هو الله تعالی

فهرست اسامی بلدان و امصار و قری و مزارع و دهات و اماکن و جبال و رودخانه‌ها و غیرها که در جزو ثانی کتاب مستطاب مشکوة الادب ناصری در وندیدای مذکور است بترتیب حروف معجم مسطور است

بکاره

٣٨٣

باب البا

یامه

٢٩١

بعد الحمد

فهرست اسامی اشخاص و اعیانی که در ریخ کتاب مستطاب مشکوة الادب
ناصری بترتیب حروف معجم مذکورات
و اسوا و نیز بترتیب کار
منظور گشت

حرف الخاء المعجمة

ابو زید
خارجة بن زید
الفارسی احد الفقهاء
السبعة
٢٠١

ابو هاشم
خالد بن یزید بن
ابی سفیان الاموی
٢٠٢

ابو یزید
خالد بن عبد الله
ابن یزید القسری
٢٠٣

ابو العباس
الخضر بن نصر الاربلی
٢٠٤

ابو القاسم
خلف بن بشکوال
الخزرجی
٢٠٥

ابو عمرو
خلیفة بن خیاط
صاحب الطبقات
٢٠٦

ابو عبد الرحمن
خلیل بن احمد النحوی
٢٠٧

ابو الجیش
خمارویه بن احمد بن طولون
٢٠٨

ابو سلیمان
داود بن علی الاصبهانی
٢٠٩

ابو سلیمان
داود بن نصیر
الکوفی
٢١٠

ابو سعید
الملک الظاهر بن
صلاح الدین
٢١١

ابو الاعز
دبیس بن سیف الدولة
ملقب بنور الدولة اسدی
٢١٢

ابو علی
دعبل بن علی
الخزاعی الشاعر
٢١٣

ابو بکر
دلف بن جحدر
الشبلی الصالح
٢١٤

ابو المطاع
ذو القرنین بن حمدان
ملقب بوجیه الدولة
٢١٥

حرف الراء المهملة

ام الخیر
رابعة العدویة
الصالحة
٢١٦

ابو عثمان
ربیعة بن ابی عبد الرحمن
معروف بربیعة الرای
٢١٧

ابو محمد
الربیع بن سلیمان
المؤذن المرادی
٢١٨

ابو محمد
الربیع بن سلیمان
الجیزی
٢١٩

ابو الفضل
ربیع بن یونس
وزیر ابی جعفر منصور
٢٢٠

ابو المقدام
رجاء بن حیوة ندیم
عمر بن عبد العزیز
٢٢١

ابو محمد
رؤبة بن العجاج
٢٢٢

ابو حاتم روح
ابن حاتم
٢٢٣

حرف الزاء المعجمة

ابو عبد الله
الزبیر بن بکار
القرشی
٢٢٤

ابو عبد الله
الزبیر بن احمد بن
سلیمان الزبیری
٢٢٥

ام جعفر
زبیدة بنت جعفر
ام الامین
٢٢٦

ابو الهذیل
زفر بن الهذیل
الحنفی
٢٢٧

ابو دلامة
زند بن الجون صاحب
الحکایات والنوادر
٢٢٨

ابو المجد
زنکی بن آق
سنقر صاحب الموصل
٢٢٩

ابو الفتح
زنکی بن قطب الدین
مودود صاحب سنجار
٢٣٠

ابو الفضل
زهیر بن محمد بهاء
الدین الشاعر
٢٣١

ابو محمد
زیاد بن عبد الله
البکائی العامری
٢٣٢

ابو اليمن زيد بن الحسن تاج الدين الكندي ٢٣٣

الامير مجير زيري بن مناد الصنهاجي ٣٣٤

ام المؤيد زينب بنت الشعري ٣٢٥

حرف السين المهملة

ابو عمرو سالم بن عبد الله احد الفقهاء السبعة ٢٣٦

ابو بكر سالم بن عياش الخياط الاسدي ٢٣٧

ابو نصر بهاء الدولة سابور بن اردشير ٢٣٨

ابو الحسن سري بن المغلس السقطي الزاهد ٢٣٩

ابو الحسن السري بن احمد الكندي الرفاء ٢٤٠

ابو الفوارس سعد بن محمد حيص بيص الشاعر ٢٤١

ابو المعالي سعد بن علي دلال الكتب الوراق ٢٤٢

ابو عبد الله سعيد بن جبير رحمة الله عليه ٢٤٣

ابو محمد سعيد بن المسيب احد الفقهاء السبعة ٢٤٤

ابو زيد سعيد بن اوس الانصاري ٢٤٥

ابو الحسن سعيد بن مسعدة الاخفش الاوسط ٢٤٦

ابو محمد سعيد بن المبارك الدهان النحوي ٢٤٧

ابو عبد الله سفيان بن سعيد الثوري ٢٤٨

ابو محمد سفيان بن عيينة الهلالي ٢٤٩

السيدة الجليلة سكينة ابنة الحسين عليهما السلام ٢٥٠

ابو الفتح سليم بن ايوب الرازي الفقيه ٢٥١

ابو ايوب سليمان بن يسار احد الفقهاء السبعة ٢٥٢

ابو محمد سليمان بن مهران الاعمش ٢٥٣

ابو داود سليمان بن الاشعث السجستاني ٣٥٤

ابو موسى سليمان بن محمد الحامض النحوي ٢٥٥

ابو القاسم سليمان بن احمد الطبراني ٢٥٦

ابو الوليد سليمان بن خلف الباجي ٢٥٧

ابو ايوب سليمان بن ابي سليمان المورياني ٢٥٨

ابو ايوب سليمان بن وهب الكاتب ٢٥٩

ابو الحارث سنجر بن ملكشاه السلجوقي ٢٦٠

ابو محمد سهل بن عبد الله التستري الزاهد ٢٦١

ابو حاتم سهل بن محمد السجستاني ٢٦٢

ابو الفتح سهل بن احمد الفقيه الارغياني ٢٦٣

ابو الطيب سهل بن محمد الفقيه الصعلوكي ٢٦٤

حرف الشين المعجمة

ابو شجاع شاور بن مجير وزير مصر ٢٦٥

ابو القاسم شاهنشاه بن امير الجيوش ٢٦٦

الامير نور الدولة شاهنشاه بن ايوب ٢٦٧

ابو الضحاك شبيب بن يزيد الشيباني ٢٦٨

ابو امية شريح بن الحارث القاضي ٢٦٩

ابو عبد الله شريك بن عبد الله القاضي النخعي الفقيه ٢٧٠

فخر النساء شهدة بنت ابي نصر الكاتبة الدينورية ٢٧١

ابو علي شقيق بن ابراهيم البلخي ٢٧٢

ابو الحارث شيركوه بن شاذي الملك المنصور ٢٧٣

حرف الصاد المهملة

ابو عمر صالح بن اسحق الجرمي النحوي ٢٧٤

ابو علي اسد الدولة صالح بن مرداس ٢٧٥

ابو العلاء صاعد بن الحسن اللغوي ٢٧٦

ابو الحسن صدقة بن دبيس ٢٧٧

حرف الضاد المعجمة

حرف الطاء المهملة

حرف الظاء المثلثة

حرف العين المهملة

وفیه ابواب من ذکر ولادته و والدته وفضائله ومعجزاته ومواعظه وکلماته واقاربه
و خصائله واسماؤه وکناه والقابه وشمائله ومجاری حالاته مع اهل زمانه ومدة عمره
ونقش خاتمه وصلواته ودعاؤه وتوسله واولاده وغیر ذلک
ومدفنه علیه الصلوة والسلام

حرره المؤلف الحقیر الفقیر المحتاج
الی ربه الغفور الغنی
عبد النبی بن سلطان
طاب ثراه ١٣٠٢
فی ٤ ربیع المولود سنه

دیباچه
کتاب مشکوة الادب ناصری
ربع دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الفرد الاحد الله الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و صلی الله
علی محمد اول العدد و صاحب الابد و علی وصیه المعتمد و ولیه المسدد و آله
الطیبین الطاهرین دهر الداهرین و ابد الآبدین و بعد چنین میگوید کمترین بندگان درگاه
و کهترین چاکران دربار، حیدر ابن لسان الملک میرزا محمد تقی مستوفی اول دربار ... طاب ثراه
عباسقلی، پیشخدمت وزارت جلیله امور خارجه دولت علیه ایران که ازین پیش در دیباچة الکتاب
و فاتحة الابواب ربع اول مشکوة الادب، عرض از سبب تالیف و ترقیم این کتاب ... مستطاب
رفته از خامه ... همانا الکنز مکنون ... چنین ... کیوان و آفتاب شاهنشاه صاحبقران ملک الملوک
عجم ... کاووس و جم ... انجم حشم وارث تاج و تخت ... کیان ...
منیر ... والذین ... فی الارضین ... فی ... آیة الله فی العالمین نصرة الدنیا
والدین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصرالدین شاه قاجار
... کامکار ... نامدار و لشکرش فیروز و کشورش دلفروز ... اول ... استنساخ
که از ... شاهنشاه حق شناس حق بین این بنده
نیاز ... مطلع النور ... و حضرت کیوان رفعت ... تعظیم ...
سینه و تقبیل عتبه علیه این بنده خاکسار ... تقدم و تلطف
خاص ... ارزو ... و باتمام بقیه کتاب مشکوة الادب ناصری ...

نزول مبارک

تذکرهٔ مبارکه ... آثار و احوال و اشعار بزرگان ... و ... ایران ...
و معاصرین این عهد ابد مقرون اند ... داد و این عبد ضعیف ... عمه اجابت
... لازم الاذعان ... بر ... جان ... و روز و شب از ... دریغ ... که
... در آورده از ... حضرت ظل الله ... دار
... این ... گروه کار ... روزگار
... فروزنده ... دو ... نیلوفری از ... نیم ... کار
کامکار ... ایدار ... زمین ... است بخت ... بیدار و دولت ... با ... و ...
استوار ... بیدار ... و کامکار ... دین و دولت ... و ... زند
و قوی ... آسایش ... در سایه این خسروانی درخت ... و آرامش ... آواز
و ... صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین
... نگارنده حروف چند که ... ستایش صفات ... ذات ملکوتی ... خرد
... سلطنت ... نتوان ... نگارش ... بیان ... و درین مقام نیز نگارش ... در ... آثار
مقدس ملوکانه بر رشتهٔ نظم در آورده لازم شمرد و به حیز تحریر در آورده ...

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان برگرفت دیگر زیب و آیین … ز شاهنشاه غازی ناصرالدین
شه ... ناصرالدین بوالمظفر … جهان بگرفت دیگر زیب و آیین
کجا دیده است دیدار زمانه … شهنشاهی چنو با عز و تمکین
... زهد و تقوی … ... ایمن
خداوندی که عدل و ... … ترازوی عدالت راست ... بین
توانا ... از عدلش ضعیفان … ... مساکین
بعهدش مملکت ایمن سراسر … جهان ... چنین گشته نگارین
نه نقشی بهتر ... … نه نقشی خوشتر ... آیین
زمین عهد او گسترده بینی … ... اندر دیبهٔ چینی
از و شاداب گشته ... … و از آبادیش ملک ...

ز چین و هند صد گونه سبق راند — همی ملکش ز تا پیس قوانین
ز رسمش هست رونق برده تر — ز آئینش گشته زیور بر فرامین
ز رونق نام او دینار و درهم — بنقش سکه آو نقد نیکی
همه اقبال و فرش برده اند — بسنگ خاره بر بوزن و سرنج
زمین از رزم او گردیده روشن — هوا از مهر او گردیده مشکین
ز فاک روم تا مرز سنجار — ز خط هند تا سرحد غزنین
بنام او همی رانند خطبه — بکام او همی خوانند یسین
بهر اولت سلطان قیصر روم — بپا او است خذلان شاه چین
بنورش شام احباب است روشن — بمهرش کام احباب است شیرین
تهمتن را ز زهرش تخت جنبش — بخنجر از رشک خیزد شر از طین
همان بیژن ز اندر دشت پیکار — بسان حیدر اندر صف صفین
بپی اندر بلاد لرزه افتد — اگر بر چهره روز افکند چین
ز رشته تیر تیر از جای کمانش — نمغن کفره همی از جوف شاهین
برفق کشته تیغش بر ده اند — شرر اندر دل ثعبان و تنین
ز باسش بره زال پا از صد کنج — نفوس نوز آهین فلطین
بکو دیوار پر کینش گشت تی — بیا بو جوغ بر چشم تو سکین
کسی کز خواب بیند ز زنگارش — بمغز سی دشنه میرود بالین
زبیر او گریزان است دشمن — چو از تیر شهاب اندر شیاطین
نفسی کر بر کشد خصمش بکینش — کلمش بر شد اندر خواطین
ز قالبش عدوش بو برو ید — ز قلبش بر بخشی تیر و زوبین
بدحقش بود صد همچو بیژن — بهر رزمش بود صد همچو گرگین
شهنشاها خدا اخدیوا — تو سلطان بود و خواقین
سلاطین بود فخر از نیاکان — تو دادی فخر نیاکان و سلاطین
ز تو بگرفت رونق ملک و ملت — ز تو افزود نیز دولت و دین
اگر پرویز بود شیرین نکو بود — تو بودی چار صد چون شیرین

همی تا امید

همی تا دید اندر دهر لاله — همی تا بد اندر چرخ پروین
عدو با دا ابقای تو نقا گیر — هم او با بلایت تو بلا چین
مظفر باد پور شه مظفر — و زو آرایش اندر دین و آئین
بسایه دولت تو کامران باد — همی تا در جهان زیب است و آذین
یمینت باد جای ظل سلطان — یسارت باد جای نصرة الدین
بسی نام از امراست و زمان — تو باد اروان تا حفظ سقین

اللهم ابد میمنه و سلطانه و اید جیشه و اعوانه ما طلع طالع و شرق شارق بحق انبیائک و اولیائک صلوات الله علیهم اجمعین ابد الابدین و دهر الداهرین

ناصری
ربع دوم از کتاب
مشکوة الادب

حرف الخاء المعجمة من کتاب مشکوة الادب ناصری فی ترجمة تاریخ وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان لاحمد بن خلکان

٢٠١ ابو زید خارجة بن زید الانصاری احد الفقهاء السبعه ١

خارجة بن زید بن ثابت الانصاری کنیتش ابو زید و تنی از فقیهان هفتگانه مدینه است و از ایشان یکی داستان ابوبکر بن عبد الرحمن در حرف با موحده پیش نگارش جست و در ترجمه آینده شود اسامی فقهای سبعه بود در بر داشت او سو باز نمود بجمله خارجه مذکور در شمار تابعین و مردی بزرگ مقدار بود و روزگار عثمان بن عفان را دریافت نمود و پدرش زید بن ثابت از اکابر صحابه است و با میر بیوان ... و فرزندش ... در رحمان علیه باد در باره او فرموده ... خارجة نیز در مسائل میراث از تمامی فارجه داناتر است و وفات خارجه در سال نود و نهم و بروایتی یکصدم هجری در مدینه طیبه اتفاق افتاد محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات یاد آورده است که خارجه گفت بخواب

می دیدیم که بقطار بچه بر رفتم و چون بدرجه بمقام رسیدیم باز پس شدم و در این سال
سوا از زندگانی مقامهای بسیار رفته و پایان بجهم ام میکند در همان سال خالد
وفات کرد و زهری ازوی روایت داشت خالد بن یزید بن معویة بن
ابی سفیان الاموی کنیتش ابو هاشم و بفنون علم از جماعت قریش
داناتر بود و در علم کیمیا و علم طب دارای کلام است و بدرهم علم اکسیر تواریخ بود و او را
رسائل است در هر باب معروف و بر حجت و مهارت او دلالت دارد و صنعت کیمیا را از یکی از
رهبانان مریانس رومی نام داشت فرا گرفت و در این علم رساله کافیه است در تحقیق حالی و کمالات
او بمریانس مذکور و چگونگی فرا گرفتن این علم را از آن و در موزنست و بدان اشارت کرده است و
او را در این باب اشعار بسیار طویل و مقاطیع است و دلالت بر حسن تصرف و بسط علم او
دارد و نیز ابو هاشم بود در غیر این مسئله اشعار جیده است و از آنجمله این ابیات است در دختر
رمله دختر زبیر است و گفته است

تجول خلاخیل النساء ولا اری | لرملة خلخالاً یجول ولا قلبا
فلا تکثروا فیها الملام فاننی | تخیرتها منهم زبیریة قلبا
احب بنی العوام من اجل حبها | ومن اجلها احببت اخوالها کلبا
فان تسلمی نسلم وان تتنصری | یعلق رجال بین اعینهم صلبا

روایت کرده اند که این شعر خبر بود بعبد الملک روایت کرده خالد گفت یا امیر المؤمنین
برگوینده آن لعنت خدا باد و این قصیده طویله است و مرآن بود با عبد الملک بن مروان
قصه ایست و بواسطه تدریس از نوشتن آن درگذشتیم و خالد را برادر بود عبد الله نام را
روزی بخدمت خالد آمد و با بلور گفت که ولید بن عبد الملک مرا بازی میکند و خوار میشمارد خالد
نزد عبد الملک رفت و ولید نیز حضور داشت گفت یا امیر المؤمنین ولید بن امیر المؤمنین پسر عمش
عبد الله را حقارت میکند و صغیر میشمارد و عبد الملک در آنوقت سر بزیر داشت پس سر بر
آورد و این آیت مبارک قرائت کرد اِنَّ الْمُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا
وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً وَکَذٰلِکَ یَفْعَلُونَ کنایت از آنکه مردمان در حضرت
پادشاهان پست و ذلیل باشند و سلاطین پسر بزرگان را خوار و پسر خواران را بلند
را فروتر گردانند پس خالد این آیت مبارک در جواب تلاوت نمود وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ

نهلک

نُهْلِکَ قَرْیَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا فَفَسَقُوا فِیهَا فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِیرًا کنایت از آنکه
هر وقت مشیت الهی بر هلاک و دمار این قریه قرار گیرد بزرگان و طاغیان آنجا را بفسق و
فجور و اقدام بناشایسته موجب سخط و غضب ملک علام گردانند عبد الملک برآشفت و گفت
آیا در باره عبد الله کسی چنین جسارت کنی و بانی برادر من ولید را نمی شود که بهر عبد الرحمان
لکن است و در بلاغت در آمد و حیران گشت و لحن در زبان داشت و این بیان نداشت خالد
گفت آیا تو در حق ماند و لکنت این اعانت و حمایت جوید عبد الملک گفت اگر ولید
لحن و غلط میکند برادرش سلیمان بطلاقت لسان و طلاوت بیان عارف است خالد گفت
اگر عبد الله بود در زبان لکنت و غلط میکرد برادرش خالد در کمال بلاغت و ذلاقت است
پس ولید بسخن در آمد و گفت ای خالد خاموش گرد والله لا تعد فی العیر ولا فی النفیر بود که مراد
در اینجا عیر و نه در عداد نفیر خالد گفت ای امیر المؤمنین گوش بسخن زنخ فرا شنو که
این با ولید گفت و گفت وای بر تو کدام عیر و نفیر است جز جدم ابو سفیان صاحب
عیر و جد دیگرم عتبة بن ربیعه صاحب نفیر بود ولکن اگر گوئی غنیمات و حبیلات
و طایف و رحم الله عثمان را اینها تو را تصدیق خواهیم کرد و این بیان نوعی است از تفسیر
اینها عیر و بعیر عیر قریش است و ابو سفیان با آن کاروان از شام برخی شد و در
بلاد شام پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب کبار بر رفتن شدند تا غنیمت یابند
و این خبر به اهل مکه رسید و ایشان خارج شدند تا آنکه بود از آن کاروان دفع دهند
و عتبة بن ربیعه بر مقدمه آنگروه بود و چون با مسلمانان روبرو آمدند جنگ بدر
پدیدار گشت و هر یک از ابو سفیان و عتبة جد خالد مذکور اند ابو سفیان از طرف
پدر جد او است و اما عتبة بسبب آنکه دخترش هند مادر معویه جد خالد است
و سخن خالد غنیمات و حبیلات اشارت بآن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
گاهی حکم بن ابی العاص را که نفی بلد فرموده بود و از طایف اخراج نموده و جد عبد
الملک است در آنجا گوسفند چرانی میکرد و بدرخت رز پناه میگرفت و منزل مینمود
و بر همین حال میزیست تا عثمان بن عفان بر مسند امارت نشست و او را باز خواند
و حکم عم عثمان بود و بعضی گویند که عثمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله این اجازت یافته
بود و هر وقت خلیفه بود در آنجا گفت او را از طایف باز خواند و جد خالد پسر است

و بدین مقدار اشارت کفایت رفت وفات خالد در سال هشتاد و پنجم هجری بود ترحم کنید
در جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال اصحاب مرقوم است الحکم بن
ابی العاص الثقفی بن امیه او از دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و بر تمسخر
حرکات پیغمبر بکوشید و خویش را مانند او بنمود و با انگشتان اشارت همی کرد رسول خدا
بر وی نگران شد و از کردار او خشم گرفت و فرمود فکذلک فلتکن پس بدین گونه میباش و از آن پس
در آن ارتعاش و اختلاج بماند و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را نفرین کرد و بفرمود تا او را در طائف
بازداشتند مروان در طائف متولد گشت و هم چنان در طائف بزیست تا عثمان بن عفان خلافت
یافت و حکم بن ابی العاص عم عثمان بود و با آنکه ابوبکر و عمر او را از طائف باز نخواندند
عثمان او را به مدینه باز آورد و صد هزار درهم از بیت المال بدو عطا کرد ابن عبدالبر در کتاب
استیعاب نوشته است الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی
الاموی عم عثمان بن عفان و پدر مروان بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه اخراج
داد و او را در طائف نازل گشت و پسرش مروان با وی بود و برخی گفته اند مروان در
طائف متولد گشت و عثمان او را به مدینه باز آورد در آخر خلافت عثمان وفات کرد و از
جمله اسباب اخراجش از مدینه آن بود که استراق سمع میکرد و در گوشه و کنار پنهان میگشت و گوش
فرا داده و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب کبار محرم اسرار میفرمود افشا میساخت و پوشیده
در باره مشرکین قریش و سایر کفار سخن میراند و این را ابن خثیمه و غیر او روایت کرده اند
که لذا گاهی مروان بن حکم در باب عبدالرحمن بن ابی بکر سخنان گفت عایشه بدو گفت اما
انت یا مروان فاشهد ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعن اباك
و انت فی صلبه یعنی اما تو ای مروان گواه باش که رسول خدا لعن فرمود پدرت حکم را
گاهی که تو هنوز در پشت او بودی عبدالوارث بن سعید از سعید بن عبدالله بن عمرو بن العاص
روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یدخل علیکم رجل لعین پس داخل شد حکم و ...
ملعون عبدالله ... مراقب شدم که آن کس بود حکم بن العاص و ...
در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال سعادت منوال حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و قصه بدر کبری مذکور است که ابوسفیان با اهل
... از اعیان قریش از شام با متاع ... و خبر به حضرت رسول معروض گشت
و آنحضرت

و آنحضرت با سیصد و سیزده تن از اهل بدر با شتاب از مدینه برای مقاتله مشرکین قریش که عیر کشیده بیرون شد
و به وادی صفرا رسید و آن در میان دو کوه است رسید در بقعه ای که ذات قرن نام داشت فرود
شد و از آن سوی ابوسفیان از میان کاروان به قریش پیام فرستاد که کاروان سلامت
بگذشت و شما برای حفظ آن بیرون شده اید چه باید بخویشتن بهلاکت در افکنید و با محمد رزم
زنید و جنس این پیام ابوجهل بود که با کوه تا به بدر شویم و نحر کنیم و خمر بخوریم و
سرود بگوییم باز نخواهیم شد از میانه اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره الحمد لله اموال
شما سلامت است شما چه باید در جنگ بخواهیم کرد و جماعت بنی زهره را ... و
جنگ بدر در آمد و ابوسفیان با ملاقات که از غنیمت قریش و اقدام ابوجهل
در کار جنگ باز گشت ابوسفیان گفت یا بنی زهره لا فی العیر و لا فی النفیر و این
سخن در عرب مثل گردید و به جمله در همین جنگ عتبة بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش
ولید بن عتبه طلب نمودند و ولید با حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و شیبه با حمزه سلام الله علیه
و عتبه با عبیده دوچار و هر سه تن مقتول شدند و امیر المومنین علیه السلام در اغلب هر سه تن
شریک بود و این است که بعض الملک اشارت کرد ~~...~~ زیرا که
ابوسفیان که صاحب عیر بود فرار کرد و عتبه که صاحب نفیر بود کشته گشت در مجمع الامثال میدانی در
شرح لا فی العیر و لا فی النفیر نوشته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم بن ابی
العاص را بسوی طائف بیرون کرد و که غنیمات خوانده میشد مطرود ساخت و از این کلام چنان
بر می آید که غنیمات اسم مکانی باشد و از قول ابن خلکان معلوم میشود راعی غنم بوده است
و این مثل در حق کسی گویند که در چیزی شمرده نشود و هیچ کاره باشد صاحب قاموس نوشته است
۲۰۳ ابویزید خالد بن عبدالله قسری ح
غنیمات بضم اول اسم موضع است و الله اعلم خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز البجلی
ثم القسری هشام بن الکلبی در کتاب جمهرة النسب مینویسد که خالد بن عبدالله بن یزید بن
اسد بن کرز بن عامر بن عبدالله بن عبد شمس بن غمغمه بن جریر بن شق بن صعب بن یشکر بن رهم بن
افرک بن افصی بن نذیر بن قسر ... بن مالک بن عبقر بن انمار بن اراش بن عمرو بن الغوث بن نبت بن
مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان کنیتش ابویزید است و نیز
ابوالهیثم کنیت داشت و از طرف هشام بن عبدالملک اموی امیر عراقین بود و از آن پیش در سال
... والی مکه بود و مادرش زنی نصرانیه است و جدش یزید ... در آنحضرت

رسول خدای صلی الله علیه و آله صحبت بود و خالد مذکور در زمرهٔ خطبای عرب بفصاحت و بلاغت مشهور بود اند
معروف است و مردی جواد بود و عطای زاوان شعرا بود روزی اعرابی در حضور شعرا اعرابی که بجهت شعر بروی درآمد
و در عقب در مدح خالد انشا کرد و چون کثرت شعرا و انظار ایشان بود تا ترا از خویشتن و شورش او صغیر
دیده خاموش گشت، انجماعت برفتند خالد او را گفت حاجت تو چیست گفت امیر بود پیش
گفته بیتم و چون نخبهٔ شعرا او بشنیدم شعر خویش را حقیر دیدم خالد گفت آن دو شعر کدام است بخواند

تبرعت لی بالجود حتی نعشتنی   واعطیتنی حتی حسبتک تلعب
فانت الندی وابن الندی وابو الندی   حلیف الندی ما للندی عنک مذهب

پس خالد گفت چه خواهش داری گفت وامی بر گردن دارم خالد گفت قرض او بپردازند و امثال
میزان نیز بدو عطا کنند عبد الملک بن قریب اصمعی حدیث کرده است که مردی اعرابی بر خالد بن
عبد الله قسری درآمد و گفت اصلح الله الامیر من ترا بدو شعر مدح کرده ام و چون بدیده نیاوردم
و لیکن شعر قدوم نشکند نگفتم خالد گفت بخوان ما او ایشان گفت

لزمت نعم حتی کانک لم تکن   سمعت من الاشیاء شیئا سوی نعم
وانکرت لا حتی کانک لم تکن   سمعت بها فی سالف الدهر والامم

خالد گفت احسنت ده هزار درهم و یک نفر خادم حاضر کنید و عطا کرد و دیگر وقتی مردی اعرابی
در خدمت خالد آمد و گفت من شعری گفته ام و شروع بخواندن آن نمود

اخالد انی لم ازرک لحاجة   سوی اننی عاف وانت جواد
اخالد ان الاجر والحمد حاجتی   فایهما تاتی فانت عماد

خالد گفت ای اعرابی حاجت خویش بخواه اعرابی گفت اصلح الله الامیر ها حاجت من خود جایز نیست
بنابر نیکو آری اعرابی گفت ها نه هزار از آنکه بر خواهم خالد گفت نمیدانم کدام یک
از این دو امر تو عجیب تر است اعرابی گفت اصلح الله الامیر ها تو این مسئلت بود بار خواست
از معرض خود باندازهٔ مقدار از تو خام چون مقام و شان تو مقتضی است در برابر در نظر کبیر
و آن عطا از ده هزار کمتر نیست و چون خواستم از آن فرو شدم باندازهٔ همت خود آمدم و آن
مقدار را اندازه نمودم کمتر است یا دو ده هزار بیش خالد گفت ای اعرابی نیکو گفتی بخدای
بر تو چیره نشوی و نو صد هزار درهم بدو عطا کرد و وقتی هشام بن عبد الملک مکتوبی بخالد
نوشت که بمن رسید او را بردن در حضور تو بیاید و گفت ها خدای جواد است و تو جواد

وخدای

وخدای کریم است و تو کریمی و بر همین گونه سخن گفت تا معنی است لیکن جاهلی را از این طریق دیگر
بعضی شعری خوش سو ... لکن خالد در جواب نوشت آری امیر المومنین ها مادر در حضور
نیز یاری خالت و گفت خدای کریم است و کریم دوست میدارد و من ترا دوست میدارم طلب آنکه خدای
دوست میدارد و لکن اشد است از این مقام این شعر بجای بود امیر المومنین را تو بیکه خلیفه تو
تو تو محبوب تر است یا رسول تو و تو گفتی خلیفه من آنگاه گفت تو خلیفه خدایی و محمد رسول خدا است
و سوگند بخدای که کشته شدن یکنفر از بجیله آسان تر است بر خاص و عام از کفر امیر المومنین و این
داستان را طبری در تاریخ خود بر همین سوال یاد کرده است و خالد در دین خود متهم بود و برای مادرش
کنیسه بنیان کرد و در آن مشغول عبادت گشت چنانکه فرزدق اشارت بدین مطلب کند و در هجو او گوید

الا قبح الرحمن ظهر مطیة   اتتنا تهادی من دمشق بخالد
وکیف یوم الناس من کانت امه   تدین بان الله لیس بواحد
بنی بیعة فیها الصلیب لامه   ویهدم من بغض منار المساجد

بالجمله بعد از آن خالد را هشام بن عبد الملک خالد بود در سال یکصد و بیست از امارت عراقین در
ماه جمادی الاولی معزول کرد و طبری در تاریخ خود نوشته است که هشام عمر بن هبیره را از عراق
عزل کرد و خالد بود در ماه شوال یکصد و پنج امارت داد پس از آن او را عزل کرد و یوسف بن
عمر ثقفی بود که ابن عم حجاج است ولایت داد و سبب عزل خالد این بود که زنی نزد او شد
و گفت اصلح الله الامیر ها من زنی مسلمان هستم و فلان عامل مجوسی تو بر من تاخت و مرا بجور
مجبور ساخت و نفس مرا غصب کرد خالد گفت چگونه ایراد او بود چگونه بود اجحاف مجوس
نیکو حسن نظر این داستان را بهشام بنگاشت و در این روز رسول یوسف بن عمر نزد هشام
بود و او را یوسف از پیش برای پاره حاجات خوارج نزد هشام گسیل داشته بود پس هشام
از رسول پرسید آنگاه تو خود برداشت دستخط تا ریک نشسته داد کمتر داد و بخواند و منشور
امارت یوسف در عراق و محاسبهٔ خالد و عمال او ... که یوسف بر آن
صلت بود در بین طلب ... یوسف با جمعی از کار آزموده سوی کوفه برفت شد
و در منزل کعه ... بکوفه هنگام سحرگاه درآمد و خالد و عمال او را بگرفت و او را حبس کرد
بحاسبه او ... داد و بر کنجه درافکند و از آن پس در زمان ولید بن یزید مقتول
گشت بعضی گفته اند ایام او بود در میان چوب بگذاشت و چندان فشار داد تا درهم شکست

آنگاه او چوب سوار قدم‌های او بر ساق‌های او بالا بود مجمان نفشرد، خوشنود گشت پس از آن زانوهای
او بالا بعرفت رها کرد، در هم شکست آنگاه بطلب او از سینه فرو رها کرد، بشکست در این وقت خالد
بمرد و در تمامت این صدمات و این رنج و شکنج ناله نکرد و سخن نگفت و این داستان در اله محرم کلام
سال یکصد و بیست و ششم و بروایتی در اثر ذی قعده همان سال یکصد و بیست و پنجم هجری در حیره روی داد و در
شب آنگاه او بود در کوشر از حیره دفن کردند و در میان حیره و کوفه یک فرسنگ فاصله است و حیره
منزل آل نعمان بن منذر ملوک عرب است و در آن هنگام که خالد در حبس یوسف بود ابو الشغب
عبسی او بود این ابیات در مدح لعث داین اشعار در کتاب حماسه مذکور است

الا ان خیر الناس حیا ومیتا — اسیر ثقیف عندهم فی السلاسل
لعمری لئن عمرتم السجن خالدا — واوطأتموه وطأة المتثاقل
لقد کان نهاضا بکل ملمة — ومعطی اللهی غمرا کثیر النوافل
وقد کان یبنی المکرمات لقومه — ویعطی اللهی فی کل حق وباطل
فان تسجنوا القسری لا تسجنوا اسمه — ولا تسجنوا معروفه فی القبائل

و چنان بود که یوسف مقرر کرده بود که خالد در هر روزی مبلغ معین بدهد و هر روز بیداد او را عذاب
مرکوز و چون ابو الشغب این ابیات را در مدح خالد بگفت و برای او ارسال داشت هفت هزار درهم از
قسط آن روز خالد فراهم شده بود آن درهم را بسوی ابی الشغب بفرستاد و گفت مرا از قلت صله معذور
دار چه نگران روزگار و احوال ما بکار فرستاد ابو الشغب آن درهم را بدو باز فرستاد و گفت من تو را در
این حالت در هرش نه بطمع مال مدح گفتم بلکه بپاس احسان و فضایل تو است خالد دیگر باره
آن درهم بدو فرستاد و او سوگند یاد کرد که باز گیرد و ابو الشغب ناچار بپذیرفت و این داستان گوشزد
یوسف گشت و او خالد را بخواند و گفت چه چیز ترا بر این کردار باز داشت الا از شکنجه و عذاب
بیم نکردی خالد گفت اگر از زحمت عذاب و نکال بمیرم برمن آسان‌تر است از آن که دست از بخشش
باز دارم مخفی نماند در حق کسی که مورد مدح که ابن ابو الفرج اصفهانی میگوید خالد از فرزندان
شق کاهن است و هو خالد بن عبدالله بن یزید بن کرز و میگوید کرز مردی تیره بود و بدین لیود
میزیست و در جاهلیت و چنانکه از دین یاد کرده بود بجیله گریخت و در میان ایشان
انتساب یافت و بعضی گفته‌اند که نسبه از عبد القیس بود و هو ابن عامر ذی الرقعه و از بنی ذی الرقعه
نام یافته و مردی بکجم بود و یک چشم بود باره کهنه بر پوشیده و ذو الرقعه هو ابن عبد شمس بن

جوین بن

جوین بن شق الکاهن بن صعب و بگفته ابو الفرج بدینگونه معلوم میشود که این شق مذکور همان
سطیح کاهن است که ظهور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشارت داد و داستان او در تعبیر
خواب در این باب مشهور است و در کتاب سیره مسطور مذکور و شق و سطیح از اعاجیب روزگار
بعد اما سطیح جسدی بر پشت افتاده بود و او را استخوان و بازو نبود و چهره او در سینه اش جای داشت
و او را سر و گردن نبود و جز زبان عضوی از اعضا حرکت نمیکرد و میگویند هنگام جلوس برنشست و شق
یک نیمه آدمی بود و از این روی وی را شق میگفتند یعنی یک شق انسان و او را یک دست و یک پا
و یک چشم بود و ایشان را در علم کهانت ابواب و طرق مفتوح گشت و حکایتشان مشهور است و ایشان
در یک روز متولد شدند و در همین روز طریفه کاهنه حمیریه دختر حیر زوجه عمرو بن عامر ماء
السماء وفات کرد و چون سطیح و شق متولد گردیدند طریفه هر یک را بخواند و آب دهان خود در
دهانش افکند و چنان میگویند که او را در علم کهانت خلیفت خویش نمود و از آن پس طریفه
در همان ساعت بمرد و در جحفه مدفون گردید و شق و سطیح هر یک ششصد سال در این جهان عمر
یافتند و کرز بضم کاف و سکون را مهمله و بعد از آن زای معجمه است و قسری بفتح قاف و سکون
سین مهمله و بعد از آن رای مهمله نسبت بقسر بن عبقر است که بطنی است از بجیله ترجمه کرده
ازین پیش در ترجمه ابی یعقوب اسحق بن حنین طبیب و در ترجمه ابی بکر محمد بن خیر معروف
بابن فورک نحو از حیره بگذشت و بحسب قاموس مکیه جحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله نام
قریه جامعه ایست در آنجا که پنجاه و پنج میل مسافت داشت و از نخست مهیعه نام داشت و بنو عبید
برادران عاد با ایشان در آنجا نزول کردند و ایشان بودند عمالیق از یثرب بیرون کرده بودند پس سیلی
شدید ایشان را ببرد و یافت از این روی جحفه نام یافت چه گفته میشود سیل جحاف یعنی سیل شدید
در جلد اول ناسخ التواریخ مرقوم است که عمران بن عمرو بن عامر مزیقیا و طریفه الخیر که
زنی از قبیله حمیر بود هر دو تن در فن کهانت مهارتی کامل داشتند و در مدینه مارب ساکن بودند
و در خدمت عمرو بن عامر مزیقیا حکمران مارب و در یکی روز مرکز نشسته کاهنه در انجام اعتیادی اما لی
آبادی و خرابی سد ارم بر ... و این هر دو تن عمرو بن عامر را از ظهور آن داهیه بزرگ آگاه ساختند چنانکه از
این پیش در ترجمه ابی یحیی احمد بن القاضی از شیر غسانی امر آن مشروح گردید در جلد دوم
از کتاب اول ناسخ التواریخ مسطور است ربیع بن ربیعه بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن
مازن بن غسان جسدی بر پشت افتاده و بی سر و گردن و جوارح و صورتش بر سینه اش بود

وجز لکلکم غضب برزدی جلوس بر انست و لسان توانست و جثه مانند سطحی از گوشت بر تقابل بود
سطیح لقب یافت و پیوسته در زمین جابجا یشکنج داشت و هر وقت سلاطین خواستندی از وی خبری باز
گیرند او را در جامه پیچیده بمجلس حاضر و چون ستکش بجنبش آوردند آگاه شده بجواب سؤال
اقدام میفرمود و از آینده داستانها گفت و او پسر خاله شق است و هو شق بن انمار بن نزار بن رهم بن
افرک بن قسر بن عبقر بن انمار بن اراش بن لحیان بن عمرو بن الغوث بن نابت بن مالک بن
زید بن کهلان بن سبا و هر دو شان در یک شب متولد شدند و در فن کهانت بدرجه کمال ارتقا
یافتند چنان شد که ربیعه بن نصر لخمی بطور عدن بن نصر لخمی در مملکت یمن بر کرسی سلطنت برآمد
از پس چندی شبی خوابی هولناک بدید و سخت بترسید کاهنان و منجمان را بخواند و گفت از نخست
صورت خواب مرا باز گوئید پس بگذارش رازش گشائید عرض کردند تا خواب چگونه نمائی
از تعبیرش عاجزیم گفت در این وقت چه اطمینانی بآن تعبیر است گفتند جز از سطیح و شق کسی
نیست ربیعه از نخست سطیح را حاضر کرد گفت آنچه بخواب دیده ام باز گو گفت چنان دیدی
انگشتی افروخته از ظلمت برآمد و بزمین تهامه افتاد و هر صاحب سری را بخورد گفت صحیح است
تعبیرش چیست گفت سوگند بدانچه جانوران در میان حره و تهامه و حره بنی هلال است مردم حبشه
این زمین را مالک شوند و فرود گیرند تا ارض جرش را [illegible] ابین و از یمن تا عدن بشد ربیعه
گفت خبری وحشت انگیز بود این واقعه در چه وقت است گفت در روزگار تو خواهد بود بلکه
از پس شصت یا هفتاد سال از زمان رفته ربیعه گفت آیا این زمین همیشه در چنگ ایشان است
یا دولتشان منقرض میشود عرض کرد بعد از هفتاد سال پایان میگیرد و برخی کشته و برخی گریزند گفت
آیا کدام پادشاه بر ایشان مستولی میشود گفت پسر ذی یزن غلبه کند و ایشان را برکند گفت
آیا اولاد او در یمن همیشه سلطان باشند عرض کرد ایشان نیز نپایند گفت کدام کس غالب شود
گفت پیغمبری کریم که از آسمان بدو وحی شود گفت از کدام خاندان است عرض کرد از فرزندان
فهر است و تا پایان جهان سلطنت در دودمان او بماند ربیعه گفت مگر دنیا را نهایتی است
عرض کرد بلی روزی است که آفریدگان نخستین و واپسین فراهم شوند و نیکوکاران سعادت و بد
کاران شقاوت یابند گفت آیا بدانچه مرا خبر کردی راست است عرض کرد سوگند بشام و صبح
هر چه عرض کردم راست است این هنگام خبر داد و شق را بخواندند ربیعه خبر سطیح را در جائی
مخفی بداشت و شق را نیکو بکوچک خواند تا اینکه از سخن یکدیگر آگاه نشوند و فرمود صورت

خواب مرا بگوی

خواب مرا بگوی شق همان نسق بگفت و تعبیر بنمود از مردم حبشی و سلطنت اولاد ذی یزن خبر
داد و گفت دولت ایشان بظهور رسولی مرسل که بحق در میان اهل دین برآید و عدل و فضل کار کند تا روز
قیامت سلطنتش میپاید ربیعه گفت روز بازپسین چیست گفت روزی است که تمامت والیان
و حکمرانان خاضع و خاشع میشوند و از آسمان نزول دعوات و احکام میشود چنانکه مردگان و زندگان بشنوند
جمله آفریدگان فراهم میگردند و هر کسی دچار کردار خویش میآید ربیعه گفت آیا راست گوئی گفت قسم
به پروردگار زمین و آسمان و هر پست و بلندی که در میان آنهاست هر خبر با تو گفتم همه برهانی است جز
پایان رفت و سخن این دو کاهن بیک میزان بود ربیعه نبوت قائم [illegible] بار برای روز بازپسین
ایمان آورد و از بیم مردم حبشه اهل و عیال خود را بعراق عرب فرستاد و بر حسب نگارش ارداء الملک سابور
در حیره توقف کرد [illegible] نعمان بن منذر ملک حیره [illegible] روزی واجد که
بخت کسی است که در زن غنا گوید سبب خوش آوازی این لقب یافت و نام او علس بن حارث
و از قبیله حمیر است سطیح را طلب کرد [illegible] خبر کرد و قبل از رسیدن سطیح چند دینار
زر برای انعام او برگرفت و در زیر [illegible] گفت [illegible] و چون سطیح درآمد
[illegible] گفت سوگند [illegible] و حرم و حجر اسود [illegible] مظلم و صبح متبسم و هر
فصیح و ابکم [illegible] چند [illegible] گفت این علم از کجا آموختی عرض کرد از
برادر جنی [illegible] پس از آن این سخنان بود [illegible] ظهور حضرت قائم آل محمد
صلی الله علیه و آله خبر داد و گفت [illegible] چندان کشته هزار [illegible] مردم قطع ارحام
[illegible] و حلال از حرام نداند [illegible] آنگاه ستاره ذو ذنب پدیدار و قبایل عرب
[illegible] از [illegible] زمان و قحط و غلا در افتد پس جماعتی از مردم
[illegible] خروج کنند [illegible] دو درفش از زرد [illegible] فرود [illegible]
پس مردی از اولاد صخر [illegible] لشکر [illegible] آن زمین [illegible] مردان [illegible]
زنان [illegible] قائم آل محمد
صلی الله علیه و آله ظاهر شود و از پس او مردی بزرگوار در مدینه [illegible] در مکه مقتول
گردد و این واقعه در [illegible] ربیع الاول [illegible] از پس این قضیه بزرگان [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] دیده [illegible] از خرد [illegible]
فرو نشینند و این وقت [illegible] صاحب الزمان [illegible] فرود [illegible] ران [illegible]

در میان مردمان بالسویه تقسیم کرد و جایی در طرب و راحت آمد و با هم ایمان و دولت کند و دیگر بود اهل
کند و عدل و انصاف کار کرد از روایتی شاید قیامت بشر اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و اوسع منهجه و مکن لنا فیه

٢٠٤ ابو العباس الخضر بن نصر الاربلی د

الخضر بن نصر بن عقیل بن نصر الاربلی الفقیه الشافعی کنیتش ابو العباس و مردی فقیه و فاضل و بذ مذهب
و فرائض و خلاف عالم بود در بغداد در خدمت کیا هراسی و ابن الشاشی اشتغال ورزید و در شهر اربل تنها
شیخ آنجا بود ملاقات کرد پس باربل باز گشت و امیر ابو منصور سرفتکین زین الدین صاحب اربل در آنجا
از برای او مدرسه قلعه بر بنیان کرد و تاریخ آن در سال پانصد و سی و سیم بود و ابو العباس اول کاری در باز
در آن مدرسه تدریس کرد و نخست کسی است که در اربل تدریس بوی هست داد و او در فقه و تفسیر و جز آن
تصانیف حسنه است و هم او را کتابی است در سیر و نسب خطبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او را بیان است
باسند صحیح است در آن کتاب مذکور نموده است جماعتی بزرگ در خدمتش بانتفاع و اشتغال جسته و از
آفاق بجهتش بمو[illegible] گشته و او مردی زاهد و پرهیزکار و عابد بود با اندکی سازگار میشد و مبارک و میمون بود و
حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق او را یاد کرده و ستایش کرده و ابو العباس مذکور بدمشق در آمد و چندی در
آنجا روزگار بسر برد و از آن پس باربل مراجعت کرد و از آن کسان که از کتب او تخریج کرده اند شیخ فقیه ضیاء الدین
ابو عمرو عثمان بن عیسی بن درباس الهذبانی شارح کتاب المهذب است و از این پس ان شاء الله تعالی در حرف
عین مذکور خواهد شد و هم بطور نعمانی عز الدین ابو القاسم نصر بن عقیل بن نصر و دیگران از مصنفات
او تخریج نموده ولادت ابی العباس مذکور در سال چهار صد و هشتاد و هشتم و وفاتش در شب جمعه پانزدهم
جمادی الاخری سال پانصد و شصت و هشتم در اربل روی داد و در اربل در مدرسه خود در بقعه واقع است در قریه
[illegible] مدفون گشت و مزارش زیارتگاه است و من با زیارت کرده ام و جمعی وفات او را بطور نعمانی
عز الدین مذکور در هر [illegible] مدرسه در موضع او متولی گردید [illegible] بود مولدش در اربل در سال پانصد
سی و چهارم بود و ملک المعظم مظفر الدین صاحب اربل بروی خشمگین گردید و او را از اربل بیرون کرد
پس بسوی موصل انتقال نمود و ابو الدر یاقوت رومی که از این پس در حرف یاء ان شاء الله تعالی مذکور
میگردد با وی مصاحبت و رفاقت داشت این ابیات را از بهر او بسوی او مکتوب کرد

ایا ابن عقیل لا تخف سطوة العدی ... وان اظهرت ما اضمرت من عنادها
واقصتک یوماً من بلاد فیتة ... رأت فیک فضلاً لم یکن فی بلادها
کذا عادة الغربان تکره ان تری ... بیاض البزاة الشهب دون سوادها

و در این اشعار تا آن که در خدمت ملک از وی سعایت کنند تا نظرش بروی برآشفته اشارت کرده است

واین دوبیتان

و این دوبیتان در سال ششصد و دوم یا سیم بجز این بود و من بوی در طریق یافته ام و ابن بطلیس در سوانح سال ششصد و
ششم مرقوم کرده در این سال طایفه گرج بر مدینه مرند و از اعمال آذربایجان و تو یک [illegible] اهل است خروج کرده
و از مردمش بکشتند و اسیر گرفتند و شرف الدین محمد بن عز الدین ابو القاسم مذکور این شعر بود در اخراج
ایشان از اربل انشا کرده است

ان یکن اخرجوا الناس من الاوطان ظلماً واسرفوا فی التعدی
فلنا اسوة بمن جاورت الکرج علیهم واخرجوا من مرند

و این شرف الدین [illegible] در [illegible] بسیار طولانی است و اگر نه بهم طالت میرفت بیان از
آن سو میکاشتم و عز الدین در ظاهر موصل در کاروانسرای ابن اندراوی مسکن داشت و صاحب
موصل از برای او راتبه و جیره مقرر داشته بود و او بمحل در آنجا بماند، در روز جمعه سیزدهم شهر
ربیع الآخر یا جمادی الآخر سال ششصد و نود و نهم وفات کرد و در گورستان تل توبه مدفون گردید
و او برادر خاله شیخ عماد الدین ابو حامد محمد بن یونس است و پسرش شرف الدین مذکور در شب
شنبه ششصد و سی و سیم در ماه محرم الحرام در دمشق وفات کرد و در گورستان صوفیه مدفون گردید
و ولادتش در ماه رجب سال پانصد و هشتاد و دو در اربل بود و فقه را بر پدرش و بر عماد الدین
ابن یونس و علم ادب را بر ابو حرم مکی قرائت کرد و سرفتکین بفتح سین مهمله و راء و سکون
فاء و کسر تاء مثناة فوقانی و کاف و سکون یاء تحتانی و نون بعد از آن [illegible] مملوک زین الدین علی
صاحب اربل پدر مظفر الدین بود و مردی ارمنی و صالح بود پس او را آزاد کرد و در خدمتش
تقرب و تقدم و اعتماد یافت و او را از طرف خود در مملکت نیابت داد و در اربل مساجد
بساخت و هم چنان در قری اربل [illegible] و مدرسه مذکوره را نیز بنیان کرد و بارهایی [illegible] فرستاد
در طریق مکه است از طرف بغداد با نهاد و آثار نیکو بگذاشت و این جمله تمامت از
اموال خویش بود و در شهر رمضان المبارک سال پانصد و پنجاه و نهم بدرود زندگانی کرد و الله اعلم
مترجم گوید صاحب قاموس اللغة نوشته است فید بفتح فاء و سکون یاء و دال مهمله قلعه ایست
در طریق مکه که بفید بن فلان نامیده شده است

٢٠٥ ابو القاسم خلف بن بشکوال الخزرجی ه

خلف بن عبد الملک بن مسعود بن
بشکوال بن یوسف بن داحة بن داکة بن نصر بن عبد الکریم بن واقد الخزرجی الانصاری
القرطبی کنیتش ابو القاسم و یکی از دانایان اندلس و صاحب تصانیف مفیده است از آن جمله
کتاب الصلة است که ذیل کرده است بر تاریخ علماء اندلس تصنیف قاضی ابی الولید

عبد المعروف بن فرض و حافظی بزرگ بود در کتاب‌ها یکی است و هم اوست که تاریخ معتبرات
در احوال اندلس و در آن تصنیف بجمیع تصور نموده و دیگر کتاب الغوامض والمبهمات است
و در آن آنانکه نامشان در احادیث مذکور و مبهم مانده با یکدیگر و مبین ساخته است و در تألیف آن
کتاب بر طریقت خطیب بغدادی در کتاب خود که بر این اسلوب وضع نموده رفته است
و هم جزئی لطیف نگاشته و آنان را که کتاب الموطأ را از مالک بن انس روایت کرده‌اند
مذکور داشته و اسامی ایشان را بترتیب حروف معجم مرتب ساخته و شماره ایشان بهفتاد و سه
نفر پیوسته و مجلد لطیف دیگر داشته نامیده است بکتاب المستغیثین بالله تعالی عند المهمات والحاجات
والمتضرعین الیه سبحانه بالرغبات والدعوات و ما یسر الله الکریم لهم من الاجابات والکرامات
مجلد اوست و جز این جمله نیز تصنیفات است ابو الخطاب بن دحیه گفته است که از خط شیخ
ابن بشکوال نقل کرده او از تحریر کتاب الصلة در اواخر جمادی الاولی سال پانصد و سی و چهار
فراغت یافت تولدش در روز دوشنبه سیم و بروایتی هشتم ذی الحجه سال چهارصد و نود و
چهارم بود و در شب چهارشنبه هشتم از شهر رمضان المبارک سال پانصد و
هفتاد و هشتم در قرطبه وفات کرد و در روز چهارشنبه بعد از ظهر در مقبره ابن عباس در جوار
قبر یحیی بن یحیی دفن کردند و دحیه بفتح دال مهمله و بعد از الف حاء حطی مفتوحه و در آخر هاء و با کسره
و دال که مثل آن است جز آنکه عوض ها کاف است و بشکوال بفتح باء موحده و سکون
شین معجمه و ضم کاف و بعد از واو و الف لام است و پدر ابو القاسم مذکور ابو مروان
عبد الملک بن مسعود در بامداد روز یکشنبه بیست و دوم ماه او از دوشنبه بیست و ششم
جمادی الآخره سال پانصد و سیم مدفن گردید و قریب هشتاد سال از زندگانیش گذشته
٢٠٦ ابو عمرو خلیفة بن خیاط صاحب الطبقات و — بود خلیفة بن خیاط بن ابی هبیرة خلیفة بن خیاط الشیبانی العصفری البصری کنیتش
ابو عمرو و معروف بشباب و صاحب کتاب الطبقات و تواریخ و امام ناسی عارف
و حافظ و مردی عزیز الفضل بود و محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود از او روایت
نموده و عبدالله بن احمد بن حنبل و ابو یعلی موصلی و حسن بن سفیان نسوی در آخر از او روایت
کرده‌اند و او از سفیان بن عیینه و یزید بن زریع و ابو داود طیالسی و دراست بن حمزه و این
طبقه او را سماع کرد و در ماه رمضان المبارک سال دویست و چهل وفات نمود و حافظ بن
عساکر در معجم مشایخ الائمة النبل گفته است وفات او در سال دویست و چهل و دو

ششم ماه

ششم ماه و عصفری بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فاء و بعد از آن راء مهمله نسبت به عصفر
بیان و جامه‌ها بوده با آن رنگ قرمزی می‌نمایند و شباب بفتح شین مثلثه و باء موحده و بعد از الف باء
ثانیه است و خلاف کرده‌اند در تلقیب ابو عمرو مذکور باین لقب و بکدام منزل است و جد او ابو هبیره
خلیفة بن خیاط داخل الثقات است یا از کبار و ثقات وفات کرد و ابو عمرو مذکور را کشته جد او خلیفه
و شعبة بن الحجاج در یک ماه بمرده‌اند مترجم گوید در بعضی از نسخه‌ها شباب بفتح شین مثلثه ضبط شده
حسب ... یکی بر شباب بفتح شین بمعنی جوانی است و بکسر شین بمعنی ... و بر اراضی
مجرا دولت و بفتح شین بروزن کتاب لقب خلیفة بن خیاط حافظ است و این کلمات که مذکور
٢٠٧ ابو عبد الرحمن خلیل بن احمد النحوی ر — بکسر شین منافات ندارد والله اعلم بالصواب الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدی و یقال
الفرهودی الازدی الیحمدی کنیتش ابو عبدالرحمن و پیشوای علم نحو است و بیمال
کسی است که علم عروض را استنباط نمود و بوجود آورد و چنانکه در پنج دائره منحصر ساخت
و پانزده بحر از آن استخراج نمود و از آن پس اخفش یک بحر بر آن جمله افزود و خبب نام نهاد و بعضی
گفته‌اند که خلیل در مکه دعا کرده که خداوند علمی بوی ارزانی نماید که هیچکس بدان سبقت نکرده و جز از وی
اخذ ننموده پس از سفر حج خود مراجعت کرد علم عروض بروی کشف و مفتوح شد و هم خلیل را بود حسی
و بر موسیقی موقوف بود و این علم را نیز از دانستن علم عروض دریافت چه این دو علم در یافتن با هم
نزدیک هستند و حمزة بن حسن اصفهانی در حق خلیل بن احمد در کتاب التنبیه خود چنین گفته است
که دولت اسلام بر فرزندی داوند ابداع مرغوبی را نمود که علمای عرب اصلی برای آن نیست از
خلیل و بر این سخن برهانی واضح‌تر از علم عروض نیست که نه از حکیمی اخذ کرده و نه مثالی بر آن
پیش است تا بر آن ... و مانند آن بود و اختراع او این علم را از این بود که بر کوچه مسگران عبور و مرور
داشت و چکش و آواز مس را بر طشت شنید و حال آنکه در اینها حجت و بیانی که حاجت بکار
خواندن آنها را جمع بشرح تقسیم اجزا جو ... پس مراد کار او بود و اگر امام خلیل قدیم بود درا کوش بعید
هر آینه بعضی از ... در این صنعت او در آنکه مرتفع شده و صفت نموده بنحوی یکی از ...
و صدار ایشان بود باعث شد که او در این اختراع تقدم یافته است و از جمله تألیفات خلیل
یا کتاب العین است که مشهور ساخته است لغت اکثر از ائمه بوی واقف و از آن جمله امداد او
سیبویه بود در علم نحو و بوسیله او تصنیف کرد کتاب خود را بود از نیست ... دولت اسلام آن است
و کلام حمزه در اینجا پایان یافت و بجمله خلیل مردی صالح و خردمند و بردبار و با وقار بود و از

بخاطر آمدت لا يعلم الانسان خطاء معلمه حتى يجالس غيره کسی بر خطای آموزگار خویش
دانا نشود تا با عالمی دیگر ننشیند چه هر معلم از متعلم داناتر است و او تواند خطای او را باز داند و
شاگرد خلیل نضر بن شمیل گفته است که خلیل در خانه چوبین از خانهای بصره اقامت
داشت در حالتیکه او را یک فلس دولت نبود و اصحاب او بسبب علم او اموال بسیار
کسب میکردند و از وی روزی شنیدم که میگفت من در هر گاه در خانه خود بر بستم همت و قصدم از آن
تجاوز نکند و میگفت انسان بعقل و ذهن در هنگام سالگی از هر وقت کاملتر است و این چهل
سالگی است هنگام پیغمبری بود و در آن سن مبعوث گردانید و از آن پس تغییر میکند و چون شصت و
سه سالگی رسید قوت نقص گیرد و این همان سالی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود در آن
سن قبض روح فرمود و در هنگام سحرگاه ذهن انسان از همه وقت صافی‌تر است و خلیل را
از سلیمان بن حبیب بن المهلب بن ابی صفره ازدی و الی فارس و اهواز راتبه و جیره مقرر بود
و سلیمان مکتوبی بسوی خلیل کرد و حضور او را بسوی خود خواستار شد و خلیل این اشعار در جواب او نوشت

ابلغ سليمان اني عنه في سعة	وفي غنى غير اني لست ذا مال
سخى بنفسي اني لا ارى احدا	يموت هزلا ولا يبقى على حال
الرزق عن قدر لا الضعف ينقصه	ولا يزيدك فيه حول محتال
والفرق في النفس لا في المال نعرفه	ومثل ذاك الغنى في النفس لا المال

پس سلیمان آن جیره از وی مقطوع نمود و خلیل این شعر بخواند

ان الذي شق فمي ضامن	للرزق حتى يتوفاني
حرمتني مالا قليلا فما	زادك في مالك حرماني

پس این شعر گوشزد سلیمان گشت و او را دیگر گون ساخت و بسوی خلیل مکتوبی کرد و از وی
عذر گذشته بخواست و راتبه او را دو چندان ساخت پس خلیل این شعر انشا کرد

وزلة يكثر الشيطان ان ذكرت	منها التعجب جاءت من سليمانا
لا تعجبن لخير زل عن يده	فالكوكب النحس يسقي الارض احيانا

و چون شبی خلیل بن احمد و عبدالله بن المقفع در شبی باهم فراهم شدند و تا روشنی روز زدند
را نه چون از هم جدا شدند بخلیل گفتند ابن مقفع را چگونه یافتی در جواب گفت
رایت رجلا علمه اکثر من عقله یعنی او را مردی دیدم که دانش او از خردش

برتر بود

بیشتر بود و از ابن مقفع پرسیدند که خلیل را چگونه دیدی گفت رایت رجلا عقله اکثر من علمه یعنی خلیل عقلش
از علمش بیشتر است و از جمله تصانیف خلیل کتاب العین در لغت است و کتابی در عروض است و دیگر کتاب العروض
و کتاب الشواهد و کتاب النقط و الشکل و کتاب النغم و دیگر کتابهاست در عوامل و اکثر علمای لغت میگویند کتاب العین
در فن لغت که منسوب بخلیل است تصنیف او نیست لکن شروع در تصنیف آن نموده و آنچه را بیشتر مرتب
ساخت و کتاب العین نامید و بمرد و از پس او شاگردانش نضر بن شمیل و آنها که در مرتبه و طبقه او بودند مثل
مؤرج سدوسی و نضر بن علی الجهضمی و جز ایشان بتمام آوردند و معارض ایشان با آن ترتیب و مقدمه خلیل موافق
و مناسب نیفتاد پس آنچه خلیل وضع کرده بود بر فن آوردند و اوایل بود نیز بسلیقه و ترتیب خویشان مقرر
ساختند از این رو خلل بسیار در آن کتاب واقع شد و از مایه خلیل کسی بعید است و ابن درستویه
در این باب کتابی تصنیف کرده است و در آنجا اسباب تصنیف کامل معایب آورده و کتابی مفید است بعضی گفته اند
خلیل را پسری نا خلف بود روزی در حالتی خلیل در آمد دیگران آن پدرش شعری را باوزان عروض تقطیع
مینمود پس برفت و بیرون با مردمان گفت پدرم دیوانه شده است مردمان بر خلیل در آمدند و داستان پسر باوی
بگفتند پس خلیل با این شعر پسر خویش را مخاطب کرد و فرمود که

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني	او كنت اعلم ما تقول عذلتكا
لكن جهلت مقالتي فعذلتني	وعلمت انك جاهل فعذرتكا

و بعضی گفته اند که خلیل در خطاب پسر این شعر انشاد کرد و لکن مذکور شده که خود او گفته است و الاکثر این است

يقولون لي دار الاحبة قد دنت	وانت كئيب ان ذا لعجيب
فقلت وما تغني الديار وقربها	اذا لم يكن بين القلوب قريب

و از خلیل حدیث کرده اند که گفت مردی برای آموختن علم عروض نزد من میآمد و بخت کند فهم بود
مدتی بماند و هیچ از مقالات من در خاطرش نماند پس روزی باوی گفتم این بیت را تقطیع کن

اذا لم تستطع امرا فدعه	وجاوزه الى ما تستطيع

و او باندازه فهم خود تقطیع کرد و از آن پس برفت و دیگر باز نیامد و من از فطانت او در عجب شدم
که با بعد فهم چگونه این کنایت و قصد مرا دریافت چه معنی بیت آن است که چون بر کاری توانا
و مستطیع نباشی بگذار تا توانی استطاعت و قدرت پدید شود نزدی حکایت کرده است که روزی
بر خلیل بن احمد در آمدم و او را بر فرشی دیدم از فرش نشسته دیدم و نگریستم از جای
برون تنگ ساختم خلیل گفت یا ابا محمد برای دو دوست تنگ نیست لکن جهان بر دو

که منسوب بقبیله یحمد باشند بگوییم و این نحو را شیوه ایست سم الخیاط مع المحبوب میدان بحمله
اخبار خلیل کثیر است و سیبویه علوم ادب بود از وی فرا گرفت و از بن پس اسم الهی قالی در حرف
عین مذکور بشود و بعضی گفته اند پدر خلیل احمد اول کسی است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم احمد نامیده شد مرزبانی در کتاب المقتبس از احمد بن ابی خیثمه و نیکونه نقل کرده است
و تولد خلیل در سال یکصد بهجری روی داد و در سال میکرد و هفتاد و هفتم و بروایتی پنج وفات کرد
و بعضی گفته اند هفتاد و اند سال اند کانی بود و ابن قانع در تاریخ خود به ترتیب سنین آن است
گفته است که خلیل در سال یکصد و هفتم بدرود زندگانی گفت و ابن جوزی در کتاب شذور العقود
نام که آن است میگوید در سال یکصد و سی ام وفات نمود و این غلط قطعی است لکن در اقرب
این روایت بود نقل کرده است و خلیل در البصره وفات کرد و سبب مرگش این بود گفت
در این اندیشه ام که حسابی اختراع نمایم که اگر کنیزکی بخواهد چیزی از فروشنده خرید او نتواند
زیادتی بر او بنهد بیفکند و بمسجد در آمد و در این خیال بود پس او ستونی که آمد و نشد و بشکند
مردی صد متر رسید چنانکه بر پشت افتاد و خلیل از آنکه غافل بود در این مدت بسبب موتش شد
و بعضی گفته اند مشغول تقطیع بحری از عروض بود و این صد لیت باشد و فراهید با تقطیع فا
و را مهمله و بعد از الف ها و بعد از یاء ساکنه تحتانی دال مهمله نسبت بفراهید است و بطنی از
ازد است واحد آن فرهود است و فرهود در لغت ازد شنوه بچه شیر را گویند و بعضی گفته اند
واحد آن فراهید کوچک است و بجدی بفتح یا و مثناه تحتانی و سکون حاء مهمله و فتح میم و بعد از
میم دال مهمله نسبت بسوی یحمد است و یحمد نیز بطنی از ازد است و جمعی بسیار از آن بر خواسته اند
محدث گفته اند که خلیل بن احمد بیشتر اوقات این شعر اخطل را بسیار میخوانده است

واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد ذخرا یکون کصالح الاعمال

مترجم گوید صاحب قاموس نوشته است فرهد بضم اول و فتح ها بچه شیر و غلام فربه نیکو است
و بفتح اول نیز آمده است و فرهود بچه بز کوهی است و نیز پدر بطنی است از خلیل بن احمد از آن بطن است
و در نسبت فرهودی و فراهیدی گفته میشود و فراهید صغار گوسفند است و جوهری در صحاح اللغه
میگوید فرهد بضم دال نیز است و طایفه از یحمد است بطنی از ازد است و ایشان بفراهید میگویند
و خلیل بن احمد عروضی از آن قبیله است گفته میشود احلی فراهیدی و یونس فرهودی اشعار سرکرد
صاحب کتاب مجالس المؤمنین نوشته است که خلیل بن احمد باختراع و تکمیل علم نحو عمر برد

و در جبل از اولاد ملوک عجم بوده و پسر آن ایشان نوبه بمین فرستاد با سپهسالاری که نامش وهرز
بود باستنصار و ایشان ده هزار نفر هفتاد در بستان در کتاب ... از جلد اول تاریخ التواریخ
مذکور است بجمله صاحب مجالس میگوید سیبویه نیز از آن نژاد است و خلیل زبان عرب بود کتاب
العین و کتاب العروض را است که و سیبویه بکتاب النحو نگاشت و خلیل مردی زاهد و عابد بود گفته
او اگر خدا بود در زمره علما و لی باشد خدا بود در روی زمین و ... بعد و خلیل استاد سیبویه است
و سیبویه در کتاب خود هر جا که ... سوال کنم و او جوابی گفت یا آنچه بدون آنکه اسم برد روایت
کند مرادش خلیل است سیوطی گفته است که خلیل از ایوب و عاصم و جز ایشان روایت داشت
و او مردی نیک کار و نیکوکار و پرهیزکار بود سال جج را که ... و دنیال بغوا ... داد نبود که او
و فرا ... بکمال بود چنانکه گفته اند بعد از صحابه هیچکس بذکاوت او نبود حدیث که گفته اند در عصر او مردی
طبیب بود و او بود ... بوده تا دیده سوخت با فایده بود و مردم بسیار بعد از آن به بغداد
و هنر برد روزی گفته بیمار چشم مبتلا بود در مدت خلیل از مرگ آن طبیب اظهار تاسف
و اندوه نمود خلیل گفت آن نسخه در میان شی گفت نیست فرمود آن ظرف را در میان آن
... موجود است گفت آری ... خلیل آن را بو بوئید و بقوت شامه هر جزء بجزء
باز شمرد ... آن بو ... و از مقدارش پرسش کرد آن ادویه بود ... اسم
مردان ... در کوانه و چنین آن نسخه بود در میان کتب طبیب ... اجزاء
بتمامت ... آن ... خلیل ... نسخه بوده یونس نحوی
گفته است که خلیل بواسطه ذکاوت بود از لغت عرب سایر لغات بود نیز استنباط می نمود
لیث بن نصر بن سیار که مردی ادیب و ... آل برمک مجالس بود چیزی را از حقیقت
حال و درجه علم و فضل خلیل اطلاع یافت او را بسیار رعایت کرد و بی نیاز ... و خلیل را
در نظر آمده گفت برای حضور ... بود و ... در شب و دقیق ... بود
و نظایف ... کتاب العین بود جامع جمیع اصول کلام عرب
... تمام ... ترتیب ... لیث ... در کید
و آن کتاب و ... در نظر ... افکند و صد ... درهم در جایزه آن کتاب خلیل فرستاد
و روز و شب ... آن کتاب بگذرانید و چنان مواظبت کرد ... از بر کرد
و چنان اتفاق افتاد لیث کنیزکی ... و مثال خط و حال او ...

[illegible]

پوشیده از فاقتین برای خود دختر عمه اش بود جمال کمال و دارای مال و جاه بود بسیاری از
داستان نوجاب جام از و حالش ابره یاب بشد چنین دختر عمه این بود است نخت الخیده خاطر کشید
سوکند یاد که زنانی بزرگ بشو هر ببرد و بدانست لیث لو اندیشه های و مثال زیب و کمت
شیفته آن کتاب بست آن کتاب بر او بسوخت و چنین لیث از سرای آل برمک باز گشت و کتاب او
نخواست و دفتر نایث چنان اندوهناک کید جانشی هم خواست از تن بر آید و جان درا نشت
دیکی از خدام برقت که الله انجعت سو بخواند و تهدید و تهویل بر آنر که گفت فاتون اگر
کتاب سو بسوخت لیث تو او رفته گفت کتاب بو من بار نا جای سو تو سرم در بر جو حدم
کوانم فاقتین دلت او سو گرفته و کتاب بسوخته بو بر دمنو چنین لیث خاکستر آن کتاب بو بر
اهل برد تا ریگ گشت و آن نیمه بو در بر داشت بنوشت و چنین خلیل مقاران همان اوقات
وفات یافته بود بر همان حال بماند و لیث عمری از آن سو فراهم ساخت تا آن نیمه دیگر تولیف
نمانند ایشان سعی فراوان کرد لکن مانند آن پایان نبرفت چنانکه هر کس باز نگرد تفاوت بسیار
مشاهده کند بجمله صاحب مجالس میکند خلیل بن احمد امامی المذهب بود و از آثار تشیع او آن است
که از وی پرسیدند که چگونه بود مردمان متابعت علی بن ابیطالب علیه السلام سو قبول نکردند و
با ابو بکر متابعت کردند با آنکه فضیلت علی علیه السلام ظاهر است و مردمان مشاهدت کردند پس
در جواب گفت بهر نوره نورهم وغلب ظهوره ظهورهم والناس الی امثالهم امیل یعنی
نور علی از نور ایشان باهرتر بود و ظهور او بر ظهور ایشان غالب افتاد و فروغ و ظهور
ایشان سو فامحو ساخت از این رو مردمان بامثال آنکه مانند ایشان مایل تر آمدند و هم از خلیل بن احمد
پرسیدند ما الدلیل علی ان علیاً امام الکل فی الکل کدام دلیل است بر آنکه علی علیه السلام
امام تمامت اهل جهان است گفت افتقار الکل فی الکل الیه واستغناؤه عن الکل
دلیل علی انه امام الکل فی الکل یعنی احتیاج همه آفرینش در هر چیز بدو و بی نیازی او از
همه کس و همه چیز دلیل است بر آنکه آنحضرت پیشوای تمامت آفرینندگان در همه چیز یونس بن
حبیب نحوی میگوید با خلیل گفتم میخواهم مسئله از تو پرسش کنم لکن تو آن سخن سو پوشیده بدار
خلیل گفت این کلام تو دلیل بر آن است که آن جواب من از سؤال تو غلیظ تر باشد آیا تو
نیز پوشیده خواهی داشت گفتم مادام که تو زنده باشی آری گفت سؤال کن گفتم چه علت
داشت که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با تمامت کیا فرزندیک با ذر بعضی و از پیل

ایشان

ایشان علی علیه السلام چنین کسی بود که از زنی دیگر بیشتر گفت بسبب آنکه علی علیه السلام آنحضرت را بکران بحرم
داشت و در علم و شرف و زهد و طلب جهاد بر همه فائق بود و اجله مردمان بمثابه آنکس را
دارای این صفات نبیند طبعاً بیگانه شد یقین میکنید خلیل بن احمد در اختراع علم عروض و میزان
صحت و فساد شعر است مثل ارسطاطالیس حکیم است در اختراع او علم منطق را که میزان
معانی و صحت بیان است و پس از داستان مرگ آن طبیب دریافتی خلیل بعوت یح سه
اجزاء ادویه مذکوره را سو میکنید و از جمله حکایت نادره مناسب این گونه فهم و ذکاوت است آنکه
حدیث کرده اند وقتی یک از حکما بلاد شام کور شد و سبب کوری خود را نمیدانست بعلت
آن قیام کند و شنیده حکیمی حاذق در صفات هند و ستان است پس بار و بنه بربست و به راه
مطلوب رهسپار گردید و قصه خویش را بدو بگذاشت آن حکیم در چشم او نظر کرد گفت علت
رفتن نور چشم تو آن است که تو روزی بسیار گرم بر مرده بودی که در کوه اولی بعد کمیز افکنده
و چون آن بدیده است در رفته و نور از دیدگان تو ببرفت بعد پس علاج خویش را بخواه گفت
فلان دارو را سو فلان پس بچشم او بکشید و در حال دیدگانش روشن گشت و آن حکیم شهر خود
باز گشت و همی خواست صحت قول آن حکیم سو بتجربت بیازماید پس اهر بکان را بفرمود
تا در ستور آن بگذشت و در مکانی معتکف تا آفتاب بدان تابید و بار بر آن بوزید و چندی مدتی بر
گذشت روزی بیامد و بر آن بول افکنده در حال دیدگانش کور کید پس غلامش را بخواند
و گفت کار از حیل بساز و که گفت الحکیم را در الیه بدان اندیشه بوده شناخته نگردد و با غلام
گفت چون الحکیم دارو دان را سو برکیرد تا بچشم من در آرد و در افکند از دستش بگیرد و بدان فرزندان
بجمله چون بکد نقش بوسید این گفتی حکیم گفت فرزندان کور و غریب هستم و تو بر فرمان خدای حکم
سو ملاحظه کن و دارو دانی که ببار زنده ام روشن شو حکیم گفت کافر تو بیش از این روز
نیز دیده بچشم او سو بغلوط انداخت و آن حکیم همان دارو سو در آن دفعه بکار
بعد و فر حیث و چنین در میان قاتش بگذاشت بچشم او رسید آنقلام از دست او بگرفت
و بدان آتش خود انداخت و الحکیم آموزه کورد بخشید و بدید و فعود و نه نوع از اجزاء
آن سو بدانست و یک قسم دیگر بود تمام قیام چه کانه بعوند است و آن حکیم را
در آمیزد نیز حکیم است و از وی دستان سو بپرسید و او بگفت نه جزء یک جزو همه اجزا سو
بشناخت پس آن یک قسم سو نیز بدو باز گفت و او بهمان حالت کوری سوی بلاد

خویش باز کرد و آن ادویه و عقاقیر را فراهم کرد و ترتیب داد و بر چشم خود بکشید در روشن گشت
و القدرة و العظمة لله تعالی نضر بن شمیل روایت کرده است که وقتی مردی از اصحاب یونس بیامد
و از مسئله پرسش کرد خلیل را فرو ماند بمجال تفکر اندر بود آن مرد برفت از گفتار او در عجب
شدیم و او را عتاب نمودیم گفت اگر شما نیز خواستید پاسخ بگوئید چه می‌گفتید گفتیم فلان و فلان
گفت اگر او هم فلان جواب می‌گفت چه پاسخ می‌ساختید گفتیم فلان و فلان گفت اگر این
جواب می‌گفت چه می‌گفتید بجمله خلیل همچنان بر جوابهای ما اعتراض می‌کرد آنگاه ما جوابی نه
و به فکر در افتادیم چه جواب آن هم گفت کسی که جواب مسئله را بی‌تأمل پیش گیرد و بعد از آن
بفکر در آید نیز از نخست شرایط تفکر و تعمق بکار نبندد آنگاه جواب گوید و من هرگز بجوابی اقدام
نکرده‌ام جز آنکه هر چه دانسته‌ام و بدان تکلم نموده‌ام گفته‌ام نیز از نخست بنا را علم و دانش
خود اعتراضات و مؤاخذات آن مسئله را تفکر کرده‌ام و نیز از حسن و دقت جواب گفته‌ام
و اگر نیز از آن تفکر اندر شدم چیزی مرا بکار در نیاید و خلیل اول کسی است که تمامت حروف
معجم را در این یک بیت گنجانیده است

صف خلق خود کمثل الشمس اذ بزغت   یحظی الضجیع بها نجلاء معطار

حدیث کرده‌اند در آن هنگام که خلیل در بصره درآمد با ابن ... در مجلس و حلقه تدریس ابو
عمرو در آمد و با او بمباحثت و مناظرت سخن کرد پس در مجمع در آمد و در حلقه او جلوس کرد همچنان
لب بکلامی نگشود در گفتند چه ترا از مناظرت او باز داشت گفت نگران شدم که این مرد
از پنجاه سال قبل ... در این امر ریاست دارد و از بیم امر خویش بر انداختم و در سخن گفتم و او را ناگوار
گوارا و در این امر منقطع کرد بعضی یکی از جمله اشعار را بخلیل منسوب است این چند بیت است

وما هی الا لیلة ثم یومها   وحول الی حول وشهر الی شهر
مطایا یقربن الجدید الی البلی   ویدنین اشباح الکرام الی القبر
ویترکن ازواج الغیور لغیرها   ویقسمن ما یحوی الشحیح من الوفر

و هم از اشعار خلیل است

الا ینهاک شیبک عن صباکا   وتترک ما اضلک من هواکا
اترجو ان یطیعک قلب سلمی   وتزعم عن قلیل قد عصاکا

وقتی شخصی از خلیل پرسش کرد که از چه روی بحر طویل را طویل نامیدی گفت بسبب تمامیت اجزا

آن را

آن گفت بسیط را از چه بسیط خواندی گفت بسبب انبساط آن بر طویل گفت کامل را از چه روی کامل نام کردی
گفت بعلت آنکه در بحر کامل سی حرکت هست و در هیچ بحر این حرکات جمع نیست گفت رجز را
از چه رجز نام کردی گفت بسبب اضطراب آن زیرا که اضطراب قوائم ناقه را رجز گویند بحر رمل را بچه علت
رمل خواندی گفت بعلت آنکه شبیه رمل حصیر است که بعضی با بعضی منضم شود گفت متقارب را بچه علت
متقارب نام دادی گفت بجهت تقارب اجزای آن با هم دیگر و اینکه تمامت خماسی است و شبیه است
بعضی با بعضی بجمله هر یک را بمراتب و حقیقت نسبت جوابی باز داد صاحب طبقات النحاة میگوید
بعضی گفته‌اند کتاب العین را خلیل طرح کرده بتمام ابنیه و بسیاق تتابع حروف ابجد الکولی از آن ابنیه
انتخاص و ... احداث ... را چیزی که در میان حساب که عدد ابنیه کلام عرب از مستعمل و مهمل
بنا بر مراتب چهارگانه آن را ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی بی‌تکرار دوازده هزار ...
و ... صد و انصد است بمقصد و نیز ... و شش ... حرف است ... و نه صد و شش صد و ... ملاحظات
و ... صد و نود و یک هزار و ... رباعی است و ... نه هزار و هفتصد و نود و سه هزار و
ششصد خماسی است و این روایت از مورخین از حمزه اصفهانی در کتاب الموازنه او نقل کرده‌اند
و این روایت صحت دارد بر اینکه خلیل این علم را تکمیل نموده است حکایت کرده‌اند مردی
خلیل را از پس مرگ بخواب دید و گفت خدای با تو چه کرد گفت آنچه بودم نگریستم در آن بعلم
هیچ نیست و از خدای تعالی افضل نیافتم و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر خمارویه بن احمد بن
طولون کنیتش ابو الجیش است و از پس پدرش و جدش در حرف همزه مذکور آمد و چون
پدرش رخت بدیگر سرای کشید لشکریان بر فرمانگذاری او برجای پدر اجتماع کرد و خمارویه در سن
بیست سالگی ولایت یافت و تولیت او در زمان المعتمد علی الله بود در سال دویست و هفتاد و
هشتم اسحق بن محمد بن ابی الساج و یوزاد بن یوسف از ارینیه و جبال با لشکری بزرگ
جنبش کرده و آهنگ مصر را رو نهادند و خمارویه در بعضی از اعمال دمشق با او در حرب
درآمد و افشین بود در هم شکست و ترتیب سپاه وی را پراکنده و کشته و در هم شکسته
نمود و خمارویه بجمال منزل بمنزل همی راه سپرد تا بفرات رسید و اصحاب بفرات
در آمدند آنگاه بازگشته و از این هنگام از فرات تا بلاد نوبه را مالک گردید و چون
معتمد بمرد و معتضد بر سریر خلافت نشست خمارویه با اموال کثیر و هدایا مبادرت کرد
معتضد او را بر عمل خویش برقرار نمود و خمارویه خواستار شد دختر خویش قطر الندی را

۲۰۸
ابوالجیش
خمارویه بن احمد
طولون
ح

و اظهار نام داشت برای المکتفی بالله پسر المعتضد بالله تزویج نماید و مکتفی اینوقت ولایت عهد داشت
معتضد بالله گفت من خود او را تزویج میکنم پس در سال دویست و هشتاد و یکم او را کابین بست و در
پایان همان سال بزنی در آمد و بعضی هشتاد و دوم داشته اند و خمارویه را تربیتی داد که در دوران کم بود
و قطر الندی بفرط جمال و کمال عقل سردار بود حدیث کرده اند که روزی معتضد برای مؤانست و
معاشرت با وی خلوت کرد و مجلس خاص از اغیار او تهی فرمود جز او یکی در آن مجلس نبود و با وی
خویش بلغت و خویش بنشست و از وی جام بگرفت و باده میداد و سر بر ران او نهاد بخفت
تعجب خواب بر وی چیره گشت قطر الندی سر او را بر بالش گذاشت و خود برخاست و در ساحت
قصر بنشست چون معتضد از خواب بیدار شد و سر خویش در کنار نگار ندید وی را بخواند آتشی خشم
از درونش شعله گشت و او را بخواند قطر الندی از مکانی نزدیک پاسخ او را داد معتضد بشگفت
و گفت لا آیا حفظ اکرام تو را با تو خلوت کنم و خویشتن با تو نیز دهم و تو را بیرون از کار خانه حال
خویش یابی کراهت در تربیت سرا فراز از خشم و تو سر مرا از زانو برگرفتی و بر بالش نهادی و برفتی
گفت یا امیر المؤمنین ابن الطاف و شفقت تو را فراموش نکنم و مجبول نداشتم لکن از جمله چیزها که
پدرم بمن آموخت این است که گفت لا تنامی مع الجلوس و لا تجلسی مع النیام
یعنی هرگز در مجلس هیچ کس نشسته بخواب مرو و در جای دیگر کسی خفته نزد ایشان چه خفقان شو
با بیداران حالت یکسان نیست و بعضی گفته اند معتضد بحفظ جهیج و اتفاق راه کاندان
طولونیه داشت بدین سبب با قطر الندی افتاد و همینطور هم بود چه پدرش حباری برای او
فرستاد که هیچکس آنطور تهیه ندیده بود حتی اینکه گفته اند هزار هاون طلا با وی همراه کرد
و معتضد با خمارویه شرط کرد که در هر سال بعد از بودجه تمامت وظایف و موجب مصر
و سپاهیان آنجا دویست هزار دینار نیز ارسال دارد و خمارویه بر این امر اقامت داشت
تا علامتی در دمشق در فراش خویش در شب یکشنبه ربیع از ذی القعده سال دویست و
هشتاد و دوم او را بکشتند و در این وقت سی و دو سال از روزگارش برگذشته بود کشندگان
او را بجماعت بکشتند و بعضی گفته اند او را از خدام او که تعلق او تهم شده بود از وقت
از بیم کشته شدن و سبب کشته شدن خمارویه این بود بعضی از مردمان در حرمش
سعایت کردند جواری و کنیزکان سرای او هر یک خصی را از اینجور کنیز اختیار داد و
برای خود بخانه شوی قرار داده است و بوی گفته اگر بجوای او خواستی صحت این قول را

بازدانی بعضی از جواری را بخواست که این مطلب را تقریر داد و انکار از او اعلام در یکی از نوحی مصر برانگیخت اوامر
و بعضی بود جماعتی از کنیزکان را بضرب بکشت آن حال را از ایشان بگفت لذا جماعتی از خدم فراهم شدند
و از بیم آنکه اسرار ایشان آشکار آید با خویش قرار دادند او را مقتول سازند و آنجا علتی از خاصه او بجهت
پس خمارویه را چنانکه مذکور شد در شب بکشتند و بوتاد او را بمصر آوردند و در دامنه جبل مقطم اهلوف
پدرش در فاک کردند و خمارویه را از همه مردمان خط نیکو تر بود و وزارتش با ابوبکر محمد بن علی بن
احمد مادرانی را ارزانی بود ثم الله قال مذکور بخود موکول بود و در آن هنگام که قطر الندی دختر خمارویه را
بحضرت معتضد حمل میکردند عمه اش عباسه دختر احمد بن طولون بمشایعت او تا پایان اعمال مصر از
طرف شام بکار رفت و در آنجا نزول کرد خیمه و خرگاه بپای کرد قریه در آنجا حادث شد بنام خود
عباسیه بخواندند تا گفتیم آبادانست و در آنجا مسجد جامعی نیکو و بازاری خوب و اسوار بپای کرد و جماعتی از اهل
علم اینها را ذکر تاریخ را آنچه مذکور داشته اند و قطر الندی نه روز از ماه رجب سال نهم در سال دویست و
هشتاد و نهم وفات کرد و در داخل قصر الرصافه بغداد بخاک رفت و افشین بن ابی الساج
در ماه ربیع الاول سال دویست و هشتاد و هشتم در بردعه که کرسی و تختگاه اعمال آذربایجان بفض
اران داشته اند جهان را بدرود گفت و پدرش ابو الساج همان کسی است که جنازه بخیه
بغداد بود منصور بخشید در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت و ششم بمرض در جندی سابور از
اعمال خوزستان وفات نمود و خمارویه بضم خاء معجمه و فتح میم و بعد از آن الف و بعد از
را مهمله و او و بعد از آن یاء و ساکنه مثناة تحتانی و یاء ساکنه است ترجم کرد صاحب تاریخ
مصر نوشته است بعد از فوت احمد بن طولون لشکریان در روز یکشنبه ده روز از ماه
ذی القعده الحرام سال دویست و هفتاد هجری با پسرش خمارویه بیعت کردند و خمارویه را
در آن برادری عباس نام بود تعلق او بعد از پدر او از بیعت ابن اتباع داشت و وزیر پدر ابو عبدالله احمد
و اسطی است و در خدمت در لشکر شام برآید و برای سعید عبر در جماعتی دیگر از بنی ابیات که دو میدان
دادویا بر انگیخت تا در سواحل شامیه قیام نماید و احمد واسطی در فلسطین نزول کرد و گفت از خمارویه
بیمناک بود مبادا آسیبی بوی رساند چه احمد او را تعلق بعد از غیاث پسر ابیات که بود بیمی بگوید
با احمد بن الموفق کفایت و امر خمارویه را در نظر او کوچک و خوار نمایش داد گذاشت او را
ترغیب و تحریض نمود برای جنگ خمارویه تا حتی کرد او از بغداد بدان صوب راه نمایند اسحاق بن
کنداج و محمد بن ابی الساج نیز با وی منضم گردیده و در رقه نزول کرد و تقریر و تصمیم او

مسلم رفته به شیزر هلاک گشت و با اصحاب و اعوان خمارویه جنگ در افکند و ایشان را هزیمت
داد و بدمشق اندر آمد و از آنسوی خمارویه ده روز از ماه صفر سال [illegible] با سپاهی گران برفت
و در [illegible] و طرس معروف بطواحین از اراضی فلسطین با هم در رسیدند و ملکین آمده بهم
بمقاتلت و مبارزت کار [illegible] پایان لشکر خمارویه با [illegible] منهزم شد لشکر [illegible] آمده و پسر
موفق با چهار هزار تن بر این گروه بزرگ دلیر گشته و آنکه ایشان را بود فرو گرفتند و خمارویه بسوی
فسطاط شتاب گرفت و از آن طرف سعید [illegible] بمردم [illegible] که با او بود از هزیمت خمارویه آگاه
نبوده و با پسر موفق جنگ در انداخت و چنان بکوشید که ایشان را بسوی [illegible] هزیمت بود
و بجانب دمشق هلاک گشت و در بودن [illegible] و خمارویه سه روز از ربیع الاول سال [illegible] و
هفتاد [illegible] در فسطاط و از آنسوی سعید [illegible] و [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] و خمارویه نه روز از شهر رمضان المبارک سال [illegible] از مصر برفت و [illegible]
[illegible] روز از ماه شوال [illegible] سال [illegible] در [illegible] ذی قعده [illegible]
برفت آمد و سعید [illegible] و بعد [illegible] روز از محرم [illegible] سال [illegible] بدمشق
اندر شد و بمقاتلت [illegible] هزیمت [illegible] و از آن [illegible]
از آن پس با هم بمصالحت و مصاهرت کار [illegible] گشت خمارویه [illegible]
اقامت [illegible] و نیز خمارویه با احمد بن موفق [illegible] مصالحت کتابت داد و نیز [illegible] که کاتب
در این [illegible] بود [illegible] فایق خادم در ماه رجب آن مکتوب بمصر آورد و در آن
مکتوب [illegible] نوشته بود [illegible] و موفق و پسران [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خمارویه و پسران [illegible] و خمارویه در [illegible] رجب سال [illegible]
[illegible] موفق [illegible] بنام احمد بن موفق خطبه راندند و خویشتن [illegible] دعا [illegible]
و محمد بن عبده [illegible] بر دیوان مظالم مصر [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] مصر [illegible] خمارویه در [illegible] ذی قعده [illegible] او [illegible] شد [illegible] در [illegible]
دمشق [illegible] و جنگ در انداخت و اصحاب خمارویه [illegible] خمارویه [illegible]
[illegible] کوه [illegible] بکوشید [illegible] انکه [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] الاخر [illegible] دو ماه [illegible] شوال [illegible]
و در طرطوس بنام او خطبه راندند و این [illegible] الاخر [illegible] هشتم [illegible] ذی القعده [illegible]

و این وقت موفق روزگاری [illegible] ولایت [illegible] و [illegible] رخت [illegible] از [illegible]
در [illegible] رجب [illegible] موفق [illegible] و مردمان با معتضد ابو العباس احمد بن موفق بیعت
کردند و خمارویه [illegible] نظر او [illegible] معتضد بولایت خمارویه
[illegible] مصر از فرات تا برقه [illegible] و [illegible] و تمامت
اهل مصر [illegible] میثاق [illegible] در حکومت و ولایت او
[illegible] سالی [illegible] هزار دینار [illegible] سالی [illegible] هزار دینار [illegible]
و از پس این جمله [illegible] معتضد [illegible] خلعت و [illegible] تاج و [illegible]
[illegible] در ماه رمضان بخمارویه [illegible] قطر الندی دختر خمارویه [illegible] معتضد
[illegible] و هم در آن سال خمارویه [illegible] ماه شعبان [illegible]
[illegible] بصعید مصر [illegible] و به [illegible] از آن [illegible] فسطاط آمد و این قصه
در اول [illegible] القعده بود و در [illegible] شعبان [illegible] بسوی شام [illegible] الاصبغ [illegible]
[illegible] کوچ بر کوچ [illegible] بدمشق در آمد و در آنجا [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] جنازه [illegible] بمصر آمد [illegible] کنیزکان [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و [illegible] جنازه [illegible] علت [illegible]
جامه سیاه پوشیده [illegible] و صرخه و آشوب و غوغائی بزرگ بود [illegible]
دلها در [illegible] و جگرها در [illegible] این آشوب [illegible] او [illegible] تمامت
مدت [illegible] خمارویه [illegible] روز [illegible] از پس او [illegible] ابو [illegible] جیش بن
خمارویه [illegible] القعده [illegible] در [illegible] دمشق [illegible] گشت
و بمصر [illegible] عدل و انصاف و طریق [illegible] و [illegible]
و [illegible] اقدام [illegible] و غلامان [illegible] و بزرگان [illegible]
[illegible] الاصبغ [illegible]
[illegible] از بزرگان [illegible] معتضد [illegible] احمد بن طولان [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] و [illegible] و قضاة [illegible]
[illegible] روز از جمادی الآخرة [illegible] او را عزل کردند و مدت [illegible] ماه
[illegible] روز بود [illegible] در زندان [illegible] روز که او [illegible]

خمارویه بکشتن ... موسی بود ولایت ... و گروهی از لشکریان با ربیعة بن احمد بن طولون که در اسکندریه
جای داشت بیعت کردند و او بدعوت ایشان ... بیعت نهاده و اونیز جماعتی بزرگ
فراهم کرد و طریق ... ظاهر ... مصر نزول کرد ... جماعتی از سپاه مصر ... فرمانش شدند و با او
مقاتلت کرد ... و او را ... اسیر کردند ... و او را ... هزار تازیانه
تازیانه بزدند ... از آن حضرت بهلاکت رسید و از آن پس در قدر اربع الاخر ... ولایت ...
نهم منعقد شد ... و پسرش المکتفی بالله ... بر تخت نشست و در این ... خروج
نمود از مصر ... محمد بن سلیمان
کاتب ... بود و او ... در آمد ... مصر رسید و ...
... در یوم التروية ... محمد بن سلیمان ...
... و اصحاب محمد بن سلیمان ... در قبضه تملک
در آوردند ... و در حالت ... شدند از ...
... و ... مشغول بود ...
... پسران احمد بن طولون ... در حالتی که ...
... از آن ... ولایت ...
از عمر ... ولایتش ... سال و ... ماه و چند روز طول کشید
و بعد از وی شیبان بن احمد بن طولون ... ولایت یافت و ... بازگشت
و ... طغج بن جف و دیگر سرداران ... با ایشان ...
و با ایشان مخالفت کردند ... محمد بن سلیمان ... و او ایشان را
این ... مصر ... طغج و جماعتی از قواد سپاه ملاقات نمود
و ... عموم اصحاب شیبان ... ایشان ...
... امان خواست و ... از ربیع الاول ... آمد
ولایت شیبان ... روز بود و محمد بن سلیمان در اول ربیع الاول ... و در قطایع
بنی طولون آتش در افکند و زندان ها بشکست و زندانیان ...
و ... اموال مردمان ... در اندوختند و ...
و از هیچ ... زشت و کردار نکوهیده ... مردمان ...

احمد بن طولون بود

احمد بن طولون بود ... بنا ... کرده ... لشکریان ... خروج نمودند ... از
آن ... و ... از ایشان خالی گشت ... از ایشان ...
... و منزل ها و مسکن ها از ایشان معطل ... از ... و ... پس از ... آن را ...
و ... کردند ... جمعیت ایشان ... و ... کار ... ایشان ... کار ...
آورد و از آن پس اصحاب شیبان ... در حضور محمد بن سلیمان ... و او در حالت ...
و ... در حضرت او ... و ...
قطایع ... احمد بن محمد ... این شعر گفت

الحمد لله اقرارا بما وهبا / قد لم بالامن شعب الحق فانشعبا
الله اصدق هذا الفتح لا كذب / فسوء عاقبة النوى لمن كذبا
فتح به فتح الدنيا بحمدها / وفرج الظلم والاظلام والكربا
لا ريب في هياج تقتضي دعة / وفي القصاص حيوة يذهب الريبا
رمي الامام بعزمه عادته / فانقض عودتها بالسيف واقتضبا
محمد بن سليمان اعزهم نفسا / واكرمهم في الذاهبين ابا
لما اطال بنو طولون خطبهم / بين الخطوب دعا فيهم الخطبا
هارت بهم من ذكوا النعمة / وشيب الرعب شيبانا وقد رغبا
فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم / كانها من زمان غابر ذهبا
وكم ترى لهم من جنة انف / ومن نعيم جنى من عندهم عطبا

واحمد بن ابی یعقوب این شعر گفت

ان كنت تسال عن جلالة ملكهم / فارتع وعج بمرابع الميدان
وانظر الى تلك القصور وما حوت / واسرح بنزهة ذلك البستان
وان اعتبرت بنفسه بها عبرة / تنبيك كيف تصرف الحدثان

و ... بن ابی ... این بیت ... گفت

قف وقفة بفناء باب الساج / والقصر ذي الشرفات والابراج
وربوع قوم ازعجوا عن دارهم / بعد الاقامة ايما ازعاج
كانوا مصابيح الذين ظلم الدجى / يسري بها الساري في الادلاج

وکان اوجههم اذا ابصرتها | من فضة مصنوعة او عاج
کانوا لیوثا لا یرام حماهم | فی کل ملحمة وکل هیاج
فانظر الی اثارهم تلقی لهم | علما بکل ثنیة وفجاج
وعلیهم ما عشت لا ادع البکا | مع کل ذی نظر وطرف ساج

بجمله شعرا زمان در باب قطایع و محلات و دولت و حشمت بنی طولون و آن سرایام و خیم و رایات ایشان
ذمیم انجاعت رضامین و ابیات کثیره گفته اند که ایراد ذکر آنها موجب اطناب است
قاضی ابو عمرو عثمان نابلسی در کتاب حسن السیره نوشته است که به بغداد نامه ای دیدم
در تجارت ایشان که دلالت بر اسامی شعرای ایشان بوده در صفت میدان احمد بن طولون نشان کرده بعضی
را که یاد کرده اند از تمامت آنها یک دیوان شعر دست آمده است و ابو الخطاب بن دحیه در کتاب النبراس نوشته است
که قطایع احمد بن طولون در زمان مستنصر خلیفه در آن اوقات شدت و نکبت ایشان خراب شد
و ساکنین آن بجمله هلاک گردیده اند با آنکه مشتمل بود بر صد هزار خانه و نزهتگاه و بساتین
و الی خیر الواثق حسب ایما از تاریخ مصر مینویسد هیچ آثار و نشان و علامتی از قطایع ابن طولون بجا نمانده است
مگر باب شمارسی و تعریف ایشان است و موضع آن از قبة الهوا است که الحال آن را قلعة الجبل گویند
تا جامع ابن طولون و ممکن نیست که اندازه مقدار طول قطایع معلوم است و عرض آن از اول رمله کنت قلعه است
تا موضعی که امروز معمور است بارض حمرا العظمی لکن اثری از آن الآن زمین الحمرا باقی مانده و مرمت
قطایع یک میل در یک میل بوده است و قبة در سطح کرانه است که قلعة الجبل بر آن واقع است بوده و
قصر ابن طولون در تحت قبة الهوا و موضع این قصر میدان سلطانی تحت قلعة الجبل در اسفل است
و در تحت قلعه است و دکان بازار اسب و خر و اشتر است و بستان بوده و میدان که در آن بعضی است
در جنگ با بعضیات معروف است و در این صورت میدان در میان قصر و جامع احمد بن طولون
احداث نمود و آنچه بود و دار الحرم در جنب جامع باشد و قطایع چندین قطعه معمور است که لشکریان و
لشکریان و غلامان ابن طولون در آنجا مسکن داشته اند و هر قطعه مخصوص طایفه بوده مثل قطعه
[illegible]

و مقلن خواص و کان ملازمان در اطراف آن بنا از ابنیه خویشان بنای عمارات کرده اند چنانکه عمارت قسطاط
متصل گشت پس از آن قطایع تو تقسیم که هر یک نام طایفه ای در آن سکونت جستند بایه و قواد بوده
در این بنگاه مواضع متفرقه بنیان کردند و قطایع نیکو آبادان گشت و کوچه ها و بازارها و مساجد و
دکاکین حمام و غیر از اینها بطرز نیک و هموار بنیان گشت و هر بازاری بمناسبت اهل حرفت
و کسب و صنعت نام نهادند و هر چه در شهر لازم است در دکاکین و اسواق موجود شد و قطایع اندر بزرگ
و آباد و از شهر آنقدر شام آبادتر و نیک ترگردید و ابن طولون قصر خویش بود در نهایت وسعت
و خوب و رحبت و میدانی بزرگ در برابر او نیز برکشید در آنجا گوی و چوگان بکار بردی و آن قصر را
بجامت میدان میخواندند و از بزرگ و کوچک هر کس از آنجا بیرون میشد میگفت از میدان میروم یا بمیدان
میشوم و برای این میدان درها برقرار کرده هر یک را بنامی بود یکی باب المیدان که معظم جیش از در آن
خارج میشدند دیگر باب الصوالجه دیگر باب الخاصه و از آن جز خاصه ابن طولون داخل نمیشد
و باب الجبل که در پهلوی جبل المقطم بود و باب الحرم و از آن در جز خادم یا خصی بود یا حرم ابن طولون
در نمیشد و باب الدرمون که در آنجا غلامان سیاه عظیم کلفه و متقلد اسلحه و غلامان سیاه بر
میگشتند و او را درمون میخواندند و باب العاج و در آنجا خادم منزل داشته و عاج نیز
بود و باب الساج چه آن دروازه از چوب ساج ساخته بودند و باب الصلوة و آن باب در شارع
اعظم بود و از آنجا به جامع ابن طولون متوصل میگشتند و هم این باب را باب السباع میخواندند
چه صورت سباع ها نیز در آنجا مرتسم و منقش بود و ابن طولون از آن بالا بیرون میشد و از آنجا بقصر
روی برگشته داشت و بدیوار شهر میگشت که آنجا نیز سه در عظیم داشت و ابن طولون بروقت
نوا میشد جماعتی از لشکریان در دکاکین نفد و بعضی زحمت با ترتیب پسندیده مکلف شده و بعد از آن
ابن طولون از در وسط آن در داخل میشد و یکی کس با وی مخلوط نبود و تمامت این ابواب در
روزهای عید یا روز عرض سپاه یا روز صدقه مفتوح میشد و در ایام دیگر کشاده نمیگشت مگر آنکه
در اوقات مخصوص معروف بترتیب مفتوح میگشت و در قصر مجلس مشرف و مرتفع بود که ابن
طولون [illegible]

دروازه بدر قطایط و حوالی آن مشرف بود و نزهتگاهی بس نیکو بود بناها و مساجد و حوض
و سقایت خانها و تنور و حوض بود بر فراز جبل جهت دادو لجن نفیب گشته ده کرور
دینار داشت و از آن جمله بیمارستانی بود جهت و مردمان بود با نواع صدقات و انفاقات
و ماکولات و مشروبات بود جهت و فقرا بود اطعام و اکرام فرمود و حتی ام اغذیه موجود کنند
و منادی ندا میکرد هر کسی خواهش داشته باشد برای اینکه اطعام شود ابواب میدان بود مفتوح
میکردند و مردمان داخل میشدند و ابن طولون در مجلس مذکور می نشست و بر سر کرسی نگران
میشد و فتوحات نمای ایشان بود تا آنکه بخوردند و بیاشامند و هر کس میدید دست تمام
میگشت و فقرا بود بر حسن نعمت بسیار میگذشت و هیچ سایلی محروم نمی داشت و جمیع او
بر دو دفعه روی به سرای زیبای او نشست بر عمارت قصر مشغول بود و میدان بود بوستان کرده
و انواع ریاحین و گلها را کفار نیک کاشته و اقسام اشجار نمود از جهت و آبها و آبگیرها
و انهار روان داشت و از جزایر دیگر بلاد جهت آن اشجار میوه دار حاضر کرده و نیلوفر
احمر و ازرق و جوی در شمار از عزت و عجب بزرگ کرده و بچنان با نواع اقسام جمال مرتب
و موطن هر بیشه از بر که برافراشته بود و برجی از چوب ساج منقوش با نواع نقوش بود در آنجا
بار کرده بمنزله قفس بود و از آن عمود ولاء از ردای جویها و آنها بر کنار بود و انواع پرندها
خوش ذاتی در آنجا جای داده در خود بود در آن آب نشست و شو میداند و به نغمات فرح انگیز نغمه میکنند
و در میان بستان از طیور غریبه جنس طاوس و جز آن بسیار گرد و در سرای خود مجلس ساخته
بود در بیت الذهب نامیده بود و تمامت دیوارهای آن با طلا ولاجورد مطلا کرده بود
و نقشهای نیکو نمود و از چوب صورتها میساختند و بر آن نقش میکردند در کمال نزاکت
و لطافت ساخته و بر سر هر یک تاجی از طلای خالص و مرصع بجواهر الوان نهاده و در گوش
هر یک گوشوارهای گرانبها کرده و بر تن هر یک لباسهای فاخر خوش رنگ پوشیده بعضی از
اعاجیب روزگار بود و این بیت از بناهای عجیب دنیا بود و در پیش این بیت
برکه ساخته از زیبق لیکن رخته بود و سبب این بود که وقتی از رنج بیداری طبیب نالید
و علاج از بیداری دستور ملک داد و اشاع نمود طبیب گفت برکه از زیبق ساخته کنی
واو چنان کرد و پنجاه ذراع طول و عرض داشت و اباشته از زیبق بود و مالی فراوان
در آنجا بکار بست و در ارکان برکه سککها از نقره خالص قرار داد و در میان آن

ز

در این پادشاهی معلوم نیست که در بنیان چنان بنا و کوی چنین برخاسته بسعت داشته و نیز قبه دار
در قصر ساخته بود با قبة الهوا موسوم و مخاذی بود که نام داشت و از عمارت با دیوار استاد
بهتر بود و بعضی برای آن وضع که بود در کنار میدان گاه و ابن طولون هر وقت خواستی بنشستی و نگاه میکردی
و برای آن قصر ابن طولون فرش با قیمت از زمان سیاه که بود و بستر ادوات در آنجا جلوس میکرد
و آن قبه به بهتر از انوار او از بستان و غیره مشرف بود و صحرا و نیل و جبل و تمامت آن بود و کرای
بعد و هم میدانی دیگر ساخته از میدان بر در احمد بن طولون بزرگتر بود و در آنجا حجره بود
و با انتهای تکبیر کوس میکنند دهند و نوبت هر یک از ایشان در آنجا بروز می آمدند و به ترتیب به
تکبیر و تهلیل و تسبیح و تحمید خداوند مجید مشغول میشدند و به آوازهای خوش قرائت قرآن
میکردند و اشعار زهدآمیز عبرت انگیز میخواندند و در اوقات استادان به صوتهای نیکو اذان میگفتند
و همچنین روی به حرمهای پیش لایلیق که هر کدام ایشان بود و برای آن رسم و احوال مقرر داشته و همچنین شب
مجلس عیش فراهم میکرد و با مغنیان مینشست و زنان حور وش مینشستند و بکف زدن
با هم از رعوانه و شنیدن نوای خسروانی مشغول گشته و ناگاه بانگ تهلیل و تقدیس
و اذان ایشان بلند میشد فوراً جام از دست بنهاد و نوازندگان را خاموش ساخته جهت
و با ایشان در تحمید و ذکر و تسبیح خدای همراز میگشت و تا آنها مشغول بوده اشتغال داشت
در هیچ بزم و کشمکش و غضبان نمیشد و از اقوال و مردمان اندر بود با زن و اندیشه سراب

خانهٔ احمد بن طولون

و جای سواری که نهاده و هم در برابر خورش دالیها و منزل درندگان بود بنا نهاد و در آن جا طاقها
ساخت و در در حجره از آنکه مار است و در هر حجره شیر بود چنانکه مکانش بود کافی
بود و از هر حجره خورش بیرون آید و در اعلی موت درها نصب کرده بودند به حرکات مختلفه
می‌ و در هر یک طاقی صغیر باز کرده بودند تا آن سبع از آنجا در فضا بیرون رود و به نظافت و تربیت
و ترتیب طعمه ایشان می‌پرداخت و زمین آن موت سنگ با ریگ فرش کرده و در یک گوشه حوض
از سنگ ساخته بودند و نهرها از بس لب چشمه ساخته بودند از نهر آب به حوض می‌رسید و در یک
این موت زمین هموار و وسیع بود با ریگ فرش نموده و از یک سو آبشار بزرگ
بسته و از نهرهای بزرگ آب روان جاری می‌کرد و چنین نگاهبانان این درندگان
خوراک مکانش بود کرده و باک داد و با آن مقدار گوشت برای آن سبع مقرر بود
برده آنقدر سوار می‌ بالا می‌بندند که و هیچ برای آن سبع می‌برد و آنقدر زنده از مکان خود بالای زمین
وسیع می‌رفت و آن را به آنجا برده می‌گذاشت و ریگش را عوض می‌کرد و گوشت
و برای خوراک آن سبع مقرر بود در مکانی که مخصوص طعمه خوردنش بود می‌گذاشت و
مقرر بود و حوضی بود از آب پر می‌کرد و برف می‌ریخت و در روزی که آن سبع در حسب
عادت و تربیت مکان خود با زمین و طعمه خود بود و تراب می‌گشت و تمامت این
موت از سباع و درندگان آکنده بود و نیز اوقاتی که نقش بسته تمامت این ابواب بود
برمی‌گشایند و سباع بود در آن محفظه گاه در آمدند و بازی و لعب مشغول می‌شدند بعضی بازی
و بعضی جنگ و ناخن‌ها هم بند می‌کردند و هنگام رو برگشت محظوظ می‌شدند و یک روز از
تماشاگاه ... کوته بالای پله آن وقت سیلان ... بانگ زد هر یک بجای خود می‌شدند
و حیوان تربیت که بعضی در یک از مکان خود وزن کرده و از جمله این درندگان یکی
یک چشم بوده زریق نام داشت و با خاروبه مانوس بود و در میان ایشان بی‌بند و زنجیر
می‌گشت و همگی از زحمت ... و چنین خوان طعام خاروبه نگاه می‌کرد زریق نیز
در پیش او خاروبه فرود می‌نشست و خاروبه با دست خود مرغ کباب و نان و دیگر اطعمه
بدو قسمت می‌داد و سیر می‌کرد و در برابر خاروبه مکانی مخصوص داشت و اندر هنگام که خاروبه
خواب بچشم می‌رفت زریق برابر او راست دیده بانی او می‌شد و اگر بر برابر محفّت در پیش
او می‌ پر بال بانی می‌بود و تا خاروبه بود در خواب بود حراست می‌کرد و اگر خاروبه

باهم زنی

بر هم زنی محفت زریق نیز نزدیک آنگاه دیده‌بان می‌گشت و چنان بخراست و بلند می‌کوشید
که هیچ لحظه غافل نمی‌ماند و تمامت روزگار خاروبه بدین منوال می‌گذشت و طوق از زر ناب
بر گردن زریق افکنده بودند و دایره خاروبه در خواب بود یکی از اقدارت بوده و دل
نزدیک آید و چنین زمان نزد دیگران رفت و اگر کسی برگشاد خاروبه بود در دوش
هلاکت افتاد و در این وقت زریق از وی ربود در پیش خاروبه داشت به جنون که کسی
از حکم قدر حذر باشد و از دکان قفس رها نگردد نه دیوار آهنین زنجیرها نه قفل حراست
حفظ داری تواند نه تیز شیر چنگال نه بال های جنگ و ناخن تند آن و نیز خاروبه حرم‌سرائی
ساخت و زنهار می‌راند با فرزندان آنها در آنجا مسکن داد و هم چنین بعضی زوجات
خویش بود که از بسیاری آنها عزلت داشت آنها بدار الحرم نزول کرده و برای هر یک
حجره مقرر و سامانی مرتب و قدیم از آنجا که کفی فرش و خوان در کوله ...
ایشان وسعت و برکت داده غالب مردم بدرگاه او به فراوانی در هر وقت به نیازمند
بیهانی بلاد ایشان فرا رسید بیدار الحرم رفته بدانجا دولت الهی منوی آنچه در خزانه‌دار
تعد و کار رسیدهان به جوش و خروش و راحت داده هم خاروبه برای اصناف دواب اصطبلات
عدیده بود هر نوعی اصطبل مخصوص مقرر داشت چنانکه برای خیل خاصه اصطبل به تنهایی و برای
چارپایان غلامان اصطبلات عدیده و برای اشتران مخصوص قباب اصطبل‌ها و برای اشتران
بارکش اصطبل‌های علیحده و برای صنوف استران اصطبل‌های علیحده داشت و نیز برای دسته
پلنگ‌ها خانه مخصوص و برای یوزها خانه جداگانه و برای پیل‌ها خانه مخصوص و برای زرافه‌ها خانه
علیحده بنیان کرده بود و این جمله سوای اصطبلات حیره بود و هم سوای آنچه مذکور گشته
برای دیگران نیز اصطبلات داشت و نیز در رباط‌ها در اطراف ... اصطبلات
داشت و در تمامت این سراها و این اصطبلات جای کسی که محافظ و وکیل بوده برای هر یک
وظیفه و مستمری کامل و لایق برقرار که در کمال وسعت می‌گذرانیدند و در ایام خاروبه رزق و
روزانه بیل لشکریان مقرر گشته در هر سال ینقصد هزار دینار بوده بود و در مطبخ او که
معروف بمطبخ عامه بود در هر ماهی بیست و سه هزار دینار به مصرف می‌رسید و این جمله سوای
آنها بود و برای خدام و کنیزکان او بکار می‌رفت و خاروبه از مردان تنومند شجاع عظیم
البطش مهیب الهیکل از ناهایش و دارنده‌ها از دیگر اکنه قوی‌تر و شدیدتر بعد جمع بود

برای خویش اختیار و انتخاب که روزی ایشان سو بوعت مقرر داشته همه گاه فقیر نگاه میفند
دیهن و اهله مردمان از سرقت و شرارت ایشان آسایش داشتند و ایشان هیچ از دیبا و حریر
قباهای رنگین پوشیده و کمربندهای زرین بر میان استوار کرده و شمشیرهای براق از دوش حمایل کرده
و کلاه‌های آنها پوشیده بود و چنین بطرزی حرکت میکردند جماعت مختاره نام داشته بود
با شمشیرهای چند و جبه‌های عظیم در کمال سطوت و هیبت در پیش امرا و ملازمین چنین
مختار و یه برنشستی و جناب معظم و حشم او در پس او بترتیب راه میرفتندی و اصناف و طوایف
لشکریان به نظم و ترتیب مخصوص روان شدندی از جمله منظورترین غلام سیاه با جامه سیاه و دربار
سپهی استوار و شمشیرهای براق آبدار و کلاه‌خودهای درخشان که از زیر علم پدیدار بود با هیبت
و سطوت و رونق و حشمتی فراوان روان میشدند از دنبال آنها مختار و یه بنوا رسیدند از موکب
خویش با نوای بیشتر بر اسب که اعراف سپید بود و منقوش با امیر د و حیثیت مختار حرمت و شوکت
داشتند و مختار و یه مردی داشت اندام بعود برابر کوه پیکر بود از آن رو که از این همه پدیدار
میشد چنین چهره درخشان منور بود و بر یکی پوشیده نمیماند و در میان همه چاره چنین تخت کوهی
چنین و هیبت و سطوت کمال داشت چنانکه قلوب از بیم و خوف او آکنده بود چندانکه اگر
کسی نشسته یا بعد دولت خویش بود اشارتی کرد یا سخنی برانی یا به یکدیگر میگشت
باقدرت و حشمت تخت دعا میشد از این امر هر وقت با آن حشمت و شوکت از جانب
ملازمین یکی بود هرگز برفتن یا خفتن یا سخن گفتن نبود بلکه تخم با است که دکلوان کن
تو است نمود که بر فراز سرهای ایشان مرغ‌ها از بیم جنگ آهنگ جنبه اندیشان لوازم حرکت
و اندیشه باز داشته اند و در ایام عید تمیز بود با حالی از آن با وجنین و ایدهی تفرج نمود
و در اماکن دیگر گاهی از قبیل امرا و بدیشان لقب به امثال این اماکن سیر میکرد
و این کار کنت که خوار میگشت و هر وقت خبر ترتیب خبر مانده او در قلعه مکان یک
از درندگان نمایان شده باعث بلندیشه آن برنشستی و جماعت او تا به بر تن داشتند در
رکابش می پیوستند و برای شیر شرزه در می آمدند و بعضی آن درندگان لوازمه قوی
مرآوردند مدفن اینکه اکثر بدو فرود آمدند و آن حیوان بود در قفس چوبین استوار
و کنت ملکه رهشه و کتابی سپر بای بود تا در افکنده و چنین مختار و یه از آنها را باز میگشت
آن قفس بود در پیش او بیرون فرود منهاده و نیز در سابقت مشغول در زمانی متداول بود چندانکه

در روز بیست و سابقت آن زین و زینت که آراستن روزهای عید بود ترتیب داده شد و مردمان از ازدحام
تماشای آن عید فراهم گشته و محظوظ میشدند و این منظر بود احمد بن طولون در اوقات دولت
وی است و معمول بود عرض خیل پای لشکر بود و عرض خیل از جمله عجایب اعتبار مانده اهلم بود یک
همین عرض خیل دوم جشن رمضان در مکه معظمه بساط وقت طاعید در طرسوس هیام بر پا
و مراعات جمعه در بغداد بود و از بین الروم رمضان در مکه و جمعه در بغداد با جمعه عرض خیل
و مراعات عید موقوف و پس از چندی جمعه نیز در بغداد موقوف گشت و اهل مصر با جشنه
چند کو خان معتصم خلیفه لوگشت و شعار اسلم از عراق زایل گشت لکه جز کبکلار خو بانر
ملکی در رمضان و در آنجا نیز آثار ظاهر نمیشود در شمار عجایب اسلم بمرتبه آید چه بعد ان بخن
را اندر ایم باز نوییم چنین سلطنت سلطنت و شوکت دولت و حشمت مملکت مختار و یه که بکمال
رسید و از کار انجمنه در علم قمر نگذشته بود با یک جای او آن هنگام برسید و دنبال از
دنبال داد بار از بد حیث باز رسید و روزگار غدار ره با یکی بیابان نبرد و داد های خود باز
گیرد اول نیسره از ایشان از سبب مرگ دوران بود خطبه او بود و مختار و یه سبب
عمارت او ثبت الذهب سوی جشت و مهوات غو داد بود در اینجا بر قسم لو دو جهان سیاست گشت
جز لیاقت و عمارت در دیدار دلاویز و هر یک نیز اوج دنیا بود صفای و زند کافی نو
حفظ ولد که چه بود از مرگ او ایشان رو به تنگ گشت و زندگانی تنگ او دراو در آن بقیه
چنان تنگ و پژمرده گشت و ازش از دیدار دیدار و از آن پس بهمام دختر
جنید دختر خویش دعا رکیه و آن تدارک و لیته بود تا جا کشت با دستگاه خلافت
و شوکت سلطنت پیوستی و چنین دختر به نگاه خلافت و حرم سرای خلیفه اتصال
جید با یه جلال و جلال و رسشگی دوبار نمود از شی امر از نالت اقمشه و اسعه و بدایع
طرایف و ظرایف اقوبه و البسه و حلی بدیعه با جمله و از جمله زیورها از منتهای
او های قطعه طلای احمر بود و بر هر یک جبه از طلای مشبک بود و در هر جبه
از آن شبکه گوشوار آویخته و از آن گوهری متعلق بود و بهای آن هر یکی نیز داشت
و نیز بر ماه او طلا با آن بهای کوفته عرصه بیکد او چنین مختار و یه دختر قطر الندا را
با معتضد خلیفه عقد بست او بود با ابو عبدالله بن جصاص که در خلافت جمال کو
وعیدان مال و املاز با آن همه کو با یکی ندیده و نشنیده بود و چنین روز وداع این

جهازی در خلافت خمارویه با این جهاز گفت که در میان فرو توازنات این مقدار که تاریخ عبید
بر جای مانده این جهازی گفت چنین نامزد گشت در جنب آن دولت نظر کن این جهاز گفت
برای تمیم پاره از اسباب و جهاز قرار بکار ماند گشت آن صورت بود باور می رابع آن علویات
و بیت الماز در آن بنده بود و آن نفقه تخصیص جهت برفن آمده و آن هزار هزار دینار شد
محمد بن ... ماردانی یکی در آن علوها نظر کن از جمله هزار باره از حریر بود قیمت هر یک
ده دینار بود بجمله خمارویه بود آنچه بود بایست بداد قضا عرس یکی چنانکه این جهیز را آنکه
و چند چیز از آن معلوم کرد اول سنه صد و کناری ... خمارویه بکثرت متملکات
این جهازی هزار هزار دینار در نظر نموار نمود و اگر خواهی بخش کن که اوهیچ در صد دینار
نمیرسید آبادی و طول مصر در آن زمان در دو فرسنگ بود باره حریر بر هر یک ده هزار ابیاد است
و آنکه هم لازم که در انطاکیه است وقتل رجمی موجود شد و اگر این از کار کامه تماشا بخواهی
مکن نمی بود صاحب تاریخ مصری که در آن زمان درهم با زارهای قاهره و دمشق یک باره هم
بان قیمت موجود نیست الحمد لله از بهر آن تاریخ را نه بلکه بعد از خرابات و جهیز خمارویه از
تهیه و تجهیز دختری که آسیائی گفت فارغ از مصر تا بغداد در هر منزل قصری برای او و هو
دختر ... بخشند و برادر سحر حزم بن احمد بن طولون بود با جمعی دیگر با این جهازی همراه
همراهی و انجاعت قطر الندا بود، نه تو دختری که در میان گاهواره بیج حرکت میدادند
و چنین هر منزل که نزول میکرد در آنجا قصری معمول و آماده با جمع لوازم آنکه میدیانند بود
او بجیره زن تنها کرده اگر برای نه او نه زیسته بود موجبه که بغداد از این اقصی مسیر او از مصر
تا بغداد، بکثرت سیر و سختی مشقت طریق چنان نمود که در قصر بیرون از مجلس
بمجلس میشد و بهمین طریق بغداد شد، و در اول محرم سال دویست و هشتاد و دو ۲
وارد بغداد شد و خلیفه ... زفاف کرد و از پس این واقعه خمارویه در دمشق
مقتول گردید و مدت دولت و سلطنت بنی طولون در مملکت مصر سی و هشت سال و
شش ماه و سیت و ده روز بود شیخ سه ... عبد الرحمه در کتاب اکمال الدین ... رحمه الله
دختر خمارویه بن احمد در اندیشه اهرام مصر افتاد بزرگان نگاه در اندیشان در کار او تا بود
از این اندیشه بازمی داشته و عرض کرد هر کس با این اندیشه روز نهاد و بویرانی این بنیان ظاهر
بست از زحال را هر آنچه نشست و بنیان از روزگار که از اهام حوادث ویران افتاد

دارزند کانی بهره ... شد که تا ... خمارویه این سخنان بود با چه اهرام را ویران کرد و خود نمود مگر
غیر کاری کار از با کشادن در آن بنیان که بسته و آن طاقت دیگران نرجعت کوشش کند و هیچ کاری
نه از دست ... بنوشتن باز شده هر خوب شد با آگاه راهی دیگر که او فتند و گمان همی کرده مگر این اهرام در آن است
و این رنج بر آن هر بعد چنین با پایش رسید ازین که ... از آنکه بیاز نمیشد برا ... بعد گفته ها
این در ب این بنیان است و نیز تماشا ... از جایی برآورد و برفتن آمده از کار دیگر ...
دیگار یونانی بر آن بود حکیمان و دانایان مصر بود از هر دست برای ... کنند هیچ نداشته ...
آن پوشیده یا نیست ... آن کرده ... ابو عبد الله المدینی با مور ... و ... و حفظ روزگار
داستان شنیدی که خمارویه بن احمد گفت من در آن جهت مردی از ... ترسان بود به نام اورا از
فرادان به دار این اهرام برگذر رسید و گفت ... این کاری نیک بدانند و بر آن اندیشه
... تو با بنو نو و چنین بود با یافت دانشمندی ... بسی ... بود از ... اندازه رنج بر دم در هم
الفقیر آنکس در میان زندگانی ... خمارویه ملک جیش بود که تر لکه و آنکس بود از آن بکوهست
باه ... جبهه با جمع گذاشته این بود در این ... زمان روزگار فراوان بعد و آنانکه اهل
دامن حوادث در هم نورد بده و کوفته شده و ... بود در ... لبریز فرو نشاند خوار است
در هم ایوقتی گاه آب او لوای این آب و خاک و این هوای ناز کار دیگران است و اگر او لوای آب و خاک
دیگر و زمین دیگر همه جا ... تو ... دارد رنج ... اگر باران ... بیش
ازون ... بکار ... توسط مکتوب این مطلوب بود ... خمارویه بود تا این
سنگ بود درکشتی کوچک از صعید ... الوان ... و از آنجا برفراز کردند بطرف جیشه
نقل کرد و منبر آن ... بزبان حبشی ترجمه کرد آن ... باز ... این ...
... شد و ... نتوان ... ابو عبد الله از احوال ... پرسش کرد گفت ...
... عزیز است در زمان حضرت ... علیه السلام سلطنت ... داشت ... و ...
... است و او بود هفتصد سال روزگار بود ... بود ... هفتصد سال ...
... بر ... بود بجمله نوشته بود ... تمام ...
و ... ابو ... شد این آب ... آید ... کار ...
... نگاه ... هزار ... بعد ... عرصه
ظلمات و بحر محیط فرا رسیدم و ... رود نیل در بحر محیط قطع ... در آن ...

و هیچ منفذی معلوم گشت این هنگام آن گروه که من بودم برامین خویش بملکت مصر بازگردانیده با چهار سوی
در آنکه فرو آمده بودم و از آن پس بر انقلاب و هیئت ملکت خود رسیدن گشته باز گشت فرمود در
مصر بنای اهرام بر آن بنیان ظروف و اوانی بود که ساختم و هر یک را بنای ستم و ذخایر و گنجها
خویش بود در آنجا بود نهفتم و از آن پس این اشعار بود را بر این مطلب انشاد کردم

وادرك على بعض ما هو كائن — ولا علم لي بالغيب والله اعلم
واتقنت ما حاولت اتقان صنعه — واحكمته والله اقوى واحكم
وحاولت علم النيل من بدو فيضه — فاعجزني والمرء بالعجز ملجم
ثمانين شاهورا قطعت مساحتا — وحولي بنو حجر وجيشي عرمرم
الى ان قطعت الجن والانس كلهم — وعارضني لج من البحر مظلم
فايقنت ان لا منفذ لي بعد منزلي — لذي همة بعدي ولا متقدم
فابت الى ملكي وارسيت ثابتا — بمصر وللايام بؤس وانعم
انا صاحب الاهرام في مصر كلها — وبانى بواينها بها والمقدم
تركت بها آثار كفي وحكمتي — على الدهر لا تبلى ولا تتهدم
وفيها كنوز جمة وعجائب — وللدهر امر مرة وتهجم
سيفتح اقفالي ويبدي عجائبي — ولي لربي آخر الدهر ينجم
باكناف بيت الله تبدو اموره — ولا بد ان يعلو ويسمو به الاسم
ثمان وتسع واثنتان واربع — وتسعون اخرى من قتيل بن ملجم
ومن بعد هذا كر تسعون تسعة — وتلك البرايى تستخر وتهدم
وتبدي كنوزي كلها غير انني — ارى كل هذا ان يفرقه الدم
رمزت مقالي في صخور قطعتها — ستفنى وافنى بعدها ثم اعدم

و از این اشعار باز نمایان در این خبر برای امورات کائنه و احوال آینده رسانیده است و بدانستم
در هر روز بند بود و اقامت و استقامت بجا و از کاست و هشتاد با رگه هر بزرگ کوهستان
رسیده کردم و برانی دهی و کوهستان گران و دریاهای بی پایان بگذشتم و سوی ایلهای بحر ظلمات
دیار دگر بگشت و کارهای خویش بپا داشتم و بر مملکت خویش بتر رسیدم و باز بمصر شدم و بدانستم
جهان نیک و بدی بود تا آن را از بس اهرام بود بینای کردم و آثار خویش و علم خویش و کنوز و آثار عجیبه

مخزون بود در آن

مخزون بود در آن کان کردانیدم و از پس این کلمات بطور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و مخرج
عافیه ارزنیت ایشان کرام و بازگشت ان هم دلشان آنحضرت در ایوان و کنعان این دفاین برکت
مبارک آنحضرت در آخر الزمان در آن جز دیگر بطور رمز و کنایت اشارتی است بجمیع عجایب
این اشعار رسیده و این مطالب روایت گشت در این کار بود در تاریخ و جزوه شمس آل محمد صلی الله
علیه و آله هرکس بود با این اسرار نیرو نزد بس از آن آنکه در هر سو با زمانی فرتاد و از پس یکسال بوقت
علمای خود در آن خود خواج گشته گشت و این وقت از بهر آب گران بود و نخست کم او بود از
حفاظ این بنیان منع می‌کرد بر این دولت و از آن هنگام هر دو زمانی آن نسخه گشت نسخه دق
نمود این خبر را یاد کردم درست شد خبر است ازین و همان داستان کهانت و العلم عند الله تعالی

حرف الدال المهملة من کتاب مشکوة الادب ناصری فی ترجمة تاریخ وفیات

الاعیان وانباء ابناء الزمان

۲۰۹ ابوسلیمان داود بن علی الاصبهانی المعروف بالظاهری ا

داود بن علی بن خلف الاصبهانی الامام المشهور بالظاهری کنیتش ابوسلیمان و مردی
زاهد و اندک خورده و کم طلب و کثیر الورع بود در خدمت اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ علم نمود
و در فضیلت و رجحان امام شافعی بر تعصب و از در و در فضایل و مناقب او دو کتاب تصنیف کرد
و در مذهب تخصیص مستقل بود و جمعی بود تا نوبت حجت و آنچه حجت بود ظاهر نه خواند پس پسرش
ابوبکر نیز بر مذهب او رفت و از این پس تا آن زمان در مقام خود مذکور خواهد شد جمله در بغداد ریاست این
علم بدو منتهی گردید و پیشوای اصحاب ظاهر است بعضی گفته‌اند در مجلس او چهارصد تن با طیلسان
سبز حاضر می‌شدند احمد بن حنبل بکید از ابو عبد الرحمن جامع شنیدم که گفت چون در مسجد جامع مدینه
نماز عید فطر بجای گزاشتم و بساز انصراف نمودم بخویش گفتم بهتر آن است که در خدمت داود بن
علی شوم و او را بود بر در آمدن عید تهنیت گویم و در آن وقت در قطعه از ربع جای داشت پس مانوس
شدم و در بر الباب گفتم بروی در آمدم و در پیش روی او طبقی دیدم که مقداری برگ کاسنی و بهم
بچاره و خبزی که در میان داشت و داود بن علی از آن بخورد و خبز از چگونه حالت
و قناعت او بس شگفتی گرفتم و او را بدان صفت یافتم که جمع لذات جهان را بدان
اندر یم بهیچ شمار بود پس از آن از خدمتش بیرون شده تو یکی از عمای آن قطعه شدم که بجرجانی
معروف بود چیزی از درو دفی آگاه شتابان دو ان بی دستار و موزه بود زیره
گفته و گفت حضرت قاضی را بیره الله کلا از زمین تشریف قدوم برچه اندیشه است

گفتم از پی تحقیق آمده ام گفت آن تحقیق چیست گفتم بنا در همسایگی تو داود بن علی مکان دارد و مکان او سواد علم تو خود دانسته و تو مردی نیک نهادی و در احکام شرعیه و میراث راغب و ساعی است و با این حالت از رعایت جانب او غفلت داری و از آن پس آن شهادت و آنکه از جهالت او نگران شده بهم بدو باز راندم جرجانی گفت ایها القاضی داود بن علی مردی نیکخوی و نکوهیده خلق است چه من در این دو شب گذشته مقدار درهم با همین علم خویش بعد مدت معیشت او بفرستم و او آنرا هم سوی این علم پس فرزند او بود گفت بولایت بگو تو بر سر همه چشم نگران است و هم چنین تو بر حاجت و غفلت نیز دلالت کرد با چنین کار شتاب کردی من از این در آن اشگفت افتم و با وی گفتم ای مکین آن درهم را فرستاده ام خویشتن بدو حمل داد هم جرجانی باعث اندازه هم افزون چند و بمن برد و با علم خویش گفت که دیگر نیز با وی داد با وی دو هزار درهم دیگر نیز در او نیز گفت آن درهم را بکار برد و این جمله محض قدوم و جلالت قدر قاضی است و آن درهم تجارت برای او برگرفتم و کار او شد و آن کوشیدم داود بن علی با من دراز نشست در باب معاملت که گفتم چه سبب عجب باز گشتی قاضی گشته گفتم حاجتی بود و پدید شده است و مهر خواهم با تو نجات بازم و با وی بدو رفتم سراسیمه و باعث جلوس که آنگاه اندازه هم بر فرسا آنهم در سیر رویش و نگه کردم گفت این گونه از تو باد آن که سر ایست و تو برادر خویش امین شمرد همان فن محض پاس علم تو بر خویش در آورده هم اکنون باز تو رو سوی آنچه با تو است نیاز نیست جامع مرکب من از هر نوع بر فرستم در حالیکه دنیا در چشم صغیر است آنگاه تو جرجانی شدم و او سوار شد در آن خبر گفتم جرجانی گفت ای فتی این درهم سوی محض رضای خدای از اموال خویش ضایع کردم و این بار دیگر با اموال فرزند آن نهم و قاضی بر این جمله سوال است و ابدا کسی سزاوار دانسته از اهل شر و عفاف بر سر او نهم با آن چشم از آن بر تتم جمله داود بن علی روایت کرده روزی ابو یعقوب شریک او از مرد و ما صبره بعود در مجلس نبی حضور یافت و جامه کهنه بر تن داشت و بدوش آنکه اول سوار شد در مجلس دولت کشید متصدر گردید و بر کمین نشست و او را بر گریز و به من گفت ای امیر نخواهم که تو سوی با اندیشه بر بود از من بپرس کاین از کدام است بحجم رفتم و از رهی استهزا گفتم تو از کیفیت حاجت پرسش کنم و این شیخ بر چه حال است این وقت ابو یعقوب لب ای جواب لکن از نخست بر تو یک سابقه دارد که آنگاه از طریق اطراء الحجام و المجوم و نزار نشسته و من شده

در دقت

ومن دقة نظره

و هر کس از جماعت فقها با مدان روش و عیرت رفته اند و نیز روایت کرده که خلاف طریق حجام حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و عطا فرمود و مزد جلال بر حجام و اگر حرام بود فعل حلال نبود آن حضرت اجر و مزد عطا فرمود و از پس این جمله طریق چند روایت کرده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم شارع حجامت بوده و احادیث صحیح در باب حجامت روایت کرده آنگاه احادیث متوسطه مثل قول الرسول ما مررت بملاء من الملائکة و مثل شفاء و اثر فی ثلاث و از آن قبیل احادیث بیان کرده و از آن پس احادیث ضعیفه مثل قول الرسول لا تحتجموا یوم کذا و لا ساعة کذا و سوی بازگرد آن وقت عقلای طرف سوی در باب حجامت در هر وقت و زمانی دوال اشیاء سوی در این باب باز نمود آنگاه کلام خود سوی آن کلام که ثبت آورده اول دفتر حاجت الکاتب از اصفهان بعد خبر از زبان خوارزم بر دست با وی گفتم گفته با فراوان اما از تو بیکس سوی حقیر نیازم و با چشم حقارت نظر ره نکنم بجد داد و در شمار عقلا و خردمندان مرد با ان بود ابو العباس احمد بن یحیی معروف به ثعلب که باره اوی گوید خردمندی داوود از دیگر او بستر است و از زبان داود است خیر الکلام ما دخل الاذن بغیر اذن بهترین سخنان سخن بی دار از کثرت صلاحیت و صواب برفت و بعضی بر آن گوید ده و دو هزار دهقان و ولادت داود در اندر کوفه در سال دویست و دو بر و دیگر دویست و نیم و بعضی دویست و سیم افزوده در بغداد جانب رسید و بالا گرفت و در سال دویست و هفتاد در ماه ذی القعده و روایتی در ماه رمضان المبارک در اندر بغداد وفات کرد و در شونیزیه و بروایتی در منزل خویش دفن کردند پسرش محمد کنیت ابی بکر او است که گفت پدرم داود سوی در عالم خواب دیدم گفتم خدای با تو چه معاملت فرمود گفت سوی با مرا نیز و با فرمود مرا گفت آنکه گفتم چون است با مرا بیامرزید گفت در حق او گفت ای ابی بکر کار بسیار بزرگ است و از وسائل بزرگ روان مر آن تو در حقی بی همت زنده و اصل داود از اصفهان است و از نخستین سخن بر اصفهان بگذشت و شونیزیه در ذیل ترجمه اند کردن حجت با عادت نیست ترجمه کرده نیز در تاریخ مرآة الجنان وفات ابی سلیمان مذکور شود در سال دویست و هفتاد مقام تصریح کرده است و احادیث مذکوره بر مبنی سوال است

۲۱۰ ابو سلیمان داود بن نصیر الکوفی ب

داود بن نصیر الطائی الکوفی کنیت وی ابو سلیمان از عبد الملک بن عمیر و حمید بن ابی عمرة و سلیمان الاعمش و محمد بن
عبد الرحمن بن ابی لیلی سماع داشته و اسمعیل بن عیینه و مصعب بن المقدام و ابو نعیم فضل بن دکین
از وی روایت کنند ابو سلیمان از آن بود که خویشتن را بعلم و درس فقه و جز آن از انواع علم مشغول داشت
و از آن پس بعزلت و کناره جوئی و اختیار انفراد و خلوت و مواظبت بعبادت و طاعت میل
کرده داشت و ... بی زندگانی بدانگونه در حال اجتهاد و ... روزگار بسر برده در زمان خلافت مهدی
جانب بغداد رفته و از آن پس بکوفه عودت نموده و در آنجا ... منزل گزیده ... ابن المدینی
گفته است از ابن عیینه شنیده ام که گفت داود طائی از آنکسان است که عالم و فقیه بود و با ابو حنیفه
مصاحبت داشت چنانکه در آن باب ... گفته ... هر روز چند دانه ... برگرفته
بگفته ... گفت ای ابو سلیمان هم زبانت دراز و هم دستت ... است ... از آن پس ...
... نه سؤال نمود و نه ... صبر و تحمل او معلوم کرد آنوقت کتابهای خود را در فرات
غرق کرده بعبادت و خلوت گرائید و محمد بن ... گفته و از عطا شنیده ام که گفت داود طائی را
... درهم بود و بیست سال بدان دراهم معاش میکرد و ... نفس خویش بمصرف ... میرسید
[illegible] داود طائی ... در سرای او هیچ نبود جز یک ... حصیر و یک خشت ... سر بر آن می نهاد
و ... در آن ... و ... از آن ... و آب ... ابو سلیمان
دارانی گفته است که داود طائی از مرده ریگ ... در خانه بمیراث بود و ... از آن سرای
خراب میشد ... دیگر ... از ... آن ... بر نیامد ... تمامت ...
... که ... از ... دینار ... و ... نیز ...
که داود ... ابن ... روایت کرده است ... داود طائی
... و ... خویش ... و ... گفتم ... و ...
... و از آن پس ... گفت ... پیش تو در
حالت ... گفتم ... گفت ... نفس خویش ...
و ... در ... ستم ...
بمیوه ... گفتم ... میوه بخورم ... عبد الرحمن
مبارک گفته است که دیوار داود طائی ... شکافته بود ... به تعمیر ... گفت
مردمان بزرگ از چنین ... و ... کراهت داشته و ابن ابی عدی گفته است

داود طائی چهل سال روزه داشت چنانکه هیچیک از اهل وی ... و ... او در روزه داران بود
و چون ... شد خوراک ... نان ... و ... تصدق میکرد و همچنان روزه
دار ... ابو الولید
عقبه ... داود طائی ... و مردی بود ... گفت ... خویش بود ... و ظلم ...
... از ... امور ... کارها مشغول ... ابو سعید ... گفته است داود طائی مذکور ... حجام ...
... برد حجام عطا کرد ... گفته ... عطا ... گفت اعاده ...
... و ... مروت ... شعیب بن حرب گفته است
... داود ... گفتم ... گفتم اگر در ... بیایم گفت
... و ... لذت ... ابو الربیع ... گفته است
... داود طائی ... شدم ... تشنه شدم ... کوزه
آب ... گفتم ... اگر ... و آب در آن ...
... گفت ... آب سرد ... لذیذه نخواهم ...
... خواهم ... گفتم ...
... روزه دار ... و از مردمان ...
... از ... مردمان ... اگر در اندیشه ... صحبت ...
... و صحبت ایشان ... است و ... ایشان ...
نیکوست و ... عمل ... ابو
خالد احمر گفته است داود طائی می گفت ... زنده دار ...
... توفیق ... ابو خالد ... گفت ...
در شب ... خواب ... زانو ... گفت ... وفات
داود ... و ... جنازه ... بود ...
جنازه ... تشییع ... ابن السماک ... بر فراز ...
... زنده ... مرده ... بخواب ... مرد ... آواز گفته
... آگاه ... و ... مردمان ...
تمامت ... گفته ... از آن گفت ... در ... سال ...

دیدند گشتن کامیکه بکیران فرو شد بمردمان گفته برای بیان کوی و ابن السماک بدین نسق
تا بهشت نفقه او شود شهد و چنین فرغت. حدیث ابو بکر النهشلی بیان خالت و حذار شو
سپاس کنند است پس گفت الحمد لله، مردمان هر کس باندازه علم و عقیدت خویش نخیر باز
گفت ای خدای نخج نیده او شو رحمت و امه خویش بار زر و بر کوار خویش در سوی عقاب
دکفال بر مکیر حفص بن غیاث صاحب گفته است که داود طائی شود در عالم رؤیا دیدم گفتم
یا ابا سلیمان دهقان آنجا رسید بر چگونه یافتی گفت جزای بسیار دیدم گفتم که عمل رسید گفت بخیر
و عافیت و حمد شدم و سپاس در آینه بی خدای رایست گفتم که از سفیان بن سعید الطلاع داری گفت او
کوار خیر و مردمان خیر بوده است به بهشت بی ترسم گفت کوار نیکو او شود بدرجه بیشتر ارتقا
ترجمه گوید در بعض نسخ این کتاب در ذیل حال داود طائی نوشته اند که وقتی حمید بن قحطبه بکوفه
آمد و گفت بعض فرزندان مسودی لازم است که از کتاب خدای و سنت الرسول ایشان شده ادب
نماید و از فنون فقه و نحو و شعر تعلیم دهد گفتند جای مردی دارای این مراتب بشر جز داود طائی
نیست محمد بن قحطبه مرا که ده هزار درهم داشت بنزد داود بفرستاد و پیام داد که این دراهم از بهر
معیشت تست چون داود آنرا بدید از بسی فرتاد اخرج عف گفت باتفاق که این ملوک بود
سکیں رحمت و ابن سماک گفت گر داود این دراهم باز پس فرستد تا بر آن آزار بند عودت
زنگهار این شد آمد و گفتم دراهم بود چون گفت ای داود اگر قبول کنی
آنچه رخصتی ای ملوک بسوی دیگری بود از قبیل کتاب سپهر داد گفت این نخ درست
ا اگر بود ایم چو شواز آتش باز خ الحوکه هم این دراهم شود که باز رسد و بدو باز گوید
که این دراهم شو، بیان که از آنها بعنف و ظلم گرفته باز ده مگر از آن است که بر عطا در وقتی
ا روان از شنه بکوفه آمد اسامی جمعی از قاریان شو نوشته که نفرتی عرضه داشته ازین درحق
هر یک یمنوار درهم خط کرد و هم نام داود شو از جمله قراء باز نشر است او شو بخوالتی بخواه
گفته از ران بدان نمو گفت عطایی شو بدو بفرستید ابن السماک و حماد بن ابی حنیفه گفته
آن دراهم بر شویم و ابن السماک در طریق با حماد گفت اگر آن است که این دراهم شود در
پیش او افشار کنیم چه بر دی دارا بیچ چیزی نیست از دیدار این چندان دراهم شاید خوار شد
و نیز در قار کنم بجمله چون بر وی در آمد نزد آن درهم را گذاشت و داود خشمناک شد و گفت
این کوار بکوکان در خور است داز قبول آن انکار کرد او سو گیرد بود که بدبش تمام مکرد

روزی در لعب

ابوسلیمان
الملک الزاهر بن
صلاح الدین
ج

روزی در لعب گفت عذاب حرب و لذیذ طلع نمیم تا دل من انه گفت دولت دارم چنین آن مطبوخ فادر
بکنیزک گفت بیتم ای فلان درهم حالت هشد گفت حالت چونی بشنه گفت این مطبوخ را بستان
رسان گفت تو بتنها نیست ازین طعام بخورید بس گفت چنین است که بخورند نوالبی، بوای برای
وا گر نه بخوارم کنم خود آنست هم گفت ای شیخ آیا بیان میل داری گفت بعد از آن بیدن نان
و اینست میدان آنکه نجات آمد از کلام خدای میتوان قرائت گرفت که مجاراست ببیند یار مرکوب گرداند
در انتهای و میانی نبوی خدای بارها از جا به سود رحمن وقص باز نبوی و العلم عندالله تعالی
داود الملقب الملک الزاهر مجیر الدین بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب
کنیت به ابو سلیمان و صاحب قلعه بیره است در کنار فرات بود آن بیل شو والیت دست و دانشمند بود
از اهل کود دیار ابا بکر نیز احترام او تعقد و حضرد الهدی مرا متولد که بعد بدرش سلطان صلاح الدین در شام
باز داشت و این مولود با فرزندان انوهم او بعوث قاضی الفاضل از بهر بشارت این
مولود رساله بود بر کمالست و این کلمات از جمله آن رساله است وهذا المولود المبارك
هو الموفي لاثني عشر نجما تقدما فقد زاده الله سبحانه في انجمه عن انجم يوسف
عليه السلام نجما ورأيهم المولى يقظة ورأى تلك الانجم حلما ورآهم يوسف ساجدين
له ورأينا الخلق لهم سجودا وهو تعالى قادر ان يزيد في جدود المولى الي ان يراهم
اباء وجدودا این کودک نورسیده تمم و مونس فرزندان او انوهم و تا رکان ایشان که انجم کاره است
هم بهر دو یکی شد و یک صلعه اند و خدای تعالی یک ستاره از ستارکان در انجم که اینجاه بر ستارکان
حضرت یوسف در خواب دیده بود افزوده آنحضرت علیه السلام یازده ستاره در خواب
دیده بود که بعضی سلطان و ما دیدیم و خواهیم دید در مردمان ایشان سجود برد خدای
تعالی قادر و قدیر است بر آنکه وجدو سلطان تولد چند انجم ایشان شود حبیب
فرزندان و ابا و جدو بنین و بنات بشد و قاضی الفاضل در آخر این رساله این
شعر که جبری دارد در مدح متوکل خلیفه که بر فرزندش معتز تولد شده گفته گلام خود سود دو از هم
وبقيت حتى تستضيء برأيه وترى الكهول الشيب من اولاده
بعض چندان در روزگار پدیدار ماند که ایرای و روایت این مولود نورسید در شب رسالت او
استفاضت و استفادت جوید و فرزندان او سپیدی سری دیدار بجمله از ملک الزاهر
مذکور حدیث که لااه من گفت هر کس بخواهر صلاح الدین شود دیدار کند جبیدار روی دیدار

کشید چه فرزندان او بود مانند ترم و ولادت ملک الظاهر بیست روز
از ماه ذوالقعده در سال پانصد و هشتاد و سیم اتفاق افتاد و ملک الظاهر
ازین پس ترجمه اش در حرف غین معجمه مذکور خواهد شد و مجبور از زیک ما در بغداد وفاتش
در سیره ذراب ثم الملک المظفر در سال ششصد و دوم روی نمود و در آن وقت
در اند حلب حاضر داشتم و خبر مرگ او بدانجا رسید پس ملک العزیز بن ملک الظاهر معروف
بود بقلعه مذکوره فرستاد آنجا بود تا صاحب منبج و شیره بکسر با موحده و سکون یا مثناة
تحتانی و فتح را و هاء ساکنه در آخر آن قلعه ایست نزدیک سمیساط از سرحدات روم
مشرف بر فرات از جزیره فراته و سمیساط در میان شام میان قلعه روم و ملطیه است
و فرات فاصله میان ایشان است چنانکه صاحب معجم البلدان نوشته است سمیساط بفتح سین
مهمله و فتح میم و سکون یای تحتانی و یای ثانی و بعد از الف طاء مهمله اند شهریست در شاطی فرات
در طرف بلاد روم در سمت غربی فرات و در میان آن قلعه ایست محکم ارمن در اینجا ساکنی
دارند و در این اوقات ملک آنجا ملک الافضل علی بن الملک الناصر یوسف بن ایوب صلاح الدین است
و متنبی در این شعر خویش سمیساط را مذکور داشته

ودون سمیساط المطامیر والملا | واودیة مجهولة وهو اجل

و ابوالقاسم علی بن محمد بن المسیب الطالسمی معروف به جمیش بدانجا منسوب است و در آخر
سال چهارصد و پنجاه و دوم در دمشق وفات کرد در ایام خلافت در باب الفقانیس دفن کردند و
اکثر اسلام بر قراء سلیم و بهو فیه وقف کرده بود و بعضی او را ابوالقاسم سمی حبش دانسته اند
و ابن الاکفانی جمیش دانسته است والعلم عند الله دبیس بن سیف الدوله ابی الحسن صدقة بن
منصور بن دبیس بن علی بن مزید الاسدی الناشری الملقب نور الدوله ملک العرب کنیت ابوالاعز ۲۱۲ ابوالاعز دبیس بن سیف الدوله ملقب بنور الدوله اسدی د
و صاحب حله مزیدیه و مردی جلیل و کریم و بغرض نیک و شعر عارف بود و در خلافت مسترشد خلیفه
تمکن و تسلط یافت و بر بیشتر ولایات عراق مستولی شد و راز فاقعه بزرگ است و ازین پس
انشاءالله پدرش و اجدادش در حرف صاد مذکور شود و دبیس مذکور همانکس است که حریری
صاحب مقامات در مقامه سی و دوم یعنی کلام خویش او را الاسدی دبیس او بوده گفته است
چه حریری معاصر بود و ازین پس انشاءالله در حرف قاف مذکور خواهد شد و سبب علت
قدر و منزلت دبیس و رعایت حضرت و تقرب مجلس او بود در وقت است ...

وهم دبیس بود

وهم دبیس بود اشعار نیکو بسیار است و عماد کاتب در کتاب الخریده و ابن مستوفی در تاریخ اربل و غیر
ایشان ابیات از اشعار لامیه بود و این شعر از آنجمله است بوی منسوب اند

اسلمه حب سلیمانکم | الی هوی ایسره القتل

لکن ابن بسام صاحب کتاب الذخیره فی محاسن اهل الجزیره این اشعار را از ابن رشیق
قیروانی مذکور داشته و فی نیز در حرف عین در ترجمه او نگارش یافته و ظاهر نیز چنین است
و از ابن رشیق بنزد آنکه ابن بسام در کتاب الذخیره نوشته است که آن کتاب را در سال
پانصد و دوم تالیف کرده و در آن زمان دبیس در شمار جوانان بود و بعید مینماید که در آن سال او ترک
صیت شعر او بدلس کشیده باشد و باشد ابن رشیق شعر این اشعار منسوب باشد و آنچه
ابن بسام نوشته از اهل مغرب موثق تر است و ابن المستوفی در تاریخ خود نوشته است
که بعد از آن بطور دبیس این شعر را بسوی بعد از آن دبیس مذکور مکتوب کرده حالیکه از وی
و او در عرب گریخته بود

الا قل للمنصور وقل لمسیب | وقل لدبیس اننی لغریب
هنیئا لکم ماء الفرات وطیبه | اذا لم یکن لی فی الفرات نصیب

دبیس در جواب بطور نوشت

الا قل لبدران الذی حن نازعا | الی ارضه والحر لیس یخیب
تمتع بایام السرور فانما | عذار الامانی بالهموم یشیب
ولله فی تلک الحوادث حکمة | وللارض من کاس الکرام نصیب

و جز ابن مستوفی دیگر روات گفته است بدران بن صدقه مذکور ملقب بتاج الملوک بود
و بعضی برادر مقتول گفته اند از بغداد در حیث و لیث م اندر شی و در دنگار در آنجا بر است
دبیس جانب بصره گریخت و از آنجا در سال پانصد و دوم بدیگر جای رجعت کرده و کارهای
شوری کرد و عماد کاتب اصفهانی او را در کتاب الخریده بیاد کرده است و دبیس در خدمت
سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود و ایشان در این هنگام در باب مراغه از بلاد
آذربایجان است نزول کرده بودند مسترشد بالله خلیفه بواسطه عشق از این پس انشاءالله
تعالی در ذیل احوال مسعود مذکور شود بایشان بود و بعضی گفته اند مسترشد نیز نیک و کین است
و جمعی از باطنیه بود روزی که بخیمه او هجوم کرده و خلیفه بود در روز شنبه ...

رشتم و در وقت این مشورت ابو [illegible] فی العرب [illegible] و بیت [illegible] مجرمی مقتول کند و چنین
سلطان متوانست گشت از قتل مسترشد بود [illegible] و خلافت از این نسبت بود [illegible]
استوار داد و امیر [illegible] و بعد از [illegible] سعد کرد [illegible] سلطان [illegible]
سلطان بعضی از ممالک بود [illegible] از [illegible] بر او [illegible] سلطان
آن [illegible] انکار [illegible] اتفاق [illegible] مسترشد [illegible] است و این حکایت [illegible]
بعد از قتل مسترشد بالله بود [illegible] در تاریخ خود مذکور ساخته [illegible] قتل دبیس در [illegible]
ذی الحجه [illegible] مذکور در دروازه [illegible] دبیس از [illegible] سلطان درباره [illegible] از
آن هنگام [illegible] مسترشد مقتول گشته شده بود عزیمت برقرار [illegible] روزگار
دست [illegible] ابن الازرق در تاریخ خود [illegible] دروازه [illegible] تبریز
[illegible] کشته [illegible] او [illegible] زوجه [illegible] کنار خاتون [illegible] بود در آنجا در
[illegible] در مشهد [illegible] نجم الدین الغازی صاحب ماردین [illegible] کنار خاتون مذکور [illegible]
[illegible] سلطان مسعود دختر دبیس مذکور [illegible] و مادر او شرف خاتون دختر عمید الدوله
فخر الدوله بن جهیر [illegible] شرف خاتون زبیده دختر خواجه نظام الملک [illegible] بود [illegible]
ترجمه فخر الدوله [illegible] مذکور [illegible] الفراتی [illegible]
[illegible] از آن [illegible] این نسبت [illegible] بن نصر [illegible] استاد
اسعد بن [illegible] ترجمه [illegible] دبیس مذکور بود در مدح حضرت [illegible]
القرابات مطلوب کل طالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

حب علی بن ابی طالب　　للناس مقیاس و معیار
یخرج ما فی اصلهم مثلها　　یخرج غش الذهب النار

دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان الخزاعی کنیتش ابو علی و از مشاهیر شعراست و صاحب اغانی ٢١٢ ابو علی دعبل بن علی الخزاعی شاعر
نسب او را بدین گونه یاد کرده است دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان بن تمیم بن نهشل [illegible]
خراش بن خالد بن دعبل بن انس بن خزیمة بن سلامان بن اسلم بن افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر
مزیقیا بن [illegible] و کنیه ابا علی و خطیب بغدادی در تاریخ خود می گوید که دعبل بن علی [illegible]
عثمان بن عبد الرحمن [illegible] از کوفه و بقولی از قرقیسیا است [illegible] در بغداد
اقامت [illegible] گفته اند دعبل لقب اوست و اسمش حسن و بقولی عبد الرحمن و بروایتی محمد و

کنیتش

[illegible]

کنیتش ابو جعفر بود و بعضی گفته اند دعبل [illegible] بود [illegible] و در [illegible]
[illegible] در اشعار مجید [illegible] شعرا است [illegible] گوی [illegible]
[illegible] مردمان و [illegible] و ان [illegible] این [illegible] مولع [illegible] بود و روزگار
دراز [illegible] می گفت [illegible] سالست [illegible] بر دار خود [illegible]
اگر [illegible] و [illegible] بود [illegible] انکار [illegible] بود [illegible] این است
[illegible] بر دار [illegible] نتوانست و چنین درباره ابراهیم بن
المهدی [illegible] مذکور [illegible] ترجمه او نوشته شد و اول این است

نغا الیه کل طمس ما یق　　نغرا بن شکلة بالعراق و اهله

ابراهیم در [illegible] مامون [illegible] و از روزگار [illegible] آه و ناله [illegible] گفت یا امیر المؤمنین
[illegible] تبارک و تعالی [illegible] تو [illegible] الهام کرده [illegible] رافت
و عفو [illegible] بر دعبل هجو کرده و تو [illegible] انتقام [illegible]
مامون گفت کدام شعر در هجو تو گفته [illegible] و نعر ابن شکلة بالعراق [illegible]
فرو خواند ابراهیم گفت این بعضی از هجای اوست [illegible] هجو [illegible] قبیح است
مامون گفت تو [illegible] دعبل [illegible] هجو کرده [illegible] کرده ام و در
هجو من این اشعار سروده و گفته است

ایسومنی المامون خطة جاهل　　او ما رای بالامس راس محمد
انی من القوم الذین سیوفهم　　قتلت اخاک و شرفتک بمقعد
شادوا بذکرک بعد طول خموله　　واستنقذوک من الحضیض الاوهد

چون ابراهیم این ابیات شنید گفت ای امیر المؤمنین [illegible] حلم و علم تو [illegible]
[illegible] یکی از [illegible] جز از فضل علم تو [illegible] بردبار و حلیم [illegible]
[illegible] علم تو و در این اشعار دعبل بقضیه طاهر بن حسین [illegible] از این
[illegible] مذکور [illegible] او بغداد بود [illegible] محمد بن هارون
الرشید بود [illegible] مامون خلافت [illegible] و این حکایت [illegible]
و دعبل [illegible] از ایشان [illegible] بود [illegible] مامون این
اشعار [illegible] گفت [illegible] دعبل بود [illegible]

این سخن بر زبان براند و من گفتم قوم تو را از گوشهٔ خمول بر مسند خلافت جای دادند، بنگر
که در حجر خلافت متولد شدم و از پستان خلافت شیر نوشیدم و در گاهوارهٔ خلافت تربیت
یافتم. مجملاً در میان دعبل و مسلم بن ولید انصاری که استاد او بود و دعبل از راه تلمیذ طالب
او گردید و بر وی حق استادی داشت چنین اتفاق افتاد که مسلم در جرجان که از بلاد خراسان
بود از طرف فضل بن سهل ذوالریاستین مأمور عمل آن ولایت گشت دعبل آنگاه
خدمت او رفت و بنا بر صحبت دیرینه که در میانه استوار بود لکن مسلم جفا نمود بدو ملتفت
نشد دعبل از وی مفارقت گرفته این ابیات در سلک نظم کشید

غششت الهوى حتى تداعت اصوله ... بنا وابتذلت الوصل حتى تقطعا
وانزلت من بين الجوانح والحشا ... ذخيرة ود طالما قد تمنعا
فلا تعذلني ليس لي فيك مطمع ... تخرقت حتى لم اجد لك مرقعا
فهبك يميني استاكلت فقطعتها ... وصبرت قلبي بعدها فتشجعا

و این ابیات از جملهٔ اشعار دعبل است در غزل گفته

لا تعجبي يا سلم من رجل ... ضحك المشيب برأسه فبكى
يا ليت شعري كيف نومكما ... يا صاحبي اذا دمي سفكا
لا تأخذا بظلامتي احدا ... قلبي وطرفي في دمي اشتركا

و از جملهٔ اشعار دعبل است در مدح مطلب بن عبدالله بن مالک خزاعی امیر مصر گفته است

زمني بمطلب سقيت زمانا ... ما كنت الا روضة وجنانا
كل الندى الا نداك تكلف ... لم ارض غيرك كائنا ما كانا
اصلحتني بالبر بل افسدتني ... وتركتني اتسخط الاحسانا

و از جملهٔ کلمات دعبل خزاعی در فضیلت شعر است که می‌گفت هرگز کسی دروغ نمیرد الا غیر آنکه
مرده آن شود که مرثیه گفته شعر او هر چند کذبی بر او افزون می‌کند مدح او
بیشتر می‌کند الا آنکه بعضی مجد و بخیلی قناعت می‌کند و هر که نیز گوید گونه باشد
نکو گفتن و هیچ لذاتی در تمجید او نمی‌آید جز آنکه بگویند دروغ فروغ می‌دهد
دعبل می‌گفت روزی که اهل بیت ناردان بودیم و او کاتبی بلیغ و شدید البخل بود و در مدت
او بخل بطول انجامید و گرسنگی بر وی چندان چیره گشته از جا رغدا چون سوخت پس

قرح چوبین و در آن خروس لاغر و بی‌خوب و بسیار لاغر نهاده بود پس تکه نمک و نیز دو آبی نمی
کار کردن نیمه بغداد پس یک پاره نان برگرفت و در آن آبگوشت فرو برده و در جلو در قدح نمود
زیر و رو کرد که سر خروس بود نایافت پس غلام خود را گفت سر خروس را افکنده آنگاه سر را آورد
و با طباخ گفت سر خروس را کجاست گفت دور افکندم گفت از چه روی گفت از آنکه
گمان کردم تو نمی‌خوری گفت وای بر تو لعنت بر تو که چنین گفتی به خدا من بیزارم از آنکس که
پایهای او دور افکندی پس چگونه است حال من با آنکس که سر را دور افکند و حال آنکه
رأس رئیس همه اعضا است و در آن چهار حس است باصره و سامعه و ذائقه و شامه در بعضی دیگر
و صدای خروس از سر بر می‌آید و اگر صدا اندر او فضیلت نبود است دیگر آنکه چشم او که به آن تبرک می‌جویند
بر آن است و هم در آن مغز است که در آن منتفع می‌شوند و می‌گویند شراب کعین الدیک مثل ترابه است
و در تیزی تیغ چشم خروس است برای عبادت مثل بود و در مغز او برای درد کلیتین فایدهٔ عجیب
دارد و در آن میان ونیز هیچ استخوانی از استخوان نرم‌تر و نیکوتر است نیز به نرمی نه کله
خروس از طرف بال و ساق و گردن لذیذ است و این تقدیر که تو آن مقام و منزلت و رفعت
و قناعت است در خروس بود نمی‌خوری بازگو در کجاست آن را که لالا از جمال خیر گفت بوکند
به خدا نخواهم در کجاست همه را دور افکندم گفت اگر تو ندانی من می‌دانم چه در میان
شکمت به انگشتی خدای است کافی باد بجهٔ دعبل پسر عم ابو جعفر محمد بن عبدالله بن رزین ملقب
به السیفی خزاعی شاعر مشهور است و ابو الشیص از جملهٔ شعرای اقربای اوست و هم رشید
به دیگر را نیز گشته بر تو امین بود به نهانی مدح که است ولادت دعبل بن علی در سال یکصد و
چهل و ششم از هجرت در سال است و صد و ششم وفات او بود در طیب
که شهری است در میان واسط و عراق و شهری از اهواز و از جملهٔ اولاد دعبل از موالیان علی بن
طلحة خزاعی والد طلحة الطلحات بود و عبدالله مذکور کاتب عمر بن خطاب بر دیوان کوفه بود
و طلحه در سجستان والی بود و در آنجا بمرد و چون دعبل وفات کرد با بحتری شاعر است بود
و نیز ابو تمام طائی چنانکه مذکور شد پیش از وی مرده بود بحتری با شاگردان چند ایشان را مرثیه
گفت و این چند شعر از آن جمله است

قد زاد في كلفي واوقد لوعتي ... مثوى حبيب يوم مات ودعبل
اخوي لا تزل السماء مخيلة ... تغشاكما بسماء مزن مسبل

جدث علی الاهواز یبعد دونه   مسری النعی ورمة بالموصل

و دعبل بکسر دال و سکون عین مهمله و کسر باء موحده و بعد از آن لام است و در لغت اسم ناقه پیر است
و دعبل می‌گفت او را پدرم که چشم او مرض صرع بود چیره شده بود و فریاد می‌کرد پیک شوم و با آواز
گفت در گوش او صیحه برکشیدم و آنچه در جاست و در آن شب خانه که ... مرض بود دولت یافته
ترجمه که صاحب تذکره دولتشاهی نوشته است او دعبل بن علی فضل و بلاغت بر فرا از حد
وصف داشت و متکلم و ادیب و شاعر بود در زمان خلافت هارون الرشید از دیار عرب بسوی
بغداد آمد و هارون او را معزز و محترم می‌داشت و چندی روزگار هارون الرشید گذشت در حضرت
امام الانس والجن ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثنا بخراسان آمد و آنحضرت در آخر
شیخ محمد بن اسلم طوسی در یک آبادی آمد ... و اسحق بن راهویه الحنظلی ... و دعبل بن علی
از نوادر اشعار و بدایع افکار ... بسیار مشغول می‌داشت و دعبل را درباره حضرت امام موسی بن
جعفر علیهم السلام والصلوة مرثیه است پس در حضرت امام همام علیه السلام از آن اشعار بعضی بر سبیل
جنس این شعر را ... فقیر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن للغرفات حضرت امام علیه السلام
علیه فرمود من نیز بیتی بگویم و بدین قصیده الحاق کنم تا قصیده تو درست شود و این بیت امام فرمود

وقبر بطوس یالها من مصیبة   توقدت الاحشاء بالحرقات

دعبل از شنیدن این شعر متحیر گشت و عرض کرد این شعر را وحشت انگیز است یا امام این قبر
کیست فرمود قبر من است و دیر نباشد که دفن خاک باشم و این قبر مقصد شیعه و اعداد زوار من شود
پس دعبل بگریست و امام علیه السلام نیز در گریستن صاحب مجالس المؤمنین نوشته است مخفی نماند
آنکه گفته‌اند دعبل در اول خواندن در کتاب سعادات نصاب حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا بود
مخالف آن خبر است و درباره کتب و کتاب کشف الغمه مذکور است و از دعبل نقل کرده‌اند چنین
قصیده مدارس آیات الی آخرها را نظم نمودم به این اندیشه افتادم که بخدمت حضرت علی بن موسی
الرضا سلام الله علیهما بخراسان شوم و تعریفی برسانم و چون بخراسان رسیدم و بکنه زمین استسعاد یافتم
و آن قصیده مروی را می داشتم بسیار تحسین فرمود و فرمود که من تو را امر کنم این قصیده را بر کسی
مخوان تا چنین خبر آمدن تو بما برسد و مرا مطلعه چنانچه در اینجا ... گفت قصیده مدارس
آیات را و چون فرو خواندم من از دهلیز آن قصیده الحاق کردم پس بابی از خاندان خود گفت بحضرت
امام رضا علیه السلام بگو بخوانم هر از عرض آن حضرت رفته و دم از آن داشت ... آنحضرت عذر کرد

و از دعبل حکایت رسیده که قصیده مدارس آیات را چون بخواندم انگار نمود از آن پس حضرت
امام علیه السلام بمن فرمود ای دعبل آن قصیده را بخوان و من بخواندم ... خلعتی که بآن پوشانید
درم که در ... آنحضرت نیز همان مبلغ انعام فرمودند با آنحضرت عرض کردم توقع آن دارم که از
جامه‌های بدن مبارک که خود جامه بر کرامت کنی تا در زمان مردن کفن خویش سازم فرمود چنین کنم
و جامه بمن بخشید و آن را ... فرموده بود و هم جامه لطیف عطا فرمود و گفت این را نگاه بدار و از
برکت آن محفوظ و محفوظ خواهی بود و از آن پس نقل است ... از آن ... و زرات ...
داشت ... از هم ... که راه دار بازنی و ... چنین ...
مقارفت عراق مشتاق خاطر گشت در میان راه طایفه‌ای از اعراب بر ما بیرون آمدند و مردم قافله
تمام را غارت کردند چنانکه بر بدن جز جامه‌ای که پوشیده بودیم هیچ ... نماند ...
بر آن جامه و منقشه آنحضرت بر انعام فرموده بود و از آن ... ظلم ...
جامه و منقشه را محفوظ داشتم از بر کنی ... اعراب بیم ... که از آن گروه ...
... بر ... آمد و ... شعر مرا خواندن گرفت
مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات ... از گریستن ...
جماعت گفتم شعر من است و از این ... جامه و منقشه مبارک امام علیه السلام طمع ... ای
قصیده را از کیست گفت تو این پرسش چه کار ... گفتم در این سخن سری است ... تراگفتنی
چالاکم گفت این قصیده سراینده ... از آن مشهورتر است ... گفتم او کیست
گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ... گفتم ...
بخدا من دعبل‌ام و این قصیده از من است ... گفت این سخن را دلیل
از چه گویی گفتم از مردم قافله پرسش کن ... و جمعی از اهل قافله سوگند یاد کردند
از حالت من پرسش کرد ... منم دعبل بن علی خزاعی چنانچه از
واضح گشت گفت ... اموال مردم قافله را بکفش تو بخشیدم پس از آن در میان اصحاب
خویش ندا در کرد که همه آن اموال را ... باز دادند و ... گفت ... در این باب
و آنکه حضرت امام همام علیه السلام فرموده بود ظهور پیوست و جمع ... از برکت جامه
و منقشه مبارک آنحضرت بود ... در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است ... چنین
دعبل از آن ورطه خلاص گشت و به قم رسید شیعه قم به دیدن او آمده از وی ملتمس شدند

در آن قصیده را بر ایشان فرو خواند دعبل ایشان را گفت خواهش کنید(؟) بمسجد جامع آمد و بر منبر برآمد و آن
قصیده را بر آن جماعت قرائت کرد مردم قم مال و خلعت فراوان بدو ایثار کردند و چون از
خلعت و جبه آنحضرت که بدعبل رسیده بود اهل قم خبر یافتند از وی خواستند که آن را به
هزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن کار امتناع نمود دیگر بار از وی التماس کردند که پاره از آن را
به هزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن نیز ابا کرد این مطلب نیز میسر نشد(؟) و چون دعبل از قم
بیرون رفت پاره از جوانان اعراب(؟) در آن نواحی بعقب او رفتند و بدعبل رسیدند و آن
جبه را بزور از وی بازگرفتند دعبل بقم بازگردید و خواهش کرد که جبه را بدو باز دهند
آن جوانان امتناع نمودند و بکلام مشایخ خود اعتنا نکردند و با دعبل گفتند جبه بدست تو
نمی آید بهای آن هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و چون از بازستدن نومید شد التماس نمود که
پاره از آن جبه نیز بدو دهند آن جماعت این التماس او را قبول کردند(؟) پاره از آن جبه را با هزار
دینار بدو دادند و دعبل بوطن خویش معاودت کرد و چون بوطن رسید معلوم گشت که دزدان همه
اموال او را برده اند و چون هنگامی که از خدمت آنحضرت مفارقت می جست صره
در صد دینار در آن بود نیز در آن اوقات که فرموده بود ... بنام آنحضرت منقوش(؟)
دعبل آن را بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد درهم بدو دادند و ده هزار
دینار(؟) از بهت او آمد و ... کنیزی داشت دعبل را و بر محبتش عظیم داشت اتفاق
گشت که چشم او بدرد آمد ... آتش ... شده و از
علاج آن عاجز ... علاج ... دعبل از این جهت غمناک شد
و گفت ... از آن پاره جبه آنحضرت را ... خواهش داشت ...
از اول شب ... از آن ...
از الام صحت ... شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از ... روایت
کرده است که بعد از وفات حضرت امام رضا علیه ... اجمعین ... جعفر
دعبل ... هشتم ...
قصیده ... قصیده ...
چنین قصیده ... آن قصیده ... دعبل آن
قصیده ... بر زمین فرو افکند و گفت ...

بغداد(؟) ...

با خدای رسید گفت بصدق بود و شیخ اجل ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه مبارکه شهد الله انه لا اله
الا هو الآیه مذکور نموده است که دعبل در حالت مرض موت و سکرات مرگ این شعر گفت

اعد الله یوم یلقاه دعبل ... بانه لا اله الا هو
یقولها مخلصا عساه بها ... یرحمه فی القیمة الله
الله مولاه والنبی ومن ... بعدهما الوصی مولاه

و وصیت نموده این شعر را بر کفن نویسند و بر حسب وصیت او عمل کردند و چون او را
در خاک دفن کردند یکی از اولیا شب در خواب دید و پرسید خدای با تو چه معامله کرد گفت
بسبب آن ابیات مرا ... رحمة الله علیه در کتاب روضة الشهدا از کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام
مذکور است که پسر دعبل خزاعی حدیث نمود که چون پدرم را هنگام دم فرو بستن فرا رسید رنگ
از گفتن بسته گشت و چهره اش سیاه گردید مرا از این واقعه ترسیدم و این همواره از بر دهان ...
هشتم و گفتم، او را پوشیده غسل و کفن و دفن کردند و از آن ... مدتی ماندم چون شب درآمد
در عالم خواب پدرم را با روی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر جان ترا هنگام جان دادن
... و بدیگر ... نهاد و علامات ... از دیدارت ... گفت
آن سیاهی دیدار ... از آن بود که خمر می خوردم و چون ...
با رسول خدا صلی الله علیه و آله ... فرمود دعبل تویی عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود بخوان
مرثیه که در حق فرزندان اهل بیت من گفته پس من بموجب فرمان این شعر خواندم

لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ... وآل احمد مظلومون قد قهروا

و تا آخر قصیده بعرض رسانیدم و حضرت رسالت آیت صلی الله علیه و آله و سلم مکرر آن را
تحسین نمود و فرمود خوب گفته و در حق من شفاعت کرد مرا بخشیدند و این جامه رسول خدا
صلی الله علیه است که در بر دارم علیه الرحمه والغفران دلف بن جحدر و قیل جعفر بن یونس
٢١٤ ابوبکر دلف بن جحدر الشبلی الصالح المشهور و
که مکنون ... مکتوب ... کنیتش ابوبکر شبلی است مرد صالح مشهور خراسانی الاصل
و بغدادی المولد و المنشا و مردی جلیل القدر و مالکی المذهب است با ابوالقاسم شیخ جنید و آن
کسان که در عهد او بودند از مردمان صالح مصاحبت داشت و در بدایت امرش ...
ولایت داشت و چون در مجلس حضرت ... توبت ولایت ...
ابتدا ...

در اول کارش برفق از اندازه ولایت بود و بعضی گفته اند که فلان و فلان را غلط در کار او
رسیدی کشیده با بر بیداری عادت کرد و خواب او بود زیادت در تعظیم شرع مطهر با نفس عظیم همت
و چون ماه رمضان المبارک فرا رسیدی در طاعات و عبادات جد بسیار داشتی و گفتی این
ماهیست که پروردگار من عظیم و بزرگش داشته و من بتعظیم آن اولیترم و چنان بوده در
زندگانی این شعر را فراوان قرائت کردی

وكم من موضع لو مت فيه ... لكنت به نكالا في العشيرة

دیگر روز برادر استاد جنید در آمد و در حضور وی بایستاد و هر دو دست بر هم نهاد و این شعر بخواند

عودونی الوصال والوصل عذب ... ورمونی بالصد والصد صعب

زعموا حین ازمعوا ان ذنبی ... فرط حبی لهم وما ذاک ذنب

لا وحق الخضوع عند التلاقی ... ما جزا من یحب الا یحب

پس شیخ جنید این شعر در جواب وی بخواند

وتمنیت ان اراک فلما رأیتکا ... غلبت دهشة السرور فلم املک بکا

احمد بن منصور بن نصر حرشی گفته است که روزی شبلی بمنزل ابوبکر بن مجاهد رفت و او بود در که
خویش و ... داد و از وی ... گفتند که علی بن عیسی است شبلی آهنگ او کرد
علی بن عیسی نبود و رخصت دخول طلبید و ... گفتند ما ابوبکر شبلی است ... دشواری می‌طلبد
پس ابوبکر بن مجاهد علی بن عیسی گفت امروز تو از ... شبلی چیزی بگفت ... نمایم
چون شبلی در آمد و فرو نشست ابوبکر بن مجاهد گفت یا ابابکر ... چنین خبر رسید
که تو جامه و نان و اطعمه ... که ... ارزان ... این ... کو ... او
با حکم علم و شرع چه اتفاق است شبلی در جواب او گفت قول خدای فطفق مسحا
بالسوق والاعناق معنی حضرت سلیمان ... و ... از ذکر ...
باز ... آن ... با ... گرد ... از ذکر خدای شده بود
این ... شغول ... من ...
ابوبکر بن مجاهد خاموش گشت و گفت که ... بر این آیت ...
روایت کرده اند که وقتی شبلی ... پس این قول خدای
تعالی بود در جواب قرائت کرد انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم

تا دیگر او بود

تا دیگرها را ببیند آن روز ... ذات تعالی ... هیزم ... می‌سوخت
ها این اطعمه و البسه حقیقت خلق است و معبود ایشان از آنجه ... است ...
و از جمله ... آتش بگیرد و ... کو این ...

ودادکم هجر وحبکم قلی ... ووصلکم صرم وسلمکم حرب

وخطیب در تاریخ خود حکایت کرده است که ابوالحسن تمیمی گفت روزی در ایوان ابوبکر شبلی بود
در آمدم و او سوی ایشان شد و همان دم ابیات داود بخواند

علی بعدک لا یصبر من عادته القرب ... ولا یقوی علی هجرک من تیمه الحب

فان لم تراک العین فقد یبصرک القلب

و نیز خطیب در ترجمه ابی سعد احمد بن علی واعظ این صورت را مرقوم داشته که ابوسعد
... گفت ابوطاهر ... گفت شبلی از خویشتن می‌خواند

مضت الشبیبة والحبیبة فانبری ... دمعان فی الاجفان یزدحمان

ما انصفتنی الحادثات رمیننی ... بمودعین ولیس لی قلبان

و هم شبلی روایت کرده است که وقتی روز آدینه در مسجد جامع ... مردی ... و از
خویشتن بر ... و بعد از ایشان شدم ... گفت ... مجنون فدای ... گفتم ...
نیکو ... بباز فدای ... این شعر بخواند

یقولون زرنا واقض واجب حقنا ... وقد اسقطت حالی حقوقهم عنی

اذا ابصروا حالی ولم یانفوا لها ... ولم یانفوا منها انفت لهم منی

وفات شبلی روز جمعه ... از ... ذی الحجة ... بود در بغداد ... در مقبرة
الخیزران دفن کردند ... و هشتاد و هفت سال روزگار او بود ... وفات او ...
... دانسته اند لکن روایت تحقیق صحیح ترکه ...
و شبلی بکسر شین معجمه و سکون باء موحده ... نسبت به شبلیه است ...
اسروشنه است ... بضم همزه و سکون سین مهمله و ... راء مهمله و سکون واو ...
نون ... دنباوند ...
دنباوند بضم دال مهمله و سکون نون ... باء موحده ... واو ...
... ساکنه و دال مهمله ناحیه از نواحی ... در ... واقع است

و بعضی دیگر گفته اند لکن قول اول صحیح ترست ترجمه کرده در کتب تفسیر قرآن مجید در ذیل سوره
مبارکه صاد در تفسیر آیه و اذ عرض علیه الی مسحاً بالسوق والاعناق نوشته اند که حضرت
سلیمان علیه السلام با کفار دمشق و نصیبین کارزار کرد هزار اسب از ایشان بگرفت و بروایتی حضرت داود
علیه السلام با جماعت عمالقه نبرد کرد هزار اسب بگرفت و بمیراث سلیمان رسید و بقولی اسبهای دریائی و
پردار بودند و دیوان از بحر برای سلیمان آورده بودند آنحضرت بعد از نماز پیشین بتماشای آنها نشست و بدان سبب
از آن دیر شده در آخر روز نماز بازماند و از روی تأسف و غضب گفت بواسطه این اسبها از یاد خدا
بازماندم تا کار بجائی رسید که آفتاب بحجاب در رفت بعضی گفته اند حجاب کوهی است
سبز که بر کره زمین محیط است بجمله سلیمان فرمود اسبها را بمن باز گردانید و چون در آن زمان گوشت
اسب حلال بود تمامت را پی کرد و گردن زد و در راه خدا برای ثواب ذبح نمود و مقصود ابوبکر شبلی در ادای
این آیت این است هر چه انسان را از یاد خدا باز دارد باید که بنفار آن کوشش کند بعضی در تاریخ خود
نوشته است در آنوقت که شبلی نزد شیخ جنید آمد و هر دو دست بر هم نهاد و شعرهای مذکور را
بخواند زوجه جنید در آنجا حضور داشت خواست از روی در پرده شود جنید گفت اکنون بر تو باکی
نیست چه شبلی از خود غایب است و بعوالم شوق و محبت دچار و چون چندی شبلی از آن
حالت شور و شوق باز آمد دیگر گریستن آمد شیخ جنید بزن گفت اکنون خود را از او پوشیده دار
چه با حالت خویشتن باز آمده چنانچه این عوالم را بدان اندریم و هم از بعضی روایت کرده
که گفت بر شبلی در آمدم و نگران شدم که با منقاش موی ابروان خویش را بر میکند گفتم ای
سید من تو این کار چرا کنی و دوستی کابین فرمایی گفت حقیقت بمن آشکار گشت و من
نیروی حملش نتوانستم از این رو این الم و درد بر خویشتن فرود آوردم که از من پوشیده بماند و دو
دارم تا نیم لکن حقیقت از من پوشیده نشود و خواهم تحملش ندارم و در فتاوی از فقها از شبلی
از مسئله در حیض پرسش کرد و هر یک جوابی دادند او سوالی کند شبلی او را جواب گفت و ایشان
قول او را پسندیدند و آن فقیه در اندیشه آن بود که شبلی در مجلس وعظ در میان مردمان خیلی سخن
گفته و عیبت مردمان سوار زده از گفته ایشان که خواهم فقیه سیم از سه قول از اقوال
مذکوره نزد ایشان است صاحب مجالس المؤمنین گفته شیخ شبلی از طبقه ابوسعید و شیخ جنید و حسین
منصور حلاج و ذو النون مصری بوده است در بعد عهد ابن الاسود الکنه که و بیوه زن مقدم کار
سونی عباسی وارد نبود او حاکم ده و مدتی در کنار روستای دماوند بود و بعد در این مقام

علمای مازندران

علمای مازندران او شو رسالت تو علیه فرا جمع ببغداد رسید و بر تو هدایت ارشاد بوده بعقوبه آنجا
در رفقای عقیدتش راه یافت توجه ولایت کرامته از ذریه اعراض کرد و هم صاحب مجالس المؤمنین
در مجلس اول در ضمن ذکر غدیر خم میگوید در تفسیر شیخ ابوالفتوح مذکورست که یکی از روزهای غدیر
شبلی برای عرض تهنیت بخدمت یکی از علویین رفت و نسبت مؤمنان تهنیت گفت و از آن
پس گفت ای سید میدانی که چه عیدست در روز غدیر از تحت دولت ولایت علی علیه السلام سوء الحال
بگرفت و بیهوش شد و آنگاه علوی تحقیق بگفت علوی گفت خواندم شبلی گفت تو راست باید بود که
تو از عجب حضرت یوسف علیه السلام بخبر بعد زلیخا بود در عشق او بهام ملامت زنان که ستیره شدند
زن عزیز فریفته جوانی شده و او بوی بخویشتن میخواند و عشقش بود در همه حال چاره جوید او بود
بکمال آنگاه زنان را بخواندند پس زلیخا بدان اندیشه تا ایشان را از آن جمله جمال دلارای جز بنمود
پس مجلسی بساخت و آن نسوان را بخواند در سرای وی فاخره در نشستند و یوسف را بیاراست
نیکو ترین جامه ها و گفت برای دل من از نیز در آن وقت از آن در دیگر بیرون شو و با ایشان گفت میخواهم
امید است خویش را بکشم بر شما عرضه کنم و برای دل من هر کسی ترنجی در دست کنید تا گفته
جلیلم گفت هر یکی کار دو ترنج برداشت آنگاه گفت ای زنان هر کس بر ترنج بریزید
و باید که بکشند چنین کنیم چون آن آفتاب نور از در در آمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد
یکباره متحیر و مبهوت شدند و همی ترنج ببرند از نهایت حیرت دست دستهای خویش ببریدند
چون یوسف برفت گفتند حاش لله این ماه لوکی تابنده از جنس بشر نیست مگر فرشته کریم
زلیخا گفت این همان جوان است مرا بر محبت او ملامت کنید هم چنین حضرت الوالعزم
صلی الله علیه و آله اشارت کرد این همان مرد است اگر دقتی در حقیقت تحقیق کنید دولت
را ازو بدانید از نعمت و ثنا بر خود حق نعمت ملامت هر که امروز منکران باشید مرا کمان
در محبت او هر چه بود و او دلو هم بیرون و هم مرتبت نهاد این روایات سابق و تاریخ وفات
و مدت عمر شبلی را بکمال انصاف منافی است بآنکه بتحقیق ازو شبلی در عشق در اول حضرت
سید العابدین علیه السلام و سوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام حج واقع و شبلی و تقدیر این
بقیه روایت گذشته هر از زمان آنحضرت سلام الله علیه بانقضای وفات شبلی متجاوز ظاهر است
زیرا که موافق تاریخ مذکور تولد شبلی در سال دویست و چهل و هفتم بوده و وفات آنحضرت
در سال نود و چهارم بروایتی صحیح بوده است در بعضی کتب امام شبلی ابدال عرفا و غیر ایشان است

مرقوم است در شرح کشف الورع ثلثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی و ترک
الفضول و ورع بالارکان وهو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک و ورع
بالجنان وهو ترک اللذة الدنیة و الفانیة الردیة یعنی پرهیز و خوشتن داری سه
گونه است پرهیز به زبان است و آن خاموش است از چیزی که معنی و مقصودی در آن مرتب نیست
و ترک گفتن فضول و چیزهای حشو و زیاده از حاجت است و ترس و ورع است به ارکان و آن ترک کردن
شبهات و آنچه را در نفس شک و ریب را افکند و در باز زدن از آن است و ترسیدن از
بر دل و آن فرو گذاشتن اندیشه و آهنگ لذتهای دنیه و خیالات ردیه زبون است و نیز از
سخنان شبلی است الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد فی لا شیء غفلة یعنی
زهد در ارادت نیاز و غفلت از متاع الغرور دنیا به ترتیب حباب بر آب است
زیرا دنیا لا شیء است و در شمار چیزی نیست و عدم بی بدل نیست غفلت داشتن از آن است
و هم از شبلی پرسیدند معنی فقر چیست گفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق یعنی بی نیازی جستن و
فاقت و نیاز مندی و حاجت این است که استغنا به هیچ چیزی و دنیا و شیء حاصل نشود مگر خدا و
و نهایت آمال هم چندان اوست و غنی بالذات اوست و غیر غنی بالذات صاحب مرادهم نیکو
و این است که حضرت ختمی الرسل و عقل کل صلی الله علیه و آله فرمود الفقر فخری و افتخار آن حضرت به
حضرت پروردگار است و عین افتخار است و این افتخار سبب الفقر سواد الوجه فی الدارین و کمال اعتبار است
و هم در صفت انس گفته الانس هو وحشتک منک من انس معبود و محبوب حقیقی آن است
که از خویش در وحشت باشی و این کیفیت بعد از حصول تو در رتبت حقیقت است و تا از خویش بگذری
جدو نشوی چنانکه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة در این شعر ملتفت شد و جزو مطلب ذکر است و زیاده کند
حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود و از این کار تحیر کردند و نیز در جای دیگر گوید تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز بجمله کلمات و تحقیقات شبلی بسیار است در این مقام همین مقدار کفایت است
دنباوند صاحب معجم البلدان نوشته است که دنباوند بفتح اول و سکون نون و فتح باء موحده و الف
و الف و واو و فتح و سکون نون و دال مهمله قریه ایست در دنباوند و نام کوهی است از نواحی ری و نیز دنباوند و دنبا
کوهی است در کرمان و اما آن کوهی که در ری واقع است از نزدیک دنباوند نام یافته است که قرین شهر نقاش
کوهی خاک آلود و به هیچ روی بجز برف نتوان برد بارها نیز بر آن نمی توان رفت و کار رفتن بر سطح آن صعب
بعد بار اوز سلاطین برمیا است و بر آن کوه بعضی از آن نقاب و بر آن شکل سد است که داد و

وازین است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الفقر فخری
وازین کلام مبارک نکته های لطیف و دقیقه های باریک
برخیزد که مردان کاملا نظر بر حقایق اند نه ظواهر
زیرا اگر سخنان شان و کلمات ظاهری
معنی کنند نمود به دنیا و اسباب آن
فقرا از جمیع جهت فقر و فاقت
و بیشتر ظلم و ستم و صعوبت و نیاز
باشند و از جمیع سعه و دولت
بی بهره اند و معظم تر بلیات
و آفات گرفتار آیند
و خداوند غنی عادل رحیم چگونه
بندگان خود را مستحق صعوبات
گرداند و جمعی دیگر را منعم
این عبارت این است که درین
جهان همه حالت افتقار
و حاجت آفرینش ذات و جود آن
از ابدال و امثال غنی بالذات
نیست و همه حاجت به درگاه بی
نیاز آن کردگار بی نیاز اند
بلکه همه روز و هر وقت محتاج الطاف
بی نهایت او هستند و مالک الملک
تبارک و تعالی حالت افتقار
حقیقیه به دیده بینا و دل بصیرت
جز به دولت فقر و دیده آگاهان
بیگانگان نتوانند بود و در آن
خویشتن را داخل نتوانند خواند
پس عارفان واقف و دانا اند

[illegible]

را که بابلی گو نفس ذبح کرد و آتش بر او ریخت بر کوه و هیچ وقت بیدار نکند و او در مغاره پنهان کشت
با ضحاک بر کوه شد تا ابد اربابان شاه سوخته و فرمود برادرانی که در آن مکان ماند
و آنکه ما در آنجا است همه پر و حس است او از خطه برک را به شاه چنبر بر وجهی که ما
از کارهای سرپرستی کشت و او که این فرزند بکنج در غیب که هیچ بر و همچنین فرمان
داد که بکردار هیچ تعدی نکند کعبه غذائی ترتیب داد و از مقولات و لحظات در آن کار
فرمود که از این حیث دارد بر اساس ملمع در حش و هیچ دیگر و در این وقت فریدون
درد و وزن بدست و ضحاک که بزندان کرده بود و از جمله نیک نامان گشت و گفت با دنیا
پنیر دنبه را ماهیه و تو به و اطعمه از فرو فلفل و مصالح بجا آن که همه وقت از برف خالی نیست و کلی کوه
المقدرت نیست در بالای آن و دره دره آن آب های معروف بحمل بود و اسب است و بعضی از آن هم
عامه بر آن عقیدت هستند که سلیمان بن داود علیه السلام یکی از شیاطین سرکش که در آنجا محبوس داشته
متحیرالمارد نام داشت و بعضی بر آن اعتقاد باشند که فریدون بن اثقیان ملک عجم ضحاک بود و در آنجا
بزندان کرده و آنجا مانده ازان که در کوه برمی آید و هم عوام چنان داشته که نفس ضحاک است و هم آتش
در آن غارها هست بهانه می گویند روشنی چشم اوست و هم ناله و همهمه او و در این کوه هست
چنانکه آن کوه بر چهار حصه کشیده ملک مکان نه دارم که بی آن در جهان از آن کوه برای نظاره بر رفتم و همچنین مصحف
مالم دیدم نظر کردم از هیچ چشمه که در سید دیدم از هیچ جزیره ای برآن تا آتش گرفتن چیزی افکا افروخته فرو ماند
و از کمر آن کوه بر کمرگاه مجرای است از دریچه کوه بیرون و در آنجا بلادکان و کوه و آن هست و از جریان ریاح
اصوات مختلفه بتوان را کاکی شنید ماننده اصوات چهارپایان و دم فرا ماننده اینجا تار و نیز مانند کلام
مردان و بر این سع یعنی برای کتب السند متکلم است و آنجا از آن کانها چشمه کبریت است و نیز
در بعضی از شعاب این کوه آثار بنای قدیم است و در اطراف آن آثار بسیار است و دلالت دارد بر آنکه
این ابنیه مصانع بعضی از اکاسره عجم است و اهالی این نواحی به تجربه کرده اند که در وقت بهار
مورچگان حبوبات ذخیره می نهند در آن سال قحط و خشکسالی پدید آید و نیز هر وقت سیلان
امطار و باران گیرد و دیرتر بلا برآید و بر زمین فرو لیسند و از کار آن آتش که در داشته اند
در آن عهد عرب باقی تا هنگام و بهر زبان مردم آن نواحی کوه کوه که از برف تمام پوشیده
نیست چنانکه میبینه فرمود که درخت ها را که از بهار پیدا بعد از کوه که از برف خالی شده و کو به یک
بلین کوه سمن گل ازان و سرب و زاج و غیره هست و قریب عقره از اهل طبرستان بوده اند

مرحم است و شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی و ترک
الفضول و ورع بالارکان وهو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک و ورع
بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة والقضایا الردیة یکید ریبی و خویشی داری [illegible]
گونه است ترسیدن بر زبان است و آن خاموشی از چیزیست که معنی و مقصودی در آن مترتب نیست
و ترک گفتن فضول و خبر [illegible] و زیاد از حاجت است و ترس و ورعیست بر ارکان و آن ترک گوی
شبهات و آنچیزها که انسان را به شک و ریب در افکند و در ریب افکندن از آن است و ترسیدن است
بر دل و آن فرو گذاشتن اندیشه و آهنگ پست و دنی و خیالات ردیه زبون است و نیز از
سخنان شبلی است الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد فی لا شیء غفلة یعنی
زهد در دنیا از غفلت است و غفلت از تبع ... [illegible] ... ترتیب ... [illegible]
زیرا [illegible] ... از آن است
[illegible]

کوهی است ... [illegible]
کاهی ... [illegible]
بعد ... [illegible]

[illegible]

را که بابلی گویند ذکر کرده و آنکس بود در هیئت ... که هیچوقت بیدار نکرده و او در مغاره پنهان گشت
با هیبت ... [illegible] ... پس فریدون شد در آن مکان ...
و آنکس ... [illegible]
از کنار ... [illegible]
[illegible]

آقای ... [illegible]
ربیع ... ۱۳۲۴

داشتی بعض غرائب این کوه کسی دیده نشده و این کوه از صد فرسنگ مسافت دیده میشود و قله او در رزکی
حبورست ده ابیح بو العلی انکه از دور کبریت بر کند بو زرد است و قبل عجم و سولکان حیات آ
ده بول خاک کبریت بجمله آن لکان بر قبه و بعد از بخور زبر فراز کوه رسند و بعد از آنجا همت داوری
ولیلی خبر اصل قله کوه سوئیکران شده اند بلاز اینکه جرب زمین هموارست و حال آنکه
از این کوه نگران رسند از کثرت ارتفاع جبال برسته او کالکه قبه مخروط شکل است و آن قطعه
از ریک انباشته چنانکه قدم در آن فرو میرود و اثر از هیچ حیوانی در آنجا نیست و هیچ پرنده بلند
پرواز هم بالای سرش نرسیده و بالای کوه دران است و در قله آن تو بیک سیلاکور است
ده دهان کبریت از آن برخاسته و در اطراف آن کورها کبریت اصفر، نه طلا، نقره و جز آن از
آن بخو حیر کفید و از فراز آن کوه جبال بحر، نه قلل منیعه دریا، بلازه اندرکون ملک نمودار بود
و فاصله میان این کوه و دریا بیست فرسنگ است و در، و نیز سعید بن العاص در زمان خلافت
عثمان بن عفان کار بر آن کوه دالی گشت و بدانجا راه یار گشت مفتوح ساخت بجز دراین

السادر در مدح المعتز بالله که اشارت باین کوه کند

فارلت حتی انحط الشرق عنوة ودانت علی منحر اعلی المغارب
جیوش ملان الارض حتی تو کبها وضاق اقاصیها مقر لعارب
هدون دبار الکوکبی عجاجة ارته نهاراً طالعات الکواکب
ونزعزع دنباوند من کل جهة وکان وقوراً ثابت الجوانب

دیگر نام این کوه سوقابا و نیز بفتح دال مهمله و ضم آن و با موحده و الف و بعد از واو معروف نون ساکن
و در آخر دال مهمله دیگر دنباوند بفتح دال و بیم نجوانند کنی حاجب معجم بر کوه دنباوند کوه است
از کوه ای ایران که واقع در میان ری و طبرستان است و در آنجا فواکه و بساتین و قری عماره
دعیون کثیره و واقع در حین جبال و کوه مذکور در وسط این کوهاست بجمله در دنبا و ند مسطور
نکرده آوند بمعنی ظرف است و جمع آن بمنزله ظرف است بوا تکه مسکن داند آنرا سوام
آوند بر کوند و نیز آوند مخفف آن آوند است نیز آن آنهم بر آن توست، و نیز آوند مخفف
دوم آوند الست نیز آن دم دنیا همین ده م آن است در دل ایلان بنیان شده با از حیثیت
عظمت و شوکت آن دم عالم است و باین صورت دنباوند هم تو ان مخفف دنبا آوند
بن و فرد هر ازو سکون و ستارت گفته است انجا دیه آوند است نیز آنرا دنبه است بعد از آن

بر دو اراسته

بر دو از منه و قصور اسنه و نباوند را بجمله دراکره خاک کثر کوه را باین ارتفاع است کوه ستم
با چارم ایران است و درین اوقات بمقدار ذرع و بیانشی ایجا که کشف رسی که ولد ۲ و بلم غرائرا

حرف الذال المعجمة من کتاب مشکوة الادب ناصری فی ترجمة تاریخ
وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان لاحمد بن خلکان

ذو القرنین بن ابی المظفر حمدان بن ناصر الدوله ابو محمد الحسن بن عبد الله بن حمدان التغلبی
مکنی بابی المطاع و ملقب بوجیه الدوله است و از بنی عم جد ایش ناصر الدوله در حرف حاء
مهمله مذکور و نسبش مرفوع گشته و بعادت حبت نیست بجمله ابو المطاع شاعر ظریف
و نیکو طریقت و جمیل المقاصد و خوش سلیقه بود این شعر از جمله ابیات اوست

ومسترشد للرای قلت له استمع کفاک رشاداً ان اقول وتسمعا
ونبئت بغداداً لفقدی تحنت وحق لمن فارقته ان یتفجعا
ولا عجب ان تاسی بلاداً سکنتها علی اذا ماسرت عنها مودعا

و نیز از اشعار ذو القرنین است

لو کنت ساعة بیننا ما بیننا وشهدت حین نکرر التودیعا
ایقنت ان من الدموع محدثا وعلمت ان من الحدیث دموعا

و هم او راست شعر

انی لاحسد لا فی اسطر الصحف اذا رایت اعتناق اللام للالف
وما اظنهما طال اعتناقهما الا لما لقیا من شدة الشغف

و هم از او راست

افدی الذی زرته بالسیف مشتملا ولحظ عینیه امضی من مضاربه
فما خلعت نجادی فی العناق له حتی لبست نجاداً من ذوائبه
فکان اسعدنا فی نیل بغیته من کان فی الحب اشقانا بصاحبه

و قائلی در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی از این بیتی در ترجمه شریف ابی القاسم احمد بن طباطبا
علوی اولی این گزاردی باز بمرده است

قالت لطیف خیال زارنی ومضی بالله صفه ولا تنقص ولا تزد

و هم در ترجمه ابی مطاع مذکور میگوید این شعر از وی است و در ترجمه شریف بن طباطبا نوشته است از اوست

دار آن کسی با کمال نقره الدوله دیل بوس
و بعد از آن بر طرف باطنیه دار الکه و دو رابر
با لفضه و نشته به بعرب سلطان جهه سلجوقیه بکار
مفتوح و دور آن اکثر

۲۱۵
ابو المطاع
ذو القرنین بن
حمدان ملقب بوجیه
الدوله
۱

و هم اینجا
استانبادی بسند
و هم جنب
جرجه خوانند

لکن خدای نکیرد اندم از کدام از ایشان است و از جمله انچه را ابن مطاع مذکور انشا نموده است

لما التقینا معا والليل یسترنا ... من جنحه ظلمة في طيها نعم

بتنا اعف مبیت باته بشر ... ولا نراقب الا الطرف والکرم

فلا منی من وشی عند العدو بنا ... ولا سعت بالذی یسعی بنا قدم

و هم او راست

تقول لما رأتني ... نضو الکمال الخلال ... هذا الفقار منام ... وانت طیف خیال

فقلت کلا ولکن ... اساوبنیک حال ... فلیس تعرف منی ... حقیقتی من محال

و این القرینی که بشمار ابرار است و عبد العزیز بن نباته شاعر مشهور بود در مدح پدرش

ابو المظفر حمدان بن ناصر الدوله اشعار بسیار است و وفات ابن المطاع در اثر صفر المظفر

سال چهارصد و بیست و شتم هجری روی داد و چنان بوده در ایام ظاهر بن الحاکم العبیدی که خلیفه

مصر بود بمصر آمد و ظاهر بن حاکم او بود در اسکندریه و انتقال آن دار الترحیب سال ۴۰۰ و

هم بوده ولادت او و ابو المطاع یک سال در آنجا اقامت نموده پس از آن باز بسوی دمشق توجه

کرد این توضیح که بنده در تاریخ خویش بیان کرده است و خدای باسرار و ضمایر رجال اعلم است

حرف الراء المهملة من کتاب شکر الادب ناصری فی ترجمة تاریخ وفیات الاعیان لاحمد بن خلکان ۲۱۶ المخبر رابعة العدویة القالحه ۱

رابعة بنت اسمعیل العدویة البصریة مولاة آل عتیک کنیه او ام الخیر و زنی است

در صلاح و عفاف که در تمام دانا و در شمار عابدان و شب خیزان روزگار خویش بود

و اخبار و حکایات او در صلاح و عبادت مشهور است ابو القاسم قشیری در رساله

خود گوید که رابعه به گاه در مناجات خویش عرض کردی الهی تحرق بالنار قلبا یحبک

ای پروردگار آیا میتوانی در آتش دل اسلاکه از مهر و دوستی تو آکنده است بسوزانی وقتی

برون آوازی آمد ما کنا نفعل هذا ولا تظنی بنا ظن السوء یعنی با تو این معاملت روا نداریم

و تو با ذکر مهر و رحمت ما هرگز گمان بد مبر و نیز از سفیان ثوری است که او بنزد رابعه گفت

وا حزناه رابعه گفت دروغ مگوی بلکه بگوی واقلة حزناه یعنی افسوس و دریغ بر قلت حزن

و اندوه با آن همه طرب و امل که در سینه داریم اگر تو چنانکه باید محزون بودی هرگز آن طرب

نداشتی و دم برکشیدی و بعضی گفته اند که برای رابعه در وقتی دعای خیر همی فرستادیم پس او را در خواب

بدیدم او هی گفت هدایای تو بر طبق های نور در بندیلهای نور مخمر و پوشیده بود با بارهای سبز و قرار

بارها بمن رابعه گفت مرا دعای خیر که در پس را بمن برسانی که بردیوار بچسبانند و گفت که من گمانم ان زن

دعاهای خیر بر تو ضرایت رحم کند تو خدا را طاعت کن و او را بخوان چه او است مجیب مضطر

و از کلمات او است ما ظهر من اعمالی فلا اعده شیئا یعنی هر چه از کارهای خویش که ظاهر

و مشهود دیده ام در شمار چیزی ندیده ام و از وصایای او است اکتموا حسناتکم کما تکتمون

سیئاتکم کارهای نیکی خود را پوشیده دارید چنانکه کارهای نکوهیده خود را مکتوم میدارید

شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف این شعر را از رابعه مذکوره بر شمرده

انی جعلتک فی الفؤاد محدثی ... وابحت جسمی من اراد جلوسی

فالجسم منی للجلیس موانس ... وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

وفات او در سال یکصد و سی و پنج بروایت ابن جوزی در کتاب شذور العقود بود و دیگری در سال

یکصد و هشتاد و پنج دانسته رحمها الله تعالی و قبر او زیارتگاه است و در ظاهر قدس از طرف

مشرق بر فراز کوهی که طور نامیده میشود واقع است و ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة در

ترجمه رابعه مذکوره باسناد متصل بعبده بنت ابی شوال میرسد و گوید ابن جوزی گفته است عبده

از نیکوان کنیزان خدای تعالی بود و کنیزکی که رابعه را بمقام همی خدمت میکرد و روایت میشود که رابعه تمامت

شب بنماز میگذاشت و چون طلوع فجر ظاهر میشد در مصلای خویش اندکی بخفت و بیک نیز تا

فجر میگذاشت و من از وی میشنیدم که میگفت چنانکه گوئی از مرقد خویش انگیخته شده و فزع دارد

ای نفس چند بخواب باشی و تا چند بر بخیزی و هنگام که بخیزی از سر ان خواب جز به نفیر یوم

النشور برنخیزی بجمله رابعه را در تمامت روزگار عادت بر این منوال بود تا گاهی که بگذشت

و هنگام زمان وفاتش مرا بنزد خویش بخواند و گفت ای عبده در مرگ من بهیچکس زحمت و آزار

میار و مرا در همین جبه که در بر دارم کفن کن داروآن جبه پشمین بود که در هنگام خواب بر تن

بر تن برآوردی و بازو طاعت حضرت احدیت بپای میبردی پس او را در این جبه

و خماری که ملبوس بود کفن کردند و گفت چشم و پس از مرگ او به از یکسال یا اندک تر از روزگار

در خواب دیدم که او را استبرقی سبز بر تن و جامه از سندس سبز بوده هرگز خوبتر و با رونق تر از آن

نیکوئی ندیده بودم بدو گفتم ای رابعه آن جبه که ترا کفن کردیم و آن جامه پشمین چه شد گفت

سوگند بخدای آنها را از من برگرفتند و باینکه می نگری بتبدیل نمودند و کفنهای مرا بر هم پیچیده در

بدیدم اورا که گفت الهی تو بر طبق های نور ه بند بیان نور مخمر و پوشیده بود باز رسید و قبر او
بار او بمه لعلت سود دعای خیر گور بیرا بمه فرونی بود بر دیوار بخیابنید و لعلت فی کتیم و ازین
خدا ای خیر بادی خدایت رحمت کند تو خدا یا لهه عت کرده او بود بخوان چه اولت محب مضطر
و از کلمات اوست ما نظر من اعلی فلا اعقه شیئا نیز هر چه از گوارای خوش بود نظر
و شنود دیده ام در کنار چیزی ندیده ام و از وصایای اوست اکتموا حسناتکم کما تکتمون
سیئاتکم [illegible] نیک خوشبو پوشیده دار چنانکه کوارای نکو بیده خوشبو مکتوم میدارید
[illegible] ورودی در کتاب عوارف المعارف آمده شتر سوار از راه مذکوره برگرده
[illegible] فی الفؤاد محدثی وابحت جسمی من اراد جلوسی
[illegible] فی للجلیس موانس وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی
[illegible] یکصد و پنجم بروایت ابن جوزی در کتاب شذور العقود بود دیگری در کار
[illegible] دانسته رحمها الله و قبر وی زیارت گاه است و در ظاهر جسر کرخ از طرف
[illegible] طور نامیده میشود واقع است و ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوه در
[illegible] بسالی متصل بعده بنت ابی شوال [illegible] ابن جوزی گفته است عبده
[illegible] بود و همه شب کنار او را بقیام میگذشت و روایت منجمه او را بمه تمامت
[illegible] و بجز طلوع فجر ظاهر میشد در مصلای خویش اندکی بخفه و چنانکه نیز د
[illegible] از وی میشنیدم که میگفت چنانکه گویی از بر قدر که انگیخته شده و قرع داعی
[illegible] تا چند بخسبی تو یکبست [illegible] خواب نازی و جز به نفیر بوم
[illegible] بمه بود در تمامت روزگار عادت برای شوال بود که [illegible]
[illegible] لا نخواند و لعلت از عبده در مرگ نزدیکی بجهت و آزار
[illegible] دارم کفوف دار و آن جنبه بیشتر بود و فقر جهان بخوار رفت
[illegible] حضرت احدیت بالیکی عبده میکند و او بود در این جنبه
[illegible] بوی لطوف و کفی رحیم و بی از مرگ بمراز یکسال با آنجمله اروزگار
[illegible] خواب دیدم که او بود استبرق سبز ربتی و بمه از سندس سبز بوده هرگز جامه و یار چه بآن
نیکوئی ندیده بودم بودی گفتم او را بمه آن جبه بود که ترا کفن کردم و آن بمه بیشتر چه شد گفت
بوکنه کنار آنها را او [illegible] ببندند و بابکه مر نکری بیشتر مخفضه و گفتمار بوا بر ایم بحیره بود

لکن خدای بهتر داند که از کدام از ایشان است و از جمله اشعار رابعه مطالع مذکوره این ابیات است
لما التقینا معا و اللیل یسترنا من جنحه ظلمة فی طیها نعم
بتنا اعف مبیت باته بشر ولا نراقب الا الطرف والکرم
فلا مشی من وشی عدو العدو بنا ولا سعت بالذی یسعی بنا قدم
وهم او راست
تقول لما رأتنی نضو الکمل الخلال هذا القفار ضام وانت طیف خیال
[illegible]

[illegible] چون ایشان [illegible]
[illegible] سیراز که در هیچ حالی نا چاره در [illegible]
هر چه از دولت و دوام این سلطنت [illegible]
[illegible] ذات ملکوتی صفات اقدس [illegible]
روح [illegible] آن العظمه [illegible]
حسب ارحام [illegible] مشتمل [illegible] احوال [illegible]
[illegible]

[illegible]

لکن خدای بهتر داند که از کدام ازیشان است و از جمله اشعار که با ابن مطلع مذکور انیس شویست

لما التقینا معا و اللیل یسترنا | من جنحه ظلمة فی طیها نعم
بتنا اعف مبیت باته بشر | ولا مراقب الا الطرف و الکرم
فلا مشی من وشی عند العدو بنا | ولا سعت بالذی یسعی بنا قدم

و هم او راست

تقول لما رأتنی | نضو الکمثل الخلال | هذا اللقاء منام | وانت طیف خیال

[illegible]

نداشتم و دم بر کشتم و بغض کفته که من برای را بعد عدو به دعای خیر بهر فرستم پس او بود در خواب

بدیدم

بدیدم او را بس نکوست هوای تو بر طبق های نور و بندیهای نور مخمر و پوشیده بود با بار رسید و قصر و از
بارا بعد لغت مرد دعای خیر کور پس را بعد خوش بود بر دیوار بجنبانید و لغت فی کیستم او را
خدای خیر بر ضرایت رحمت کند تو خدای او را عتق کند داو سو بخوان چه اوست محبت مضطر
و از کلمات اوست ما ناظر من اعلا ظلا اعتره شیئا نیز هر چه از گوارای خوش نو ظاهر
و مشهود دیده ام در آثار چیزی ندیده ام و از وصایای اوست اکتموا احسانکم کما تکتمون
سیئاتکم کارهای نیک خود سوپوشیده دارید چنانکه گوارای نکو بیده خود سو مکتوم میدارید
شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف این دو بیت از رابعه مذکوره برکرده
[illegible] جعلتک فی الفواد محدثی | و ابحت جسمی من اراد جلوسی
[illegible] للجلیس موانس | و حبیب قلبی فی الفواد انیسی
[illegible] وی و پنجم بروایت ابن جوزی در کتاب شذور العقود بود و بیرون از
[illegible] رحمها الله و قبر وی زیارت گاه است و در ظاهر [illegible] از طرف
[illegible] طور نامیده میشود واقع است و ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة در
[illegible] سالی متصل بعبده بنت ابی شوال سیدا ابو محمد ابن جوزی گفته است عبده
[illegible] بود و گفته است که نماز را بعد قیام هشت در روایت منیعه را بعد تمامت
[illegible] و بعد طلوع فجر ظاهر میشد در مصلای خویش اندکی بجه و بیکی نیز د
[illegible] از وی میشنیدم او می گفت چنانکه گویی از مرقد خویش برخاسته شده و فزع داشت
[illegible] تا چند بر بخیزی بدانکه تو نیکبخت است او سر بدان خواب نیز که جز به نفیر یوم
[illegible] بود در تمامت روزگار عادت بر این منوال بود تا کاه او بر نیک بود
[illegible] از رسید سلام بخواند و لغت ای عبده در مرگ من بیکسی برجمت دار آزار
[illegible] ای ربی دارم حفوف داروان جبه بسمی بود و چنین چنانکه بخوابیدش
[illegible] حضرت احدیت بالکی عبده بکید و او بود در این جبه
[illegible] حفوف و کفن چشم و پس از مرگ بعد از یکسال با آنمقدار روزگار
[illegible] السبوق بر رابی و بعد از سنی بر بعوه هرگز جائبه و با رجعه بان
[illegible] او را بعد آن جبه سلاح را کفن کوه و آن بعد بسمی چنین گفت
لوکنه کنار آن بوازون فی کنند و بانکه من نکرین بتیه مفقد و کفنها سلام بر تم بجید

نفس امّاره و تلبیس ابلیس بخند، تو را چه بود در روز قیمة برای تعجیل یافته، پس گفتم انگار ما در دار
دنیا نبودی و از آنجا در عبادت و ریاضت بر خود تنگی نکردی برای چنین روزی و بود گفت الحمد
لله که ترا ان شدم از تقصیر در جهت خدا اولیای خود بخیر برده شدند، پس گفتم کار ربیعة بنت کلاب
بر چگونه است گفت هیهات هیهات بود که خدای بسوی درجات عالیه به او پیش گرفت گفتم به چه
کار داد و حال آنکه تو نزد مردمان از وی بزرگتر بودی، گفت به جهة آنکه ترک کرده شد گفت او سوی هیچ
مبالاتی ننمود در ایران و بالا بر چه حال بامداد و بر چه روز شبانگاه کند، پس گفتم حالت ابو مالک
یعنی ضیغم بر چه گونه است گفت هر وقت خواهد خدای را و جلال وجل کبریا بود زیارت کند گفتم
بشر بن منصور چگونه است گفت بخ بخ بود که خدای بالاتر از آنکه آرزو می بود عطا شد
آنگاه پس گفتم مرا راهی بنما و بدان سبب بخدای عزوجل تقرب جویم گفت بر تو باد از خدای
فراوان یاد آوری تا در قبر خویشتن بدین جهت رشک برند و ثواب و اجر یابی
مترجم گوید صاحب تاریخ یافعی یکی دفتر رابعه عدویه شنید که می گفت اللهم انی اسئلک
رضاک ای از تو رضای تو را مسئلت می نمایم رابعه گفت آیا شرم نداری که سوال کنی رضا و
خوشنودی کسی که تو از وی خوشنود نیستی یعنی هر وقت که خدای عز و جل خوشنود باشی آنوقت خدای
نیز از تو راضی است و دیگر می گفت استغفارنا هذا یحتاج الی استغفار یعنی این گونه
استغفار ما محتاج است استغفار دیگر لازم داریم ... از چنین استغفار اگر از روی صمیم قلب
و صدق بالی و عمل بآن زینت یابی باستغفار واجب نبود حاجت یعنی یکی از جاهل از اهل
بیت المقدس شنیده ام که گفتند آن را بعه را در حد طور دفن شده غیر از رابعه عدویه است
ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ مولی آل المنکدر التیمیین تیم قریش کنیتش ابو عثمان ۲۱۷ ابو عثمان ربیعة بن ابی عبد الرحمن معروف به ربیعة الرای ب
و معروف به ربیعة الرای و فقیه اهل مدینه و مدرک جماعتی از صحابه رضوان الله علیهم است
و مالک بن انس فقه نزد وی فرا گرفت بکر بن عبد الله صنعانی گفته است که نزد مالک بن
انس شدیم و او شروع کرد بحدیث راندن از ربیعة الرای و ما سکوت نمودیم ما را از
او یعنی حدیث راندن روزی باز گفت تا بود ربیعة الرای چه کار داشت و با او چه بخواهید که
داد اکنون در زیر آن طاق در خواب است پس تا او شدیم و او را از خواب برانگیختیم
و گفتیم توئی ربیعة الرای گفت آری گفتیم ربیعة بن فروخ توئی گفت آری
گفتیم ربیعة الرای تو باشی گفت آری گفتیم توئی آنکس که مالک بن انس از تو نقل احادیث نماید

گفت آری

گفت آری گفتیم چگونه است که مالک بن انس از تو بهره ور گشت و حال آنکه تو خود را خویشتن
محفوظ نکرده ای گفت آیا ندانسته اید که یک مثقال دولت بهتر از یک بار علم است عبد الوهاب بن
عطاء خفاف گفته است که حدیث کردند استادان از اهل مدینه که فروخ پدر
ابو عبد الرحمن پدر ربیعه در ایام سلطنت بنی امیه به جهة غزا با سپاه جنگی که بجانب سوی
خراسان از پی غزا بیرون شد و ربیعه آنوقت در شکم مادر بود و مادرش حامل داشت
و فروخ سی هزار دینار نقد نزد زوجه خود گذاشت و در سیه بیست و هفت سال بعد از آن بمدینه باز
شد و آنوقت بر اسبی سوار و نیزه بدستش بود پس از اسب فرود آمد و در را بنیزه کوبید
بر آمد پس ربیعه ناگاه از منزل بیرون شد و گفت ای دشمن خدا آیا بر منزل من هجوم آوری
گفت نه ... گفت ای دشمن خدا مردی بیگانه ای و بر حرم من در آمده ای پس هر دو تن
برجسته و بر هم برآویختند و بانگ و نفیر برآوردند و اهل مکان گرد آمدند و این خبر
بمالک بن انس و سایر شیوخ رسید و بنزد ایشان بجانب ایشان شتافتند ربیعه می گفت و الله هرگز
دست نکشم تا ترا بنزد سلطان نبرم و فروخ می گفت و الله نکشم تا خود
در همین سرای ... و مسجد و ضجیج بلند گشت چون ایشان
این سخن بشنید و از سرای بیرون شد و گفت ... این مرد فروخ است و این ...
من و من بسوی سپاه ... اینوقت جمع ... و ... بیرون شد
فروخ ... گفت آیا این پسر من است گفت آری گفت ... تو ...
... آن ... گفت آنجا نیز سو
... و این ... از ربیعه بسوی مسجد
رفت و در حلقه درس ... و مالک بن انس و حسن بن زید و ابن ابی لبیب
و ... اشراف مدینه در گرد وی انجمن شده و از هر سوی بر وی هجوم آورده و آن فروخ
... گفت از سرای بیرون شد و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز بگزارد
شد و نماز بگذاشت و جمعی بزرگ و مجمع آراسته از مردم دید و بنظاره بدان جای و از
سر مردمان بایستاد و مردمان از کرامت ... و ربیعه سر بزیر افکند و چنان نمود که ندید
و ... بلند بر سر ... و فروخ در وی ... و ... از مردمان گفت
این مرد کیست گفتند ربیعة بن ابی عبد الرحمن است ابو عبد الرحمن گفت ... خدای

فرزند مرا بزرگ و بلند همت و بسوی منزل خویش باز گردد، با در ربیعه گفت فرزند تو دو چیز
دیدم هیچیک از اهل علم و فقه را با نبالت و عظمت ندیده ام این وقت با در ربیعه
گفت با زکوی سی هزار دینار تو تو گرامی تر است، این حالت او بدان اندازه گفت تو کند با
این حالت تو بزرگ است گفت من آن مال بجامت بود اتفاق کرد فروخ گفت تو کنه خواب
ضایع نخفته بجمله ربیعه کثیر الکلام بود میگفت مردم خاموش میانه خواب و گنگ همیشه دخان
نه و روزی در مجلس خویش تکلم میکرد پس مردی اعرابی برو واقف گشت و از بادیه آمده بود
پس فراوان ایستاد و خاموش گوش میداد ربیعه چنان دانست که تحت گوشی وی سود در عجب افکنده
با اعرابی گفت معنی بلاغت چیست گفت کلام موجز و مختصر راندن و معنی و مفهوم نیکو با بحث
در کلام مختصر ادا کردن گفت عی و کندی چیست گفت با آنکه تو امروز بدان اندر ...
ربیعه خجل و منفعل گردید وفات ربیعه در سال یکصد و سی ام و بروایتی یکصد و سی و ششم در هاشمیه
انبار و هاشمیه شهری است به سفاح در ارض انبار بنا کرده در آنجا سکنی داشت و از آنجا
بسوی انبار انتقال داد ... الکبیر الانسی ... ربیعه آثار ولادت فقه
بوقت وفی ... جمع کرده ... وفات ربیعه بود در سال یکصد و
سی ام داشته و آنکه او بود در هاشمیه دفن کرده باشد سفاح بنا کرده است زیرا که سفاح در روز
جمعه ... از ربیع الآخر سال یکصد و سی و دوم بر مسند خلافت نشست در کتاب
تواریخ همینطور ضبط کرده و بر این تاریخ اتفاق دارند مترجم گوید ... در تاریخ وفات
ربیعه سه در سال یکصد و سی و ششم و دفن او بود در انبار هاشمیه مذکور ... و مسعود
در کتاب مروج الذهب نوشته است وفات ربیعه الرای در سال یکصد و سی و ششم هجری در
انبار رخ داده و صاحب حبیب السیر نیز وفات او بود در این سال داشته و ابن جوزی
فوت او در سال یکصد و سی و ششم اصح اقوال است والله اعلم ربیع بن سلیمان ۲۱۸ ابومحمد الربیع بن سلیمان المؤذن المرادی ج
ابن عبد الجبار بن کامل المرادی بالولاء المؤذن المصری کنیتش ابومحمد است و با امام شافعی
ملازمت داشت ... اکثر کتب شافعی را روایت میکرد و شافعی در حق
او گفته است ربیع راویه من است و کسی بدان ... ربیع ... گفته است
... بن ربیع اگر ... امکان داشتم علم را بسوی ... میخورانیدم ...
... و از ربیع حکایت که گفته گفت بر شافعی در آمدم در حالت وفات او و ...

بویطی در زمان

بویطی در زمان و ابن عبد الحکم بر بالینش حضور داشتند پس شافعی نظری بر بالکاست داد آنگاه گفت اما تو یا ابا یعقوب
یعنی بویطی در حدید فوت خواهی کرد و اما تو یا محمد یعنی ابن عبد الحکم زود است باز بمذهب مالک باز خواهی
گشت و اما تو ای ربیع در نشر کتب علمی از ایشان سودمندتری ای ابو یعقوب برخیز و حلقه را تسلیم کن
ربیع گوید چنان شد که شافعی فرموده بود هر یک از ایشان بمقالت او رسیدند ... شافعی از بعد بدین فراست
نظر بغیب داشته است و خطیب در تاریخ خود در ترجمه احوال بویطی میگوید ربیع بن سلیمان مرادی گفت
بادر بیرون فرستاده ... بویطی ... بسوی بویطی افکند و گفت ... و سر
... خواهد مرد مگر در حدید ... پس از آن نظر بر من افکند و گفت ... ارزانی
بودن در آید ... تفسیر نکند ... آنگاه چشم بر فرو بست و گفت ... در میان این
قوم ... ازو ... انفع ... داشتم ... علم ... روایت ... و حاشیه او کرد
و این ربیع آخر کسی است که در مصر از شافعی روایت میکرد ... حافظ زکی الدین عبد العظیم
منذری مصطفی شعر ... از ربیع مذکور نگاشته یافتم

صبرا جمیلا ما اسرع الفرجا ... من صدق الله فی الامور نجا
من خشی الله لم ینله اذی ... ومن رجا الله کان حیث رجا

وفات ربیع در روز دوشنبه ده روز از شوال گذشته در سال دویست و هفتاد در مصر بود
و در قرافه ... در جزیره ... بر او نماز گزارد ... و دفن کرد و ... سنگ
... و تاریخ وفاتش ... منقول است ... را ... از الف دال
... نسبت بسوی ... است ... بزرگی ... والله اعلم
الربیع بن سلیمان بن داود الاعرج الازدی بالولاء المصری الجیزی کنیتش ابومحمد و صاحب ۲۱۹ ابومحمد الربیع بن سلیمان الجیزی د
امام شافعی است لکن از وی قلیل الروایه است و از عبد الله بن عبد الحکم ... روایت میکرد
و ... روایت کرده ... ابو داود ... از وی روایت میکنند ... الله ... سال دویست و
پنجاه و ششم در جیزه وفات کرد و قبرش در ... قضاعی در کتاب الخطط ... گفته
و ازدی ... مذکور و جیزی ... جیم ... و یای مثناة تحتانی و بعد از آن زای معجمه نسبت
بسوی جیزه است ... در برابر مصر و عرض نیل فاصله میانه این دو ... و
و اهرام ... و اهرام از بناهای عجیب ... ترجمه
در بعضی کتب نوشته اند ... ابو حمید ... از ... بخشید و او از

داء تو از نمازها نیکو ... جان و جان ... و هر آینه ... باز خواهی یافت در آن وقت ایس اهل و ... رفیع باش

دانه خویش بر آمده و آن فاکتر بود از چه نوعی منصف ندیدی گفته چگونه است نحس نکردی با کسی
بر فانی شنودی گفت لیکه محق آتشی است و بادی تاکتر بیجا لیست و معاملت راضی نمودند است
و از این جنس دیگر در باب هرمان مصر در ترجمه خمارویه بن احمد بن طولون شطری نگارش یافت
در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ تألیف پدرم لسان الملک اعلی الله آثاره و اکثر الله فی
مجموعه جنانه مرقوم است که این دو هرم دویست و ده سال پس از هبوط حضرت آدم علیه السلام
حضرت ادریس نبی سلام الله علیه که نام مبارکش اخنوخ و معروف به ادریس و ملقب به مثلث بالنعمه
و هم چنین المثلث بالحکمه است از آنکه سلطنت و حکمت و نبوت توامان آن حضرت و هم آن حضرت بود
ادریس ثالث شد هرمس نیز خوانند بعلم نبوت معلم و منجم بود از طوفان نوح علیه السلام اطلاع بود
و بنیان کرد و از گوینده و شنونده و کتب دانش نشانی بر جای نماند آن ابنیه در طرف غربی
مصر بنیان هرمان نهاد و از علم طب و نجوم و جز آن در آن ثبت کرد تا از زحمت طوفان
بی زیان ماند و آن دو بنای عظیم است مربع و مخروط الشکل مشتمل بر چهار مثلث و هر ضلع طول
چهارصد ذراع و سی و شش ذراع بود و ارتفاع هر یک نیز چهارصد ذراع است و آن جا سود ترش که بالای
آن بقعه و معبر آن نوشته قل لمن یاتی بعدنا ابنیة نبانی بتمامه عام وقد بنیناها فی ستة اشهر
و انّ الهدم ایسر من البناء یعنی آنکه این اهرام را بجای ایدراند بگو که تواند اینکه کنید و
در شش ماه و بپا کند و فی دراشتی ده بار کم دینکه و بنیان آسمان تراز بهای نکته گشت
و بعد از طوفان بعضی از فراعنه مصر بعض دخمه و مقبره خود از آن گونه اهرام بنا کردند چنانکه اهرام
در ارض مصر بنیان کرد و یوسف صدیق علیه السلام در قحط سال مصر در بعضی از آن اهرام گندم
انبار کرد و لکن هیچیک از آن ابنیه بقطر و ارتفاع در استحکام هرمان ادریس نبی نباشد و بعضی
در فضیلت آن بناء گفته اند بنی الهرمان والنسر فی السرطان یعنی بنیان هرمان در زمانی بود که نسر
طایر در برج سرطان بود از این قرار تاریخ بنای هرمان زیاده از دوازده هزار سال معلوم میشود چه آنکه نسر طایر
در اواخر هر برجی است و هر برجی بود کمتر از دو هزار سال قطع نکند و خدای عالم است تاریخ داناتر
بعضی از حکما در باب اهرام این بنای لیکن گفته اند مربع با دو ستونی در ایوان بنا شده جز آنکه ترا کم
از حوادث لیل و نهار ویران نمود و در روزگار بود که تمثیل مرثیه کند بر هرمان این بیت
و نهار بود که دارد مرثیه که از گفته یعنی اهرام آنها پس از دوام لیل و نهار در روزگار باقی مانده
ابو الطیب احمد بن حسین شاعر معروف متنبی در باب اهرام گفته

این الذی

این الذی الهرمان من بنیانه   ما قومه ما یومه ما المصرع
تتخلف الآثار عن اصحابها   حینا و یدرکها الفناء فتتبع

یعنی کجاست آن کس که بنا نهاد مانند هرمان و معلوم شد که آن از بنیانهای اوست قوم او و یوم او و روز آمد و روزگار چه بر او
و خوابگاه و مصرع او چه حالت است آثار از صاحبان و بانیان خود از پس می مانند و روزگار از چندی از دو
بیکار و در نگری که اولی الابصار هستند لکن سر انجام دخو فنا و حوادث ارضی و سماوی شوند با صاحبان
خود می پیوندند و از نام و نشان می افتند و بعضی گمان کنند که این اهرام موجبه بعضی قبور ملوک عظام و سلاطین
بلند مقام است اهرام خود بسته اند چنانکه در زمان زندگی از دیگر سلاطین برتری داشته بعد از ممات
نیز آثار شان و خوابگاه شان برتری داشته باشد و در تطاول دهور قدرا فرعون نام و نشان آن
در گورش و جسم تنویک و در اهتمود ذکورش و جز اموال بنی ادول از سیه زمین اهرام است
بفرمود تا یکی از هر این سه نقب زنند بعد از زحمت و رنج و مشقت دفاین بسیار مطلع یافته و جمع
و میان آن سه خش از خلعش یافتند و با کمال زحمت از آنجا بالا رفتند و در اعلای آن هشت
مکعبی دیدند که طول هر یک ضلع از اضلاع مستطیل مقدار هشت ذرع بود و در وسطش حوضی سنگ مطبق
دیدند و جسدی از پوشیده از کثیف یعنی جز مشتی خاک و خاکستر کهنه که روزگار بروی گذشته بیافتند
این وقت سخن بطول کشید و از آن کار رنجیده پوشیده معلوم در کتاب مروج الذهب
نوشته است در باب هرمان است و گفته اند که احمد بن طولون بود مدت حکومت کرد و در قصر
بلد مصر از زمین صعید نیز از قبطیان پیرمردی بود که دست یافت از ایشان گران عمر یافته داد آغاز جوانی گفتن
در علوم قدیم بسیار فلسفه و مناظره و از ارض مصر و آثار و اخبار آن دانش بسیار داشت
و بیشتر در آن زمین سود از نوشته و فرصت ... و نیز هیات و فلک و نجوم و اشکال
نیک میدانست احمد بن طولون یکی از معتمدین بگماشت تا او را طلب کرد و آن پیر دانا سوار شده از طلب
با اکرام و اعزاز حاضر کرد و او را بنوعی از مردمان ... در بلد منزل کرد و آنجا
چندی بگذشت و پس ... در حضرت ابن طولون حضور یافت احمد از
دیوار ... آثار برپی ... گفت ... ادبیان و خردمندان ...
بانیش بگفت ... مواد بود ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

و از کعک و غیره است متناول نمایم و تنهم بود چنین چاشنی بدان اندرم نیوشم هم قوام بنیه و هم قوت
غذا و اینگونه لباس است و اگر بود از این غذا و لباس یاران طعامها و لباسها بازگوایند اسباب کلامش
بدان فن نیکو و این صورتها نگران ... تعریق مر ... بر پس او بود بر مائده بود باز که هستند
پس احمد بن طولون ... از اهرام ... و درایت ... و آهنگ خونریزی بود یکباره
فرو افکنده و روزها و شبهای فراوان ... سخن او بود در جواب سؤال ایشان ...
و از جمله ... این طولون از ... اسلام مصر بود آن ... اهرام گورستان سلاطین
بود و چنان بود که ... یکی از سلاطین ... کفن او بود در حوض ... که ... بهشت
اهل مصر و شام آن حوض بود ... و ... آن بود حکم ... آنگاه آن ... خواستی
از این اهرام ... خنده و چند که ... ارتفاع داد ... از آن این حوض بود ... کرده در
میان هرم ... و سایهها بر روی ... و آن ... باندازه ... نگران ... بالای ... و در آن بود
... بود از زیر هرم قرار ... و از زیر زمین ... برآیش می‌کنند و ... در آن ... زمین
... طولانی در زیر زمین صد ذراع بود بیشتر و هر یک از این اهرام بود ... مکان
و خواص ... آن صورت است ... گویم ... گفته این هرمها نهاد ... صافی و ... مکنونه ...
بلند ... ساختند ... بالا ... بالای ... و این ... عظیم ... روزگار ...
رنج کشش ... از آن ... جنبش ... بکار ... کعب الاحبار ... اهرام بود
... و ... خشت و چنین فارغ ... از ... بالا ... بر ... گفته ... بود
بکار ... و ... جلی ... عظیم ... ملوک خواص ... گفته
... براین اهرام ... خوان ... کنند ... آن مصر ... قلم
ایشان چنین ... نوشته اند ... اهل مصر ... مختلفه آمده و بقلم ... نگارش ... تقلید
حروفی که ... متداول بود صورت حروف اهالی مصر مخلوط کرده و مکتوب در ایام ...
و ... از تحت ... متداول نبود آن وقت ... و خط الواح ... و ...
... چنانکه ... ترجمه ... احمد بن طولون ... در آن ... مذکور کرده
... اهرام ... و ... صورت ... آلات ... بود ... در
... صورت آنکه از هر طرف ... با صورتها ... هر ...
منقش کرده و صورت ... از بحر ... شام ... در آن ... نقش ...

برای باهرام ... وجع ... ربایات ... موصوف ... دعا ... عالم ... [illegible]

و هم دربیان

و هم دربیان آن برابی عظیم و محکم البنا مزاج طبعت و خواص سنگها و نباتات و حیوانات بود از
مضار و منافع ... و این اشکال بود در اوقات حرکات فلکیه و اتصال آن حرکات با مؤثرات
علویه و عقول و نفوس ... آن بود معمور ... برابی جمع ... است و ... غرائب ...
هم آمده چنانکه ... آمده و محقق است ... از برابی در این مقام ... کنگره ... اگر
صاحب قاموس در لغت ... این ... است لکن این سخن مناسب این مقام است و چنین
در هیچ مکانی این برابی ... و این ... ظاهر ... که ... در ... بود ...
نسبت ... برابی ... محول و محقق ... و چنین از طرف ... لشکر ... و ...
اهالی مصر هجوم می کردند اهالی مصر ... که در برابی ... که ... از ... غیره بود ... می کند
و ... آن لشکر بود از حیوان ... بواسطه ... کار ... شده به
... می گویند و اگر لشکری از طرف شام بجنگ ... اهالی مصر ... می شدند ... و از
جانب شام ... آن آفت در لشکر شام ... می گشت و ... دشمن ...
... بیت ... از ... هر مملکت از مردم مصر ... و مصریان ...
از شر اعادی ... و این کار بود ... از سلاطین ... منسوب ... لکن در ... که
در ترجمه ... کار ... چنین ... مصور ... آن برابی ... در بیان ...
... است ... انواع صور ... است ... از آن ... جیرا ... افعال
عجیبه ... می کند ... در بلد صعید مصر و اخمیم ... از ابوالفیض
ذوالنون مصری اخمیمی زاهد مشهور و مردی حکیم و دانشمند و صاحب طریقت بوده ... برابی ...
تفتیش کرده ... آن ... و اکثر صور و ... که از جمله ... دیدم بر آن
برابی ... نوشته بود ... و ... از آنکه ... طبعت ... هموار
... و جوانان ... از مردمان ... تنفر ... و از آن لشکری ... عبوت
حکام ... از ... عرب کرده ... در ... برابی دیگر این کلمات ...
مکتوب ... هر ... و در برابی دیگر ... این ... کلمات

یدبر بالنجوم ولیس یدری   ورب النجم یفعل ما یرید

یعنی ... آنکه نگران نجم ستاره ... ملاحظه مقارنات کواکب ... و ...
آفریننده ستاره آنکار ... که ... و این ... در ترجمه جعفر بن یحیی ... مسطور کرده

بجهت برگزید بسبب آنکه ذراتی بر وفق احکام نجوم و ماده است که در اول مصر بر موجب آن رطوبت
این بوده دلو که سلطان آنجا بواسطه علم باحکام نجوم میدانست که طوفان جهان را خواهد گرفت و لیکن
از روی قطع نمیدانست این طوفان آتشی است و همه زمین را میسوزاند یا آبی است و جهان را غرق میسازد
یا طوفان تیغ ابدار است و آفریدگان در آن هلاک میشوند از این بیم بنا کرد تا بعد از طوفان
اهل عالم علم را نیز نداشته باشند و آنکه بسی روزگار آنرا در تربیت جهالت الهیات کرده بین اینها
برنهای مذکوره صور و اشکال و صورت و تمثال و کتابت علوم را بر آن برنها رقم نمود بنا برانکه
هرگونه بنائی که از یکی دیگر از سنگ و این کار را کرده اگر طوفان آتشی بود برانکه
نگاه نیز سازد و اگر طوفان آب بنز برانی سنگ و دیوار نکند و بدین حیثیت علوم محفوظ خواهد ماند
و اگر طوفان شمشیر بود باری میماند و این صورت علوم محفوظ برانی ... از وقوع طوفان
بعد و بعضی گفته اند بعد از طوفان نوح علیه السلام بعد از آنکه طوفان در روی زمین نبود از آب آتشی
بنی آدم نیز بعد یکی از سلاطین بابل بر کنار بر مملکت مصر تاخت و از مصر و از آن بلاد
و بعضی بر آن رفته اند که بنای بوده تا مردم مصر را فرو گرفته بجهت سهو بسکیه برانیده در بلاد مصر
هست بنیاد این کنت هزار و عجب است شرایط و طول آن ناب بلست و در آنها اقسام
کفار رش بقلم قدیم و اسم سالف هست و هیکلی نیز قلعه بخوانند و از متعدد و مضعا کفار رش بود و یک ه
ذرع و مقدار آنها دقیق کرده اند ارتفاعش از زمین چهارصد ذراع بیشتر داشته اند و هر چند بالاتر
باریک تر میشود بنا بر آنها نیز بدین منوال است و انواع علوم و سحر و خواص اشیاء و اسرار طبایع بر آنها
مرقوم است و از جمله آن کتابها این است که این جمله را بنیان نهادیم هر کس خواهد که بود در آن
ملک و مملکت باشد و قدرت فر ... بازنا برود در هر باب سود سلطنت از ذات این بنا سود
و سعی کند که ازین بنا را از صفحه جهان برافکند پس تخریب کردن از جهتی و پراکنده داشتن از آنکه
آوردن آسان تر است چنانکه مذکور است یکی از سلاطین اسلام خواست که از آن سوخراب
کند معلوم شد که خرج مصر و خراج آن بکندن آن بنیان کافی نیست و این بنیان از سنگهای صلب است
در کتاب آثار والاثار مرحوم مجلسی رحمه الله علیه نوشته است که حضرت ادریس علیه السلام این بنا را بنا
بر آن نوشته که آنکه از پس ما کمال باشد بگو این بنیان در شش ماه بنا کردیم اگر تواند در
شش سال ویران کند و خراب از آبادان آسان تر است و از دیبا پوشش کردیم اگر تواند با حصیر بپوشد
با آنکه پوشش از حصیر آسان تر است از دیبا این بنا در یکجا ... با خرابه آن و جمع آن کار

مقطوع دنیا سو

مقطوع دنیا سو را دیو گفته کافی نکرده و هم در کتاب مذکور مسطور است که بانی این بنا سو بعض سنان بن
مشلشل دانسته اند و در آنجا هر طلسم و طلسمی ساخته اند و مولانا ابوریحان در کتاب آثار الباقیه اورده
که اهل فرس و عامه مجوس و قصه طوفان را کلیتا منکرند و بر آن عقیده هستند که از زمان
کیومرث که در بدویت ایشان اول است تا سلطنت در میان ایشان منقطع نبوده و بر انفصال
آن رفته است و اهل هند و چین و جمعی از امم شرقیه با ایشان موافقت کرده اند و بعضی از فارسیان
بر واقعه طوفان اقرار دارند لکن نه بطوریکه اسلامیان متفقند بلکه بر آن رای رفته اند که این قضیه در شام
و مغرب زمین در زمان سلطنت طهمورث اتفاق افتاده و تمامت آبادانی جهان سوای این دو چیز گردید
اندک بود در کواب هلاک با غرق نداد و از نشه طوفان تا وز کوه و مشرق زمین نیز نبود در
دیگر گویند بعض حکمای مغرب زمین با آنکه از افلاطون و طوفان خبر نیز یافته و مردمان سوا کار آنکه
وقتی ساختند ازین جهت از هر جا بنای عالی از سنگ برین در زمین مصر است بخشیدند که
اگر آفت از آسمان فرود آید در آن بنا بنویم و اگر این آب از زمین بیرون شود بر دارای صعود
کنیم و ایشان را اعتقاد چنین است که آثار آب طوفان و اثر امواج از بنای این هرمین تا وز
نکرده است گویند بنای آنها حضرت یوسف علیه السلام بوده و در آنجا برای مدارک سالهای قحط و غلا طعمه
و غیره را جای کرده و نیز روایت کرده اند که چون خبر آفت طوفان گوشزد طهمورث گشت وا زیخت
در آن سالی یکسال که روشن این دانسته باشد بعد از ان اهل مملکت او زمین قابل آب
و فلک و صحیح الهوا اختیار کند و ایشان فقیر از تفحص مکانی از اصفهان بهتر نیافتند پس فرمان داد
علوم را نگاشته و جلدها کرده در اسم مواضع آنجا دفن کنند مجلسی علیه الرحمه میفرماید که این روایات در زمان
بعضی آثار در رتقدل جی از بلاد اصفهان است علامات میدهند باره تکوینها پدید شد که
قلوب تر گفته بجهت خبر صحیح طوفان آنکه در قرآن مجید و خبر را ائمه هدی علیهم السلام الرحمن
مذکور است و آنچه در این ملل معتقدند متولد طوفان دیگر پس چنانکه درباره اوقات از سلاطین اخبار
اتفاق افتاده طوفان نوح علیه السلام سالهای دراز قبل از سلطنت کیومرث بوده است و اهرام
مصر بسیار است و هرمان دو بزرگترین آنهاست چنانکه اغلب بیانان وقت کرده اند و ترتیب ساخت
ذرع ارتفاع دارد و تمامت از سنگی است که بالاتر روی هم نهاده است و از غرایب این است
در اطراف آن از هر سوی چندین قرن سنگهای عظیم موجود است و فضای آن دانسته اند
اسباب آن ولیکن و اجزا بالا بجهت در دانیست فراوان از آفت زمین و آن آنقدر است که

وکندی بود خشک نفکنده و از هر شکنف تر آن است و برا فراز کنبد را پوشیده دهد آن یکی ره سنگ افکنده اند و هشت ذرع در هشت ذرع است و ربع سلم نیند و بکدام جز الفقف باید بعد از بعض بیابان و درد بند ملا میکونند از ... کنبد ، فراز آن راهی است پس صعب المسلک و دراست پهناست خلاف اندازه بعضی تنگتر و بیشتر و بعضی کمتر ، بیک جا ینک بود آنکه آب نی معلوم تمائید داز آن گاهی ده در حد باعث شده بعضی قبور در آنجا یافته اند ام از عجایب آنکا سنگ است که را ابو الهول بخوانند از یک جهت است نیز ذرع طول دست ذرع عرض دارد و به هیئت آدمی در سر جسته از باب رلیب است بعض از اهل بلاد فرنگ بودند واین بابوکم

وگفته اند اینی بابو بود در بیت الب آوردن بکه بفرار تی کار کنن باید او آن عدالم عنه الکا

٢٢

ابو الفضل

ربیع یونس وزیر ابو جعفر منصور

ھ

ابو الربیع بن یونس بن محمد بن عبد الله بن ابی فرده و ابیه کیسان مولا الحفار مولا عثمان بن عفان کنیتش ابو الفضل است و از بخت والان برای ابو جعفر منصور بعد و پس ز از ابو ایوب موریانی که از نیز برقه الرکاب در حرف میم انشاء الله مذکور گردد بوزارت ابی جعفر باز گرید و آنجناب که بدین بود و نیز و اعتقاد داشت بعد روزی بدو گفت ای ربیع حاجت خویش بخواه گفت حاجت من آن است که ارم فضل را دوست بداری ابو جعفر گفت دیگر ای ... دوستی را سبب لازم است ربیع گفت فداک تو کار لازم است اسباب دوستی فراهم کن ابو جعفر گفت آن اسباب چیست گفت از محبت بدو تفضل و نیکی کن و چون تو این کار کنی او تو را دوست میدارد و آنگاه او دوستدار است تو نیز او را محبوب میداری ابو جعفر گفت تو که چنان قبل از آنکه سبب ای فراهم گردد فرا او دوست میدارم لکن چگونه من از همه چیز او را دوست داشتم گفت از آنکه چون تو ای دوست بداری اندک خوبی او تو را رنجیده و افعال نکوهیده او هر چند بزرگ بود بنظر عطوفت صغیر شمار دو این وقت گناه او در حضرت تو بامید ذنوب کوچکان نماید و حاجت او در حضرت تو بامید شفیع عریان حاجت مقبول گردد در این عبارت مقصود ربیع اشارت بدین شعر فرزدق است

لَیسَ الشفیعُ الذی یأتیکَ مُؤتزراً   مِثلَ الشفیعِ الذی یأتیکَ عُریانا

یعنی تأثیر شفاعت و درخواست آنکس که در حضرت تو با ازار و شلوار درآید مانند آنکس که برهنه دعاء خویش نماید نیز کواهد نیست و این شعر از جمله ابیات چند است که فرزدق در حق عبد الله بن زبیر بن العوام گفته است که با عبد الله خروج نمود و خلافت بخواست و بر حجاز و عراق در زمان عبد الملک بن مروان امور استیلا یافت و چنان شده بود که فرزدق با زوجه خود نوار کار

کبلوست افتاد و برده شیر از ابصره بمکه معظمه شرفها الله تعالی شدند ، عبد الله بن زبیر در ایشان حکومت نماید پس فرزدق در خدمت حمزة بن عبد الله فرزند و نوار با زوجه عبد الله بوست و هر یک به جانب شفاعت کننده خویش در خدمت ابن زبیره خواهنده شدند و عبد الله شفاعت او را قبول کرد بر حقیقت نوار حکم انداد فرزدق را بخوش که آن است پس فرزدق اشعار مشهوره سرو گفت که بیت از آنجمله اگر در باغ فی ملکم بچی زاندی بعد آن است و شفیع من حمزه با تنها یا بیان تو من آن لکن نگار تو در زوجه او از زوجه من شفاعت میکند با ازار و عیان تو شود دیدار بنها البته شفاعت او بر برخوار میشود و شفیع العریان از برای هر کس ، شفاعتش مقبول میکند شکل کرده است بجمله او را منصور با ربیع گفت دیگر اگر مرگ نبودی دنیا بار خوش بودی ربیع در پاسخ گفت دنیا خوب نیست مگر با موت منصور گفت این سخن از چه افزون گوی گفت لولا الموت لم تقعد هذا المقعد اگر مرگ نبودی دیدایان دلخوش یمترقا نشستندی در شمه تختیش نمیشستی و آنکس در از تخت بود از تخت فرستادیوقت بر تخته تابوت و خوابگاه کورتی نبردی تو اینک بجای دیگران بر آن شستی و بر بالش سلطنت آسایش و آرامش نیجستی منصور گفت براستی سخن با راست و چون منصور را زمان مرگ فرا رسید گفت با ربیع بعنا الآخرة بنومة برای آخرت خود بخواب تعد بفروختیم یعنی تمامت روزگاران در جهان با بیدار بسر بردم و نظم و نسق کار رعیت و نقض خلافت نمودم ، اکنون که سر بخواب میبرم و بیداری از نی نوا ندارد ، از خواب بی بشارت نمود و حرمت ذاتی نبود با این فکرت بربادی را زیرا او رخ که از یاد الهم و نیز ربیع می گوید دقتی با مهدی بن منصور دوقف هیشتم و این وقت بل بیش ... و بعد از آن بود و نیز باین کو بود نا گاه پسر بزرگ صالح بن منصور را بهار شد و منصور انجو است او بود و در آن کار را تولیت دهد که مجلس صالح در بین ما بدون ... با بلیغ و کونان ترتیب مراتب و ناب خویش حضور رسانند پس صالح بن منصور رب سخن بار گود با بلاغت و جودت و فصاحت کلمات و مطلب بنوعی پس منصور را نمیدهد بگفت واو سو بخویشی طلبیده و معانقه کرد و عیان محمدان را فرموده و گفت آیا در میان شما کسی است در مقام او شود بر پای بود و فضیلتی شود و صف کند آنجماعت از ما دوست ... هر کار ... کرده است داشتند هم از هیبت و وله و استفادن رگبور بعضی و بسا کشند پس از میان شبیه بن عقال تمیمی بر پای خاست و گفت لله در خطیب قام عندک یا امیر المؤمنین ما افصح لسانه و احسن بیانه وامضی جنانه وابل ریقه واسهل طریقه وکیف لا یکون

کذالک و امیر المؤمنین ابوه و المهدی اخوه و هو کما قال الشاعر نیز خردی تا خطیر تو تو
بجای تو شی بخداوند جهانی بسر سانتی فصیح و جانی نیکو و طبع و دراتیان مطالب و مقاصد دلکشا
دانی و توانی و چگونه با دلالت بیان و الفاظ و عذوبت کلام و طرز تقریر اصل و نشان تحقیق کند
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه پدرش امیر المؤمنین و مهدی معهد است و مانند این قول شاعر است

هو الجواد فان یلحق بشاوهما   علی تکالیفه فمثله لحقا
او یسبقاه علی ما کان من مهل   فمثل ما قدما من صالح سبقا

کنایت از اینکه اگر صالح در مراتب فضایل و مدارج کمالات ارتقا یابد بشتی ربیع بعید باید شمرد چه
اقتفا به پدر و اقارب خویش کرده بجمله آنکه حضور دشنه ازین گونه تکلم و سخن او و جمع بن الرحیم
و ترفیه خاطر منصور و کنایت از کمال ادب در عجب شد و ربیع میگوید که منصور با من فرمود این فعال
تمیز از این مجلس برفتن باید بشود جز بانی نمود دراهم داد و برفتن نشد جز با آنکه دراهم و دنانیر کفت از ربیع شد
بودن معروف و مشهور بود وقتی که از بن اثیم بر منصور در آمد و برای او حدیث همی راند و همی گفت
پدرم رحمه الله چنین و چنین بود و این سخن مکرر همی گفت و همی بر وی رحمت فرستاد ربیع با وی گفت تا چند
در حضور سایر المؤمنین بر پدرت رحمت فرستی ای شان گفتار ربیع اگر تو این سخن کوی معذوری زیرا که
قدر و قیمت و منزلت پدران نمیدانی نیز چنین بود پدران مردم فرستد قدر آن نمیدانی و کس نیز نخواهد است
ربیع از این کلام او سخت انفعال یافت و چون ابو جعفر منصور بشهر مدینه در آمد با ربیع بن یونس فرمود تا
طلب کنی مردی بخرد و دانش آراسته تا مرا بر خانهای اهل مدینه واقف کند که ازانچه مدتی بدیار اقوام من
بعید گشته پس ربیع جوانی شوخ و دانا ترین و بخرد ترین مردمان بود حاضر ساخت و آن جوان طلب
ربیع خدیش کرد که تغیر کارهای منصور از روی پرسش کرد این وقت بالجمله و ربیع در بانی تازه و بش
دانی بالقصه پاسخ میگفت و منصور از عقل و علم و سکینه و وقار او در شگفت بود و فرمان داد تا
مالی بدو عطا کنند و این عطیت تا خیر رفت و آن جوان بر حسب ضرورت بپای آمد و از طلب آن عاجز
ماند پس روزی بسوی خانه عاتکه دختر عبد الرحمن ابن سفیان اموی رهگذر افتاد و آن جوان بی از سوال
منصور گفت یا امیر المؤمنین این خانه همان عاتکه است که احوص بن محمد انصاری در حق او این شعر گفته

یا بیت عاتکة التی اتعزل   حذر العدی و به الفؤاد موکل
انی لامنحک الصدود و اننی   قسما الیک مع الصدود لامیل

منصور در این کلام او نیک تامل و تفکر کرد و با خویش همی گفت عادت این جوان چنان نبود

دیگر آنکه

دیگر آنکه از روی استحقار سخن بلب بجای از بر کت بدو اتهم جز نهایت بحث و آن قصیده نیکو بوشیده این کو
و نیز و از بیم جز و جزوی نو ملتفت کوتاهی شعر رسید

و اراک تفعل ما تقول و بعضهم   مذق اللسان یقول ما لا یفعل

یعنی تو گفتار بکردار توامان است لکن بعضی نیکو گفتار از بی کردار نیست منصور مطلب او را دریافت
و با ربیع گفت لاحول این مرد نزد بانیه با ربیع گفتی لکونه نه و عملت تا چیزی نو نیز عوض ربیع
منصور گفت نرمه زود بضاعف بیان و این شعر تو این سبب لطیف از آن مرد بود و هم منصور
بجای دیا یافت دار سخن ربیع است او میگفت هر کس چه در حضرت ملوک مستقر سخن کند باید
دقت بود و مطالب و اسباب این حاجت در حصول آن مقصود ایشان و صلاحیت بلاکون او تا چار نام
تا لوازم اینجا مقصود فراهم شده و اگر چنین وقت بدانستی با نیکو عرض حاجت بر حسب طریقت عزیز
و دوام ملک آبان بن صدقه گوید در خدمت ربیع بودم که کاتب منصور میرفتم در روزی در خدمت
منصور شدم و قبایی از خز کبود با کرده تازه بر تن داشتم و قبایی از خز کهنه بر تن منصور بود چنان که
نگران شدم چهار برتن تنگ گرفت و چون بر فرش شد و ربیع بر فرا آمد گفتم ای ما خطا بزرگ از فرط هم
که بر آن آستان بود باز گفتم ربیع گفت اینکه گفتی جز متقضی خرد خوبی نیست و از این کار غفلتی نباید
و چون بامداد شد با قبای از خز کهنه بر منصور در آمدم پس منصور چون بدید گفت آیا ازین قبای کهنه
تر اکنون بر تن بار آوردی در حضور منصور حاضر شدم گفتم دارم لکن فرا امیر المؤمنین بود در قبای کهنه نگران
شدم در حالیکه قبای تازه و جدید مرا بر تن بود از این امر زمین بر تن تنگ گرفت و چون از پیش از
جانب او بر تن داشتم منصور گفت این کار که کنی و اگر از آن لقب بدارد پوشد و در بر کنی قبای
باشی تا مردمان نو جوان فرو تو نکوهند و هر گز متواتر در بر منصور بر تن مکن تا مردمان نوجوان
گمان آید از فرط تنو آوردت در بر لباس هم اجاباتی بینی ای مولا آنقدرت مال را بر تن جامه تا
بتن مباراتم و اگر چند بجوانی تو ام لکن تو را آن مقام نیست و چنین گمان با تو بر آن آبان بن صدقه
مرکب آنوقت برفر معلم کرد ربیع دانا ترین مردمان است و جبار و آزادی امیر المؤمنین از
هر کسی اعلم است فایقه دختر عبد الله مادر عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان حکایت کرده است که روزی
در خدمت خلیفه بودیم و چنان بود از بی نزهت و تفرج ببستانی وارد شد و انار رسیده و بارنشده بود تا گاه
ربیع در فرش حضور یافت و با ادبارهٔ از انار بوده برد آن با خاکستر خلط و با گلها با خاکستر
عجبی بود خاتم ندانم چه بود و نقش آن خاتم امیر المؤمنین بود ربیع گفت یا امیر المؤمنین فی عجم از این

رقعه دیده ام چنانا این رقعه بلوثقی اعرابی بنی اَدام است و همچنان که این کتاب امیرالمؤمنین است
مؤلف بردی ربیع نام دارد و دلالت کند بر حکمت و امر فرمود است امروز بیان آن و اندکی رقعه
ظاهر است پس بعد آن بلوبرخاست و بخندید و گفت نخ براین گذشته همانا خط فرزدانم فانتم است آن
آلا خبر نکنم تا بدانی قصه و چگونگی آن گفتم امیرالمؤمنین در این باب اگر آگاهی پس همی
گفت روز گذشته از بی کاری بیرون شدم و در بیابانی عالی بازم و چون صبح کم غبار و سبب عظیم ما را
فرو گرفت و من با یعنی خالی بودم گفتم دیگری از ایشان بودندم در آن وقت از بیرون رکن سنگ
درآمیخت آن و تنگی رسید خدای بعد رسیدا شد و من تحت شجر و در کوه آن شدم و این وقت بلا آدم
آمد عائد بود و شنیده بودم از اعراب و او حکایت می کرد از پیغمبر از ابن عباس و او مرفوع داشت
و گفته است هر کس بیم داد کند و شب ملکه نماید و بگوید بسم الله و بالله ولا حول
ولا قوة الا بالله اعتصمت بالله و توکلت علی الله حسبی الله لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم محفوظ ماند و کفایت شود و ... بچه از بلوغ و غرق شدن و خرابی و مرده
بود و مرگ بد و چون فرا اید عاقل بخواندم خدا افروخت آتش بود از فرزند کشیده و خوار رحمت
و با هنگی برفتم و ناگاه بانکی اعرابی در خیمه ای او لود بود بنخواندم و او آتش درپی او خواند و خدمت
داشت من گفتم از اعرابی الا میهمان پذیری گفت فرود آ و من فرود شدم و با زوجه خویش گفت
این جوانی گری داد با او گفت آرد کن و آتش شروع بطبخ و او کردن نمود با اعرابی
گفتم مرا آبی بده تا شکی پس طرفی با او بود و قدری در آن بود و آبی بیشتر از آن بود و من حال بودم
آشامیدن را هیچ وقت تر تر نباشد و بعد چون آنکه آن آشامیدن از آن بهتر بود و هم کلمه پیر بود
در برابر آن نهاد گفتم و خوابی که هیچ دیدم آن لذت بخواب و چون بیدار شدم گران گردیدم و گفتم
اعرابی که نقدی که ملک بود گرفته و گفت در زمین مرگت در رفتم با نا خویشی و کودکان خویش گفتی
اگر جوانی را از این جوان بود و اکنون بیشتر از این پس گفتم چیز ملکی بکنی بعد بیکبار گفتم ایا نی
بر تو نیز بود کنند بود و بر بی بکش بود با گفتم و دیگری او بود آن سو با کار درود دروازه خویش گفته
هستم برگشتم و کبودی بود نکات هم بر زیر آتش افکند و از آن کباب نمودم آنگاه با اعرابی
گفتم که چیزی که تو بخواهی از برایت برکار پس پاره امان بود و فرصت از آن آشکار گشت و داری
رو از او نام شده بر گرفتم و این کتابت کردم و بیان فاتم در بر نقم و بعد از آن ماه در ربیع بر بیان پس
آن رقعه بود می بشنفت و چون نگران شد لفظ بود در ماه نوشته بود گفت کو کجا آن من جز بچه ببود (دام)

[illegible]

عنیت گفت بیعم لکن قسم بر بر یا نصف بلور عالی رشوه است و گفتار بود که یک نیار از آن تمام کم قوامم که بر چند در
حساب آن غیر از آن بلیغ باشی هم انگشت آنرا هم باور کنی و از آن زمان هر که جز قلیل بگذشت اثر
دکو سفند اعرابی نیاز و آنگاه که یکی از منازل و مراجع که به مرد مال در نوع بر آن فرو میشدند و انزال عو
مضیف امیرالمؤمنین بعد نامید و بحجله وفات ربیع در آغاز سال یکصد و هفتاد رضی بنود و طبری
گفته است که ربیع در سال یکصد و شصت و نهم مرد و جمعی از ایشان گفت و بعضی گفته اند که او را مسموم
کرد و برخی روایت کرده اند هشت روز بخورد و از آن پس بگورید و از زمین او تدوش سوا بو فرده که گفته
او دخل پسر ش در حالیکه بو تشنیع بر شهر هشت و عثمان بن عفان ابو فرده بود جزید و بعد حیث و
او بقر کند روز نماز و از جمله بیان و اهل حبل الکلیم علی العهد و آنکه دستم بود و از زمین پس برابر
فضل بن ربیع که اتم قال مذکور است و قطیعة الربیع بدو منسوب است و آن محله بزرگ است در بغداد
و از زمین امر آنکه بقطیعة الربیع گفته اند منصور در اقطاع او مقرر داشته بود بترجمه کید مسعودی در
مروج الذهب وفات ربیع بسال یکصد و شصت و نهم نوشته لیکن دیگر بار در خلیفه و ارات
خویش ره گذاشت و بر شغل با عمر بن بزیع راجع بود و مدتی بدان اشتغال داشت با ربیع محول از بود
و از آن پس بروایت بعضی که او در اواسط علیه ترتیب بخوارانید از هر دست و او با ملک رخشت
رجاء بن حیوة بن جرول الکندی کنیتش ابو المقدام و در شمار علماء و مجالس عمر بن عبدالعزیز بود
و گفته است و ابن در خلافت عمر بن عبدالعزیز بیتوته نمود و چون ذات فانوس لکو و ابو المقدام
بازگو خواست اطلاع یابد عمر او را بود که تا کار نشیند و انواع روایت و اطلاع او میکند او بس
گفتم یا امیرالمؤمنین آیا تو برای چیزی در جواب گفت برخاستم و من او را عزم داشتم و باز جا عمر بنشستم
بعد از این کار از شئونات و تقاضا و بیان اندازه کاستم نمود و هم بیکبیه البته و ثیاب عمر بن عبدالعزیز بود
در حالیکه خطبه خلافت بیان او کرده شد قیمت کردم او را نهم درهم بود و آنکه قبای و عمامه و
پیراهن و شال و ردا و موزه او و قلنسوه بود و او بود عمر چنار دا ... است و چون
افتاد روزی ابو المقدام مذکور نزد عبدالملک بن مروان بود و از مردی در دمشق بعد یاد کرد و
عبدالملک گفت که خدای هر وقت خدای مرا بر دولت خلافت دهد و چنان با او خواهم که
جز خدای عبدالملک بود بر دست مسلط حیث داشت با او آن معاملت بیاد داشت چه پس رجاء بن
حیوة بسوی او برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خدای آنچه بود تو میخواستی دولت داد تا تو عاقبت
نمود تو نیز عفو دکرنت بود خدای است ... و عبدالملک چنان کرد و در حال درازید

[illegible]

بهر آنکه راستی امور ولایت فرزندان
تجربت و نادانسته خویش
بیمبر بنده و قصد ایشان جز دولت
لهوات و رکوب لذات و
در کتاب میگوید فرار عزت و حرمت
بود و بر عواقب نمیدید وفات
فرمایم هیچ نمیاندیشید تا آنکه آن
حالت و عمر بر دوام خطیر
خدمت بیشتر بکار نرسید
و ولایت بود حقیری تر در
و حال آنکه در ریاست نیز کمال
ضعف داشتند پس خدای در

۲۲۱
ابوالمقدام
رجاء بن حیوة
ندیم عمر بن عبدالعزیز
و

یادداشت این لگار ... عزت
از ایشان ... و کسوت
نکبت و ذلت در پوشیدند
و دولت و نعمت سوار از ایشان
برگرفت جز منصور که بر ...
عیسی بن علی گفت یا امیرالمؤمنین
با عبدالله بن مروان چه در دیار
فرار برکوه درزمین نوبه رسید
و با قاضیان آنجا مواجهت کرده
نوبه از احوال ایشان بپرسیدن
گرفت و از علامت پیغمبر
السفار فرمود که جز عبدالله ... نیست
بگذاشت پس ... نوبه بیرون شد
و ... عبدالله اکنون بار ... دارد

[illegible]

وفات رجاء بن حیوه در سال یکصد و دوازدهم بود در تاریخ احمد و ... او ... بود و حیوة بفتح
حاء حطی و سکون یاء حطی و فتح واو و بعد از آن هاء ساکنه است مترجم گوید در بعضی نسخ این کتاب
نوشته از رجاء بن حیوة گفته است عمر بن عبد العزیز مرا فرمان داد تا جامه بشش درهم برای او
خریداری نمایم و چون خریداری کرده نزد او بردم در آن گاه که ... و گفت چنان است ... نیکو است
لکن نرم و لین است رجاء میگوید در اینوقت گریان شدم عمر گفت از چه گریستی گفتم از اینکه
تو امیر بودی و جامه بهای قیمت برای تو آوردم و تو تحسین میکنی و میگوید اگر نرم بود ... نظر است
و نمی‌خواهم گفت ای رجاء مرا نفسی است ... از هر چیزی شتاب گیرد چون ... اماره ...
عبد الملک گردید ... در آن وقت ... اماره رغبت ... تولیت آن ...
شدم آنوقت از پی خلافت ... طاقت گشت ... و حالا طلب
بهشت دارم و اکنون ... و عدم رغبت ... بدنیا و متاع
آن بجهت اوراک جنت است و حضرت ایوب بن سلیمان بن عبد الملک در زمان وفات پدر
ولایت عهد پدر را داشت ... درآمد داود در حالت ... بود و عمر بن عبد العزیز
و سعید بن عقبة و رجاء بن حیوه ... و سلیمان درباره سعید نگران بود ...
آنگاه گفت ... در حالت ... مصیبت ... بود ...
مسبوق ... و مرد ... در ... مرتبت و حالت بر چند صنف ... بعضی محتسب و خوانندگان
دارند و بعضی ... شکیبائی ایشان بر سوگواری ... چهره ... و این کار مردان با طاقت
و حزم است و بعضی ... جزع ... بر صبوری آنها غالب ... و این قوم ضعیف
و مغلوب اند و من قلب خویش ... گرفتار رنج ... اگر آب صبوری خنک نگردانم بیم آن دارم
... از شدت اندوه ... از پس این کلمات عمر بن عبد العزیز گفت
یا امیر المؤمنین ... و تو ... در این مصیبت ...
... صبوری ... سعید بن عقبة ... اینوقت سلیمان ... رجاء بن حیوه نظر افکند
... نگران بود ... گریستن ... ساعتی ...
... گریستن ... یا امیر المؤمنین ...
...
خبر ... ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ...

بر دو چشم مبارک ... گشت فرمود تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول الا ما یرضی
الرب و انا بک یا ابراهیم لمحزونون یعنی ... چشم ... و قلب غمناک
... بر زبان ... نیز از آنچه ... بر مرگ تو ای ابراهیم اندوهناکیم
...
... بسنده ...
... سلیمان ... گشت ...
پس رجاء بن حیوه عمر بن عبد العزیز گفت یا امیر المؤمنین ... رجاء گفت ای ابو حفص
او ... خویش ... از ... خویش ... آن ...
... از آن پس سلیمان ... خویش ...
... سعید ...
و ... فرزند ...
توقف ... فرزند خویش ...

وقفت علی قبر مقیم بقفرة   متاع قلیل من حبیب مفارق

وازآن پس گفت السلام علیک یا ایوب وازپس این کلمه ... این شعر بخواند

کنت لنا انسا ففارقتنا   فالعیش من بعدک مر المذاق

وازآن پس فرمود ای غلام دابه مرا نزدیک آور و سوار شد آنگاه ... بسوی قبر ...

فان صبرت فلم الفظک من شبع   وان جزعت فعلق منفس ذهبا

عمر گفت ... صبر ... نزدیکتر ... بارگاه کبریائی ... سلیمان گفت ...
... از این کار ... در تاریخ خویش از ابو المقدام مذکور ...
... و سلیمان بن عبد الملک ...
زمان مرگ فرا رسید و مرض موت نمودار گشت باشارت رجاء بن حیوه مذکور عمر بن عبد العزیز را
پس از خویش بولایت عهد برگزید و در این باب کتابی ... و مردمان ...
... آنکس را که در این مکتوب مذکور شده بیعت نمایند و ایشان
اجابت ... و ... حضرت ...
چون سلیمان ... و مردمان ... از ... خبر یابند ... رجاء بن حیوه

باشیان گفت امیرالمؤمنین شاید فرمان برکنده بخشی از آنچه درین کتاب مذکور گشت موت
نامه و ایشان حبس کرد پیکر با ملیت کفته و چون این کار هموار گشت آنوقت ابوالقدام
بود از راز برگشته و برکت بلیان بود انگاه رجوع و با ایشان گفت اراجر شاه بود امیر
المؤمنین بزرگ کلام داران پی مکتوب بود بر گفته و بدانسته آنچه بوده درآن کتاب مذکور
رسیده و ایشان نشناخته و ندانسته بودی بعد کفته اند عمر بن عبدالعزیز گفت داخله تمامست از
نصیحت و بشارت رجا بن حیوه بوده است والله اعلم رؤبة بن العجاج والعجاج لقب

٢٢٣ ابومحمد رؤبة بن العجاج ر

واسمه ابوالشعثاء عبدالله بن رؤبة البصری التمیمی السعدی کنیتش ابو محمد است
و او و پدرش هر دو از تن در جمله راجزان و ارجوزه سرایان مشهور بوده هر یک دیوان رجز
و اجزا از چیز شعری بیکر درآن نوشته شده و هر دو از تن در هزار ارجوزه مجید بوده و ابو محمد مذکور
در لغت و حواشی و غرایب کثیر داد و توانا بود یونس بن حبیب نحوی گفته است که ابو عمرو بن
العلاء ... بس شبیل بن عزرة الضبعی و ابو شعر ابو عمرو حرکت قدرومی بود باز گفت ...
بلغه فریح بود برادر بگرد و او بگشت و از بی حدیث زبان برگفته و شنیدم گفت ما را ابو عمرو ...
از او شعر شعار از اشتقاق ... رسیم و او با من ... بعض او تر بن العجاج یونس ... نام
رؤبة بود بنیه خونش را شو ... و با او گفتم شاید تو خواهی کلام ... از او
و بر اول افصح است ... او به گیست و او به گیست دا او به گیست ...
غلام او به ... بود سبع ... بجواب ... و خشمگین ... و ابو عمرو
... گفت و گفت این کس مردی شریف است و در جایی ... و حقوق ... بود اد ...
و تو کاری نکوهیده کرده ... و مناظرت بود ... کفتم ... نام او به بود ...
نگاه ... ابو عمرو گفت ... بر تقویم مردمان ... و است ... خلق ... سوانی ...
کو آنگاه یونس در تفسیر ... شبیل ... گفت رؤبه ... لیس است ... رؤبه بعض قطعه
و بار ... است ... بعض ... است ... میگوید از ... او به ... کرد
بعد از آن که از حوالی ... بود ... میانه ... او به رؤبه آب ...
جمع نقعه و رؤبه بهمزه بمعنی قطعه است و طرف بود بدان   و جمع این ثبات لسکنی
داو و ضم ... قبل از واو است ... رؤبه به همزه است و رؤبه مذکور ... واو بود
درین کار نکو ... گفته گفت ... بهتر ... از ... تمام الست

ابقا ذو را ...

و ابقا ذورات بر دوش ... از ... رشته ... جز حجابت و ... لطیفه ... بود رؤبه
مذکور در بصره اقامت داشت و چون ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
در آنجا ظهور و بر ابو جعفر منصور خروج کرد و آن واقعه ... رؤبه ... خونش ... کوید
در ... نهاد ... نشسته ... و چون آن ... آنکه ... در ... قرار رسید
و در سال ... در آن ... وفات کرد روزی ... بود و رؤبه ... و
... همزه ... بود ... از آن ... سا کنه است و این لفظ ... آن خوب است
آن ... و جمع آن ... است و ... مذکور ... نام ... است ترجم کبیر ... ابراهیم
در ... دباب وفات رؤبه مذکور ... آن ... است در کتاب ... التنقیص است
چه در آنجا از یعقوب بن داود حدیث کرده است که گفت روزی خلیل بن احمد بود در بصره
ملاقات کردم ... گفت ای ابو عبدالله امروز شعر ... فصاحت بود ... کفتم ... حریت
گفتم ... رؤبه ... مسعودی در کتاب مروج الذهب ... در سال ... و ... محمد
محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در مدینه ظهور کرد ... مهاد ... دعوت
کرد و ... زهد و ورع ... نفس زکیه ... و در دولت بنی العباس آهنگ خروج داشت ...
... بعد ... نیز است ... منصور ... عبدالله ... از ... او بود خود
داشت ... آنوقت ... خروج کرد و چون ظهور او ... اسحق بن مسلم عقیلی بود
طلب کرد و او ... رای ... بود ... گفت ... خارجی ... خروج کرد ... مشورت
میکنم اسحق گفت از صفت او ... گفت مردی است از فرزندان ... رسول ... ا
علم دارد و صاحب زهد و علم و ورع اسحق گفت ... گفت فرزندان ع و فرزندان
عقیل و اولاد جعفر و فرزندان زبیر بن العوام و سایر قریش و انصار گفت ... در آنجا خروج کرد
... منصور گفت در آنجا ... دهم ... دعوت ... اسحق ... بشتاب
آنگاه گفت ... مردان ... آنکه ... منصور ... خویش گفت ... و
خرافت و بلادت ... از مردی خارجی در مدینه خروج کرد سوال میکنم ... مکوید
بصره بود از ... مال ... گفت ... خویش ... آنکه ... با
منصور خبر دادند ابراهیم بن عبدالله برادر محمد بن عبدالله در بصره ظهور کرده است منصور ...
و گفت اسحق عقیلی ... منصور ... خواند و گفت ... تو در ...

خارجی در مدینه خروج کند مشورت کنم دو تو با من گفتی در بصره لشکر کوفی و کاتو بود از این حالت عمر بن حفص
گفت مرد دانی حادثه علی بنویکنم تو بعزم برادر محمد صفت کرده جز کسی با نهاد خروج پایکسی
از حضرتی تنگ تلف خواهد جست و از آن پس آنتهی بود در تن خروج کرده از ابد توصیف منصور و معلم
و انهی تنگ و کم با ب بست و لا بد بر ایشان کار را انجمن ظفر رفت و لشکریان بود تو آن را زنلیتی نگاه
و فی بدانهم داد با جار آهنگ شدی دیگر نه ایوقت در کار برادر نظر کردم دیدم منظم و مضبوط است
و شام و کوفه بود نیز مرعی و مضبوط دیدم پس در بصره نگران شدم و جز از لشکر و نگاهبان خالی بود
بر آن بنیاد کرده شدم و تو بود بسارت کم و لشکر بحرات آنگاه منصور را دلوی پرتحیان لکد و گفت
هم اکنون منصوری ابراهیم در آنجا خروج کند رای و تدبیر چیست و در حق صاحب مدینه کار را چگونه ای
حیث گفت با تیر در بازار تو بود شر او برانگیزد جز کید فی فرزند رسول خدا ابراهیم او نیز کید فی
پسرعم رسول خدا ایم پس منصور با عیسی بن موسی گفت یا تو با ما رستاد و پیرفن شود فردا … با ما و تو بود
سپاه و دیگر چیز را مرد کنم یا در آنجا را دولت در خلیفه بکفایت باشد و فی جنگ او پیرفن تازم
عیسی گفت یا امیرالمؤمنین فرمان خویش برفی تو لکانم و بحرب او برفی تازم پس منصور او را بسو
با پنجو رسوار و … برفن فرستاد و هم حمید بن قحطبه بود با سپاهی بزرگ بود در ش
روان گشت و این جماعت در مدینه … اینکه او بود …
و اینوقت … ازروز کار … بود و جز این خبر در بصره با برادر ش
ابراهیم بوست بر منبر بر شد و از آن خبر و جاع و قتل کرد باز گفت و این شعر خواند

ابا المنازل یا خیر الفوارس من | یفجع بمثلک فی الدنیا فقد فجعا
الله اعلم انی لو خشیتهم | واوجس القلب من خوف لهم فزعا
لم یقتلوه ولم اسلم اخی لهم | حتی نموت جمیعا او نعیش معا

وچنان بود فرزندان و منصوران محمد در امصار و بلدان متفرق بعضی و هر یک از ایشان بسو … دعوت می کرد و از جمله ایشان علی بن محمد بود در مصر رفت و در آنجا بقتل رسید و پسر دیگرش عبدالله
جانب خراسان گرفت و چون خبر او به منصور رسید خود را از آن طرف … فرار کرد و هم در آنجا کشته شد
و فرزند دیگرش حسن بیمن … رفت و در آنجا محبوس و از زندان بیرون … و برادر … موسی
جزیره شد و برادر دیگرش یحیی جانب ری و طبرستان گرفت و برادر دیگرش ادریس بن عبدالله بطرف
مغرب طلوع کرد و در آنجا جمع … کرد و منصور کسی بود … مکین و کسی … را داشت از

گرم حت

سوم حبس و دریکی از بلاد مغرب بود و بسیاری از پسرش ادریس بن ادریس در مقام پدر آن مملکو
و آن شهر بنام او معروف گشت و بلاد ادریس بن ادریس فاس نامند و بجمله برادر محمد ابراهیم بن عبدالله
المحض بسوی بصره شد و در آنجا مستولی گشت و اهل فارس و اهواز و جز آن از دیگر امصار او را
اجابت کردند و بسیاری از بزرگان از طبقه زیدیه و جمعی از معتزله همراه و جز ایشان از اصحاب بسیار
گشت و همین … و از آنسو عیسی بن موسی و سعید بن سالم با جمعی از
لشکریان بفرمان منصور بسوی او رفتند و در باخمری بر رفت و مقاومتی بسیار رفت تا کار ابراهیم در
موضع معروف است به باخمری مقتول گشت و این مکان در شانزده فرسنگی از کوفه است از
زمین طف و این مکان موضعیست که شعرا یاد کرده اند و ابراهیم … لذا … در آن
ع خزای دران شعر رسته

قبور بکوفان واخری بطیبة | واخری بفخ نالها الصلوات
واخری بارض الجوزجان محلها | وقبر بباخمری لدی الغربات

و از شیعیان و تابعان ابراهیم … بعضی از جماعت زیدیه چهار صد تن در روایتی یا نهصد تن
کشته شدند از حکایت ترکی حدیث کنند که منصور در دو ماه در کار دجله و آنکه بود خلافت بنا
و مدینة السلام بود … بالا گاه در ماه … روز بعد آن هیچ یافت منصور در … چتر
… در خواب بود … حاجب … از دولت در دولت … است
و گفت … امیرالمؤمنین گرم خواب است گفت باز کن … در
عزایت بنشینه در اینوقت منصور … و دست خود در … برگرفت
و همه در … این آیت مبارک بود نوشته بعد وارد است که فالقینا
بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
کنایت از آنکه در میان ایشان نفاق بفکندیم و آتش ایشان را از میان برگرفتیم و از کار ایشان بالمره
آگاه شدیم پس منصور فرمان داد … کشت و با جمعی بزرگان و موالی و اهل بیت و اصحاب
خویش … مرکب او … در آمد و سلیمان بن مجالد بود
… روان گشت و … بود بعد … و بر منبر صعود کرد
و ثنا … رسول خدا صلی الله علیه و آله بود … و آنوقت این شعر را تمثل کرد

مالی اکفکف عن سعد و یشتمنی | ولو شتمت بنی سعد لقد سکنوا

جهلاً علينا وجبناً عن عدوكم   لبئست الخلتان الشتم والجبن

آنگاه از آن قضایا و خروج ایشان بر شمرده اگر چه بر طریق تمهید گفته لکن ثابت و قائم یافتند و با
اینهمه مقاومت نیاوردند و آنگاه گفت تو که چهار لگد بزخت تن مکن که در الکم تکبر
دارم ه بجوار و ذلت روزگار گذرانم و سعادت سعید کسی است که از حال دیگران و مآل کار
دیگری موعظت و عبرت گیرد پس از آن از منبر فرود شد و گفت ای غلام مرکب بیاور زود در ساعت
برنشست و بلشکرگاه خویش برفت و گفت خدایا تو با گلوق حق مگذار تا ضایع باشیم و بجوع
و نفوس خویش مبتلا، عاجز گویم حدیث کنند که روزی منصور فایده از مخ و شکر ترتیب داده بجهه
و جمع این طعام نزدیک برده مشغول گشت آن طعام بسوی لذیذ تر بود و گفت ابراهیم بن حولت
با تو از چون این اطعمه و اغذیه محروم نکوله و جعفر و ابراهیم مقتول کنید منصور از این کار
بر مجالس خود گفت تو که همان ملکی تو از حجاج بن یوسف بن مروان افصح ندیدم پس مسیب بن
زهیر ضبی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین حجاج بر که ام کار و خدمت سبقت گرفته
که فوق و زیدیم ما تو کنند خدا را خدا اند بر روی زمین هیچکس تو از پیغمبر که کرامی تر خلق
نکرده است و با این تو با تو تفرق فرزندان او قتال میکنی و ما تو را طاعت کنیم و قتل فرزندان
پیغمبر تو برنجیم آیا ما تو با صحیح متفق باشیم با منصور بدین گفت که گفتی زود بنشین که هرگز ننشینی
بجمله منصور عبدالله بن الحسن و جمعی از اهل بیت او را چنانکه باز نمودیم در بالای ایشان و حلقهای آهن
کاهی از ... باز نیشد خود داشت و ایشان را از مدینه بسوی ربذه از زوال عراق حمل
کرد و از جمله آن عبدالله بن حسن مذکور و ابراهیم بن حسن و حسن بن الحسن و ابوبکر بن الحسن بن
الحسن و علی الخیر و بطوی عباس و عبدالله و حسن بن الحسن و عبدالرحمن پسران داود بن
الحسن بن الحسن و موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن و حسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بعضی و هم ایشان
بعد عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان که از طرف مادر با عبدالله بن الحسن بن الحسن برادر
بود و ام ایشان فاطمه دختر حسین بن علی علیهما السلام و جده آنحضرت فاطمه دختر رسول الله
صلی الله علیه و آله بود پس در ربذه بفرمان منصور عبدالله را گفتند منصور تازیانه بزدند
و از وی سؤال کردند از دو برادرزاده اش ابراهیم و محمد خبر دهد و او امتناع نمود و لطمات
ایشان بر او بازیانه منصور از ربذه کوچ داد و در قبه جای گرفت و آنجا عت بود در زنجیر
و بر مهای با رو پوش منصور در آن قبه بر ایشان عبور کرد پس عبدالله بن الحسن ... نمود و گفت

یا با جعفر

یا با جعفر آیا در روز بدر همین معاملت با شما روا داشتیم بجمله ایشان را بکوفه ببردند در سردابه در زیر
زمین مبدله حبس مجوس زخته و چنان آنگاه تاریک و پوشیده بود و این عمارت او زار ... از
نزدیک شد و از ایشان سوار سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن الحسن و موسی بن عبدالله بن الحسن و حسن بن
جعفر بن الحسن تمامت چنان در حبس بماندند تا بمردند و این موضع در کنار فرات نزدیک قنطره
کوفه بود و مواضع و مقابر ایشان تا این وقت در میان مردم مشهور است و اکنون زیارتگاهست
و چنان بوده که ایشان ... شده و چون ایشان را نه بود و قضای حاجت میکردند و بوی آن بر
ایشان فرو گرفته بود و برای ایشان دشوار گشت انگه بعضی از موالی ایشان بحیله چند غالیه و چیزها
خوشبوی بایشان میآوردند و بدان سبب از آن رایحه بد هموار ... گرفته و در زندان رنجور شده
و ورم در قدم ایشان پدید میگشت و همچنان بالا میرفت تا بدل ایشان میرسید میمردند و بعضی
گفته اند منصور امر کرد بر ایشان ... دشوار گردد و روز و شب از هم تمیز نمیدادند لاجرم اوقات نماز
را نیز نمیدانستند پس قرآن را بر پنج قسمت کردند و هر جزو از تلاوت هر قسمتی فراغت یافتند نماز
میگذاشتند و عدد ... از ایشان باقی ... بعضی ... پس اسمعیل بن الحسن بمرد و همچنان جسد او
تو را ایشان بود تا مردار گشت و ... در افکند پس داود بن حسن چنان بمرد ... و جعفر بر ابراهیم
عبدالرحمن ... منصور ... آنگاه منصور ... ربیع بسوی ایشان ... در ربیع در ...
ایشان ... عبدالرحمن ... یکی از برادران ... گفت یا ابا محمد ...
داد ... و آخر ... گفت ... یا ابا القاسم ما تو ...
از آن کسان ... الذين يوفون بعهد الله ولا ينقضون الميثاق ربیع گفت ابوالقاسم
در پیش تو ... بدان که شعر ...

فتى كان يحميه من الذل سيفه   ويكفيه سوات الذنوب اجتنابها

آنگاه با ربیع ... بصاحب خویش بگو ... منصور قد مضى من بؤسنا ايام ومن
نعيمك ايام والملتقى يوم القيمة نیز از زمان شدت و زحمت ما روزی چند و از نعمت در حشمت تو
نیز روزی چند سپری شده و ملاقات ما با تو در روز قیامت و میزان حساب در آنجا خدا ...
خصم ما ... ربیع ... منصور ... ندیدم ... آنوقت ... این رسالت
را در تبلیغ کرم و ... علی بن احنف این شعر ... گفته است و در این شعر تضمین نموده است

فان تلحظي حالي وحالك مرة   بنظرة عين عن هوى النفس تحجب

توی کل یوم نزمن بوس عیشتی · یر بیوم من نعیم و یجب

واگر چه گذارش این مطلب در این مقام از دو دور است لکن نخواستم در اثبات حال ابواهیم رشته سخن گسیخته و مطلب او تشنه نگردد و اقتدار قلمی چون نسبت بذراری حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم شد و دانسته شد چه ظلم و ستم برایشان روا گشته و چه زحمتها و رنجها بجان ایشان رسیده و کوه گذشت

۲۲۳ ابو حاتم روح بن حاتم ج

روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة الازدی کنیتش ابو حاتم است و ازین در زیر احوال جدش ابو صفرة در حرف میم ذکر نمائیم شمّه از نسبش مذکور خواهد شد بجمله روح از مردان کریم و جواد بود و بسیار از خلفا در امور تولیت نمود سفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید و بعضی گفته اند این حالت از برای هیچکس اتفاق نیفتاده جز برای ابو موسی اشعری هم او از طرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابو بکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام تولیت یافت و روح مذکور در سالی یکصد و نود و یک در زمان ابی جعفر منصور سند ولایت یافت و چنان بوده که در آغاز خلافتش اول او را بکوفه ولایت داد بود و بعضی گفته اند در سالی یکصد و شصتم والی سند شد و در سالی یکصد و شصت و یکم او را از ولایت سند باز کرد و در بصره ولایت داد و برادر او یزید والی افریقیه بود و چون در روز سه شنبه از ماه رمضان سالی یکصد و هفتاد یزید در مملکت افریقیه در شهر قیروان بدرود جهان گفت هارون الرشید روح را از سند عزل کرد و او را بمکان برادرش یزید بجانب افریقیه روان داشت و او در اول ماه رجب سالی یکصد و هفتاد و یکم داخل افریقیه گردید و همچنان در آنجا بولایت و حکومت روزگار گذاشت تا آنکه در نیمه شب از ماه رمضان المبارک سالی یکصد و هفتاد و چهارم در آنجا وفات کرد و او و برادرش یزید در یک گور نهاده شدند و مردمان از این اتفاق با آن حالت دوری ایشان شگفتی گرفتند و یزید مذکور همان کسی است که ربیعة بن ثابت رقی در حضرت او گوید ... در حسن اکرام کرده و چنان که ربیعة بن ثابت یزید بن اسید سلمی را مدح گفته بود یزید در اکرام و انعام او قصور ورزید پس یزید بن حاتم او را در این قصیده مدح و یزید سلمی را هجو گفته است و این شعر از جمله آن قصیده است

لَشَتّانَ مَا بَیْنَ الْیَزِیدَیْنِ فِی النَّدی · یَزِیدُ سُلَیْمٍ وَالْاَغَرُّ بْنُ حَاتِمٍ

فهم الفتی

فهم الفتی الجندی اتلاف ماله · وهم الفتی القیسی جمع الدراهم
فلا یحسب التمتام انی هجوته · ولکننی فضلت اهل المکارم

و نیز از جمله آن اشعار است

فیا ابن اسید لا تسام ابن حاتم · فتقرع ان ساميته سن نادم
هو البحر ان کلفت نفسک خوضه · تهالکت فی اذ یه المتلاطم
تمنیت مجدا فی سلیم سفاهة · امانی خال او امانی حالم
الا انما آل المهلب غرة · و فی الحرب قادة لکم بالخزائم

و این قصیده طویله است و این چند شعر از آن انتخاب کرده ایم و چنان بود که حسنات در حق او و جمال و انعام او گاهی که پس از آن شاعر درباره او شعر گفت از جمله آن این شعر است

امانی ولا کفران لله راجعا · بخفی حنین من نوال ابن حاتم

پس عمو کرد در حق او بالطاف و اعطاف کرامند و در حال او اکرام مبالغت و راز نمود و بنویسد قید و زیره که چنین است در ترجمه اش شیخ صالح مذکور گشته والله تعالی اعلم بحقایق الامور

حرف الزاء المعجمة من کتاب مشکوة الادب الناصری فی ترجمة تاریخ وفیات الاعیان

۲۲۴ ابو عبد الرحمن الزبیر بن بکار القرشی ا

الزبیر بن بکار و کنیته ابو بکر ابن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام القرشی الاسدی الزبیری کنیتش ابو عبد الرحمن در تاریخ خلکان دانا بن و در مکه معظمه عرض منصب قضا نمود و تقوی و صلاح داشت و کتابهای مفید و نافع تصنیف کرد از آنجمله کتاب انساب قریش است و در آن کتاب اخبار کثیره جمع کرده و مردمان در معرفت نسب قریشیین بر آن کتاب اعتماد نموده او را غیر از این کتاب مصنفات دیگر است در فضل و ملح و دلالت دارد و از ابو عیینه و امثال او در طبقه او بعضی روایت داشت و ابن ماجه قزوینی و ابن ابی الدنیا و جز ایشان از او روایت کرده اند و در مکه معظمه در حالت قضاوت در شب یکشنبه بیست و ... از ذی القعده اکمل یکسال مانده بود سال دویست و پنجاه و ششم رحلت نمود و از عمرش هشتاد و چهار سال گذشته بود و بعضی گفته اند در سالی یکصد و نود و پنج وفات کرد

دختر خواهرش با عیال من گفت خالو کسی بهترین مردم است برای زوجه اش چه هرگز زن دیگر و کنیز نیاورد و برای او نزد آورد و بیزار نمود زن گفت این کتابها از سه زن بر من دشوارتر است

جنازه این مرده با فهم وزن حرمت نمود و اندوه بسیار گران بود و حاصل مرثیه گفت و این شعر نیز از اوست

اکست فتاة من بنی علانیة · و علیها فی الکف الموت بتبذل
وکنت راغبة فیه اظن بر · فحال من دون ظبی الربیة الاهل

پس از آن زبیر برخاست و محمد بن عبد الله طاهر را که حاضر بود امروز این شعر چه حال بچوی گفتیم امیر بشید او گفت قول او اکست فتاة بنی زید علانیة از طاهره و این حرف را در قدر این در کلام عرب نشنیده بودیم زبیر بن بکار در حدیث گفته است

۲۲۵ ابو عبد الله الزبیر بن احمد الفقیه ب

الزبیر بن احمد بن سلیمان بن عبد الله بن عاصم بن المنذر بن الزبیر بن العوام کنیتش ابو عبد الله و از فقهای شافعی و معروف به زبیری بصری است و در زمان خویش در بصره پیشوای اهل و مدرس آنجا بود و از دهایت فی حفظ و حرمت داشت و در علم ادب پایه بود

ودر بغداد درآمد ودر آنجا از داود بن سلیمان مؤدب و محمد بن سنان قزاز و ابراهیم بن الولید و
امثال ایشان حدیث شنید و نقاش صاحب تفسیر و عمر بن بشران السکری و علی بن شاذان و امثال
ایشان از وی حدیث روایت کردند بجلالت قدر و دیانت و صحیح الروایة و از نوادر روزگار
عارف بود و او را تصانیف بسیار است از آنجمله کافی در فقه و کتاب السنة و کتاب ستر العورة
و کتاب الهدایة و کتاب الاستشارة والاستخارة و کتاب ریاضة المتعلم و کتاب الامارة و غیر از
اینها است و هم او را در مذهب وجوه غریبه است و پیش از سال سیصد و سیم بجوار حق واصل ٢٢٦ ام جعفر زبیده زوجة الرشید ج
صاحب لغت داند اعلم زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
العباس بن عبدالمطلب بن هاشم کنیت او ام جعفر و والده امین محمد بن هارون الرشید
است و اعمال صالحه بسیار از وی آشکار است و قصه او در سفر حج و آن افعال و اعمال و خیرات
که در آن سفر از وی پیدا گشت مشهور است صاحب تاریخ یافعی و شیخ ابوالفرج بن جوزی در
کتاب الالقاب روایت کرده است که زبیده اهل مکه را سیراب کرد تا آنکه یک
راویه آب در میان ایشان بیک دینار بها داشت و از ده میل از زمین حل جبلی تراشیده
و شکافتی سنگها جاری کرد آب را جاری ساخت تا از حل بحرم آورد و هم عقبة البستان را هموار کرد
و گویند چون گفت درین کار مبلغ گزاف بسیار صرف شد گفت این کار را هموار سازید اگرچه
هر کلنگی را یک دینار اجرت دفع داشته باشد و هم زبیده را صد کنیز بود که هر یک حافظه بوده
قرآن کریم را از بر داشتند و هر یک را ورد بود روزی یکعشر قرآن را تلاوت نمایند از این روی
از قصر او از آواز قاریها مانند زنبور عسل صدا بر میخاست و هم او امة العزیز بود و جد
ابوجعفر منصور او را بطریق ملاطفت و تازگی زبیده لقب نهاد جلبی در تاریخ خود
گوید عروسی او با هارون الرشید در سال یکصد و شصت و پنج بود و فتح در ایام خلافت الاولی
در سیصد و شصت دو هم در بغداد اتفاق افتاد و ولادت جعفر بن منصور در سال یکصد و شصت و ششم
بود و وفات زبیده در کتاب شذور العقود در سال دویست و شانزده است مترجم گوید یافعی در تاریخ
خود گوید آن چشمه مذکوره که زبیده در مکه جاری کرده تا امروز جاری است و آن بچهار تیه بزرگ
وعجب و آنکه جانب شرق مکه از طرف رهبت است و مزیست کاری نیکو است از
از آن چشمه در کوهستان است و بنیاد محکم دارد و از آن قدر آب فرو می آید و اهل مکه را
سیراب میکند مسعودی در کتاب مروج الذهب نوشته است که زبیده در آن شب که هارون الرشید

گفت

گفت چنین در خواب دیدم که سه زن بر من درآمدند و در مجلس خویش جای داشتند یکی از
جانب راست و یکی از طرف چپ او نشست و یکی از ایشان بمن نزدیک گشت
و دست بر شکم من نهاد و گفت پادشاهی ضخیم و نیکی عمل و نیکی امر است آنگاه زن
دیگر مانند چنین دست نهاد و گفت پادشاهی است ضخیم کم بخت و مراد او کم است و محبت و
دوستی او در تیغ تیز باشد و حکام او را با والا باشد آنگاه سیم پس از آن زن
سیم بیامد و گفت پادشاهی است بسیار ظالم و متلف و کم انصاف و زهد خلاف بجمله
ام جعفر گوید ترسان از خواب بیدار شدم و چنانکه گفته شد وقتی آن شب بار رسید
و بار خود حمل گذاشتم همچنان در عالم خواب آن زنان بیامدند و بر فراز سر من نشستند و در روی
من نظر کردند یکی گفت درختی است تازه و ریحانی است ابتر و باغی است پر شکوفه زن دوم گفت
چشمه ایست شیرین و کم سیر و زود فانی شونده و زود سیر شونده زن سیم گفت دشمن نفس
خود است و طیش او اندک است و شتابان و بی صبر گوید آنگاه ترسان و لرزان از
خواب بیدار شدم و این داستان را بعضی بگذاشتم گفتند از وساوس و مکاید شیطانی است
و چون محمد را از شیر باز گرفتم شبی در جایگاه خویشتن بودم و همه در میان گاهواره در پیش روی من
بود پس در عالم خواب آن زنان بیامدند و بر بالای سر من بایستادند و روی با محمد کردند آنوقت
یکی از ایشان گفت پادشاهی است جبار و متلف و بیم دهنده زن دوم گفت پادشاهی ناخوش گوی
دو شمشیر دار و جنگجوی و شکست خورده و چیزی محروم و با اعتقاد و مهموم است زن سیم گفت
گور او را بکنید و آماده و لحد وی را بشکافید و کفن او را حاضر سازید و تدارک او را نمایید
گواینده هر که چنین گفت پر زن کانیش ترجیح داد بجمله زبیده میگوید در حال ترس و بیم از خواب
برکنده شدم و از آنان را تعبیر خواب نیک میدانستند و از علم نجوم با هر معبر پرسش کردم و حکم
از سعادت و طول ایام عمر او میکردند لیکن دلم با این خبر موافق نبود سپس از آن خویشتن
را زجر و نصیحت کردم و گفتم اگر بر قلم تقدیر گذشته باشد در باب نصرت دلیران کند آور چنان
تمام کرد مسعودی نوشته است که ام جعفر از رشید باردار گشت پس رشید با پاره از علمای مجلس
خویش بسوی شهر موصل گفت موضع را تغییر دهید چرا ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله الصلوة والسلام
چون نگران شد حضرت ساره از وی آبستن نمیشد هاجر را بساره بخشید حضرت سپه گوید حضرت
هاجر بحضرت اسمعیل علیه السلام حامله گردید و از آن پس ساره نیز حمل گرفت چون رشید این سخن

بنیه، درد، یعنی سوگند بر روا آن پس ام جعفر مهد هی عامله کشت و حضن مدا من بد بیت
برادر مح عبدالله، یعنی تعقول لکه چنانکه شرح حق مبسوط و مذکور است، و اشعار ام جعفر این شعر در مرثیهٔ او گفت

اودی بالفک من لا یترک الناسا ... فانح فوادک من مقتولک الیاسا
لما رایت المنایا قد قصدن له ... اصبن منه سواد القلب والراسا

و پس از قتل امین یکی از خدام ام جعفر بوی گفت چه نشسته‌ای کاری نشده، با اینکه پسرت امیرالمومنین محمد کشته شد گفت وای بر تو چه کار باید بکنم گفت خروج کن و خون او را بجوی چنانکه عایشه بطلب خون عثمان بر خاست گفت دور شو، باد زنان را، خون خواهی و مبارزت الابطال چه کار، پس اگر امر فرمود جامه‌ها را او سیاه کنند و رفتن بار است و قلم و قرطاس بخواست و این ابیات بسوی مامون بر نگاشت

اخیر امام قام من خیر عنصر ... وافضل راق فوق اعواد منبر
و وارث علم الاولین و فخرهم ... الی الملک المامون من ام جعفر
کتبت و عینی تستهل دموعها ... الیک ابن عمی من جفونی و محجری
اصبت بادنی الناس منک قرابة ... و من زال عن کبدی فقل تصبری
اتی طاهر لا طهر الله طاهرا ... فما طاهر فی فعله بمطهر
فابرزنی مکشوفة الراس حاسرا ... وانهب اموالی واحرق ادوری
یعز علی هارون ما قد لقیته ... وما مر بی من ناقص الخلق اعور
فان کان ما اسدی لامر امرته ... صبرت لامر من قدیر مقدر

چون مامون این مکتوب را قرائت کرد بگریست و گفت ای خدای من بخدا که قسم که امیرالمومنین علی بن ابی طالب گاهی که قتل عثمان بود در حضرت تو معروض داشتند فرموده سوگند بخدا که من فرمان ندادم و نه نیز ناخوش شدم اللهم جلل قلب طاهر حزنا ای خدای دل طاهر را از اندوه و غم آگنده فرمای بجمله، در اخبار از سبب تولد مامون در بعضی کتب نگاشته‌اند و هکونه و برام و صدر ارزمیده ارض ارشیه اقدام کرد در ایام مامون اسباب قتل زندگانی امین کوید و به ظهور است
و زبد بفتح زاء معجمه در لغت بمعنی کف شیر و آب و سیم و جز آن است و زبده بضم اول خالص و خالص آن است و ام جعفر را به همین مناسبت زبیده خواندند و العلم عند الله تعالی ... ۲۲۷ ابو الهذیل زفر بن الهذیل الحنفی د
زفر بن الهذیل بن قیس بن سلیم بن قیس بن مکمل بن ذهل بن ذوءب بن جذیمة بن

عمرو بن

عمرو بن جحوان بن جندب بن العنبر بن عمرو بن تمیم بن مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان العنبری کنیتش ابو الهذیل و از فقهای حنفی و جامع بین علم و عبادت و از جملهٔ اصحاب حدیث است و از آن پس مذهب رای را در پیش گرفت و از اصحاب ابی حنیفه است بعد از غالب و معاف بن زکریا، در کتاب المجالس والانس از عبدالرحمن بن سعید حدیث کرده است که مردی نزد ابو حنیفه شد پس از آن گفت وای بر من نمیدانم آیا نمیدانم زنم مطلقه است یا نیست ابو حنیفه گفت آن زن در زوجیت تو باقی است تا گاهی که یقین یابی در تو او را طلاق گفته پس از آن نزد سفیان ثوری آمد و گفت یا ابا عبدالله من در شب گذشته بر آب شبهه واقع شدم و نمیدانم زنم مطلقه است یا نیست سفیان گفت باز شو و یکبار بدو رجوع کن پس اگر او را طلاق گفته باشی در راجع نقصی نرسد و اگر هم مطلقه نباشی این رجوع زیانی بتو نرساند از آن پس نزد شریک بن عبدالله آمد و گفت یا ابا عبدالله مرد در شب شبهه واقع شدم و نمیدانم زن خویش را طلاق گفته‌ام یا نگفته‌ام گفت باز شو و او را طلاق گوی و دیگر باره رجوع کن و از آن پس آمد تا نزد زفر بن الهذیل آمد و گفت یا ابا الهذیل من در شب رفته شبهه واقع شدم و نمیدانم زنم مطلقه است یا نیست گفت آیا از این مسئله از دیگر هم پرسش کرده‌ای گفت از ابو حنیفه سوال کردم گفت در جواب تو چه گفت گفت بمن گفت آن زن در زوجیت بر قرار است مگر آنکه یقین بدانی او را طلاق گفته گفت صواب گفته آیا جز از وی نیز سوال کردی گفت از سفیان ثوری گفت چه با تو گفت گفت بمن گفت باز شو و با او رجوع کن اگر او را طلاق داده باشی احتیاطش کرده و اگر مطلقه نیست از رجوع زیانی نبرد ابو الهذیل گفت لب بر جواب او نهاد آیا از کس دیگر هم پرسش کردی گفتم از شریک بن عبدالله گفت با تو چه جواب داد گفت بمن گفت باز شو و او را طلاق گوی و از آن پس رجوع کن زفر بن هذیل از این سخن خندان گشت و گفت همانا از اینجا تو مثلی خواهم آورد و گفت مردی از زیر ناودانی بگذشت عبور همی کرد بیامد پس از آن ناودان آبی رسید و جامه‌اش آلوده شد ابو حنیفه با تو گفت جامه تو پاک و نماز تو جایز است تا گاهی که از امر آن و چگونگی آن یقین حاصل کنی و اما سفیان با تو گفت تو شرط احتیاط بگذار و جامه را بشوی پس اگر نجس بود است متکفل نظافت آن شده‌ای و اگر پاک بود بر نظافت وی چیزی افزوده نشد اما آن شریک بن عبدالله با تو گفت بر وی بول کن و آنوقت بشوی یعنی نخست این سه تن در جواب آن مسئله تو بر همین منوال است و ابو الهذیل زفر بن هذیل در تفقه میان اینهمه و دیگر در فتوای ایشان و در این مسئله و در این گونه مسائل بود از ارباب صاحب شده جمع بعلوم و زکاوت سخن گفته است و پدر او هذیل والی اصفهان بود و تولد زفر در سال صد و دهم و وفاتش در سال صد و پنجاه و هشتم در ماه شعبان المعظم اتفاق افتاد و زفر بضم زاء معجمه

۲۲۸

ابودلامه زند بن الجون ه

و بفتح فا و دال و بعد از آن لام و الف ساکنه است و بعد از آن یا و بفتح ذال معجمه و سکون یا و مثناة تحتانی و بعد از آن لام الف
زند بن الجون مکنی به ابی دلامه و صاحب نوادر و حکایات و ادب و نظم شعر است و حافظ ابو الفرج
ابن الجوزی در کتاب تنویر الغبش گفته ابودلامه مردی سیاه از موالی بنی اسد بود و از نوادر حکایات او این است
که دختر عم ابو جعفر منصور وفات کرد و ابو جعفر بر جنازه او حضور یافت و از مرگ کسی که اتم و اندوه
داشت و ابودلامه نیز حاضر بود و نزدیک به منصور نشسته منصور به وی گفت وای بر تو برای این مکان
کدام کس را آماده ساخته و بنا نهاده بگو که ابودلامه بگفت افسوس گفت دختر عم امیرالمومنین
منصور چندان بخندید که بر پشت افتاد و گفت وای بر تو در میان جماعت فضیحت کردی و خطیب
در تاریخ بغداد مذکور نموده است که این مرده حماده دختر عیسی زوجه منصور بود و عیسی عم منصور
بود و ابودلامه را کارهای نادر و غریب بود و ابن شبه در کتاب اخبار البصره ذکر کرده که ابو
دلامه مکتوبی به سعید بن دعلج که در آن وقت متولی احداث بصره بود و ابودلامه

آن مکتوب را این شعر بر ظهر عرض از بغداد ارسال داشت

اذا جئت الامير فقل سلام — عليك ورحمة الله الرحيم
واما بعد ذاك فلی غريم — من الاعراب قبح من غريم
له الف علی و نصف اخرى — و نصف النصف فی صك قديم
دراهم ما انتفعت بها ولكن — وصلت بها شيوخ بنی تميم

و از این کلمات با زعم او امیر را به از علم و حکمت هیچ بحثی ندارم چرا که او فلو دارد هم یکی
اعراب گفت این گفت چون بده کارم پس از تو تر کفایت فیه و ابن دعلج اکبر وی
خواسته بود و او بود که و چنان بود روح بن حاتم المهلبی والی البصره ولایت داشت بود و چنگ
با لشکری از خوارج پیش رفت و ابودلامه نیز در آن بود پس از جماعت خراسانی مبارز طلب
کرد و اسب و از جنگ در است بند و چون مبارز بسیار شد و کار بر جنگ حمله و سلاح
تیغ آبدار کشیده روح بن حاتم ابودلامه را گفت تو به مبارزت او بیرون شو که تو لقب مرا انکار
نموده ام او را ایشان از مزم فرموده ابودلامه استعفا کرد و روح بر سر قرار بود و ابودلامه این

اشعار بخواند و انشاد کرد

انی اعوذ بروح ان يقدمنی — الی القتال فتخزى بی بنو اسد
ان المهلب حب الموت اورثكم — ولم ارث انا حب الموت من احد

ان الذنو

ان الذنو الی الاعوام اعلمه — مما يفرق بين الروح والجسد
لو ان لی مهجة اخرى لجدت بها — لكنها خلقت فرداً فلم اجد

میگویند روح بن حاتم پناه بجویم ابودلامه بعقب قتال و مقاتلت الابطال را بی مرد فارس و فن
دانستی فارس و ذلت و ملامت نمود و گفت ... اولاد المهلب نیستی
مرگ برید و در مرگ در جهان کاری نکنم و از آبا و اجداد خویش این چیز و خصلت نیافته
و هرگز بر اینها بکار مرکب ساخته ام و من نیز آنم که اینها به جنگ نخواهم شد
اسباب مفارقت میان جان و تن و روح و بدن است و در این کلام ابودلامه میان الروح و الجسد
لطافت و کنایتی نغز است و مراد از اسباب روح به عینه بیاد رفتن که لکن بیشی از یک روح
ندارم حمله روح بن حاتم و گفتن که فرفته و نیکه کشته ابودلامه سوگند خورد که تا به مقاتلت
بیرون نشود و گفت پس از آنچه ادراک سلطان رزق و روزی ببرد گفت بخود مبارزت و مقاتلت
گفت پس تو حیثیت مبارزت این دشمن قرار مرد را نیاری گفت ایها الامیر اگر بجنگ
این مرد بر رفتن نازم به دیگران ملحق گردم و ... در خدمت سلطان مقتول گردم بلکه شرط
مقاتلت است روح سوگند یاد کرد و جز آن نیست که باید بجنگ او بیرون رود و با او بیاید بکشی یا کشته
با او... گوی و این دیگر نیست چون ابودلامه روح را بر حالت جز نگرانستی چاره نیافت
گفت ایها الامیر اگر سر من به رود مرا این کار چاره نیست و امروز اول روز من است
از روزگار آخرت و لابد هر کس را نیز توشه لازم دارد روح بن حاتم گفت
... پس ابودلامه گفت نان در ریایی آمرغ و گوشت بریان بجید و به ایشان از آن داد و چند
نقل و حلویات بر گرفت و شمشیر خویش بر کشید و بر اسب برآمد و بر بر کتی راه وار که بسیار
برآمد و جولانی کرد بلو و با نیزه حمله نمود پس آن که در عاشر ... در میدان جلوه نمود
و آن سوار خراسانی حرکات او را می نگریست بعد از آن نزد او آمد ابودلامه ... دید این
حمله بود و این وقت زمین آورد که از گرد و غبار ... ابودلامه در غلاف شمشیر
خویش در غلاف کرد و با او گفت شتاب مکن و از من آنچه گویم بشنو عافاک الله چه فن از این فن
تو نوشته ام بس ابراهیم بیاید و فرا رسانی باو گفت ... مطلب چیست ابودلامه
گفت آیا مرا میشناسی گفت نه گفت من ابودلامه ام گفت شاعر زنده است ... و
تو نوشته ام پس از آنچه ... آهنگ ... طمع ... بعد از آنکه نزد او بود

حاجتی از جناب تو در دولت فرو گذاشته شد ابو دلامه گفت من نه بر فرمان شدم تا تو بکشم یا با تو قتال
دهم لکن چون نیران با رقت و آلت حرب تو بدیدم گفت باید شدم تا تو مرا دلالت کنی و بیک
وقت بر وفق تو سوی برکاری دلالت کنم و از این تو از مقاتلت و مجادلت بگذرم گفت
باز گرد به برکت و رحمت خدای ابو دلامه گفت من تو را همی دیدم و گفت خسته و مانده شده
و بی شک و گمان تشنه و گرسنه ای گفت چنین است که گوئی ابو دلامه گفت پس با سوا
خود سی و علاق چه کار است ما را بجز گوشت و نان و شراب و نقل طلب است و هر
خواهنده طالب و چاره چنین نیست است و این چیز نیست است تو یک با لت و به
هم با کباب کرم و باب ری کا صبوح بزیم و من آوازان حدی عراب آهنگ بر آورم
آن سوار گفت آنچه تو گوئی نهایت آرزوی من است ابو دلامه گفت من نیز با این کار از ابر
بر قرار القرام هم اکنون شتاب کرم تو نیز از پی من شتاب از میان سوار و ملک تو را بر صف
آن یم و به روش بونیکو به کار الکند و روح بن حاتم بر طلب ابو دلامه بیامد و نیافت و حال
خواس هر چند سوار خوارج را بجسته نیافته و چون سوار خوارج چنین تجربه دید و ستایید و بگو
ابو دلامه با او گفت چنانکه دانسته روح بن حاتم از ابنا کرم در کرامت است و تو مانند این
دعلت در جود و کالی است و داد تو خلعتی ممتاز داد و جواد و زنی از فضه و تیغ با حلیه و
نیزه طویل و کمر که بر تربیه می بخشد و هم او مر تو در مرکز جود و عطا پروراند و هم اکنون
انگشتر او با تو فرست و تقلید ایکه گفته ام فردا فلان گفت وار بتو بر گیرد این و عیال خوارج
چه سازم گفت خیر و خوبی از احسان جهد و با من به و اهل خوارج سوی بگذارم چه بر انگیخته کار
ساز تو تمام و با برکت خدای با ما بس هر دو تن با هم ناحول لشکر و بیک ناگاه بر روح بهجوم آوردند
روح گفت یا ابا دلامه در کدام جای بودی گفت در آنجا بر تو حاجت بود انهم گفتم من این مرد را
بکشم آن نیرو و قدرت با من نبود انهم گفتم خود را بکشتن دهم هر چند با تو لکم نفس
من بر این امر خوشنود نبود لکن بخواستم فایت و ظاهر با تو هم بر این کار نیز خوشنود نیستم
و من اهل او و بر اکرام لکن لطف نعم داد و کرم و بخشش تو بر این جهنم و از جانب تو فلان
و فلان باد بذل کنم روح گفت این جمله مغفرت است بدان شرط که بر عهد او اطمینان بیم گفت
چگونه این اطمینان ممکن نیست گفت با او اهل و عیال خوارج بود نیز همان سوار گفت عیال من
در جای دیگر مسند و در این حالت انتقال ایشان برای من امکان ندارد لکن تو دست خویش دراز

کنی تا با تو

کنی تا با تو مصافحه نمایم و لکن به میان آوردم و بجای نعم داد کرد با تو بیعت کردم و زنم مطلقه شد و اگر من
خیانت کردم و اما این نیاز و دفا نکنم از نقض که او نیز تو را بود در مرد روح گفت این کار را تر
بشی پس لکن به راستی که عهد و پیمان استوار ساخت روح نیز آنچه ابو دلامه با وی شرط کرده بود بر او قرار
داد و عطا کرد و سوار خوارج با جمع روح به هم پیوسته شد و با جماعت خراسانی مبارزتی کرد
بداد و کفایتی شد بر ظاهر هر حیث و برای ظفر شد بر سپاه روح اسباب بزرگ همی خراسانی بود
و چنان بود منصور فرمان داده بود خانه بر سر او خراب کرده و از آنجمله خانه ابو دلامه بود
پس ابو دلامه این شعر منصور بر گفت

يا ابن عم النبي دعوة شيخ — قد دنا هدم داره وبواره
فهو كالماخض التي اعتادها — الطلق فقرت وما يقر قراره
لكم الارض كلها فاعيروا — عبدكم ما احتوى عليه جداره

منصور فرمان داد تا در عوض سرای او خانه ای بدو بدادند و چنان بود ابو دلامه از علی بن سلیمان
بن عبد الله بن العباس نخست بود و من صفای نداشت و چنان اتفاق افتاد و مهدی از پی
شکار برنشست و علی و ابو دلامه نیز در رکاب منصور درآمدند و مهدی آهویی دید تیر بیفکند
و علی بن سلیمان نیز تیری به آهوی افکنده و کلابی و یکی از یک از سگان را شکار گشت پس
ابو دلامه بر بدیهه این شعر قرائت کرد

قد رمى المهدي ظبيا — شك بالسهم فؤاده
وعلي بن سليمان — رمى كلبا فصاده
فهنيئا لهما كل — امرئ يأكل زاده

پس مهدی را بگفت تیر افکنده و دل آن یکی شد و علی بن سلیمان نیز یک سگ را تیر بیفکند و شکار اکو بس
کلام ابیات ایشان سخت هر مرد توشه و انده خویش بخورد بجلس علی بن سلیمان گفت چنین
لکن مهدی بخندید و بفرمود ابو دلامه را جایزه عطا کرد و چون مهدی بعد منصور از مملکت
بسوی بغداد آمد ابو دلامه به نزد وی در آمد و قدوم او را سلام و تهنیت گفت مهدی از وی
لکه و گفت ای ابو دلامه بر چه حالتی ابو دلامه در جواب این شعر فرو خواند

اني حلفت لئن رأيتك سالما — بقرى العراق وانت ذو وفر
لتصلين على النبي محمد — ولتملأن دراهما حجري

مهدی فرمود که لنه درهم در حجر او کامکار روا داشت بر در مرز عراق در آیم با او خوش

صحیح اگر علیه دار در حوض غرقتم و تو دانی ده هزار درهم با نیست دارد مهدی گفت بطلب تحقیق
صحیح است لکن شرط دارم پذیرفته نیست ابو دلامه گفت جعلنی الله فداک این را که در شرط است
ده هزار درهم جدائی بگوید منصور فرمان داد تا ده هزار درهم دادند ابو دلامه دراست بگرفت
و دامن خویش را نیک بگرد و ایشان چندان درهم بریخته برافکند آنگاه مهدی گفت یا ابا دلامه
برخیز گفت یا امیر المؤمنین برای من زره میخواهم اگر درهم را که کوتم در جیب نیم پس آن درهم را
در کیسه ها ریخته و برخاست و مهدی را بسی دعا و ثنا گفت و آن درهم را برفت و ابو دلامه را اشعار
بسیار است و ابن نجیم در کتاب البدیع در اخبار شعر چندین نوشته اشعار او را بسیار ذکر کرده و اشعار
وفات ابو دلامه در سال یکصد و شصت و یکم هجری و بعضی گفته اند تا زمان هارون الرشید زیست
و خلافت رشید در سال یکصد و هفتاد بود دلامه بضم دال مهمله است و زند بفتح زا و معجمه و کسر
نون و بعد از آن دال مهمله است و بعضی اسم او را زید با با موحده دانسته اند لکن با نون اثبت است
و جون بفتح جیم و سکون واو و بعد از آن نون است و از اخبار ابو دلامه این است که وقتی دختر او
رنجور و جان سخن بحکم حال بمرض نزدیک شد ابو دلامه طبیبی را بخواند و بمعالجت وعده داد
در برابر حق سعی نمود و چون برخاست بیماری ابو دلامه با طبیب گفت سوگند بخدای که
چیزی ندارم تو علاج کنیم در دست نیست لکن تو بر فلان یهودی اموالی فراوان دارد و من مقدار
دفع برای تو مقرر کنم ادعا کن و من و پسرم در این دعوی گواهی دهیم پس آن طبیب بحضرت
قاضی کوفه که در آن وقت ابن عبد الرحمن بن ابی لیلی و بروایتی عبد الله بن شبرمه بود حضور یافت
و آن یهودی را نیز حاضر خواست بحکم این بکشید و آن مبلغ بروی ادعا کرد و یهودی در مقام انکار
استوار بایستاد طبیب گفت مرا در این ادعا گواه است و برای احضار ابو دلامه و پسرش برفت
نزد ایشان را در مجلس قاضی بنشاند و ابو دلامه بیمناک شد که قاضی او را بسوی کند و تزکیه قاضی در بر
و شهادت او را نیز نپذیرد در میان دو بیت از شعر خود بخواند

ان الناس غطونی تغطیت عنهم وان بحثوا عنی ففیهم مباحث
وان نبشوا بئری نبشت بئارهم لیعلم قوم کیف تلک النبائث

و از این اشعار معلوم گشت که اگر قاضی شهادت ایشان را نپذیرفتی نکوهش کند و کیفر او را نیز
نیز او را از شر خویش الحمد نگذارد و از آن پس در محضر قاضی در آمدند و شهادت بگذاشتند قاضی
گفت کلام تو مسموع و شهادت تو پذیرفته است و چون برخاست مبلغ را از مال خویش بداد

و معلوم

و یهودی نیز آنچه گفته شد داد و آن قرارت نامه شهادت ایشان را بقبول نمود ابو جعفر از آنکه
زبان ابو دلامه بیم داشت و بنیان کار بهم ابو دلامه را خوش بگو هم حکمی ناحق درباره یهود
نفرمود و نواد ولطایف ابی دلامه بسیار است مترجم گوید درباره گزند ها نوشته اند که ابو عطا
سندی که از شعرای است ابو دلامه را بدین شعر هجو گفت

الا ابلغ هدیت ابا دلامة فلیس من الکرام ولا الکرامة
اذا لبس العمامة کان قردا وخنزیرا اذا وضع العمامة

و جز این شعر گوش زد ابو دلامه را متعرض او گشت ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی مرکه میراو
دلامه از موالی بنی اسد و در شعر بفصاحت بود و او را نوادر گفته و ابو دلامه ایام بنی امیه را دریافت لکن نقل
حالی که کرد در دولت بنی عباس طلوع کرد با ابو عباس سفاح و ابو جعفر منصور و مهدی انقطاع یافت و ایشان
او را مقدم و گرامی میداشتند و با او مجالست و مصاحبت و احسان و اکرام مینمودند و در بعضی ایام با روح بن حاتم
اتصال یافت و آنچه که ابو دلامه سلسله و جوایز خلفا قصه منصور بر خود هموار گشت یکی از شعرا شعر
لقب نقاده داده و مردی فاسد الدین و بدکیش بود و هیچ از ارتکاب حرام و تضییع فرایض دم بر بسته در
فسق و فجور رکاری میخواست و از این حالت او انکار کردند لکن بعض حکایات مطلوبه او متعرض او گردید
و اول شعر او که از او محفوظ و مشهور گشت قصیده او بود در مدح منصور و کشتن او ابو مسلم را بعد از هجا آن است

ابا مسلم خوفتنی القتل فانتحی علیک بما خوفتنی الاسد الورد
ابا مسلم ما غیر الله نعمة علی عبده حتی یغیرها العبد

و این اشعار را ابو دلامه در محضر جماعتی از خواص منصور بخواند منصور گفت هر چه بخواهی بگوی گفت
ده هزار درهم منصور فرمان داد تا آن ده هزار درهم را بدو دادند و بجمع آن مجلس درهم بگشت منصور ابو دلامه را در خلوت
بخواند و گفت سوگند بخدای اگر بیش از آن مبلغ خواسته بودی سرت بر گرفتم و چون ابو جعفر منصور جامه
خویش را بودن جامه های سیاه مرتب داشته و قلنسوه های بلند بر سر گذاردند و شمشیرها از دوش ها آویزند
و بر پشت آنها نوشته فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ابو دلامه در همین جامه بدون در آمد
منصور گفت بر چه حالتی گفت کار بر من زیرا که صورت من در میانه من واقع است یعنی کلاه من بالا و
قامت من است و شمشیر من در دبر من واقع شده و کتاب خدای را پشت سر من است و با این جامه رنگ
سیاه صباغی یافته منصور بخندید و او را بر جامه از این کار معاف داشت و گفت بپرهیز از آنکه این
کلام را کسی از تو بشنود و چون ابو دلامه آن جامه را بپوشید و بر منصور در آمد این بیت را نیز نشانه گو

وکنا نرتجی من امام زیادة فجاد بطول زادة فی القلانس

تراها علی هام الرجال کانها دنان یهود جللت بالبرانس

ابوالفرج می گوید ابودلامه اسم کوهی است در مکه معظمه و جماعت قریش در ایام جاهلیت دختران را در آنکوه زنده بگور می کردند و این کوه در اعلی مکه واقعست و جمیع ابودلامه قصیدهٔ عینیه نوشته

آنست که در حضرت منصور بخواند و این شعر از آن جمله است

ان الخلیط اجد البین فانتجعوا وزودوک خبالا بئس ما صنعوا

منصور بخندید و گفت ابودلامه سوار زمین پر خواهر ساز هر دو مشتمل جرب زمین عامر و غامر با او باز گذارید و زمین عامر بمن بخشید ای ابودلامه گفت یا امیرالمؤمنین من اهل رزمنوره هر روز زمین غامر از از قهر در میان حیره و نجف هست تو را اگر از میکنم و اگر بخواهی زیاده ترا هم بدهم پس منصور بخندید و گفت تمامت زمین عامر بود عطا که ازیم بنی اسعی حدیثه کردند و گفت ابودلامه وشعر نیکو

تقاضیه می گویم ناگاه دختری از ابودلامه برخاست آمد و ابودلامه این شعر در حق او بخواند

فما ولدتک مریم ام عیسی ولا ربّاک لقمان الحکیم

آنگاه گفت یا ابا این شعر جواب بگیر و این شعر را بالبدیهه بخواند

ولکن قد تضمک ام سوء الی لباتها واب لئیم

و ابودلامه این در آن منصور کرده است منصور لوحش اقبلو و گفت در باب این وجهت دخترست بگو چگونه اعانت کنم ابودلامه فورا کیسه در لب دهیجه در آمد کم در او بود و گفت این جیب را از دراهم پر کن منصور فرمود از دراهم نباشد کنید و بخیه ها رها نمود در هم شمار آمد و جمیع احمد سفاح در بحر فنا لستاح کرد و مردمان تعزیت منصور در آمدند ابودلامه نیز در آمد و شعری چند بخواند و مردمان همه بگریستند و منصور گفت در غضب شد و گفت اگر بشنوم این قصیده را کسی انشا کند زبان تو را قطع بکنم ابودلامه گفت ای امیر ما ابوالعباس سفاح در حق من پسر اکرام فرمود و سوار انعام چنانکه فضل معلوم است یوسف علیه السلام سوار او آمد و تو تیر حالطور بگوی یوسف بابرادران خویش از پس آن که ایشان نیکو بود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین نیز اگر نمیدانی آنروز زکاران بپایان رفت و فریب سلطنت و عزت برآمدم و شاید جای آید باک و رنج بر ما نیست و خبر این بود مر آمد نو و او ستاد رحم الراحمین جمیع ابودلامه این بخشید باو منصور سر در کشید و گفت یا ابا دلامه ما تو را بخاطر خویش که ایشم الکنون حاجت خویش بخواه گفت

ای امیر

ای امیر کار من ابوالعباس سفاح بجهت ده هزار درهم و نیم جامه بمن عطا کرد و هنوز نگرفته ام منصور گفت کدام گواه برانچه گویی ابودلامه گفت این جماعت در حضور ده کس سلیمان بن مجالد و ابوالجهم ازهر بن جبه و گفتند ابودلامه راست میگوید ما برین حال اطلاع داریم منصور گفت این مال بدو عطا کنید و او سوی جنگ این طاغیه یعنی عبدالرحمن و در نوجمن شمشیر خروج کرده بود روان دارید این وقت ابودلامه از جای برکند و گفت یا امیرالمؤمنین دهنکه تو را گذار بناه میبرم از اینکه مرا بقاتل این مردم عطا بفرست عبدالله روان داری من فرمی شوم همتم منصور گفت روانه باید هم میسنیت من بر شایستگی تو غالبست گفت تو کنیه کنار دلیست من دارم در این تجربت از فرو حال کرد جهد من نمیدانم کدام یک غالب خواهد شد تو یا شایستگی من لکن من بر شایستگی خویش کمال وثوق دارم و بار آن خویش کدام منصور گفت این سخن بگذار و تو هیچ منزل از بیکاری نیست ابودلامه گفت هم اکنون من این راست با تو عرض میکنم تو کنیه با عیان من با تو نه آنکه نظر شده ام و تمامت هزیمت اقبال و من بسیار شکست آن جمله شده ام و اگر تو خواهی همچنین لشکر تو شکست خورده گیر ابوجعفر در میان خنده مستغرق گشت و او سوی آن جماعت بهمین زی روی در کوه بنهاد و چون با آن لشکر باستان خارجی کار برد آمد و در سپاه اهل در آن شد در آن سپاه مردان ابودلامه نیز کار جنگ آغاز گشت و جنگ نیکو مقاتلت سپاه در سپاه لشکر مبارزت خواهد بیرون آمد تا جنگ در میان جنگ دار لشکر مردان سوی کار افکنده و کسی سوی نبرد مبارزت او نبود مردان آشفته گشت و گفت کدام دلاور بیرون آید درهم بگیرد و او کفایت کند تیر چند بقطع رفته و کار بعکس در انداختند مردان بر تیغ بخروش و هزار درهم نقد نیز بیفزود تا بهیچ کار از درهم رسد ابودلامه میگوید مرا به پیکار در زیر نظر داشتم و سپاهم اولا از آنکه کار سپه همه جمع آن مبلغ سوار بر دو در آن جنگ یافتم و تا جنگ و با آن مرد ابرهیم در رستم وادی دیدم آنست من بطلیع آمد و این که هوا از جان گرامی جمع پوشیده جامه در بر و دل بجنگ

و با کمال رتبت و سهولت این شعر قرائت کرد

وخارج اخرجه حب الطمع فر من الموت وفی الموت وقع

من کان ینوی اهله فلا رجع

یعنی بسا کسان در طلب مال برفتند تا از دنیا بگیرند از مرگ گریزان بجنگ خویشتن کشته گردد افکندند و بر کسی که دیدار اهل و عیال امید وار بود مایوس و محروم خواهد جمیع ابودلامه بجیا و سوی قتال طاقت و توقف نیافت و جمیع صرصر عاصف فرار کرد در میان لشکریان پوشیده ماند و مردان همی بانگ داد هم ایست

این مرد که بوده اسلا ایطور نفقفی رحمت او بود این آیه را ابو دلامه بود نا فنه و قتی موسی بن ع
اشر عزیمت بر حج نموده با ابو دلامه گفت با من بحج بگذار و ده هزار درهم صله تو بخشم گفت آن ازام
مادر و بکرمت وارز در فراق که بود سلاوش در آنجا بعیش و عشرت در شب جمعه بشب و در چند
موسی بن داود او را بوجبت نایمت و بر انقطاع مت زمان حج نماند که هوده بلا بر کرفت
و جز شرف به قادسیه رفتند ناگاه ابو دلامه بود از قریه بقریه دیگر میشد تست طرفی را یافت
پس نفر شد او بود بگرفته و منبر بر نهاده در مجمع مردم در حیف امراء او در افکنده و بخر اندکرا البدیه

ابو دلامه رفی را او لکو و صدا نیده نمود این شعر خواند

یا ایها الناس قولوا اجمعون معا	صلی الاله علی موسی بن داود
کان دیباجی خدیه من ذهب	اذا بدا لک فی اثوابه السود
انی اعوذ بداود واعظمه	من ان اکلف حجا یا بن داود
خبرت ان طریق الحج معطشة	من الشراب وما شربی بتصرید
والله مابی من اجر فطلبه	ولا الثناء علی دینی بمحمود

موسی چون این کلمات که از زبان شنید گفت او را افکنید او بود و رضا ایتی لیس بناء و گذار ام براه خود
رفت و ابو دلامه بود و نیز افکنده برفت و هم چنان بعیش و عشرت شب گذرانیدن تا آنکه ایام تمام
بصرف رسید و هم در حق ابو ایوب موریانی با ابو جعفر گفت ابو دلامه دائم الخمر است و نماز و
مسجد حاضر نشود و از بیم جوانان لشکر بود فاسد العقیده رفته واگر فان در سرای تو نماز گذارد بود و در
دابو جعفر با او گفت ای بن الفساد این حرکات جاهلانه چیست و از تو بمن میرسد گفت یا امیر المومنین
مرا با این صفت چه کار است چه من پیر شده ام و پایم لب گور است گفت این مراعتب التکلف
و دو بگذار و بر حذر باش از اینکه نماز ظهر و عصر بود در مسجد من نگذاری واگر چنین نشود تو تنبیه و مجبوس
خواهم کرد ابو دلامه ناچار گرفتار شد و روزی چند در مسجد ملازمت نمود آنگاه از غایت لحوج
شرحی نوشته به مهدی داد و مهدی آن مکتوب را به پدر خود منصور رسانید و این شعر را در آن مکتوب بود

الم تعلما ان الخلیفة لزنی	بمسجده والقصر مالی وللقصر
اصلیهما بالکره فی غیر مسجدی	فمالی فی الاولی ولا العصر من اجر
لقد کان فی قومی مساجد جمة	سواه ولکن کان قدرا من القدر
وماضره والله یغفر ذنبه	لو ان ذنوب العالمین علی ظهری

بخبر نفور

خبر منصور این شعر را شنیده بخندید و او را از حضور مسجد معاف داشت و سوگندش داد در مسجد قبله گوش
نماز بگذارد و بر روایتی منصور از وی الزام گرفته بود که در ماه رمضان المبارک به حاضر مسجد و عبادت مشغول داگر
بواسطه ترک شب خمر تا خرچه در سو فی لیست در آنجا گفت در حضور تکیه این بیت بر منبر بگاه رعد و به
و بقیه روز بود تا به آنجا کنیزان تکلف نمودند مجبور با صیام در آید ابو دلامه در مسجد ملازمت جهت در دوران
ملکی بود کار دیده بفتره مراقب و مواظب و لعبه مرتب مسجد حاضر شده و این حالت بر دلامه گشت
افتاد و بخبر ران و آن نکه در غربت مهدی بلاو ماه در شهر نماینده گشت او بود معاف از اوقات
مقبول گشت و از ریبه ابو عبید الله با او گفت الدال علی الخیر کفاعله لکو فر تبود لازم کار ما
اسکنی تو بنما چنه شکر باش گفت شکر را از من برتر نتوانم گفت برابطه شود که چه مهدی مخالفت میل
او بود تمکن ابو دلامه رشادا الکث و گفت بود که بکار رایت الکفر و این شعار بود در حق رابطه فرزند

ابلغا ربطة عنی کنت عبدا لابیها
فمضی یرحمها الله واوصی بی الیها
واراها نسیتنی مثل نسیان ابیها
جاء شهر الصوم یمشی مشیة ما اشتهیها
قائدا لی لیلة القدر کانی ابتغیها
ما ابالی لیلة القدر ولا اتبعنها
فاطلبی لی فرجا منها واجری لک فیها

و از این اشعار بر سیده شد ما باشد لیلة القدر و لیلة القدر بود این حکایت در ذات رشوه فی جبار
تو بخبر و خمار روز کار سرآمده ای بی اجر و ثواب نه در حق ربطه این رقعه بود بخواند بخندید و با ابو
دلامه گفت فرمود تا چندان مسوار گشت تا لیالی شریف قدر بگذرد او ابو دلامه یکبار بر او مکتوب
لکوه عن از تو درخواستی نکردم ام که حال تمام مرا معاف کنی و چندان صبر نکنم تا لیالی قدر
بگذرد و ماه صیام هم گذشته است دیگر چه حاصل ولیت که خواهد داشت و این اشعار بود در این حکایت

خافی الهلاک فی نفس قد احضرت	قامت قیامتها بین المصلینا
ما لیلة القدر من همی فاطلبها	انی اخاف المنایا قبل عشرینا
یا لیلة القدر قد کسرت ارجلنا	یا لیلة القدر حقا ما تمنینا
لا بارک الله فی خیر او منکد	فی لیلة بعد ما قمنا ثلاثینا

خبر این مکتوب بواسطه قرابت که خلفان کعبه و بر مهدی در آمد و در حق او شفاعت کرد
و آن اشعار بر خواند مهدی خندان بخندید و بستان بفقود ابو دلامه بخواند و این وقت
رابطه نیز در مجلس بود پس مهدی بر خواست و بر فرمان آمد و بود ابو دلامه گفت رابطه در کار تو شفاعت
شفاعت کرده باز برفتیم و هفت هزار درهم نیز تو عطا کردیم ابو دلامه گفت اما شفاعت
سیده و خاتون من در حق من و معاف گشتن پس خدای او را از آتش معاف کناد اما هفت هزار درم
من در عجب شدم از این چه میزان است اختیار فرمود پس به هزار درهم بفرمود و عدد ده هزار را تمام
گفت پنج هزار بر گیر پنج هزار بفرمود چون از عدد هفت هزار مهدی گفت پنج هزار گرفتی
ابو دلامه گفت تو خداوندی پناه میبرم از طرف پست و اختیار کن با آنکه تو تو پس مهدی بخندید
بودن بازار و منع نرخ راند خریطه نیز در حق نرخ کرد و ده هزار درهم با و عطا کرد و دیگر
چنان شد ابو دلامه بر منصور در آمد و این شعرها بگفت

رایتک فی المنام کسوت جلدی ثیابا جمة وقضیت دینی

منصور گفت آن جامه ها بدو عطا کرد و با ابو دلامه گفت دیگر چنین خوابها مبین و در بحر تعبیر
مباش و اگر دیدی از جمله اضغاث احلام و خوابهای شوریده بوده بشمرده ... پس ابو دلامه از
خدمت او بیرون شد و در یکی از دکانهای شراب فروش شراب خورد مست گشت و باز گشت و از محل
منزل خود بیرون ... مست متمایل میگشت پس گزمه و عسس او را بدیدند و ماخوذ ساختند
و با وی گفتند تو کیستی و بر چه دینی و ... این شعرها بگفت

دینی علی دین بنی العباس ما ختم الطین علی القرطاس
انی اصطبحت اربعا بالکاس فقد ادار شربها براسی
فهل بما قلت لکم من باس

بجمله او را بگرفتند و جامه او را پاره کردند و او را بزندان بردند و همه شب تا صبح در بیگاه ابو جعفر
منصور کرده و چنان بود آن شب او را عسس بگرفته با مرغ خانگی در مکان حبس کرد بجمله چون از شب بیرون
آمد گاهی غلام و گاهی جاریه او را آواز داد و هیچکس پاسخ نداد و میره بانگ مرغ شنید و از آواز خود
بگوید ... زندان بان باور کرد کار تو چیست ابو دلامه گفت وای بر تو کیستی
تو و من کجا رسیدم گفت در زندان هستی و من فلان کس زندانبانم گفت کدام کس مرا بحبس فرمان داد
گفت امیر المومنین گفت طلب ... که ام بیک باره گفت چیزی نیست عسس امیر ... تو ... از زندان با

خوش آرزو قلم و قرطاس بیار او حاضر کرد و این ابیات بنوشت و در باب مجبوری ...

امیر المومنین فدتک نفسی علام حبستنی وخرقت ساجی
امن صفراء صافیة المزاج کان شعاعها لهب السراج
وقد طبخت بنار الله حتی وقد صارت من النطف النضاج
اقاد الی السجون بغیر جرم کانی بعض عمال الخراج
ولو معهم حبست لکان سهلا ولکنی حبست مع الدجاج

منصور ابو دلامه را بخواند و گفت ای ابا دلامه در کجا محبوس بودی گفت با ماکیان گفت چه میکردی گفت
منهم با آنها هم صبا بودم تا گاهی بامداد چون منصور بخندید و او را رها کرد و چیزی که نه ... عطا بزرگ
عطا کرد و چنین ابو دلامه بیرون شد ربیع گفت امیر المومنین ابو دلامه شرب خمر نموده است مگر
انتقام تو منصور تنگ او را و قد طبخت بنار الله بغیر آتش خدای طبخ دیده و مقصود از آفتاب است
منصور ... او را باز آورد ... خبث خمر نوشیدی گفت نه گفت آیا تو نگفتی طبخت
بنار الله و مقصود حرارت شمس است گفت لا والله مرا قصد نبود جز آن آتش ازو جنبه
خدای ... از دل ربیع سر بر فرمان کشید پس منصور بخندید و گفت ای ربیع حق تو بگیرد و شوخی چنین
خبیث شو ... و چنین ابو الفضل ... ابو دلامه ... گفت ابو دلامه و
ام سلمه زوجه یعقوب ... دادند برکه او تعزیت گفت و گریست وام سلمه نیز باد
گریان شد پس از آن این شعر ابو دلامه بخواند

من مجل فی الصبر عنک فلم یکن صبری علیک غداة بنت جمیلا
یجدون ابدالا به وانا امرؤ لو مت وجدا ما وجدت بدیلا
انی سالت الناس بعدک کلهم فوجدت اجود من سالت بخیلا

ام سلمه گفت هیچکس نیست از مرگ او چنین ... ابو دلامه گفت خدای ترا رحمت
کند ... چه افتاد ... فرزند ... ام سلمه
بی اختیار بخندید و پس از فوت ابو العباس آن هنگام ابو دلامه بخنده ... ابو
دلامه گفت اگر ... ابو دلامه گریان و نالان
بر مهدی در آمد مهدی گفت گریه از چیست گفت زوجه ام مادر دلامه وفات کرده هم
... در کمال ... مهدی ... و ... دول

و بعضی چیزها بدو عطا کردند و او برخی از آن نبود و در دلامه در حرم مهدی بود خیزران شاد شد

باز نمود ابو دلامه وفات کرد خیزران نیز همین مبلغ بدو عطا کرد و برخی و بعضی مهدی و خیزران

یک دیگر بود دریافتند و هر یک آن یک نهفته از حیلت بر داشت با خبر شدند و از کردار ایشان در شگفت

و شگفت آمدند و هم وقتی ابو دلامه را برد در باب خانه کار به محاکمه افتاد داشت که بحضرت عافیة قاضی

داوری بفرد ابو دلامه این اشعار بخواند

لقد خاصمتني دهاة الرجال وخاصمتها سنة وافية

فما ادحض الله لي حجة ولا خيب الله لي قافيه

ومن خفت من جوره في القضا فلست اخافك يا عافيه

و از این اشعار باز نمود که از ایران بواسطه علوم تو این پس از حکومت و قضاوت ایشان

لکن تو چنین حکم حق نکنی پس از تو نیست لکن عافیه این شعر بود بر بجو خواهی حکم کرد و گفت

تو کنی چنان شکایت تو با امیر المؤمنین میبرم و بدو باز میآیم و تو را مهجو کند ابو دلامه گفت

در آنوقت معلوم نکند و در میان هجو و مدح فرق نمی‌دهد و تو را معزول کند و این خبر

بمنصور رسید سخت بخندید و بفرمود جایزه ابی دلامه بدادند و هم وقتی ابو دلامه در خدمت

مهدی و اسمعیل بن محمد و عیسی بن موسی و عباس بن محمد و محمد بن ابراهیم امام و جماعتی از بنی هاشم بود

او حضور داشته مهدی روی با ابو دلامه کرد و گفت من بخدای عهد و میثاق برده‌ام که اگر تو از این

مردم که در اینجا حضور دارند یکی را هجو نکنی زبانت را از کون برکشم چون منصور این سخن بگفت

آن جماعت هر یک با ابی دلامه نگران شدند و بچشم و ابرو باز نمودند که بر تو حق داریم و تو از ما اهل

هستی ابو دلامه میگوید من دانستم در کار خویش فرو مانده‌ام و این عزیمت منصور از آن عزیمتها است

و البته بظهور خواهد آمد و هیچ کس سزاوار تر از خودم بهجو نیافتم و راه سلامت نیز در آن

دیدم و این اشعار را در هجو خود انشاد کردم

الا ابلغ اليك ابا دلامة فليس من الكرام ولا الكرامة

اذا لبس العمامة كان قردا وخنزيرا اذا نزع العمامة

جمعت دمامة وجمعت لؤما كذاك اللؤم تتبعه الدمامة

فان تك قد اصبت نعيم دنيا فلا تفرح فقد دنت القيامة

و از این سخن بازرنهاد ابو دلامه از اهل کرم و کرامت نیست و چنین عمامه بر سر کرد بوزینه است

وهروقت فرو گذارد بوزینه خوک است و دمامت و لئامت را با هم توأم جمع داشته اگر برحمت

نعمت و ذخایر جهان دست یابد خاطر شاد مدار چه قیامت نزدیک است پس آن جماعت بجمله

بخندیدند و هیچ کس نماند جز اینکه جایزه بدو عطا کرد و نیز وقتی ابو دلامه در خدمت مهدی شد در

لگد و محرز و مقاتل پسر ذوال در حضرت او بودند و نگویش ابو دلامه سخن میکردند

و با مهدی میگویند از هر اهل جنین که بود خویش بخوانی و تو یک مرکوب ای پس ابو دلامه این شعر بخواند

الا ايها المهدي هل انت مخبري وان انت لم تفعل فهل انت سائل

المرتجم اللحيين من لحييهما وكلتاهما في طولها غير طائل

وان انت لم تفعل فهل انت مكوي بحلقيهما من محرز ومقاتل

فان ياذن المهدي الي فيهما اقل مقالا كوقع السيف بين المفاصل

والا تدعني والهموم تنوبني وقلبي من الغليين جم البلابل

و از این سخن بر ایشان حمق و حماقت ایشان را باز نمود و گفت اگر مرا فرمان دهی در حق این

دو کور خر سخن گویم و هجوی بسرایم که مانند شمشیر بر مفاصل آید کار اگر نه مهدی چنین این

حالت نگریست در مقام اصلاح برآمد و گفت ده هزار درهم از ایشان بگیرم و تو بر هم

تا عرض و ناموس ایشان ایمن باشد گفت اختیار با تو است پس آن مبلغ از ایشان بگرفت

و بدو بداد و ابو دلامه خاموش شد و چون خیزران به فرج کرامت ابو دلامه صدا بلند کرد

خیزران گفت از وی سؤال کند چه مطلب داری گفت مرا تو یک بچه ای دیگر خیزران

او را تو یک طلب ابو دلامه گفت از سیده ها نامی ببری که من سال‌ها هم واجر تو در آن زمان است

خیزران گفت پس سخن چیست گفت یکی از جاریه‌ای خویش را بمن بخش که با من مؤانست

و مرافقت کند و مرا از خنک بپره زال رحمت بخشد قد اكلت رفدي واطالت كدي

فقد عاف جلدي جلدها وتمنيت بعدها وتشوقت فقدها پس چون مهدی بشنید و رنج

و شکنج سؤال مرا کرد و پوستی از پوست او بجای نبود هم اکنون مرا آنگاه آرزو مند

و مرگ او را مشتاق هستم خیزران خندان شد و گفت خواهش و مسئلت تو را بإجابت مقرون

دارم و چون از او باز شد یکی از جواری خویش را بخواند و گفته چه هم تو است در قصر خود برگیر

و از آن پس تنی از خدام را بخواند و گفت این جاریه را بابی دلامه تسلیم کن خادم او را با خانه

ابی دلامه آورد لکن ابو دلامه منزل نبود آن مرد با زوجه ابی دلامه گفت چون ابو دلامه

باز آمد این بدرخشان، باورس رد بدو بگوی فاقهٔ فرمود باورس نیک کنی و مجلسش را غنیمت دان
و ما توانی کار را فیروز است رادم زوجه ابو دلامه گفت ردیده سخت زیبا است و چون آمد
برخاست بر پی دلامه دختر شد، و در خواهش او گریان باعث از گریستن بر سیدن گرفت و او را ترسانیم
دستان بگذاشت، و گفت اگر در اندیشه بسر بره یک روز از روزگار رسولانیم پیش دهر و از تعقیب
عظیم باشت بخشی آن روز امروز است دلامه گفت هر چه بخواهی بگو بر مجیب آن کار را انجام دهم گفت
برای کنیز دعوی کند و دخول کنی و بدو باز نمایی بالکه او تو را دو چشم چنین کور بروات حرام
مثبوه دگر نه از مهر بشکند و مرد دلاوری او بر بارهٔ خرد بهیمه خواهد بود و عقد از کلمه اش بیرون
خواهد شد و من و تو از وی در رنج دلتنگی خواهیم بود، هر روز آنچه دیدار تو خواهیم گفت دلامه
دیدگان را بس است و معوّد است و بر آن جاریه در آمد و از آن زلف مشک فشان و روی درخشان
حیران گشته آن جاریه نیز جوانی تو نشد دلبند در یافت دهان برود، چشم خوش بینی بدو باز سپردان
خود به دلامه کام کار رسپردن شد و ابو دلامه نیز از ورود جاریه خبر یافته گوش زنان و شتابان
بر ایران گشت و علتش و جوعان از آن بدر آیان و در فروزان برسید و دل در طلبش گرفت و زوجه او
گفت در این مکان اندر است ابو دلامه برون در آمد و آن جاریه برون رفت آمد نکو میده و مرکنده و گنه
نمود از دیده و دست بدو آن دراز کرد بطلب او زد و بیاز نمود و او را تجولشی میکند تا بوسه و بوی
کند برایشان لکد زد و گفت وای بر تو ای شیخ نکو بیده در شو و گرنه جان الله بر تو میر تم مکث
آنگه گفت ابو دلامه گفت آیا سیده بانی لو نه سعادت موبا تو دم بود گفت بیده جوان بر سر
در حال و دیدت ادعی و جان بجو هم اکنون از که ای تا باب و شاه خوار بر فتد ابو دلامه برخاست
تیر بر خط جبه و دلامه و با در عاین نمیت بود فرجو او نطلبه و از آنجا برفت و با پسرش در
او یکشت و بر او بطلبه نبود و او فریاد بر آورد و سوگند یاد کرد و جز در خدمت مهدی از وی
دست بر ندارد پس ابو دلامه را بدان بر درباری مهدی یاد بود و آن خبر به مهدی بخوانده و ابو
با پسرش در چنین حالت بدو در آمده مهدی از ماجرای ایشان بود در آورد و با ابو دلامه گفت
درد است چیست گفت این پسر خبیث کار را فرمود و است تا مرا بر پس بدارش نکرد و خوش نشود
مرتعم جز بگشتی او مهدی گفت چه کار آنگه است ابو دلامه آن قصه بگفت و مهدی از آن
دستان حیران بخندید و بر پشت افتاد آنگاه نشست ابو دلامه گفت آیا کار او تو را تعجب
انگند و خندان میشود مهدی گفت تعجب و نطع و خار بیاورید ای وقت دلامه گفت یا امیر المومنین

عجبت ادبو

عجبت ادبو کوش اینجا اکنون تعجبت دیدی فطر بسیار فرمود باز کنم گفت این مرد از تمامت
مردم نکو بیده تر و زشت تر است و لیکن حالت اهل ساله است ما در بلاد مرسومه بوده و من
هرگز خشکی نشده ام و من بلکه فقه جاریه او سوخته ام و او در خشم شده و خانگه مرا بیشت
نمود کی باقر این معاملت پیاره سلیم بقیه مهدی از این سخن بشنید بیشتر از دفعه اول خندان گشت
و گفت یا با دلامه او را کمال تو بیچ بگذار و من جاریه از آن بهتر با تو عطا کنم ابو دلامه گفت
مرا او بود در میان آسمان و زمین بپوشیده دار و گرنه سوگند بخدا این خبیث اولو خواهد
کایه چنانچه این یک سو کایه مهدی با دلامه گفت اگر دفعه دیگر این معاملت بیادت نماید
او را خواهد کشت در این سخن سوگند یاد کرد و برحسب سوال جاریه دیگر با بو دلامه بخشید و فرق
ابو دلامه در حضرت مهدی و شیران بن سعید با نشاط و شوق مشغول است مهدی با ابو دلامه گفت
چه بی میز و مسکون گفت انه قد جهد نفسه لک فاجهد نفسک له غیر این مرد کو
برای مدحت تو اینا رحمه تو نیز او را سو برای عطا کون بار آنچه دارد مهدی بگوی بر است سخن بگو
لکن وکلان دارم از تحت بسوق بعض ابو دلامه گفت سوگند بخدا نه از این بریق دانسته بعض
و جز بچه نکفتم مهدی از آن حال تاسع عر سو جایزه بداد نه و هم با یتقدار با به دلامه حالت تا تقدیم
آن جنس مخفر شد روزی ابو دلامه در حضرت مهدی و مهدی ساعتی بود و در حق لا ابن الحجاج
گفت آیا کسی از اهل من بیشتر از اصله نرسانم است گفت اگر مولای امان دهی تو خبر میدهم
داک معقود داری سوی آنچه گفت بلکه هست جز گفت و تو در امان استی ابو دلامه گفت
ایشان لعانت صاوصله اهله جز حاتم بن عباس گفت او کیست گفت عم تو عباس بن محمد بن
مهدی از من یاد کم گفت گفت این فلان و فلان سو بر گون از آن خبر آنگاه دم نکو گشت ابو دلامه
برون بیج بر نو گفت رشوار بنده بر مولان سو بره کار و عده بگیر کردان مهدی بخندید و حکم
گفت تا آنگاه با ابو دلامه فرمود بر تو سوگند که بر تو غیر از تمامت مردم بخیل است
ابو دلامه گفت او از همه خلق بخیل تر است مهدی گفت سوگند بخدا اگر بمیری هیچ چیز بتو خواهد
ابو دلامه گفت اگر تو او نم و سوء جایزه بدهد در عوض چه بیم گفت هر دو هم سوی در هم را بدلا سه
بهشت و قصیده برای عباس بگفت و با مداد تقاوسته این اشعار بخوانه

تقف بالدیار دانی الدهر لم تقف   علی المنازل بین الظهر والنجف
وما وقوفک فی الاطلال منز له   لولا الذی استدرجت قلبک الکلف

دع ذا وقل في الذي قد فاز من مضر | بالمكرمات وعزم غير مقترف
هذي رسالة شيخ من بني اسد | يهدي السلام الى العباس في الصحف
صيغت ثلاث سنين ما ترى احداً | كما يصون تجار دره الصدف
فبينما الشيخ يهوى نحو مجلسه | مبادر الصلاة الصبح بالسدف

بعد از این قصیده تمام مهدی بگفت تا چنانکه او سوی عباس ببرد و چون عباس بدید بخندید و گفت آیا آنچه گفتی راست است گفت آری والله گفت السلام و رسیدت پنجاه درهم بدو بده و ابو دلامه برگشت و کیفیت مهدی بازنمود و داستان بگفت است و از حیلت او بازنمود مهدی تو پیوسته هنوز درهم بعطا کند و روایت کنند ابو دلامه در ضمن اشعار خویش قصه جاریه داشت که تو بخواست و بی بهره دل او بود از عباس بن محمد بخواست گفت من بدان شرط این وجه تو دهم که بر همه روزی تو بنگ کراتی من نیز از جاریه کام یابم ابو دلامه گفت من نیز بدان پیمان قبول بکنم و جاریه دیگر نیز بخرید تا آنکه هر یک هر شب که بود در کنار داشته باشم یکشب جاریه من با تو باشد و از آن تو یکشب جاریه تو با من باشد و از آن من تو تو بر بود عباس بن محمد بخندید و گفت مرا از تو کار درکار است قبح کواله این درم بخرد و برود صدات بگرفت ندیم وقت الحق ازرق بمرض گشت و بازی و بعد از آن مرض برخاست الحق لو ضعف و نقاهت برجای بماند او تقویت مشغول بود و ابو دلامه بعیادت او باید و طبیب نصرانی بود حاضر یافت و بعض ادویه سبب تقویت بکار گرفته ابو دلامه با طبیب گفت یا ابن الکافره چرا سبب این مردم مرض او بود ضعیف ساخته این دارو جیب و بیمار سو کند چرا از کشتی او باغم خلاص پس امیر الحق گو و گفت ای ابا الدلامه کوش دارت من چه گویم وجه دستور العمل بیم و شور چند بخوانند و طبیب از خویش درافکند و به نصیحت من گوش دار ابو دلامه داد و بمکاه کار کتاب و از آب زو بخران بدو ببرد از و ازمقاله این طبیب ما در رنج بود فلان و ایمان کمالیه مشغول شو پس الحق بخندید و پانصد درهم بعطا کرد و چون آن طبیب نصرانی بود گفت یا اهل دمقصود تو با من بود از شرک کفار ناه می‌برم و با الحق گفت ازو من زیر قلب بانج و ازو زین پس همه از من مصلحت دشوار است مگر ابو دلامه گفت اینکار مکن و رنجیده مباش و هر چه خواهی بگو چون بجهت مصلحت تو رنجیده‌ام در طلب او است ذوالحق کتاب آورده وقت ابو دلامه بر مهدی در آمد و این وقت سته الوصیف نیز در پیش او و او حضور داشت گفت یا امیر المؤمنین که این سنّه و نبش

ندارد بخواهم در حضرت تو شکیش سازم اگر بقبول آن بر آرد من برافزانی اجازت فرمان بعد گنم گفت بیاور پس ابو دلامه برخاست و دانه دروغ بوده برد و بدیکان و لاغر و زبون بود پیش مهدی گفت تبر آن بمعود الله گفته است گفت آیا این سته بنت را او بسته الوصیف بخوانی با اینکه پشتاری گره دانه و جوانی میکوئی اگر سته بجز از پشتاری وصف است این یا ابو نجم کرده است چنین اینجا بگفت سته او را بود نشانم همی گفت و مهدی خندان همی گشت انگاه ابو دلامه با سته گفت همانا این یابو را خواهی اینجاه در یک محفل فراهم آمدند او نیز بخندید پس از آن با مهدی گفت سوگند چرا ای امیر المؤمنین من او بود منقطع نخواهم که هیچ یک از علمانیان سو از جمله محروم نداشته لذ چرا او و اکه بی یک نزدیک است او را یابو بده ام مهدی گفت زر بروی حکم کنم را بخرد لو ببور در هم از تو بخرد و از جنت تو کیست بر سته گفت من قبول دارم بدان شرط دیگر بفرمان طور اختیار نکند مهدی با ابو دلامه گفت تو چه گوئی گفت اگر من در این مدت چیزی از دولت و جاه فیه بهم انکار نکوم پس سته برخاست و اندر راه بد و محملی کرد دیگر روایت کرده اند روزی ابو دلامه با جماعتی جلوس کرده بالکاه پسری دلامه بیامد و بنشست و با این الکافی زهی که لکت چنانکه نیکو است بدارم پس رو نا توان شده و بوتس و خشکیده دانخوا از پنج فالوده و ما سود و زر زند کرده او بس ماجت است و فی بده تمالت و در مطلب ولی نخر بکنم و از آن کار کاره بکرد و وقت و قدرت خویش تعاطی کند و لکن گوئی ناخن بنده و من از شاد است ارم و از وی خواهش کنده با حضور طبیب بود راجع نجست و غیبت و ملک بدان و روح او است قبول کند و ننمواعتی شکنه گفت جان دکانه اسرار کار خو بجاست دیگر روی ابو دلامه کرد و او عتاب بکرد تا راضی شد و خاموش نشست میان از آن گفت با این خبیث بکوئید هرچه بخواهد بگوید تا بدانید که جز بلیتی بر من دانو تر آو نبوس با دلامه گفته هرچه بخواهی بگوی گفت همانا اگر تت جای پدرم بودی خواه کشتی نه با زنی و دیگر تا او خصی کنم وجز اینکه زن بخواهم چیزی او بود از آن کار باز ندارد الو و از میل طول عمر و محبت بدرم نبود ندانست آنجا عمت از آن سخن عجب کند دولت شده و من بخواهم پدر را با زن و مزاج کند تا مرا بشنیدت و قباحت و مجول در افکند پس همگان خندان شدند و با ابو دلامه گفتند اکنون این سخن بشنید را جواب فرما ابو دلامه گفت ها الله شنیدید آنچه گفت و دانسته سخن بخیر نخواهم گفت لکنند پس تو بود در این باب راه جهت گفت من با در این در میان او داوری حکومت میدهم

هم اکنون رخصت ده تا بروم و قصه باز گویم چون روزی در آمد قصه بگذشته و ابو دلامه گفت نیز این حکومت
باید که اسم آن زن را قرار دهی که گفت پسرم ام کلثوم را که مادر توست نکوهش کرده و کار من خراب است
و من در بقا و طول عمر او چندان محتاج نیستم باید که او این کار را بسته و تجربه کرده‌ام و عادت
یافته‌ایم و ابتدا او در این مسئله مهارت و معرفت کامل دارد و اعتبار آن است و از تخت او خوش
بکنید و چون مهلت یافت و دیدیم او این کار را از خوب نگاه داشت آن وقت در باب بدر نیز
مجرب داریم چون این سخن بگفت ابو دلامه از وی در رد چنین خرسند و لیکن برآشفت و ابو دلامه بس خنده
نمود و او سر فرو افکند و مردمان خندان برفتند و از خباثت و اتفاق ایشان در آن کار تعجب کردند
و قتی کور خری سوار بود که ابو دلامه آورده بود و مردمان مروانی در خدمت او نیز بسیار حضور داشتند و روانه بودند
خان جاه گفت او را بزند و آنجا شمشیر برکشید و برگشت او نزد و شمشیر را کار فرمود مروانی شمشیر را
بکشید و گفت اگر از جهان با بیرون کار رسید چه کلمه او را بشنید و گفت در غضب شد چنانکه
چهره او دیگرگون گشت و آثار خشم از جبینش ظاهر شد پس آن مرد برخاست و آن شمشیر برگرفت
و دولت را باد نمود و بیک ضرب کور خر را سر برگرفت آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین جهان از
سیوف اهل طاعت است چه در دولت داشتن سلطان و بر دست اهل سیف بسیار است از آن
ابو دلامه برخاست و گفت ای شمشیر مروانی طرافتی کرد آن در این خوانم گفت قرائت کن

ایها ذا الامام سیفک ماض
وبکف الولی غیر کهام
فاذا ما نبا بکف علمنا
انها کف مبغض للامام

این وقت مهدی سرور گشت و از مجلس برخاست و به دربان خود گفت تا مروانی را بکشند
و هم وقتی ابو دلامه بر مهدی در آمد مهدی او را گفت حاجت خود بخواه گفت سگی به من بخش
مهدی در غضب شد و گفت من با تو گویم حاجت خود را از من بخواه و تو گویی سگی به من بده ابو دلامه گفت
یا امیرالمؤمنین حاجت من است بخواهم یا تو گفت حاجت تو باید بخواهی گفت پس سگی به من عطا کن تا بشکار
روم مهدی بفرمود سگی بدو دادند آنگاه گفت آیا من پیاده روم باید اسبی سوار شوم و بشکار روم
مرکبی لازم است مهدی گفت دابه هم بدو دادند ابو دلامه گفت یا امیرالمؤمنین کدام کس به کار
آن سگ و اسب پردازد مهدی فرمود تا غلامی نیز بدو بدادند گفت ای امیرالمؤمنین من شکار را صید
می‌کنم و به منزل آورم آیا کدام کس طبخ خواهد کرد مهدی گفت کنیزکی نیز بدو عطا کنند ابو دلامه
گفت آیا این جماعت در بیابان منزل خواهند کرد مهدی بفرمود خانه نیز بدو دادند آن وقت

جوش و خروش

چوش و خروش ابو دلامه زیادتی گرفت و گفت من و ایشان بسیار عیال داریم که در این بازگویی روزی اینجاعت
از کجا خواهد بود مهدی گفت صد جریب زمین عامر و صد جریب زمین غامر بدو اقطاع کنید
گذارند ابو دلامه گفت زمین عامر را دانستم لیکن از زمین غامر چیزی فهم نکردم مهدی گفت غامر
آن زمینی است که خراب است و هیچ چیزی در آن نباشد ابو دلامه گفت اگر چنین است من صد هزار
جریب از زمین بادیه بنی اسد که را می‌دهم لیکن از امیرالمؤمنین می‌خواهم در عوض این صد هزار
جریب یک جریب زمین عامر بدهد مهدی گفت از کدام زمین می‌خواهی گفت از بیت المال
مهدی گفت هر چه مال در آنجا است به دیگری نقل کنید و یک جریب از آن زمین بدو گذارید
ابو دلامه گفت وقتی اموال نوازها که بدیگر جای جمع کرده آنجا هم غامر است مهدی از این سخن
بخندید و گفت آیا حاجتی دیگر بر تو باقی است گفت آری هم خواهم رخصت دهی که دست تو را
بوسم گفت این کار را هرگز نکنی ابو دلامه گفت تو که مرا از هیچ حاجتی باز نداشتی از این یک
زنکی بن آق سنقر بن عبدالله کنیتش ابو الجود و ملقب بعماد الدین الملک المنصور و پدرش
معروف به حاجب است وی حاجب و حلب بود و از این پیش پدرش آق سنقر در حرف همزه
مذکور گردید چنانکه وی از امرای متقدمین و متقربین است سلطان محمود بن ملکشاه سلجوقی و ولایت حلب و
در سال چهارصد و هشتاد و هفت گذشت و چنان بود که چون آق سنقر به قتل رسید در حرف همزه مذکور شده
مقتول گردید و نیز شرح مسعود در ترجمه آق سنقر مذکور است و بعد از مرحوم سلطان محمود الملک بر تسلیم
موصل به جیوش بن صدقه اسدی حاجب حلقه او نیز از این پیش مذکور گردید بازرسید و جیوش تدارک لشکر
دید و در این وقت زنکی امیری بلند مقام چابک دست و معروف به جلادت بود و او از طرف برسق
نگاهبان قلعه موصل و متولی امورات آنجا بود و این هنگام در این شهر طمع افکنده و همی خواست
در تملک آنها اندیشه کرد پس از آن امیر ابو الحسن بن قاسم بن زوری و صلاح الدین محمد بغیسانی
که برای تقریر این قاعده و تشدید این امر بسوی بغداد روان گشتند و چون این دو تن
به بغداد آمده نگران شدند مسترشد از تولیت جیوش انکار داد و مرکب براند و در این کار اراده
نیست و در این مسئله در میان او و سلطان محمود مراسلات و مکاتبات بظهور پیوست و آخر کار
مسترشد را آن تصدیق نمود و ولایت زنکی مذکور گشت پس این دو تن را نزول نموده از موصل
و حلب شده بود بخواندند و با ایشان قرارداد آن بلد را به زنکی بخش و ایشان نیز چنان کردند و در باب
سلطان محمود مال و تحفه نمودند و مسترشد برای این امر از اهل خرج هزار دینار نزول نمود و سلطان

۲۲۹
ابو الجود
عماد الدین زنکی بن
آق سنقر
و

این امر بود بر قرارش و امر دبیس باطل کرد و زنگی سوی موصل بازگشت و آنجا را مسلم داشت و در
دهم شهر رمضان المبارک سال پانصد و بیست و یکم بروایت ابن العدیم در تاریخ حلب داخل
موصل گردید و بقول اقتصار الدول ملتقط در سال پانصد و بیست و دوم بود و روایت اول درست‌تر
است و ازین پیش در احوال سلطان محمود در حرف میم مذکور گشته بجمله چون زنگی در ولایت موصل
مستقل گردید سلطان محمود پسر خویش الب ارسلان و فرخ شاه معروف بخفاجی را بدو سپرد که او
در تربیت ایشان اهتمام نماید و ازین جهت زنگی را اتابک خواندند چه اتابک
آنکس را گویند که اولاد پادشاهان را تربیت و پرورش دهد و این مطلب در حرف جیم در
شرح حال جقر مشروح گشته و از پس این فصل زنگی بر دیگر آنجا ها در دیار موصل بود
مستولی گشت و در روز شنبه ششم جمادی الآخر سال پانصد و سی و نهم شهر رها را بزور بگشود
و این شهر از تحت امارت جوسلین ارمنی بود و بعد از فتح شهر را سوی قلعه جعبر راهسپر
گشت و در آن وقت سیف الدوله ابوالحسن علی بن مالک دارای آن قلعه بود پس زنگی
آن قلعه را محاصره کرد و نزدیک بود فرو گیرد لکن قضا ازین مانع گردید و پس بامداد روز چهار
شنبه پنجم شهر ربیع الآخر سال پانصد و چهل و یکم از بعد اتابک زنگی را مقتول یافتند و قاتل
او خادمش بوده در شب که حالیکه زنگی در خواب بود او را بکشته بود و او را در صفین دفن
کردند و شیخ عزالدین بن اثیر در تاریخ اتابکیه روایت کرده است که زنگی مذکور چون
بدرجه مقتول گشت تقریبا ده سال از عمرش برگذشته بود و ازین پیش در ترجمه پدرش مذکور شد
که در چه تاریخ مقتول گشت و با این صورت تولد زنگی در سال چهار صد و هشتاد و هفتم
خواهد بود و صفین بکسر صاد مهمله و تشدید فا و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از آن نون
نام زمینی است در کنار فرات نزدیک بقلعه جعبر جز آنکه صفین در بیابان شام است
و قلعه جعبر در جزیره واقع است و میان آن دو مقدار یک فرسخ فاصله است
یا کمتر و در آن جنگی که مشهور است در موضع دوم در آنجا در میان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام و معویة بن ابی سفیان جنگ افتاد و در همین زمین قبور جماعتی از صحابه رضوان
الله علیهم است که در آن جنگ حضور یافتند و در آن مکان کشته گشته و از جمله ایشان عمار بن
یاسر رضی الله عنه است و قاضی بهاء الدین ابن شداد در مذکوره رسالت مورخ در روز شنبه
سیزدهم شهر رمضان المبارک سال پانصد و ... در حلب وفات کرد و او را بصفین حمل

و دفن کند

۲۳۰ ابوالفتح زنکی بن قطب الدین ...

و دفن کردند و از توابع اعلام زنکی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی المذکور قبله
کنیتش ابوالفتح و ابوالجود است و معروف بصاحب سنجار و خابور بوده بعد از برادرش ملک
الصالح نور الدین اسمعیل بن نور الدین محمود بن زنکی شهر حلب را مالک شد و وفات ملک الصالح مذکور
در سال پانصد و هفتاد و هفتم روی نموده پس از آن سلطان ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب
بر حلب تاختن کرد و در سال پانصد و هفتاد و نهم آنشهر را بکار گرفت و آخر الامر اتفاق بر آن
افتاد که سلطان صلاح الدین سنجار و آن نواحی عوض از شهر حلب بزنکی مذکور بازگذاشت و مدینه
حلب را خود گرفت و این قصه در اواخر صفر در سال پانصد و هفتاد و نهم روی داد و عماد الدین
زنکی مذکور در همان سال از حلب بسنجار انتقال نمود و همچنان در آنجا بزیست تا در شهر محرم الحرام
سال پانصد و نود و چهارم وفات یافت و از اتفاقات عجیبه اینست که محی الدین بن
زکی قاضی دمشق صلاح الدین ملک الناصر را بقصیده مدح گفته بود و این شعر از آن است

و فتحکم حلبا بالسیف فی صفر مبشر بفتوح القدس فی رجب

۲۳۱ ابوالفضل بهاء الدین زهیر ابن محمد الشاعر ح

و چنان شد که سلطان در این شعر اشارت رفته در شهر رجب سال پانصد و هشتاد و سیم قدس را
مفتوح داشت چنانکه ازین پیش در شرح حال ملک مذکور کرده ... در مرآة الجنان ابوالفتوح
مذکور را یاد کرده و گفته مردی با عدل و داد و متواضع بود والله اعلم زهیر بن محمد بن علی بن
یحیی بن الحسن بن جعفر بن منصور بن عاصم المهلبی العتکی کنیتش ابوالفضل و ملقب به
بهاء الدین کاتب و در شمار فضلای عصر و در ... نظم و نثر و حسن خط و کمال مروت مقدم
بر همه است و چنان بوده که در خدمت سلطان ملک الصالح نجم الدین ابی الفتح ایوب بن الملک
الکامل در دیار مصریه اتصال جسته بود و در ملازمت حضرتش بشهرهای شرقیه توجه نمود
و در آنجا اقامت کرد تا گاهی که ملک الصالح شهر دمشق را مالک گردید و در خدمتش او سوی
دمشق انتقال داد و در آنجا بزیست تا گاهی آن واقعه مشهوره بر ملک الصالح فرود گردید
و دمشق از چنگ او بیرون شد و لشکریان بوی پشت افکندند و آنوقت او در اطراف
دیار مصر نابلس روز میگذاشت و اصحابش از گردش پراکنده شدند و لیکن ملک الناصر
داود صاحب کرک بود او را بگرفت و در قلعه کرک بند بر نهاد پس بهاء الدین زهیر مذکور
در آنجا اقامت کرد و در محافظت صاحب خویش در نابلس بزیست و دیگری نسبت در این
حال بود تا گاهی ملک الصالح خروج کرد و دیار مصریه را فرو گرفت و بهاء الدین در خدمت

ادبا انوری بمبارکت واین واقعه در اواخر شهور قدم های شش صد و سی و هشتم بود و این فصل
در ترجمه بدرالدین ملک الکامل که مذکور است هر کس خواهد از آنجا باز یابد و فسا این کلام در آن بار
جاری داشتم و بهره ایست داشتم باوی یکبار خواهم بشم چه از فضایل او شنیده بودم وجمع در آنجا
وصول یافت بدو شدم و ملاقات کردم و او را از آنکه شنیده بودم در مکارم اخلاق و کرم
لطافت وزیری خوی و بخت بر زیادت یافتم و او در خدمت صاحب خود در نهایت تمکن و قدر
و منزلت بود و بر اسرار پوشیده او جزوی بکلی مطلع و محرم بود و با این قدم و تمکن که حق
درخدمتش جز بخیر و خوبی سخن نمیراند واز این اهل از حسن نیت و توسط او و سخن او جمعی
کثیر بمنافع بزرگ رسیدند و مرا از اشعار خویش بسیار انشاد کرد از آنجمله یکی بر من خواند این ابیات
یاروضة الحسن صلی فاعلیک ضیر فهل رأیت روضة لیس لها زهیر
ونیز از خویش مرا بیتی بر خواند

کیف خلاصی من هوی	مازج روحی واختلط
وتائه اقبض فی	حبی له وما انبسط
یا بدر ان رمت به	تشبها رمت الشطط
ودعه یا غصن النقا	ما انت من ذاک النمط
قام بعذری وجهه	عن عذولی و بسط
لله ای قلم لوا	وذاک الصدغ خط
ویاله من عجب	فی خده کیف نقط
یریک ملتفتا	فهل رأیت الظبی قط
ما فیه من عیب سوی	فتور عینیه فقط
یا قمر السعد الذی	لدیه نجمی قد هبط
یا مانعی حلو الرضی	وما نحی مر السخط
حاشاک ان ترضی بان	اموت فی الحب غلط

وهم این ابیات را از قول ملک بخواند

انا اذا زهرک لیس الا	جود کفک لی مزینه
اهوی جمیل الذکر عنک	کانما هو لی بثینه

فاسأل

فاسئل ضمیرک عن ودادی انه فیه جمیله

وهم اشعاری چند از خویش مرا بر خواند و منه جز این در نظر نیاید

وانت یا نرجس عینیه کم	تشرب من قلبی دما اذ بلک
مالک فی حسنک من مشبه	ما تم للعالم ما تم لک

بجمله بسیار مقرری لطایف اشعار شعر و شوارح ابیات لطیف و نکات دیگر و مصداق همان ابیات که مذکور شد
بهر و ممتنع بشر و مرا در روایت دیوانی اجازت داد و دیوان اشعار او در دست مردمان بسیار دیگر
الوجهات و در کلماتش تقاطیع و تشبیهات بلاغت شکارست و جمال الدین ابوالحسن یحیی بن مطروح
از این بیش ذکر آنکه در حرف یا مذکور میگردد این جمله این شعر گفته بود بهاءالدین مذکور
مکتوب نمود و در بیان آن حسن صنعت بود

اقول وقد تتابع منک بر	واهلا ما بوحت لکل خیر
الا لا تذکروا هرما بجود	فما هرم باکرم من زهیر

و بهاءالدین مذکور مرا خبر گفت وقتی از طرف مخدوم خویش ملک الصالح ایوب در بلاد شرق جانب
جهت رسالت بسوی موصل رفت و در آن هنگام صاحب شرف الدین ادیب ابوالعباس احمد بن
محمد بن ابی الوفاء بن خطاب معروف بابن حلاوی موصلی الاصل و دمشقی المولد والدار در موصل بود
پس بهاءالدین ابوالعباس مذکور ملاقات کرد و او بهاءالدین را قصیده طویله بمدح گفته آن قصیده را
سخت نیکو گفته است و از آنجمله این شعر است

تجزها و تجزا المادحین بها فقل لنا زهیر انت ام هرم

و چون بهاءالدین از موصل مراجعت کرد جمال الدین بن مطروح مذکور او را ملاقات نمود و او را
از آن قصیده خبر گفت و او را از این شعر مذکور سخت شگفت افتاد و آن شعر بوده که از سیم
بیت بدو مکتوب کرد مصنف میگوید این شعر ابن حلاوی مذکور نظیر بیت ابن القاسم است
در حق رجب بن احمد الصلیحی یکی از ملوک یمن است گفته و این ابن القاسم شعری جمله بود از بحبات
در حق رجب گفته است بیت

ولما مدحت الهبرزی بن احمد	اجاز و کافانی علی المدح بالمدح
فعوضنی شعرا بشعر وزادنی	عطاء فهذا راس مالی و ذا ربحی

و بهاءالدین مذکور مرا خبر داد و تولد من در سال نیف و هشتاد و یکم در مکه معظمه حرسها الله تعالی بود

در تاریخ یافعی گفته و در وادی نخله و تویک بمکه معظمه متولد گردید و خدای تعالی را دولت داد
نیز نسب خود را با و خانه که گفته است بر زبانها و خبر او انساب او بهلب بن ابی صفره منتهی میشود
و از بنی تمیم قابل مذکور حکم کرده وقت که اینجا ترجمه البکا ارجح میدادم بهاء الدین در قید زندگانی
بود و بعد از موت محمد و شی در خانه خود بر انقطاع جسته بود پس از آن در قاهره و مصر مرض بزرگ
رو داد و همچنان نیز وقتیکه بسی او کات بین و حدوث آن مرض در روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه
شوال سال ششصد و پنجاه و ششم بود و بهاء الدین مذکور از آن بود تا آن در فکر و بود چند
روز با آن که چاشت روز یکشنبه چهارم ماه ذی القعده الحرام تویک مغرب وفات کرد در همان سال
مذکور و روز دیگر بعد از نماز ظهر در تربت خود در قرافه الصغری تویک بقبه امام شافعی در طرف
قبع آن دفن کردید و مرا توفیق نماز بر جنازه او دست ندارد چه به آن مرض گرفتار بودم و جمعی از
خویش را بکار رشتم تربت او لا گرفتم و او را بزیارت منعم و طلب رحمت از برای کردم و هم چنین
از آیات قرآن کریم سوره بقره از قرآن و آیت لکم وحی مودت بکار آورد و ترجم کرده یافعی در تاریخ خود
میگوید در سال ششصد و پنجاه و ششم بهاء الدین مذکور وفات کرد و ابن خلکان از وی چندی از اشعار وی
بر نگاشته و گفته است لطیف و ممتاز است لکن فی بواسطه عدم اشتیاق چندین نگارش نیاوردم جمعیه
در بعضی نسخ این اضافه نیز در بعض کتابه و نوشته لذا بهاء الدین را اشعار جیده است و از
آنجمله این سه بیت است در وقتی در آب کشتی او غرقه گشت و اموال در خیمه خود بکار بست ایشان گفته

لا تتعب الدهر فی خطب رماک به	ان استرد فقدما طالما وهبا
حاسب زمانک فی حالی تصرفه	تجده اعطاک اضعاف الذی سلبا
والله قد جعل الایام دائرة	فلا تری راحة تبقی ولا تعبا
ورأس مالک وهی الروح قد سلمت	لا تأسفن لشیء بعدها ذهبا
ما کنت اول مقدوح بحادثة	کذا مضی الدهر لا بدعا ولا عجبا
ورب مال نما من بعد رزئته	اما تری الشمع بعد القطف ملتهبا

و هم این شعر او بفخر الدین قاضی دارا نگاشته و از بدادی فلان نیز نگاشته بود

سواک الذی ودی لدیه مضیع	وغیرک من قلبی الیه محبب
ووالله ما آتیک الا محبة	وانی فی اهل الفضیلة ارغب
ابث لک الذکر الذی طاب نشره	واطری بما اثنی علیک واطرب

فالی الق

فالی الق دون بابک حجوة	لغیرک تعزی لا الیک وتنسب
ازد بو دا الباب اذ جئت زائرا	فیا لیت شعری این اهل ومرحب
ولست باوقات الزیارة جاهلا	ولا انا ممن قربه یتجنب
وقد جعلوا فی خادم المرء انه	بما کان من اخلاقه یتهذب
فهلا سرت منک اللطافة فیهم	واعدیتهم ادابها فتأدبوا
ویصعب عندی حاله ما الفتها	علی ان تعدی عن جنابک اصعب
فامسک نفسی عن لقائک کارها	اغالب فیک الشوق والشوق اغلب
واغضب للفضل الذی انت ربه	لاجلک لا انی لنفسی اغضب
وانف اما غره منک زلتها	واما لا ادلال به اتعتب
وان کنت فالعتبی هاتیک زلة	فحبی بها من حملة حین اذهب

۲۳۲ ابو محمد زیاد بن عبد الله البکائی العامری ط

زیاد بن عبد الله بن طفیل بن عامر القیسی العامری من بنی عامر بن صعصعة ثم
من بنی البکاء کنیتش ابو محمد و سیره حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
از محمد بن اسحق روایت کرده و عبد الملک بن هشام آنجمله را ترتیب کرده و به او منسوب است از وی
راوی است و البکائی مذکور کوفی است و مردی راست گو بود در اخبار و اشعار و بخاری در کتاب الجهاد
و مسلم در چند موضع از کتاب خود از وی تخریج نموده اند و بخاری در تاریخ خود از وکیع روایت کرده است
و میگفت زیاد از آن اشرف است که کس او را در نقل احادیث تکذیب نماید و ترمذی بو هم افتاده
در کتاب خویش و از بخاری نقل روایت کرده و گفته است که بخاری میگوید زیاد بن عبد الله مع شرفه
یکذب فی الحدیث یعنی با کمال شرافت زیاد بن عبد الله است در احادیث کاذب است و این غلط
فاحش و گفته است وکیع که بخاری از او بخاری در تاریخ ذوالی گفته و اگر وکیع او را بکذب صفت
گفته بود هرگز بخاری یک حدیث از وی نقل نکردی و هم چنین مسلم از وی حدیثی نگاشت چنانکه
این روایتی از حارث اعور حدیث مذکور ننموده چه شعبی او را بکذب موصوف داشت و هم از
ابان بن ابی عیاش حدیثی نگارش نداده چه او را شعبه دروغ زن خوانده و حاصل آنکه زیاد مذکور
از اعمش روایت کرده و اعمش از احمد بن حنبل و جز او بجمله وفات ابی محمد مذکور در سال
یکصد و هشتاد و سیم در کوفه روی داد و بکائی بفتح با موحده و تشدید کاف و بعد از همزه مهمله
یاء مثناة تحتانی این نسبت بسوی بکا است و او اسم او ربیعة بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است

داود بسیار نکات است نیز در تکرار آن قبیح است مترجم گوید در شذرات است الحق من رای بعینه
البکاء حدیث که لذت بیشتر بارها باز بدیگر ایشان کنید در شش نوبت بار رشوه دیگر هال پس ربیعه
روزی بی خبر به جمله ایشان در شهر وانوقت بود براهی داشت و در کنار روان مرغ بس در
خویش بود در زیر خنک باد و باد و کاول مردی دلیروش ریشه گیر دریافت و گمان بود بخواهد
او سوابق قاله بیخبر برزد و تیشه عمر آن دلاور بود در لب جشمه حیات برنگ آمد پس آن
بچه آویخته حال نبود از جسم تن بر خاک ریخت و نالهٔ وا اللهِ از غرشهای بکبر از اینها طالع و
قبله بر کوع الحجر و از دلو که برسیده گرفته گفت بهادر فن که شدم و مجهول بود برنگم دانشته
دیدم در هم فوات او لوبکنه الجماعت گفتند اهون نقول انّ تحت زوج بغیرکشته خوار
و زبون است در بکه در زیر زوج بکر شد و این نخستین شکند داود و ربیعة البکاء نوا نمود دانم

٣٣٣ ابوالیمن زید بن الحسن تاج الدین الکندی

زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن سعید کنیتش ابوالیمن و ملقب بتاج الدین کندی
و مولدش در بغداد و نشو و مکث و مدفنش در دمشق و مردی مقری و نحوی و ادیب و در فنون ادب
وحید عصر و فریح است و کاغ هم داشت و ندرت دنیا داراو از آنکه در دهعت و تجدد و خبر از
شه منقولست و او جامع از مشایخ و جماعة سماعات کرد از ایشان اخذ معارف و علوم
کرده است از جملهٔ ایشان شریف ابوالسعادات بن الشجری و ابو محمد بن الخشاب و ابو منصور
بن الجوالیقی است و در ایام جوانی به بغداد مسافرت کرد و در ایام شباب در بغداد در باب الفقه و
نصت و تیم بود و مدتی در حلب توطن نمود و چنان بوده از اجلهٔ علماء عیر مطبوعه و در بعضر
حله از کتب ادب و کتب نادرهٔ بلاد کتاب بعضی غیر از اینها خرید کرد و با خود به بلاد روم برد و مطولات کتب
یمنو پس از آن بدمشق انتقال کرد و با امیر عزالدین فروخشاه بن شاهنشاه بن ایوب برادرزادهٔ سلطان
صلاح الدین یوسف بن ایوب بود مصاحبت کرد که بمستحق اختصاص داشت و در حضرتش تقدم
جست و در صحبت او بدیار مصر سفر کرد و از کتب خزاین مصر هر مطلبی نفیس دید بر گرفت
و بدمشق معاودت کرد و در آنجا توطن اختیار نمود و مردمان آنجا بحضرتش لکند داده و از اخذ
فواید و فیض نمودند و کتب جامع در احوال مشایخ خود به ترتیب حروف معجم نگاشته و کتابی کبیر است
و یکی از بعض او بخبر داده ابوالیمن گفت روزی با ابی محمد بن خشاب نحوی در بغداد نشسته
بودم و در آنوقت ابوالقاسم زمخشری الکاشغری از حضرتش بر فرستاده بود در حالتیکه در میان قالب
از چوب لا میبرد زیراکه یک پایش از کار افتاده و به مدت بر طرف ربع بود و مردمان هر گفتند این است

الزمخشری

زمخشری و از خط او نقدش است و زمخشری از تمامت فضلاء عجم در زمان خویش بود ثبت داشته بود
و هم از ایشان از حیثیت اطلاع و کثرت و اکثار بر عربیت و کتب عربیت جامع تر و کامل تر
بود و فضلاء عجم بدو ختم شدند و بمذهب اعتزال تحقیق بود در بغداد در آمد و در باب الفقه در
سرو نیم و درم مرتبه در خدمت شیخ ابو منصور بن الجوالیقی او بود دیدم و از فواید کتب لغت
بروی بخواند و از وی اجازت روایت بخواست هم او بود در معلومات نحو نه ملاقات فضلا
و اساتید و شیوه و این است آنکه بعضی از ازدری در کتب و خبر داد مرا شیخ تهذیب الدین
ابوطالب محمد معروف به ابن الخیمی در قاهره محروسه و شیخ تاج الدین کندی از دمشق این شعر را
از جملهٔ ابیاتی به سوی من مکتوب کرد

ایها الصاحب المحافظ قد حملتنا من وفا عهدک دینا
نحن بالشام رهن شوق الیکم هل لدیکم بمصر شوق الینا
قد غلبنا باحرنا علیکم وغلبتم بما رزقتم علینا
فعجزنا عن ان تودنا الدیکم وعجزتم عن ان تنوا الکم لدینا
حفظ الله عهد من حفظ العهد واوفی بر کما قد وفینا

مکتوب فی دار شیخ ابو العارض حقه مکتوب لکم و این ابیات از آن جمله است

ایها الساکنون بالشام من کندة انا نهدی لکم ما وفینا
لو قضینا حق المودة کنا نحنا بعد بعدکم قد قضینا

و شیخ تهذیب الدین مذکور این اشعار از وی برای من انشاد کرد

دع المنجم یکبو فی ضلالته ان ادعی علم ما یجری به الفلک
تفرد الله بالعلم القدیم فلا الانسان یشرکه فیه ولا الملک
اعد للرزق من اشراکه شرکا وبئست العدتان الشرک والشرک

و ابو شجاع بن دهان فرضی این بیت را که در حرف سین مذکور کرده ایم در باب او گفته است

یا زید زادک ربی من مواهبه نعما یقصر عن ادراکها الامل
لا غیر الله حالا قد حباک بها ما دار بین النحاة الحال والبدل
النحو انت احق العالمین به الیس باسمک فیه یضرب المثل

و این اشعار از جملهٔ ابیات تاج الدین است و کاهی او بود در طول عمر خود که گفته

أرى المرء يهوى أن تطول حياته | وفي طولها إرهاق ذل وإزهاق
تمنيت في عصر الشبيبة أنني | أعمّر والأعمار لا شك أرزاق
فلما أتاني ما تمنيت ساءني | من العمر ما قد كنت أهوى وأشتاق
يخيل لي فكري إذا كنت خاليًا | ركوبي على الأعناق والسير إعناق
ويذكرني مرّ النسيم وروحه | حفائر يعلوها من الترب أطباق
وها أنا في إحدى وتسعين حجة | لها في إرعاد مخوف وإبراق
يقولون ترياق لمثلك نافع | وما لي إلا رحمة الله ترياق

ولادت تاج الدین در اول طلوع آفتاب روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر شعبان در بغداد در سنه
وفات او در روز دوشنبه ششم شهر شوال المکرم سنه ششصد و سیزده هم در دمشق بود و در آن
روز در جبل قاسیون مدفون ساختند و اما تهذیب الدین مذکور فهو ابوطالب محمد بن علی بن
علی بن المفضل بن التباع معاذیست و نسب خود را به همین سؤال ... و از اکابر
فراوان سماع نموده و هم جمعی از اکابر دیگران نیز استماع کرده و ملاقات نمود و او در قاهره در
چندین مجلس اتفاق افتاد و او از مولد خویش خبر کرده در دوازدهم بیست و هشتم شهر شوال المکرم در
سنه پانصد و چهل و نهم در قلعه ... بود و در روز چهارشنبه بیستم شهر ذی الحجة الحرام سنه ششصد و
چهل و دوم وفات کرد و روز دیگر در قرافه صغری دفن کردند و قبر او در غار ... حضور ...
و او در فن لغت امامت داشت و در شعر و ادب روایت و قاسیون بفتح قاف و بعد از
الف سین مکسوره مهمله و ضم یاء مثناة تحتانی و بعد از آن واو ساکنه و بعد از او نون است و آن
کوهیست در بر دمشق محیط و مطل و سرافراز است و اهل دمشق در آنجا ... بسیار و ترتیب و
بوستان ایشان آنجاست و در آنجا مسجد جامع و مدارس و رباطات است و هم در آنجا
دو نهر ثورا و یزید است مترجم گوید صاحب طبقات النحاة در نسب ابوالیمن مذکور نوشته است
ابوالیمن تاج الدین زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن سعید بن عصمة بن حمیر بن الحارث
ذی رعین الاصغر الکندی و او مردی نحوی و مقری و لغوی و محدث و حافظ بود و در هشت سالگی
تمامت قرآن مجید از بر داشت و در ده سالگی قرآن را به ده قرائت محفوظ نمود و ختم آن کرد
... و ابو بکر از طلاب علم و جذاب فضل در ... کرد ... و بمذهب حنبلی بود
و در مذهب ابی حنیفه تقدم جست و فتوی بود و تدریس و تصنیف نمود با قراء قرائت

دکتو ولغت

و نحو و لغت و شعر ... صحیح السماع و استوار کوی و در نقل روایات صادق و ثقه و در محاورت
و مطایبت ... طریقت بود و هر یکی از پیشوایان این علم را که من دیده ام او بمراتب تکمیل
و ادات ... و ... از کار ... و آخر کسی که بسبب اجازت از وی روایت کرده است
ابوحفص بن القواس و ابوحفص العقیمی است و فروخ شاه او را بوزارت خویش برگزید و از
آن پس با برادرش تقی الدین صاحب حماه ... و ... حجت داشت و اموال فراوان
از ... تصانیف و تالیف ظاهر ... و بر دیوان متنبی و خطب ابن نباته حواشی نگاشته
و حین وفات کشیخ علم الدین سخاوی شاگرد او در رثاء او ... داشت این شعر گفت

لم يكن في عصر عمرو مثله | وكذا الكندي في آخر عصر
وهما زيد وعمرو إنما | بني النحو على زيد وعمرو

و صاحب طبقات النحاة این شعر را از گفته او نگاشته

كأنني في اختصار كتبي حبيب | فرقت بينه الليالي وبيني
كيف لو أطلقت لكن عذري | فيه أن المداد إنسان عيني

و هم از اشعار ابی الیمن کندی که نگاشته است

يا سيف دين الله عش سالمًا | فالدين ما عشت به بادره
ودم لأهل العلم ما دامت | الدنيا فأنت العالم الدائره
إن الذي يسمو إلى نيل ما | شدت من الكروم واثره
كم لك عند الروم من وقعة | ذكرك في الدنيا بها سائره
خففت الأمن نفوس لهم | أنت إليها أبدًا شاره
وكم لهم من مقلة طرفها | للذل من أدمعه ماره
أنت بإذلال العدا جيشًا | كانوا وأعزاز العدى غاره
كم تشتكي الخيل إليك السرى | هل أنت بالرفق لها آمره
أنحلتها بالغزو حتى استوى | في الأين منها الجذع والقارح
هذي قواف الحالوني لا | يطرح منها لفظة طائره
الفها الكندي طوعًا ولن | يستوي الطائع والكاره
والخلعة الحسناء حتى على | مائته والمركب الفاره

و در این شعر او مقصود از باره یعنی ترجیع نغمه و داره یعنی زاق و داره بمعنی احمق و عاره یعنی
آنکه را و ممکن و شاره از قیمه شده است و ماره بمعنی غیر ممکن و فاره بمعنی معزز و داره یعنی کج
و قاره بمعنی قارح و طاره یعنی طارح و غاره از صفات قاطر و حمار است و امسب با صفت
موصوف نمی‌گوید بجمله تاج الدین کندی را از ذم احیب الرحیب فقصد هجو نمود و زیر مذکور انحوار
یافت و ابن دحیه نیز حاضر بود و حدیث الشفاعه سود در میان آورده و تعنی با این کلام حضرت
خلیل علیه السلام رسید انما کنت من وراء وراء هری همزه سو ابن دحیه بفتح خواند کندی گفت
وراء وراء بضم همزه صحیح است و این گوار بر ابن دحیه دشوار گشت و در این شعر کتابی تصنیف
کرده الصارم الهندی فی الرد علی الکندی نام نهاد و این خبر به تاج الدین کندی رسید و او نیز تصنیفی
نموده تنف اللحیة من ابن دحیة نام گذاشت بعد از آن سوالی به تاج الدین مذکور وارد آمده هم فرق
میان طلقتک ان دخلت الدار و بین ان دخلت الدار طلقتک بین تاج الدین در جواب او
تالیف بعد آورده و معین الدین محمد بن علی بن غالب الجزری ذیلی بر وی نوشته و کتاب الاعتراض
المبدی لوهم التاج الکندی نام نهاد والله اعلم بالصواب زیری بن مناد الحمیری الصنهاجی ٢٣٤ الامیر زیری بن مناد الصنهاجی یا
و جد معز بن بادیس است و از نسل او آنهایی که در حاشیه مذکور اند و از نسل او بلکین برادر
و فرزند نصیر او بادیس در حرف با موحده و هم حسنی فرزند نسلش فرزند زاده ایشان امیر تمیم در
حرف تاء مثناة فوقانی مذکور شد و در ترجمه تمیم در ذکر ارتقاء نسب او استیعاب کمال رفت بجمله
زیری مذکور اول کسی است از ایشان که بمقام رفیع سلطنت بر آمد و هم اولست که آنکه شهر اشیر را بنا کرد
و در ایام ابو یزید مخلد بن کیداد خارجی از این سپس مذکور شد کاهره بر قائم بن المهدی و پسرش
منصور خروج کرد آنگاه او جمعی که بود با والی آن ملک شد و منصور مذکور شهرت و اقبال یافت بود
بود که هست داو مردی نیکو روش و تمام الهیات و شجاع و در فیصل امور کار آگهی و بر بنده است و در میان
او و جعفر بن علی اندلسی که از این سپس در حرف جیم یادکرد آید کینه و دشمنی و حقد و حسد شدید
بود چندانکه سرانجام کار به پیکار کشید و قبل از دولتی صفوف جنگ بر آراسته شد و جنگ و تیز
ایشان بالا گرفته شد زیری مذکور مقتول و گرفتار گشت و این واقعه در ماه رمضان سال سیصد و
شصت و هفت و در سبب هلاکت او گفته‌اند که مرکب او حرونی کرد و او سر بر زمین بیفکند
کشته شد و قوت ملکش به سی و شش سال بود و زیری بکسر زای معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی
و کسر راء مهمله و بعد از آن یاء مثناة تحتانی است و مناد بفتح میم و نون و بعد از الف دال مهمله
و صنهاجی

و صنهاجی از این پیش توضیح یافت و اشیر بفتح همزه و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از آن
راء مهمله است و از این پیش در حرف همزه در ترجمه ابی الحسن ابراهیم بن قرقول مذکور گردید
و تاهرت بفتح تاء مثناة فوقانی و بعد از الف هاء مفتوحه و راء ساکنه و بعد از آن تاء مثناة فوقانی
شهری است در افریقیه و هم در آنجا تاهرت دیگر است که تاهرت قدیمه و دیگری تاهرت جدیده
مخواهند و فی ملک زیری بن مناد مذکور کرام یک از این دو شهر بود مالک بعد استیلای آن بر دانند
زینب و هم حره ابی عبدالله دختر ابوالقاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمد بن سهل بن احمد بن عبدوس الجرجانی ٢٣٥ ام المؤید زینب بنت الشعری ب
الاصل النیشابوری الدار الصوفی کنیتش ام المؤید و معروف بشعریه و از زنان عالمه دانا است و شیخ ابن
علی و سود و نیافته و از ایشان روایت و اجازت فرا گرفت و از ابو محمد اسمعیل بن ابی القاسم
ابی بکر نیشابوری قاری و ابوالقاسم زاهر و ابوبکر وجیه پسران طاهر شحامی و ابوالمظفر عبدالمنعم
ابن عبدالکریم بن هوازن قشیری و ابوالفتوح عبدالوهاب شاه الشاذیاخی و جز ایشان
سماع داشت و حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و ابوالقاسم محمود بن عمر
زمخشری صاحب کشاف و جز ایشان از بزرگان حفاظ اجازت یافت و مرا نیز از وی اجازت
رسیده و او در نیشابور سال پانصد و چهل و سه یا چهار نوشته ام و تولدش از نخبه بعد از نماز عصر چهارم
ربیع الآخر سال پانصد و نود و ششم در شهر اربیل در مدرسه سلطان اتابک ملک المعظم مظفر الدین بن
زین الدین رحمه الله و مولد زینب مذکوره در سال پانصد و بیست و چهارم در نیشابور بود و در ماه
جمادی الآخر سال ششصد و پانزده هم در نیشابور وفات کرد و شعری بفتح شین معجمه و سکون عین
مهمله و هم بفتح آن و بعد از آن راء مهمله این نسبت بشعر نیز بود و چون وجه آن است که پدرش کلاه
بیماری از اجداد او بافتن و دوختن این گونه کار اشتغال داشت بدان منسوب گشته والله اعلم ابوعمرو سالم بن عبدالله ٢٣٦ ابوعمرو سالم بن عبدالله بن عمر ا
ابن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب العدوی کنیتش ابوعمرو و بقول دیگر ابوعبدالله و یکی است
از فقهای مدینه و از سادات تابعین و علما و ثقات ایشان است از پدرش عبدالله بن عمر
روایت داشته و زهری و نافع از وی روایت داشته و در آخر ذی الحجه الحرام سال یکصد و
ششم و بروایتی یکصد و هشتم وفات کرد و هشام بن عبدالملک در آن وقت در مدینه بود و در این
سال برد مان حج گذارد و بعد از آن به مدینه در آمد و نزول او به مدینه و خروج سالم از
مدینه به یک چنان موافق گردید و از کثرت مردم و از دحام ناس در بقیع بر وی نماز کرده است و چون
هشام آن جمعیت و جماعت بسیار دید به ابراهیم بن هشام مخزومی فرمان داد که آن جمع را به نماز

حاشیه: الشیخ الکامل من کتاب مشکوة الانوار ... [illegible]

گریست و بسیار بسوز می‌گفت پس آن سال سنه عام اربعة الالاف نامیده و گمان بر آنکه ابن الحق صاحب مغازی
دیگر سکینه سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب بود دیدم جامه پشم ربتی برکرد و بجائیه امور شهر بوجه دکار
خویش بود وقت خروج بر حث وقتی سلیمان بن عبدالملک داخل کعبه گردید و سالم بود ملاقات نکرد بدو
گفت حاجات بخواه از من بخواه فقال والله لا سالت فی بیت الله غیر الله تبارک و تعالی
گفت بودند بغرال در خانه خدای روا نباشد و جز از خدا ان مسکین نام مترجم گردید در بعضی نسخ اینی
کتب نوشته اند در سالم گفت بر ولید بن عبدالملک در آمدم گفت اندام نیکو داری با که طعام تو چیست
گفتم نان خشک و روغن زیت گفت آیا نمی‌خواهی که کوشت بسیار گفتم چندان نیابم مگر نان ادب
کرسنه نیم و چون گرسنه شدم برغبت بخورم و سالم بن عبدالله گفت بر اینکه از آنکه در خوردن گوشت مداومت
کنی بیرهیز تو گوشت سو ضراوت و گزندگی دهانی ما نند شراب است وقتی عمر بن عبدالعزیز مکتوبی بسوی سالم
فرستاده و از روش عمر بن خطاب خبری بر نگاشت سالم با و نوشت اگر به پیداری آن آنتهکاران چند گاهی کرده
و امور کعبه و کاسه خورها ریشه‌اند از خاک گورها باشد نه لکید و با خوب قبت اذن تعال بر دیدار تو گذار ختام شده
و درونها ریشان از ما رد مواکنه و گشت با خوبت برای تنیکرده و هلاکه مردار و موهن دراز بر زمین
و خاک گور بخشید و اگر در همسایگی ایشان از بوی تعفن ایشان رنجور میشدیم سالم بن عیاش
اسدی سالم کنیتش ابوبکر بهدی کوفی و مردی دراز و از اکابر محدث و تنا حکمای علماء دیگر
از آنکه آن است او قراآت بود از عاصم روایت میکرد و او مولی و اصل بن حیان احدب
بیانی ابوالعباس مبرد در کتاب کامل میگوید او ابوبکر بن عیاش گفت او بمصیبتی گشت
دچار گردیده سود سوزناک تحت بیانش که زاد از مشو بالاوکوم

تعلل انحدار الدمع يعقب راحة   من الوجد اويشفى شجى البلابل

یعنی گریه بر هر دو بی درمان راحت بی و بر موضع تنها بشدم و اشک از دیده فرو باریدم
و از آن زحمت رحمت گرفتم و ابوبکر ستوده و حکایات بسیار است و بعضی گفته اند بلی
کنیت او اسم اوست و برخی نام او سه شعبه دانسته اند و خدا ای تحقیق اعلم است و از ذوی
روایت کرده اند او گفت در آن ایام در روز گارجوانی بغم و مصیبتی سو بر سد و دست
بدامان شکیبائی میزدم و بهر گرمی براز گریستن و جزع نکردن باز می‌نشستم و این کار را بیکونه
نگاهداری از گریه و زاری میلا بدرد و آنکار را افکند تا وقتی در اعرابی بود در کناری گفته
دیدم و آن موضوعات دو گونه و ببرشتری او از او بود و اقف گردیده این شعر را بخواند

۲۳۷
ابوبکر
سالم بن عیاش
اسدی
ب

خليلي هوجا من صدور الرواحل   بمهجور حزوى فابكيا في المنازل
لعل انحدار الدمع يعقب راحة   من الوجد او يشفي شجي البلابل

فرو ریدم این اعرابی گریست گفتند ذو الرمه است پس از آن هنگام هر وقت گرفتار
هموارم روادث گردیدم می‌گریستم و بسبب گریه راحت می‌گرفتم و می‌گفتم خدا آن اعرابی را
بکشد و تا چند در این امر بینا و دانا بود و وفات ابی بکر بن عیاش در کوفه در سال یکصد و نود
سیم هجری و ابلاء مرگ او بهره روز بعد از مرگ هارون الرشید بود و آنوقت نود سال عمر داشته
بود وفات رشید در شب شنبه سیم از جمادی الاخری بطوس در همان سال مذکور در شهر طوس
روی نمود و عیاش بفتح عین مهمله و تشدید یاء مثناة تحتانی و بعد از الف شین معجمه است و اسدی
دکوفی از این پیش مذکور شدند و بعضی گفته اند ابوبکر مولی بنی کاهل بن اسد بن خزیمه است
والعلم عندالله قلا سابور بن اردشیر کنیتش ابونصر و ملقب به بهاءالدوله و وزیر
بهاءالدوله ابی نصر بن عضدالدوله بن بویه دیلمی است در از وزراء بزرگ و دوشان شریک بود
و جامع کفایت و درایت و ادب او محط شعراست ابو منصور ثعالبی او را در کتاب
یتیمة الدهر یاد کرده و در ابیات احوال مدح او با یک فصلی مقرر داشته و در آن باب جز اشعار
بسی نام برده است و از جمله مدایح او سرو مدح که ابوالفرج ببغا است با این شعر نحو

لمت الزمان على تاخير مطلبي   فقال ما وجه لومي وهو محظور
فقلت لو شئت ما فات الحجا امل   فقال اخطات بل لو شاء سابور
لذ بالوزير ابي نصر وسل شططا   اسرف فانك بالاسراف معذور
وقد تقبلت هذا النصح من زمني   والنصح حتى من الاعداء مشكور

و هم محمد بن احمد الحرون سود درباره ابی نصر سابور مذکور قصیده ایست و این شعر از آن جمله است

يا مونس القلب والايام موحشة   و رابط الجاش والاهوال في وجل
ملاذ للارض لم اوطن بها وطنا   كانني بكم معنى سائر في المثل
لو انصف الدهر او لانت معاطفه   اصبحت عنك فاخيل وذا خول
لله لولا الفاظ اساقطها   لو كن للغيد ما استانس بالعطل
ومن عيون معان لو كحلن بها   نجل العيون لاغناها عن الكحل

و چند بار در وقت ابونصر از وزارت انصراف و دیگر باره اعادت یافت پس ابو الحسن

۲۳۸
ابونصر
سابور بن اردشیر
بهاء الدولة
ج

صاحب این شعر سلو که بحضرت ابی نصر مکتوب کرد

قد کنت طلقت الوزارة بعد ما — زلت بها قدم وساء صنیعها
فغدت ببغیرک تستحل ضرورة — کیما تحل الی ثواک رجوعها
فالآن قد عادت الیک حلیلة — ان لا یبیت سواک وهو ضجیعها

و ابو نصر سلو در بغداد دار العلم بود و ابو العلاء معری در قصیده مشهوره خود که باین مطلع است ذکر کند

وغنت لنا فی دار سابور قینة — من الورق مطراب الاصائل میهاب

وفات شاپور مذکور در سال چهارصد و شانزده هم در بغداد روی نمود تولد او در شیراز در شب شنبه پنجم
ذی القعده الحرام سال سیصد و شصت بود و مدت [illegible] در [illegible] حالیا الا سال [illegible]
سیم در ایران جهان وفات کرد و عمر وی هفتاد سال و نه ماه و بیست روز از عمر او بپایان رفته بود شاپور
بفتح یای حطی و قصر با موحده و غیر از داو و راء مهمله است و حطی شاه پور است و موزون شده است
زیرا که در لغت عجم شاه بمعنی ملک و پور بمعنی ابن است یا گفته اند ابن الملک یعنی پسر پادشاه و بطرفی
عادت عجم تقدیم مضاف الیه بر مضاف است از نیز اهل پور شاه نمی گویند و اول کسیکه باین اسم
موسوم شد شاپور بن اردشیر بن بابک بن ساسان است که یکی از پادشاهان فرس است و اردشیر
بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از آن راء مهمله است
دارقطنی حافظ بن گونه تشریح کرده معنی آن آرد و شیر است و بعضی گفته اند بمعنی آرد و شیرین است
و بعضی ازدشیر بهمزه و زاء معجمه دانسته اند و آرد کلاغ شان بمعنی دقیق و شیر بمعنی حلیب و شیرین
در لغت ایشان بمعنی حلو میباشد ترجمه کرده اول کسیکه از سلاطین عجم بنام شاپور موسوم بود شاپور بن اشک
از طبقه اشکانیان است و با شاپور بن اردشیر قریب بانصد سال تقدم زمان داشته و شاپور بن
اشک [illegible] که قصه [illegible] و از فرزندان حضرت یوسف علیه السلام زنده در
سرای داشت و شصت سال سلطنت کرد بعضی گویند و پس در این مدت عاشق در جهان
نامدار شده اند در روزگار او [illegible] از سلاطین عجم که از طبقه ساسانیان
شاپور نام بن و هم شاه پور [illegible] و در یاد داد خوانده اند و شاپور مخفف شاه پور است
و ارد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خشم و قهر و غضب است و مخفف آرد هم هست و اردشیر
یعنی شیر دلیر و خشمناک و نام بهمن بن اسفندیار است جد دارا [illegible] او را [illegible] دلیر و کاه دید
بهمن نام موسوم گشت و معنی ترکیب آن شیر خشمناک است و نیز نام پسر ساسان بن بهمن است و اول

سلاطین ساسانیان

سلاطین ساسانیان است و اردشیر بکانی می گفتند و این سلاطین سلو الاکاسره میخوانند و نیز نام
پسر شیرویه بن پرویز است و هم کسی را گویند که در تابعیت و قوت با قوت قلب باشد
و شاپور بن اردشیر سلو عجمیان برده لقب کنند چه مردی زور آزمای و دلاور بود و عرب او را سابور
الجنود میخوانند از آنکه هیچ پادشاه سلو بکثرت و جمعیت لشکر نبود و او از دختر اردوان ملک
الجبل بود زاده و چنین [illegible] اردشیر بکشت و هم رای داشت که او را زهر خورانده دارد اردشیر او را
با وزیر خود سام بن برزین سپرد تا هلاک کند و چنین بمنزل خود برد و دانست که او [illegible] داشت و دختر
اردوان بنالید و گفت من از اردشیر باردارم و او سلو نگاه بدارد [illegible] پس نیکو بود [illegible]
و چنین سام نگاهداشت با اجازت اردشیر او را بنام موسوم کرد از شاه پور [illegible] پور شاه
و بعد از آن [illegible] آن نام [illegible] پور [illegible] دوازده [illegible] داین تفصیل سلو [illegible] بدیع و لطف
ولطیف است و در کتاب مطالب [illegible] از کتاب اول [illegible] التواریخ مسطور است و درین
مقام باندازه حاجت اختصار شد سری بن المغلس السقطی کنیتش ابو الحسن و لکن
از رجال طریقت دار باب حقیقت است و در زمان خویش در ورع و علم و توحید فرید عصر و وحید
دهر بود و او خال ابی القاسم جنید و استاد اوست و [illegible] شاگرد معروف کرخی است بعضی گفته اند
سری مذکور در دکان خویش [illegible] داشت روزی معروف تنها آمد و کودکی یتیم با او بود با سری
گفت این یتیم سلو جامه [illegible] و داد چنانکه معروف از آن کار شاد خوار گشت و با وی
گفت بغض الله الیک الدنیا و اراحک مما انت فیه فدار دنیا بود [illegible] تو زشت
و زبون و مبغوض دار بود و تو سلو از آنکه بدان اندر است [illegible] بلکه [illegible] این سخن بلطف
[illegible] از دکان بر خاستم و هیچ چیز نزد من از دنیا [illegible] که در آن [illegible] و این
[illegible] از برکات معروف کرخی بود از سری حکایت کرده اند که گفت سی سال است که [illegible]
از قول الحمد لله [illegible] در سوق [illegible] گفته ام استغفار میکنم پرسیدند که از چه روی استغفار کنی گفتم
وقتی در بغداد آتش و حریق درافتاد و یکی نزد من آمد و گفت دکان تو [illegible] گفتم
الحمد لله و از آن روز [illegible] از این سخن [illegible] خویش از بهر
مردمان [illegible] و ابو القاسم جنید روایت کرده است که روزی
بر حال بخدمت سری سقطی در آمدم و او را [illegible] دیدم گفتم این گریه از چیست گفت دوش گذشته
این دختر من کوزه [illegible] و گفت ای پدر [illegible] است و اینک این کوزه آب سلو

٢٣٩ ابو الحسن سری بن المغلس السقطی د

در آنجا آویخته ام تا سرد شود پس از آن خواب بر چشم من چیره گشت و چون بخواب شدم جاریه از
غایت خلق خدای نیکوتر بود دیدم از آسمان بزیر همی آمد بوی گفتم تو از آن کیستی گفت
از آنکس که آب سرد از کوزه نیاشامد پس آن کوزه را برگرفتم و بر زمین زدم چنانکه میبینی و آن کوزه
شکسته و آن سفال خرد شده را دیدیم که بر نگرفته تا گاه او سوی آن بنهفته وفات سری
در سال دویست و پنجاه و یکم و بقولی روز سه شنبه سوم ماه رمضان المبارک بود جنازه او از
ظهور فجر در بغداد رفت و بعضی در سال دویست و پنجاه و هفتم دانسته اند و جنازه او را بعد از عصر او را
در شونیزیه دفن کردند خطیب در تاریخ بغداد گفته است مقبرة الشونیزی در وراء محله ایست که
معروف به توثه است و گفته اند معین بن عمر و غیر از مشایخ اصحاب شنیده ام که مرکوز مقابر
قریش در قدیم الایام معروف بمقابر شونیزی صغیر بود و مقبره ای در وراء توثه است مشهور بمقبره
شونیزی کبیر بود و این دو بطور بعضی هر یک بشونیزی می نامیدند و هر یک از ایشان
در یکی از این دو مقبره مدفن گویند و آن مقبره بدو منسوب گشته مگر قبر سری سقطی در
آنجا ظاهر و آشکار و معروف است و از یک سال آن هر چند واقع است و متلمس بقیم دفع
فتن معجزه و کرامات شده و خبر از آن ظاهر است بجمله سری سقطی این شعر را بسیار قرائت مینمود

اذا ما شکوت الحب قالت کذبتنی — فما لی اری الاعضاء منک کواسیا
فلا حب حتی یلصق الجلد بالحشا — وتذهل حتی لا تجیب المنادیا
وتذبل حتی لیس یبقی لک الهوی — سوی مقلة تبکی بها وتناجیا

مترجم گوید صاحب مجالس المؤمنین نوشته است سری سقطی از طبقه اولی صوفیه بغداد است
و آنها از طبقه ثانیه گفته اند بدو نسبت برند و در اوایل حال در بغداد بسقط فروشی او ز میان داد
و از او سری سقطی بخوانند و صاحب جامع الانوار گفته است عمر او معتقد است و قرب الخبر شد
و جماعتی بصحبت او رفته در حلوی طول حاکم که خدا کند تری خسته و ملول گشت و از آن پس ادوی
خوانند تا در حق ایشان دعا کند سری دست بدعا گشت و گفت خدایا ما سوی مرد ده
رنجوران چگونه ادویه در بر ایشان از دوری ... و مطبخ گفته گفت تا نه نصیحت
میکنم و قمی بر بالای مریضی رفته و در حضر زید در مجالس المؤمنین نوشته مزار ... مردم
آنجا از سری سقطی میبرند لکن این نسخه ... از سری روایت کرده و گفت شبی نماز و اوراد
خوانده بکنار نشسته و در محراب خویش کشیده دیدم پس ... آواز رسید ای سری که بابها شان اینطور

حالت جنید پس من با بیماران ... گفتم بگوئید بدوست و زر که تو ای مرد حاجت تو دراز
تو ای هم او جنید بگوید نبود هشت سال روزگار کردن بود و بود در حالت ستایش اقدام نمیدید
سر در پای خویش مرگ و زمان غشی حال او از کلمات سری است که میگوید سه تن سوی متصوف نتوان
گفت یکی آنکس بود نور ورع او نور معرفتش را فاموش نکند دیگر آنکه از باطن علم تخلی نکند
در ظاهر کتاب نقض آن نه دیگر آنکه از شاهدت کرامات بر ... محرمات خدای احتمال
نماید جنید میگوید آواز سری را در سوال گوهر محبت چیست گفتم بعضی بگویند موافقت است و بعضی گفتند
بعضی ایثار است و از بیم چیزی در الفاظ است مضایقه نکنند و بعضی چیز دیگر و چنان گفته اند که
سری پوست بر ظاهر با او نوعی بود و چون از غم پیچید تا آنکاه گفت قسم بعزت
و ذوالجلال که اگر بگویم این پوست را بر این استخوان بواسطه محبت خدای خشکیده است راست
گفته ام و دیگر از سری سقطی روایت کرده است که وقتی همی خواستم یک لقمه به تنهائی از
گلو فرو برم که هیچ مخلوق سوی آن نشر باشد و هیچ نیافتم پس چون چرخ جای آن ماندو بار
فرو برم بگوشت و من بسوی او سرخی شدم پس بانگ کشان سری آن بنگ تو گوشت است گفتم
این گفت الکارین ندامت بعضی چگونه میتوان از اینکه منع نمود با آنکه گوینده کو بیده هم در
سرای کسی آنکس را گوینده است گفت گوینده را سود داد و چنان در اجابت است و هرکس بدرگاه
حاجت دار و پس از آن گفت اگر نه بودی خدای کو تنها بودار فهم قرآن عقیم و معنی تفسیر
الطور را سر بسته میدانست و از مطلب تفسیر گشت هیچ راهی از خستگی پیچ اجرت تجارت
و هیچ مسافر رنج مسافرت نبود و از این گذشتن برفت و در قصبه از کتیب افکند و
نیز سری سقطی میگوید سالی از پی آن بجوم در آن راه از خویش دایم و این دو الت یافتم پس وقتی
در بعضی کوهستان راه همیرفتم جماعتی رنجور و زمین گیر و کور و لنگ دیدم از ایشان پرسش کردم
تا از جا بر در آن موضع فراهم شده اند گفتند در این غار مردیست هر سالی ایشان را مسح
نمود و ایشان با ذن خدای از آن موضعی آنچه هست و از برکت دعا او شفا یابند پس من نیز
با ایشان بماندم و منتظر قدوم او بودم ناگاه آن شیخ پدید آمد و جبه از پشم بر تن داشت و ایشان را
مسح کرد و دست سود با ذن خدای صحت یافتند پس من دامان او را گرفتم با او گفتم با این گشاده تری دست
از وی باز کن خدای تو نه بنده تو دیگری جز او انس گرفته و او توقف از چشم رحمت او ساقط میشوی
و این نسخه او را چو بانند نیست سری بعد از پی گرفتن او است رنج میکشید و از باطن او خبر یافت

و با زنموده در یک دل او دو دست نمی توان داشت و هرگز در مرآت قلب دو جلا نگاه داشت جهود آن
یکی نه بودنی نتوانستن بدان که گذشت و گذر داشتی بغداد از هر حقیقت بیانی و از نظر رحمت او ساقط
۲۴۰ ابو الحسن السری بن احمد الشاعر ه
شده بعید و الله اعلم السری بن احمد بن السری الکندی الرفاء الموصلی کنیتش
ابو الحسن و شاعری مشهور است و در زمان کودکی در دکان خویش در موصل بشغل رفو کاری
و مطرزی اشتغال داشت و با این حالت در کسب ادبیات و نظم ابیات سر حرص بود
و همی در این کار بمراقبت و مواظبت رفت تا شعرش ممتاز و در آن فن هنرش برتر از [illegible] گذشت
و اینوقت آهنگ خدمت سیف الدوله بن حمدان کرد به حلب و مدتی در حلب در خدمتش
بسر برد تا روز سبب آن بود و بعد از سیف الدوله از تیشه مرگ خراب گشت بسوی بغداد انتقال
کرد و به مدح وزیر مهلبی و جماعتی از بزرگان ایام روزگار و اشعار او در هر جا ساری و جاری گشت و در
میان او و ابو بکر محمد و ابو عثمان سعید دو پسران هاشم الخالدیین موصلیین مهاجات و مشاعرت بنوعی
کار بعداوت و معادات رفت و بر ایشان مدعی گشته که از اشعار او دیگران سرقت کرده اند
و چنان بوده که سری مذکور در نسخ و کتابت دیوان ابو الفتح کشاجم شاعر مشهور رغبت داشت
هست داد و شعرها او در این بلد ارکان ادب و بوستان بد حسن و فر عرب بود و سری
مذکور در طریقت او گام میزد و بقالب و اندازه او قالب نرد و هر چه از اشعار خالدیین آنکه شعر
مذکور بود میبرد در نهانی در دیوان کشاجم درگذاشت تا حجم آن دیوان و آنچه نیکلاست زیاد
که و علو و نمو آن نسبت رشوه و هم بر ایشان تشنیع و نوا آورد و از ایشان بکاهد و نیز مصداق
قول خویش بود [illegible] از شعر ایشان سرقت کرده اند برای قوام دالو و از این جهت [illegible]
نسخه های دیوان کشاجم زیاد تفاوت است و در اصول [illegible] بجهت آن افزار شعر مطبوع و
عذب الالفاظ بوده و ما فندی [illegible] در تشبیهات و اوصاف [illegible] کثیره [illegible] وادی
فن شعر رو است و [illegible] کسی از زیر علم نبوده اشعار او [illegible] از آنکه وفاتش [illegible]
رسیده بود [illegible] و بعضی از [illegible] ادبا دیوان اشعار او را [illegible]
حروف معجم [illegible] مذکور [illegible] بود آنچه
مذکور داشته از آنجمله این شعر است

وکانت الابرة فیما مضی — صاینة وجهی واشعاری
فاصبح الرزق بها ضیقا — کانه من ثقبها جاری

وابن شعر

و این شعر از جمله محاسن اشعار و بدایع ابیات اوست از قصیده که در بدیه گفته است

یلقی الندی برقیق وجه مسفر — فاذا التقی الجمعان عاد صفیقا
رحب المنازل ما اقام فان سری — فی جحفل ترک الفضاء مضیقا

و ثعالبی در کتاب المنتحل این شعر را از وی نگاشته است

البستنی نعما رایت بها الدجی — صبحا وکنت اری الصباح بهیما
فغدوت یحسدنی الصدیق وقبلها — قد کان یلفانی العدو رحیما

و این شعر از غرر اشعار اوست که در تغزل و نسیب گفته است

بنفسی من اجود له بنفسی — ویبخل بالتحیة والسلام
وحتفی کامن فی مقلتیه — کمون الموت فی حد الحسام

و سری مذکور را دیوان اشعار است که تمامت مرغوب و مستحسن است و از تصانیف او کتاب
المحب والمحبوب والمشموم والمشروب و کتاب الدیره است و وفات او در سال سیصد و شصت و
چهارم بروایت خطیب بغدادی در تاریخ بغداد رحمه الله و غیر از خطیب گفته است که در سال سیصد و شصت و
دو بقولی دیگر در سال سیصد و شصت و دوم وفات نموده و مزارش در بغداد و شیخ ابن اثیر در تاریخ
تاریخ وفات او بود در سال سیصد و شصت نوشته است رحمه الله و از جمله اشعار سری رفا این
شعر است که در حق سیف الدوله گفته است

ترکتهم بین مصبوغ ترائبه — من الدماء ومخضوب ذوائبه
فحائد وشهاب الرمح لاحقه — وهارب وذباب السیف طالبه
یهوی الیه بمثل النجم طاعنه — وینتحیه بمثل البرق ضاربه
یکسوه من دمه ثوبا ویسلبه — ثیابه فهو کاسیه وسالبه

و هم از اشعار اوست

وفتیة زهر الاداب بینهم — ابهی وانضر من زهر الربا حین
راحوا الی الراح مشی الراح وانصرفوا — والراح یمشی بهم مشی البراذین

۲۴۱ ابو الفوارس سعد بن محمد معروف بحیص بیص شاعر و
سعد بن محمد بن سعد بن صیفی التمیمی کنیتش ابو الفوارس و ملقب بشهاب الدین و معروف
به حیص بیص و از شعرای نامدار است و در مذهب شافعی فقاهت داشت و در [illegible] نزد ابی الحسن بن
عبد الکریم الوزان فقه آموخت و نیز در مسائل خلاف کلام نمود لکن علم ادب و نظم شعر برو

غالب گردد، با الفاظ فصیحه معانی جیده بکار برد و نثر او نیز رسائل فصیحه بلیغه است و حافظ ابو سعید سمعانی
در کتاب الذیل یاد کرده و برو ستایش نموده و از پاره مسموعات خویش حدیث روایت کرده، و دیوان و رسائل
او را بر وی فرو خوانده، و مردمان از وی فراوان انواع فضایل و ادب فرا گرفتند، و در اشعار خود
لغات غریب از آن است که مردمان با خبر تر بوده و هم گفته‌اند که حیص بیص را حالت کبر و تیه و خودبینی
بزرگ داشتی بود و هیچکس را جز بکلام عربیه خالص مخاطب نمی‌داشت یعنی عربیه خالص و او را در انگشت حلقه
ملغ حاله بود و بدانسوی اعرابی آنجمله بود باز ستاند و آن حاله بر خاتم حلقه بود پس غلام او را
تعاویذ باز داد و خاتم حلقه او را دهی نکرد است و اشارتی بود مخلص گفت پس ابو الفوارس این ابیات بگفت
والی حله بود و در این وقت با آن اهل بیت ابی العسکر را و آنی والی حله بود و او بر محمد
تا بوقی از عقال ... بعد نمود و او را ساعدت ... لکن ابو الفوارس بر آن کار رقعه نوشت
و مکتوبی مرد گفته عتاب و خطاب نمود چه در میان ایشان دوستی دیرین بود و بد داشت که آن بر نقیع
و صحبت سالیان دراز و مودت او زکاوان دیرباز معتاد را در نفوس بیش از این باشد بلکه حکایت ایشان
و اکنون ها کلان در برابر باشد و بدفع هر چیزی از بی ادبی نه مثل عادت از آل ابی العسکر
بجاعت و حاجت بر چیز نزد بر گونه‌ها غالب گشته‌اند از جای نو به در بازار حریفی
و در حلقه کوچک خاتم بیش و جز آن بکاست او با ورم در جوار نکاهست آن را بهای نقره گفت
به سنه او را عتاب نمود آنچه حق است باز پس نکند الا و این حیلی است

ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

دیگر سنان و نیز اوصل الله علیه و آله آن که بوکند بخورم و اگر نه آن بهر حرص است و نقام و ... است
و این نسخ حلقه و حلقه‌ها که توبیش بدان حدیث میرسد و از فهم همی بیرون رفته و در حلقه کابس
نیز که اسم الحلقه
بجمله ابو الفوارس در زبان و حامیه عرب بود و بسیاری حال که ابی ابو القاسم هبة الله بن الفضل از بنی
بس حیله الله قال در حرف بر نکو بر کعبه این نهاد در حق او اشعار گفت لکن عماد الدین در
کتاب خریده میگوید این اشعار از ابن الحجاج ابی الدعرابی الموضع است و هم گفته است و این ابیات او

در ذکر نقصه و طلب و باز هم بجز این حال
کم بارد و کم تطول طرطورک ما فیک شعرة من تمیم
فکل الضب و اقرط الحنظل الیابس و اشرب ما شئت بول الظلیم

لیس ذا وجه من یضیف و لا یقری و لا یدفع الاذی عن حریم
و چنانکه این اشعار گوشزد ابو الفوارس گردید این ابیات بگفت
لا تضع من عظیم قدر و ان کنت مشارا الیه بالتعظیم
فالشریف الکریم ینقص قدرا بالتعدی علی الشریف الکریم
و لع الخمر بالعقول رمی الخمر بتنجیسها و بالتحریم
و نیز خطیب حویزه بخبر این شعر در حق او گفت
لسنا و حقک حیص بیص من الاعارب فی الصمیم و لقد کذبت علی بجیر کما کذبت علی تمیم
و شیخ نصر الله بن مجلی در مخزن شرف الصناعة بود و از ثقات در است که یکی از اهل سنت و جماعت گفت مکه
را علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه را در خواب دیدم و عرض کردم که چون فتح مکه شد کفته
و معیه هر کسی در سرای ابو سفیان داخل شود در امان است لکن در روز طف و واقعه ایشان با پسر تو
حسین علیه السلام کردند آنچه کردند، پس فرمود آیا اشعار ابن صیفی را در این باب نشنیده‌ای عرض کردم
نشنیده‌ام فرمود از وی بازشنو آن وقت از خواب بیدار شدم و به سرای حیص بیص شتاب گرفتم
و او بیرون شد و از این خواب خویش با وی بگفتم پس ناله کشید و آواز بلند بر کشید و از
گریه در نوع و جزع شد و با خدای سوگند خورد که آن شعر آن وقت از دهان او بیرون نیامده و با خط
او و بر هیچکس آشکار نشده و جز در همین شب بدان اندر است نظم نموده آنگاه این ابیات گفت

ملکنا فکان العفو منا سجیة	فلما ملکتم سال بالدم ابطح
و حللتم قتل الاساری و طالما	غدونا علی الاسری نعف و نصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا	و کل اناء بالذی فیه ینضح

میرزا فرج بن برد گمانی غالب و بزرگان را اکنون عقود کشت بخیت و ظرایف بود لکن پر بار
و است یافته رفت رمین از نفرت رنگین بخته و کشتی ایران و قتل گرفتار ان بوده و دانسته‌ایم که
ب رود زکار ان ها بر ایران با بیداد شکستیم و از رحمت و شفقت ایشان را بر کاشتیم و همی مکاشفه
در میان ما و شما معامله این ها گوی است و از هر کوزه آنکه در وی است برون تراود و از هر طبیعت آنکه
در او بود و دیعت نهاده ظاهر گشته و بر تقدیر رشک و عوعو کند هر کس بر طینت خویشتن بجبله
ابو الفوارس مذکور را از آن رو حیص بیص گفتند که روزی مردمان را در حرکت و امری شدید
و اضطراب و انقلاب نگریست و گفت ما للناس فی حیص بیص یعنی مردمان را این شدت

ومخالطت از جهت و از آن روز این لقب بر او ماند و مغز این را که شدت و اختلاط است عرب
میگوید وقع الناس فی حیص بیص ای شدة و اختلاط و وفات حیص بیص در شب سه شنبه
ششم شعبان المعظم در سال پانصد و هفتاد و چهار در بغداد بود و روز دیگر در طرف غربی در مقابر
قریش نزدیک بردند و هر وقت از مدت زندگانیش پرسش میکردند میگفت من در جهان هستی
و استیلا میگذرانم یعنی بخوشی میگذرانیدم چند و جهد میباشم چه تولد خودش بود در نظر نداشت
و هم گمان میبرد و او از فرزندان اکثم بن صیفی حکیم عرب است دارو فرزندی یادگار نامه
و صیفی بفتح صاد مهمله و سکون یاء مثناة تحتانی و کسر فاء و بعد از آن یاء است و حویزه بضم حاء
مهمله و فتح واو و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از آن زاء و هاء است نام شهری است از اقلیم خوزستان
در ده فرسنگ اهواز مترجم گوید صاحب صحاح اللغه میگوید وقعوا فی حیص بیص ای فی اختلاط
من امر هم و بنی بر فتح میباشد و هم چنین حیص بیص بکسرتین و ابو عمرو گفته است وقع فلان
فی حیص بیص بفتح و کسر در حالتی که هر دو مبنی باشند و هم چنین حیص بیص ... لک
الضراف باشد چنانکه راجز در این شعر میگوید صارت علیه الارض حیص بیص حتی یلف
عیصه بعیصی و هم گفته میشود انک لتحسب علی الارض حیصا بیصا یاقوت حموی در کتاب
معجم البلدان میگوید حویزه تصغیر حوزه است و اصلش از حازه یحوزه حوزا است و این
موضع در میان واسط و بصره و خوزستان در وسط بطایح است و قبر ابو الوفا و او و اولادش
بود رساله بود ابو سعد ... ابن خسره نگاشته و در آن رساله از صفت حویزه باز نموده
و در آخر از اوصاف که در او ... بود و در تنده بخوادی ... ز ... و آنچه راجع بوصف حویزه است
حویزه بیکوینه باز نگاشته است که شاب طرف شاب اسود ناظری من طول ما انا فی
الحوادث ناظر الی ... مکتوب ... است ... و از
... سلطان ... داری و کفاک حوادث الزمان و طوارق الحدثان
من الحویزه و ما ادراک ما حویزه دار الهوان و مظنة الحرمان و محط رحل الخذلان
علی کل ذی زمان و ثکلان ثم ما ادریک ما الحویزه ارضها رغام و سماؤها
قتام و سحابها جهام و سمومها سهام و طعامها حرام و اهلها لئام و خواصها عوام
و عوامها طغام لا یوری ربعها ولا یرجی نفعها ولا یری ضرعها ولا یوثق صدیقها
قد صدق الله تعالی قوله فیها و اتبع حکمه فی اهالیها ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع

والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین وانا منها بین هواء ردی
وماء دنی و من اهالیها بین شیخ غوی وشاب غبی یوذونک ان حضرت شغبا و یغتابونک
ان غبت کذبا یتخذون الفراد یا والوزر الی ارزاقهم سببا یاکلون الربا سلبا و یعدون
الدین لهوا ولعبا لو اطلعت علیهم لولیت منهم رعبا اذا سقی الله ارضا صوب غادیة فلا
سقاها سوی النیران تضطرم و ابیکه خداوند ترا از حوادث زمان و طوارق حدثان
نگاه دارد چه ... از حویزه گویم و چه دانی که حویزه چگونه جا و مکانی است دار هون و هوان و منزلگاه
بی کسی و حرمان و فرودگاه بار خواری ... و حرمان است و ... از دولت فرسوده ... ارکان
زمینش خاک و خاشاک و آسمانش ... غبار ... تب و ... و باد سمومش ... مرگ ...
طعامش ... حرام و مردمش بجمله خسیس و لئام و خواصش در زمره عوام و عوامش هم
فرومایه و طغام نه سودی در ربع آن و نه امیدی از نفع آن است نه از ... ... است
و نه ... سیت و ... ... و ... این آیت مبارک بود ... که
... ... از بیم ... و کاهش اموال و انفس
و ثمرات و بشارت دهد آنکه بر این مصائب شکیبا ... بجمله میگوید فی الکنز در میان آب و هوائی
بد ... گرفتار و با مردمان ... ... چهار ... از ... اقسام ...
دنیا ... و ... کذب ... ... و ... آداب
... و دروغ ... حصول رزق ... ... طعام ...
آن ... و ... ... و ... و لعب ... لو اطلعت علیهم لولیت
منهم رعبا و این ... ... و ...
... و ... ... از ایشان ... ...
در ... آنکه ... ... از آن ...
سیراب ... ... بجمله ... ... حویزه منسوب ... از جمله آنها
عبد الله بن حسن بن ادریس حویزی است و از احمد بن جعفر ... مرکز و محمد بن
حسن بن احمد اهوازی از ... حدیث میراند و دیگر احمد بن محمد بن سلیمان العباس الحویزی است
او با فضل و تیز بود و در ... متفق در چند ... از جمله تولیت دیوان واسط بود
و آخر تولیت او در دیوان همین ملک بود و مردی ... و ظالم و ستمکار بود ...

وتلف و تیغ وتحید دائم و نماز و دعای بسیار منیف چنین بر رعی برآمد با حال دیگر عبیر دجست در رعیت
بزل وعزلت می نشست در نظر بدف ترا آنکه آنشاف میوه از بر بی ابوالحکم عبدالله بن منظفر باجلی اندلسی
این شعر در هجو او نشئه ولکه

رایت الجوینوی لهوی الخمول　　ویلزم زاویة المنزل
یدافع بالشعر اوقاته　　وان جاع طالع فی المجمل

وچون بعد در حوزی دراثر سجالی المعظم بالله در بار و دیجم در دیوان نمد الملک نظارت
یافت و در سطح نواب بوجی چاچی بروی تا خشه و او سوار زخم کارو چندانکه توانسته
زنهار کفته و نیه جانه از وی نه بعد و بکم شنه پس او سو سوی بغداد و بعد از چند روز حال کشد

۲۲۲ ابوالمعالی سعد بن علی سورونی بدلال الکتب الوراق شا
سعد بن علی بن القاسم علی بن القاسم بن علی بن القاسم الانصاری الخزرجی الوراق الحظیری معروف
بدلال الکتب کنیتش ابوالمعالی و صاحب اشعار آبدار و معارف و مؤلف مجامیع است و در آنجمله
بیچه بتصور برفته از جمله کتاب زینة الدهر و عصرة اهل العصر است و در این کتاب اشعار
معاصرین و لطایف آنها سو ذکر نمو و در کتاب دمیة القصر ابوالحسن باخرزی ذیل کوانیده است
و جماعتی بزرگ از معاصرین خویش و هم آنانکه مقدم بعهد او مذکور ساخته و هر یک سو طرفه جواکه
و غیر از اشعار شان سو یاد کرده است و عماد کاتب در کتاب خریده او سو مذکور داشته
و مقاطیع چند از وی برشمرده و هم از اشعار یکه او از دیگران روایت کرده بسیاری مذکور نموده است
چه ابوالمعالی مذکور بر اشعار و احوال مردمان اطلاعی کافی داشت و هم او سو کتابی است
صلح الملح نام کرده است و بر کثرت اطلاع او دلالت دارد و این شعر از جمله اشعار او

ومعذر فی خده　ورد وفی فمه مدام
کالبدر حین یغیب فی　مسح سوالغیم الغمام
مالان احتی تقشی　صبح سالفه ظلام
کالمهر یجمح تحت　راکبه ویعطفه اللجام

وهم از اشعار ابی المعالی مذکور است

اموقت ظلة العذار بخدیه　فوادت فی حبه حسراتی
قلت ما الجاه فی فم العذب　دعونی اخوض فی الظلمات

و این معنی نزدیک باین مضمون شعر ابی علی حسن بن رشیق است که از بیش مذکور شد

واسمر اللون عسجدی　یستمطر المقلة الجماما
ضاق بحمل العذار ذرعا　کالمهر لا یعرف اللجاما

وظنی ان العذار لما　ینویح عن جبی اللثاما
فلکن الراس اذ رای　کانه منه واحتشاما
وما دری انه نبات　انبت فی قلبی الغراما
وهل تری عارضیه الا　حمائلا علقت حساما

واز این بیتی در ترجمه ابی عمر احمد بن عبد ربه صاحب کتاب العقد مثل این شعر گذشت و نیز
این شعر از جمله اشعار ابی المعالی است

مر علی بار الشباب الذی　فی خده جبر من الشعر
صاحبتها حالی الی سلوته　ولکنت فیه موثق الاسر

وهم ابوالمعالی راست شعر

ومهفهف شبهته شمس الضحی　فی حسن بهجتها وبعد مکانها
قد زاده نقش العذار محبة　نقش الفصوص یزید فی اثمانها

وهم از ابیات اوست

قل لمن عاب شامة لحبیبی　دون فیه دع الملامة فیه
انما الشامة التی قلت عنها　نقش فیروزج بخاتم فیه

و نیز از اشعار ابی المعالی است

شکوت هوی من شفّ قلبی بعده　توقدنا رلیس یطفی سعیرها
فقال بعادی عنک اکثر راحة　ولولا بعاد الشمس احرق نورها

بجمله او سو بحکومت سبک معانی لطیفه است وفات کرد روز دوشنبه بیست و پنجم و بروایتی نهم
ماه صفر سال ششصد و شصت و هشتم در بغداد رحمه الله در مقبره باب حرب دفن کرده حظیری
فقیه عاملان ذکر کرده در معجم و گفته بنشاه تحتانی و ظاهر آن را این نسبت بسوی موضعی است در
بالای بغداد که آنرا حظیره میخوانده و جماعتی از علماء بآنجا منسوب بوده و جامه های حظیریه
بآنجا نسبت دارد و هم چنین یاقوت در معجم البلدان نوشته است حظیره قریه بزرگی است از اعمال
بغداد از طرف تکریت از نواحی دجیل و در آنجا جامه ای کرباس خوب بافته و تجار شهرها در
برای تجارت میبرند والله اعلم و آن شعر یاد کرده مصنف که گفت در ترجمه ابن عبد ربه در آن مذکور گذشت اینست

ما صح عندی ان لحظک صارم　حتی لبست بعارضیک حمائلا

٢٤٣
ابوعبدالله
سعید بن جبیر
رحمة الله علیه
ح

سعید بن جبیر بن هشام الاسدی بالولاء مولی بنی والبة بن الحارث بطن من بنی
اسد بن خزیمة کوفی کنیت او ابوعبدالله و از بزرگان تابعین است سیاه رنگ بود و از عبدالله بن
عباس و عبدالله بن عمر اخذ علم نموده و ابن عباس گفت ای سعید مردم را حدیث کن گفت آیا
لب بدین حدیث برگشایم و حال آنکه تو در اینجا باشی ابن عباس گفت آیا این نعمت از خدا بر تو نیست
که تو حدیث برانی و من شاهد باشم پس اگر صواب رفته باشی و اگر خطا رفتی تو را آموزگار
کنم و چنان بود که ابن عباس با کمالت خود نابینا بود سعید بن جبیر در فتوی چیزی می گفت و چون
ابن عباس کور شد این وقت سعید بن جبیر فتوی و احکام می گفت و چون این داستان با ابن
عباس پیوست در خشم شد و هم قرائت سوره ها از ابن عباس فرا گرفت و هم از وی اکثر حدیث
شنود و بیشتر روایات او از ابن عباس است و منهال بن عمرو و ابو عمرو بن العلاء قرائت سوره از
سعید بن جبیر عرضا روایت کنند و [illegible] گفته است که سعید در ماه رمضان المبارک با من
گفت قرآن سوره من گوش دار پس از آن مجلس برنخواست تا که ختم بود و هم سعید گفته است که در
در رکعتی از نماز در بیت الحرام قرائت کلام [illegible] و اسماعیل بن عبدالملک گفته است که سعید بن جبیر در ماه
رمضان ما را امامت کردی و یک شب به قرائت عبدالله بن مسعود و یک شب به قرائت زید بن ثابت
و یک شب به قرائت دیگران تلاوت می کرد تا آنکه سال پایان بود و هرگاه [illegible] از وی [illegible] آشکار شد
و برای او تفسیر کلام خدا را سؤال نمود سعید در غضب شد و گفت اگر یک نیمه بدن من ساقط شدی
از این کار دوست تر داشتمی و خصیف گفته است که سعید بن المسیب از تمامت تابعین در
علم طلاق اعلم بود و در اعمال حج عطا داناتر بود و به احکام حلال و حرام طاوس و در تفسیر
کتاب خدا ابوالحجاج مجاهد بن جبر اعلم تابعین بود و جامع تمامت این مراتب سعید بن جبیر
رحمة الله علیه بود و چنان بود که سعید در آغاز امر کاتب عبدالله بن عتبة بن مسعود و از آن پس
نویسنده ابوبرده بن ابی موسی اشعری بود و ابونعیم اصفهانی او را در تاریخ اصفهان مذکور
نموده و گفته است به اصفهان درآمد و چندی در آنجا بزیست و از آن پس به عراق ارتحال نمود
و در آنجا در قریه سنبلان مسکن گرفت و محمد بن حبیب روایت کرده است که سعید بن جبیر
گاهی که در اصفهان حضور داشت از احادیث از وی پرسش می کردند و او لب به حدیث برنگشود
و چون به کوفه مراجعت کرد حدیث را باز گفت [illegible] همه با دیگران در اصفهان بودم حدیث نمی گفتم
و اکنون که در کوفه جای دارم حدیث می گویم زیرا که انشر بزک حیث یعرف و [illegible]

نمود

نفروشد و در جامه [illegible] قریش نشناسند کنایت از آنکه مردم اصفهان این قدر و قیمت مرا ندانسته
و چنان بود که سعید بن جبیر با عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس گاهی که با عبدالملک بن مروان
خروج کرده بود ملازمت داشت و چون عبدالرحمن مقتول و اصحاب وی از دیر الجماجم منهزم شدند
سعید بن جبیر از آن معرکه فرار کرد به مکه معظمه قرار و پناه یافت و در این وقت خالد بن عبدالله
قسری والی مکه بود پس سعید را بخواند و بسته به حجاج بن یوسف ثقفی بفرستاد و اصحاب و اطرافیان
داشت چون حجاج علیه اللعنه او را بدید از روی تخفیف و تصحیف گفت یا شقی بن کسیر آیا تو
به کوفه نیامدی و در آنجا جز مرد عربی امامت نمی کرد و تو را امام نمودم گفت بلی چنین است
گفت آیا تو را بر قضاوت تولیت ندادم و اهل کوفه ناله و نفیر در نیاوردند و گفتند جز مرد
عرب را این امر مناسب نیست و من ابوبرده بن ابی موسی اشعری را به قضاوت برآوردم
و بدو فرمان کردم هیچ قضیه بی مشورت تو نبرد سعید گفت چنین است سعید گفت آیا تو را
در سلک ندمای خود راه ندادم با آنکه تو از مردم عرب نبودی گفت آری حجاج گفت آیا صد هزار
درهم تو را نداده ام برای حاجت نفقه کنی در اول دیدار از تو بنمود و از آن پس از یک
درهم از تو پرسش نکردم گفت آری حجاج گفت پس چه چیز تو را بر خروج وا داشت سعید گفت
آن بیعت را از ابن اشعث بر گردن داشتم حجاج خشمگین گشت و گفت آیا بیعت از آن بیعت
امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان بر گردن تو افزون بود خدا را تو بکشیم آنگاه گفت
ای حرسی گردن او را بزن و بزد و این قضیه در ماه شعبان المعظم سال نود و پنجم و برخی نود و
چهارم بود در واسط و در ظاهر واسط مدفون گشت و قبر وی در آنجا زیارتگاه است و از
سن شریفش چهل و نه سال برگذشته بود رضوان الله علیه و آنروز که او را بکشتند گفت
و اهل در بلاد اسلام در حق من سعی کنند [illegible] ایشان [illegible] مرادش
خالد بن عبدالله قسری بود و احمد بن حنبل گفته است که حجاج علیه اللعنه سعید بن جبیر را بکشت
گاهی که در روی زمین هیچ کس نبود که بعلم او افتقار و احتیاج نداشته باشد و حجاج پس از کشتن
سعید در ماه رمضان بمرد و بعضی گفته اند بعد از شش ماه هلاک شد و پس از قتل سعید
او را بر قتل هیچ کس تسلط نبود و چون سعید را بکشت از وی خونی فراوان
جریان یافت حجاج اطبا را بخواند و از سبب این خون پرسش کرد و از اینکه
دیگران را چنین از وی [illegible] خون کمتر از ایشان جاری گشت گفتند از این است [illegible]

سعید را بکشد خویشتن را نباخته و نفسش با او بود و نفس تابع نفس است لیکن دیگران را وی
از وی کشتن از آن بیت قتل نکرد و حاجت از این امر که بر عروق ایشان بر تقید و می
خشکید و جز اندکی سیلان نمی‌کرد بعضی گفته‌اند حجاج بن یوسف سعید بن جبیر را
بکشت گفت خداوندا مرگ فاسق ثقفی را برسان سوگند بعد از آن تا مدتی که در شرق
و سوخته شد در خفتن او زنگ بشنید خداوند عز و جل حجاج را در آتش می‌افکند و روایت
کرده‌اند که چون حجاج را زمان مرگ باز رسید گاهی از هوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد و هر
گاه که باز آمدی می‌گفت ما لی و لسعید بن جبیر مرا چه کار با قتل سعید بن جبیر بود و بعضی گفته‌اند که حجاج در ایام
مرض خود هر وقت که به خواب می‌رفت سعید بن جبیر را در خواب دیدی اطراف جامه او را می‌گرفت
و می‌گفت ای دشمن خدا مرا چرا کشتی و به کدام گناه مرا کشتی و حجاج ترسناک و مضطرب
و سراسیمه از خواب بر می‌جست و می‌گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود و بعضی گفته‌اند که
حجاج را پس از مرگ در خواب دیدند و از او پرسیدند خدا با تو چه معاملت فرمود گفت به هر
هر کسی را که کشته بودم یک بار مرا کشتند و بعوض کشتن سعید بن جبیر هفتاد بار مرا کشتند
و شیخ ابو اسحق شیرازی در کتاب المهذب گفته است که سعید بن جبیر از بزرگان تابعین بود
و ابن ترکه داستان تفصیل او در کتاب الشهداء آورده است در فصل بعد بتطویل مذکور داشته و صاحب المرآة
ترجمه کرده در باره از نسخه‌ای این کتاب نوشته‌اند که سعید بن جبیر را نزد حجاج آوردند گفت اسم تو
چیست گفت سعید بن جبیر حجاج گفت بلکه شقی بن کسیر است سعید فرمود مادرم نام مرا داناتر بود
حجاج گفت مادرت شقیه بود و تو نیز شقی هستی سعید فرمود غیب را دیگری از تو داند حجاج
گفت ترا در عوض دنیا دوزخی آتش افروخته بفرستم سعید فرمود اگر بدانستمی این اختیار با تست
هر آینه ترا خدا گرفتمی گفت اعتقاد تو در حق محمد صلی الله علیه و آله چیست گفت
پیغمبر رحمت و پیشوای هدایت است گفت در حق علی علیه السلام چه گویی گفت او در جنت است
در نار گفت اگر در آنجا بروم و آنکس را در آنجا بشناسم آنوقت میدانم اهل آن کیست
آن معلوم گفت در حق خلفا چه عقیده داری فرمود بر ایشان وکیل نیستم گفت کدام یک
از ایشان تو را خوشتر است گفت هر یک که خدا از او راضی‌تر باشد گفت خدا از کدام تن
خوشنودتر است گفت علم این نزد آنکس است که از پوشیده و نهان ایشان آگاه است حجاج
گفت دوست دارم که این را تصدیق کنی فرمود اگر تو را دوست هم نداشته باشم هرگز تکذیب

رانم گفت ترا چه حیث است هرگز لب بخنده نگشائی گفت چگونه بخندد کسی که از گل
آفریده شده و گل را آتش بخورد گفت پس ما را چه حیث است که بخندیم گفت قلوب یکسان نیست
آنگاه حجاج فرمان داد تا جنس از لؤلؤ و زبرجد و یاقوت در پیش روی او فراهم کردند و در پیش او
ریختند سعید گفت اگر تو این جواهر الوان را از برای آن فراهم ساختی که از فزع و جزع روز قیامت
پرهیز توانی خوب است وگرنه یک فزعه واحده هر زن شیرده را از بلا شیرخوار برکنار
نهاد و هیچ خیر و نیکی نباشد در چیزی که برای دنیا فراهم کنند جز آنکه طیب و طاهر و پاکیزه باشد پس از
آن حجاج فرمان داد تا چنگ و نای و طنبور بنواختند و چنگ و نی بنواختند و دم در نای کردند سعید بگریست
حجاج گفت این اسباب مسرت و طرب است از چه گریه کنی سعید گفت بلکه اسباب حزن و ملال است
این نفخ نای مرا از روز عظیم بیم داد و هو یوم ینفخ فی الصور و اما عود درختی است که به ناحق
راه حق و در غیر کار حق برید ملند و اوتار از آن بند و در روز قیامت ایشان را
مرگ برانگیزد حجاج گفت وای بر تو سعید در جواب فرمود وای بر کسی که از آتش
دور و به جنت داخل شود حجاج گفت ای سعید اختیار کن بگونه کشتن تو را بکشم گفت ای حجاج تو
تو از برای خویش این اختیار کن بخدا تو مرا هیچ گونه کشتنی نکشی جز آنکه خدا ترا در روز
قیامت همان طور بکشد حجاج گفت آیا اراده کرده‌ای که از تو عفو نمایم سعید فرمود عفو از جانب خدا
بلیتر و اما تو نه از تو برائت است و نه عذری نزد تو میگویم ببخش و نه میگویم مکش حجاج گفت
او را برفی برید و سر ببرید سعید بر فرش خنده کرد و حجاج را از خنده او باز گفتند پس او را
باز خواند و گفت چه چیز ترا خندان ساخت گفت شگفت آمدم از جرأت و جسارت تو
در معصیت خدا و از حلم خدا در حق تو و عقاب تو حجاج بفرمود نطع بیاوردند و همین که نزد
و گفت او را بکشند سعید این آیت مبارک تلاوت فرمود وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین حجاج گفت روی او را از قبله برتابید سعید این کلام
خدا را بخواند فاینما تولوا فثم وجه الله بهر سمت رو آورید به سوی خدا روی آورید
حجاج گفت او را بر زمین در افکنید سعید این آیت وافی هدایت تلاوت فرمود منها
خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک شما را خلق کردیم و نیز
در خاک شما را باز میگردانیم و هم دفعه دیگر شما را از خاک بیرون می‌آوریم حجاج گفت او را
سر ببرید سعید گفت اما من گواهی میدهم که خدا یکی است و او را شریک نیست و محمد صلی الله علیه و آله

عبد او و رسول او است آنگاه حجاج فرمود این را از قفا بزنید، سعید روی بقبله کرد و گفت [illegible]
پس لعنت خدا بر حجاج شد بیماری اکلس بدو از مسلط گردانید او را بکشت و قتل سعید در اواخر سال نود
پنجم هجری در اواسط ماه [illegible] و پس از آن حجاج بود پس از کشتن سعید بن جبیر بر قتل کسی تسلط نداد تا آنکه
او بمرد و هلاک گردید بجمله این روایت از مصنف از ابو الحق [illegible] در باب لعب شطرنج
بسعید بن جبیر نسبت داده در هیچ کتابی دیگر دیده نشده و در جمله کتب تواریخ و اخبار به از فضایل و رفعت
و عبادت و زهد و کرامات مستجاب و تشیع او و اعتقاد و خلوص عقیدت او در حضرت امام
امام سید الساجدین امام زین العابدین علیهم السلام شرحها کرده اند و سبب کینه حجاج ملعون بر او نیز همین
سبب دانسته اند و هم از کمالات او بود در باب خلق بهمین ملحظ کرده اند و با این صورت
دیانت و مجد و فضایل و شرافت چگونه لعب شطرنج بسوی او نسبت توان کرد صاحب حبیب السیر
نوشته است که در آن اوقات که حجاج بن یوسف عبد الرحمن بن محمد اشعث را بکابل و سیستان
و کابل میفرستاد سعید را نیز در موکب او کرد حکومت [illegible] و در صحبت عبد الرحمن روان شد و چون
عبد الرحمن بر حجاج خروج کرد سعید نیز از موافقت عبد الرحمن کنار نکرد و چون عبد الرحمن
شکست یافت و بکابل رفت سعید بن جبیر رحمة الله علیه باصفهان رفته پنهان گشت و این
خبر گوشزد حجاج شد آن ملعون بحاکم اصفهان نوشت که سعید را بدو فرستد حاکم اصفهان بسعید
در حضرت او [illegible] بود پیغام داد که حجاج ترا طلب [illegible] از این شهر برو
سعید از آن شهر بدر رفت [illegible] و مدتی در آذربایجان [illegible] و در [illegible] از طول [illegible]
به مکه معظمه حرسها الله تعالی رفت و چون خالد بن عبد الله از ولید بن عبد الملک والی مکه گردید بعضی
از کسان بسعید پیغام کردند که خالد مردی شریر و بد نفس است بهتر آن است که [illegible] نزول فانی
سعید در جواب فرمود چندان از این سعی بدانسوی فرار کنم [illegible] از خدا تعالی شرم میدارم دیگر
دیگر گریزم آنچه مقدر است میشود خواه [illegible] و در آن ایام حجاج [illegible] سعید بن جبیر و عطا و مجاهد
و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار بحرم [illegible] ولید بن عبد الملک نوشت که طایفه
از آن کسان [illegible] در مکه [illegible] تا آنجا [illegible]
فانه ایشان [illegible] ولید به خالد بن عبد الله [illegible] آن جماعت را بسوی حجاج فرستاد
[illegible] بر سعید بن جبیر موکل [illegible] وجه [illegible] یکی از آن [illegible]
و آن یک در خواب [illegible] و چون از خواب برخاست با سعید گفت [illegible] در خواب [illegible] سعید

جبیر [illegible]

جبیر [illegible] سر بر دارم الحمد لله [illegible] خواهی برو [illegible] تو کار نیست سعید گفت امید دارم
[illegible] کار بخیر و خوبی اتمام [illegible] و از ایشان جدا شدند تا پیش حجاج رسید و هم صاحب حبیب السیر
روایت کرده است که چون سر سعید را از تن مبارکش جدا کردند از آن سر بریده کلمه لا اله
الا الله شنیدند یک نوبت بحضار بشنیدند و دو نوبت صدای ضعیف و شکسته بود و از قتل
او حجاج [illegible] در عقل [illegible] آخر عمر بدان حال بود و قبر سعید [illegible] و اصفهان
نیز نوشته اند رحمه الله تعالی و سنبلان بلفظ تثنیه سنبل [illegible] است بروایت صاحب
معجم البلدان نام محله ایست در اصفهان و ابو بکر احمد بن یحیی سنبلانی اصفهانی از آنجاست
و در این صورت [illegible] سعید بن جبیر از اصفهان بسوی عراق [illegible]
در قریه [illegible] سنبلان [illegible] و دیر الجماجم در ظاهر کوفه در هفت فرسخ آن
در راه بصره [illegible] واقع است ابو عبیده [illegible] جمجمه قدح چوبین [illegible]
از این [illegible] دیر الجماجم گفتند که اقداح چوبین در آنجا ساخته ابن الکلبی گفته است چون بنی
تمیم [illegible] با بنی عامر جنگ کردند و از بنی تمیم کشتگان فراوان [illegible] دیر [illegible] جماجم
کله های ایشان بنیان کردند از آن دیر الجماجم خواندند [illegible] روایت صحیح نیست و از ابن
کلبی [illegible] دو قوم بنی عامر و بنی تمیم [illegible]
جبله [illegible] در زمین [illegible] واقع است و در کوفه [illegible] و نیز روایت کرده اند [illegible] از فرس [illegible]
و سرهای ایشان [illegible] این دیر [illegible] از این روی دیر الجماجم خوانند
و نیز حکایت دیگر نوشته اند و جنگ میان حجاج بن یوسف ثقفی لعنه الله و عبد الرحمن بن محمد
الاشعث در همین مکان بود و در همین مکان ابن اشعث شکسته و فرار کرده شعر [illegible] جریر شاعر گوید

الم تشهد الجون والشعب والصفا ... وكرات قيس يوم دير الجماجم
تحرض يا ابن القين قيسا ليجعلوا ... لقومك يوما مثل يوم الاراقم

٢٣٤ ابو محمد سعید بن المسیب احد الفقهاء السبعه ط

سعید بن المسیب بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی
المدنی کنیتش ابو محمد و یکی از فقهای سبعه که در مدینه طیبه است [illegible]
ابو بکر در حرف [illegible] و فاطمه در حرف فا مذکور گردید سعید مذکور [illegible] از [illegible] اول
[illegible] جامع بین حدیث و فقه و زهد و عبادت و ورع است از سعد بن ابی وقاص و
و ابو هریره سماع داشت و [illegible] عبد الله عمر [illegible] از [illegible] که گفت [illegible]

یعنی سعید باز پرس و باز تو بودن با زکی و آنرا در وقت دیدن سید و با تنی چند و بازش و عبدالله باز گفت
پس عبدالله گفت آیا می‌بایست بگفتم او سعید یکی از فقهای سبعه است و هم عبدالله در حق او با کمال تسلی
میگوید که اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او را می‌دید از دیدارش مسرور می‌شد و عبدالملک بن
مروان در خواب دیده بود که در محراب چهار کرت بول رانده و ازین خواب غمگین گشت و تعبیر
خواب بول افکندن در محراب مسجد را کسی فرستاد که از سعید بن مسیب باز پرسید او گفت تعبیر این
خواب این است که چهار تن فرزند از صلب او سلطنت یابند و چنان شد که ولید و یزید
و سلیمان و هشام این چهار تن فرزندان عبدالملک بعد به سلطنت نایل شدند بالجمله سعید جماعتی از
صحابه را ملاقات کرده و از ایشان استماع نموده بر ازواج حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله از
به اخذ حدیث درآمد و از ایشان اخذ خبر نمود و بیشتر روایات او مسند از ابو هریره است و دختر
ابو هریره را به نکاح بسته بود از زهری و مکحول پرسیدند که افقه ترین کسانی که دیدید کیست
گفتند سعید بن مسیب و از سعید روایت کرده‌اند که گفت چهل حج بگذاشتم و هم از وی روایت نموده‌اند
که گفت پنجاه سال است تکبیرة الاحرام از من فوت نشده است و پنجاه سال است که در نماز پشت کسی را
نگریده‌ام یعنی هیچ وقت از صف اول عقب نمانده‌ام و بعضی گفته‌اند که سعید بن مسیب پنجاه سال با وضوی
شب نماز صبح بگذاشت یعنی شب را بیدار و به طاعت بود و ولادت او دو سال از خلافت عمر
گذشته اتفاق افتاد در زمان خلافت عثمان در ... وفات او در مدینه طیبه در سال نود و یکم
و به روایتی نود و سیم و بقولی نود و چهارم و به حدیثی نود و پنجم هجری اتفاق افتاد و بعضی وفات او را در سال یکصد و
پنجم گفته‌اند و خدا بهتر داند و مسیب بفتح یاء مشدده مثناة تحتانی است و از وی روایت کرده‌اند که گفت
بکسر یاء است و میگفت سیب الله من سیب ابی و حزن بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه و بعد از آن
نون است و عائذ با ذال معجمه است مترجم گوید از کلمات سعید بن مسیب است میگفت که بندگان
خدای هیچ عزتی برای نفوس خود بهتر از طاعت خدای و هیچ اهانتی بدتر از معصیت خدای
ندارند ... و از اوست که گفت بعد از بزرگ از درهم و دینار تا خوار گشت گفت ...
ماجرای آنها با بنی مروان نیست تا گاهی در خدای ملاقات نمایم و در میان من و ایشان حکومت
فرماید ابو وداعه حدیث کرده است و من با سعید بن المسیب مجالست میکردم و چنان شد که روزی چند از
مجلس او مفقود شدم بعد از آن ... گفتم زوجه‌ام وفات یافته و
بکار او مشغول بودم گفت از چه ما را خبر ندادی تا حاضر شویم و چون خواستم برخیزم گفت آیا در خیال

تجدید فراش

تجدید فراشی و تمهید قاعده نیستی گفتم خدای تو را رحمت کند کدام کس به من شوهر کند و حال آنکه بیش از دو یا
درهم مالک نیستم سعید گفت اگر من این کار بکنم تو راضی باشی گفتم آری پس خدای تعالی را سپاس گفت
و رسول صلی الله علیه وآله را درود فرستاد و دختر خویش را به دو یا سه درهم به حبالهٔ عقد من بست پس برخاستم
و نمی‌دانستم که از کمال فرح و مسرت چه کنم و به منزل شدم و همی در اندیشه بودم که از کدام کس
وجهی وام کنم و کار عروسی بسازم پس نماز مغرب بگذاشتم و روزه دار بودم پس چیزی نان و زیت پیاوردم
تا روزه بشکنم ناگاه صدای قرع باب بشنیدم گفتم کوبنده در کیست گفت سعید است پس فکر در هر
کس که نامش سعید بود تفکر کردم و هر سعید که در خاطر آوردم جز سعید بن المسیب نبود چه او چهل سال بود
که جز در میان خانه‌اش و مسجد دیدار نمی‌شد پس برخاستم و بیرون شدم و سعید بن مسیب بود دیدم
و گمان بردم که او را در این امر باز گشتی در رای افتاده است و گفتم یا ابا محمد چگونه سزاوار نبود
رسول فرستی خود بیایی گفت نه تو سزاوار تری که به نزد تو آیم گفت چنین نیست اکنون حق تو بیشتر است که نزد تو
آیم گفتم اکنون چه فرمایی گفت دانستم که تو مردی عزب بودی و دختر خود را به تو تزویج کردم و مکروه داشتم
که امشب تنها سر بر بالین گذاری و اکنون او با تو است پس من نگران شدم و او در پشت سر او ایستاده
دیدم پس او را در سرای افکند و در بست پس آن زن از کثرت شرم و آزرم بر زمین افتاد
پس در سرای را بربستم و بر بام برشدم و همسایگان را آواز دادم و ایشان بیامدند و گفتند تو را
چه کار است گفتم سعید بن المسیب دختر خویش را امروز به من نکاح بست و او را
بیاورد و هم اکنون در سرای من است پس ایشان نزد او فراهم شدند و این حکایت با مادرم رسید
و او بیامد و ... و آن جا ... و گفت بر تو حرام باد اگر پیش از سه
روز بدو در آئی تا او را بیارایم و سه روز صبر کردم آنوقت به نزد او در آمدم و
او را از همه زنان به جمال برتر و نیکوتر و به حفظ کتاب خدای قادر و سنت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم و به حقوق شوهر داناتر و تواناتر دیدم و یکماه بپائیدم و نه من به نزد سعید شدم
و نه او به دیدار من ... پس از یکماه ... او شدم و او در حلقه
و مجمع خویش در آمد ... سلام کردم ... پاسخ داد ... سخنی نگفت تا انجماعت از مسجد پراکنده
شدند و جز من کسی به جای نماند گفت حال آن انسان چگونه است گفتم به حالتی است که دوستان
دوست میدارند و دشمنان بد میدارند گفت اگر با تو خشمی ... به هر طور خواهی کار کن
و چنان بود که این دختر را پیش از این عبدالملک بن مروان برای پسر خود ولید ...

عمه ای برکشید خطبه کرد و سعید بن مسیب از تزویج او در حق ولید ابن عبد الملک پسر کرد
شد و همی در حلیت و سکینت کار کرد او را بحریت متهم داشت کاهی در روزی نیک سرد
او را بضرب داشت و بر دوش آب افکند یحیی بن سعید اهشام بن اسمعیل والی مدینه مکتوب
بعبد الملک بن مروان برنگاشت که اهل مدینه تابعت به بیعت ولید و سلیمان اتفاق کرده اند
جز سعید بن المسیب عبد الملک در جواب نوشت او را حاضر کن و شمشیر بر وی عرضه دار و اگر دید
سیم کرد و دلت از میان بر داشت بیاره تا زیانه بر وی بزن و او را در بازار مدینه بگردان
چون این مکتوب بوالی رسید سلیمان بن یسار و عروة بن الزبیر و سالم بن عبد الله بر سعید بن مسیب
در آمدند و گفتند با ما از عبد الملک مکتوبی رسیده است اگر تو تابعت نکنی گردن بزنند
و ما به کار بر تو عرضه میدادیم و تو یکی سه قول کار چه والی از تو بر قرار میشود و چون مکتوب
بر تو قرائت کند و تو زبان بلا و نعم و اقرار و انکار نکنی گفت اگر سخن نگویم مردمان گویند
سعید بن مسیب بیعت کرد و من انکار نکنم و چنان بود چون سعید بر کار او حکم بلا و نعم تکلم کرد
دیگری بود نیز در آن بعد بدیگر گونه سخن کرد گفتند پس در خانه بنشین چند روز برای آنکه
نماز بمسجد نشتابد والی این کار را نیز از تو بپذیرد و قرار ده و تو را از مجلس حاضر گردانید
طلب ننماید و فرمایش سعید گفت و من میشنوم در بالای گوش خود بانگ اذان بلند میشود
و حی علی الصلوة حی علی الفلاح میآید در خانه چگونه نشینم و جماعت را فرو گذارم گفتند اگر تنها
در این مطلب پیوند نمی‌بینیم پس از مجلس متفاوتی بگذار پیر را منتقل ده و حاکم کسی
بمجلس تو بفرستد و چون ترا در آنجا نیابد از تو نظر بپوشد گفت این سخنان بگذارید و باز نگیرید
من هرگز کاری بد را از پیش و دنبال نکنم پس ایشان برفتند و سعید بن مسیب بنماز ظهر از آن
سر فرو برد و در همان مجلس که بود از وی نشست جای کرد و چون والی نماز بگذاشت او را احضار
کرد و سعید برفت والی گفت با امیر المؤمنین مکتوبی کرده است اگر بیعت نکنی گردن بزنیم
گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دو بیعت نهی فرموده است و چون والی انکار او را
بدید او را بدار الکوفه برد و برای گردن زدن آماده شد و سعید کفن پوشیده و شمشیر کشیده شد
چون حاکم دید که ممکن نیست سیر مانده فرمان داد تا او را عریان کردند و تازیانه بر او زدند
حاجبان مجلس گفت اگر این حالت میدانستم هرگز بدین کار رضا ندادم و فرمود که بجامه او را
پنجاه تازیانه بزدند و در بازارهای مدینه بگردانیدند و چون او را باز آوردند و کاهی بود مرده

از نماز عصر

از نماز عصر باز شده بود سعید گفت این جامه هست که پیدا کردید نظر بگذارید که مردمان مرا
از مجالست او منع کنند و جبه کسی پوشیده تو را دستار از گلوی در آوردن میبیند تو از جیب برخیز
تا بعد از بوعطا ایهالسید بود آن مرد حمید که وقتی از او شد و سعید در اول از مسجد بنماز بیرون کرد
و جز در آن مکان بنماز نمی‌آید چون در تاریخ وفات سعید سخن آن بوده و چهارم نوشته است
و میگوید بعد از سید عارف الله اویس قرنی رحمه الله تعالی هیچ کس را آن مقام و منزلت نبود و از
زید بن ثابت علم فرا گرفت و از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام استماع نمود و نیز
از عثمان بن عفان و صهیب و محمد بن مسلمه روایت کرده است و بر قضای عمر و عثمان اطلاع از او داشته است
بن محمد مسعود سعید سید و اعلم است و فقها که هر کس از اعلم علما فقه پرسید گفتی سعید بن مسیب
بر نوشت عبد الرحمن بن زید بن اسلم میگوید چون عبادله وفات یافتند عبد الله بن عباس و عبد الله
عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن عاص بایشان رجوع اهل فقاهت بموالی افتاد پس عطا
در مکه معظمه فقیه شد و فقاهت یمن بطاوس و فقاهت بصره بحسن و فقاهت کوفه با ابراهیم نخعی
افتاد و فقیه شام مکحول و فقیه خراسان عطاء خراسانی گشت لکن خدا و امر فقیه مدینه را بمردی
قرشی مقرر فرمود و او سعید بن مسیب است الله اعلم سعید بن اوس بن ثابت بن بشیر بن زید بن قیس بن
زید بن النعمان بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج و بقول محمد بن سعد در کتاب طبقات هو ابو زید سعید بن
اوس بن ثابت بن بشیر بن ابی زید ثابت بن زید بن قیس الانصاری اللغوی البصری و روایت اول از
خطیب است که در تاریخ خود مذکور ساخته و هذا الصواب دانسته است او ابو زید در اشعار
پیشوایان علم ادب است و علم لغت و نوادر و غریب بروی غالب بود و بدعت و مذهب قدر
منکران بود و در روایت ثقه ثبت بود ابو عثمان مازنی میگوید اصمعی را دیدم
که نزد ابی زید مذکور آمد و سر او را بوسید و در پیش روی او نشست و گفت بیاد سالها کسی است
تو رئیس و بزرگ ما هستی و ابن مناذر گفت اصحاب تو از پی او به صفت کنم
اما اصمعی احفظ ناس است و ابو عبیده اجمع ناس و ابو زید انصاری اوثق ناس است و نضر بن شمیل
میگفت ما سه تن بودیم که در یک رشته علم بودیم من و ابو زید انصاری و ابو محمد یزیدی و ابو زید
گفته است خلف الاحمر مرا حدیث کرد و من بکوفه شدم تا اشعار شعرا را که او مینویسم و ایشان در این
کار بر من بخل ورزیدند ناچار اشعار خویش ایشان را بر ایشان میدادم و اشعار صحیح فرا میگرفتم
پس از آن مریض شدم و بایشان گفتم وای بر شما من گناهان توبه کردم و اینک این شعرها از من بود

[illegible]

و سر فرزندان عبد المطلب بود
بهتر و برتر است از آنکه بر سر فرزندان او
عمر گفت سمعت والدی یقول
ما کلمة حکمة فی قلب منافق
تخلج من الدنیا حتی یتکلم
بها یعنی از پدر خود شنیدم که فرمود
کلمه حکمت در قلب منافق کاملا نماند
جز آنکه پیش از آنکه از دنیا رود
بر زبان آورد و آن سخن کند فقال
ذالک ما اقول لک یا سعید
گفت این سخن است که با تو
میگویم

٢٣٥
ابو زید
سعید بن اوس
انصاری

ولیکن آن نحو ازو مقبول نداشته‌اند و بدین سبب آن اشعار بعرب منسوب نمود و ابو زید مذکور را بود و قبول
او بسیار تصانیف مفیده است از آنجمله کتاب القوس والترس و کتاب الابل و کتاب خلق الانسان و کتاب
المطر و کتاب المیاه و کتاب اللغات و کتاب النوادر و کتاب المقتضب و کتاب الوحوش و کتاب الفرق و
کتاب الجمع والتثنیة و کتاب اللبن و کتاب بیوتات العرب و کتاب تخفیف الهمزة و کتاب فعلت وافعلت
و کتاب غریب الاسماء و کتاب الهمز و کتاب المصادر و غیر ذالک است و هم در حیات کتابی بس نیکو و جامع
اشیاء غریبه ازو مشاهدت کرده‌ام و بعضی کسان روایت کرده‌اند که در حلقه شعبة بن الحجاج حاضر و شد از
املاء حدیث کوفته خاطر شد و چشم بر آسمان افکند و ابو زید انصاری بود در پایان مجلس پس گفت یا ابا زید

استعجمت دار می لا تکلمنا   والدار لو کلمتنا ذات اخبار

الکتاب گفت ای ابو زید بن تو نیک شود او را باید و هر روش مجادله و است در اشعار اشتغال یافته
یکی از اصحاب حدیث با شعبه گفت ای ابو بسطام ما را از اندیشه بر پشت اشتران لا میسا ایم
و تو تو میشوم تا از تو استماع حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله نمائیم و تو با ما نیکو کردار و شتر گوش میدار
مرکوب شعبه گفت بود لغت و گفت ای جماعت من با کمال علم عالم است دانا ترم که گویند باکدام اخر
او حدائی نیست این کار را بلکه از آن امر اسلم است یعنی در باب حدیث کار رکیک دشوار نقد مبادا
بر خلاف و آن نحو رانده شود و اسباب معصیت گردد لکن در شعر این بیم و ترس نیست بجمله وفات
ابو زید در بصره در سال دویست و پانزده هم و بروایتی دو هم و بقولی دویست و شانزده هم در هر حال
و روزگاری فراوان دریافت چندانکه تو نیک نود و اند سالی رسید و بعضی گفته اند نود و سه سال زندگانی
یافت و بقولی نود و یک سال و بروایتی نود و شش سال روزگار نهاد مترجم گوید که در ملکیه ما آیه لغت
گفته لکن اصمعی ثلث لغت بود در خاطر داشت و ابو زید نیز یک ثلث بود از آنکه ابو حاتم صاحب
طبقات النحاة مرکب بود ابو زید مذکور از عمرو بن العلاء و رؤبة بن العجاج و عمرو بن عبید و ابو
حاتم سجستانی و ابو عبید قاسم بن سلام و عمر بن شبه و طایفه دیگر روایت کرده‌اند و ابو داود
ترمذی ازو روایت نموده و جد او ثابت در جنگ احد حضور یافت و هم در جنگ بدر
حاضر گشت و ثابت یکی از شش تن است که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن را جمع کرده
بیرامی گوید که ابو زید گفت سیبویه در ذیل کتاب خود هر جا گوید اخبرنی الثقة مقصود از ثقه من باشم
و اصمعی یک ثلث لغت و ابو زید نیز یک ثلث و خلیل بن احمد یک نیمه لغت و عمرو بن ابی کره
اعرابی تمام لغت را از بر داشته و هم صاحب طبقات بود آنکه در این مذکور گفته از اصناف

ابو زید بر مرده

٢٤٦
ابوالحسن
سعید بن مسعدة
الاخفش الاوسط
یا

ابو زید بر مرده است و در آنجا است صاحب نحو و اعلم کلا اعلم سعید بن مسعدة المجاشعی
بالولاء النحوی البلخی کنیتش ابوالحسن و معروف باخفش اوسط و از نحاة بصره است
و اخفش اکبر ابوالخطاب است و او نیز در شمار نحویین و اهل بصره از موالی ایشان و اسمش عبدالحمید بن عبد
المجید است و ابو عبیده و سیبویه و جز ایشان ازو اخذ نحو نموده‌اند بجمله اخفش اوسط مذکور از ائمه عربیت است
و از سیبویه و دیگران علم نحو را اخذ نموده و از سیبویه اکبر بود در کتاب سیبویه هرگز چیزی در کتاب نخ
نبوده جز آنکه از تحت بر من عرض داده و او چنان میدانسته که در این باب بر من اعلم است لکن
امروز من در آنجمله از او دانا ترم و ابو العباس ثعلب از آل سعید بن سالم حکایت کرده است که گفته
فراء بر سعید مذکور در آمد اخفش با گفت تا نیه اهل لغت و سید اهل عربیت دیدی فراء گفت
لکن تا اخفش زنده است چنین نیست یعنی این مرتبه خاص اوست و این اخفش همان کس است
که در عروض بحر خبب بر آن افزوده چنانکه در حرف خاء در ترجمه خلیل گذشت و اخفش را از جمله
کتب مصنفه کتاب الاوسط در نحو و کتاب تفسیر معانی القرآن و کتاب المقاییس در نحو و کتاب الاشتقاق
و کتاب العروض و کتاب القوافی و کتاب معانی الشعر و کتاب الملوک و کتاب الاصوات و کتاب المسائل الکبیر
و کتاب المسائل الصغیر و جز آن است و اخفش اجلع بوده و اجلع آن کس بود که لبها کوتاه و لبهایش بر دندانش
منضم نگردد و اخفش کسی بود کوتاه و چشمش کوچک در عینش و وفات اخفش در سال
دویست و ده هم و بروایتی دویست و دیگر و از تحت او را اخفش اصغر گفته
و بعد از آنکه علی بن سلیمان معروف باخفش نیز ظاهر شد این اخفش را اوسط
خوانند و مسعدة بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله و دال یکی و بعد از آن و ساکنه است
و مجاشع بضم میم و فتح جیم و بعد از الف شین معجمه مکسوره و بعد از آن عین مهمله این نسبت بسوی مجاشع
دارم است از بنی تمیم مترجم گوید در احوال اخفش اکبر کلمات جمله صاحب تذکرت است
صاحب طبقات النحاة نوشته است اخفش معتزلی بود و از کلبی و نخعی و هشام بن عروه روایت
کرده و ابو حاتم سجستانی ازو راوی بود و در بغداد در آمد و مدتی در آنجا زیست و در بغداد
روایت و تصنیف نمود و اخفش گفته است چون سیبویه با کسائی مناظره نمود و سیبویه مراجعت کرد
آن خبر با من بگفت و مرا وداع کرد بسوی اهواز رحلت کرد پس من در بغداد شدم و کسائی
در مسجد دیدم و در عقب او نماز گذاشتم و چون از نماز فارغ گشت و فراء و احمر و ابن سعدان
در حضور او جلوس کرده بودند سلام کردم و از صد مسئله ازو پرسش کردم و هر جواب بداد برو

خطا کرفتم اصحاب او ازین کار آشفته شدند و دو دسته برخی در آویزند و حسن بر سر ... دک ... ال سو
باز داشت لکن آن حرکات سوء از آن کار وکفتار باز داشت و چون فرصت یافتم باز کفت میکنند
با فضائل تو ابو الحسن سعید بن سعده باش لکفتم آری پس بتواضع فی برخاست و بان مبالغه کرد در
تعظیم خود جلوس او ولکن عذر دست دارم و ایشان از تو ادب آموزند و اخراج مسائل نماید و تو
به فن نحو و غیر او ازین بر برقرار شدم و چون چندی جانبین اتصال واجتماع بگذشت از وی خواستم که کتابی
در معانی قرآن تالیف نمایم و فی تالیف نمودم و کتابی آن کتاب بود دستور العمل خویش ساخته و آن
نیز در معانی قرآن کتابی تالیف نمود و از پر از وی بر او تالیف نمود و هم کسائی کتاب سیبویه
پوشیده بر وی بخواند و هفتاد دینار بدو بخشید مبرد گفته است از آنکسانی که از سیبویه فرا گرفته است
اخفش و پس از او، شرح و جمع از نحویان قطرب از دیگران حفظ شده و اخفش مذکور
در علم کلام اعلم ناس بود و در جدل حذاقتی بکمال داشت سعید بن المبارک بن علی بن
عبد الله بن سعید بن محمد بن نصر بن عاصم بن عباد بن عصام بن الفضل بن ظفر بن غلاب بن حمد بن
شاکر بن عیاض بن حصین بن رجا بن ابی بن شبل بن ابی الیسر کعب الانصاری البغدادی
کنیتش ابو محمد و معروف بابن الدهان است از ابو القاسم هبة الله بن الحصین و از ابو غالب
احمد بن الحسن بن البنا و جز ایشان اخذ علم نحو و سیبویه عهد خویش بود و او را در علم نحو
تصانیف مفیده است از جمله شرح الایضاح و التکمله و او را بنزدیک چهل و سه جلد
تصنیف و تالیف است و از جمله تصانیف او فصول الکبری و فصول الصغری و شرح کتاب اللمع
ابن جنی است در شرح بزرگ و در دو مجلد است و غیره یک مجلد است و فی ما فنه آن کتاب نزدیکتر
بآنکه کتاب اللمع را شروح متعدده است و از جمله تالیف او کتاب العروض است در یک جلد
و کتاب الدروس است در علم نحو در یک مجلد و کتاب الرسالة السعیدیة فی ماخذ الکندی است
و مشتمل است بر سرقات متنبی و در یک مجلد است و هم کتاب تذکره او است و از هر از آن فن یک
و در بیست مجلد است و کتاب الغنیه است در ضاد و ظا و کتاب العقود فی المقصور و الممدود
و الالف و الیاء و الغنیة و الاضداد است و در زمان ابی محمد مذکور در بغداد مانند ابن الجوالیقی
و ابن الخشاب و ابن الشجری از جمله کاملان بغداد مردمان ابو محمد مذکور را برایشان بحث
ترجیح میدادند با آنکه هر یک از ایشان در کمال رائیه که بغداد ججه ابو محمد مذکور از آن پس
بغداد را ترک گفته و بموصل اتفاق او در آنجا وزیر جمال الدین اصفهانی وزیر موصل

۲۴۷
ابو محمد
سعید بن المبارک
معروف بابن الدهان
النحوی

بجوار بوده از این پس جمال الدین مذکور در حرف میم نمود و آنوقت در حلب اولو بکمال اجلال و احترام
ملاقات کرد و مدتی در کنف الطاف و احسان او بعیش گذرانید و چنان بود که کتب ابن دهان در بغداد
بمانده بود و از اتفاقات در آن سال در آن شهر آب دجله برگشت و فراوان بغرق افتاد و ابن دهان
کسی را بسوی بغداد بفرستاد تا اگر کتب او از آن آسیب سلامت مانده باشد و از جمله بغرق رفته بود
و چنان بود که در تشتت رای او همه عرق گشته و آنها را با طین لکه سیرابی دهان
کرد و آن کتب بهیچ سبب تلف گردیده بود جز از آنکه آب رفته بود و ابن دهان را که
آن کتب عمرها با آن بعمر بود و جز آن کتب سوای ضرورت تقوا او را گفتند بر چند ممکن است
با بخور ها کرد و جمع و جمع نمود بس آن کتابها بود با لادن بخور کرد و چندان ملازمت کرد که از دود
از سر او لادن در آن بخور که او را بود و ازین امر در سر و چشمهای او آن بخور غالب و کور
بود و در دیده او از دیدار بکار شد و خلق از علم ادب او بهره شدند و وفات او در موصل
در موصل شد و در تصانیف مذکوره او اتفاق دارند روز و شب در آن ایام در
آن کتب کار کردند و وفات ابن الدهان روز یکشنبه غره شهر شوال الکرم سال پانصد و شصت و
نهم و بروایت ابن المستوفی سال پانصد و شصت و نهم در موصل او را ... و در مقبره معافی بن عمران در
باب المیدان مدفون کردید تو لد او شب یک شنبه بیست و هفتم رجب سال چهارصد و نود
و چهارم بجری در بغداد و در الدهان از نام محله از بغداد است و بعضی روز جمعه دانسته اند و او را
اشعار آبدار است از آنجمله این شعر است

لا تجعل الهزل دأباً فهو منقصة ... والجد تعلو به بين الورى القيم
ولا يغرنك من ملك تبسمه ... ما تصخب السحب إلا حين تبتسم

و هم از اشعار او است

لا تحسبن ان بالشعر مثلنا ستصير ... فللدجاجة ريش لكنها لا تطير

و هم ابن الدهان راست شعر

لا تغرن أن أخنى فرائكم و تحاني الوشي ... ادما ترى ثوب الجديد من الخرق يستعيث.

و ابن دهان را در کتاب الخریده عماد کاتب مذکور داشته و بروی ثنا گفته و شطری از حالات او را
یاد کرده است و حافظ ابو سعید سمعانی گفته است و از حافظ ابن عساکر دمشق شنیدم که گفت از سعید بن
مبارک بن الدهان شنیدم که همی گفت در خواب کسی را دیدم و بیشان خشم و ادا این شعر را

شعری انشاد کرده که در دولت بود

ايها الماطل ديني　　املي وتماطل

علل القلب فانی　　قانع منك بباطل

سمعانی گفته که ابن دهان را ملاقات کردم و آن حکایت را بر وی عرضه داشتم گفت من این را نمی
دانم و شاید ابن دهان فراموش کرده چه ابن عساکر از اوثق رواة و راست گفتار است
و از آن پس ابن دهان این حکایت را از سمعانی بنوشت و گفت سمعانی مرا خبر گفت
از ابن عساکر و ابن عساکر از وی باز گفت پس از آن تن از خویشتن این روایت بنوشت
و این دو بیت را از جمله غرایب روایات شمارد و ابن دهان را برادری بود که کنیت او ابو زکریا یحیی بن سعید
و شاعر و ادیب بود و تولد او در موصل در اوایل سال پانصد و نه و هم در بغداد
در سال ششصد و شش توفی در موصل بود و اهلی بود در مقبره معافی بن عمران موصلی مدفون

و این شعر از جمله اشعار اوست

ان مدحت الخمول نبهت اقواما نياما فنا بقوني اليه

هو قد دلني على لذة العيش فمالي ادل غيري عليه

و هم بر طبق بعض روایات این شعر از اوست

وهدى بالصبا نهارا وقدی　　مثل الف ابن مقلة في الكتاب

فصرت الان منحنيا كانی　　افتش في التراب على شبابي

ترجمه کرده اینکه او سوی ابن الدهان که نامش سعید است راجع بوصف فردش و هم آنست در
کتاب طبقات النحاة مذکور است و ابن الدهان ناصح الدین از مشاهیر علمای نحو است و او را
از جمله کتب کتاب النکت والاشارات علی الستة الحیوانات و ازالة المراء فی الغین
والراء و تفسیر فاتحه و تفسیر سوره اخلاص و شرح بیت از اشعار ابن رزیک در هشت جزو
و دیوان اشعار و رسایل است و این دو شعر را از جمله اشعار او بر شمرده است

واخ رخصت عليه حتى ملني　　والشيء مملول اذا ما يرخص

ما في زمانك من يعز وجوده　　ان رمته الا صديق مخلص

۲۳۸ ابو عبدالله سفیان بن سعید الثوری بج

سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبدالله بن موهبة بن
ابی بن عبدالله بن منقذ بن نصر بن الحکم بن الحارث بن ثعلبة بن ملکان بن ثور بن عبد مناة بن

اذنبن طایفه

اذنبن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الثوری الکوفی کنیت او ابو عبدالله و در علم
حدیث و دیگر علوم کمال قدرت و مهارت داشت و در اوان تشرع در تمام ائمه اجماع بود و مردمان را
بر اجماع و اتفاق که بعضی او در مراتب دین و ورع و زهد و وثاقت و رای نجح و احادیث نهایت الفت
و علو منزلت داشت و او یکی از پیشوایان مجتهدین است و بعضی گفته اند که شیخ ابو القاسم جنید بر مذهب
ابو ثور فتوی داد چنانچه در ترجمه جنید در حرف جیم مذکور گردید سفیان بن عیینه گفته است ندیدم کسی را که
در احکام حلال و حرام از سفیان ثوری داناتر باشد و عبدالله بن مبارک گفته است بر روی زمین کسی را
از سفیان ثوری اعلم نیافتم و بعضی گفته اند که عمر بن الخطاب در زمان خویش راس مردمان بود و بعد از او
عبدالله بن عباس و بعد از عبدالله شعبی و بعد از وی سفیان ثوری راس و رئیس مردمان بود و بعضی گفته اند حدیث را
سفیان ثوری از ابو اسحق سبیعی و اعمش و آنکسان که در آن طبقه و مرتبت ایشانند استماع نمود و اوزاعی
و ابن جریج و محمد بن اسحق و مالک و آنانکه در این مرتبت بودند از وی استماع داشته اند و مسعودی در
کتاب مروج الذهب بنام هارون بیان میکند که قعقاع بن حکیم گفت که نزد مهدی بودم و سفیان
ثوری بیامد و چون بر مهدی در آمد بطور عامه سلام کرد نه بخلافت و آداب خلافت و ربیع بالای سر مهدی ایستاده
و بر شمشیر خود تکیه داده و مراقبت ترصد میکرد مهدی پس با روی گشاده با او گفت یا سفیان چرا
از ما فرار میکنی و بعضی جا و بعضی جا گمان میبری که اگر ما در حق تو اراده بدی کنیم
قدرت بر تو نداریم و هم اکنون بر تو حکم بخواهیم برانیم و قادریم آیا بیم نداری که بدانچه
تو حکم کنیم سفیان گفت اگر تو در حق من حکمی جاری کنی در حق تو نیز پادشاهی قادر و غالب
و فارق بین الحق والباطل است حکم خواهد کرد ربیع گفت یا امیر المومنین آیا سزاوار است
که چنین جاهلی با تو چنین کلمات برابری کند اجازت ده تا گردنش را بزنم مهدی
با ربیع گفت ساکت باش وای بر تو مگر جز این است که این مرد و همانند او آرزو میبرند که ایشان را
بکشیم و سبب شقاوت ایشان شویم ما نیز ایشان را بکشیم ما را بحکم قضاوت کوفه نویسان شد
مهدی در آن هنگام حکم قضاوت را بنوشت پس آن کتاب نوشته شد سفیان برگرفت
و از آنجا بیرون شد و آن حکم را در دجله بیفکند و فرار کرد و او را در دیار طلب کردند نیافتند
و چون سفیان از قضاوت کوفه امتناع نمود شریک بن عبدالله قاضی شد و شاعری این شعر را گفت

تحرز سفيان وفاز بدينه　　وامسى شريك مرصدا للدراهم

و از ابو صالح شعیب بن حرب مداینی که یکی از بزرگان ائمه حفظ و دین است حکایت

که ائمه در لغت نزدیکان پیغمبرند روز قیامت رایت برافرازند سفیان ثوری را بر خلق حجت آرند
گوید با مردمان خواهند گفت اگر پیغمبر شما را صلی الله علیه و آله ندیدید سفیان را دریافتید و از سعادت محروم
مباد کسی که بهره یاب شده باشد سفیان ثوری دریافته از جمله ارباب بود آنچه تولد سفیان در سال
نود و پنجم و بقولی ششم و بروایتی نود و هفتم بوده و در سال یکصد و شصت و یکم در حالیکه از سلطان مهدی
متواری و گریزان بود در بصره وفات کرد و شب ماه در زمان که داوری فرزندی و اولی باشد ثوری
نقیع تا مشتنه و جد از زواد ساکنه را از اهل این نسبت بیوی ثور بن عبد مناة است و هم ثوری که
در تمیم است و بنی ثور بطنی از همدان است و بعضی وفات ثوری سال در یکصد و شصت و دوم
دانسته اند ترجمه گوید بعضی در تاریخ او وفات سفیان ثوری سال یکصد و شصت و یکم نوشته
و یکصد و شصت و سی سال از عمرش برگذشته بود و از عمرو بن مره و سماک بن حرب و خلق بسیار
استماع نموده ابن مبارک گفته است هزار و یکصد شیخ از شیوخ قوم نوشتم حالت کفارای عالم و در
میان ایشان هیچکس را از سفیان فاضلتر ندیدم و یحیی بن معین و شعبه گفته اند سفیان ثوری در حدیث
بر مؤمنین امارت داشت و احمد بن حنبل گفته که هیچکس جز سفیان در قلب من تقدم نجسته و یحیی بن سعید
قطان مرا گفته هیچکس را از سفیان ثوری احفظ نیافتم و او بر مالک تفوق داشت و احمد بن
حنبل گفته است او در عمر و سفیان بر مالک در آمدند و بعضی بر فن شدند مالک گفت شیخ از نزد تو
اعلم هستند لکن بروایات صلاحیت ندارد پس سوال کرد مالک کدام یک سر قصه کم بود اوثق
او یقین است احمد گفت آری سفیان علمش اوسع از او زهر است و چنان بود که سفیان سوء در حکمت
منصور مشغول بود و هم خواست او سو تعلق بر او کند که برون داشت تا وقت و چون منصور آهنگ
مکه معظمه حج بها آمد رسید و اندیشه آن داشت که در مکه در آید سفیان بر در دکان کعبه بوکند خوابی
منصور را بر توفیق نیابی تا لعنت و در خانه مکه هلاک شوی و چنان شد او گفت و چون سفیان برد
او را در خواب دیدند و از حال او پرسش کردند او در حالتی که نگران شده از شیوخ عرفه
دیدند ایشان را پرسیدم گفت چون در حضرت بر در دکار رفتار حضور جسم خطاب رسید که
با تو خوشنود از تو ای پسر سعید حالا که تاریک شب در من میگرانید تو بیاری بیوی و اشک ریختی اکنون
از دیده فردوسی بدین هم آکنون از زینت قصور هر یک تو بخواهی از ابد بحو اختیار کن و مولا زیارت
نما چه از تو دور نیستیم و مسعودی در کتاب مروج الذهب عمر سفیان سو شصت و سه سال داشته
و از آن جمله اعلم سفیان بن عیینة بن ابی عمران میمون الهلالی کنیتش ابو محمد و مولدش از اهل کوفه

٢٣٩
ابو محمد
سفیان بن
عیینة الهلالی
ید

ﻩالبده

عالم است و از طایفه و تمیم بوده زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تقویما مرابطه نسبت و در زمان سوم
ثم در بروایتی مرا سعد بن کرام بوده چون گوید و بقولی در کوفه متولد گردیده او در تیم کان گفته
نقل کرده ابن سعد او بوده در کتاب طبقات یاد کرده و در طبقه خامسه از اهل مکه در شمار آورده است بجمله
مردی امام و عالم و زاهد و با ورع بوده و در صحت احادیث او اتفاق داشته و بهشتاد و نه بار اقامت
حج نموده از زهری و ابو اسحق سبیعی و عمرو بن دینار و محمد بن المنکدر و ابو الزناد و عاصم بن ابی
النجود و معری و اعمش و عبد الملک بن عمیر و غیر ایشان جماعت از اعیان علماء روایت داشته و شافعی
و شعبة بن الحجاج و محمد بن اسحق و ابن جریج و زبیر بن بکار و عمه او مصعب و عبد الرزاق بن همام
صنعانی و یحیی بن اکثم قاضی و خلق کثیر از او روایت مینموده و در باره جامع ترمذی گفته سفیان
او در مراتب آن مقام از او استماع احادیث مینموده بر فنی و حالتی منحصر داشت پس گفت آیا بجز
و عدم ملاقات نیست و از شما شمرد تضیر ابی سعید مجالست کرد و حال آنکه او مثل ابو سعید
قدوه سوء مجالست و ملاقات کرده و باعیینه بن دینار نشسته بهم داده و با ابن عمر علوی که شیخ
و با زهری مجالست کرد بهم داده و انس بن مالک مجالست و معاشرت کرده و از این جماعت
و اسحق است و حنبری برشمرد و گفت حالا بجز ایشان تمام مردم نوشته و مجالست کم جز این
کلمات قسوی آمیز گفت جوانی تازه روزگار در مجلس بود زهرش بدو گفت ای ابو محمد
تو خود نیز انصاف بده گفت چه امر قال پس گفت تو که با ضرار بو بکر و عمر روزگار اصحاب رسول
خدا صلی الله علیه و آله را ادراک نکرده بهر حال جنین جمهور مارا کی تو که باشد و مرا باید تو مرا
معاشرت نمایم بیشتر است از بوبکر تو ما نه که من معاشرت و مجالست نمای پس ابو محمد از کمال
انفعال دیگر سخن بر زبان افکنده آنچه شایسته این شرایط تمام بخواند

قل جنیك لرام　　وامض عنه بسلام
مت بداء الصمت خیر　　لك من داء الكلام
انما السالم من الجم　　فاه بلجام

و از این شعر معلوم شد اگر کسی بدو سکوت و دار صمت برد از آن بهتر است که سخن بر فراز
بگذار باز گیرد و آن زبان را در بهان گرفتار کرد و سالم و بی آسیب کسی است که دهان خویش را به لجام
استوار کند و بکلام گرفتار نگردد و پس مردمان متفرق شدند و از رجاحت و کیاست آن جوان
همی سخن کردند و این جوان یحیی بن اکثم تمیمی بود و سفیان گفت این پسر را مصاحبت این جماعت نیز

بوده این شایسته است دانستنی پس ان شاء الله تعالی در حرف یاء احوال یحیی بن اکثم مذکور میگردد و او خبر
یحیی مشهور است و شرح گفته است که یکی بود ندیم ابی جعفر در دیوان جمع بن خانه در سفیان
جمع است و نیز یکی بود ندیم او از وی در این امر کاری گرفته بشر و ابو عمران خدیو سفیان مذکور از
عمال خالد بن عبد الله قسری بود و چون خالد از حکومت عراق معزول گشت و یوسف بن عمر ثقفی
ولایت یافت حاکم خالد را طلب کرد و ابو عمران از وی بسوی مکه معظمه فرار کرد و در آنجا تردد نمود
گفته‌اند از اهل کوفه ابو سفیان مرکب داخل کوفه شدم و هنوز بیست ساله نشده بودم و ابو حنیفه با اصحاب
خویش و مردم کوفه گفت حافظ علم عمرو بن دینار بر شما وارد آمد مرکوبه از هر سو مردمان بر من گرد
شدند و سؤال از عمرو بن دینار پرسش نمودند و اول کسی که مرا محدث گردانید ابو حنیفه بود و من برای
ذکر احادیث نمودم پس بمن گفتند بسیار کردیم ما از عمرو بن دینار شنیدیم مگر سه حدیث و آن
حدیث در خاطر مضطرب و پریشان است تولد سفیان در بلده کوفه در سنه اثنی شعبان المعظم در سال
یکصد و هفتم در مکه ادی بلا و در روز شنبه آخر ثلاث جمادی الآخره و بقولی اول ماه رجب المرجب سال یکصد و
هفتاد و هشتم در مکه معظمه برحمت ایزدی واصل وفات کرد و در حجون مدفون گردید و عیینه بضم عین مهمله و فتح یاء
اول و سکون یاء ثانیه و فتح نون و بعد از آن هاء ساکنه است و حجون بفتح حاء مهمله و ضم جیم
و بعد از واو ساکنه نون اسم کوهی است در بالای مکه و گورستان اهل مکه در آنجاست و در اینجا نام این
کوه مذکور است ترجمه کرده نوشته است قبر سفیان در آنجا مشهور و نشانی بفراز سنگ
گورش مذکور است و از این پیش در ترجمه احوال جعفر بن یحیی برمکی تفصیل حجون و آنچه شرح لفظ
حجون در آن مذکور گردیده نگارش یافته مستغنی در آنجا یافته است والله تعالی اعلم بالصواب

۲۵۰ السیده سکینة ابنة الحسین علیهما السلام به

السیدة سکینة ابنة الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام این حضرت
عصمت آیت سیده زنان زمان بود و در مراتب جمال و کمال و ظرافت و مکارم خلق و حسن سیرت
بر تمامت زنان روزگار برافزون بود و مصعب بن زبیر او را در حباله نکاح درآورد و بعد از آن وفات
کرد پس از آن عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم بن حزام آنحضرت را بحباله نکاح بست و از وی
قریب بود زاد و پس از او اصبغ بن عبد العزیز بن مروان او را بنکاح بست و قبل از آنکه بر
آنحضرت در آید مفارقت نمود آنگاه زید بن عمرو بن عثمان بن عفان بر وی دست یافت سلیمان بن
عبد الملک طلاق گفت و بعضی در ترتیب ازواج آنحضرت بطوری دیگر ادعا کرده‌اند و طره سکینه
منسوب بآنحضرت است و آنحضرت بوی شعراء و ادباء نوادر و حکایات ظریفه است از آنجمله ابیات

و او ادیات کرده

و روایت کرده‌اند عروة بن اذینه که از اعیان علما و بزرگان صالحین و صاحب اشعار رایقه است نزد
تو گوینده این شعر

اذا وجدت اوار الحب فی کبدی — اقبلت نحو سقاء الماء ابترد
هبنی بردت ببرد الماء ظاهره — فمن لنار علی الاحشاء تتقد

یعنی تو آری تو گفته‌ای و نه تو گوینده این شعر هستی

قالت و ابثثتها سری فبحت به — قد کنت عندی تحت الستر فاستتر
الست تبصر من حولی فقلت لها — غطی هواک وما القی علی بصری

یعنی تو آری من گفته‌ام پس آنحضرت فرمود کنیزکان خویش گواه کردم و همه این کنیزکان آزاد
هستند اگر این سخن هرگز از قلب سلیم بر آمده باشد گفتا از آنکه جز آنکسی را که عشق
و عاشق یافته و در کوچه محبت تاخته و در هوای محبوب باخته نگفته گفت و عروه مذکور را
برادری بکر نام بود وفات کرد پس عروه در رثای او شعر مرثیه و تعزیت گفت

سری همی وهم المرء یسری — وغاب النجم الا قید فتر
اراقب فی المجرة کل نجم — تعرض او علی المجراة یجری
لهم ما ازال له قرینا — کان القلب ابطن حر جمر
علی بکر اخی فارقت بکرا — وای العیش یصلح بعد بکر

چون حضرت سکینه سلام الله علیها این شعر شنیده فرمود گفته است این زندگی که بعد از بکر سزاوار است
و صلاحیت نداشته و نبوده این بکر گیست پس او بود در حضرتش صفت گفتند فرمود آیا این بکر همان
است که نیز سابق است که گاهی از تقوای او گذشت عرض کردند آری فرمود به جزین بعد از او خوب
و طیب است حزن و زیت و اشد تغیر الصوت و حالت گفته‌اند وقتی از ده کان
و نوازندگان در مجلس ولید بن یزید اموی کار مجلس انس و عشرت فراهم کرده اشعار مذکوره را بر
زبان گرفته ولید گفت این شعر از کدام شاعر است گفت از عروة بن اذینه ولید
گفت مرکوبه کدام عیش بعد از بکر صلاحیت داشته همین عیش و عشرت ما در آن افزایم
بر رغم انف او صلاحیت و مناسبت داشته بود گنده خدای اورا بیامرزد و عرصه دنیا بر وی تنگ
و تنگ گرفته غیر از چه امری بیش بود که بعد از مرگ بکر عیش و عشرت آنچنان در انکار و حال
کار بیش و تمامت خلق در مرگ او با عشرت و شادی برفت که بجمله عروه مذکور مردی

کثیر القناعة بوده و اول بود در این باب اشعار بسیار نموده است و چنان بوده وقتی از حجاز با جمعی از شعرا
به شام بنزد هشام بن عبدالملک در شام وفود و نزول نمودند و هر یکی در آمدند عروه را هشام بشناخت و گفت
آیا تو گوینده این شعر نیستی

اسعی الیه فیعیینی تطلبه ولو قعدت اتانی لا یعنینی

یعنی از پی روزی تا هر کس شتابد خسته گردد و اگر بنشیند آنچه مقدر است باو رسد و آن رنج
بیهوده بردن نیاز آنگاه هشام گفت اما تو آنچه گفتی عمل نکردی چه از حجاز تا شام در طلب ارزاق
در روز شتاب شدی و کوه و دشت را پیمودی و رنج بلا در جست لقمه خویش تحمل عروه گفت ای
امیرالمؤمنین مرا موعظت و نصیحت فرمودی و در بند و شبهه بیافکندی اکنون با طراوت امید او را
از نظر خود برفت گفت بود ای چگونه فورا از مجلس هشام بیرون شده و بر شتر خویش برنشست و سوی
حجاز بالا برگرفت و هشام آن روز به غفلت از وی بود و چون شب درآمد از خواب خویش
بیدار گردید و آن گفتار و کردار هم در نظر او بود با خود همی گفت عروه مردی است از طایفه قریش
و با حکمت و دانش است و با امید بسوی ما بلا بر ده وطی براری و مکاری نمود و فرا او بود امید
بازگردانم و حبس بر بنیاد نمود با این صفات مردی است شاعر و نیکو نه فر است زبان خ افکندیم با
بجمله بهمین خیال تا بامداد نزیست و چون روز دمید در افکند از عروه پرسش کرد گفتند به حجاز
بازگشت هشام گفت لاجرم روا نیست و او ناامید برگشت پس هزار دینار از پی او سر داد پس یکتن از غلامان
خویش را بخواند و آن هزار دینار باو سپرد و گفت این دینار را بعروه برسان و نزد او بنه تا همی شو
و او را بازده مرکب آن غلام از پی او شتابان گشت و او را نیافت مگر وقتی که بمنزل خویش داخل
شده بود پس قرع الباب کرد و عروه بیرون شد و آن مبلغ را به او تسلیم کرد عروه گفت از من
امیرالمؤمنین را سلام برسان و بگو چگونه دیدی قول مرا چنانکه از پی رزق شتافتم بازگرداندیم
و در منزل خویش بازنشستم رزق من در اینجا برسید و این داستان اگر چه دراز است لکن فیه فایده
بود لکن همین بخش از عروه بر گذشت سیاق کلام با تمام رسید و بعضی از معاصرین سلاله محمد بن
ادریس معروف به ابن عربی کحل اندلسی است در این معنی مذکور این دو شعر سروده است و او را بگفته

مثل الرزق الذی تطلبه مثل الظل الذی یمشی معک
انت لا تدرکه متبعا واذا ولیت عنه تبعک

یعنی رزق و روزی مانند سایه تو است مقدر و مقرر فرموده و تو از پی آن شتابانی مانند سایه که او

وابدا کی نفس با تو است و تو او را اگر از پی شتابی که درادراک نتوانی لکن هر وقت از وی
روی برتابی در روان گردد از تو جدا نگردد و وفات حضرت سکینه علیها السلام در مدینه طیبه
در روز پنجشنبه پنج روز از ماه ربیع الاول بیایان مانده در سال یکصد و هفده از هجرت بود و اسم آنحضرت بقول
بعضی آمنه و بقولی امینه و بروایتی امیمه است و سکینه لقب است و مادرش ام الرباب دختر امرء
القیس بن عدی بن اوس کلبی است و محمد بن سائب کلبی است به گفته است که عبدالله بن الحسن بن
علی بن ابیطالب علیهم السلام از فرزندان ام سکینه رضوان الله علیها بود که اسم امیمه است فرموده ابوالعباس
و مرجع محل مذکور در سال ششصد و چهار در اندلس و جزیره شقر است در اندلس است
وفات کرد و ولادت او نیز در همانجا در سال پانصد و پنجاه و چهار اتفاق افتاد ترجمه کرد ابوالفرج
اصفهانی در کتاب اغانی نوشته است که وقتی فرزدق آهنگ حج نمود در مراجعت از مکه معظمه
بمدینه طیبه درآمد و از پی تحیت و درود در حضرت سکینه سلام الله علیها شد آنحضرت فرمود ای فرزدق
شاعرترین مردمان کیست عرض کرد منم فرمود دروغ گفتی اشعر از تو کسی است که این شعر گفته

بنفسی من تجنبه عزیز علی ومن زیارته لمام
ومن امسی واصبح لا اراه ویطرقنی اذا هجع النیام

فرزدق گفت سوگند بخدای اگر مرا رخصت فرمائی از این نیکوتر شعری تو را بشنوانم فرمود
هیچ نمیخواهم و او را بمنزل خویش مراجعت داد و چون بامداد شد دیگرباره فرزدق بیامد آنحضرت
فرمود ای فرزدق اشعر ناس کیست عرض کرد منم فرمود دروغ گفتی همانا رفیق تو از تو
شاعرتر است در این شعر گفته است

لولا الحیاء لهاجنی استعبار ولزرت قبرک والحبیب یزار
کانت اذا هجر الضجیع فراشها کتم الحدیث وعفت الاسرار
لا یلبث القرناء ان یتفرقوا لیل یکر علیهم ونهار

همچنان فرزدق عرض کرد سوگند بخدای اگر مرا رخصت دهی از این شعر بهتر بعرض برسانم
دادی نفرمود او را بجای خویش روان داشتند و فرزدق روز سیم نیز بیامد و در اطراف آنحضرت
کنیزکان نیکو منظر است و بس از آن سکینه فرمود ای فرزدق اشعر مردمان کیست عرض کرد منم
فرمود دروغ گفتی صاحب تو از تو اشعر است و این شعر گفته

ان العیون التی فی طرفها مرض قتلننا ثم لم یحیین قتلانا

یصرعن ذا اللب حتی لا حراک به   وهن اضعف خلق الله ارکانا

فرزدق عفیف کوا[ه] دختر رسول اکرم صلی الله علیه وآله سوره توحق عظیم است و از کمال معظم عفیف
اظهار عفیف تحیت و سلام بر آن ائمه نشاند و در بارهٔ ایشان جز تکذیب نخود و ممنوع گشتن از عفیف اشعار
نوری بیع یافتم و از این امر چیزی اندک گفتید و روزم تیره و تارش و نماید امکان بگیره و دائم در
تکدر است و بهر مداد و شامگاه کنه و ممکن نیست که از مدینه بیرون نقشم تا بگیرم که دعا نکم
و بیرون خواهم که اکرام فاش در پس مولد در کفن پیچید و در آن آیین جاریه دفن نماید و اکنون بار از نیکو
دار نیکو و خوش امر تو بود پس حضرت سکینه بخندید و آنکار را بود بود بخشید و فرمود ای در نیکو کنی
و مغفرت تو در این کار بزرگ هستم از عمر از شوخی بیرون تا اکنون که ادا شاکرانه را مداد از حضرت رسول
خدا صلی الله علیه وآله بر جنازه ایکی بغیر از ائمه نماز نکنید خبر بر حضرت سکینه دختر امام حسین علیهما السلام
علیهما ابا حال شجاع آنحضرت در مدینه وفات یافت و در آن وقت خالد بن عبدالملک در مدینه حکمران بود و بود
پیام کند که اجازت دهد جنازه سوم حرکت دا آن وقت اول روز و گفت که هم بجو خالد را آب حمام دلستانم
خطایکند تا من بایم و بر جنازه نماز بگذارم پس نعش آنحضرت سود در مصلی بگذاشتند و بنظار خالد بنشستند
ظهر در آمد و دیگر باره کالد پیام کند و بجنان باشیم اول حال تا عصر برسید و شب نیز در آمد و نماز سوم
و خفتن بگذاشتند و خالد پدید گشت و مردمان خسته شدند و خواب بر دیدگان ایشان غلبه کرد چهار روزه
بر جنازه نماز بگذاشتند و کار امکان خویش شدند پس حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرمود تا حنوط از طیب
ولایت روان بس باد بغد و در کنار جنازه بجرا براف روختند و بعضی گفتند که مسعود خالد این بود که آن نعش
مطهر جنبان یابد تا بوی نا خوش پدید آید و اسباب تخفیف و توهین موجود گردد و بعضی در نقد حضرت سکینه
محمد بن عبدالله عثمان نیز از زنان حجبت و از مردی عطار را معهود داشت مقداری کبار صد دینار جهر بدو داد
داده بود و در پیرامون سریر بر افروخت تا بامداد شد و بیکس نبود بوی تا خوش نماید پس نیز وقت نماز بامداد
بگذاشتند خالد با مردمان با هم که بود بر نماز گذارد و دفن نمایند پس شیبه بن النطاح نماز بگذاشت ترجمه کرد
این روایت را علی بن الحسین علیهما السلام بفرمود تا بر جنازه حضرت سکینه رضوان الله علیها طیب و مجمر
سوختند گفت و ضعیف نماید چه وفات حضرت بکار روایت مشهور قبل از سال یکصدم است و در
بارهٔ روایت در سال یکصد و دوم نیز مذکور است و در هیچ روایتی در سال یکصد و پنجم در قید حیات
نبوده است والله العالم غدا و کلا صاحب حبیب السیر نوشته است که حضرت سکینه سلام الله علیها جمال و کمالات کمالی
و با طینه و حسن خلق و جودت طبع ممتاز بود و از بین اهل آنحضرت بود عقیله قریش مر گفتند و از انجت نصیبی
ایشر

٢٥١ ابوالفتح سلیم بن ایوب الرازی یو

زیرا آنحضرت سود کالبه کفاح در آورد و پس از وفات او عبدالله بن عثمان بن عفان و از پس او
زید بن عمرو بن عثمان مصاحبت اختیار نمود عایشه را فرزند زاید و پس از آن بشارت عبدالملک مروان
طلاق گفت و در زمان خلافت هشام بن عبدالملک در سنه یکصد و هفدهم در مدینه و بروایتی در مکه معظمه
وفات یافت رضی الله عنها والی الطیبین الطاهرات سلیم بن ایوب بن سلیم الرازی
کنیتش ابوالفتح و از فقهای شافعیه و مردی ادیب و در مراتب فضل و عبادت منزلتی دقیق بود
و کتابهاء بسیار تصنیف کرد از جمله کتاب الاشاره و کتاب غریب الحدیث و دیگر کتاب التقریب است
لکن این آن کتاب نیست و امام الحرمین در کتاب النهایه و غزالی در وسیط و بسیط از آن
نقل کرده اند چه آن کتاب از قاسم بن قفال شاشی است و او سود در کتاب وسیط در باب ثانی
از کتاب از رهن مذکور داشته و سلیم فقیه مذکور از شیخ ابوحامد اسفراینی فرا گرفت و ابوالقسم نصر بن ابراهیم
مقدسی از وی اخذ علم نمود و سلیم حکایت کرده است که در آن شباب بدان که تحصیل علم لغت بسوی
بغداد شدم و در آنجا در خدمت یکی از ائمه علماء لغو مذکور هشته میشدم و یک روز بامدادان بجانب
کاشانه او رفته گفتند که شیخ در حمام است و من بجانب حمام رفتم و در مسیر ملاقات با شیخ
ابوحامد اسفراینی شد و در سر مشغول تدریس بود باز خود دو فقره کلام شنیدم و با طلاب نشستم و او بسوی
نگران شدم و از کتاب صیام و مباشر آن نخ میکرد و در این مسئله از کثرت دخول نعمت بر دور
آن ملک چه امری فجر نماید خواست کرد که چه حکم دارد گفتگو کرد و من از این علم و شوقت
شدم و آن روز بسوی بر گشت جزو درسی بخود اثم نوشتم و چون منزل خود معاودت کردم و آنرا از سر
مطالعه کردم برمن اهوال کشت و با خود گفتم که بهتر آن بود که این کتاب صیام نوی باز تکمیل
نمایم پس بملازمت خدمت شیخ ابی حامد اسفراینی روز نهادم تا آنجا سودم به کمال افزایشم بجمله
او لوا الحقت از ذکر و تسبیح نامی خالی نمود حتی اینکه لوح قلم سر آشیدن قرآن و قرائت نمودی تسبیح
نمودی و هم چنین چون از راهی بگذشتی هر وقت بکار از اوقات خود اشتغال بعلم حاکی نمود و تسبیح و
تحمید و ذکر و قرائت مشغول بود بجمله سلیم در شام در اثر مهور به نشر علم و افادات روزگار
در گذشت و اثر ظهور او از علم من لدنی یافت و جواد از ابوالحسن حاکم تفقه گشت و در پایان روزگار
او از سفر حج باز میگشت در دریای قلزم نزدیک ساحل جده غریق شد و این قضیه در سیع و اربعمائه
الظفر بار صد و حله درهم و قوع یافت و در این وقت عمر او از هشتاد سال بر گذشته
بود و در جزیره نزدیک جار در کنار رحمت و آنگاه که او در طریق عذاب بیت و صفر لعمر

درازی بقیع را مهمله و بجار الف زاء معجمه این نسبت بود در شهر اندلس عظیم است از
نواحی دیلم در میان قومس و کوهساران است و در هنگام نسبت زاء معجمه الحاق می نمایند
چنانکه در مروزی در نسبت بسوی مرو زیاد میشود چنانکه از این پیش مذکور شد و جار بقیع جیم و بجار
الف را مهمله است شهری است کوچک مشرف بر ساحل میان آن و مدینه رسول الله صلی الله علیه
و آله یک شبانه روز راه است و گندم جاری بآنجا منسوب است و ابو القاسم زمخشری در کتاب الامکنه و
الجبال و المیاه در باب ... میگوید جار قریه ایست بر ساحل بحر و کشتی و کاروان ... در دریای قلزم
و عیذاب و ... بحر النعام در آنجا میرسید و ابن حوقل در کتاب خود میگوید جار در ... فرسنگی
مدینه است و در سه منزلی ایلات و بر شرف بحر است و جده فرضه و لنگرگاه مکه است و بسیار
ابو سعید ابو هاشم بن سلیم از رستم ... نسبت و ... نهر ... اهل ... و نحو آن
در دمشق وفات یافت حافظ ابن عساکر او را در تاریخ دمشق یاد کرده و میگوید از جماعتی از
اهل ... شنیده که ... ازدی ... مردی را است گویی ... نخ ... رحم ... کند
فرضه بحر ... است و کشتیها در آنجا ... از طرف ... بن سلیم در بحر قلزم
غرق شده گفته بحر قلزم در روز غرق است صاحب معجم البلدان میگوید ... اول و تشدید
ثانی ... عرب ... از روایت ... فانا ... است چنانکه ابو منصور
گفته است ... الاوائل والاثار ... و این شهر ... مشهور و از امهات بلاد و اعلام
مدن ... فواکه و خیرات بسیار است در میان آن ... و ... فرسنگ ... است ...
مهشر ... است ... در بعض از تواریخ ... دیده ام ... رحمت ... آن ...
تا ... از ... او را ... آنکار ... در بحر جرجان ...
... بر سلطنت ... و آن ... زمین ...
و ... مردمان ... کشته ... و ... زمین ...
مستعد ... در آنجا ... و ... شهر ...
فیروز بن یزدجرد ... فیروز ... و ... آن ... و این
شهر ... و ... آن ... دیده ام ... عجب ...
... آن ... کوه ... است
شرف است و ... و این ... بزرگ ... و ... خوب ... جهان ...

اهتمام داده

افتاده در املاک ... بعضی کار ... از ... قرار گرفته ... باز ... دیوار خرابه ... بعض
آثار ... دیده ... معلوم ... خراب شده لکن ... آن ... اقامه بود بعض از یک
تن از عقلا ... از سبب آن خرابی پرسش کردم گفت ... ظهور ... ضعیف بود لکن چون
... کار ... آن ... اهل این ملک بر سه مذهب بودند یک طبقه شافعی و ایشان
اندک ... و طبقه حنفی و آنها از شافعی بیشتر و جماعت شیعه ... اعظم بودند زیرا که اهل این بلد بیشتر شیعه
بودند و ... و روستاق ... شیعه و اندکی حنفی بودند در میان ایشان یک تن شافعی نبود و چون
... در میان ... تعصب ... جماعت حنفیه و شافعیه را با ایشان ... و
جنگ و جدال ... اتفاق ... از شیعه کسی که ... ظاهر ... از میان
رفتند در میان حنفیه و شافعیه عصبیت پدید گشت و جنگها در میانه ... و ... شافعیه ...
... حنفیه ... و ... حنفیه ... اللقب ...
... در مذهب خود ... لکن از آن ... پدید گشت و ...
و الحال این ... شیعه و حنفیه است و این محله ... شافعیه است
و کوچکترین ... است ... و الحال هر کس از مردم شهر ... مذهب خود
پوشیده ... در زیر زمین ... و ...
... المملکت و این ... و ...
... و اکثر ... در آنجا ... ری ... گوید

الری دار فارغة	لها ظلال سابغة
على تيوس ما لهم	في المكرمات بازغة
لا ينفق الشعر بها	ولو أتاها النابغة

و هم ... این شعر ... در مذمت مردم شهر ری گفته است

تنكب حذو الاحد	ولا تركن الى احد
فما بالري من احد	يوهل لاسم الاحد

ابن اصطخری میگوید شهر ری از اصفهان بزرگتر بود و بعد از بغداد در مشرق شهری از آن بزرگتر
و معمورتر نبود اگر چه نیشابور بحسب عرصه از آن وسیعتر است لکن از حیثیت ابنیه و فیه
... از نیشابور معمورتر است و این شهر یک فرسنگ و نیم ... و ... از چوب

دکلات میکیدان حیره قریه بزرگیست و هر یک از آنها بزرگ ترست وجمعیت آن از
از ده هزار بار هزار بیشترست و این کلمه که این شهر بنام مردی است نام او ابن بقیلا و از
اهل اصفهان نامیده شده و این شهر بوستانی بوده که روز دختران با آن بستان اهل بغداد و نگاه
دراهم بونیکران شده انجمن و نو آنند خورنق بورا کبیر مغیر این برج الخیر نجو بوس الم این
لنزار قدیم بود الخیر بعد و اهل این نام بو تغیر حال لبر وند لفتند و حیره ... از فتح اسلام
برگذشت عمر بن الخطاب گفته بسوی عمار بن یاسره از جانب او در کوفه عامل بود نوشت که عروة بن
زید الخیل ... بهشت هزار تن بسوی ایروان دالو و چون این خبر پراکنده شد حموم دیلم
نیز با جاش لشکر بالمرز و هره کرده با عرب بجنگیدند لکن خدای تعالی هر عرب سپاه ایشان غالب
گرداند و لشکر اهل سونکنده و شهر دمال ... سپاه خسته و این قصه در سال ... هجری
و بروایتی نوزدهم اتفاق افتاد و ابو بجیره در این جنگ مسلمانان حضور داشت این شعر بلکه

دعانا الی الحیرة والنوی دونها سواد فارضت من بها من عشائر
رضینا بریف النوی والنوی لنا لها زینة فی عینها المتواتر
لها ننزه فی کل آخر لیلة یذکرا عراس الملوک الاکابر

وابو جعفر بن محمد رازی گفته است که این حیره در زمان منصور عباسی آبادان
لشکر بود و امروز مردمان در آن جای دار نبا نهاد و در کوفه خندق مراد ابو و مسجد جامع
در میان جهت و اینکار بدست عمر بن ابی الخصیب با راست و آن هم خرا ادوار ...
و در سال ... از کار اتمام آن ببرد جهت دیار و خندق بود و بود و بعد بنام کوفه ور...
هی ... دیوار نیز ... و در آن زمان حیره کاهی و از اقامت داشت هر جا که
خراب بود برتست که ... لذخیرة ... از کیکاه بزرگ بود و از جمله قواد ...
... از جهت ... سبرای زنان و زنداییان ... و پس از
... در ... و ... داشتم ... را فع از اکا
... خراب ... در زمان جاهلیت ادا ... و ... فرو
رفت و آنچه تا این زمان و امروز دایر است دانم فرسنگ بود و هم در آنجا در یکی از
ساتیق ... خرابه ایست و ... در ... و ... گویند ... قدیم ... در ... کا
بوده است و مردمان در ... تفحص ... و ... طلا و گاهی ... لؤلؤ و ... می یابند

نادر

بقوت وجبر آن دولت میگفته و ملایت ... در هم بود ... و یار کرد و در هم ...
... از نقوش ... بار دیگر آمد ... از آنجا ... از سنگی ... ملایت
... و ... در هم ... نوشته و ... و ... براد
ابن الفقیه از ... علما ... است که در توریه نوشته که ... اوابر ...
و ... که خلق است ... که ... در دنیا است و ... مردمان ... از
... روزگار است و چون ... عبدالله بن زیاد عمر بن سعد ... قاضی لعنهم الله
و ... حکومت ... و در عوض ... که ... حضرت
ابو عبدالله الحسین سلام الله علیه و ... المستشهدین ... آنحضرت ... داد و ... ان
دنیا و آخرت و جنگ حسین علیه السلام و حکومت ... از آن ... بیشه ... و ...
افتاد و این شعر ... گفت

أأترک ملک الری والری رغبة ام ارجع مذموما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری قرة عین

هر که ... ملک ری و ... که جسم ... و بجرت ... آن ...
... مرغوب و مطلوب ... ملک ... اول و ... گوشه ... و ...
مصطفی ... دنیا و آخرت ... امام ... و ... ملامت و ...
عاقبت ... و میدانم ... آنحضرت ... فرجه ... کردم ...
حجاب ... آن ... بود ... ملکت ... ابواب ... دیده و حکومت آن ...
... قلب ... بجمله ... نظر ... دنیا ...
معصیت ... هر ... است جسم از آخرت ... آنحضرت
... و ... که ... از حضرت
صادق آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم روایت است ... قزوین ... ملعونات
مشومات ... بن سلیمان گفته است ... و ... الله ...
فرو ... در ... ملعون ... و ... سوره
و ... از قبول حق و ... دالو ... است و ... از آنجا
... ابو ... عوف بن محلم ... حضرت عبدالله بن طاهر

بود حقوق سالها بر گردن او بود در بین طریق ملاقات کرد و برای آمد که تا حد ری با طاهر برود و در ری
که بیش التزام ایشان، فهم و نحو لغت نیک از شعرا عبدالله بن طاهر صوت ورشانی بلند بر غرابت
موصوف در شاخه از درختی شنید و عبدالله این اشعار ابوکثیر هذلی بود از روی تمثیل قرائت کرد

الا یا حمام الایک الفک حاضر ... وغصنک میاد ففیم تنوح
افق لا تنح من غیر شیء فاننی ... بکیت زمانا والفؤاد صحیح
ولوعا فشطت غربة دار زینب ... فها انا ابکی والفؤاد جریح

چون این ابیات بخواند، بعد گفت ای عوف، در تتبع این اشعار بگو، ارتجالاً و فی الفور در رعایت بگفت

افی کل عام غربة ونزوح ... اما للنوی من ونیة فتریح
لقد طلح البین المشت رکائبی ... فهل ارین البین وهو طلیح
فارقنی بالری نوح حمامة ... فنحت وذو الشجو الغریب ینوح
علی انها ناحت ولم تذر عبرة ... ونحت واسراب الدموع سفوح
وناحت وفرخاها بحیث تراهما ... ومن دون افراخی مهامه فیح
عسی جود عبدالله ان یعکس النوی ... فتضحی عصا الاسفار وهی طریح
فان الغنی یدنی الفتی من صدیقه ... وعدم الغنی بالمقترین نزوح

دارنده این اشعار با زرینه و این مرغ را از بی جا برانگیخته‌ام که ترا اینگونه بگریه و ناله بود
وفوره از اهل و عیال و فرزندان خویش این چند بیت‌ام چه حالت دارم و امیدست ما سبب
جود کرم عبدالله بن طاهر ازین رنج و محنت خلاص یابم و از دیدار اهل و عیال و وطن آرامش گیرم
چون این ابیات بخواند آیت شد بخواند عبدالله را از محل برآورد تا بان سو گفت زمام
اشتر بگذار آنوقت خزینه دار خویش را بخواند و گفت در صندوقخانه چه موجود است در آن وقت
گفت سی هزار دینار فرمود که آنچه هست بعوف تسلیم کن و گفت ای عوف از زحمت سفر
و نوشتن کوه و دشت محفوظ شدی و عماری موعود حمل کن و کارسازی کن و راه اکنون بدیار خود راه
راه برگیر عوف میگوید خواص عبدالله که در آنجا بودند و او را ملامت همی کردند و همی گفتند الامیر
الامیر را لایق نیست که مردی شاعر و بعضی مکانی از جهت ما داریم و تمام کار دولت رسن نداریم
نفقه سی هزار دینار بعید فایده، آنکه جز این مبلغ، تو را این موجودیت گفت یا ابن کوش دار
و بشنوید ما فرا از مقام جود و منزلت کرم شرم نتوان و مرا ترک کوچ دهد و عوف بگوید

تعویض

تو میکشی بجود عبدالله از زحمت سفر و ملک روزگار و تقدم خویش و فی چیزی داشته باشم و بادو حملها بیاقهر
بین بمجلس عوف فراز با آن مکان خرم و شهر خوار عجب وطن آراست و مردم از حالت او پرسش
گرفتند گفت از همت عبدالله طاهر مستغنی و بی نیاز در کمال راحت و آسایشی باشم عبدالرحمن بن
ابی حاتم رازی میگوید در شعری پدر خویش بعضی مشهور دیده‌ام و مردی بود در بین ملا از جانبی بیرون آنکه
مسلمانان بازی میکند و میگوید کدام کس رخصت داد که درم بنی نهر، این بار بود و بدرم بدرم اقرار
کرد و گفت ای پسر کسی در هم ضرب کرد و حکم بوارد ما، آن سبب ما را بعیده میخوانم و اهل ری
بطریق سنت و جماعت کلام میپرسیدند، طاهر و احمد بن الحسن بر آن ملک غالب شد بعد از آن شیعی
بعضی مردم ری را کافر گفت و با خویش تعویض خواند و مردمان بدو تقرب گرفتند و در آن
باب تصانیف نمود عبدالرحمن بن ابی حاتم کتابی در فضایل اهل بیت علیهم السلام برای او تصنیف کرد
و هم پدرش نیز نوشته و این جمله در ایام خلافت معتمد بود و خلیفه عبدالرحمن برادران دیگر
دالیست و بعضی دیگر بعد از آن ری در ضمن است صاحب حکم و تکین بن سائکی ترک تربیت
و چون براین غلبه کرد و تشیع در آنجا ظاهر گشت گفتن بر اینکه پس هشت و چون بعد احمد بن الحسن
که از فرزندان شاه در آن زمان احمد بن محمد بن هانی بود محمد بن زید حسنی بگشت بود در غیبت
احمد بن الحسن علیان در زیر و احمد بن محمد از دنبال او بتاخت و تا قزوین عنان باز کشید و
احمد بن ارون در بلد دیلم درآمد و احمد بن محمد از آنجا بوس ماند و باز گشت ~~و احمد بن ارون~~
در ظاهر ری فرود آمد و مردم ری که تشیع اعتقاد داشتند و از دین خود باز گشته در حکومت ایشان
اقدام نمودند و در این باب بخلیفه بنوشتند و ایالت ری را بخواهر احمد بن الحسن استماع نمود
و گفت من این اندیشه میکنم چه این شهر مشئوم است و سبب این ملک حیی بن علی علیهما السلام
شهید گشت و فاکری دیلمیست و از قبول امر حق اباء و امتناع داشتند و طالع آن عقوبت است
و در آنجا در انجمن ساکن است و بسیار و همه را از آنجا بخراب باز گشت و پس از آن فلان
ایالت ری با لشکر از جانب مکتفی خلیفه بازرسید و احمد آنوقت در خراسان بود پس از جانب
خود حضور زاده ابو صالح منصور بن اسحق بن احمد بن اسد بود که با سور کرد و ابو صالح
شش سال باامارت ری روزگار برد و ابو صالح جانکنی شده ابوبکر محمد بن زکریا رازی حکیم
کتاب المنصوری را در فن طب بنام او تصنیف کرد و دخول ابو صالح منصور در ملک ری در سال
سیصد و نود و هجری بود حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب میگوید این اوقات

شهری خراب است و در این اوقات دوری سه به سبب عظمت ام البلاد و بواسطه کثرت
شیخ البلاد اعظم خوانند و آن شهر نوعی است خوش هوا و فراخ و فضا سازگار موصوف داشته‌اند و آن
صفت ناخوش دارد در آن شهر بسیار بهم رسیده چنانچه حکیم خاقانی در این شعر فرموده دیدم که بحر کف ملک
الموت ساده‌ها بی کفش در کریت زدلت‌ها از آن حدیث که خوانده‌اند در اصفهان
یک تن از اهل ری در تجدید او نخواهد که اصفهانی بر لعنت خاک اصفهان چنان نحست
بر مرده سوت همین سال زیاده مشهور از لعنت خاک ری در همین ساله بود و در دکان
بنا دو سه مشغول دانسته و بیرون از دهان نعمت اصفهانی بود مذموم جهت داین است بو حضرت
سید پیغمبر علیه السلام جهت و هوشنگ پیشدادی بعمارات آن پرداخته و چون خراب شد منوچهر
تجدید عمارت نمود و چون دیگر باره خراب گشته مهدی بن محمد بن ابو جعفر دوانیقی عباسی احیای آن
کرده شهری عظیم شده در باروی آن ایام معمور کام است و الحال آن شهر سو بر سنگ بهم خرابی حصت
اتفاق زیارات از یک هزار تن نفت آمد و ویرانی بسی بزرگ در آن افتاد و در زمان مغول
بعضی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخرالدین از روی کاه [illegible] در او اندکی عمارت
کرد و نزد جعفر بو سکوت هاند و قلعه طبرک از بعضی از آن بر کوه افتاده و در ولایت قصبات
در پس آن کوه واقع است و دیه‌ها و آب و قریعین و قصران و ورامین و فیروزرام و فیروز
ساری جمله و الکنون فیروزان بخواهند از دامان عظیمه آن ولایت و در ری از علمای اعلام
داو دار خدم و علما اهل حق بسیار مدفن باشند چنانچه ابراهیم خواص و کسانی ائمه قرّاء سبعه
کانه است و محمد بن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابوالفتوح و حقوق دیوانی این
ولایت ، آنکه دخل آن تومان است ، قصبات دیگر دارد ، قصبه ورامین است و ورامین
قصبه معتبر است از ری و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل خانه آن و در عهود
سابقه چنین بزرگ داشته و ورامین از تخت دیلمیه و الکنون قصبه و دارالملک کنی
قالی است و در آب و هوا خوشتر از ری و مردمش سوای عشری و تبعیت بر ایشان غالب
در جلد دوم از کتاب نامخ التواریخ مذکور است که آن مقام را حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام طهران و امصار او از بعد عمر بن الخطاب توصیف فرموده چنین
از اهل ری ... بود و شهر در تبدل مردی فتنه انگیز فراوان پدید آید و در آخر زمان دیبان
بر ایشان حسین بر زند و در آن دروازه ها از ری جهل است چندان مردم مقتول گردند تا آنکه

خرقه‌ای نهاده‌اند و در آن دروازه هشت تن از زنان نماز گذارند و هر یک دعوی دار خلافت
باشند و مردی ... کشی پیغمبر شش در آن شهر کشتار افتد و سه هزار روز در زندان ...
خود دارند و مقتول سازند و در آن ایام و اکثر داران بلاد بغداد افتد مردم از سواد ایشان بزرگ
فراسند و بلدی تباه و غلا در میان ایشان پدید گردد صاحب مجالس المؤمنین بر کتاب آن تقریر
و آن نقض رازی در جواب صاحب معجم البلدان اثبات خوابی شهر ری نموده است که ملاحظه حالت
صاحب معجم است که شافعی بود و اهل شافعیه و لایت از حنفیه ضعیف تر بوده و همیشه حنفیه آنجا
در انکار شافعیه ، بر مردم شیعه موافق بوده‌اند و بر ایشان خوار و ذلیل کوانیده و هزیمت داده
برای بلدی خیر و بر بطلان محبت و زیبی آثار که در این شهر مساجد و معابد و مدارس عظیمه
بنام است صاحب مجالس شیخ عالم از جمله مدرسه خواجه عبدالجبار مفید است که داران ... صد
مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم بهم دانی مدرسه بود و سکینه در آنجا مکتبان و از کار بر کتابی باب
کرده و الکنون معمور مشهور و طلبه علوم بحثی است و در آن ساحت مدارس بعلم دین و اصول و فقه
مشغول باشند و از مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبدالعظیم حسنی سیدالحجة والکلیم و مشهد سید ابو عبدالله
امامی و مشهد سید حمزه موسوی رحمة الله علیهم است که مراتب بزرگواری نسب و حسب و جلالت قدر
و کمال و مدارج عصمت و عفت ایشان واضح است بجمله شهر ری از بلدان عظیم ایشان بوده است
و در کثرت جمعیت و آبادی و مساجد و مدارس و دور و قصور آن چندان خبرها روایت کرده
انسان متحیر و متعجب می‌ماند تا بدانجا که گفته‌اند که آبادی ری در وقتی چنان بوده که قریب مانده و در
کناره خانهای ... ری چندان می‌افتاد که ده هزار خانه داشته و در زمان خلیفه
مستعصم هزار خانه اکابر و اعیان داشته و مالیات و حقوق دیوانی آن بود مبلغ
گزاف گفته‌اند و حقیر چون بدید دارای آن عرض کرد آنکه هزار الف الف دینار در این اراک
مدت از ری ابتدا کرده‌اند چرا آنکه در کوی قصبه ضریح حضرت عبدالعظیم و در بلوکی که
دارالخلافه پیدا است در بعضی از آنها از آثار دیوارهای خراب چیزی پیدا است
و در آن اراضی معروف بجهه یعنی که آثار ابنیه قدیمه پیدا است چنانکه اغلب
اهالی این شهر دیده‌اند قریب دیه‌های یکی از این قبیل میرزا احمد از جمله عرفا بنا برده
و فات یافته و مرحوم سپهسالار اعظم و وزیر امور خارجه دولت علیه ایران میرزا حسین خان
مشیرالدوله در دمشق با رادت مرحوم جنازه او سوار از دارالخلافه به آن زمین نقل

ودفن کرد و جمعی از آبای او نیز از اهل نظام و جمعی وزارت جلیله خاقانیه بر تشییع جنازه کمال
این بنده حقیر نیز در آن شمار بود و جمعی قبر او را سوهر کهن گرفته و یکذرع از زمین بلند تر اجر [illegible]
کوچک هم بدین برکشته اکنون در میان دیوار ارکان و اصطلاح ایشان قالب انداز می گویند
و آنرا هم سوده را که دفن کرد و بقعه ای ساخته و مقابله نام کند و مرحوم سپهسالار کاهی او را سوهر کرد
هم بقعه [illegible] گشت و در آن عرصه [illegible] رحمهما الله اللهم اغفر لهما ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
و در این اوقات آبادی خاک این شهر بهان قصبه است و مرقد حضرت عبدالعظیم و امام زاده
حمزه و امام زاده طاهر علیهم السلام در آنجا واقع است و [illegible] این مملکت و [illegible] اعظم مملکت
ایشان دارالخلافه ناصره با هر طهران است و در این عصر [illegible] سکه دولت و خطبه مملکت
بنام نامی و اسم گرامی حضرت ملک الملوک اعظم [illegible] عرب و عجم [illegible] نصره الله
والدین آیة الله فی العالمین ظل الله فی الارضین السلطان الاعظم والخاقان الاکرم السلطان صاحبقران
ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه [illegible] دولت بی زوال همایون [illegible]
در قلیل مدتی این شهر چنان آباد و وسیع و رفیع و منیع و بکثرت [illegible] و حضارت
معموره سپاه و ازدحام و جمعیت و [illegible] زینت و تجمل و حشمت [illegible] و قصور و باغات
و عمارات عالیه و مدارس و مساجد و اسواق و اصناف صنایع و اقسام بدایع و انواع فواکه و
ماکولات و مطبوعات [illegible] عالم و مردمان کامل ممتاز [illegible] است
[illegible] زمین [illegible] آب و هوا موصوف است و این
جمله به از این عنایات و توجهات [illegible] کثیرة البرکات این شهریار [illegible] است
والحمد لله علی [illegible] این [illegible] در [illegible] مذکور [illegible] بنده [illegible]
۲۵۲ ابوایوب سلیمان بن یسار امو الفقهاء یف — سلیمان بن یسار کنیتش ابوایوب و بقولی ابوعبدالرحمن و بروایتی ابوعبدالله و مولای میمونه
زوجه حضرت رسول صلی الله علیه وآله و یکی از فقهای سبعه مدینه است و [illegible] از
ایشان مذکور شد و سلیمان مذکور برادر عطاء بن یسار و مردی [illegible] ثقه و عابد و ورع [illegible]
[illegible] گفته است سلیمان بن یسار [illegible] از سعید بن مسیب فهیم تر است [illegible]
عالم تر و فقیه تر است و ابوایوب مذکور از ابن عباس و ابوهریره و ام سلمه روایت کرده است
و زهری و جماعتی از وی روایت دارند و چنان بوده [illegible] سعید بن مسیب [illegible]
سلیمان بن یسار [illegible] وفات سلیمان [illegible] و بقولی [illegible] و بروایتی [illegible]

چهارم محرم

چهارم محرم سنه [illegible] و در آنوقت هفتاد و سه سال از عمرش برگذشته بود مترجم گوید ابومحمد عبدالرحمن
وفات سلیمان [illegible] گفته [illegible] از عایشه نیز روایت داشت والله اعلم
۲۵۳ ابومحمد سلیمان بن مهران معروف باعمش بج — سلیمان بن مهران کنیتش ابومحمد و از موالی بنی کاهل از فرزندان اسد و معروف باعمش کوفی
[illegible] و ثقه و عالم و فاضل است [illegible] از مردم دنباوند بود و بکوفه [illegible]
اعمش مذکور [illegible] در شکم داشت و در کوفه [illegible] معانی [illegible] اعمش معروف [illegible]
[illegible] در حجاز با زهری ملاقات کرد [illegible]
ملاقات کرد [illegible] استماع حدیث [illegible] که از انس روایت کند
[illegible] و از اصحاب [illegible] و از عبدالله بن ابی اوفی یک حدیث روایت
داشت و بزرگان تابعین [illegible] ملاقات کرد و سفیان ثوری و شعبة بن الحجاج و حفص بن غیاث
و جمعی بزرگ از بزرگان علما از وی روایت داشته و او مردی لطیف الخلق و شوخ بود [illegible] اصحاب
حدیث او آمدند [illegible] گفت اگر [illegible] بود در منزل من کسی
[illegible] در میان او و زوجه
[illegible] پس مردی [illegible] در مدینه [illegible] آن زن گفت [illegible] ضعیف و
[illegible] و لاغر ساق [illegible]
[illegible] اعمش را گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان گفت [illegible] سلیمان گفت اگر آن [illegible]
[illegible] معقول است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] و فرزندان [illegible]
[illegible] سلیمان گفت [illegible]
[illegible] در منزل خویشتن [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible]
هرکس در حالت قیام [illegible] شیطان در گوش [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیطان در گوش [illegible]

وابو معاویه ضریر گفته است هشام بن عبد الملک نزد اعمش فرستاد و پیام داد که مناقب عثمان و
[illegible] و نیز از مساوی علی علیه السلام بنویس پس اعمش کاغذ را گرفت و در دهان گوسفندی
در افکند و آن گوسفند آن قرطاس را بخورد آنوقت با رسول هشام گفت این است جواب [illegible]
رسول گفت هشام سوگند یاد کرده است که اگر جواب ترا باو نرسانم مرا مقتول سازد
و متوسل باعمش شد در این باب برادران را انگیخت تا ایشان باو گفتند یا ابا محمد او را از
هلاکت نجات بده و چون باصرار و الحاح کوشش کردند اعمش با او بر کاغذی نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم اما بعد یا امیر المؤمنین ولو کانت لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک
ولو کانت لعلی علیه السلام مساوی اهل الارض ما ضرتک فعلیک
بخویصة نفسک والسلام بدان که [illegible] مناقب و مفاخر [illegible]
عثمان بن [illegible] اگر مساوی [illegible] روزگار علی علیه السلام [illegible]
پس [illegible] نفس اماره [illegible] تولد اعمش در سال شصتم هجری و بروایتی
روز شهادت حضرت ابی عبد الله [illegible] روحی له الفداء [illegible]
[illegible] در روز عاشورا [illegible] هجری بود و بعد از [illegible] حضور داشت
[illegible] اعمش [illegible]
وفات اعمش در سال یکصد و چهل و هشتم در ماه ربیع الاول و بروایتی [illegible]
یکصد و چهل [illegible] زائدة بن قدامه حدیث کرده است که اعمش [illegible] روزی
[illegible] گورستان در آمد پس در گوری کنده در شد و در آن گور [illegible]
پس از آن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مقام [illegible] ذال معجمه [illegible]
[illegible] نون ساکنه و بعد از نون دال مهمله [illegible] ناحیه ایست [illegible]
[illegible] نخ اول اصح است و از [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] ترجمه ابی بکر [illegible] در حرف دال مهمله [illegible]
[illegible] صاحب مجالس المؤمنین [illegible]
[illegible] اعمش و ابو حنیفه [illegible] اعمش [illegible]
مذکور بگذشت [illegible]

[illegible]

معدیا آه جگرسوز تو بی چیزی نیست [illegible]
[illegible] والله عند الله [illegible]
سلیمان بن الاشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران الازدی السجستانی
کنیتش ابو داود و یکی از حفاظ حدیث و علم و علل حدیث و در [illegible]
دارای درجه عالی و مقامی ارفع است در بغداد [illegible] از علمای عراق و خراسان و شام و مصر
و حرمین احادیث و اخبار بنوشت و کتاب سنن و احکام را بنوشت و بر احمد بن حنبل عرض کرد
و احمد بن حنبل پسندیده داشت و ابو اسحق شیرازی او را در کتاب طبقات الفقهاء از
جمله اصحاب احمد بن حنبل شمرده است و ابراهیم الحربی گفته است که چون ابو داود کتاب السنن را
بنوشت احادیث [illegible] نرم [illegible] چنانکه داود علیه السلام را آهن نرم گشت
و ابو داود گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پانصد هزار حدیث بنگاشتم و از آنجمله در این
کتاب یعنی کتاب السنن مندرج ساختم اختیار کردم و چهار هزار و هشتصد حدیث در این کتاب جمع کردم
و صحیح آن و آنچه بصحیح شبیه و نزدیک است باز نمودم و آنچه انسان را در دین و آئین کافی است
ظاهر ساختم و از آنجمله چهار حدیث است یکی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است انما الاعمال
بالنیات یعنی عمل هر کاری [illegible] بنیت [illegible]
نظام است من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه از علامات حسن اسلام مرد مسلمان آن است
که از هر چیز که او را سودی نبود [illegible] قول آنحضرت است لا یکون
المؤمن مؤمنا حتی یرضی لاخیه ما یرضاه لنفسه مؤمن از ایمان بهره یاب نمی گردد تا
برای برادران دینی خود همان پسندد که بر خویشتن پسندیده دارد و چهارم این کلام معجز
ارتسام است الحلال بین والحرام بین و بین ذلک امور مشتبهات الحدیث یعنی روا
آشکار و ناروا آشکار [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو داود در آمد [illegible] ابو داود [illegible] بن عبد الله [illegible] ابو داود
[illegible] سهل بن عبد الله گفت یا ابا داود [illegible]
حاجتی است گفت [illegible] ابو داود
[illegible] حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]

۲۵۴
ابو داود
سلیمان بن الاشعث
السجستانی
یط

باحوال تو دارد [illegible]
خداوند [illegible]
این کلمات است
اللهم انی اعوذ
بک من جار سوء
ترانی عیناه
وترعاه اذناه ان رای
خیرا دفنه وان سمع شرا
اعلنه

برفتن با درتا ببوسم ابو داود زبان برفتن آمد و او ببوسید و دست ابی داود در بالای این است و دوام
امر داد و چند دفعه ببوس فرمادش پس انقضی در البصره نزول کرد و سکنی اختیار نمود و وفات او در بصره
در روز جمعه نیمه شهر شوال المکرم سنه ... است و هفتاد و پنج بود و پسرش ابو بکر عبد الله بن ابی داود
سلیمان از اکابر حفاظ بغداد و در شمار علمای آنجا بود و مردمان بر فضل و علم او اتفاق داشتند و او را
بسیار علما بخوانند و کتاب المصابیح از مصنفات اوست و با پدرش در تحصیل علم است شریک مصر و بغداد
شریک بود و در بغداد و خراسان و اصفهان و دیگر از استماع نمود و در سنه سیصد و شانزده وفات
نمود و از آنجمله تصنیف کتاب صحیح نموده شد ابی علی حافظ نیشابوری و ابن حمزه اصفهانی با وجه
گفته و سجستانی بکسر سین مهمله و جیم و سکون سین ثانیه و فتح تا مثناة فوقانیه و بعد از الف نون نسبت
به سجستان است و اقلیم مشهور است و بعضی گفته‌اند نسبت او به سجستان یا سجستانه است و آن
از قریه‌ای بصره است مترجم گوید حموی در معجم البلدان میگوید سجستان ناحیه بزرگ و ولایتی است و بعضی
چنان گمان کرده‌اند که سجستان اسم تمام آن ناحیه و زرنج اسم شهر و دار الاماره آن است و در جنوب هرات
واقع است و تا هرات هشتاد فرسنگ مسافت دارد و اراضی آن تمامت ریگستان است و بجهت
از هبوب ریاح در آنجا آرام نیست بلکه همیشه باد بشدت وزان و ریگها را بگردانند و گفته‌اند که آن
و هر چند آورده که از ایالتهای بلاد است و سجستان در شمار اقلیم سیم است و حمزه صاحب ...
در باب اشتقاق سجستان و اصفهان میگوید اسپاه و سک در عربی بمعنی جند و کلب است و اصل
اصفهان اسپاهان یعنی جای لشکریان و معرب آن اصبهان است و سجستان در اصل سکستان است
یعنی مکان سگها و معلوم میشود که در آن مکان و اصفهان است لشکریان و در این جا سگها بودست
و در سجستان و آن نیز از جهت خرما و اوان است و در آن اراضی هیچ وقت برف و یخ نمیشود
و آن زمین تمامت صاف و هموار است و کوهی و تپه بیک آن نیست و از شدت ریاح هوا را ریگها
اگر بعضی فرو میرفتند و اگر مردم این اراضی بتدابیر کاکنند و حیل مختلفه زایل آن ریگ بکنند دانسته
هر آینه بیابانی داند مطلوب و معین شود و چون مردم سجستان بخواهند ریگها را از جائی بجائی نقل
کنند و قطعه زمین بیرون از ریگ آید کنده پس هیزم و خار و خس فراهم کنند چنانکه بر آن مکان
او ریگ است بلند شود آنگاه از زیر آن بابی برگشوده و آنجا باد داخل شود و آن ریگها
بر بالای آن فرو رود چنانکه مقصود ایشان بکار رود و زرنج که نام شهر سجستان است از تخت
رام شهرستان بخوانند و مردم سجستان شاور و دلیر و جنگجو شده چنانکه بعضی در بازارها بخواهند با هیزم

تیشه باریکه

تیشه‌ای باریکه در دست دارند و کلاه بطور باجوق بر سر گذارند و با سه و چهار رشته بپیچند
و هر یک بلون رنگ جداگانه است مثل سرخ و زرد و سبز و سفید و چون بر بپیچند رنگ هر یک
نمایان شود و این عمامه بیشتر از ابریشم است و طول هر یک سه ذرع و چهار ذرع میشود و در میان
ایشان جز مذهب حنفی معمول نیست مگر قلیلی از ایشان و نیز تا قبض دارند و هیچ وقت با لیست
زنها از سرای بیرون نمیروند و اگر خواهرش و خویش و ندیم خولی بخواهد ملاقات کند داشته باشد
حکم زنکه در سجستان جمعی از خوارج بوده‌اند و مذهب و تروبج بوده آنها را داده‌اند و هیچ گاه تن خلاف دو در
معاشرت آنها را افتادگی جویند و مردم آنجا از سرداران متوحد شدند که او در سجستان از مذاهب
تصوف شوم دیگر در تواریخ بر شاهکان لعنت از معروفین از جمله خوارج اسم وجهی کفار حق نداریم
و چنان گمان میکنیم که اهل حق تو نیز فریاد از این و اگر آنکه گوئیم بحقیقت باز نقیه اهل زمان پرسش کنیم با
و من برفتم و از علما او برسیدن کرم داز و بشکیش اسم و ایشان آنکار را بخلاف آن جمهور حرکت
میکنند و بکفار مسعود و مشهور گفته‌اند در سجستان شهر است و بنام کرکویه خوانند و تمامت ایشان
خوارج باشند و ایشان نماز و روزه و عبادت زیاده بر رسم دیگران است و هم فقها و علما ایشان
بوقس علما و طور مخصوص میشوند و مردم این اقلیم بهیچ وجه تن بظلم و ستم نداده و بجائی ...
انقیاد دادند و در تمامت دنیا هیچ کس را بطور بینند و در محلات ایشان از هر جا فصیح تر است
و در اعانت ملهوف و دستگیری ضعفا و امر معروف بسیار سعی کنند و اگر جان بر آن کار بگذارند
ابای نکنند و جریر بن عبد الله از شیعیان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است از این مکان است
و هم قلعه سجستان صاحب تاریخ آل ... داده از آن است و چون تمامی ملوک
بنی امیه در منابر شرق و غرب نام با سب و سب حضرت اسد الله الغالب مطلوب کل
طالب امام همام علی بن ابی طالب علیه السلام میگفتند لعن این فلک از آن کار بازداشتند و اسم
بازکشته نمودن شرف و زیادت فرق بابات از اوج سوات بگذرانیدند و در میان
سجستان دگرها سپهری فرسنگ مسافت است در آنجا کرکویه و هیشوم و زرنج و روشت
از شهرهای آنجا است و در آنجا نشان رباط است اسم دستان است و نخریس منه در آن خاک است
و اهل سجستان میگویند بنیاد آن را داود رحمه الله ... و هیچ زیادتی بر آن نموده نیست
و هم میگویند از آنکه اتفاق بر گردید و هیچ نقصانی نیز برد و در آن هنگام در زمان اسلام
سجستان بموقع گفته‌اند که از شرایط اهل آن مکان این بوده در جهاد ایشان بیکس اجابه نکرده

وکشتی فتقد مادرت نیار چه درآن ارض افعی بشمارست و غازشت مارسو بیرباد و مخولوانی
روی بیخانه نبانی او در آن غازنی زیست و این بلد در تحت حکومت وتملک اتم دشتال
بود و کیفادوس ادرکرده است بود در مدینه زرنج واقعه سجستان است بسبب برفد احتشاخا موجود
نیست و بعضی از شعرا در مذمت سجستان گفته‌اند

یا سجستان قد بلوناک دهرا　　فی حریمک من کل طرفیک
انت لولا الامیر فیک　　لقلنا لعن الله من یصیر الیک

و دیگری در مذمت گفته

یا سجستان لا سقتک السحاب　　وعلاک الخراب ثم الیباب
انت فی القر غصة وکتاب　　انت فی الصیف حیة وذباب
وبلاء موکل و ریاح　　ورمال کانهن سقاب
خلقک الله للانام عذابا　　وقضی ان یکون فیک عذاب

و قاضی ابو علی سعیر گفته

حلول سجستان احدی النوب　　وکونی بها من عجیب العجب
وما بسجستان من طائل　　سوی حسن مسجدها والرطب

و ابوالفضل محمد بن طاهر مقدسی گفته ابوداود سجستانی مذکور از یکی از قرای بصره است ه
موسوم بسجستان است و از سجستان خراسان نیست و سجستانه نیز میگویند لکن از اهل بصره خبر پرسش
رفت گفتند در البصره قریه سجستان نامیده نشده نیست لکن توبخیساهواز قریه ایست
ه این توتر نام و ابو لکن از آنکه پسر ابوداود در شیب بود با فرزندان الحق بن راهویه
در مکتب بغداد و هنوز بیست ساله او از کار نرده معلوم میشود که از اهل سجستان خراسان
باشد در جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل حالات عمر بن الخطاب مذکور است
ه در سال بیست دوم هجری پس از فتح کرمان عمر بن الخطاب فرمان داد تا عمرو بن العاص التمیمی
از بصره بفتح سجستان در آید و بر خویش عبدالله بن عمیر با لشکری فاشکر بود ملحق رحمت
فان کذار سجستان ه در ایدر زرنج جای داشت از پس جنگ کت در آنجا زرنج تحصن گرفت و جنگ
حصار پس سوار بود مسلمانان از کثرت نوع جای را گرفته دیگر بلدان و دهات و قرای سود بگشودند
و تا رعد سنه و صد هزار بار ورو بزیر بسرفد فان کذار سجستان نیز [illegible]

۲۵۵ ابوموسی سلیمان النحوی معروف بحامض ک

و با عمرو بن العاص التمیمی کار صلح ساز بود و عبدالرحمن بن عمرو سجستان عامل گرد و در زمان معویه بن ابی
سفیان سلم بن زیاد بن ابیه بحکومت سجستان مامور شد و از افرینند و سند ه با سجستان پیوسته
بود بواسطه در آمد و سجستان در سمت شمال بکران واقع است والله العالم اعلم بالصواب
سلیمان بن محمد بن احمد النحوی کنیتش ابوموسی و معروف بحامض است و یکی از علماء مرتب
ه در کوفیین بعلم نحو مذکور است از ابوالعباس ثعلب علم نحو فرا گرفت و بر اصحاب او
تقدم جست و در مکان او جلوس کرد و بعد از موت او در مجلس او نشست و کتابی بنحو
در فن ادب تصنیف کرد و ابو عمر الزاهد از وی روایت داشت و هم چنین ابوجعفر اصفهانی
معروف به برزویه ه غلام نفطویه است از او راوی بود و ابوموسی مردی متدین و نیکوکار
و در فن بیان و معرفت بمرتبت و لغت و شعر وحید عصر بود از علمای بصره نیز اخذ کرد
و با نحویین مطالعت جست و در خط و ثبت خوب می نوشت و بر اهل نحو در اکثر از
ایشان در فنون عربیت اخذ کرد بود متعصب بود و او را چندین تصنیف است از جمله کتاب
خلق الانسان و کتاب السبق والنضال و کتاب النبات و کتاب الوحوش و کتابی و
مختصری در نحو و جز آن است و فاتش در شب پنجشنبه ششم روز از ماه ذی الحجه بیع ماه
در سال سیصد و پنج در بغداد رخ نمود و در مقبره باب حرب دفن کرد و از نیز اجر او بود
حامض خوانند در او سوء اخلاق و نا خوش و روئی ترش بود و جهت حالت اختصار بوری داشت
ماه که بهاری کند سوء وحشت معمول را به فاتک مقدر گمانه بواسطه بخل او بوده است
نزد اهل علم بری و فایده از آن بر گیرد
۲۵۶ ابوالقاسم سلیمان بن احمد الطبرانی کا
سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی
کنیتش ابوالقاسم و حافظ عصر خویش بود در طلب حدیث از شام بسوی عراق و حجاز و یمن و مصر
و بلاد جزیره فراتیه رخ نهاد و سی و سه سال در رحلت آفاق بسر برد و استماع حدیث نمود و مشهور
شد بلاد بدید و تصانیف معتبره غریبه نمود از آنجمله معاجم ثلاثه کبیر و اوسط و صغیر است و آنها
بهتر کتب اوست و حافظ ابو نعیم و جمعی کثیر از وی روایت داشتند تولدش در سال دویست و
شصت در طبریه شام بود و در اصفهان سکنی جست و در روز شنبه دو شب از ماه ذی القعدة الحرام
سال سیصد و شصت وفات کرد و تقدیرا یکصد سال از عمرش برگذشته بود و بعضی وفاتش را
در ماه شوال المکرم دانسته اند و غفار دانا ترش و بعضی جمعه در جنب الحول فدار مع الله
علیه و آله مدفن کرد و طبرانی بفتح طاء مهمله و باء موحده در آخر مهمله و نون از الف

نسبت بسوی طبریه است و طبری نسبت بطبرستان است و از این جهت مذکور گردید ولخمی بفتح
لام و سکون خاء معجمه و میم از آن یم این نسبت بسوی لخم است و لخم مالک بن عدی و او بطور
جذام است و از این جهت بسبب تسمیه ایشان بنام مذکور شده از جهت و تنظیر بضم اول و فتح
طاء است ترجمه گردید جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است در زمان خلافت عمر
خطاب با لشکر اسلام از برای غزا با صفهان رفت و در اصفهان وفات نمود سلیمان بن خلف ٢٥٧ ابوالولید سلیمان بن خلف الباجی کب
ابن سعد بن ایوب بن وارث التجیبی المالکی الاندلسی الباجی کنیتش ابوالولید و از جمله علماء اندلس
و حفاظ آنجا است و در شرق اندلس متولد گشت و در سال چهارصد و سه در ششم ذی الحجه بعض
تاریخ بسوی مشرق متوجه و در مکه معظمه با ابوذر هروی سه سال بزیست و حج بجا آورد الفقه
با جمیع بغداد را بسیار گشت و سه سال در بغداد بعلم تدریس فقه و قرائت حدیث بنشست و بزرگان
علماء آنجا بود مانند ابوالطیب طبری فقیه شافعی و شیخ ابو اسحق شیرازی صاحب کتاب المهذب ملاقات
کرد و یک سال با ابوجعفر سمنانی در موصل بماند و در وی فقه فرو خواند و تقریباً سیزده سال در مشرق بماند
بود و از حافظ ابوبکر خطیب روایت نموده و نیز خطیب از وی روایت میکرد و میگفت این شعر را

ابوالولید بجز از خویش معرفی بر خواند

اذا کنت اعلم علماً یقیناً بانّ جمیع حیاتی کساعة
فلم لا اکون ضنیناً بها واجعلها فی صلاح و طاعة

و کتب بسیار تصنیف کرد از جمله کتاب المنتقی و کتاب احکام الفصول فی احکام الاصول و کتاب
التعدیل والتجریح در احوال آنانکه بخاری در صحیح خود از ایشان روایت کرده و غیر ذلک و او یکی
از ائمه مسلمین است و میگفت از ابوذر عبدالله بن احمد هروی شنیدم میگفت اگر اجازت
صحیح بر این گونه باشد باطل است و این رحلات به عطلت و چون باندلس بازگشت بقضاوت
آنجا برنشست و بعضی گفته اند بقضاوت حلب نیز نایل گردید و خدای بهتر داند تولدش روز سه شنبه
نیمه ذی القعده الحرام سال چهارصد و سیم در اندر بطلیوس اتفاق افتاد وفاتش در مریه در شب پنجشنبه
میان نماز مغرب و عشاء نهم شهر رجب از ماه مذکور و در روز پنجشنبه بعد از نماز عصر سال چهارصد و هفتاد و
چهارم در کار و بسیاره در کرانه دریا مدفون شد و بر قبرش قائم بود نماز گذاشت و ابو
عمر بن عبدالبر صاحب کتاب الاستیعاب از وی اخذ نمود و در میان او و ابومحمد بن حزم معروف
بظاهری مجالس و مناظرات روی داده و فصول بگذشته و در شرحش بطول میانجامد و باجی بفتح

با موحده و بعد از الف جیم این نسبت با باجه است و آن شهری است در اندلس و نیز باجه شهری است
در اندلس است در افریقیه و نیز باجه شهری است و قریه است از قرای اصفهان و بطلیوس
ازین سبب که الله تعالی مذکور گردید و مرتبه از این جهت مذکور گردید سلیمان بن ابی سلیمان مخلد ٢٥٨ ابوایوب سلیمان الموریانی الوزیر کج
و قیل داود الموریانی الخوزی کنیتش ابوایوب و وزیر ابی جعفر منصور بود و بعد از خالد بن
برمک جد برامکه بوزارت ابوجعفر نایل گردید و تمکین و تقرب بزرگ یافت که و سبب آن چنان بود ابوایوب
و ابن سلیمان بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی نویسنده گی میکرد و ابوجعفر منصور پیش
از آنکه بمسند خلافت جای گیرد در بعضی شهرهای مملکت فارس از طرف سلیمان بن حبیب نیابت
میداشت و ابوجعفر بود در خدمت او تهمت خیانت و اموال از بهر خویش گرفت پس او را بضرب
تازیانه ابدهم کشت تا منجر بر گشت و آن مال از وی بخواست گرفت و چون ابوجعفر
بر سریر خلافت تمکن یافت سر از سلیمان برگرفت و چنان بود که سلیمان هم خواست از پس
آن ضرب و جرم نیست از ابوجعفر نیز کناره داد و بدو گفت کو الکاذب پس بود که تا ابو
ایوب مذکور از آن جهت اکفا رحم و منصور این خدمت دیگر از وی در نظر برد و
نیز برای پیکر ملک مالک گردید او را بوزارت خویش برکشید و از آن پس چنان شد و اندیشه
منصور نیز در حق ابی ایوب تغییر کرد و قصد کرد و چنان داشت که مالی بزرگ از بهر خویش فراهم
کرده و آن خیانت بود از اول تا خود داده و آن اموال باز گیرد و انگار ربطول هر روز و چنان
بود هر وقت ابوایوب در خدمت منصور رسید گمان همی بکند از وی آسیب بیند و چون سالم
باز میشد میگفت البته روغن بملا داد و در آن سحر شده و چون بر منصور داخل میشد خویش
بدان چرب مینمود و دهن ابی ایوب در میان مردمان شهرت گرفت و از امثال نیکی او این است
خالد بن یزید ارقط روایت کند روزی در آنکه ابوایوب در مجلس خویش با دام
و نواهی مشغول بود ناگاه فرستاده منصور بیامد و داد و بخدمت منصور دعوت کرد و رنگ از چهره
ابوایوب برجست و چون باز شد از آن حالت او بپرسیدند گفت در شگفت بودم ابوایوب
در این باب شاعر برکشید و گفت مردمان میگویند چنان است و وقت میبارید خروش هر میگفت
هر در روی زمین حیوانی از تو بیم و ترسناک تر خروس گفت از چه باز گفت از آنکه صاحبان تو از
تخت تو در حالت آنچه خفته بیش نیستی که بیان و در بردارند کاهی تو از تخم در آمدی و درد
ایشان طعام خوردی و در میان ایشان پرورش گرفتی و چون بزرگ شدی آن وقت بیک تو بیک تو

نوبر جز اینکه بدانسو و آنسو بدین و گریان گیرد و صدا و غوغا برآورد لکن فرد در حالت اینکه
شیر برگنزانیده و در روزگاران دریافته ام از کوهستان گرفتار شده ام پس سلو قلیم نهند و ما فی
العقل جویند آنوقت سوبگان را نگواسته و تنگ را از آنها بگیرم و بلشیان [illegible] دارم غرور [illegible] باز
لعث اگر تو نیز [illegible] سو بید بیرون در بنجار کباب کشیده اند چنانکه فرد خرد [illegible] و دیده ام از فرض
بشر فرار کرده هم اکنون شما نیز آنکه فرد از حالت منصور و دو خوتیی نیران هستم گرفتار [illegible] که
از بیم و خوف این حالت تقرب و تمکن در نزد نیران رسیده در عجب [illegible] بجلد پس از
آن دریای [illegible] و سیم منصور را [illegible] بکر فشد غذاب کو و خواسته اش به لبند در
[illegible] که [illegible] موریانی بضم میم و سکون واو و کسر را مهمله و فتح یاء
مثناة تحتانی و مد از الف نون نسبت بموریان است و قریه از قرای اهواز است و ابن نقطه
میگوید موریان از اعمال خوزستان شمار میرود و خوزی نسبت بسوی خوزستان بضم خاء معجمه
و سکون واو و کسر زاء معجمه و سکون یای مهمله و فتح تاء مثناة فوقانی و مد از الف نون اسم جند الله
در میان بصره و فارس است و گفته اند از این رو او را خوزی گفته اند شیع و بخل بود و بخیل
گفته اند این نسبت از آن یافته در شعب الخوز که محله نزول نمود [illegible]
کاتب [illegible] الوزراء نوشته است ابوایوب موریانی [illegible] در حالت [illegible] از ظلم
و جور دولت باز نگیندی و ابو جعفر [illegible] صالح نام داشت و ابو جعفر [illegible]
حالت او [illegible] روزی [illegible] صالح مسکین گفت [illegible] ضعیف است [illegible]
مزرعه چند لازم است [illegible] ابوایوب
موریانی [illegible] امیرالمؤمنین فکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
مردمان [illegible]
الطلاع [illegible] ابوایوب [illegible]
ابوجعفر نیز [illegible]

ذمه

فرمعه حموی در معجم البلدان میگوید خوز جلد خوزستان است و هم آنجا را خوزی گویند و اهل این
بلد را خوزی گویند و بابشان نسبت مرآنجا [illegible] نام شعب الخوز است و در مکه معظمه است و از این
[illegible] آنجا را شعب الخوز نامند و نافع بن الخوزی مولی عبدالرحمن بن نافع بن عبدالحارث قرشی
در آنجا نزول کرد و اول کسی است که در آنجا بنا نهاد و هم آنجا را شعب المطلق خوانند و در آنجا برابو
جعفر منصور نماز گذاشته و ابو سعید ابراهیم بن زید خوزی که مولی عمر بن علی الخوز نسبت الخوز
منسوب است از عمرو بن دینار و جز او روایت کرده است و اهواز در فارسی هوز نیز است
و اشتق در فارسی اخواز است و معرب آن اهواز است و شاعری از اعراب انشاد کرده است

لاتوجهن الی الاخواز ثامنة — وقفقعان الذی فی جانب السوق

و خوز بمعنی الآم ناس و فرومایه ترین ایشان است و جمعی گویند خوز قبیله را گویند که کار کشندگان
کران باشند و ایشان مشتق از خنزیر است و چنین دانسته ام که در فارسی [illegible]
[illegible] دراز و مروز و بعضی گویند معنی خوزی این است که ایشان از خنزیر
روایت که [illegible] بسوی یکی از عاملان مکتوب کرد بدترین خوردنیها را [illegible]
مردمان بر بدترین جایها بسوی فرستاد پس آن عامل گفت ماهی شوری را [illegible] دراز کوش در [illegible]
مردم خوزی بفرستاد و از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مروی است
لیس فی ولد آدم شر من الخوز ولم یکن منهم نجیب یعنی نیست در میان فرزندان آدم
علیه السلام شریرتر از مردم خوز و هرگز مردم نجیب از ایشان بر نخاسته و خوز همان
مردمان خوزستان و نواحی اهواز در میان فارس و بصره و واسط و کوهستانهای جبال و [illegible]
و خوزیون نام محله ایست در اصفهان که جمعی از خوز در آنجا نزول کرده و آن محله بنام ایشان
مشهور گردید و هم آنجا را [illegible] خوزیان گویند و ابوالعباس احمد بن الحسن بن احمد الخوزی در
سال [illegible] وفات یافت و احمد بن محمد بن ابی العلام [illegible] نصر الامین الخوزی
الاصفهانی مرد دانا [illegible] خوزیون اصفهان ساکن بود و در روز [illegible] سال
[illegible] که گفته آنجا منسوب است و خوزستان بر جمع بلاد خوز شامل است
و شاعری در هجو ایشان این شعر گوید

بخوزستان اقوام — عطایاهم مواعید
دنانیرهم بیض — واعراضهم سود

و ما را رضی خوزستان از حیثیت صحت هوا بزمین عراق نسبت لیکن دائم و آبهای گوارا و عالی
فراوان است و در جمیع خوزستان لنگرها نیست و محتاج باب چاه باشند و فاکشی آنکه از دجله یکبت
ناحیه‌های او را بین خشک و بی عیب است و آنکه آب دجله [illegible] ملک فلک البصره بود و
و در تمام بلاد خوزستان جائی نیست که آب یخ بندد یا برف بیاید و هیچ ناحیه از نواحی آن
از درخت خرما خالی نیست در بلوکات آن نعمات فراوان [illegible] است و شکر فراوان
دارد و نیشکر فراوان میروید و آنچه [illegible] مکرم [illegible] و قلم [illegible] شتربان
فارسیه و عربیه است جز آنکه زبان دیگر دارند زبان خوزی است که نه عبرانی و نه سریانی و نه
عربی و نه فارسی است و مردم آن غالباً رنگ زرد و نحیف [illegible] و آبهای خوزستان
[illegible] در قلعه [illegible] جمع میشود و از آنجا بدریا [illegible] عجب [illegible]
در مجالس المؤمنین مسطور است در جزایر خوزستان [illegible] موضع [illegible] است [illegible]
برنج و خرما و ابریشم و نارنج و لیمو و انگور است و [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و زکوة [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] حالت در [illegible] در [illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] دارد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] و شوشتر بزرگترین [illegible] خوزستان است در کتاب [illegible]
خوزستان [illegible] شولستان [illegible] شهر [illegible] و شوشتر [illegible] آن ولایت است
و [illegible] شهر [illegible] خوزستان [illegible] در [illegible] التقویم
حمدالله مستوفی مذکور است کشور خوزستان [illegible] گرم [illegible]
عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس [illegible] است حقوق دیوانی [illegible] در زمان خلفا
[illegible] از [illegible] در [illegible] آن وقت از [illegible] دینار [illegible]
و حمدالله [illegible] در این زمان [illegible] است و [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] دارالملک [illegible] شوشتر است و [illegible] خوزستان [illegible] دارد [illegible]
[illegible] بنیان [illegible] بلاد [illegible] و از ممالک عظیمه [illegible] و [illegible]
[illegible] و دیگر بلاد [illegible] و مقام سلاطین بزرگ بود و از [illegible]
[illegible] کردم [illegible] مردمان [illegible] آن [illegible] است [illegible] آن [illegible]

بهره آن است

بهره آن است که در این زمان سعادت آن و مملکت یعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] خورشید آیت وارث تاج و تخت کیان [illegible] ملک و خراج [illegible]
ملک الملوک [illegible] سلطان سکندرشان [illegible] ناصرالدین [illegible] قاجار
لازالت الایام مطیعة لاوامره العلیه [illegible] زنده [illegible] برآمدی و زینت
مرا از این ولایت [illegible] عمارت و [illegible] و [illegible] آفتاب [illegible]
ملوکانه [illegible] و چندگاه [illegible] آن مرزا [illegible] الفقار [illegible] الملک [illegible]
علم [illegible] این فن است [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] در این کار [illegible] آن [illegible] دارالسلطنه الیوم
الوار [illegible] خواهند [illegible] پادشاه [illegible] سر
رفیت [illegible] تاج دار و مملکت یعنی [illegible] ممالک آفاق [illegible]
عمدة [illegible] سلیمان بن وهب بن سعید بن عمرو بن حصین بن قیس بن قنان [illegible] کنیت او ۲۵۹ ابوایوب سلیمان بن وهب کد
ابوایوب است [illegible] قنان [illegible] یزید بن ابی سفیان [illegible] نویسنده [illegible] و از پس او
[illegible] معویه کتابت [illegible] یزید [illegible] یزید وفات [illegible] یزید [illegible]
او [illegible] نویسنده [illegible] مروان بن الحکم [illegible] مروان [illegible] عبدالملک
[illegible] هشام بن عبدالملک کاتب [illegible] هشام [illegible]
[illegible] آن خدمت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] نویسنده [illegible] و پس از او [illegible] یزید بن عمر بن هبیره [illegible]
[illegible] یزید [illegible] ابوجعفر منصور [illegible] خدمت [illegible]
و پس از [illegible] مشغول [illegible] در زمان [illegible] و [illegible] در طریق [illegible]
و [illegible] و [illegible] از آن پس کاتب [illegible]
عمرو [illegible] سعید [illegible] آل برمک [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] جعفر بن یحیی [illegible] از جعفر [illegible] اعوان و [illegible] فضل بن [illegible]
[illegible] در حق [illegible] عجب [illegible] او [illegible]
[illegible] حسن بن [illegible] کتابت [illegible]
[illegible] و [illegible] کار [illegible] ملک [illegible] و از آن پس [illegible]

اصلا از لطف حسن سلوک و حسن رسالت که نیست امور را که نهاده در میانه بنهاد و فهم الفاظ غرق
بجلد سلیمان بن وهب مذکور کاهی در ایام سالی از روزگار عمر بگذشته بود کاتب امور
نشسته و فیروز امور از برای اتابک و بسی از اتابک میان ایشان کتابت هم کرده و از پی این
جمله بوزارت المهتدی بالله و پس از او المعتمد علی الله نشست و او را دیوان رسایل است و برادر
او حسن بن وهب کاتب محمد بن عبد الملک زیات و متولی دیوان و مردی شاعر بلیغ در نظم
و فصیح و نیز صاحب دیوان ... بود و سلیمان و ابو علی حسن در شمار اعیان عصر خویش از رفقند
و از این پیش احوال ابو علی حسن در حرف حا در ترجمه ابی تمام طائی مذکور گشت در حالتی
بود را ابو تمام سلو در برید موصل ولایت داد و چون ابو تمام برد حسن او را مرثیه گفت چنانکه
در ذیل احوال ابی تمام مذکور گشت و چون بر تاریخ وفات جز المبدع یافتم از برای او ترجمه
بر نهاده ننهادم و از این پیش در خطبه این کتاب باز نمودیم و بنای این کتاب بر وفیات است
و ... بالا حاله همان تاریخ است و بر چه دیگر نگارش بر ... تفکه و تنقلات بجمله این دو
بود در روح بزرگی از اعیان شعرا شد ابی تمام طائی و بحتری داننده هم نیک این را شاعر شد
مدح و تاریخی گفته اند و از جمله مدایح حسنه ابی تمام در حق سلیمان مذکور این شعر است از جمله قصیده

کل شعب کنتم بها آل وهب فهو شعبی و شعب کل ادیب
ان قلبی لکم لکالکبد الحری و قلبی لغیرکم کالقلوب

و بعضی از فضلا این دو شعر شنیده اند گفته اکر این دو شعر در حق آل رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفته شده بود سزاوارتر بودی چه از ایشان کسی سزاوار اینگونه مدایح نیست وفات سلیمان مذکور
در ماه صفر سنه ... در بغداد در روز ... در حبس ابی ... و بعضی سال ... گفته
دانسته اند و طبری در تاریخ خود گفته وفات او روز سه شنبه ... مانده
... در حبس الموفق طلحه والد معتضد بود ... و از اشعار بحتری است در حق سلیمان بن وهب

کان آراءه والحزم یتبعها تریه کل خفی و هو اعلان
ما غاب عن عینه فالقلب یکلؤه وان تنم عینه فالقلب یقظان

و این معنی را شعرا در اشعار خویش فراوان یاد کرده اند از جمله اوس بن حجر تمیمی که یکی از
شعرای جاهلیت است میگوید

الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا

دیگر گوید

دیگری گوید شعر

بصیر باعقاب الامور کانما تخاطبه من کل امر عواقبه

دیگری گفته است

بصیر باعقاب الامور کانما یری بصواب الظن ما هو واقع

و نیز دیگری گفته است

علیم باخبار الخطوب بظنه کان له فی الیوم عینا علی غد

و هم دیگری گوید

کانک مطلع فی القلوب اذا ما تناجت باسرارها

و هم شاعر دیگری میگوید

یشاوره اقصی الامر والامر نازح و یعلم منه کلما کان کائن
و یدرک بالرای الخطوب کانما یجود بها قبل العیان معاین

و این مضمون را باب و سوال صاحب حالت نیست بجمله سلیمان مذکور در دواوین
بزرگ وا رسید و وزارت هم اتفاق نمود و در این ملک بود کاهی را معقوفا برد حکایت
کرده اند روزی با سلیمان خبر ملازمه واثق با احمد بن خصیب کاتب نظر کرد و این شعر خواند

من الناس انسانان دینی علیهما ملیان لو شاءا لقد قضیانی
خلیلی اما ام عمرو فمنهما واما عن الاخری فلا تسلانی

چون سلیمان بشنید گفت انا لله بهانا احمد بن خصیب ام عمرو است و آنچه دیگر منم
بعد از این کذبت مقصود او و فریب یتیم و چنان بود که گفت چه واثق بعد از چندی بر ایشان سلو
... و محنه دل ... و چون سلیمان بن وهب بمنصب وزارت ... و بقتل رسید
چون پسرش عبید الله بن سلیمان بر مسند وزارت نشست عبد الله بن عبد الله بن طاهر او را از
از این پس ... مذکور ... این شعر ... مکتوب کرد

ای دهرنا اسعافنا فی نفوسنا فاسعفنا فیمن نحب و نکرم
فقلت له نعماک فیهم اتمها ودع امرنا ان المهم المقدم

ترجمه کرده در کتاب دستور الوزراء در ذیل حال عبید الله بن سلیمان بن وهب مذکور است
که روزی عبیدالله به ترغیب امور وزارت مشغول بود ناگاه جوانی در آن ... از جیب

دو بیداری اشعار بود عریضه بدست او بداد عبید الله بخواند و باز از فرزندان گفت این شخص را بهر نیکوتر
مهمان داری کنید تا بوقت فرصت بحاجت او کفایت کنم و چون مجلس از بیگانگان بپرداخت و خلوت
شد اختصاص یافت عبید الله گفت آیا این جوان را می‌شناسید گفتند نه گفت این عمر بن
محمد بن عبد الملک زیات است وقتی که محمد بن عبد الملک بر مسند وزارت جای داشت پدرم را
در حبس کرد بطور شکنجه و داشت مبلغی زر که از وی طلب میکرد و یک روز [illegible]
از زندان بدیوان خانه احضار کرد و در کمال تشدد مطالبه اموال مینمود و بانکال و عذاب تهدید
میکرد در همان اثنا خادمی از حرم سرای بیامد و بگوش او سخنی گفت وزیر برخاست و بحرم سرا
شتافت در غیبت وزیر [illegible] باپدرم گفت [illegible] ترا بسر [illegible] بخشیده
پدرم نیک مستبشر گشت و مترصد [illegible] وزیر از حرم سرا باز آمد [illegible]
و از وجه مطالبه [illegible] او را عمر نام نهادم پس از آن با
باپدرم [illegible] گفت [illegible] در باره تو [illegible] باز [illegible]
و هم اکنون خبر آوردند [illegible] از آن پدرم [illegible] نیاز عرضه داشت [illegible]
امید همی رود که برکت این فرزند نورسیده از جریمت من درگذری و هم فرزند مولود را قرة العین
خویش [illegible] در [illegible] سعادات [illegible] و منشور
فایز گردد محمد بن عبد الملک گفت ای سلیمان [illegible] بظاهر این سخنان از [illegible] خویش [illegible]
نکنی [illegible] فرزندی [illegible] وزارت جای گیرد و فرزند تو [illegible]
الطاف و اشفاق او [illegible] پدرم در دل این [illegible] آنکه شایسته آن
رعایت بود بجا آورده [illegible] و اکنون [illegible] بمقام صدارت بر آمدم و عمر بن محمد
از بی‌غرضی حاجت [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار و از پس این کلمات
عمر بن محمد را بحضور خویش بخواند و بر حسب مقتضای [illegible] احسان و اکرام کرد

ذکر ابوالحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی

سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق کنیت
این پادشاه کامکار ابو الحارث است در مملکت خراسان و غزنین و ماوراء النهر سلطنت
داشت و در عراقین عرب و عجم و مملکت آذربایجان و اران و ارمنیه و شام و موصل
و دیار بکر و ربیعه و حرمین بنام بلند او خطبه راندند و بنام گرامیش در [illegible] سکه زدند او را
بالقب سلطان الاعظم معز الدین ملقب ساختند [illegible] و کثرت جود و عطاء بزرگترین ملوک

اهل زمین بود

اهل زمین بود مدت [illegible] پنج روز از [illegible] بر مسند جهانداری
کامرانی گذشت و از هر گونه [illegible] جهانبانان [illegible] فلاح [illegible]
زر [illegible] دیگر اموال [illegible] معتضد [illegible] دینار زر سرخ [illegible]
روزی [illegible] در حضرت [illegible] عرضه داشت [illegible] خواسته و مال آراسته [illegible] پادشاه که
گشته [illegible] هیچ یک از پادشاهان اکاسره [illegible] و منشور [illegible]
[illegible] مجلس فراهم است [illegible] دارم [illegible] نگاه [illegible]
بلکه [illegible] خاموش [illegible] برخاست [illegible] اطاعت بود
بجا [illegible] در حضرت [illegible] واهب العطیات
و خالق الارضین و السموات است [illegible] رحمت و نعمت
بسیار [illegible] پس [illegible] گفت [illegible] از [illegible] کسی نکو [illegible]
[illegible] خواسته است [illegible] امرای [illegible] عدالت [illegible] در
آورند و [illegible] جمله [illegible] بخش [illegible] فرمود و جمله را [illegible]
و از جواهر و زواهر و گوهرهای [illegible] در خزینه [illegible] فراهم [illegible] بود در حضرت
هیچ یک از سلاطین روزگار [illegible] نشده است [illegible] جواهر [illegible] نفیس
[illegible] بجمله همیشه سلطنت او [illegible]
تا کار [illegible] غز [illegible] طایفه از ترکمان [illegible] باخته [illegible]
مشهور است و در [illegible] محمد بن یحیی فقیه [illegible] چنانکه در ترجمه او [illegible] مذکور [illegible]
و عظمت [illegible] و در [illegible] ظلم [illegible] افکنده [illegible]
و از اندازه [illegible] سلطان سنجر را [illegible] حبس [illegible]
بماند و خوارزمشاه [illegible] و مملکت خراسان [illegible] سلطان سنجر
از پس [illegible] خلاصی [illegible] در مرو [illegible] اطراف
و اسباب خویش جمع کرد [illegible] مملکت [illegible] آورد لکن وقت [illegible]
دامن [illegible] سلطان سنجر روز جمعه [illegible] رجب [illegible] با
پانصد و پنجاه و دو [illegible] سنجر نام کرده
چه آنگاه که پدرش سلطان ملکشاه [illegible] در [illegible] سنجار نزول کرد این فرزند

از جمله سلوغه خادمان بود که است زیرا که سلطان گفت او را سنجر نام کنید و این نام را از اسم آن ترک خود
داشت و سنجر در سال چهارصد و نهم هجری از جانب برادرش برکیارق چنانکه از پیش در حرف
با مذکور گردید نیابت در مملکت تولیت یافت و در سال پانصد و یازده انفراد مستقل بسلطنت رسید
و در روز دو شنبه چهاردهم شهر ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و دو دارو دار یافت بر سر آن بیمار است
و در آنجا دفن کردید و این قضیه بعد از خلاص شدن از اسیری بود و بعد از فوت او آن استبداد و استیلا
در سلاطین سلجوقیه شد و زمان ایشان بود از دست بشد و بر بیشتر مملکت خراسان خوارزمشاه اتسز بن
محمد بن انوشتکین مستولی گردید و او جد سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه است فسبحان من لا یزول ملکه
و ابن ازرق فارقی در تاریخ خود گفته است وفات سلطان سنجر در سال پانصد و پنجاه و پنجم اتفاق افتاد
فالله بحقیقت الامر دانا تر است مترجم گوید روایت اول در وفات سلطان سنجر صحیح تر است چنانکه
بعضی از شعرا فارسی زبان در تاریخ مرگ او این شعر گفته اند چهار بار سنجر را در باغ ملک برگ از
بعر بگردار برد چو در مرو بود آنجا بود بجو سال فوت وی از شاه مرو و چون شاه مرو شد
کتاب اکبر کرم پانصد و پنجاه و دو بود صاحب روضة الصفا گوید سلطان السلاطین سلطان
سنجر اگرچه در جزئیات امور چندان مدرک نبود لکن در کلیات قضایا و مقابلت عدوان
و مقاومت اعدا و نظام لشکر و قوام کشور و توقیر اهالی و توفیر منافع و تکریم علما و تعظیم فضلا
و ترویج شریعت و تقویم طریقت بیع فرو گذاشت تقصیر نمی نمود چنانکه بزرگ بکند است و از آنجمله
در هفده مرتبه پیروز و منصور گشت در بدایت سلطنت بجنگ بهبور نطفه خویش محمود بن
محمد بن ملکشاه از خراسان روی بعراق آورد و چون لشکرها آراسته و از وقع و ضرب تیغ
و سنان کاسته و لشکر دو لشکر بر خالشکر محمود بود را بر تقاومت ایشت و تا زمین ساوه بدولت
تاخت و چون بخویش شتر و فقیر گرفت بر آمد محمود با سلطان سنجر داد که سپاه
کند آورد طاقت مقاومت و مواجهت نبود روی بدرگاه عم آورد و از انجا معذرت از گذشته
گذشتی و ز آنست آن سلطان عادل کریم از گذشته بگذشت و مملکت عراق عرب و عجم باو
گذاشت بدان سیاده در خطبه دولت ازتخت نام سنجر بر زبان راند پس نام محمود و نیز عال
سنجر در آن اعلای بی جیار و اقتدار باشد بجمله سلطان سنجر در بدایت حال دیار غزنین شد
و دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود خالی که بهرام شاه غزنوی شد و یکی از فرزندان
سلطان محمود بود در آنجا از طرف خویش نیابت داده باوی مقرر فرمود از نسل آنجا و در زمان مسعود دیار

بخزانه‌دار وجهی حقیری بر گذشت بهرام شاه بود اندیشه سرکشی در ایام سلطان سنجر
بسیاری بر خالشکر بود در مرکو وجهی بهرام شاه باوزارت او بود از تیزی با ذهن خویش برفی
هر دید در مقام عذر و بوارث برآمد و باج و خراج گذشته بود تقریبا که فطر اظهار بود ندامت خوار
رجعت و چون سلطان از این لشکر کشی باز آمد او بود سلطان السلاطین لقب هر که خدمت او کند
چون در سلطان سنجر بر بیگ ایشان را سیر گشت و علما و صلحا بر جنازه او همی حیه نماز گذاز
آن تبار را و دست کار کفت هر کسی از ایشان در روز کار خویش نماز خود بود عمدا تقصیر کند
پیشوائی کنند از این غایت یکی این ساده است بکف آخر الدهر سلطان سنجر خود انکار بار سنج
و از ین لگار و دید گشته او بود از آغاز تکلیف تا آن زمان نماز بعمدا قضا نشده را قم
دهان هر گوید از این جدیث مطلب سکفت تعذیبی تحت مراقبت و مواظبت
خان بلاد خاص نشکر کشی با دراک اوقات فرایض و فکر مقام قدسی و ورع عالی را آنچه
بعد از آن بجز سلطان بچگیسان نسبت بدروغ بر خود تنبند و از دروغ فروغ نجسند رحم الله
معشر الاولین بجمله آن بیخ و بوم را زتوم چون سال هجرت رسول حضرت امرت
صلی الله علیه و آله و سلم بر پانصد و سی و پنج رسید احمد بن سلیمان حکمران
سمرقند سر طغیان برکشید سلطان سنجر بسرا آستر ماوراء النهر نهضت حاکم سمرقند در
اول شهر تحصن گشت و چون مدت در هنگام بعد از کشته شدن تیر لشکریان آن بلد بمرض وبا
و قحط و غلا گرفتار شده احمد بن سلیمان جز اطاعت و انقیاد چاره نیافت و از بی زنهار از
آن بر فوج سلطان یکی از غلامان خویش بقا نگذاشته از سمرقند گذشته است و خود بود مقدم آن کاب
رخت غلام بخزانه بر کارگشت و از پس چندی فط بیادشاه از وی خشنود گشته دیگر بار سمرقند
را بحکومت او مقرر فرمود احمد بن سلیمان بسمرقند باز گشت و آن سلطان کامکار بیشتر ممالک
بدرگاه بود بزرگان در آنجا و اتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه شد در مملکت خوارزم
با دولت برکشید و در ایام دریاب سلطان و خوارزمشاه جنگها و قتالها روی نمود
و مملکت سیستان و زابلستان را بتاج الدین ابوالفضل تفویض فرمود و تاج الدین
مردی بخیع و دلیر و با حزم و کیاست بود و پادشاه و بزرگان سپاه را در مراتب حرب و
ضرب و جنگ و جدال بروی اعتماد و اتکالی بزرگ بود بجمله چون سلطان سنجر در ممالک
آفاق دولت یافت و از میان سلاطین جهان بکثرت ملک و مال و عدت لشکر و رعایا

ملاق گشت و فات او در شرق و غرب جهان ، منذ کید امراء و ارکان دولت از سلطنت
ملک و دولت کشور ها کبر و خیلدر ، فها انباشته کنند و دست به جور نا شایسته و ظلم و ستم برآورده
و در خلال این حال بواسطهٔ اسباب سلطان سنجر عزیمت سمرقند فرمود و آن وقت حکمران ماوراء
النهر احمد خان بود و در آن شهر ... از فرید داشت و برخی قبایل را [illegible] بود و جمعی از حبشی ملک
آگاه و بگام برج و باروی سمرقند توجه و در آن شهر تحصن کرد و مدار شش ماه مدت او در حصار
بهزحمت شد و او بود در حقه به تنگ ، سلطان ظفر کند در حالیکه دانش گرد لب از آن جاری بود
و برخی نخی لکن نه است سلطان او را معزول و پسر او نصر خان [illegible] بر منصب فرمود و از آن
سوی روسای قراختای در نوجی سمرقند پورت داشتند ، سلطان [illegible] تنگیاه سلطان
سنجر نظر با غراض تحفه در حضرت پادشاه معروض داشته قراختای تکثیر ترک [illegible] اگر ابکار
نامدار بر دفع ایشان نکوشی [illegible] فتنهٔ بزرگ برخیزد و تسکین نیابد و این سخن در خاطر سلطان نقش
گوران افکند [illegible] التجاعت برانه و ایشان ازو زاری و ضراعت با هر اهل
درگاه تعهد کنند [illegible] دلجوی [illegible] تقریر [illegible] اصول
تنگیاه و [illegible] از آن سوی روسای التجاعت باره گورخان که از سلاطین نامدار ترکستان
بود فرار کرده و [illegible] داشته [illegible] خراسان [illegible] و مبهوت شده [illegible] ملک و مملکت
باکودکان و عیلان [illegible] رفته داد [illegible] سلطان [illegible] بلاد ماوراء النهر و خراسان
ترغیب می کنند چنانکه گورخان لشکر گران فراهم [illegible] آهنگ خراسان فرمود و از آن سوی مردم
خراسان از کثرت عظمت و حشمت آن طور [illegible] گورخان بود با گورخان برابر می نمودند
و چون عدد [illegible] لشکر گورخان از حد [illegible] سلطان بود فرو گرفته جنگی عظیم
برفت و شکستی بزرگ بر جیش خراسان پدید گشت چنانکه [illegible] در آن معرکه [illegible] سلطان
سنجر [illegible] راه گریز [illegible] جنگ [illegible] عاقبت تاج الدین ابوالفضل
[illegible] از این مهلکه [illegible] سلطان [illegible] موقوف
کفار [illegible] محروح [illegible]
مال [illegible] فرید الدین کاتب [illegible] انوقت [illegible]
شاعر [illegible] تیغ [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] و در آن جنگ [illegible] از [illegible]

سلطان سنجر

سلطان سنجر دلخوش شیر آمد ارکید ترکان خاتون بخوابر سلطان و جمعی از امراء سلطان اسیر گرفتند و سلطان
را هزیمت نمود ، تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز در قلب لشکر [illegible] و جنگهای دلیرانه بار بود
چنانکه [illegible] از شجاعت و جلادت او در حیرت شدند در انجام او اسیر گرفته به گورخان بردند
و فات او [illegible] در صحبت خواتین [illegible] تمام [illegible] در رکاب [illegible]
ایران [illegible] سبب [illegible] از حشمت و عظمت سلطان کاسته
و خراسان و [illegible] مملکت [illegible] و پس از چندی سلطان [illegible] عراق گرفته [illegible]
آنگاه [illegible] سلطان بود [illegible] در اثنای این حال از طرف [illegible]
[illegible] سلطان رسید [illegible] غوریان [illegible] مظفر [illegible] و نیز از مرگ سام خبر گفته بود سلطان
[illegible] از شهر بلخ [illegible] علاء الدین حسین غوری جهانسوز
از پی انتقام [illegible] از غور [illegible] غزنین [illegible]
و لشکر [illegible] امیر علی چتری [illegible] سلطان سنجر او [illegible]
امارت [illegible] حقوق نعمت [illegible] با حاکم غور [illegible]
[illegible] از غزنین [illegible] غور [illegible] سلطان سنجر [illegible]
او به [illegible] علاء الدین حسین و امیر علی چتری [illegible]
سلطان [illegible] علاء الدین حسین [illegible] امیر علی چتری [illegible]
گفته و پس از این فتح و فیروزی [illegible] عظمت و حشمت سلطان [illegible] از سلاطین [illegible]
[illegible] علاء الدین حسین [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
و مصاحبت خویش اختصاص [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک غور [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدین حسین مشمول الطاف سلطان [illegible]
ملک غور [illegible] ترکمانان غز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
این [illegible]

اتفاق و نوبتی نیز پنج نهم رجب و تیمور و کم و غش و تیغ کوتندان کار که چنانکه امور آن
جماعت مخرّبه در نهانی در زیر خاک نهان کنند و از بردن خروج سلطان و عقبان آگاه
و خوان الدراز هم خوانی این قضیه پوشیده می داشت و گویند شنیدن از فاضه خوردن کار
مرد و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوان الدر آن واقعه او در میان نهاد امیر قماج در وقت
عرض سلطان معروض داشت و تهدید غزان بر ولایت برفرا زده عدال شد و دولت آن
طایفه بلخ توکیست لکر خدا قدر زمین تحکم آن طایفه بنده کذار آن قوم تهور شد
بلی عت او نمه ایر ای سر منور کو نیفد بطبع سانم سلطان بر حسب ایه عادی او وکان چه آنا منالی
نوشته و قماج چون بقبة الدلیلم بلخ رسید تیر از خواهش خویش سو نهیج الجماعت زیاده آن کویند
ار باقی بود طلب کو غزان کفته ما بنکان خاص شهنشاه ایم و بکلو مست کیر کسی سر در نیاوریم و آن اول
و نه بسلوار الاهمی برانند قماج ازین کار آشفته گشته با بر خویش ملک المشرق نجیب ایشان باشد
و هرادتی تعویل شد و سلطان بتحریک و الحاح امرا بیگاه اندیشه بر حرکت و تادیب آن جماعت
و مود غزان ازین عزیمت نماکر کویده الوا حرب کفر و زم کفار بآستان ایار ماوار فرتادم و به چاکر
آستان و کما نزدار ایار زمین دار هم و چون قماج دلیرش بعرض و مال طمع بسته و بحراست خویش
بود خیم از تفاها ایشانی گرفتار مرکب کمانی شده هم اکنون بکیه منور فبار و بکیه تن غلام خطا یی
ده رفی خورشید بیار از بیگاه انداز کامکار بکیرایم ده اگر هر یک منظور نظر تربیت اثر پادشاه شوند
صد چون قماج سو بیج کذار که سلطان بر بوزش ایشان رحمت آورد و هم خواست از آن عزیمت
فرود ایستد لکن از وساوس و الحاح امرا باز آن اندیشه انحراف نکشت و با صرار ایشان بمنازل
غزان روی آورد و چون بایشان ارض توبیکشی لهم غز در هم و هراس شده زنان و فرزندان سو انقیاد عت
و طلب عفو و بخشش از پیش برانند و عرضه داشتند که پادشاه عادل بر نوازش ما بیچارگان رحمت
آورد و از هر خانه یکی من نقره بطالب آنچه از پیش لکون انداز ایم قدر تمام سلطان بپذیرد ما خواست از در
رأفت و رحمت برطرف شود از آنجا که قلم تقدیر بر تیر کشی ما ایشان گشته و آنکه دولت بزرگ و سلطنت
قوی روی بضعف و سستی نهاده بود امیر موید بزرگ و دیگر امرای ترک با بهرام و اصرار ایشان بر
تادیب و تنبیه ایشان عازم تنبیه طایفه غز چون از اطراف حدود کامکار نا امید شدند دل از جان
برگرفته آماده کارزار شدند و از آن طرف عنان لشکر سلطان چون امیر موید کلی و عداوت بعضی
در میان بود اعلی به تهاون و مساهلت پیوسته چنانکه فوراً سلطان و لشکر او هزیمت شدند و دوم

غز از پیش ایشان

غز از پیش ایشان با غنیمه و چون بزرگ بود که بیک را افکنند و یکی از خدام آستان او با سلطان شاه بن تاج الدین
بحنگ ایشان گرفتار گشت گمان آنکه و او خود سلطان است بر بخشش برنشانده در حضرت تا حیمی بر فلک نهند
و او هر چند گفت من سلطان نیستم در نگرفت یکی از میانه او بشناخت و گفت این غلام سلطان است
پس جماعت غز او را بکشتند زیرا آوردند و امانی بر ایشان از کوشیخ یاد کرد او را از خیل چهو
برانند و از پی سلطان شتافتند و کویه بدست آوردند یاد نمودند و برکشت برنشانده زمین بوسیدند
و آن وقت در رکاب او امیر برو نهاد آنکه ایشان در از بوده از قبض و ابهر زواهر و نفایس اموال
و دفاین بزرگ آگنده و مردمانش از آسیب نزول حوادث ایمن بوده چون آن مردم کافر کیش مرو
بر چنان لشکری آباد استیلا یافتند دست بنهب و غارت بر آوردند سه شبانه روز بتاراج و غارت بپایان
بردند و از آن پس هر آنچه در نظر بود برده بر مردمان بشکنجه و تعذیب کرفتند و طلب خفیات کردند تا آنچه در
زر و زیر زمین بود تمام بدست آوردند و چون کار مرو بپرداختند بنیشابور حرکت
کردند مردم نیشابور بقدم جلادت پیش آمدند و گروهی از مخالفان بقتل آوردند سر انجام مغلوب
و در مسجد جامع پناهنده شدند و آن مردم خونخوار در مسجد تاختند و از خون ایشان جوی ساختند چون
روان داشتند و روز دیگر در مسجد دیگر که منیع جای پناه بود بتاختند و آتش در ستونها نقش مذهب آن مسجد
بزدند چنانکه از آتش آن جمله در فروغ آن شد و آنچه عمارت بود از آن فروغ روز گم بود تا اینکه ساخته
و مکرم و بسوختند و بر آمدند و چون در آن زمین چیزی نیافتند همه را بعذاب و شکنجه بکشتند و فکر
و تنک در چنین روز آن ایشان ریخته طلب مکرونات و مدفونات مینمودند و علما و مشایخ و اکابر
فضلا از آن تعذیب بمردند و محمد بن یحیی و از فضلا و زهاد آن عصر بود از آن ریخ و شکنجه هلاک
بجمله در تمامت خراسان هیچ مکانی نبود که ایشان آباد نکذاشتند و سلطان سنجر قریب سه سال در چنگ
ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرکت ترکمان خاتمی و جنگ ترکمان باز بیندیشد خلاص ننمود در
سنه نه و ثمانه و بکیم ترکمان خاقانی بر بکر اهالی شد سلطان امیری سوار بی غفلت او پیش
فرصت یافت تا او سوار شد ره پیش گرفت و چون لشکر ترکمان بکنار جیحون رسید امیر احمد قماج و با کسانی که منتظر
منتظر بود چون وقت بدست کرد سلطان سوار گشت جماعتی از آب عبور کرد و چون غیبت سلطان
بطول انجامید امرای غز بر اسپان راهوار سوار گردیده بر اثر سلطان شتابان شدند و چون بکنار آب
رسیدند و آن نقض سلطان رخنه انداختند بازگشتند و از آن سو سلطان سنجر در کنار رود جیحون
چندان توقف فرمود تا پراکندگان سپاه او گرد آمدند از آن مقام بدار الملک خویش روی نهاد و چون

بر رعیه و آن خرابی کرد و اندوه دیوان و غیبت پریشان بدید از شدت غم و اندوه رنجش از محبت
و اعتدال گشت و درین باب رشید الدین ساخته و نیاورده آن آرزو کرد که او را آرزو
در فلک سره ساختی بپایه بنیاد دهان و جان و مکان باستقلال در شهر سمواره ایوان سلطنت
که مهره گندم گفتی در ریش نیمی و دراز و بیکسی برومند و صورتی نیکو داشت و طبعی کریم و قلبی رحیم
و در وقت بود مردمان او دولت یار بنده داد و صابر و از شوال ناوار ترکستان و هم چنین انواع
امور در روزگار شعر مشهور است در عهد او بوده و چون سلطان سنجر در سال پانصد و هشتم آهنگ خوارزم
اتسز بر فرع تاخت و بر ظاهر خوارزم نزول کرده منجنیق نصب کرد و اتسز سوم و در دست
فرو گرفت و نظر پادشاهی بر انواع تحف و هدایا و اهدای تحف و هدایا بسر درداشت و سلطان سنجر
بازگشت و دیگر باره خبر عصیان اتسز گوش زد پادشاه گشت ادیب صابر را با پیغامهای مشفقانه
بخوارزم فرستاد اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته و دو تن از مردمان بی باک را بمرو
فرستاد تا بر شیوه ملاحده و فدائیان آن طایفه در مرو بنده سلطان را بکشند و ادیب
صابر این قضیه را دانسته عرضه سلطان عرض و در موزه زنی نقشه بمرو فرستاد تا آن دو تن را تفحص
کرده آن دو تن را در خرابات یافتند آوردند بکشتند اتسز از آن کار ادیب صابر را گرفته
دست و پای بسته در جیحون غرق کرد و در سنه ۵۴۳ سلطان سنجر لشکر ترتیب داده بطرف خوارزم رفت
و لشکر اتسز را آن کرد که بیابان نزدیک خوارزم به محاصره در افکند و چون تقریب از بلو
آنجا به معرض که زنبه و طواط بود مدح اتسز بود و در اوقات محاصره بالای اباب
کاتب این بیت سلطان سنجر بر تیر نوشته بیفکند و در بلطف از بزرگان بنگاه از
جنگ برگردانید و دست اتسز و اقرار او در حصار کرده حوالت و پوشش از گوشت
و پوست آهو و لشکر از آهو پوش بود که سلطان حضور یافته و بشفاعت اهل
خوارزم و نصیحت سلطان برادر اتسز نیز از آن رسل و رسایل و تحف و هدایا که بود و چون پادشاه
مهربان بود رافت و عاطفت بزرگ که ذاتی بود از جرایم او درگذشت و مقرر شد اتسز به کنار جیحون
آمده در برابر سلطان سنجر زمین بوسیده باز نعل اتسز ... و در بالای اسب سر فرود آورده بیش از
آنکه سلطان عنان بگرداند بازگشت و پادشاه از این گونه کردار در خشم شد لیکن جنس ازگشت قلم
عفو بر جرایم عالی ارگیته بود چیزی نفرمود و هم در آن ایام برو عزیمت کرد و چون شاه سلطنت
باو رسید تیر تدبیر اتسز بر ایشان خطا و سوار از ... و تعقب است بلکه نه مسرور و مستظهر
رحمت

رحمت ملک خوارزم نیز شرایط تکریم و لوازم عقبات تاکید آن نموده تا آنکه سلطان سنجر طلبی نمود او نیز خوار
کوانیده تا ... بزرگ بوده صحبت ... که در آن اوقات سلطان سنجر از نیشابور
و بیشه والی دروازه ... نزول کرد بود ... نیز کشاد ... و در درگاه طایفه
از جاسوسان به ماه در ملک خدام ... و در جمله کت سلطان مواضعه داشتند و وقت بود
نایب ... آن اندیشه در آمده و اتسز خوارزمشاه از خواص خدام حضرت و دولت بود و روز دیگر
بیگاه سلطنت بود ... آسایش در ... خواب ... آنگاه در گاه روز را از خواب
برگشته برنشست و از پی سلطان شتابان شد و در ... آن ... سلطان شد ... گرفته و چیزی گفته
بود سلطان گرفتار شد اتسز برآشفت و ... و پادشاه ... چه حکمت ... سلطان پرسید چگونه ازین
مال که ... در خواب چنان دیدم که پادشاه ... بزرگ ... و بعضی در دست داد
که ... از خواب برجستم و بکوکبه ... از آن روز ... اتسز
در ... سلطان ... و ... الطاف ... چنانکه ... بزرگان ... از اوس
در حضرت پادشاه حکایت کرد تا او را ... تا آنجا که ... در آن
اوقات سلطان در حبس ... غز ... روز) او را ... شده ... صلاح
مرآو ... در قصر ... حکیم ... و ... الواسع جبلی از فحول شعرا
روزگار ... از معاصرین و مداحان آن سلطان بجلالت ارکان ... و الله اعلم بالصواب
صاحب معجم البلدان میگوید ... قصبه است از نواحی جزیره در میان آن و موصل سه روز راه است
و این ... که در ... است و مردمان ... چنان است ... حضرت نوح علی نبینا
و آله و علیه السلام ... از آن کوه ... نوح علیه السلام ... جبل جاری علینا ... ازین
این ... و اگر ... ولکن در افواه مردم آنجا ... طوفان
و این ... است ... در آنجا
نزول کرد و گفته اند ... علیه السلام ... آنچه ... آمد
... در آمد ... است ... نوح
علیه السلام ... روز ... کوه ... آن کوه ... جا
آسایش کرد ... طوفان آب ... آن کوه سؤال کرد ... گفته
آنحضرت فرمود این کوه مبارک ... روز آب ... و حمزه اصفهانی گفته است ...

در باره ... کتب ... سلطان سنجر
... خواب ... سلطان ... آغاز ... و ... صلح
... عالم ... خلعت
... در ... و ... بزرگان ... و ... بزرگان ... و ... رسید ... گوید ...

منسوب بسنجار است و آن شهری نیک آبادان و معمور و رودی از میانش میرود و در میان آن با باغ
بس وسیع و دارای بساتین و اشجار و درخت خرما و برنج و نارنج است و در میان شهر و آن باغستان
و نخلستان سه روز راه مسافت است ابو عبیده مرکبه خالد زبیری با حجر و با او بعد از زبیده سنجار آمد و در سر تخم
او اربع بود فانبه و آن دیگر بود عون بن زبیده شد در آنجا روزی از اسب بیفتاد و مرد و هالة این شعر گفت

ایا جبلی سنجار ما کنتما لنا | مقیضا و لا مشتی و لا متربعا
و یا جبلی سنجار هلا بکیتما | لداعی الهوی منا شنین ادمعا
فلو جبلا عوج شکونا الیهما | جرت عبرات منهما او تصدعا

مروی است که بعد از ان هالة او بود که زبیده در جنب این شعار به این ابیات در جواب گفت

ایا جبلی سنجار هلا دفعتما | بو کیتما الف الزبیدی اجمعا
لعمرک ما جارت زبیدة هجرة | و لکنها کانت اراملی جوّعا
و تبکی علی ارض الحجاز و قد بدت | جرائب غسان فی حدال و اربعا

جراب جمع جرب و حدال قریه سنجار است و این شعر در رسالت انصاب که بیده ابن حنین
و ابن حبیب و مونید بن ابد تمیمی این شعر را بوده در خطاب بمی بن علی کاز معروف بابن
دبابه و عقب امین الدین السنجاری گفته

نزادا مین الدین فی وصفه | سنجار حتی حبت سنجارا
فانبت عیناه اذ جبتها | مصیبة قد ملئت نارا

۲۶۱ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری رضی الله عنه کو

بجله جامع بزرگ از علما و مشایخ نسبت به کبار مریشه واله الکلام سهل بن عبد الله بن
یونس بن عیسی بن عبد الله بن رفیع التستری کنیتش ابو محمد و صالح مشهور و در زمان خویش در قبال
و اهالی ورع بی نظیر و صاحب کرامات است شیخ ذوالنون مصری بود در مکه معظمه صحبتها از کلام
علامات کرده و او بود اجتهادی وافر و ریاضتی بزرگ بود و علت آنکه در طریق اهل حقیقت
داخل شد سبب خال خود محمد بن سوار بود چه سهل بن عبد الله میگوید روزی خال من با من گفت آیا یاد نکنی آن
خدای را که ترا بیافرید گفتم چگونه او را یاد کنم گفت که هر شب در جامه خویش خسبی
دو سه بار از دل بی زبان اولیا گوی آنکه زبان بجنبانی و در بی این کلمات بزبان قلب بخوان
الله معی الله ناظر الی الله شاهدی پس این کلمات بجا آوردم باز گفتم گفت این کلمات را در هر
شب هفت کرت بگو و من چنان کردم و بدو خبر کردم گفت اکنون بیت یازده بگو و من چنان کردم و آن

و از حلاوت

ورنی فلاوتی و حال گیره ماقم بر ذات کشت و بعد یکسال ازین مقدمه با من گفت ای سهل اگر
با تو گویم کی نگاه کبیر از آن ماموست چنین تا کاهره بگور مار کبیر رو این مطلب در دنیا و آخرت ترا
سود مند کند و من سالها بر آن کلمات مداومت کردم و سود در قلب خلاوتی تمام مهرگشت پس از
آن روزی خالم من با من گفت ای سهل آنکس را که خدای با او بود و نگران او بر کار و کردار او شاهد
و نتیجه مهابت خدای بود معصیت بر کند ها بپرهیز کنی از آنکه در حضرت خدای عالم ناظر شاهد عصیان ورزی
داین اول راه او بود و مدتی در بصره در روزگار در عبادان بزیست وفات او در سنه محرم الحرام
سال دویست و هشتاد و سوم دیدم بودای مغلوبیم در بصره بود گمان من در آنجا بوشته ام و نیز این اثر
در تاریخ خود نوشته است مولد سهل بن عبدالله در سال دویستم و بقولی دویست و یکم در آنجا بود شریف
افتاد و تستری بضم تا و سکون ثا فوقانی و سکون سین مهمله و فتح تا و بعد از آن را مهمله نسبت
بشهر تستر است و آن شهریست از شهرهای اهواز از مملکت خوزستان و مردمان آنجا بوشتر یاد
یابی و مجة و نجوا و قبر برادر بن مالک در آنجاست ترجمه کرده ابن خلکان در ترجمه ابی بکر احمد بن محمد
قاضی شوشتر و عسکر مکرم سخن بر شوشتر گفته است و در تاریخ او در سوانح سال دویست و هفتادم
مینویسد در این سال فوت و دارای مقامات کریمه و کرامات عظیمه سهل بن عبدالله در ماه
محرم بدرود جهان گفت و قریب به صد سال از روزگار سهل بود و او بود در سلوک و مواعظ کلمات
عالیه است و به وقت که زنده دار بود میگفت من سالی روزگار را بیاد داشت بر حرام
و نماز و نیاز خالی خود محمد بن سوار نگران شدم و ادیب معراج سهل بار خوشی او و بخواب رفتم قریب
بود مشغول میکرد و در سن شش هفت سالگی قرآن مجید از بر کردم و تا مدت سالی روزه داشتم
و سهل از اهل سالی قوت من نان جوین بود و خوردن افطار و وقت مشکل بر من شغل گشت و از وقت
نزد علمای اهل حرم برگذشته بود و انتظار شدم برای پرسش آن مسئله بسوی بصره کوچ کردم
و از علمای آنجا پرسیدم و از هیچیک جواب نایافتم و من بعد تتبع کردم و بطرف عبادان رفتم
و در آنجا مردی بود ابو حبیب حمزة بن عبدالله عبادی معروف بود پس این مسئله از وی پرسش کردم
او جواب شافی باز گفت و من مدتی در خدمتش او از او از بابتش ادب یا بسید با داب
او مودب میشدم و از آن پس بالانب بشوشتر بازگشتم و قوت خویش بود بکدرهم از بوست آن
جو می خریدم و هر یک گاه از آن بخوردم و بر روز و شب بکوفت الف لقمه و نمک و خوردنی نبود
و از کمال ریاضت این یکدرهم بکسال مرا کفایت کرد و پس از این ریاضت سالی چند

بیا جهت مشغول گردیده دیگر با اشتر بازنشستم و تمامت شب بقیام گذشتم، فی میکرد و تضرع میکرد
و یعقوب بن لیث بمرضی دچار گشت و تمامت بزرگان و طبیبان از علاجش بیچاره شدند
، وی را گفتند در ولایت تو مردی نیکوکار و صالح و پرهیزکار است و او سهل بن عبدالله گویند
اگر او را بخوانی تواند بود که دعای خیر کند یعقوب او را بخواند و چون سهل بن عبدالله بحضور
رسید گفت در حق من بعافیت دعا کن سهل فرمود چگونه دعای من در بارهٔ تو پذیرفته شود
، اینکه جمعی در زندان تو گرفتارند یعقوب بفرمود هر چند در زندان محبس و بند گرفتار بودند رها کردند
آنوقت سهل در حق او دعای خیر کرد و او بصحت یافت و چندین درهم و دینار بر وی عرض
داد سهل قبول ننمود، وی را گفتند اگر بر فقرا بخشیدی و بر مردمان دریوزه گر بدادی بهتر بود
سهل بن عبدالله بآن ریگهای بیابان نظر کرد تمامت جواهر درخشان نمود آنگاه گفت هر که
بکسی عطایات بر خود ارزانی نخواسته یعقوب بن لیث چه نیاز دارد، صاحب مجالس المؤمنین
میگوید سهل بن عبدالله قدس سره از طبقهٔ ثانیه و بزرگان ائمه و فضلای آن طایفه است سیاحت کرد
ملک خویش همه سوار دارا و ایران جنید و ذوالنون مصری را صحبت و بیست سال عمر یافته و هنوز
قبر سهل و مزار، در اول هرگاه شوشتر است که خود یافته است و در شبهای آدینه
مردمان بزیارت آن مقبره میشتابند و از جمله سخنان سهل بن عبدالله است ان السلطان هو
القطب لولا القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فان به قوام الدین
یعنی سلطان بمنزله قطب است و اگر قطب نباشد سنگ آسیا نگردد پس از خدا بترسید در کار
امام و پیشوای زمان خویش که قوام دین بدو و دگر زمان بوجود اوست و از این کلام پیداست
مقصود او امام زمان علیه السلام است و شیخ محی الدین اعرابی و جز او تصریح کرده‌اند بانکه
حضرت امام مهدی علیه السلام قطب زمان است و اصل این سخن از کلام معجز نظام
حضرت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام اقتباس شده و در جمله خطبهٔ شقشقیه
میفرماید و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از سخنان سهل بن عبدالله است
من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق ومن لا یجیبه فی الفرع فهو زندیق و معنی
از فرع اولاد سلطان است و ظاهر است که سلطان و محبت اولاد او جزو ایمان است
جز اولاد و ذریهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله نیست و نیز از کلمات سهل
از سهل بن عبدالله است انه هذه الامة ثلاث وسبعون فرقة اثنتان وسبعون

هالکة

هالکة کلهم یبغض السلطان والناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان یعنی این است
در هفتاد و سه مذهب و طریقت هفتاد و دو فرقه در بیابان جهل و آتش ضلالت جای کرده
گیرند چه تمامت با سلطان زمان و پیشوای صاحب‌فرمان دشمن باشند و یک فرقه را که ارشد و نجات
و تولای او کام میبرند تا رستگار و کامکار باشند و ازین کلام معلوم است که مقصود خلیفهٔ مطلق
و امام بر حق میباشد و این کلام نیز مقتبس از کلام حقایق انتظام حضرت رسول خدا صلی الله علیه
وآله است که میفرماید ستفترق امتی ثلاثا وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة
وهی التی تتبع وصیی علیا و بروایتی تتبع اهل بیتی یعنی زود باشد که امت من بر هفتاد و سه
فرقه روند و تمامت جای در آتش کنند مگر یک فرقه ایشان و آن جماعتی است که متابعت
وصی من علی علیه السلام و در روایتی فرمود متابعت اهل بیت من نمایند، شیخ شهاب الدین ابوالفتح
خواهرزادهٔ شیخ شهاب الدین عمر نقل کرده که روزی حکیم ارسطو را در خواب دیدم و در ستایش افلاطون
سخن میگفت گفتم آیا کسی از فلاسفهٔ اسلام بدو رسیده گفت نه بمرتبهٔ او و نه بیک جزو از هزار
جزو مرتبهٔ او رسیده‌اند و من جمعی را میشمردم بر شمردم و او بایشان التفات نمینمود تا بابی یزید
بسطامی و ابی محمد سهل بن عبدالله شوشتری و امثال ایشان رسیدم فرمود که هم سروران و گفت
ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و علوم رسمیه را کنار نهاده و بعلم حضوری اتصالی مشغول بوده
و بعلایق هیولانی مشغول نشده جنبش ایشان از کمالست و جنبش ما کست و سخن ایشان
۲۵۲ ابوحاتم سهل بن محمد بن عثمان النحوی کو
از آن کمالست و سخن ما باشد سهل بن محمد بن عبدالله عثمان بن یزید الجشمی السجستانی النحوی اللغوی
المقری کنیتش ابوحاتم و ساکن بصره و عالم آنجا و در علوم آداب از اکابر ائمه است و علماء او
از وی اخذ علم نموده مانند ابوبکر محمد بن درید و مبرد و جز ایشان و مبرد گفته است که از ابوحاتم شنیدم
میگفت کتاب سیبویه را دو مرتبه بر اخفش فرو خواندم و از ابوزید انصاری و ابوعبیده و اصمعی
راوی بوده در لغت و شعر و علم عروض و اخراج معمی توانا بوده و هم او را اشعار آبدار است
لکن در فن نحو چندان که باید ماهر نبوده و چون ابوعثمان مازنی در ایام حسین بن جعفر
ملاقات میکرد ابوحاتم با کمال اشفاق محبت یا بخروج مبادرت میکرد از آن ترس
که مازنی از وی از مشکلی در نحو پرسش نکند و ابوحاتم مردی نیکوکار و عفیف بوده هر روز یکدینار
تصدق مینموده و هر هفته قرآن مجید را بتمامت قرائت میکرد و او را شعر نیکوست و ابوالعباس
مبرد در حلقه و مجلس او حاضر میشد و در اخذ علم مبادرت مینمود و بتواتر در ... ملازمت

بحث و ابو العباس بسر اسحاق وزیر بود و ابو حاتم را دوست می‌داشت و ابو حاتم این شعر در حق او گفت

ماذا لقیت الیوم من متمجن خنث الکلام
وقف الجمال بوجهه فسمت له حدق الانام
حرکاته و سکونه تجنی بها ثمر الآثام
واذا خلوت بمثله وعزمت فیه علی اعترام
لما اعد افعال العفاف وذاک ادکو للغرام
نفسی فداؤک یا ابا العباس حل بک اعتصامی
فارحم اخاک فانه نزر الکری بادی السقام
وانله ما دون الحرام فلیس یرغب فی الحرام

و ابو حاتم را عادت بود که خویشتن را بلکه چیزی بخواهد تری در رج نماید و آن را بر کرده آن در کاغذ نویسی و آنچه مکتوب شده فاکتری غلیظ از وی کرده کاغذ را براکنده کرد و آن مکتوب ظاهر شود اگر آب زاج نقیه هم برکاغذ چنین قدری از زهره بدان مرکب کبر ریز بر آن بر اکنده کشته آن مکتوب منعطار لعقو و هم چنین چیز یکی کاغذ کاربان و هم از آن نکوار ربار زبی

و ابو حاتم را از جمله مصنفات کتاب اعراب القرآن و کتاب ما یلحن به العامه و کتاب الطیر و کتاب المذکر و المونث و کتاب النبات و کتاب المقصور و الممدود و کتاب الفرق و کتاب القراآت و کتاب المقاطع و المبادی و کتاب الفصاحة و کتاب النخلة و کتاب الاضداد و کتاب العشر و الابل و السهام و کتاب السیوف و الرماح و کتاب الدرع و الفرس و کتاب الوحوش و کتاب الحشرات و کتاب الهجا و کتاب الزرع و کتاب خلق الانسان و کتاب الادغام و کتاب اللبا و اللبن و الحلیب و کتاب الکرم و کتاب الشتاء و الصیف و کتاب النحل و العسل و کتاب الابل و کتاب العشب و کتاب الخصب و القحط و کتاب اختلاف المصاحف و غیر ذلک است

و هم از اشعار ابی حاتم است

ابرزوا وجهه الجمیل ولاموا من افتتن
لو ارادوا عفافنا ستروا وجهه الحسن

و هم او روایت از اشعار است و وفات ابی حاتم در سنه ثمان و خمسین و مائتین و بقولی در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین و بروایتی در سنه اربع و خمسین و بقولی در سنه خمسین و مائتین و در

دالبصره

در البصره روی داد و سلیمان بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب امیر بصره نماز بر او گذاشت و سلیمان در آن وقت والی البصره بود و بعد از او بر او در ناف مصلی دفن کردند و سجستانی بکسر سین و فتح جیم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی منسوب است بسجستان و بعد از آن میان این نسبت بسوی چند قبیله است و هر یکی از آن را سجستانی گویند و نمی‌دانم ابو حاتم مذکور بکدام یکی از این قبایل منسوب است و سجستانی از این پیش مذکور گشت شرح تمام کرده‌ایم و در تاریخ گذشت ابو حاتم بود در البصره زیست و تمام بلاد گردید دیری کرده و گفت که بهای کتب او که بعد از او ماند به هزار دینار بلوغ یافت و ابن خلکان گفت که سوی تولدی تا انجمله سوی ختمی از آن چه در این تبیین در آن شرح قبول کنند و حق ابو حاتم بردی را این است که خود بود و گفت سوی من کنیر آمد این گفت لا شیه بهر دو در بتمامی سوی اندر زکم آنچه کتابی حق قرآن مرا از تمامی فرد فرد کرده است و بغیری بجز مذهب آفرازان از آن ثنا برا انکه آنه ابو حاتم نخوی آمد و گفته است تکفی و این نیز انشاد و انشاد کرد

تجرد من الدنیا فانک انما خرجت الی الدنیا وانت مجرد

صاحب کتاب طبقات النحاة روایت کند ابو حاتم از ابو عبیده و اصمعی و عمرو بن کره و روح بن عباده روایت داشت و در بغداد در آمد و در مسجد بنشست اصحاب بلاد است بیش ببشت بس یکنفر از در مسجد در قول خدای تعالی قوا انفسکم در این صیغه قوا چه چیز واحد خواهد چگونه گفت ق گفتند در تثنیه چه آورد گفت قیا گفتند در جمع سوی خدا چه گوید گفت قوا گفتند پس این سه صیغه سو بتصریف بخوان گفت ق قیا قوا بعجه ابو حاتم می‌کند در گوشه مسجد مردی نشسته و در آن تماشا داشت بجواب گفت جز این کلمات غریبه نشنیده بی چیز را از حال بر حالت و بیک تن از رفقاء خویش گفت تو نگران این باش تا من باز نیم دار آن که بکسره تو تحقیق کنی از او لذ گفت بنام بر وجهی زندیق باز نویسم از قرآن چه بود از رفیق خود می‌پرسید از خردی بخوانند بیکیه باهیج شعر گشته وجه از بیت یافته بود این بالا جوهر تا خشنود باشد در حرف تحقیق لذ در آن بعد داد و از آن دو تان پرسش کرد فرمود تمام بس بنام دانند چه نیکو آمد و از هر سوی جمعی کثیر کرد گشته نگران آنکه بغد تحقیق لذ سوال از آن تعلیم کایات کرد و گفت نه کسی تو بالیت بکفی کار را اقدام نما لکن اصحاب سو بکرف و هر یکی بسوده تا بزرگ و گفت از من پس تو چنین کرد از بکر دیگر ابو حاتم جز این دیوان و این قرب به مقام زنانی در بغداد نیافت و بار از ز نداشته بجانب البصره فرار جست و در بغداد یکی از وی مستفیض گشت صاحب

طبقات بیکید ابو قاسم در نثار رتو نیلیس شوا بود و بعض لغت عیب داشت و علم نحو نبود بجهت آنکه حینی مداوه عث داشت ترک کفت چنانکه کامل و اصطلاحات نحو بود فرا گرفته بود کتب بسیار واهم می رجعت ودر آن کار تجارت نمود و بجنب وفات کرد تو بیکه نبود پای روزکار بجه بود

٢٦٣ ابو الفتح سهل بن احمد ارغیانی کح

سهل بن احمد بن علی الارغیانی الفقیه الشافعی کنیتش ابو الفتح و از فقهای شافعیه و در علم ورع پیشوائی بزرگ مقدار بود و در مرو بر شیخ ابو علی سنجی که ازین پیش در حرف حا مذکور گردید قرائت نمود و از آن پس بر قاضی حسین بن محمد مروزی فرو خوانده و بدانچه نزد او طریقت قاضی مذکور راه نوشته او گفت یکی چنین ابو الفتح بر راه فن راه نسپرد و ابو الفتح در نیشابور در آمده حصول فقه نمود در حضرت امام الحرمین ابی المعالی جوینی قرائت کرد و در حلقه او مناظرت نمود و طلاقش بسندیده افتاد و از آن پس بناحیه ارغیان باز گشت و قضاوت آنجا بود و با نصف و چند سال حسن سیرت و طریقت پسندیده قضاوت کرد بعد از آن با مدت حج نمود و شیخ و جماعت علماء عراق و حجاز دیدار بنمود ملاقات و از ایشان استماع و املاء نیز از وی استماع نمودند و چون از مکه معظمه حرسها الله تعالی بیرون شد بر شیخ عارف حسن سمنانی که شیخ وقت بود در آمد و او بنو نارت کرد شیخ عارف او بنو نیرگ قال و قیل و مناظرت و مجاورت اشارت کرد و ابو الفتح بترک آن جمله گفت و از آن پس یکباره مناظرت گذاشت و هم خویشتن را از کار قضاوت عزلت داد و در خانقاه خویش بنزوا جای کرد و برای جماعت صوفیه از مال خویش خانقاه کرد و ملک راجعت داد و در آنجا بتصنیف و مواظبت بر عبادت نشست تا آنکه در حالت بیماری خبر از حالت و کار روزگار خویش در غره محرم الحرام سال چهار صد و نود نهم با رو آنست بدیگر سرای نقل کرد در جانب جهان مادر است وبد نسبت ایمن در هند و بی جایی از ائمه مثل ابی بکر بیهقی و امام مروزی و عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر فارسی صاحب مجمع الغرائب و ذیل تاریخ نیشابور و جز ایشان کسان سماع حدیث داشت و ارغیانی بفتح همزه و سکون را و کسر لغه و کسر غین موقوده و فتح یا و خطی و بعد از الف نون نسبتست بسوی ارغیان

٢٦٤ ابو الطیب سهل بن محمد الصعلوکی کط

ناحیه از نواحی نیشابور است و در آنجا چند قریه است سهل بن محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان الصعلوکی کنیتش ابو الطیب و از فقهای شافعی و از پس احوال پدرش محمد بن شرح نسبش در حرف میم ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد ابو الطیب مذکور مفتی نیشابور و نیز فقیه آنشهرست از پدرش ابو سهل صعلوکی اخذ علم فقه نمود و در زمان حیات او بسوای حکم و

در فضیلت او

در فضیلت او اتفاق داشتند و در علم و دیانت بی نظیرش میخواندند از ابو حفص و محمد بن یعقوب الاصم و ابن مطر و امثال ایشان سماع حدیث داشت و مردی فقیه و ادیب و متکلم بود و از امالات او فوائد حاصل گشت و بعضی گفته اند در مجلس او بیشتر از پانصد محبره بکار بود و اولاد او بایست دنیا و آخرت رحلت آمد و فقهای نیشابور از وی فرا گرفتند و در محرم سال سیصد و سی و هشت در ماه محرم وفات کرد و ابو یعلی خلیلی در کتاب الارشاد میگوید در اول سال چهار صد و هفتم رحلت نمود فذاک لهجه دانند و صعلوکی بضم صاد مهمله و سکون عین بی نقطه و ضم لام و سکون واو و در آخر کاف این نسبت بسوی صعلوک است و معانی بدینگونه نگاشته و چنین بر نسخ بخط عبد الواحد بن الفخر روایت کرده است و وقتی که صعلوکی ابو سهل حمیر بر بد کشت و مردمان در نفرتش مغر شده و انکار اسناد و از اخبار و آثار بعضا نمکه رحم و عادت است انها امر که پس شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در نفرتش حضور یافت و گفت ایها الامام اگر حکم تو جاره ولادت را میدهد و در آن فرو خواهی نشست بر گز داوری نیابت چنانکه یزید بن معاویه لعنه الله گفت در این شعر گوید

فمن ملا مقلیته من حماسنها ... کان الامان لعینیه من الرمد

پس از این ابو سهل بن محمد با او گفت پیع از این نفس بهتر نشنیده ام و گفت سرو درکشت و نیز بر این محمد بن سلیمان در تاریخ ابو الفتح در ذیل ترجمه او مذکور نموده است که ابو النصر بن عبد الجبار این شعر را با ابی الطیب مذکور در تعزیت پدرش برنگاشت

من مبلغ شیخ اهل العلم قاطبة ... عنی رسالة محزون واواه

اولی البرایا بحسن الصبر ممتحنا ... من کان فتیاه توقیعا عن الله

٢٦٥ ابو شجاع شاور بن مجیر وزیر مصر ا

حرف الشین المعجمة من کتاب مشکوة الادب ناصری فی ترجمة کتاب وفیات الاعیان لاحمد بن خلکان

شاور بن مجیر بن نزار بن عشائر بن شاس بن مغیث بن حبیب بن الحارث بن ربیعة بن مخیس بن ابی ذؤیب عبد الله کنیتش ابو شجاع و جدش ابو ذؤیب پدر حلیمه خاتون است و دایه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ابن کلبی در کتاب جمهرة النسب گفته است حلیمه را شیر دهنده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود دختر ابو ذؤیب است و نام ابو ذؤیب حارث بن عبد الله بن شجنه بن جابر بن ناصره است و او شوهر دختر شاد بنت حارث بن عبد العزی بن رفاعه بن ملان شیرخواره و دایه آنکس است

و رسول الله بود حضرت و برستاران منفعل کاهره که حلیمه سر مجنون و شما، مذکوره حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر دوش می‌کشید و آن حضرت بود که زیر پس حلیمه آن حمل کرد و چنین بود و فرزند
بود یکی بیت و خوار بیتر داند بجمله و ریس حارث بن شجنه بن جابر بن ازام بن ناصره بن
قصیة بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن السعدی است مع الحدیث چنان بود صالح بن رزیک
وزیر عاضد عبیدی صاحب مصر ابو شجاع بود در صعید اعلی از دیار مصر ولایت داد و از آن پس
بر آن بود و افتاد و آن است بیت و بعد از صالح زنهار و سرف مرگ الهیه چنانکه از بین پس
انشا دالله تعالی در حرف [illegible] و جمله مذکور که سه خط بر خوانی نخواند یک ولایت داد شاور
دیگر رحمن مسجد جامع معروف که بر در باب زویله چه آن مسجد اسباب اعمال آنجا که
در قاهره بود حصار کرفتند و خطا رسم برفتند بسمت بلبیس با لشکریان و بازگشتن او
از آنجا بعد از آنکه از فرنج از او بیست هزار دینار بایشان اتفاق کرد و کار شام بود تمام
زمانه و فتح بیت المقدس نمود و مردم فرنگ بر تو مستاصل و ضعیف ساخته بود بجمله بعد از آن شاور
درا، رت دا، الت صعید بکنی بیت و مردی با شهامت و کتابت و فروسیت بود و چنان بود
صالح بن رزیک با پسرش عادل بن رزیک وصیت نمود ه، با شاور در کار قاهره و کار ناصحه گوشش
نکرد و حال و روش خویشتن بود بروی تیز کفتن نکردند چه صالح از عصیان و رزیدن و خروج کرد
شاور بروی ایمن بود و چنان بود ه ارث کرد و شرح آن اسباب طول کلام است و شاور از صعید
بواحات قدوم نمود و آن بیابان ها در هم برید تا به ترو جه و تونیک رسید و رایات برفت
شد و رمی به قاهره نهاد و در روز یکشنبه بیست و دوم محرم الحرام سال پانصد و پنجاه و هشتم داخل
قاهره شد و عادل بن رزیک دار و عیال او در شب پنجم ماه محرم مذکور از قاهره فرار
کرده بود در عادل بود بقتل رسانید، مقام و منزلت او در وزارت مصر بازگشت و بر
دیار مصر به غالب گردید و از آن پس در سال پانصد و پنجاه و هشتم در ایام رمضان آن سال از مصر
بشهر شام نهاد در حالیکه از ملک العادل نور الدین محمود بن زنگی صاحب شام در حلب یاری بود
و این وقتی بود ابو الاشبال ضرغام بن عامر بن سوار ملقب بفارس المسلمین اللخمی المنذری
نام اسباب جمعی کثیر بر شاور بتاخت و او بود از قاهره برفت کرد و پسرش طی بود، به عزم
طی کرد و در حال او بوزارت بنشست چنانکه عادت مردم مصر برآنی گونه است پس او بود
با امیر اسد الدین شیرکوه مدد کرد و این داستان مشهور است و حجت بحالت نیز بود و آخر امر

این بود

این بود امیر اسد الدین شیرکوه سه دفعه در دیار مصر بتردد نمود چنانکه انشاء الله تعالی در ذیل ترجمه او
در همین حرف یاد نمود ترجمه مذکور شود و شاور در روز چهارشنبه هفدهم و بقولی هجدهم ربیع
الاخر سال پانصد و شصت و چهارم مقتول گردید و در تربت پسرش طی در قرافه صغری
نزدیک تربت قاضی الفاضل است مدفون شد و باشر قتل او امیر عز الدین جردیک
آنکه که نور الدین صاحب شام بود و روحی در کتاب تحفة الوزراء نوشته است سلطان
صلاح الدین آن که در روز ربیع دوم آنوقت در صحبت عم خود اسد الدین شیرکوه بود و نیز قتل شاور
در سنه که در جمادی الاولی سال مذکور بود و ابن شداد در سیره سلطان صلاح الدین نوشته است در سال
مذکور در موکب خویش بسوی اسد الدین برفت و یکبار بروی بحادثه رفت و دیگر صلاح الدین چه او
بسوی او رفت و بروی تاخت داطراف او بود فرو کرفت و هم سپاهیان بود بقصد آنکه او
خان کرد و بگاه حمله فرار کرد و لشکریان ایشان بود غارت نمودند و شاور بود در خیمه به تنهائی او
آورد و هم در ساعت فادی برید و ملک حرمین از جانب مصر بین بنهاد و او چاره بسرا بود و فرکه
چه عادت قدیم مصر نسبت بوزراء مصر همین طریق جاری بود پس سر شاور بود برید نزد پنهان آورد
وخلعت وزارت برای اسد الدین آوردند دادو بر تن خود آراسته و راه برد و بقصر وزارت
درآمد و برتبت وزارت جای کرد و این حکایت در هفدهم ربیع الآخر سال مذکور بود و حافظ
عماد کردی آن خود نوشته است که شاور در خدمت نور الدین پناه نهاده بود و نور الدین او را
مکرم و محترم بداشته و لشکری برای او بیاری او همراه کرد و آنجا عهد او بود از زبان برگفته
بکنی درازای اینکار، بکیر شایسته بود وفا نکرد پس از آن شاور کسی بود که ملک فرنک فرستاد از روی
خواستار معاونت گشت و هم اموال بسیار در ازای این اعانت بر ذمت گرفت و از آن سوی
سپاه نور الدین بسوی شام بازگشت ملک فرنگ مزبور با خویشتن در طلب مصر حرکت کرد و در آن
ملک طمع بست و بسوی بلبیس راه گرفت و آنجا بگرفت و در تحت حکومت در آورد و چون
این خبر گوش زد نور الدین شد لشکری بدانصوب تجهیز کرد و چون دشمن از جنبش آنکه خبر
یافت غایب فرار ساخته دار آن ظرف شد و در نهان بسوی برو و مو سیه خواست
شد به بواسطه او ظفر جوید و چون هر دو تا رسید از آن شد و رنیک شده نه اسد الدین خود بود با خویش
بود و در لشکر بجواری درا قام داشت و ریاست او خصوص یافت بناگاه جردیک و برغش
در هر دوتن غلام نور الدین بقصد بروی بر جستند و شاور بود بگشتند و انکار به تحقیق و تصوب

ملک ائمه سلطان صلاح الدین بود جادول کسرو تسعدی کرد و شاور وزیر را بنده ان برد که عید
صلاح الدین بود وای وقت کار مملکت بران اسد الدین صافی کرد و سنت در دیار مصر به نام
شد و بنام خلفاء عباسیه بعد از آنکه بود بعهد در مصر خطبه رانوند و فقیه عمارة یمنی بود انا الرقا

ازین پس مذکور میکند در حق شاور مرائی است آز الجمله این بیت است

ضجر الحدید من الحدید وشاور   من نصر دین محمد لم یضجر
حلف الزمان لیاتین بمثله   حنثت یمینک یا زمان فکفر

وعمارة فقیه مذکور مدیثی کرده است در ضمن امر وزارت بن شاور راست گشت و دولت بن ازدیک
کا تمت بوت شاور بر مسند امارت نشست و گروهی از اصحاب بن ازدیک در سر امور نسخ
جاری شده و هم از آنان در از اکرام و انعام بن ازدیک بر ایشان حقوق بسیار بود حضور داشته و حمی
آنکه در دل شاور تو کیک کیره دید و توشب جوینده از بیت آنجاعت همی برکرده و بزرگان گفته و چنان
بعده حالی بنی ازدیک و پسرش عادل بعمارة کاهیکه بدیار مصر به در آمده بود نیک که بعضه عماره میکرد

فی این شعر بوده در حق ایشان گفته بعم برادران شاور انشا لکم

سحت بعد تلك الایام من ستم   دنزال لها تشکیه الدهر من الم
زالت لیالی بنی زریک وانقرضت   والحمد والذم فیها غیر منصرم
کان صالحهم یوما دعاد لهم   فی صدر ذا الدست لم یقعد علی قدم
هم حرکوها علیهم وهی ساکنة   والسلم قد ینبت الادراق فی السلم
کنا نظن وبعض الظن ما ثمة   بان ذالك جمع غیر منهزم
فمذ وقعت وقوع النسر خانهم   من کان مجتمعا من ذالك الرخم

آنوقت اشاره بخواص اصحاب بن ازدیک و در آنجا حضور داشته بود و هم از جمله آن بیکم ارات

ولم یکونوا عدوا ذل جانبه   وانما غرقوا فی سیلك العرم
وما قصدت بتعظیمی عداتکم   تعظیم شانك فاعذرنی ولا تلم
ولو شکرت لیالیهم محافظة   لعهدها لم یکن بالعهد من قدم
ولو فتحت فمی یوما بذمهم   لم یرض فضلك الاان تید فمی
والله یامر بالاحسان عارفة   منه وینهی عن الفحشاء فی الکلم

عماره میگوید از این گونه کلام فرستاد و در شکر کرده بود هم برادر او گشت سرور شده ازین گونه حقوق

بن ازدیک بود

بن ازدیک بود مدت کم داد ملک المنصور ابو الاشبال ضرغام بن سوار الفخر مذکور بجنگ در بلشکر یان
از شام بازرسید ازآنجا هر دو برفتن دور در جمه نشستند هم جمادی الآخرة و بقولی در اثر رجب سال نه و پنجاه و
نهم مقتول کرد و قتل او تو یک شده بیده بعضه در میان قاهره و مصر در میان بلاد و سر او ببود از تن جدا کرد
و بر نیزه نصب کرده برهمی طواف کنانید و جسد ش سه روز در آنجا افتاده بود و سگها بخوردند پس از آن تو یک
برکه الفیل دو نقل کنند و قبه بر گور ش برکشیدند و این نقل بود بنکو نه در باره از تواریخ دیدم و هم زان
بحقیقت داناتر است و بر فراز آن برکه قبه است و گمان غالب فی این است و اینکه ان که آن
در مذکور شد و ما جات نفع و او دیده از الف ما اللام و میراز الف دیدم ، در مثناة فوقانی نیز جدا است
در دیار مصر به نظر ستلیل و در طرف طول صعید مصر دخل بیابان از آن طرف در متصل بزمین برقه است
از راه مغرب واقع است و ترویه نفع از مثناة فوقانی در اللام و میراز واو ساکنه جیم و میراز آن
او ساکنه است و آن قریه است تو یک بلاد کنه زیه است دختر زرعت آنجا بزرگ است و نسب او بلو

۴٤۶
ابو القاسم
شاهنشاه الملقب
بالملك الافضل
ب

بود طریق در مذکور کرد از بحره نامه نسب او در تو بلا از جفاد او موجود شده بود دیدم و الله تعالی اعلم
شاهنشاه الملقب الملك الافضل بن بدر الجمالی کنیتش ابو القاسم است بدر مذکور ارمنی
الجنس بود او سو جمال الدوله بن عمار بخرید و تواو تربیت یافت و بسیار تقدم و تمکن یافت
و اندر بور در کار مردمان صاحب رای صائب و ارادت و قوة عزم بود او سو مستنصر صاحب شد
و مملکت مصر در آنجا حضور نیابت داد و بوفن گفته اند در آن عکا از طرف خود نیابت داد و چون حال
مستنصر ضعیف گشت و در لشکر مختلف شد جنانکه ما انشاالله تعالی در حرف میم مذکور کنیم از حالات
و صفات بدر جمالی در حضرتش مذکور نمودند و مستنصر او سوا حضار کرد و او در فصل زمستان در کشتی
از دریا عبور کرد و آنچه بعضی سو عادت رفته بود در چنان فصل از دریا عبور نماید و در شب میکاه
روز چهارشنبه دو شنبه از نه جمادی الاولی و بقولی جمادی الآخرة بکار بانده در سال چهار صد و شصت و
شش بکار سو مقصوده قاهره باش فرود گشت پس مستنصر او را در امورات خویش تولیت داد و تدبیر
امور بدو گذاشت و از حسن تدبیر او بکار بعد از سست قوام یافت و مملکت نظام شد
داد صاحب سیف و قلم بود و ولایت روش و قضاء قضاة بوی راجع کرد و برای او این دولت
سعیم نهمت امور سو بر دقیق ظلم و نسق بداشت و بعضی گفته اند در وصول او اغاز سعادت مستنصر
در این حصول او بود و اوسو امیر الجیوش ملقب ساخته بعد و چون در پیگاه مستنصر رفت قاری در حضور
مستنصر این آیت مبارک قرائت همی کرد و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة بود باین ترس نید

مستنصر لعنت الله آیه بود تا بخر وزارت می‌کرد و کوشش می‌نمود مردم بجمله اند کامنش از مستولات گذشت و آن
ماه بعد، کاهی در دوازدهم ذی القعدة و بروایتی ذی الحجه کامل سال چهارصد و هشتاد و هفتم و بقولی پنجم گشته
جمیع بهشتم است وفات کرد و این بدر جمالی کسی است که مسجد جامع که در سر قدم اسکندریه است و در بازار
عطاران است بنا کرد و فراغت او از عمارت آن در ربیع الاول از سال هشتاد و هفتم بود و پسر
ملک الافضل مذکور در زمان حیات او در جای او بوزارت بنشست و خلیفه او با برادر مستنصر
و غلام او افتکین افضع والی اسکندریه مشهور است در گرفتن آنجا دخل بود و ظفر یافتن بر وی قاهره و دیگر از
از آن دیگر خبر و اثر از ایشان ظاهر نشد و این قصه در سال چهارصد و هشتاد و هشتم بود و حکم مستنصر
در آن تاریخ که در ترجمه او مذکور گشته برده ملک الافضل پسرش احمد مستعلی بود و از این سبب مذکور گشته
در مقام او جای کرد و در وزارت او به پایه داد افتکین بود که برادر نزار بود و بغض کوشید و مجاور گشت
مستعلی او بود در ربیع الاول نهاد و در زمان آن با برادر دو فرزندان نیز داد و دیگر از خبر او از این سبب در ترجمه
مستعلی گذشت و افتکین غلام افضل مذکور بود و نزار مذکور که او است که ملوک اسمعیلیه را اصحاب دعوت
و ارباب قلعه الموت و سایر قلاع که منسوب است از قلاع عجم بود منسوب شده بجمله افضل مذکور
مردی نیکو سیرت و خوب رأی بود و او هنگامی که آمر بن المستعلی بود بعد از وفات پدرش در جای
پدر در مملکت بنشاند چنانکه پدرش مستعلی نیز بعد از وفات مستنصر بعین مملکت که دولت او بود
منتظم و استوار و همین حکمت داد و او از ارتکاب لهوات باز داشت هم آمر در عیش و طرب
و لهو و لعب چنانکه در ترجمه او مذکور گشته بجوشید بود و ملک الافضل و این کیفیت
چندان و مهلت گویا او بود بر خود دشمن و در قتل خویش بدانست پس قاضی سعی که بیرون تا فرصت
و چنان بود ملک الافضل در مصر در دار الملک و شرف بر بخت بود و امروز دار الوکالة است
مکنت داشت و چون ملک الافضل از سرای خویش سوار شد در حال بجراحی نهاد انجا غت تا کاه
برون تاختند و او بکشتند و این داستان در آخر رمضان المبارک سنه روز یکشنبه با نصر دیگر تمام
رفت و این ملک الافضل پدر ابو علی احمد بن شاهنشاه است که الملاحظ در ترجمه حافظ ابی المیمون
عبد المجید عبیدی صاحب مصر احوال او و آن حکایت در حق او مسطور مذکور و از این سبب در ترجمه
احمد مستعلی صاحب مصر و نیز در ترجمه ارتق ترکمانی برخی از خبر افضل مذکور گذشت و از کارهای او در
گرفتن قدس از دست ارتقیان و ایلغازی پسر ارتق ترکمان بگفتار آید و بعد از آن نصل در کتاب
الدول المنقطعه در ترجمه مستعلی مطلب دیگر دیدم و در اینجا الحاق کردم و آن این است که گوید افضل

دررو زجمه

در روز جمعه پنج روز از ماه رمضان المبارک سال پانزده در سال چهارصد و نود و یکم فرنگ بود بگرفت و نزار
از جانب خویش در آنجا والی رحمت لگی آنوالی بود و مردم فرنگ شرف تعاقب مدت نزد فرنگیان
آنجا بود در ماه شعبان المعظم سال چهارصد و نود و دوم بضرب شمشیر فرو گرفتند و اگر افغان در دولت
الدقیقه مزبور برای سلطان نیک بود و افضل کاهر و پشیمانی سود نداشت و هم گفت بجمله افضل چندان
اموال بجا گذاشت از هر کس نه آن شنیده شده است صاحب کتاب دول منقطعه گوید که شصت هزار
هزار دینار زر سرخ بگذاشت و یکهزار و دویست اردب و دویست و نه اردب درام
نقد مسعود داشت و معشار و بجنار جامه دیبای اطلس ازوی با قیمت بازدست بار شتر موزه ذهب
عراقی و دواتی از زر ناب مرصع که بیدانه سنگ قیمتی در آن نصب بود انبوه
دینار بهایش بود و یک صد میخ از طلا وزن هر یک صد مثقال بود در ده مجلس کوبیده بود در
هر مجلس ده میخ و در سر هر یک منتقش بجبه مذهب و هر یک بود رنگ علیحده بود و هر یک
بر کشیده و مرتبه بار ایوان و هم به صندوق بالا از بالای خاصه او خویش داشته تمامت
از بازرها لطیف و نازک تنیس و دمیاط بود و هم از جامه‌ای رقیق و لطیف و نفیسه بر آن
منقش شده و از البسه و ترد و مراکب و عطریات و طیب و اسباب تجمل و زینت آنقدر داشت
که حصر از اندازه بیرون بود و دیوار انجمله از کوسفند و گاو و گامیش آنچه از
در پیچ حلبی جانوران از نرخ گوسفند داجاره شیر آن حیوانات آن بود
سی هزار دینار بود و هم در ترکات او صندوق بزرگ به گشته در آنجه بود زنهاد
طلا بر حسب رسم زنان ترجمه گوید اردب بکسر همزه و سکون را و فتح دال و تشدید با
موحده اسم پیمانه بزرگ اهل مصر است صاحب قاموس گوید اردب بروزن قرشب پیمانه
بزرگ است در مصر به پیمانه است و بیست و چهار صاع باشد و سبه در آن که صاحب مجمع البحرین
گوید اردب پیمانه ایست در چهار من است و بود بیست و چهار صاع با بخارا صاع حضرت
پیغمبر علیه السلام و این است موافق نقل و از ازهری صاحب تاریخ مصر نوشته که الجیوش
ابو النجم بدر الجمالی ملوک ارمنی از جمال الدوله بن عمار بود و از امیر الجیوش معروف بود و از روزگار
شباب امور کار بزرگ گشت بود و خواهش و عزم سیاه روز
مرکز ظاهر از جانب مستنصر روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال چهارصد و پنجاه و
پنجم دمشق از آن دفعه دیگر در روز ششم ماه شعبان سال پنجاه و هشتم امیر دمشق

دمشق شد و از آن پس او بود از قتل و زوال در عسقلان خبر یافته و اندر آن سال چهارصد و شصت
و هم از لشکر برفتن شد و تقرا او بود آتش نفته و هم در عکا متقلد نیابت گشت و چون در مصر بواسطه
شدت قحط و غلا و کثرت فتنه کار بر هم گشت و امور پراکنده و طوایف لشکر کارها نا هموار
دست بداده و وزرا از بیم با کم قناعت در زید و امور نیکو نکردند چنانکه جمیع امور امیر
بدر شد پس مستنصر او را بود صلح و تدبیر امور دولت و مملکت بخواند و امیر الجیوش شرط کرد که آن لشکر
در بر کس بود و از لشکریان خیار نیاید به فرمان نبود و اگر چه یکی از لشکر مصر با نام مستنصر این جمله بود
اجابت کرد و امیر الجیوش جمعی از لشکریان بعد از رخصت فرستاد و بیع بایست و از عکا به دریا بنشست
و در اول فصل کانون و زمستان که تا بدین بود با صد مرکب حرکت کرد با آنکه در فصل زمستان بواسطه هیجان بحر
و بیم تلف یکی بود نیز در بحر نبیت و چون به مصر درآمد طالعی او بیاری خواست و نیم مطلوب و زیدان لشکر
چنانکه مردمان بود شکفتی افتاد و اینجمله بود از سعادت و میمنت در دولت او دانسته بجمله امیر الجیوش
به شب نیش و دو میط درآمد و از کار آنجا و بیاریش آنجا مبلغ پول بوام کرد و با مرتب دست
و بیتاج اهالی بیرون رفت و بسوی قلیوب راه کرد و در آنجا نزول نمود و الوالی که حضرت مستنصر
بود با او ولیکن دخل منسوم تا کاهی بد کوش بود از کسان امرا بود و بعد از قتل ناصر الدوله
حسین بن حمدان در دولت مستنصر استبداد و تیلاینه خود بدار و بعد مستنصر او را بکرفت
و در زندان بند بر نهاد پس بدر الجمالی درج مکاه لذ و سال مذکور در او کید و مستنصر بود لیاقت
در تمامت امارت دولت بود و خود دار بود و این تدبیر بود چنان نمود چون بدر الجمالی دانو کید بزرگ
از امرا او بود بمهمانی دعوت کرد و بعد از آنکه نوبت ایشان بسر رفت بدر الجمالی ایشان بود
بسران خویش بمهمانی بخواند و با جمعی از اعوان خویش گفت تا چون شب درآید هر یکی از
ایشان بخلوتی درآیند با تیغ ها چون برفتند هر یکی برجای خود رفتند او را مقتول سازند و دار
تزیینک نمود کنعی و بونمل حشد با او جمله کرد چون اول گشت تمامت تردد کارستان آن امیر
از فتنه و مال و ملک هر چه او بود است و ربود بجملة التجاعت بر خورش و خورسند او را بمال
شده و چون شب درآمد و در کمال اطمینان چون ته نفقه بود نشسته روز در نیاده بود تمامت مقتول
و بر مکانت ایشان بجمله در جنگ اعوان او درآمد و بر ایشان بود یکی در پیش امرا او
بکند نه و جمیع از این کار و اکوار درشت بیرون خشت شوکت و عظمتی بزرگ حاصل کرد و از طرف
مستنصر خلعت وزارت سیف و قلم بر تن راست کرد تا تمامت امور برای و رای او

رفت و در القاب

رفت و در القاب او امیر الجیوش کافل قضاة المسلمین و هادی دعاة المؤمنین افزوده گشت بجمله
از امرای مصر یکی نماند جز آنکه مقتول گشت و هم از بزرگان و قضات و وزرای مصر جمعی بکشت
و از آن پس با نصوب به تونیک دریابد رفت کرد و جمعی کثیر بود از آن مفسدین بعضی خون
بریخت و اموال ایشان را ضبط کرد و از آن پس بسمت مشرق مصر رفت و آنجا را نیز از گرد و ترک
از اهل فتنه و فساد بود پاک کرد و از آنجا بکند به اسکندریه رفت در محرم سال چهارصد و شصت و نه و هشت آن شهر را
محاصره کرد تا آنکه مفتوح گشت و جمعی بود نیز در آنجا بقتل آورد و از اموال ایشان داده گرفت
بود در آنجا مسجد جامع بود در بازار عطاران جامع جست و در آخر ربیع الاول سال چهارصد و هفتاد و نهم از
بنای آن مسجد فراغت یافت و از آن پس جانب صعید رفت و محاربه کرد و گروهی بزرگ بود
بقتل رسانید و چندان مال و خواسته غنیمت بود که کسی اندازه آن نداشت و کار آن اقلیم بود
و از آن عثمانی بزرگ آراسته گشت پس لشکریان بود برای حرب اهل شام تجهیز نمود و مرتب
چند بار آنجا رفت و حرب سخت کرد لیکن چنانکه باید ظفر نیافت آنگاه پسر شهنشاه نیابت داد
و ولیعهد خویش بود کرده است تا آنکه در سال چهارصد و هشتاد و هفتم بدیگر جهان رحلت کرد
و چنان بود در ممالک مصر چون سلطان حکم او روان بود و مستنصر بود هیچ نبود و کارها بود بجمله
در جنگ او آورده و امور بس عجیب و بزرگ حرمت و با سطوت بود مردمان از هیبت
و سطوت وی در هم بودند چه از مصر چندان بکشت تا مقتول بود جز خدای کس نداند
چنانکه در یک روز از مصر بکره هست هزار تن بکشت بعد یکبار بدان و اهل مصر لیکن عدل
بود از آن چند خوب و رفتار نیک آثار و جمیع آبادی و ابنیه بغداد بر یکنه و در آن روز
اما مه زنگ بکداشت مستوفی جهان سر ده بود و اما جمعی ودو تو بار نیک هست از جمله آن
بود رسیدی از حق مصر بود با کدیوران و کشت و رزان مباح کردانید تا چنانکه تا ابد بر ایشان مت
بودند و هیچ از ایشان تحویلات از این امر کار زراعت کران نیک با بد کرد و بعد او
بسه تو انکر بشدند و نیز از کثرت عدل و داد او تاجر و بازرگانان بسوی مصر باز رسیدند با آنکه در آن
شدت تمامت پراکنده گشته بعضی دیگر از کثرت کرم و فزونی بخشش او مهم تالیفی دار
منفعد و مدت وزارت او در ملکت مصر بیست و یک سال بود و از آثار باقیه او در مصر
باب زویله و باب الفتوح و باب النصر است بجمله صاحب تاریخ مصری گوید و مرا از وی پسر شهنشاه
ملقب الافضل شهنشاه بوزارت مصر نشست و بسبب این پدر و پسر الثابت و شوکت فلفان

فاطمیه مصر باز گفته بود از آنکه امور ایشان مستلزم و محتمل گفته بود و نیز بلاد مصر مرا از جزایها
و تحقیق احوال اهالی مصر تمیز یافت بجمله صاحب تاریخ مصر در باب رتبت وزرای مصر و رسم
خلعت و وضع هیئت و متعلقات منصب وزارت آن مملکت میگوید المعز لدین الله اول
خلیفه ایست از خلفای فاطمیین مصر در عهد خویش یکی را بهم وزارت نخواند و تحت
لشکر او بود در دولت خلفای بنی فاطمه مصر وزیر خواندند یعقوب بن کلس وزیر العزیز
بالله ابی منصور نزار بن المعز بود و چاره وزیر نبود منسوب نیست و جز ابن کلس
برد برد بعد از وی نام وزارت عزیز کس نرسید و تنی چند در میان خلیفه و رعیت
و سفارت کاری کرده و هم چنین در ایام پسر وی ابی علی منصور ملقب بالحاکم بامر الله و در ایام
ظاهر بن الحاکم احمد بن علی بنام وزارت معلول گشته و از آن پس در عهد و زمان مستنصر وزارت
منصور رفیع و صاحب قلم برگشت تا آنکه امیر الجیوش بدر الجمالی مأمور گشت و بوزارت نشست
و این وزرا همه بیانی تخصص و زن علیها بوده اند و بزرگ طبقه در طبقه برابر گذشته و گفت الحک چنانکه
عدو لان برآویخته و بیاره و دراع بخواهند و اعدش درجه ایست از دیگر کوبان انفراد و امتیاز جستند
و آن بابان بوده نقد از ایشان او زران و کوبان طلب بکنانند و کاری که مهار بر وارید هست و این خاص
وزارت بود و جمعی از ارباب ... در حین افراد قلمرو وزرا باشند و حکم در امور ارباب سیف و قلم نافذ
هر دو ... ایشان وزیر بن معز بود و امیر الجیوش بدر جمالی از نهر عکا بدین درآمد و در خلافت مستنصر
بوزارت سیف مقرر گشت و در این کار یکی بود مسبوق نبود و ترتیب وزارت صاحب سیف اینجا است
و تمامت امور بدو راجع شد و او بعض خلیفه بنشست و سایر اعیان درگاه بی اجازت
و لطف نیست و خلیفه این مسئله بدو بشکوهی داد ابو النجم مذکور منعقد ساخت و او را بسید الاجل
امیر الجیوش ستوده ملقب گشت و این لقب خاص والا دمشق بود و هم کافل قضاة
المسلمین و هادی دعاة المومنین بود و القاب او بود و قاضی و داعی بود از جانب او نایب
گرفتند و اختیار ایشان بود و دولت او بازداد و در زمان او گماشته امیر المومنین نظم و نسق
امور خویش بود بجمله با تو نهاد و آنچه برفی از ... دولت ... و رعیت تو تقریر نمود تو با کمال
هستی مشغول بایج و تدبیر بلاد و اصلاح فساد و رفع ظلم و عدوان روزگار بسر برده هم رشته نظم
کمو ... از طوق بود ... گرد و هم یکی جامه ... مرقع بردن بیفزود و این جمله در ایام او چند
نقش و ... روی ... وزارت از آن وقت وزارت تفویض گشت یعنی خلیفه بالمائد به امور بود

بود تفویض و خود

بود تفویض فرمود و خود بکناره نشست و متعلقان منصب او امیر الجیوش خواندند و هم وزارت
بطالت یافت و چون شاهنشاه بن امیر الجیوش بعد از پدرش بر مسند وزارت بنشست و مستعلی خلیفه
بدیگر جهان نقل کرد شاهنشاه بن امیر الجیوش احمد بن مستنصر را بخلافت بنشاند و او را مستعلی
لقب ساخت از آن پس شاهنشاه را افضل میخواندند و از آن پس نیز هر کس دارای این رتبت
و منزلت گشت با فضل ملقب شد و هم ملک بودن مضاف گشت و ملک الافضل گفته شد بجمله تمامت
امور مملکت مصر حتی عزل و نصب امرای دیار و اعیان دین تمام راه او تفویض کرده و یکسلطنت قاهره
آن اقتدار و اختیار نیافت تمامت قواد و ارکان لشکر در رکاب او پیاده راه میرفتند وقتی برای
انکه مدتی بود از دولت مردم فرنگ برخیزد و از حکم بیگانه پاک دارد با جماعتی از حکم فرنگ
در عسقلان جای داشتند جز انکه بلا گرفت و مسعود در شطف ابو محمد بن امیر الجیوش بدر جمالی
از طرف خلیفه درگاه ملقب نیابت داد با ... عسقلان را از حکم فرنگ بگرفت با ملک
فرنگ در صنجل نام هزیمت جنگ درانداخت و گفت آن ساعه بکنیت افکند و شاهنشاه شکسته گشت
و دانست این شکست بسبب آن مردم بعضی مغلوب گشته و او با جمعیت از آلات طبل
و ضرب و دیگر آلات لهو ... در میان مردم فرنگ شعری بود باشان اتفاق افتاد بود این
شعر بود در خطاب بملک فرنگستان گفته

نصرت بسیفک دین المسیح   فلله درک من صنجلی
وما سمع الناس فی مثلها   باقبح من کسرة الافضل

و بعض افضل این شعر بشنیده آتش غیرت بتعلق سپرد و از آن پس آن مردم بیاری ملک از وی
لابه درنشستند و افضل بعث حجره در باب النصره مکانی وسیع و بزرگ است مقرر داشت
و از اولاد لشکریان سه هزار تن اختیار و انتخاب کرد و ایشان بود در آن اماکن به تقسیم نزول داد
و برای هر صد تن نقیبی و زمامی مقرر داشت و نام حجریه کل آنها شد با این همه او را موقوف نگاه میداشت
بازکه شت و محتاج ایشان بود بتمامت از اسب و اسلحه و غیر آن مهیا فرموده بود و هر وقت امر مهم
رخ دادی ایشان بود با آن ... روان گشتی و از بیان طعام ایشان سفره مقرر کرد و از جمله ایشان
هر روز بر سر خوان می نشستند و او را ابن افضل میخواندند و اوبارا روزی یکی بزرگ کباب کرده بود
بخور دن ... بقدر رگ در شیشه با او برگذاشت و از آن پس هر بزرگ بود بهتر آنچه گفته بخورد
و هم از دیگر مشروبات و ماکولات فرو گذاشت نمی کرد و او بود در جانب حریم تنها خلیفه برون نظاره

هشتم وقتی در یکی از جنگهای افضل با لشکر فرنگ بود یکی از ایشان ابرکو بر آن فرنگ اگر
بند که آنچه میدانست و همه ابزار است و لکن فقیر و بیچیز بود و چنین اتفاق افتاد با آن
شخص فرنگ گفته بود این مرد بی الکول است و او خواست در سواحل ابن افضل با او
گفت ای دده تا کوساله بس بزرگ از آن بزرگتر ندارد و فقیر باشد تا بامت کجازم آن فرنگ بخیر
و از نیخ عقل از کلمه این برداز کرفت و کوساله بزرگ و فقیر حث و بقول او که شود باد بود ابن
رفض با وی گفت بکش و کباب کن و نیز طرح اکنده از کره فارس از وچین حالرش با فرنگ گفت
اکر ابن انجله بود بجوازم سلام حلاکش فرنگ فی بود عمر داشت خواسته گفت تو سو را می کنم تا با هر دو طرف
خوش با رنوش ابن رفض او بود این بمان سوکند های انوقیت آنرد فرنگ حاضر از باران
خود سوار شد بدست این حالت و فقیر حیث و ابن رفض انجله بود تا بجز بجو بود آنکاعت
به درجیرت شده و او بود را که تن بود روی کماشته تا او بود بر دروازه عسقلان پس بیز
و از پس او سوار شوکون و بجنگ شدن مصاف کالنج و نعتن او بخم بیغر بسوی سفر قاحمت
خویشاوند و آتش بیدان گشت والله اعلم شاهنشاه بن نجم الدین ایوب بن شاذی

۲۶۷ الامیر نور الدوله شاهنشاه بن نجم الدین ج

بن مروان ملقب بامیر نور الدوله و مشهور سلطان صلاح الدین است در از قامت مشهور
بزرگتر و پدر عز الدین فرخ شاه پدر ملک الامجد صاحب بعلبک و والد تقی الدین ملک
المظفر عمر صاحب حماه است و ازین پیش ذکر او رفت در حال جنگ مذکور شیخ و شاهنشاه مذکور
در آن جنگ در معرض تیزاری سواره و پیاده لشکر فرنگ جمع شده جنگی نکه بوقتی گفته اند و بدروازه
دمشق رفی بیاله و هم خواسته تا بدست بدد مسلمانان شود مفتوح دانه کشته شد و ضوان مسلمانان
بود بر ایشان نصرت داد وقتی شاهنشاه مذکور در ایشان ربیع الاول سال ثلث و اربعین و خمسمائه
رحمه الله و عز الدین ابو سعید فرخ شاه ملک المنصور مشهور بود مردی با مروت
و نبیل و جلیل بود و از او سلطان صلاح الدین کاهی از مملکت شام بدیار مصر بازگشت
در دمشق نایب بود پس بضبط امور و اصلاح تو بیکوه در ربطور خوب و خوش برگشت
و از آن پس در آخر ایشان جمادی الاولی سال ثمان و سبعین و خمسمائه در دمشق وفات کرد و عماد اصفهانی
در کتاب برق الشام بر نیکویی یاد کرده است و ابن شداد در کتاب سیرة سلطان صلاح الدین نوشته است
که صلاح الدین در ماه رجب سال ثمان و سبعین از وفات برادرزاده عز الدین فرخشاه
با خبر گشت و عماد با خبر ارثت که است و صدای لبیر داند بجمله شاهنشاه مذکور بود و دختری بود عذرا

نامیه

نامیه ... در حالکش بنی ... مدرسه عذراویه بود در دمشق است و بدو منسوب است بنا کرده او
در روز عاشورا سال ثلث و تسعین و خمسمائه وفات کرد و ملک الامجد مجد الدین ابو المظفر بهرام شاه بن
فرخ شاه در ولایت بعلبک بماند و سلطان صلاح الدین آن قلعه بود و در کذشت و مردی با فضیلت
و دیوانی در شعر داشت و اشرف بن العادل بعلبک را از وی بستد و او بسوی دمشق انتقال کرد و او بود
مملوکش در سال خمس و عشرین و ستمائه در شب ... رمضان ... شوال ... والله اعلم

۲۶۸ ابو الضحاک شبیب بن یزید الشیبانی د

۱ شبیب بن یزید بن نعیم بن قیس بن عمرو بن الصلت بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام بن
ذهل بن شیبان بن ثعلبة الشیبانی الخارجی کنیتش ابو الضحاک و بقیه نسبش ...
میان خروج در زمان عبد الملک بن مروان بود و در این وقت حجاج بن یوسف ثقفی
لعنه الله علیه امارت عراق داشت و شبیب در موصل خروج کرد و حجاج پنج تن
از سرهنگان ... سوی او فرستاد ... واحد بعد واحد ... و از آن پس از موصل بسوی
کوفه ... کرفت ... حجاج ... کوفه ... شبیب طمع در آن
بست ... حجاج ... کوفه درآید ... حجاج ... شبیب ...
در ... هفتاد و ... هجرت ... الاف الف ... و حجاج ...
الاده تحقیق گشت ... شبیب ... زوجه ... غزاله ... کوفه ...
و چنان بود که غزاله نذر کرده بود ... کوفه درآید و دو رکعت نماز بگذارد و در هر دو رکعت سوره
بقره و آل عمران بخواند ... بمسجد جامع درآمد و نماز بامداد بگزارد
... غزاله نذر خویش ادا کرد و این غزاله از جهت مقام شجاعت ...
... غزاله ... در جنگها میدان ...
... حجاج ... شبیب از غزاله فرار کرده ...
او بود ... که

أسد علي وفي الحروب نعامة   فتخاء تنفر من صفير الصافر
هلا برزت إلى غزالة في الوغى   بل كان قلبك في جناحي طائر

وقتی حجاج ... در حرب ... و جبن ...
در جواب نوشت مَن جَبُنَ عَنِ الرِّجالِ أعذَرُ مِمَّن جَبُنَ عَنِ النِّساء ...
... غزالة ...

بنیان نبود و در این کلام اشارت بدان غزاله می‌کند و حجاج می‌گفت غزاله از هیبت شان وضع از دل
ایشان روح دمیده دلیرتر بود بجمله شبیب دو کرت بکوفه در آمد با آنکه حجاج در آنجا بود هیبت
و بعضی گفته‌اند که شبیب یکدفعه از استبراق کوفه نشود و حجاج نگران گشت در دار الاماره تحصن نمود و حجاج در
آنجا بود پس حارثش بود گشت و بدر نتوانست بدر جد او و اصحابش خواهند آمد را سوی یک نیز
مکین شدند و بعد از آن انوقت شبیب عمودی را در دست داشت چنان بر در زد را سوی اثر
شد و آن نو را هم بمعانی در آن در بود گاهی را قصر الاماره خراب گشت و نشان ضربت عمود است
شبیب بر جای بود و بعضی گفته‌اند از آن وقت که شبیب خروج کرد تا گاهی را حصول گشت یکدفعه
سیصد شیعه با وی فراهم شد و در شجاعت و جلادت ضرب المثل بود و با ایران خوی گشت
هر وقت شبیب رای آن داشت تا بود دیر [illegible] چه نیز با شجاعت بود در جنگها در می‌آمد
و شبیب مرغی علامت بود و چون حجاج از مقاتلت شبیب عاجز گشت عبد الملک از شام لشکر
بمدد او فرستاد و سفیان بن الابرد الکلبی قاید آن سپاه بود بکوفه و جمله لشکر حجاج نیز با او
او شد و همراه این اتفاق کرده بر شبیب هجوم آوردند و او در هم شکست و زن او غزاله را با دیگر
او کشته شدند و شبیب با جمعی از سواران خود جان بسلامت برد و سفیان با جمعی شام از پی او
بشتافت و در اهواز بدو ملحق گشت و شبیب راه بر یافت و چون بر جسر دجیل عبور نمود
اسب مادیان در کشتی بود و شبیب سوار آن اسب از زره و کلاه خود و جز آن سلاح نیز
شده بود و نتوانست [illegible] و آن اسب او بود در آب نغلطید یکی از اصحابش گفت
یا امیر المؤمنین آیا غرق می‌شوی شبیب گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بجمله او را غرقه دجیل جسد
او را مرده در کنار افکند داو را بر اسب چابار سوی حجاج فرستادند حجاج فرمان داد تا شکم او را
بشکافتند و قلب او را بیرون آوردند مانند سنگ گشته بود و چون بر زمین می‌زدند مانند سنگ
بلند میشد پس قلبش را بشکافتند و در درون آن قلبی کوچک مانند گره یافتند و آن را بشکافتند
و در درون آن خون بسته دیدند و بعضی از ایشان گفته‌اند که شبیب را هنگامیکه در حمل مینمود
دیدم را چه بطور طیلسان بر تن صورت دارا اثر با علم یک یافته بود او را تا مرکوبه
و می‌گوید [illegible] سپید آنچه و مجمد در یکی کشتم کشتی بود چنانکه بجد درآمد که بجد در جستن
و اضطراب بود و چنان بود هر وقت شبیب در جماعت لشکریان صیحه در افکند یکی
از آن برخاست [illegible] هر کسی بر خود [illegible] بود و شعر در این باب این شعر گفته است

ان صاح

ان صاح یوم حسبت الصخر منحدرا   والریح عاصفة والموج یلتطم

میگوید چون شبیب در لشکر او بود که نعره در افکند و نعره در انداخت گویی سنگ بزرگ از فراز کوه
غلطان پایین گشت و [illegible] یا امواج دریای عظیم در تلاطم و هیجان است بجمله تولد شبیب
در روز جشن گوسفند کشان در سال ست و عشرین هجری بوده و در نهر دجیل چنانکه مذکور شد
در سال سبع و سبعین غرق گشته و چون شبیب در دریای فنا با خوارج و یاران که مرکب [illegible] اعتقاد وی
خبر گفته گویند که عبد الملک بن مروان بر [illegible] مذهب خوارج مرتد دا و عتبان الحروری
بن اصیله در روایتی وصیله بود و صیله نام مادر او است و این از بنی تیم است و فلافتش از بنی شیبان از اهل
الجزیره بود و این قصیده [illegible] گفته بود مرزبانی در کتاب المعجم گفته [illegible] جمله شعر فرموده
عبد الملک بن [illegible] این شعر را بتو که گوینده این شعر تویی

فان یک منکم کان مروان وابنه   وعمرو ومنکم هاشم وحبیب
فمنا حصین والبطین وقعنب   ومنا امیر المؤمنین شبیب

عتبان گفت من چنین گوینده ام و گفته ام [illegible] امیر المؤمنین نگفته ام بلکه چنین گفته ام

فمنا حصین والبطین وقعنب   ومنا امیرَ المؤمنین شبیبُ

عبد الملک [illegible] او را [illegible] و این جواب [illegible]
خوب است زیرا اگر امیر المؤمنین را مرفوع بخوانیم مبتدا خواهد بود و شبیب امیر المؤمنین
میشود لکن اگر منصوب بخوانیم و را منادی مفتوح دانیم آنوقت منادی خواهد بود و حرف ندا محذوف
خواهد بود و معنای این میشود ای امیر المؤمنین از ما است شبیب و مخاطب عبد الملک میشود نیز
امیر المؤمنین شبیب از طایفه ما هست و در آن وقت شبیب امیر المؤمنین [illegible] بلکه [illegible] از خوارج
شمار [illegible] حافظ ابو القاسم معروف بابن عساکر دمشقی در تاریخ دمشق در اواخر کتاب
مذکور در جمله ترجمه ابن صاحبان کنیه یاد کرده [illegible] اینست که ابو [illegible] خارجی
شاعر بود و بر عبد الملک بن مروان در حالتیکه امان یافته بود در آمد [illegible] آنکه در حق عبد الملک گفته بود

ابلغ امیر المؤمنین رسالة   وذو النصح لو یرعی الیه قریب
فلا صلح ما دامت منابر ارضنا   یقوم علیها من ثقیف خطیب
وانک ان لا ترض بکر بن وائل   یکن لک یوم بالعراق عصیب

و غیر از این سه شعر اند و شعر مذکور بود بر نگاشته و ابو المنهال کنیت عتبان بن وصیله مذکور است والسلام

شعر از ثقیف خطیب‌ها در مقام مفاخرت گفته است معروف حجاج بن یوسف ثقفی لعنة الله علیه است
و از این پیش مذکور گردید و الجهیزه بفتح جیم و کسر هاء و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح زاء هوز و بعد از آن هاء
ساکنه است و این کس همان است که در کوفه و جمع بود و مثل میزنند و میگویند احمق من جهیزة
و این مطلب را یعقوب بن السکیت در کتاب اصلاح المنطق در باب آنچه گاهی در غیر
موضع خود وضع گردد مذکور داشته است و گفته است که پدر شبیب از مهاجره کوفه بود و چنان بود
که سلیمان بن ربیعه باهلی بود در سالی که بلنجر جنگ را بگشود تا فتح کرد و چند غارت
کرده و اسیران بجنگ آورده غنیمتها قسمت کرد پدر شبیب نیز در میان این لشکریان حاضر گشت
پس کنیزکی از جمله اسرا را بخرید و او را کنیز و دیدار مطلوب داشت و تا وقتی بلند بود پس مولایش
ابو شبیب بود و در لغت سلمانی کبیر و او از اسلام سرباز زد ابو شبیب او را گفت بدو بمهمان
تو اسلام در آور و با او بود بهتر مطلوب بخشش و از دین بازگشت و چنین در شکم
بجنبش آمد و گفت ما را در شکم من چیزی است که آنگاه حبت و چیز دانم از آنوقت الحمق
من جهیزة شهرت کرد و داد و برادران اسلام آورد و شبیب بود در روز عید اضحی بزاد و با مولای خویش
گفت من پیش از آنکه این مولود از شکم بزاید چنان در خواب دیدم که گویی شرری از من
بجهید از آتش که بجست و در میان آسمان و زمین فروغ گرفت پس از آن در میان آب بیفتاد و خاموش
گردید و این مولود بود در روز گوسفندکشان است و خونی فراوان ریخته شد بزادم و مولای ایشان
رحم این فرزندم کارش بالا گیرد و خونها بریزد بجمله کلام ابن السکیت در اینجا بپایان میرود و بلو
خبر رسیده است که پس از رسیدن در آن جنگها و شبیب مرگ کاهن از مرگ او بدو رسید خبر میکند
و او تصدیق میکرد که او مرد کشته شد شبیب در نهر دجیل غرق شد آنوقت خاموش گشت
و گفت هم اکنون سخن مصدق افتاد و فرزندم بهلاکت دچار گشت و میگفته این معنی از جهت
گفت از آنکه در زمان حمل چنان بخواب دیدم که آتش از من بجست و در اطراف زمین دهقان
آن آتش و این روشن است که بلای آتش آب است از این است که این خبر بود بصداقت
توام گردید و دجیل بضم دال مهمله و فتح جیم و سکون یاء مثناة تحتانی رودخانه بزرگی است در خاک
اهواز و بلاد اهواز و قریه‌ها و اینها از آن آب سیراب شوند و مخرج این رودخانه از طرف اصفهان
جاری و اردشیر بابکان که اول پادشاه بنی ساسان از ملوک فرس است این نهر را حفر کرد
و این دجیل غیر از دجیل بغداد است که مخرج آن از دجله است و مقابل قادسیه در طرف

غربیه همین تکریت و میان بغداد واقع است بزرگ دراز کار است و عبادان بفتح عین مهمله و سکون یاء مثناة
فوقانی و فتح دال موحده و بعد از الف نون است و حروری بفتح حاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون
واو و بعد از آن راء مهمله نسبت به حروراء بعد الف است و آن قریه‌ای در جنب کوفه و اول
اجتماع خوارج در آنجا بود از این رو بدانجا منسوب گردیدند مترجم گوید اینکه مصنف گفت
مادر او خبر رسید و دقیقه خبر مرگ شبیب با درش رسید فلان و فلان گفت آن داستان
که در اول ترجمه بیان کرد و گفت زن و مادر شبیب در جنگ لشکر حجاج کشته شدند و حق
شبیب کار نیست بلکه تنها مادر او بود که در تاریخ ابن خلدون و مسعودی نیز این روایت
آخر مذکور نیست گفتند در این شعر ابو فراس حمدانی این روایت را تأیید میکند

وقد علمت امّی بان منیّتی　بحد سنان او بحد قضیب
کما علمت من قبل ان یهلک ابنها　بهلکته فی الماء ام شبیب

و از این شعر ظاهر میشود که در شبیب پدر از مرگ شبیب زنده بوده است و روایت
اول صحت تحقق دارد و در هر صورت اجتماع روایتین ممکن نابوده چه
یکی از آن دو باطل است و این شعر مذکور تقویت روایت ثانی مینماید و پدر مادر شبیب
کشته نشده بلکه در هر صورت خدای بحقیقت داناتر است در روضة الصفا مسطور است چون
ملک عبد الملک وزارت و امارت حجاج بن یوسف کثیر بالا گرفت صالح بن مسرح را بیافت
و دعوت او زمرکز این داستان با عصابه‌ای از خوارج در میان قبایل سربلندی برکشید و از هم
بعض گروهان بود بیعت خوارج خواندن گرفت و از آن روی شبیب نیز که کسی صالح قرائت و هواه
نهم السلام تو با من یکی در کار خروج قدم استوار داری و اگر نه سر برنتابی و آرام صالح با شبیب گفت
خروج من کفور تو پیوسته است پس شبیب با جمهوران خوارج رفتند و مدتی ادا نمه سپاه
بجانب روان بود در آن قهر بیاراند و بپای ملک خویش بود و در آن جمع بود
ولایت جزیره بود این حدیث بشنید عدی بن الکندی با جماعتی بمحاربت برانگیخت از آنسوی
نیز از طرف صالح و شبیب گروهی بدفع او تاختند ایشان بود در هم شکسته و محمد بن مروان غضبان
شده بر سر ایشان شد با سه هزار کس بحرب ایشان روان داشت از آنجاهم خوارج سر از کوه
برکشیدند آنگاه هر دو گروه درگیر شدند از هر سو بمقاتلت و مبارزت کار بجایی رسید و جنگ بر یکجا
دامن بگسترد صالح زمین جزیره را بگذاشت و بجانب ارض دسکره در آمد حجاج بود

تا حارث بن عمیره به شهزوری تیغ ایشان بتاختند و غزالی [illegible] زنی شبیب صالح را
منهزم ساختند و صالح کشته شد و شبیب با جماعتی بقلعه پناه گرفته و حارث بفرمود تا هیزم بسیار بر در
قلعه بر افروختند تا یکی فرار نکرد و شبیب برخیزد و غزالی شب درآید شبیب و یاران او لگام برگ
اسبها بستند و ترکه برهای اسبها استوار کرد و غزالی آتش افکند و بر حارث بتاختند و او را بزدند
غنیمتی بزرگ بدست کرد و از آنجا در پی ایشان آمد تا حجاج بن یوسف سفیان بن ابی العالیه خثعمی را
بدفع او مامور ساخت و در رفاقت قلاع [illegible] و در پایان از شبیب منهزم گشته غزالی حجاج
بثنه بسوره بن الحر التمیمی و از قبل او حکومت مداین داشت نوشت و با پانصد آن فوج اهل
شبیب کند و آن در پایه در نهروان رفت و مردی با شجاعتی عظیم بیاراست و یک سو بر وان
نقلا و غزالی بسوره منکوس گشت جانب مداین گرفت و شبیب بتکریت رفت و حیول حجاج نیز
بجنگ آوردند و سعید بن خالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل بقتال حجاج از پی یکدیگر بجنگ شبیب
رفتند و سعید در اثنای جنگ بدست شبیب مقتول گشت و اصحاب او فرار نمودند بعثمان پیوستند
و حجاج بن یوسف سوید بن عبدالرحمن را با دو هزار سوار بمقاتلت او بر فرستاد و در سر قد
بار به شبیب جنگ در افکنده شبیب جانب حیره گرفت و مردم را دیده جنگها بزرگ
بار بود و ایشان را غارت کرد و بسوی کوفه شتافت و عروه بن مغیره بن شعبه از طرف
حجاج امارت کوفه داشت این حادثه به حجاج برنگاشت و حجاج از بصره جانب کوفه رفت
و بکوفه در شد و بقصر الاماره درآمد و شبیب در شب بر در کوفه آمده و چنانکه مذکور گشت
آنقدر بر آن در زد و آمد و دیگر از آن باز [illegible] که چون بوده بوالات اشتهار داشته
بگشت و ذوالحجه از آن پیر فرستاد حجاج در آن شب اسب بر بام قصر او رسیده بر خاسته
و مهر بانگ بر آورد و این لشکر انبوه سوار شده غزالی بزرگان کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج
زحر بن قیس بود و فوجی از مردان جنگجوی از پی شبیب روان ساخته و هم بشر بن غالب
اسدی و زائده بن قدامه ثقفی و عبدالاعلی بن عبدالرحمن عامر زیاد بن عمرو بود با سپاهی از
پی هم روان ساخت و غزالی از تخت شبیب بود و دیگر جنگ در آن جهت و از غنی
از ده زخم بخواست و بر پشت او بود از میدان جنگ در رفتند بکوفه شد و شبیب با اعوان
خویش گفت به جانها بر از کین کنید که ره بر جمع افکنده و مردانه بکوشید و انهی سرداران
در پیدا بود در جنگ آنکه چه سپاه از میان برگیرند و بر کنید با ضاری از آن بحجاج بود پس آن از

جان بازکرم پس سپاه بود به کوفه رسید و آن سردار غزالی زیاد و در روز بلاد در سیت و چهار زنگ
کوفه لشکر حرب بود بر شدند و جمع بود در همه کشته و برخی بود کشته و در غزالی بود پناه بخشیدند تا کم بود
با سعت شبیب دعوت کرد و بیشتر ایشان بیعت کردند و غزالی از پنج کاه که گفتند شبیب بود به بنگ
نماز بکوفه رسید از آن کسان پرسش کرد که گفته شد بن طلحه در این تعقیب ز حو گفته گفت سر آن
بعد از آن سپاه گریزان شدند گفتند از آن محمد بن طلحه از جای برخاسته شبیب تکفیر کرد و گفت کهال
هر چه هرادو بود رنج حق در رض خنفی دعا کشته و غزالی شبیب نماز بدو بداد که شبیب برگشت
و در روی تاخت و بیشتر یاران او بوکر زیر پاه و هم چندان یا بیند تا یاد بود غمی بعد رسید و غزالی این سال
بجمله بر حجاج سوالت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود با شش هزار تن از گزیدگان لشکر بحرب
شبیب فرستاد پس از شبیب بود در پایان ارض موصل در پایان شبیب نامه بود که ایام
عید در روزگار چنین است که تو را در خندق در حرب توان حرب عبدالرحمن امارت کوفه داری
بر عثمان بن قطن و تنی از دلاوران حجاج بود که نوشت و عبدالرحمن برکرد لشکر کنده را آنجا
داخته نبشته و شبیب بر پای فرود کرد بود از این امر عبدالرحمن از امارت سپاه باز شد و عثمان
سردار گشت و در روز ترویه سپاه بیاراست و کار جنگ ساخت و در ذوالحجه بهفتاد و ششم
از شبیب شکست و با تنی چند از سرهنگان لشکر بخوش ببایر کشت و غزالی این داستان کوتر د
حجاج را داشته که شبیب بود بر لشکر عراق غرب دانست این خبر به عبدالملک بنوشت و مدد
خواست و از آن پس عبدالملک سفیان بن الابرد الکلبی با چهار هزار تن و حبیب بن عبدالرحمن
حکمی با دو هزار سوار بمدد حجاج در سپاه گشته و حجاج نیز نگاه بمتابعت لشکر ساخت و عتاب بن
ورقاء بود از ولایت اهواز از جنگ ازارقه اعطای نکرد به اجماله امارت آن لشکر
شبیب روان داشت و غزالی شبیب بشنید با اصحاب خویش گفت اینک خبر رسید و سپاه شام
بسوی الصر فرود آمده و عتاب بن ورقاء با سپاه کوفه در حرات رسیده بقدر آن است که از تخت
بر دو جانب تازیم و اول سوار از میان بر گرفته از آن پس بلشکر کوفه و شام روی کنیم و تمامت سپاه او
ششصد تن بود با انبوهی تاختند و در میانه سوز و خشم بغزو و ماه آن سپاه کینه خواه برهم
تاختند و شبیب غزالی اتم دستان و سام تن زنان و برق آهنده و شعله بافته از زمین و بسیار تاخت
و همی کرد در کمیت بر انداخت و گروهی از سران در لشکر سپاه بکشت و کار جمله بود
منهزم ساخته گروهی بود بتابعت خویش در آورد و عنان بکوفه باز گردانید و اتفاقاً سفیان بن

ابردو سپاه شام بکوفه فرود شدند و حجاج بیرون آمد و چون خبر هزیمت لشکر کوفه بحجاج رسید بر منبر
و مردم کوفه را سرزنش کرد از هزار تن بکوشش کرد و چون شبیب بموضع امین رسید آنگاه حجاج حارث بن
معاویه ثقفی با هزار سوار و جوانان بجنگ او روانه گشت و حارث در زنار فرود آمد و شبیب
از حال او آگاهی یافته بر روی تاختن آورد و حارث بقتل آمد و بقیه لشکر گاه تاختند
و حجاج غلامان خویش را ... ساخت و رکوب را مضبوط ... خندق در روز سیم حجاج نیز
ابو الورد مولای او با جمعی از غلامان خویش بر شبیب تاختند و او نیز بدست شبیب کشته شد و چون
آفتاب دامن برافکند حجاج با سپاه شام از شهر بیرون شد و شبیب با شش صد تن بر ایشان حمله
آورد و حجاج از فراز اسب بر کرسی برآمد و مردمان شام را بجنگ دلیری تحریص همی داد و چون هر
گروه با هم برآویختند و تیغ و سنان برانگیختند لشکر شام جمعی کشته شدند شبیب بار دیگر حمله
و شبیب همچنان بکوشید و چون ثبات لشکر شام بدید گفت ای لشکر ... تو از فلان ... عقب
حجاج در آن وقت خود از پس ... لکن سوی سواد کار متحیر افتاده بود از پس گشت و شبیب
مردم خویش را فراهم ساخته چون کوه آهنین ثبات میان همی نهاد حجاج نیز کندآوران سپاه
در برابر شان کینه خواه شد و به ثبات و صبر و جنگ هر گروه و جنگ در پیوست و از مردم شبیب
جمعی تن و از شامیان مقداری کشته افتاد و در این میان خالد بن عتاب با طایفه از دنبال
شبیب در آمده بعضی را بخاک هلاک افکند و از آن رو شکست و هزیمت در لشکرگاه او بزد و چون
خبر کوشش حجاج گشت و او با یاران خود تکبیر گفتند و شبیب فرار بر قرار برگزید و چون
خواهند او را تعاقب کنند حجاج گفت ... بگذارید او را راه خویش باز کنار ...
بکوفه در آمد و حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار کس بقلع و قمع شبیب روان کرد و او در
ولایت انبار با شبیب روبرو گشت و سپاه خویش را بر چهار بخش کرد و گفت اگر فرصتی
به یک ازین لشکرها کشته شود آن قسمت دیگر نباید از جای جنبش کند و چون شب در آمد
شبیب با مردم بیچون روی بر شام آورد و آنجا عزت و اعتبار و هوشیار یافته بر یک
بخش از آن چهار بخش حمله کرد بکوشید لکن نتوانست کاری از پیش برد و بهمین
دیگر ... هر چند بکوشید کاری نساخت و در ربع ثالث ... چندان کشته ...
... از ... گذشته ... جنگ چنان سخت افتاد ... شب ... جنگ
... شبیب ... مأیوس گشت از جنگ ... آمده ... قطع ...

اهواز رفته و از آنجا بفارس و از فارس رهسپار کرمان شد تا روزی چند کار ... کند تا پس از آسایش ...
از آنسوی حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با سپاهی فراوان بداد و بدفع شبیب بفرستاد و هم بحکم بن ایوب
داماد خویش که از طرف او حکومت بصره داشت نامه کرد تا چهار هزار تن از لشکر بصره را
بیاری سفیان روان دارد و در این اوقات شبیب از کرمان مراجعت کرده بعراق عرب
بیامد و سفیان با شتاب زیاده پیش از رسیدن سپاه بصره در کنار راه اهواز با شبیب دچار
گشت و تا شامگاه میان هر دو لشکر جنگ ... بود و چون شب در آمد شبیب با
ابو ... سوار ... از جسر عبور نمود از پیش اسب ... روان بود آن اسب
... و ... از ... در افتاد و آواز برآورد لیقضی الله امرا کان مفعولا
و چون غوطه ... آب برآورد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و ... آوخته الصفا ...
او ... آوردند ... او ... دلیر ... نکته ... از آن پس
... او ... گفته در تاریخ گزیده مسطور است شبیب ... شجاعت و دلاوری
بود ... ترسید ... و اگر ... بود ...
... کانت ...
... نیز شعر مذکور ... در معجم البلدان ... حرورا بالف ممدوده ...
از ... الحرور ... مشتق ... نیز مانند ... بعضی گفته اند حرورا قریه ایست
در ظاهر کوفه و ... موضوع است در ... کوفه و آن معظم خوارج را با حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام والصلوة مخالفت گفتند در آنجا نزول کردند و از آنجا منسوب شدند و ابن عباس
گفته است حرورا نام نهر ... و ابو منصور گفته حروراء ... باشد و منسوب باشند
بموضع در ظاهر کوفه است و حروریه از خوارج بآنجا نسبت ... و از نخست اجتماع و تحکیم آنجا
در آن مکان بود و ... در آنجا ... و هم در حالی ... است معروف
... حرورا ... شریح بن الحارث بن قیس بن الجهم ... بن عامر بن الرایش بن الحارث بن
معاویة بن ثور بن مرتع کندی ... است ...
... و ... شریح ... است واین
طریق ... و ادراک ... از بزرگان تابعین است در زمان جاهلیت بود
... عمر بن الخطاب در کوفه قضاوت ...

٢٦٩
ابو امیة
قاضی شریح بن
الحارث
٥

بخیال قضاوت کوفه داشت و از آن جمله جز سه سال عزلت نداشت و آن در فتنه
ابن زبیر و خروج او در مصر بود و در زمان حجاج بن یوسف از قضاوت استعفا کرد
و حجاج او را معاف داشت و از آن پس تا بمرد میان او و کس حکومت نکرده است و او در
عهد قضاوت از تمامت مردمان دانا تر و زیرکاوت و معرفت و عقل و اصابت رای ممتاز
و ابن عبد البر میگوید در شاعری نیک مجرب بود و یکی از بزرگان طلس بوده و در ایشان میزیستند
و ایشان را ترتیب عبد الرحمن زبیر و قیس بن سعد بن عباده و حنظله بن قیس را در حلم
و کلام ایشان بوده دیگر قاضی شریح مذکور و طلس انکس بوده کنیت او در مراد مردمان
و قاضی شریح مردی شوخ و مزاح بود و قتی عدی بن ارطاة بروی در آمد و با قاضی گفت
اصلحک الله در کجایی فقال بینک وبین الحائط گفت میان تو و دیوار گفت بشنو با تو گویم گفت
باز گو گفت من مردی از اهل شام گفت از جای دوری گفت در میان شما زوجیت اختیار کردم
گفت بارفاه حال و کثرت اولاد و علیک گفت میخواهم او را بوطن خود ببرم گفت مرد را با
زن خود شایسته و حق است گفت او را شرط نمودم که در خانه خویش باشد گفت شرط املک است
گفت هم اکنون در میان ما حکومت کن شریح گفت حکم نمودم گفت بر که حکم کردی گفت بر پسر مادر
تو گفت بر شهادت که گفت شریح گفت بشهادت پسر خواهر خاله تو و این ترجمه از ثقه ابو جعفر
منقول از تیخ از قبیله قریش میشکو است که قاضی شریح شتری را برای فروختن حاضر ساخت
مشتری با او گفت این ابوانه چگونه است گفت در هر طرف خواهی بدوش گفت
راهوار است چگونه است گفت فرش کن و بخواب گفت حالت آرام و بار او چطور است
گفت بر دیوار بگذار و بار کن دیگر اتفاق باز نیکو است تا بر کوه باشد و فارغ البال بخواب
گفت قوت و بار کشی آن چگونه است گفت هر چه خواهی بر او بر دیوار حمل کن و چون آمد آن
شتر را خرید آن اوصاف در وی نیافت شریح گفت دروغ با تو نگفتم گفت مبلغی
مبلغ آن گفت آری و گفت ای مرد بمنزلت شریح شوند و دیگر از ایشان آنچه روی داد
بگذر اعتراف کرد و اقرار کرده است شریح بر وی حکم داد آنچه گفت آیا بر من روا میداری
حکم از شریح گفت مرد دروغ گوی تو را شناسم گفت آنگاه گریست شریح گفت
در ابو عبد الرحمن بن حجاج را از این قصه مذکور کرده و این شعر را بنظم آورد
وان قد خلیهم للکوکب   خرجت فقد قمت الی رکبتی

وفی جبل الناس غلا نهم   ولیس سوی الانف جملی
ولا لی غلام فادعی به   سوی من ابوه اخو غنی

اشعث بن قیس با شریح گفت سخت ارتفاع جستی گفت آیا میدانی تو این گفت نیز
گفت تو نیز ابتر آن است و نعمت خدای بود در حق تو با زشناس و در نفس خویش بپوشید و محفوظ
دار و محمد بن سعد از عامر شعبی حدیث کرده است و وقتی بر شریح با مرد گفت میان من و حاجتی
حجتی است و تو در میان نظر کن اگر داعی حق بوده است ایشان مبلغه و محاجه نمود
داکر مرا حق نخواهد بود سکوت جویم پس قصه خویش در فرصت بر شمرد و شریح با او گفت
با ایشان مبلغه و محاجه کن پس این داد را تو شریح آورده داد و بر پسرش حکم از وحق آنها بود
بکند است وهی پسرش بر او آمد با پدر گفت تو گفته خدای اگر از تحت این نحو با تو در میان بحالم
در راه کار نخواستم تا بعضی این کم نه بطول نیم و بتو حکومت بخشیم شریح گفت تو گفته خدای ای پسر گرامی
از تو از تمامت اهل زمین تو مرا محبوب تر است لکن خدای و حکم و رضای او از تو بر من گرامی تر است
و من از خدای بیم کردم با او ترا خبر کنم و این حکم بر تو و او ترا کنم بر قوم ایشان در باره حقوق
ایشان بمصالحه اقدام کنی بیش شاید حقوق ایشان بتمامت پذیرند و هم از شعبی روایت کرده اند که
شریح حضور داشتم و زنی تو را آمد با مردی مخاصمه داشت و در آن حالت اشک از دیدگانش
سیلان میگرفت با وی گفتم یا ابا امیه گمان میبرم این زن را جز ستم دیده نبینی شریح گفت
با شعبی ان اخوة یوسف جاءوا اباهم عشاء یبکون و از این آیت مبارک معلوم میشود که هر
گریستنی از بهر ناشایستگی نیست چنانکه برادران یوسف نیز از آنکه آنحضرت را بچاه افکندند
و شبانگاه حضرت یعقوب بر خویش علیهما السلام آمدند دیدگان پر اشک داشتند و دیگر روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه با مردی از اهل ذمه با آنحضرت
مخاصمه داشت تو شریح قاضی شد و شریح از بهر تکریم و تعظیم قدوم مبارکش بپای خاست حضرت
فرمود این کار تو ستم نخستین تو است آنگاه پشت مبارک بر دیوار بداد و قال اما خصمی لو کان
مسلما لجلست بجنبه فرمود اگر این مرد بر دین ما بودی و مخاصمه داد او مسلمان بودی در پهلوی
او جای گرفتمی و عرض مخاصمه کردم و دیگر در آن کرده اند که امیر علیه الصلوة والسلام فرمود جماعت قراء را
تو فراهم کنید و فرمان قاریان در رحبه مسجد حضور یافتند فرمود چیزی باشد از شما مفارقت جویم
آنوقت شروع در سؤال فرمود در فلان قرائت چگونه و در فلان و فلان چگونه و شریح نکوتر

داشت پس از آن از وی پرسش فرمود چون از آن جماعت فراغت یافت با شریح فرمود بودها نوا یعقل
نمی و بر وایتی فرمود افضل عرب است و قتی شریح زنی از بنی تمیم بود و زینب نام داشت برنی
در سرای آورد و چنان شد که روزی بر زوجه خویش خشم گرفته او را بزد و از آن پس پشیمان گشته
و این شعر بگفت

رأیت رجالاً یضربون نساءهم — فشلت یمینی یوم اضرب زینبا
أأضربها من غیر ذنب اتت به — فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا
فزینب شمس والنساء کواکب — اذا طلعت لم تبد منهن کوکبا

بجمله این حکایت صاحب کتاب العقد بدین طور نگارش داده مذکور داشته است حدیث کرده اند
که زیاد بن ابیه به لشکر عراق که بمعویه نوشت یا امیر المؤمنین همانا دست چپ من عراق را از بهر تو
نگاه داشته و بنظم کار و دست راستم از بهر اطاعت و خدمت تو فارغ و بیکار است و چهار شو
بولایت فرزکار و این داستان بعبد الله بن عمر رسید و اینوقت در مکه معظمه جای داشت و گفت
خدایا یمین زیاد را از ما مشغول دار پس برخی طاعون به یمین او رسید و زیاد بن ابیه طلب شو
فراهم جمعت و با ایشان مشورت کرد و با ایشان او را اشارت کرده اند دست خویش را قطع
نماید از آن پس شریح داوری قاضی را بخواند و آن معواید با طلب نمود و با او گفت شریح بار
گفت همانا ترا رزق معلوم و اجل محتوم است و خوش نکرده دارم که اگر تو در دنیا زنده باشی دست
راست تو مقطوع شود و اگر مرگ تو فرارسد به جانب خدا با ملاقات نمایی در حالتیکه مقطوع الیمین باشی
و چون خدای از تو سؤال نماید که از چه روی دست خویش را قطع کردی در جواب خاموش و عاجز گردی
بواسطه نفرت از لقاء تو و فرار از قضای تو بجمله زیاد در همان روز جانب بحبس القرار گرفت
و مردمان شریح را نکوهش همی کردند که از چه روی زیاد را نه نمودی از آنکه دست راست خویش را
بیفکند چه مردمان بی مرت او را مبغوض همی داشتند شریح در پاسخ گفت همانا زیاد بافزونی
بشورا فکند والمستشار مؤتمن آنکس که بدو برای مشورت طلب نمایند بجای امین باشد و اگر نه امانت
در مشورت شرط نمود هر آینه دلت میبرد اتهم و دستش را روز و پسش را روز دیگر
بخصلیه خواهی روز بروز از هم جدا نماید وفات قاضی شریح در سال هشتاد و هفتم هجری از
ماه دادو برگفته بعضی از کار بر قضا بود و بروایتی وفاتش در سال نود و نهم و بقولی الصفا
بشتم و بخبر سال نود و هفتم و بعضی بهشتاد و نهم و بروایتی هفتاد و ششم رقم نموده اند و بگفته و بیست سال

وبقولی یکصد

وبقولی یکصد و بیست سال بود و گفته اند یک کاف و یک نفر و پیر از آن دال الهلا این نسبت
بسوری کرده است لاکنه کند اباه نعمت نفر بن الحمه اکید مر این قبیله و نور بن رقع بن
الکین زید بن کهلان و بقولی نور بن جعفر بن الحارث بن قریه با وجود یک کوران نعمت کو
نمود از آن روی نسبت و گفته کنیه شده به ترجمه کرده آید در جلد سیم از کتاب ناسخ التواریخ در ذیل احوال
ملکه ام سوال حضرت امیر المؤمنین ع بن ابی طالب علیه السلام مذکور است و قتی شریح قاضی
در روزگار خلافت آنحضرت است خانه از بهر خود بهشتاد دینار زر سرخ بخرید چون این خبر در
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروف افتاد در خشم شد و شریح را حاضر حضرت ساخت و فرمود بلغنی
انک ابتعت دارا بثمانین دینارا و کتبت لها کتابا و اشهدت فیه شهودا یعنی
رسید بر تو خانه بهشتاد دینار خریدی و قباله از بهر آن رقم کردی و گواهی چند بر آن گرفتی شریح عرض
کرد چنین است یا امیر المؤمنین آنحضرت خشمناک بود در وی نگریست و فرمود یا شریح اما انه
سیأتیک من لا ینظر فی کتابک و لا یسألک عن بینتک حتی یخرجک منها
شاخصا و یسلمک الی قبرک خالصا فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه
الدار من غیر مالک او نقدت الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت
دار الدنیا و دار الآخرة اما لو انک کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت
لکتبت لک کتابا علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بالدرهم
فما فوقه یعنی ای شریح آگاه باش نزدیک است تو را کسی که در قباله تو نگران نشود و از گواهان
تو پرسش نکند و ترا شخص الیمی از خانه بیرون برد و به یار و با در زیر کس بسپارد ای
شریح دانسته نگر این خانه را از خواسته دیگری خریدار نباشی و بهای آن را از راهی نا روا بدست
نیاورده باشی و بدین سرای فانی و فارغانی ای شریح دانسته باش اگر هنگام خریدن این سرای
نزد من آمده بودی چنانکه نه از بهر تو قباله نگار میدادم که چون نگران شدی هرگز رغبت نکردی
و اگاه نه بدرهمی و بر افزون خریدار نبودی و صورت آن قباله این است هذا ما اشتری
عبد ذلیل من میت قد ازعج للرحیل اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب
الفانین و خطة الهالکین و تجمع هذه الدار حدود اربعة فالحد الاول ینتهی
الی دواعی الآفات والحد الثانی ینتهی الی دواعی المصیبات والحد الثالث
ینتهی الی الهوی المردی والحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی

یا امیر المؤمنین این جوان برابر چند
تن ادعا کرده و ایشان ببغرستان
نشده و پدر او با ایشان بوده و باز
نگردید و پدرش مرد و حجت نکرد او
از ایشان از پدرش پرسید گفتند
برد پس از مال چیزی بر سیدن گرفت
ایشان گفتند او سؤالی از پس نام
نمی یا نجوان حکم بر دعوی شاهد داری
گفت نه از ایشان سوگند داده
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اینها است
ای شریح چگونه حکم میرانی در چنین
امری عرض کرد یا امیر المؤمنین پس
چگونه به حکم راند امیر المؤمنین سلام
علیه فرمود سوگند میان ایشان
چگونه حکم میرانم در اینکس قبل از من
چنان حکم نکرد بجز داود پیغمبر علیه السلام
پس فرمود ای قنبر شرطة الخمیس را
نزد بخوان و شرطة الخمیس انجمنی است
بود که از میان لشکر بیان منتخب و مقدم
بودند و از جوانب برگزیده بشمار رفتند
چنانکه در حدیث امیر المؤمنین علیه السلام
در روز جمل خطاب بعبد الله بن یحیی
حضرمی و ارد است که ابشر یا یحیی
فانت و اباک من شرطة الخمیس
و شرطه از این روی گفتند و انجماعت
برای خویشتن اشراط و علامتی
نهاده تا بآن شناخته شوند و ایشان
اعوان سلطان و ولاة باشند
و خمیس یعنی جیش است چنانکه
از اصبغ بن نباته پرسیدند این نام از چه
یافته گفت شرطة الخمیس گفت لانا
ضمنا له الذبح و ضمن لنا الفتح

وَفِيهِ يَشْرَعُ بَابُ هٰذِهِ الدَّارِ اشْتَرَى الْمُغْتَرُّ بِالْأَمَلِ مِنْ هٰذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ
هٰذِهِ الدَّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ وَالدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ فَمَا
أَدْرَكَ هٰذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبَلْبِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ
وَسَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ وَمُزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَةِ مِثْلِ كِسْرَى وَقَيْصَرَ وَتُبَّعٍ
وَحِمْيَرَ وَمَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ وَمَنْ بَنَى وَشَيَّدَ وَزَخْرَفَ وَنَجَّدَ
وَادَّخَرَ وَاعْتَقَدَ وَنَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ إِشْخَاصُهُمْ جَمِيعًا إِلَى مَوْقِفِ الْعَرْضِ
وَالْحِسَابِ وَمَوْضِعِ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَصْلِ الْقَضَاءِ وَخَسِرَ
هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ وَشَهِدَ عَلَى ذٰلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى
وَسَلِمَ مِنْ عَلَائِقِ الدُّنْيَا یعنی این خبر است ... بیع که عمر ذکر از بنده در آماده
رحیل است و از این رای بد برگرد با آنچه گذشته و خریداری نموده از خود شدهٔ سرای از دار
غرور و فریب و از مردگان بار بسته و آن سرای سوی دار رحلت است حد نخستین او آفات
انتهی گردد و ایشان زنان و فرزندان و خدمتکاران اند و حد دوم آن مصیبات ...
و آن سرآمدن زمان و در آمدن مرگ ناگهان است و ... اهل و عشیرت و اتباع دولت در
گریبان گفته و حد سیم متن گفته بندهای دراز و آرزوهای دور ... ملت ... دنیا و هلاک
نفس را بر و اوست و حد چهارم شیطان و غوایت آن فراز نمود چه خاص ... معبر
شیطان و اتباع شیطان است ... خریدار این خریدار فریفته و ... و امرا این
جهان را بیدار از فریبنده و از گذشتگان مرگ گرفتار اجل است این خانه ... از غایب
قناعت به طلب و ضرعت گفته پس هر یک از این بیع و شرا خریدنده و فروشنده
آنچه ضمانت درک بر عهدهٔ ملک الموت است ... که تمام ... در پایه
جانهای جباران و زایل کننده سلطنت فراعنه مانند اکاسره و قیاصره و تبابعه و حمیرات
و آنکس ... خواسته فراوان بر فراز هم گذاشته و بناهای استوار بر آورده و ذخیره کرده ... و چنان
گمان بوده ... فرزندان او است همگان در موقف حساب و جایگاه ثواب و
عقاب حاضر شوند ... حق از باطل جدا گفته و این وقت آنانکه کار باطل کنند
جز زیان و خسران چیزی نبرند ... اگر عقل از هوا و هوس ... و از بندهای جهانی
خویشتن باز رهاند بر این جمله گواهی دهد ... آنکه شریح در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

مخالفت ... در ایام خلافت خود او را به قضاوت کوفه باز گذاشت و ... حجاج
... کوفه ... اخراج ... و حکم ... در ... قریه ... از
... کوفه و ... روزگار ... آنجا بود و دیگر باره او را بکوفه باز
خواند و بر عمل باز داشت والله اعلم شریک بن عبد الله بن ابی شریک وهو
الحارث بن اوس بن الحارث ... بن ... النخعی کنیت او
ابو عبدالله ... در ترجمهٔ ابراهیم نخعی در اول این کتاب مذکور است در ایام خلافت
... قاضی کوفه ... و از آن پس ... خلیفه او را عزل کرد و مردی عالم و فقیه ... و
... بود در میان او و مصعب بن عبد الله زبیری در حضور ... گذشت مصعب ... او
گفت ... تو ابوبکر و عمر ... قاضی شریک گفت ... جبار ... تو از ... بوده
... آنها ... آنکه ... وقتی از معاویة بن ابی سفیان
... در ... گفت آنکس ... روز ...
... با علی بن ابی طالب علیه السلام ... او ... گفت وقتی شریک قاضی مجلس
... حدیث ... و آنچه ... از ... تا ... بشنید گفت
فقالوا لو كانت هذه الزاجعة منا لاستحينا فقال لانكم اهل بيت كفته لكرابين لوك
... شریک گفت از آن است ... چنان شد
... شریک بن عبد الله ... در آمد ... گفت ... از سه کار ... اختیار
کن شریک گفت یا امیرالمؤمنین آن سه کدام است گفت یا باید قضاوت کنی یا فرزندان مرا
حدیث گوئی و تعلیم نمائی یا اینکه ... و این جمله ... از آن ... شریک
قاضی ... پس شریک ... آنگاه گفت ... طعام ... از آن ... کار
... پس ... خویش باز داشت و با طباخ ... کرد برای شریک چند رنگ
از ... و آب ... و جز آن ... در حضور شریک ... داد
بخورد و چون از طعام فراغت یافت طباخ ... گفت یا امیرالمؤمنین ... با فراغ
این شیخ ... از این ... دیگر ... این طعام ... مزه
... پس شریک ... از آن پس
شریک برای ایشان هم حدیث گفت و هم اولاد ایشان را تعلیم نمود و هم برای ایشان قضاوت

پس از آن فهو اجلوا ابیه
السهام فایکم اخرج فاته
فهو صادق ۲۷۰
ودعواه لا ...
سهم الله ابو عبد الله
وسهم الله شریک بن عبد الله
لا یخیب القاضی النخعی و

نمود و چنان شد که ازرق در روزی او را بسوی بردی صراف حواله کرد بنقد و آن صراف در ادای حق
وجه نقد تعلل میکرد تا بدانجا که شریک روزی گفت برگشت و مطالبه وجه نمود پس گفت صراف بتو نقد شد و
گفت تو در برابر این وجه خبری بدیع و نفیس بفروخته شریک گفت سوگند بخدا که من چیزی بتو
از آن فروخته ام بهانه‌ای در دین خود بسوداگری آن کنم اشتهام حریری در کتاب درة الغواص
روایت کرده است که مردی از نبراتیه با شریک مجالست داشت و چنان اتفاق افتاد که شریک بن
عبدالله روزی از فضایل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام برمیشمرد آن شخص اموی
گفت نعم الرجل علی هان علی مردی خوب بود شریک از این گونه سخن برآشفت و گفت
آیا در مقام [illegible] و فضایل آن حضرت علیه السلام بگوئی نعم الرجل فقط این کلمه است که در تمجید عموم
مردم و اوساط الناس میگویند پس آن اموی سکوت نمود کاتب از خشم شریک فرونشست
پس از آن گفت یا ابا عبدالله آیا خدای تعالی در اخبار از نفس خود نفرموده فقدرنا فنعم القادرون
و در حق ایوب علیه السلام نفرموده انا وجدناه صابرا نعم العبد و در باره سلیمان علیه السلام
نفرموده است و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد آیا برای علی علیه السلام خشنود نباشی بآنچه خدای
تعالی از بهر خویش و پیغمبران خویش راضی است این وقت شریک متنبه شد و خشم او سود را آن
[illegible] است و مکانت و منزلت این شخص اموی در قلب او بیفزود بجمله شریک بن عبدالله
در امر قضاوت [illegible] و اکثر الصواب بود گفته اند مردی بار او گفت چگونه ای در حق کسیکه
[illegible] که بوده در نماز صبح قبل از رکوع قنوت بجا آورد پس از رکوع قنوت گذارد چنین
شریک این سخن بشنید گفت همانا این مرد راستی اندیشه خطا کرده بود الصواب
رفت تولد شریک در بخارا در سال نود و پنجم هجری اتفاق افتاد و در کوفه و از آن پس در
اهواز قضاوت کرد و در روز شنبه غره ذی القعده سال [illegible] و هفتاد و هفتم در [illegible] کوفه
وفات کرد و خلیفة بن خیاط گفته است وفات او در سال [illegible] و هفتاد و هفتم بوده است
هفتاد و هشتم روی نمود [illegible] از رشید برفت شد تا برای نماز بگذارد و [illegible] نماز
که [illegible] داد [illegible] [illegible] و [illegible] بعد از آن [illegible]
نسبت [illegible] است [illegible] قبیله بزرگ است از مذحج گفته است نسب او بدینگونه
در کتاب جمهرة النسب ابن کلبی دیدم پس از آن در نسخه دیگر دیدم بدینطور نوشته بود
ابن ابی شریک اوس بن حارث بن ذهل بن وهیل و خدای بحقیقت داناتر است

مترجم گوید

مترجم گوید مسعودی در کتاب مروج الذهب در سوانح سال یکصد و هفتاد و هفتم هجری میگوید در این
سال شریک بن عبدالله بن سنان نخعی قاضی وفات کرد و ابو عبدالله کنیت داشت و هشتاد و
دو سال روزگار نیافته بود و تولدش در بخارا بود و غیر از شریک بن عبدالله نخعی است که متولی
قضاوت کوفه در ایام مهدی بود و از آن پس هادی او را معزول کرد و از آن بعد احوال او بقاعده تمام
۲۷۱ فخر النساء شهدة بنت ابی نصر
والله تعالی اعلم شهدة بنت ابی نصر احمد بن الفرج بن عمر الابری او را فخر النساء میگفتند
زنی کاتبه و اصلش از دینور و تولد و وفاتش در بغداد بود و در علم و دانش ممتاز و خطی خوش
داشت و جماعتی بسیار بروی قرائت میخواندند و سماعی عالی داشت و در میان محدث اعاظم اصحاب
حدیث بود با کابر مسلک و [illegible] میداشت و از ابو الخطاب نصر بن احمد بن البطر و ابو
عبدالله حسین بن احمد بن طلحة النعالی و طراد بن محمد الزینبی و جز ایشان شنیدی و ابو الحسن علی بن الحسین بن
ایوب و ابو الحسین احمد بن عبدالقادر بن یوسف و فخر الاسلام ابوبکر محمد بن احمد الشاشی [illegible]
داشت و صیت فضایل او بهمه جا رسید وفاتش از زندگی عمرش از عصر سیزدهم محرم سال پانصد و
هفتاد و چهار [illegible] اتفاق افتاد و در باب ابرز [illegible] زندگانی کرد و ابری
بکسر همزه و فتح باء موحده و بعد از راء یاء مثناة تحتانی این نسبت بآن ابر است که جمع ابره
میان یعنی سوزن [illegible] و آن خیاطی نیکو [illegible] منسوب بسوزن [illegible] بسبب عمران پیچ آن است و دینوریه
بکسر دال مهمله و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح نون و واو و در آخر آن راء نسبت بدینور است
که شهری است از شهرهای جبل و جماعتی از علما بآن نسبت میبرند و ابو سعید بن سمعانی گفته است
دال دینور مفتوح است لکن بکسر صحیح تر است چنانکه مذکور داشتیم و پدر شهده ابو نصر احمد در
در روز شنبه بیست و ششم جمادی الاولی سال پانصد و ششم وفات کرد و وفات او در بغداد و دفنش
در باب ابرز بود و ابن نجار در تاریخ بغداد ذکر کرده است که علی بن محمد بن یحیی ابو الحسن الدرینی
معروف به ثقة الدوله بن الانباری از اماثل و اعیان روزگار و با امام المقتفی لامر الله خصوصیتی
داشت و او بسی دانش بهره داشت و مدرسه بجهت اصحاب شافعی در کنار دجله در باب الازج ساخت
و هم از نکوئی آن کار [illegible] موقوفه بنیان کرد و موقوفات مرغوب بر این مدرسه
و رباط موقوف داشت و استماع حدیث نمود سمعانی گفته است در ابو نصر احمد بن
الفرج الابری [illegible] صحبت میگذاشت و دختر او شهده کاتبه را تزویج کرد و از آن پس
درجه و مقام او بالا رفت چندانکه [illegible] اختصاص یافت و تولد او در سال

چهارصد و هشتاد و پنج بود و در روز شنبه شانزدهم شعبان سال پانصد و چهل و نهم وفات
نمود و در سرای خویش او را در قضای مسجد جامع بود دفن کردند و بعد از فوت زوجه اش
بنده او لولو آزاد کرده او نقش کرده و مهر شرح سود در باب ابرز تکیه بمدرسه نظامیه در ماه محرم
الحرام سال پانصد و هشتاد و چهارم تکیه سرخ مترجم گوید که باب الازج نام محله ایست در
بغداد در تاریخ یافعی مذکور است که بنده مذکوره زنی عابده و صالحه و با خیرات و مبرات
بود در معجم البلدان مذکور است که دینور شهری است از اعمال جبل نزدیک قرمیسین و
میان دینور و همدان افزون از بیست فرسنگ مسافت است و از دینور تا شهرزور
چهار منزل راه است و باندازه دو ثلث همدان است و اثمار و فواکه آن بسیار است و
میاه و چشمه سارها دارد و مردمان آنجا از اهل همدان جوادتر هستند و جمعی بزرگ از علما
بآنجا منسوب میباشند **شقیق بن ابراهیم البلخی** کنیتش ابو علی و از مشایخ
خراسان است در باب توکل صاحب لسان است و در آن باب کلمات نیکو دارد و با ابراهیم
ادهم مصاحبت داشت و علم طریقت از وی یافت و شقیق استاد حاتم اصم است
و چنان بود که در هنگام جوانی از برای تجارت در بلاد ترک سفر کرد و در سرای بتهای ایشان
در آمد و با بت پرستان گفت این دین و عقیدت که تو در آنی باطل است و مرا این آفریدگار
آفریدگاری است که مانندی ندارد و هر جانداری را روزی دهنده است پس خادم با شقیق
گفت قول تو با کردار تو برابر نیست شقیق گفت چگونه نیست گفت از آنکه تو چنان
میدانی که تو را خالقی است که بر هر کاری توانا است و معذلک از اینجا تا بدین مکان
برای طلب رزق و روزی رنج و طلب و تعب بر خویش نهادی شقیق میگوید سبب زهد من
همین سخن آن کس گردید پس از آنجا مراجعت کرد و جمیع املاک خویش را تصدق
نمود و در طلب علم شتافت وفات شقیق در سال یکصد و نود و چهارم هجری و ابن
جوزی در کتاب شذور العقود بر همین نسق مذکور داشته است مترجم گوید در بعضی کتب
تذکره فارسی این رباعی را از شقیق بشمرده اند هر چند که خنجر قضا تیز بازار است
گر خنجر فقر بزند خمش کار است ورخوانش طبع دست او جنبانند هر بخیه و رشته اش
بت و زنار است صاحب مجالس المؤمنین میگوید شقیق بن ابراهیم از تلامذه امام
همام حضرت موسی کاظم علیه السلام بوده است و جامع علوم الهیه شرعیه و معارف

کشفیه ذوقیه

۲۷۲ ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی ح

کشفیه ذوقیه است و در سال یکصد و نود و چهارم در ولایت ما وراء النهر بر تهمت
رفض کشته شد و قبر او در کیلان است و هم چنین یافعی نیز وفات شقیق را در سال
یکصد و نود و چهارم نوشته و با آن تاریخ که در ذیل ترجمه ابراهیم نوشته شد منافات دارد
شیرکوه بن شاذی بن مروان کنیتش ابو الحارث و ملقب بملک المنصور
اسد الدین عم سلطان صلاح الدین است و ازین پیش پاره از اخبار او در ذیل احوال شاور
گذشت و چنان بود که شاور طالب یاری بسوی شام رهسپار گشت و نور الدین در سال پانصد و
پنجاه و نهم و بهاء الدین بن شداد میگوید این حدیث در سال پانصد و پنجاه و هشتم اتفاق افتاد و ایشان را در
دوم شهر جمادی الآخره سال مذکور بود و اینجمله سیره سلطان صلاح الدین بازگشت پس جماعتی از لشکر خود را
از پی امداد ایشان با ایشان روان داشت و ایشان سه بار است و تقدم اسد الدین شیرکوه بازداشت
و آنها بمصر رسیدند و شاور با ایشان بغدر و حیلت کار کرد و بآنچه میثاق نهاده بود وفا ننمود و ایشان بدمشق
معاودت کردند و رحیل ایشان از مصر در هفتم ذی الحجه همان سال مذکور بود و از آن پس دیگر باره شیرکوه
روی بمصر نهاد و توجه او بسوی مصر در اندر ربیع الاول سال پانصد و شصت و دوم بود چه او در مرتبه
نخستین در تنگی روی طمع بسته بود و از ملکا وادی الغزلان راه نوشت و طمع بر فر آمد و در آن
دفعه وقعه البابین تو اکویش روی داده بود و سلطان صلاح الدین بطرف اسکندریه روی نهاده و در آنجا
بسر کوششی نمود و شاور و سپاه مصر بسوی کعبه افکندند پس از آن اسد الدین از طرف صعید بسوی
بلبیس روی کرد و میان او و لشکر مصر کار بصلح افتاد و سلطان صلاح الدین بدو پیوست و بالاتفاق بسوی
شام معاودت کردند و چون فرنگ بطرف بلبیس تاختند و آنجا را مالک گشته کوشش را
بتقدیم رسانیدند و این قضیه در سال پانصد و شصت و چهارم روی داده بود و هم آنجا اسد الدین پیام کردند تا
شدند و او را بسوی مصر بخواندند و ترضیه او را بر ذمت نهادند و لماعت او در آمدند تا ایشان را
در ذیل حکایت شاور بود و اسد الدین تعقیب ایشان و ایشان نواز خیبک اینجا عت شکار کرد
و وصول او بسوی مصر در اندر ربیع الاول سال مذکور بود و از آن سو شاور بر قتل اسد الدین و آن امرا
بزرگ که با وی بودند دل نهاد لکن ایشان پیشی جستند و چنانکه در ترجمه او مذکور گردید او را مقتول ساختند
پس اسد الدین مذکور در روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الآخر سال پانصد و شصت و چهارم بر مسند
وزارت مصر نشست و دو ماه و پنج روز بر مسند وزارت جای داشت و از آن پس بمرگ ناگهان
در روز شنبه بیست و دوم و بقول روحی او زیکشنبه بیست و نهم شهر جمادی الآخر سال پانصد و شصت و

۲۷۳ ابو الحارث شیرکوه بن شاذی ط

چهارم در قاهره رخت به دیگر سرای کشید و او سه در ایامی که پدرش بود از جهت نظر و حسبت او از قاهره
بدنیسه از جهت جمع الرعیه رفت و آنچه لائق کند و پس از وی صلاح الدین در ملک او وزارت یافت
و ابن شداد در سیرهٔ سلطان صلاح الدین نوشته است که اسد الدین بسیار پرخوار بود
و بر خوردن گوشتهای غلیظ و دیر هضم بسی مواظبت داشت و از این امر بیشتر اوقات بمرض تخمه و خناق
دچار می‌گشت و بزودی مزاجش بازگشت می‌جست لکن هر بار از آنکه با زحمتی بزرگ معالجات و مقاسات
کرده بود و از این علت آخر الامر بهبودی گشت و خناقی شدید دچار شد و در تاریخ مذکور وفات
کرد و جز ناصر الدین محمد بن شیرکوه ملقب بملک القاهر بود فرزندی از وی نماند و حمص اسد الدین
برد نور الدین در شهر رجب سنهٔ چهارم شهر حمص بود از ایشان بگرفت و از آن پس سلطان
صلاح الدین بر مملکت شام مستولی گردید شهر حمص بناصر الدین مذکور بگذاشت و ناصر الدین
بحکومت و ولایت آنجا بود تا گاهی در روز عرفه سال پانصد و هشتاد و یکم هجری وفات کرد و او
زوجهٔ او دختر عم او نیز بود و او ست الشام نیز رسیده شام میخوانند از آنکه بسوی تربت کو
او در میان مدرسه ست الشام در ظاهر شهر دمشق جای بنا کرده و الملک المعظم نور الدین شاه بن
ایوب را از این پیش مذکور گشت مدفن جسد وی پس از وی پسرش اسد الدین شیرکوه حمص بود
مالک گردید و تولد او در سال پانصد و نهم بود و او در سنهٔ نود و نهم شهر رجب المرجب
سال ششصد و سی و هفتم در حمص وفات کرد و در تربت خویش در داخل شهر مدفون گردید و جسد
و تدمر و ماکسین از شهر خابور بادی بود و مجموع اولاد داد وی بیادگار ماند و پسرش الملک المنصور
ابو ابراهیم در ملک و مالکیت قائم مقام پدر گردید و در آن حالی نیست تا گاهی در روز جمعه
دهم شهر صفر المظفر سال ششصد و پنجاه و چهارم در نیربج از غوطه دمشق است وفات
نمود و او بسوی شهر حمص نقل کردند و در ظاهر بلد در مسجد خضر علیه السلام در طرف قبلهٔ آن مکان
کردند و پسرش الملک الاشرف مظفر الدوله ابو الفتح موسی قائم مقام او مراقب گشته و اشرف
مذکور چنین در سه سود در شهر دمشق در اواخر سال ششصد و شصت و یکم هجری تولد او در
در چون سال محرم خوارزم در روم شکسته شدند و آنکه پدرش سو بتولد او بشارت دادند
در حالیکه ایشان از آنجا موجب سرور کردند و این واقعه در شهر رمضان المبارک سال ششصد و
سیت و هفتم بود چنانکه در ترجمهٔ اشرف بن العادل مذکور و مشروح است و بدین جهت
چون پدرش سو بتولد او بشارت دادند گفت بملک الاشرف بن العادل بخوانند چنانکه پدر

در ممالیک از فرزندش ملک الاشرف گفت او را به نام پدر نام کن پس او را ملک الاشرف مظفر الدین
ابو الفتح موسی نام کردند و وفات اشرف بن منصور مذکور در شهر حمص در روز جمعه دهم شهر
صفر سال ششصد و ... بود و الملک قبر جدش اسد الدین شیرکوه داخل مدینه حمص مدفون شد
و ولادت او تقریبا در شهر شوال یا ذی القعده سال ... و هشتم بود و شیرکوه لفظ
عجمی و تفسیر آن در عربیه اسد الجبل است چه شیر اسد است و کوه جبل است و شیرکوه در سال
پانصد و پنجاه و پنجم از دمشق از راه تیما و خیبر آن سمت حج نمود و در همین سال زین الدین
علی بن بکتکین از طرف عراق بحج رفت و با خلیفه اجتماع نمودند مترجم گوید قول
مصنف که گفت مظفر الدین آنکه در چند سطر قبل از آن مظفر الدوله گفت بیان
نیست و در غالب نسخ همینطور است شاید در اول از قلم کاتب سهو رفته و بعد دیگر
کتاب کتاب اول اتفاق نمودهاند صاحب معجم البلدان گوید خابور با خاء معجمه و الف
و باء موحده و بعد از واو راء مهمله فاعول است از ارض خبره و خبراء و آن زمین است هموار که
در وسط آن روید یا از ماء جبارت است و آن زمین سست و سوراخ دار پس و بعضی گفته اند فاعول
از خبرت الارض است که از حرارت یابند و خابور اسم نهر بزرگی است در میان رأس
عین و فرات از زمین جزیره و خابور اسم موضعی است در شام که در مرثیه برادرش گوید

ایا شجر الخابور ما لک مورقا ... کأنک لم تجزع علی ابن طریف
فتی لا یحب الزاد الا من التقی ... و لا المال الا من قنا و سیوف

و خابور حسنیه از اعمال موصل است در طرف شرقی دجله و آن نهر است که از کوهستان جاب
میرود و اعمال و قرای بسیار را سیراب می‌کند و رحبه بفتح اول و سکون حاء حطی و باء موحده
اگرچه بسیار است از آن قریه و رحبه نیز قریه ایست در محاذی قادسیه در یک منزلی کوفه و بعض
قاریان بدان منسوب است و دیگر در طول ملا عراب است از کثرت در دو عرب خوب
و رحبه نام قریه ایست از صنعاء یمن در شش و شیخ آن و رحبه نام ناحیه ایست از مدینه و نیم
از واد القری و هم در طرف یمامه از اعمال مملکه قریه است و رحبه نام دار ابو داود را قالهم

۲۷۴ الجزء
حرف الصاد المهملة من کتاب مشکوة الادب ناصری فی ترجمة تاریخ
وفیات الاعیان لاحمد بن خلکان

صالح بن اسحق الجرمی النحوی
صالح بن اسحق الجرمی النحوی کنیتش ابو عمر و مردی فقیه و دانا بعلم نحو و لغت دانا و در

بصره است و در بغداد و از اخفش و جز او علم نحو بیاموخت و با یونس بن حبیب ملاقات کرد
لکن سیبویه را در نیافت و از ابو عبیده و ابو زید انصاری و اصمعی و طبقه ایشان لغت فرا گرفت
و مردی متدین و با ورع و نیک مذهب و درست عقیدت و راوی حدیث بود و او را
در علم نحو کتابی است موسوم بکتاب الفرخ و معنی آن فرخ کتاب یعنی جوجه کتاب سیبویه است و در
بغداد با فراء مناظره نمود و ابو العباس مبرد از وی حدیث نمود و گفت ابو عمر جرمی گفت
در دیوان هذیلیان شعرا را بر اصمعی قرائت کردم و نیز از ابو عبیده تکثیر فرا گرفتم و جمعی در غیبت
ابن کعب یا ابا عمر اگر بدل شعر را انداز یا سخن هیچ چیزی در او نیست و در این
قول فلان فلانی ولا تقف ما لیس لك به علم ای لا تقل سمعت ولم
تسمع ولا رأیت ولم تر ولا علمت ولم تعلم هرگز مگو شنیدم و نشنیده و مگو دیدم
و ندیده و مگو دانستم و ندانسته زیرا ان السمع والبصر والفؤاد
کل ذالك كان عنه مسؤولا و کوش و چشم و دل همه بازپرسیده خواهند شد
داستنی است هر یک پرسیده خواهند و نیز مبرد گفته است جرمی مذکور در کتاب سیبویه
از دیگر علمای آن فن اثبت بود و اکثر عین آن کتاب را بر وی قرائت کردند و او در علم
لغت عالم و حافظ بود و او را کتابهاست در تصنیف آن منفرد است و هم او را در
حدیث و اخبار جلالت منزلت است و نیز او را کتابی است در باب سیر و آن کتابی عجیب است
و دیگر از کتب او کتاب الابنیة و کتاب العروض و مختصری در علم نحو و کتاب غریب سیبویه
باشد و حافظ ابو نعیم اصفهانی او را در تاریخ اصفهان یاد کرده است و وفاتش در سال
دویست و بیست و پنج اتفاق افتاد و جرمی بفتح جیم و سکون را و میم و جرم از آن بیم این نسبت
بچند قبیله می باشد و هر یکی از آن را جرم می نامند و فی الحال ابو عمر مذکور بکدام از آن
قبایل منسوب است واضح او از قبیله جرم نبود بلکه در میان ایشان نازل و بایشان منسوب
و از آن است در کتاب الفهرست تألیف ابو الفرج محمد بن اسحق معروف بابن ابی یعقوب
وراق ندیم بغدادی که در تراجم شعرا نوشته بود ابو عمر مذکور مولی جرم بن زبان است و در کتاب
معانی نوشته است زبان با را و با موحده مشدده است و هو زبان بن عمران بن الحاف
بن قضاعه و قبیله مشهوره است و بعضی زبان را افتاده اند مولی بجیله نیز بوده و در آن قبیله
جرم بن علقمه بن عمار است و خدا بصواب داناتر است و این شعر از بلاء عجم در هجو جرم

بر جوب و نیکو انشاد کرده است

تکلفنی سویق الکرم جرم ... و ما جرم و ما ذاك السویق
و ما شربته جرم و هو حل ... و لا غالت به مذ كان سوق
فلما نزل التحریم فیها ... اذا الجرمی منها لا یفیق

و از سویق خمر را خواسته و در این باب کلامی است در شرحش بطول می انجامد از این رو
از کفار شرح او در برکاشتم و حاصل آنکه لفظ لذیذ است و شاعر کنایت آورده است از خمر
بسویق بواسطه انسیاق در روان شدن آن در گلو پس خمر را بعلت سویق نامیده

٢٧٥ ابو علی صالح بن مرداس ملقب باسد الدوله ب مترجم کردیده صاحب طبقات النحاة ذکرکرده ابو عمر و جرمی بصری مولی جرم بن زبان
از قبایل یمنی است و بکلب و بنای ملقب بود بواسطه آنکه بخیلی با ابو زید مناظره کرد
و مبرد و علم نحو در زمان او بدو منتهی گشته و اله تعالی اعلم صالح بن مرداس بن ادریس
ابن نصر بن حمید بن مدرك بن شداد بن عبید بن قیس بن ربیعة بن کعب بن عبد الرحمن بن ابی
بکر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن
خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الکلابی کنیتش ابو علی و ملقب
باسد الدوله و از اعراب بادیه است و بقصبه شهر حلب رفت و در آن وقت مرتضی
الدولة بن لؤلؤ بن الجراحی غلام ابی الفضائل بن سعد الدولة بن نصر بن سیف الدولة بن
حمدان بن لؤلؤ به نیابت از طرف ظاهر بن الحاکم العبیدی صاحب مصر حاکم بود پس
اسد الدوله بر آنجا مستولی شد و شهر حلب را از چنگ مرتضی الدوله بر گرفت و او مرد
صاحب رای و عزیمت و اهل و عشرت و شوکت بود و تمکن او شهر حلب را در سال
چهار صد و هفده هجری بود بجمله در آنجا استقرار و استقلال یافت و امور
آنجا را نظم و ترتیب بداشت و ظاهر بن الحاکم امیر الجیوش انوشتکین دزبری را بجنگ
کرد که بمخالفت او روان داشت و دزبری بکنار دجال الحله و زار سکنه و بامر موقعه در
آخر را او جمله نسبت بسوی دزبر بن اوتیم دیلمی است و دزبر نیز بار اول قائد فوج
باشد و او از جانب ظاهر بن الحاکم در دمشق نیابت داشت و مردی با کفایت و تقدم
و با سبب حرب با موقعه بود بجمله انوشتکین بر انسوی رفت و جنگ صالح بن مرداس
از بین جبر کنج کفزش با بن او بتاخت و در اقحوانه رمی در رهش شد و جنگ در میانه برخاست

و بهاء الدوله صالح مذکور در آن جنگ مقتول گردید و این قضیه در اثر حالی الله در سال [illegible]
هشتم و [illegible] بوده بود و این بهاء الدوله اول سلطان از ملوک بنی مرداس است که در حلب
تملک و تمکن یافت و از نسل فرزندش نصر بن [illegible] در ترجمه ابی الفتیان محمد بن
حیوس شاعر مذکور [illegible] و مرداس بکسر میم و سکون راء و فتح دال مهمله و بعد از الف سین
مهمله است و اقحوانه بضم همزه و سکون قاف و ضم حاء مهمله و فتح واو و بعد از الف
نون مفتوحه و از آن پس هاء ساکنه است و آن اسم است در شام از اعمال فلسطین
نزدیک بطبریه و در حجاز نیز اسم کوهی است و اقحوانه منسوب است و حارث بن خالد بن
العاص بن هشام بن المغیره المخزومی در آنجا ساکن بوده و این شعر را از جمله ابیات
در این باب انشاد کرده است

من کان یسأل عنا این منزلنا　فالاقحوانة منا منزل قمن
اذ نلبس العیش صفوا لا یکدره　طعن الوشاة ولا ینبو بنا الزمن

۲۷۶ ابو العلاء صاعد بن الحسن اللغوی ج

صاعد بن الحسن بن عیسی الربعی البغدادی اللغوی کنیتش ابو العلاء و صاحب کتاب الفصوص است
در بلاد مشرق از ابو سعید سیرافی و ابو علی فارسی و ابو سلیمان الخطابی روایت مینمود و در ایام هشام
ابن الحکم و دولت منصور بن ابی عامر در حدود سال [illegible] در اندلس در آمد و اصلش از
از بلاد موصل است و در بغداد نشو [illegible] و بعلم لغت و ادب و اخبار و سرعت جواب و شعر نیکو و مکارم
سخا موصوف و ممتنع بود پس منصور او را اکرام نمود و در احسان و افضال بروی بر افزود
و او را این قبیل در سؤال و خواهش نازکی حرب و بزم و در اخراج اموال حذاقتی کمال
داشت و کتاب الفصوص را برای منصور گرد آورد و در آن کتاب بر طریق ابو علی قالی در کتاب الامالی
رفته بود و [illegible] آن پنج هزار دینار یافت و در [illegible] آثار [illegible] متهم بود از این
رهگذر کتاب او را متروک داشتند و چون [illegible] در آمد و در مجلس موفق مجاهد بن
عبد الله عامری امیر [illegible] مذکور حضور یافت و در این وقت در آن مجلس مردی ادیب حضور
داشت و او را [illegible] بنابر آن موفق مجاهد بن عبد الله عامری گفت مرا بگذار تا
صاعد را [illegible] بیازمایم [illegible] گفت [illegible] که مردی سریع الجواب است
آن ادیب در آن باب ابرام و اصرار کرد رخصت داد صاعد را که داخل شد این مرد روی بدو کرد گفت
یا ابا العلاء گفت لبیک گفت جرنفل در کلام عرب بچه معنی است ابو العلاء بدانست

او خو

که او خود این کلمه جعل کرده و در اصل لغت نبوده و موضوع مجاهد است پس بعد از ساعتی بتفکر سر بر
افکنده بود گفت جرنفل آن است که بزنان معمر [illegible] فاعل است و بغیر از ایشان کار نداند
و جرنفل نخواهد بود جرنفل [illegible] از آن زنان بجز ایشان تعرض نکند و او در تمامت این
جمله تصریح گفت و هیچ کنایت نیاورد و سبب آن [illegible] او در هم شکسته شد و آنانکه در مجلس
حاضر بودند بر آن [illegible] بخندیدند و موفق بدو گفت از [illegible] توگفتم این کار مکن و [illegible]
بجمله صاعد مذکور در باب [illegible] و بعضی هم در حقیقت [illegible] که وجه کذب او در نقل
آثار و اخبار و عدم ثبوت او بر منصور ظهور یافت کتاب الفصوص را در آب افکنده زیرا
با منصور گفته بوده که همه در این کتاب مذکور است هیچ صحت ندارد پس بعضی از شعراء عصر
این شعر را در این باب انشاد کرد

قد غاص فی البحر کتاب الفصوص　وهکذا کل ثقیل یغوص

چنین این شعر گو نزد صاعد گفت این بیت را در پاسخ انشاد نمود

عاد الی عنصره انما　یخرج من قعر البحور الفصوص

و او را در باب امتحان و حالت از این نوع اخبار بسیار است و اگر نه بیم ملالت اقرب است
لکم و حمیدی در کتاب جذوة المقتبس فی تاریخ بلاد الاندلس مذکور داشته است که منصور
ابو عامر محمد بن ابی عامر حاجب اندلس [illegible] در مجلس انس در آغاز گل یک گل بر دست [illegible]
ابو العلاء صاعد نیز در آن مجلس حضور داشت این شعر فورا بگفت و منصور [illegible] در آن
گل [illegible] نمود

اتتک ابا عامر وردة　یذکرک المسک انفاسها
کعذراء ابصرها مبصر　فغطت باکمامها راسها

منصور او را بر این تخریج [illegible] مجلس نزد او [illegible] و در [illegible] ابو العاصم
الغریف [illegible] مجلس بود بر وی رشک برد و گفت این مضمون از عباس بن احنف است
و صاعد او را انکار نمود و ابن عریف [illegible] و بمنزل خویش شتافت [illegible] شعر
چند درهم نبشت و در دفتری گذاشت و قبل از آنکه آن مجلس در هم شکند [illegible] حاضر ساخت

عشوت الی قصر عباسة　وقد جدل النوم حراسها
فالفیتها وهی فی خدرها　وقد صرع السکر اناسها

فقالت اسایر علی هجعة　فقلت بلی فرمت کاسها
ومدت الی وردة کفها　یحاکی لک المسک انفاسها
کعذراء ابصرها مبصر　فغطت باکمامها راسها
فقالت خف الله لا تفضحن　فی ابنة عمک عباسها
فولیت عنها علی غفلة　وما خنت ناسی ولا ناسها

مرکیه صاعد حجب کرد و سوگند خورد که این نسخه بنظر نگذشته و مجلس ازو بیزار گشت و آن مجلس پراکنده شد و به تحقیق پیوست که صاعد آن شعر بسرقت گفته است و فدا [illegible] داند وجه لقب بفتح جیم وراء مهمله وسکون نون وضم فاء و بعد ازآن لام است ترجمه کرده در کتاب طبقات النحاة نوشته است ابو العلاء صاعد بن الحسن الربعی البغدادی چنین در حفظ [illegible] و بطالت و شوخی وکذب مداومت داشت ازین رهگذر اهل ادب موثق نبود این شعر سوال ازوی برنگاشته

ولهفف اهل من القمر　حمر الفؤاد بباطن یضر
خالسته تفاح وجنته　فاخذتها منه علی غرر
فاغانی قوم فقلت لهم　لا قطع فی ثمر ولا کثر

٢٧٧ ابوالحسن صدقة بن دبیس ملقب بسیف الدولة د

صدقة الملقب سیف الدولة فخر الدین بهاء الدولة ابی کامل منصور بن دبیس ابن علی بن مزید الاسدی الناشری کنیتش ابوالحسن و صاحب حله سیفیه است و او را ملک العرب میخواندند و دعوی بطولت و ایالت [illegible] با سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی کار بجائی رسید که افکند چنانکه اکثر الامرا از نوبت بمحاربت بولت و تو یک فعالیت [illegible] در آن ساه راه [illegible] شدند و امیر صدقه مذکور در همان جنگ روز جمعه سلخ جمادی الآخرة و بقولی ماه رجب [illegible] یکم مقتول گردید و سر او را ببغداد حمل کردند و عز الدین ابوالحسن علی بن الاثیر در [illegible] خویش بر سمعانی در کتاب الانساب مذکور داشته است امیر مذکور در سال [illegible] وفات کرد وفضلا [illegible] امور اعلم است و شریف ابو یعلی محمد بن الهباریه از انداد کتاب الصادح والباغم نظم در آورد و از نسب [illegible] ابن خلکان در ترجمه ابن الهباریه مذکور خواهد گشت وفات پدر صدقه مذکور ابوکامل منصور بن دبیس در اواخر ماه ربیع الاول سال چهارصد و هفتاد و نهم روی داد و جدش دبیس مذکور ولقبش نور الدوله ابو الاغر است در شب یکشنبه [illegible] ماه شوال

در سال چهارصد و

در سال چهارصد و هشتاد و هفتم و بروایتی هشتاد و چهارم وفات کرد و مدت امارت دبیس شصت و هفت سال بود و در سال چهارصد و نهم امارت یافت و در آن وقت عمرش چهارده سال بود و جدش پدرش علی بن مزید در سال چهارصد و هشتم وفات یافت و ازین سخن پسرش دبیس ابن صدقه در حرف دال مهمله مذکور شد و ابوالحسن علی بن افلح شاعر در ایام جوانی در پیش رهی او کاتب بود و دبیس بضم دال مهمله و فتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد ازآن سین مهمله است و شرح [illegible] ازین بیش در حرف دال در ترجمه دبیس مذکور گشت و حله بکسر حاء مهمله وتشدید لام و بعد ازآن هاء ساکنه شهری است در عراق در میان بغداد و کوفه بر نهر فرات در میان کوفه واقع است و سیف الدوله مذکور در سال چهارصد و نود و نهم خط و علامت آن شهر بکشید است ازین رهگذر بدو منسوب کرده و نعمانیه بضم نون شهری است در میان حله و واسط ترجمه کرده جموی در مراصد الاطلاع و معجم البلدان مرکید حله علم است از بهر چند موضع و اشهر آن مواضع حله بنی مزید است و شهر بزرگ میان کوفه و بغداد و ازتخت جامعین مراسله نداول لیکه آنجا سواره سکونت در آنجا نزول نمود سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی است و پیش ازآن منازل ایا راو خانه ها بوده در اطراف نیل واقع بود و چون امرا و بزرگ و اموال و فراوان و بسبب اشتغال ملوک سلجوقیه بعض محاربات نیرومندی این شهر سواد جست و از تحت بیشه در ندکان بوده در پایان از بهر شهرهای عراق بیشتر شد و تا زید نور اسباب رسیدند و چون سیف الدوله وفات کرد عمارتش ویران شد و امروز قصبه این شهر است و شعرا در وصف آن اشعار فراوان دارند

از جمله ابراهیم بن عثمان است و در آنجا ولایت پسندیده نداشت و این شعر گفت

انا فی الحلة الغداة کانی　علوی فی قبضة الحجاج
بین عرب لا یعرفون کلاما　طبعهم خارج عن المنهاج
وصدقة لا یرجون صدورا　شغلتهم عنا صدور الحاج
والملیک الذی یخاطبه　الناس بسیف ما وفخر تاج
ماله ناصح ولا یعلم الغیب　وقد طال فی مقامی لجاجی

حرف الضاد المعجمة من کتاب مشکوة الادب ناصری فی ترجمة تاریخ وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان

٢٧٨ ابجد
الضحاک بن قیس معروف باحنف
ا

الضحاک بن قیس بن معویة بن حصین بن عبادة بن النزال بن مرة بن عبید بن الحارث بن عمرو
ابن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم التمیمی کنیتش ابو بحر و معروف باحنف و بقولی نامش صخر است
و چون کسی است که در حلم و بردباری بدو مثل زنند و لقب حارث مذکور مقاعس است و احنف از
بزرگان تابعین است زمان سعادت اقتران حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دریافت لکن بصحبت
آنحضرت نایل و بهره‌ور نگشت و در باره فتوحات و از آنجمله قاسان و غیره است ظفر شده حافظ
ابو نعیم در تاریخ اصفهان او را یاد کرده است و گفته است ابن قتیبه در کتاب المعارف چنین آورده
اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم بنی تمیم را بر اسلام دعوت فرمود ایشان بسلامتی نخواندند احنف بن
قیس در میان آنجماعت بود و آنجماعت را به اجابت تکلیف نمود احنف با ایشان گفت همانا این
شخص بزرگ شما را بمکارم اخلاق و روش نیکو دعوت میفرماید و از اوصاف ذمیمه و اخلاق
نکوهیده نهی میفرماید پس اسلام آورید و احنف خود نیز مسلمان گردید و در رسول خدا صلی الله علیه و آله
وفود نمود و چون زمان خلیفتی عمر در آمد بروی وفود کرد و از بزرگان و اکابر تابعین و سید قوم خویش
و موصوف بعقل و دها و علم و حلم بود از عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام حدیث روایت میکند و حسن بصری و اهل بصره از وی روایت دارند و در رکاب
امیر المؤمنین سلام الله علیه در جنگ صفین حضور داشت لکن در جنگ جمل با هیچیک از فریقین
ظفر نشد و در باره فتوحات خراسان در زمان عمر و عثمان ظفر یافت و چون امر سلطنت بر معویه قرار گرفت
ایام روزی احنف بروی در آمد معویه با وی گفت یا احنف سوگند بخدا هیچ وقت نیست که یاد
از جنگ صفین کنم و سوزشی در دل نیابم احنف گفت سوگند بخدا ای معویه
آن دلهائی که تو بخشم آوردی هم اکنون در سینه‌های ما است و آن شمشیرها که بجنگ تو آهیخته‌ایم
هم اکنون در نیامهای ما حاضر است هم اینک اگر با یک وجب بجنگ نزدیک شوی با ما نیز فراخ آورده
یکی وجب تو نزدیک میشویم و اگر بمیدان مقاتلت راه برگیری بهروله شتابان گردیم
و چون این سخنان بگذاشت با کمال خشم برخواست و در این وقت خواهر معویه از پس
پرده شنوای این سخنان بود پس با معویه گفت یا امیر المؤمنین این شخص کیست که بوده تو را از اینگونه از
در تهدید و وعید سخن براند فقال هذا الذی اذا غضب غضب لغضبه مائة الف
من بنی تمیم لا یدرون فیم غضب معویه گفت این شخص همانکس است که هر گاه خشمناک گردد
خشمگین میشوند بسبب خشم او صد هزار تن از مردم بنی تمیم و نمیدانند در چه کار بخشم رفته اند

در نزد ایشان

و نیز او است که چون معویه پسرش یزید لعنة الله علیه را بولایت عهد منصوب داشت و سوار در
قبه حمراء بنشست مردمان بر معویه همی سلام دادند آنگاه بسوی یزید روی میکردند تا یک مردی بیامد و بدینگونه
کار کرد دیگر باره بسوی معویه روی کرد و گفت یا امیر المؤمنین دانسته باش که اگر تو یزید را در امور مسلمانان
والی نمیداشتی امر ولایت را ضایع گذاشته بودی و احنف بن قیس نشسته بود معویه با وی گفت
ترا چیست که سخن نمیکنی ای ابو بحر فقال اخاف الله ان کذبت و اخافکم ان صدقت
یعنی اگر در تمجید یزید بدروغ سخن کنم از خدای میترسم و اگر بحقیقت و صداقت در نکوهش او سخن
بزبان رانم از شما میترسم معویه گفت خداوند ترا در پاداش طاعت جزای خیر دهد پس بفرمود
مبلغی بدو عطا کنند و چون احنف از حضور معویه بیرون شد آن مرد که آن سخنان در تمجید یزید بگذاشته
بود احنف را در باب سرای ملاقات کرد پس گفت یا ابا بحر میدانم که بدترین خلق خدا
معویه و پسر او یزید است لکن ایشان اموال دنیا را فراهم کرده‌اند و در خزائن خویش بقفل و
مضبوط داشته‌اند و هیچگونه نمیتوان از آن اموال برخوردار شد مگر با این سخنان تملق آمیز
احنف گفت این سخنان بگذار و دهان بر بند چه اینچنین مردم دو روی نزد خدا وجاهتی ندارند و در حضرت
خدای بزرگ وجیه نباشند و از جمله کلمات احنف است که میگوید فی ثلاث خصال ما اقولهن
الا لیعتبر معتبر ما دخلت بین اثنین قط حتی یدخلانی بینهما و لا اتیت باب احد
من هؤلاء ما لم ادع الیه یعنی الملوک و لا حللت حبوتی الی ما یقوم الناس الیه
یعنی در سه صفت است که از آنجمله سخن نمیکنم مگر وقتیکه عبرت گیرد عبرت گیرنده نخست
آنکه هرگز در میانه دو تن نشسته باشند در نمی آیم مگر آنکه خودشان مرا بخوانند دوم اینکه هرگز
بر در سرای این جماعت یعنی سلاطین در نمی آیم تا وقتیکه مرا احضار نکرده باشند سوم آنکه چنان در کارها
ثابت قدم و صبور و متمکن و بر قرار از عجلت و تزلزل هستم که در کارهائیکه مردمان بسوی آن
برجهند و شتابان میشوند من جامه خویش از فراز زانو بر نگیرم یعنی همان حالت صبر و تمکن را نشسته ام باقی
میمانم و انجمله گفته است را ازین فضل متین و توکل و عزت نفس عفاف و قدر حضرت رب
العالمین است و دیگر از سخنان احنف است الا ادلکم علی المحمدة بلا مرزئة الخلق السجیح
والکف عن القبیح الا اخبرکم بادواء الداء الخلق الدنی و اللسان البذی یعنی آگاه
خبر دهم شما را بمحمدتی که مرزئتی از پی آن نباشد و آن عبارت از خلق
نیک و دورداشتن کردار ناستوده است آیا خبر نگویم شما را بدترین دردها و آن خلق نکوهیده

و سخن ناسنجیده است و نیز از کلمات احنف بن قیس است ما خان شریف ولا کذب
عاقل ولا اغتاب مؤمن یعنی هیچ کس از سه چیز را نباشد هرگز آنکه شرافت حسب
و سیادت نسب دارد تا زنهار در کار خیانت گام نزند و هر کس را که با حلیهٔ عقل و پیرایهٔ خرد
آراسته است زبان به دروغ نگشاید چه در دروغ فروغ نباشد و هیچ وقت مردی که به نور ایمان
روشن گشته بر غیبت بطور شوق سخن نکند و دیگر از کلمات احنف است ما ادخرت
الآباء للابناء ولا ابقت الموتى للاحياء افضل من اصطناع المعروف عند
ذوی الاحساب والآداب یعنی اندوخته نکرده اند پدران برای پسران و هیچ کار
برای زندگان هیچ چیز را بهتر از آموزگاری کارهای خیر تو صاحبان حسب و دارایان نسب
و دیگر گوید کثرة الضحك تذهب الهيبة وكثرة المزاح تذهب المروة ومن لزم
شيئا عرف به یعنی به حصول سه چیز است خندیدن لب را از هیبت بکاهد و فراوانی
شوخی و مزاح از مروت علامت بکاهد و هر کس بکاری ملازمت گوید بدان کار معروف
و شناخته شود و چون احنف بن قیس از مردی شنید که می گفت مرا باکی نیست از اینکه مرا
ستایش کنند یا نکوهش آورند احنف گفت همانا تو آسایش کردی از چیزی که مردمان بزرگ
و امید از آن تعب و فرسایش گیرند و از سخنان احنف است جنبوا مجلسنا ذکر الطعام
والنساء فانی ابغض الرجل ان یکون وصافا لفرجه وبطنه وان من المروة ان
يترك الرجل الطعام وهو يشتهيه یعنی در این مجلس ما سخن از نام زنان و یاد کردن طعام
دور افکنید چه من دشمن دارم مردی را که وصاف فرج خود و شکم خویش باشد همانا مروت آن است
که مرد فرو گذارد طعام را در حالتی که میل آن داشته و شکم او سیر نداشته باشد و هشام بن عقبه
معروف به ذو الرمه شعر مشهور گفته است در فضیلت احنف بن قیس شدم کاهلیه کاتب قوس
شده بود در باب دیه و خونی سخن کردند احنف گفت در این سخن حکم کنید گفتند حکم
کنیم بدو دیه احنف گفت این سخن شما راست و لیکن آنجا عجلت خاموش شدند احنف گفت من
آنچه شما می خواهید با شما عطا می کنم جز اینکه یک چیز با شما می گویم همانا خدای عز و جل بکتابی حکم فرمود و پیغمبر
خدای صلی الله علیه و آله به دیه واحده فرمان داد و امروز شما طلب کننده کان هستید و شما کار است بفردا
شما مطلوب باشید و طلب کننده کان باشید و مردمان مشغول بخود نشوند مگر آنکه شما بر خلاف سنت
نمایند چون آنجماعت این کلمات بشنیدند گفتند بیک دیه باز گردانیم پس احنف بن قیس فی الاوایل

که گفته است

که گفته است و در شایستگی نمود و سوار شد وقتی از وی پرسیدند معنی حلم چیست فقال هو الذل مع الصبر
یعنی ذلت کشیدن و شکیبائی نمودن وقتی چون از حلم دور بود از او انگشتری بر فتنه احنف گفت
منتهی زحمت و کوشش فطره شما بسوی من رسید من چشم کشم مجبور و شکیبا هستم و دیگر می گفت
در فهم حلم دیگر بود این سوره در نصرت دیانت بهتر از جوان کارزار بود و دیگر می گفته من
صفت حلم و بهای این سوء تعلیم نکنم جز از قیس بن عاصم منقری چه وقتی بود در نفعه او یکی از فرزندان
قیس سر گشت و قاتل سر بریده در دست بیاوردند و بحضرت او کشان کشان حاضر ساختند قیس
گفت این جوان را ترسان ساختید پس از آن روی به او کرد و گفت ای پسر کرفی همانا کاری ستم
کردی و از عدد و نماز خویش کاستی و با تیر خویش شکستی و خود دشمن خویش بودی و خود شماتت
بازداشتی و با قوم خویش بدی کار کردی و از پس این کلمات گفت او را براه خویش گذارید و دیه
مقتول سوی مادرش حمل کنید چه او تنها است پس قاتل برفت و قیس همچنان دراز نشسته بود و با
کار نشد و حابه خویش بگوانید و چهره دیگر گون نساخت و چنان بود زیاد بن ابیه در امارت
و ولایت او در عراق با حارثة بن بدر الغدانی و احنف بن قیس ارادتی داشت و زیاد رکو و حارثه
بر شراب ادمان می داشت و مردمان تو زیاد را از وی گفتند و زیاد در بازش در تب حالت او
با خود معاشرت با او نکوهش کنند زیاد گفت از قوم چگونه بر دارم از او که هیچ روز از آن وقت
در دخل عراق شده ام هرگز هرگز رکاب او از رکاب من کنار نجسته و هیچ وقت از من تقدم
نجسته در قفای او نشد بگرم و نه باز پس مانده است و کنون بدیدار او باز گشت و هرگز در تابستان و
زمستان کاری نشد که دیگر وقت از وی از علم پرسش نکرده ام و جای آنکه گمان بجام و هیچ کس
جز او بهین نیکو تر نمی تواند با شب و بجمله مصنف می گوید از پس این داستان این کلام سودا کتاب
ربیع الابرار تألیف زمخشری در باب معاشرت نمان بر این جمله است و مذکور گردید و بیم
دارم اهم و احنف بعض چیزها می گفته دروغ بود و ضمن زیاد نمود و لیکن عبد الله را جانب
او نشست با حارثه گفت یا شرب شراب سبک دار یا نو فرسوده را نیش حارثه گفت همانا واز
مکارمت و منزلت من تو هرگز زیاد آگاهی دارد عبد الله گفت بدرم چنان بیاوری بوده از کار
دریافته بود در این کار او سوء تعامل بدین گشت اما من چنان هستم و هر مرد برخی غلبه هشته
بر میراث معروف هستم و تو مرد رشید بر خویشتن ملامت داری و هر وقت تو سوی نجوئی
تو یک بخوانم مغز شراب از تو سوی شوم و هیچ این نیستم در حق من نزاین گمان بر نبود تو

و نون نبینه سو بگذارد و تخت کرسی باشد و بزی در آید و آخر کس باشد و از نوفر بر فرستد حارثه با وکیل
زیرا سبب آنکس را مالک نفع و ضرر نیست فرو تکیه است تا سبب تقرب در خدمت تو ترک خواهم گفت
عبید الله گفت پس از اعمال ولایت کن و عبید الله را در ولایت فی تقرب است خیر رسول خدا کرد گفت سود در
سرق و لایت ده بر صفت تراب آنجا سواران لکه آمد و را نیز سوار فهم آنجا که ان
و عبید الله حارثه سو بر آن جای ولایت داد و جمعی حارثه بد انسوی رفت و ان اول ولایت
گفت پس انس ابن ابی انس در روایت ابو الاسود دیلمی رفیع بود که این شعر را در حق او گفت

احار بن بدر قد ولیت امارة　　فکن جرذا فیها تخون و تسرق
و لا تحقرن یا حار شیئا وجدته　　فحظک من مال العراقین سرق
و باه تمیما بالغنی ان للغنی　　لسانا به المرء الهیوبة ینطق
فان جمیع الناس اما مکذب　　یقول بما یهوی و اما مصدق
یقولون اقوالا و لا یحکمونها　　و ان قیل هاتوا حققوا لم یحققوا

و احنف سو نیز نزد عبید الله مقام و منزلت بزرگ نیز داشت و آن نکه با وی بسیار نیکو بود بلکه با مقام
او نیکو تک نخستین حشمت پس از خدمت عبید الله عامل عراق سوا فراهم حشمت و احنف در
میانه ایشان جای داشت و ایشان سوی شام رسیدند تا بر معاویه سلام دهند و حضرت شام را
آمدند عبید الله نزد معاویه شد و او سواران و رؤسای عراق خبر داد معاویه گفت ایشان را بیاورید
قدر و مکانت هر یک تو و طلب ایشان از روی مرتبت در جایگاه حاضر کنان پس عبید الله ایشان را شد
و بر حسب مراتب یک یک را پیش خواند معاویه دستور العمل را بعد بتر تیب بر آورد و بود و حالی
الجمله احنف بعد معاویه او را بدید و مقام و منزلت او بدید است در احترام و اکرام او
مبالغت ورزید احنف را بخدمت تقدم و بزرگی هست و با وی گفت یا ابا بحر نزدیک من بنشین
احنف نزدیک شد و معاویه او را در جای خویش بنشاند و تعجب کرد و در وی بدید که او از حالت او پرسش
کرد و با وی حدیث راند و از دیگران روی برگاشت و از آن پس مردم عراق زبان بشکر و ثنای
عبید الله برگشودند و احنف خاموش بود معاویه گفت یا ابا بحر از چه روی خاموشی احنف گفت اگر سخن
بزبان رانم مخالفت این جماعت خواهد بود معاویه گفت گواه باشید که من عبید الله را از حکومت
معزول کردم برخیزید و نگران باشید که سوی کیست که بر شما امیر خواهم ساخت و چون از سرای او بیرون شدند
جمعی از آن جماعت از نزد معاویه بیرون شدند جماعتی بر آن شدند که امارت از او بخواهند و طلب کنند

و بعضی بر آن رفتند

و بعضی بر آن رفته اند که در طلب امارت شدند و پوشیده با خواص معاویه سخن می کردند و بکار
بردن نیست لکن دیگر بار سه روز با پایان رسید بر حسب فرمان معاویه در جایگاه او حاضر شدند
و احنف با ایشان بود معاویه در آمد و ایشان را بر ترتیب در مجلس اول داشت
و بدو جلوس داد با احنف بیان و فصاحت تحت سلوک نمود و حمد و ثنا فرمود و چون از سخن او ایشان گفت
و گفت در آن کفاره بر آن انفصال چیست چه که هیچ کس تفصیل سوء مذکور داشت و در این کار حدیث ها
بطول انجامید و کار بنازعت و مجادلت کشید و احنف همچنان ساکت بود و در آن سه روز نیز به مجلس
سخن نرانده و لب به سخن نجنبانده بود معاویه او را گفت یا ابا بحر از چه روی خاموش باشی احنف گفت
اگر بخواهی از اهل بیت خود کسی سو بولایت عراق برگزینی هیچکس سو را همتای او نیابی و بعد الله
عبید الله کار کند یا بتواند در مقام او باشد و اگر برخی از اهل بیت خویش سو کسی را خواهی رحمت
رای و مدبر توجه الت است بلکه در میان این جماعت در مجلس اول در تجمد و ثنای عبید الله گونه
مبالغتها می کنند در این مجلس هیچیک در توصیف او سخن نمی رانند و مخالفت او سو بولایت تحول است
چون معاویه کلام احنف بشنید با آن جماعت گفت گواه باشید که من دیگر باره عبید الله را باز به
امارت آن عمل کار به نیکو رفت تا آن جماعت در آن ایام هر یک بامارت دیگر را از
نزد بر کوار خویشتن گرفت و معاویه بدانست که آن تجمد و تنکر و روز تحت از عبید الله می کردند
بواسطه میل و رغبت ایشان بامارت او بود بلکه بواسطه آن عادت است که در باره ولاة عراق
بجمله چون آن مردم با معاویه از عراق جستند و از خدمتش برفتند معاویه با عبید الله خلوت کرد و گفت
چگونه مثل احنف سو ضایع گذاشتی و بعمل آن کار و معرفت اینکه او تو از ولایت عزل کرد و هم
بولایت باز آورد در حالیکه خاموش بود و این کسان سلام بر دیگری دادند و بر آنها اعتماد ورزیدی
تو سوی تو نشد و نه در این امارات را رای و نظر و سلیقه ایشان حوالت کنی هیچ از ایشان
تو بر نیاید پس مانند احنف کسی سو باشد با معاونت خویش برگیرد و از او رخ وی ذخیره کند بجمله
چون آن مردم بسوی عراق باز شدند عبید الله با وی بر او گواه داد و سو بطانه خواص و ندیمان و
وصاحب اسرار خود گردانید و در آن هنگام در آن قضیه گفته بود مر عبید الله بود که جز تو امیر احنف
او سو چیزی سود نگشت و آن ای مر عبید الله ایشان را سو اعوان و انصار خویش ساخت
بجمله از وی گذاری گرفتند مع الکفایه احنف در زمان مصعب بن زبیر بزیست و با او بسوی کوفه خروج
کرد و در کوفه در سال نخست وفات کرد و بروایتی هفتاد و یکم و بقولی نخست دانم و بمیر نخست داشتم

وبجری بغداد وفات کرد تاریخ اول اثیر است و بعضی گفته اند داد سو سالی زاده گذشته بود
و در ثویه بطی قبر زیاد لعنة الله علیه مدفون گشت و عبد الرحمن بن عمارة بن عقبة بن ابی معیط گفته است که
شدم جنازهٔ احنف بن قیس بود در کوفه دار انجمن بودم و جنازهٔ او بر گورش آمدم وچون او بود در قبر
لالایم نگران شدم و آن گور چندانکه منتهی چشم بود رسانیده بود گفته گشت پس بخبر با اصحاب او بازگشتم
بگذاشتم لکن اینها آنکه من دیدم ندیده بعض و این حکایت بود ابن یونس در تاریخ بصره نیز با حقایقی
داده و در ترجمهٔ عبد الرحمن مذکور بیان کرده و یکی از آن چهار تن هم طلس است که او معهر برافزون شدند
چنانکه در جنازهٔ قاضی شریح مذکور شد و چون متولد گشت البیتی او بر هم چسبیده گشت ناچار شق نمودند حنف
الرجل معنی کژ پای بود و ...ای نوعی بکدیگر میبرد و در بکار بردن ملکوس شاید بود از این اهل او بود
حنف خوانده شد و در زمان فتح سمرقند یک چشم او تباه شد و بعضی گفته اند مرض آبله تباه شد و دو خواهر او
با هم بوده و باری صغیر و باری کبیر زرقی بود و عنترة بن شداد عبسی فارس مشهور عرب معویه بن جهل
بود در یوم الفرقق ای از ایام و وقایع مشهوره عرب است کشته شد در اینجا چند لفظ است که تفسیر
آن واجب است حنف بمعنی مذکور است و حصن از جمله نسبت آن است و عدانی بضم عین
معجمه و فتح دال مهمله و بعد از الف نون نسبت بغدانه بن یربوع است و ابطن است از بنی تمیم و اکثر
مشهور است و حاجت بضبط آن نیست و در جمله شهرهای اهواز از جمله اقلیم خوزستان است در
میان بصره و فارس است و تستر بضم تای مهمله و فتح راء مشدده و بعد از آن قاف است و آنجا
نیز از شهرهای اهواز است و درق بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح راء و بعد از آن قاف است
و آن نیز در ق الوس گویند و ثویه بفتح ثاء مثلثه و کسر واو و تشدید یاء مثناة تحتانی و هاء
بضعی آن خوانده میشود پس ثویه بضم اول گفته اند و آنجا موضعی است در کوفه در گورستان نجف از
صحابه و جز ایشان رضی الله تعالی عنهم در آنجا است و هم آنجا مدر اکابر یاران و حنف سو پسر
بود که او را بحر گفتندی و از این رهگذر احنف را هم ابو بحر گفتند و او مکنی
بود و در حسن قدح داشت و قیس در کفنه از جهت کوی و چنان بود است که ادب و تحو نیز
گفت از کسانی که ناچ داد و برد و نسل او منقطع گشت ترجمه گوید در جلد دوم از کتاب
دوم تاریخ التواریخ تالیف بدر مرحوم لسان الملک طاب ثراه در ذیل اشعار عرب مرقوم است
احلم من حنف از جمله امثله عرب است و ضحاک بن قیس سو از آن روی حنف نامیدند او را سو
حنف و مایل بطرف انسی بود و در حنف کودک خویش سو برزبر دست ترقی میداد و این سو گفته

والله لولا

وَاللهِ لَوْلَا ضَعْفَةٌ مِنْ هُزَالِهِ   وَحَنَفٌ أوْ دِقَّةٌ فِي رِجْلِهِ
مَا كَانَ فِي صِبْيَانِكُمْ مِنْ مِثْلِهِ

یکروز معویه بن یحیی بن خالد برمکی ریشخند کرد و گفت سوگند بخدا تو بودی بر تر از احنف در جواب
گفت قسم بخدا غلام احنف از تو حلیم تر است و در حدیث قیس بن عاصم مذکور شده و در این ترجمه
است که ثبت نوشته اند حنف ... قیس آورده مردی را تلخی بود و هیچ از تلخی خویش
فرو نگذاشت و چون حدیث بپایان بود پس دیگر سو طلب کرد و گفت ای پسر کنون دولت و خشت
برگشت و مرا در آن سو نیک شد و او در معقول سو صد شتر عطا کند که اندوه او فرو کشد
این حکایت را از عبرات لمبت حبیبه نمود و این شعر خواند

اِنّیِ امْرُؤٌ لَا يَعْتَرِي خُلُقِي	دَنَسٌ يُفَنِّدُهُ وَلَا أفَنُ
مِنْ مُنْقِرٍ فِي بَيْتِ مَكْرُمَةٍ	وَالْغُصْنُ يَنْبُتُ حَوْلَهُ الْغُصُنُ
خُطَبَاءُ حِينَ يَقُولُ قَائِلُهُمْ	بِيضُ الْوُجُوهِ مَصَاقِعٌ لُسُنُ
لَا يَفْطِنُونَ لِعَيْبِ جَارِهِمُ	وَهُمُ لِحُسْنِ جِوَارِهِ فُطُنُ

وقتی مصعب بن زبیر با مردی خطاب میفرمود و تو در حق ما بدگمانی داد و از در نیایشی
معذرت بجست و می گفت این سخن بر من بدروغ بسته اند مصعب گفت از مرد راست
گفتن و درست سخن شنیده ام احنف گفت ایها الامیر او سو بخدا هرگز هیچ ثقه در شکوس
سخن چنین نکند و فتنه را انگیزش نه دهند بکمال از جمله منافق شنیده باشی از سخنان احنف است
آفة الناس يودون الحلم ذکر مردم نادان علم سو بود و نادان بنداند رب غيظ
قد تجرعته مخافة ما هو اشد منه نیز چه بسا روی تلخی بسو فرو خوردم تا از شاری سخت
تر از آن باشد و دیگر گوید السؤدد كرم الاخلاق وحسن الفعل نیز بزرگی در کرامت اخلاق
و کردار نیک است و در زمان خلافت عثمان بن عفان و مملکت خراسان مرتب شد علاء
عامر گشته گشت و عبد الله بن عامر حرب نهاد احنف بن قیس سو از طرف خویش در حکومت
آن مملکت نایب ساخت و چون عبد الله برفت و اطراف از حجر الکتف هم طالقان و مرو
الروذ بر شوریدند و مغورتی لشکر فراهم کرده جنگ احنف بن قیس بشتافتند و لشکر حشره در راه
بر گرفت و در ده فرسنگ مرو الروذ در آنجا که بکوشک احنف مشهور است فرود شد و از لشکر طالقان
مردی صاحب میدان کرد و احنف بن قیس بجنگ او شتافت و او سو با زخم نیزه از اسب

در اندخت و بهمچنان اطراف تن دیگر سوار از تیغ بگذرانید و چون برق لامع و از دلاور دمنده باد از
بلند، یک بیکبر درانداخت و حمله در افکند لشکر او نیز تکبیرگویان حمله در رسیده و کفار سود در هم شکسته
ده فرسنگ از دنبال ایشان شتافتند و مرکشته و مال و اسیر گرفتند و از پس این فتح و فیروزی
احنف سوی بلخ سالار گرفت و تا طلع آن بلده برا از پادشاه بلخ را ابرار نام داشت بجز این علامت
از عرب بدید در رسول و بهرب ایستاده احنف کار بمصالحت بگذاشت احنف از آنجا باز شد
و آنگه خراسان برگشته و هرات بگرفت و مال و بهر ولایت گرفت و چون تسخیر آن ممالک کرد برد
عثمان گشت مرو از رود و آن نواحی سوی هرات احنف بن قیس گذاشت و خالد بن عبدالله
واحمد بن انس و انس بن احمد سوی نیز، با رفقای پیش فرستاد، هر یک صواب دید احنف در فتح
هر سرحدی بازگذاشته آنیه بجمله احنف بن قیس در دو قوم جمل از آنجا که قبیله او، لشکر طلحه و زبیر
ملحق نشوند، بجانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میدان مبارزت ظفر گشتند، قبیله
خویش را کنار گرفت، تا که امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه درآمد پس احنف بن قیس
با جماعتی از بزرگان بنی تمیم ملازمت الکاب برافت تا به مبارکی سوی چنانکه بکوفه آمدند
و در مجلس آنحضرت درآمده رخصت طلبیدند آنوقت احنف بن قیس و جاریة بن قدامه
و حارثة بن بدر از بزرگان بنی تمیم بعد بجای شدند و از میانه احنف آغاز سخن کرد و گفت یا
امیرالمؤمنین اگر قبیله سعد بن زید مناة در جنگ جمل حضرت ترا نبخشید، دشمن تو هم نبودند
و این خطا از آن کردند در کار طلحه و زبیر بعد از امروز در مقاتلت با معاویه
شک و شبهتی نخواهند داشت و دفع او سود و حیات بشمار لشکر کان کنی ایشان بود کنی و بدانت کوی
ایشان بفرستم، از بصره کوچ کرده ظفر حضرت بنمود و جنگ معاویه سوا آمد کردند و آنگه در ارادت
بدان امروز در یابند امیرالمؤمنین علیه السلام سوی جاریة بن قدامه و پس از احنف رئیس بنی تمیم بود
و حارثة بن بدر فارس و شاعر آن جماعت بود نیکوان شروع نمود تا سود در این امر رای چگونه
بین ایشان نیز بر طبق علایق احنف بعرض رسانید پس آنحضرت احنف سوی جارت کرد تا
باشان کتاب کند و آنها را طلب نماید پس احنف قبیله بنی سعد سوی ید نیکونه مکتوب کرد اما بعد
بواسطه قبایل بنی تمیم بسیار کسی بر زمان نفر حاضر شدند و دیگران کند و بدانست فلان و
حرمان کیفر فتنه و فساد تمام سود محفوظ و تا جور بدانست از بعد آنکه بدان در کار کرد و سراز
حکم حق برنتافته، تا کار را بر مراد و سلام کرد و در آنکه در ایم بعد این شد بهرود وست در

کنون عافیت و سلامت در آورده کنیم تا سو خبر رسید هم احنف با سوی کوفه مقرر گشت و بواسطه آن بلد
موفق شدیم خویش فرمان تمام در ایا بکنیم و شنیده تا سو بر تو لطف و عنایت بیدار باشد و در
خانهای خویش منزل خالی کند و از بذل جان و مال نهایت تقرب جستند چنانکه قوم کوفه با سو جز باب
ایشان نشناسند و هنگ تمامت کمال و بیک آمد از ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام
نور شام کند و در وقت با معاویه بذل مال و جان سوی بجز نیارند اکنون در جمله تا سو آگر فرستادیم
تا موافقت و مرافقت ایشان سود است باز نداید و بر سه انور تر تقرب و تعجیل کرده شود
دست و توانی مجوئید موجب حرمان از حظ و خذلان آن است الحمد بجمله چون مکتوب احنف
و انکار معاویة بن صعصعه و مادر نفقه احنف و در تحریض آن جماعت در سرعت سیر و ملازمت
حضرت ولایت آیت انشاء الله بقبیله بنی سعد رسید بجمله در طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام
بجهت و هم زبان شدند بکوفه در آمدند و در شرط بیعت و متابعت بجای آوردند، فی در کتاب ابو میگوید
این کلام احنف کثرة الضحك تذهب الهیبة حکمتی بزرگ و غریب است و ذلک نکته سو
نیار، با آنکه او سوی مزاح میان و این صیغه مبالغه در ضحک است و آن کلام او دلیل است بر اینکه
این کلمه لقب تعریف او است نه آنکه منقی بن رابان مختف بن راحم حروف می گوید این
کلام، فیروز آباد در مجموع آورده است و ضحاک لقب او بن قیس اکرم او بر خارج از این مطلب است
زیرا که کلام تو له بر او، در این بر نیست و مدلول این نام بود زمانه انده هم، فی میگوید قیس بن
عاصم منقری احنف گفت علم سوا از او آموختم چنانکه کار زن رفت چنانکه است و شعر
این شعر سود در مرثیه او گفته است

فما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما

و قرا احنف بن قیس برای عراق در آمد و برای ابر او بعلم او و عادت امیرالمؤمنین کار زارها
بنجم رفت و چون احنف ختم او سوی بدید گفت در عجب هستم از آنکس را که از مرد می است
و کشف خویش را سو باد است خویش را میشود ملکوت کبر میوانتو حسن بصری گفت هیچ بزرگ و
شریف قوم سوی فاضل تر از احنف ندیده ام، فی میگوید بعضی از مردمان سود گمان چنان
بوده احنف بن قیس معاور است بن قیس است و این غلط بزرگ است زیرا که احنف تمیمی
و اشعث کندی است در کتاب مروج الذهب مسطور است که در این باب و انهم جماعتی از مردم
و جز ایشان بر معاویة بن ابی سفیان وفود نمودند و در جمله آنکه از اهل عراق وفود کرد

احنف بن قیس بمجلس معویه با ضحاک بن قیس گفت چنین باید شنود سخن دیوار گوشها برای جلب
طول عمر خواهم کرد و آنچه خدای مقدر فرموده گفتم تو خواهم شنود و چنین مرا از کلام خوارج فرصت نیست و در شدید
سلطنت یزید آنچه در برابر تو بگویم تو نیز در حق او آنچه بر تو محقق است سخن کنی و مردمان را باید
او دعوت کنی و من عبدالرحمن بن عثمان ثقفی و عبدالله بن عصاه الاشعری و ثور بن معن السلمی سخن
بنو معوام ، در سخن تو تصدیق نماید و تو شنود آنچه ایشان بگویند او دست کنند بمجلس بیعت یزید
رفت و دارنده از منبر فرش علم بر کوه این سخن بنو معویه بر مسند او رست جلوس کرد و از مجالس
دعی و لیاقت یزید چندانکه توانست باز گفت و مردمان باز نمودند این حکم بر سخن بیعت
یزید داده و از ربیب بیعت او اندیشه داشت گفتند پس ضحاک بن قیس برخاست و معویه سخن
گفت و مردمان سر بر بیعت یزید نهادند و با معویه گفت بر آنکه الحق که عزیمت است استوار دار
و از پس او عبدالرحمن بن عثمان و عبدالله بن عصاه الاشعری بر خاسته و بدین نمط کلماتی ایراد کرده سخن
ضحاک را تصدیق نمودند آنگاه معویه با احنف بن قیس گفت بار شو پس احنف بر خاست
وقال ان الناس قد امسوا فی منکر زمان قد سلف ومعروف زمان یؤتنف
ویزید حبیب قریب فان تولّه عهدک فمن غیر کبر مفن ولا مرض ممض وقد حلبت
الدهور وجرّبت الامور وعرفت من تسند الیه عهدک ومن تولّه الامر من
بعدک فاقصر عن من یأمرک ولا یقدر لک ویشیر علیک ولا ینظر لک. و از این کلمات
باز نمود که اگر یزید را برای اصلاح امور امت در خور میدانی در وقت و … در این امر خوشنود باید
بدون شور و مشورت او را ولیعهد گردان و … بیع … و سخن دیگران چشم مدوز رضای خدا را
و نگاه داشت بهتر است … ضحاک بن قیس سخن احنف بشنید و دانست که عقیدت
او در حق یزید استوار نیست خشمناک برخاست و اهل عراق را بشقاق و نفاق موصوف
داشت و معویه را در امر یزید ترغیب و تحریص کرد و عبدالرحمن بن عثمان نیز بر گونه ضحاک
سخن گفته است و آن کار ناتمام … تا قیامت در صفحه ایام اثر آن مشغول گردید
ولعنة الله علی القوم الظالمین در روضة الصفا مسطور است چون معویة بن ابی سفیان در کار ولایت
عهد یزید مجلس بیاراست و هر کس سخنی گفت احنف بن قیس از میانه با احنف بن قیس گفت
از چه خاموشی گفت اگر براستی سخن کنم از شما بیم دارم و اگر بدروغ زبان بگردانم از خدای بیم دارم تو در
پوشیده و آشکار و مدخل و مخرج یزید از هر کس داناتری اگر میدانی خوشنودی خدا در این کار است

بایکلی

بایکلس سخن بشور … و اگر به دیگری … غرض دنیوی بود در پیشگاه نظر جلوه گر سازد و دنیا
بدو بسپاری تو خود از دیگران داناتری و ما سوا از این … گوش سمعا و طاعتا
و چون سخن احنف بجا پیوست اهل مجلس پراکنده و بخاطر احنف کوشنده شد … در
کتاب معجم البلدان مرقوم است که … شهری است مشهور از نواحی خوزستان و … آن
مقصود و مراد هر شهر است زیرا که رام در زبان پارسی مراد و مقصود است و هر شهری از
سلاطین اکاسره … است و … آنجا … و در میان تمامت
بلاد خوزستان هیچ شهری چنین … جامع … و اترج … و … ایشان
اکفار داود و شعرا این شهر را در اشعار خود یاد کرده اند و … الورد … این شعر گفته

امعتر با المحتسین … الاکل کعبی هناک غریب
ولا خیر فی الدنیا اذا لم تزرها حبیبا ولم یطرب الیک حبیب

و … بعراب مذکور … دیگر از کوره … اهواز است و … آن
… بعراب مذکور قصبه کوره
… است و در آنجا … غریب و معادن … فراوان داشود و کور …
… است و از … و در آنجا جانوران … است
کس … هلاک شود و هم کبریت … در آنجا … و در شب … میشود و در … از
آنجا نیست و اگر … فایده … یابد و … شود و اگر از … دیگر …
بخواهند … آن کبریت محترق … از … مشتعل میشود …
محترق … و این از عجایب … است و سبب آن … نداشته است و مردم آنجا
… و … دانند … اهواز … و … بیت …
… است و … در … مذکور است و … اهل …
… و سلیمان بن … بود … و … او …
ساخت و او فرار … و این شعر از جمله … او است … گوید

وما زالت الایام حتی رأیتنی بدورق ملقی بینهن ادور
یذکرنی اطلال … اذا دجت علی ظلام … وهی هجیر
وقد کنت دهرا ناصحا ثاویا بدورق ملقی بینهن ادور

هوى الذئب فاستأنست بالذئب إذ عوى وصوّت إنسان فكدت أطير
رأى الله أني للأنيس لشانئ وتبغضهم لي مقلة وضمير

حرف الطاء المهملة من كتاب مشكوة الادب ناصری فی ترجمة كتاب وفيات الاعيان لاحمد بن خلكان

٢٧٩ ابوعبدالرحمن طاوس بن کیسان ١

طاوس بن کیسان الخولانی الهمدانی الیمانی کنیتش ابو عبد الرحمن و از ابناء فرس و یکی از
اعلام تابعین است از ابن عباس و ابو هریره سماع داشت و مجاهد و عمرو بن دینار از او روایت
داشتند و مردی فقیه و جلیل القدر و نبیه الذکر و محترم بود ابن عیینه گفته است با عبید الله بن یزید
گفتم مصاحبت کردی کسی را در خدمت ابن عباس گفت با عطاء و اصحاب او گفتم با طاوس
هم در خدمت او بود گفت ایهات ها و طاوس کجا ما، طاوس با جملت خواص خدمت ابن
عباس بود در [illegible] و عمرو بن دینار گفته است هیچکس را مانند طاوس ندیده ام و چون عمر بن عبد العزیز
برسند خلافت نشست طاوس بن کیسان بدو نوشت اِن اَردتَ اَن یکونَ عَمَلُکَ خیراً
کلّه فاستعمل اَهلَ الخیر اگر خواهی کار و کردار و سلطنت تو تمامت بخیر و سلامت باشد اهل خیر را
بر کارها و امور است منصوب دار چون عمر شنید گفت همین سخن برای پند و موعظت کافی است بجمله
طاوس بن کیسان در حالیکه برای اقامت حج در مکه فرود آمده بود یک روز قبل از یوم الترویه
وفات کرد و هشام بن عبد الملک براو نماز گذاشت و این قضیه در سال یکصد و ششم و بروایتی
یکصد و چهارم اتفاق افتاد و خدا بحقیقت اعلم است بعضی از علما گفته اند طاوس در مکه وفات کرد و از
کثرت جمعیت و ازدحام مردمان برکت جنازه او ممکن نشد جنازه اش برفع گردد تا گاهی ابراهیم بن
هشام مخزومی امیر مکه گروهی از نگاهبانان و کارگزاران درگاه حکومت را [illegible] آن امر
روان داشت و من نگران شدم عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب سلام الله علیه را دیدم [illegible]
بر دوش خویش حمل میکرد و قلنسوه او بر افتاد [illegible] از پشت پاره شده بود و من
در [illegible] قبری دیدم که مردمان زیارت همی کنند و اهل آنجا گمان میبردند که این قبر طاوس
مذکور است لکن این عقیده منبسط [illegible] ابو الفرج بن الجوزی در کتاب الالقاب گفته است
نام طاوس ذکوان است و طاوس لقب اوست و این لقب از آن یافت که او طاوس
قاریان بود و مشهور این است که نام طاوس هم اوست و روایت کرده اند که امیر المؤمنین
ابو جعفر منصور عبد الله بن طاوس مذکور و مالک بن انس را بخواند و چون [illegible] ابو جعفر

ظاهر شد سخن

ظاهر شد سخنی [illegible] افکنده انگاه [illegible] ابن طاوس ملتفت گشت و گفت [illegible] حدیث
بگذار فقال حدثنی ابی اِنّ اَشدَّ النّاسِ عَذاباً یومَ القیمةِ رَجلٌ اَشرَکَهُ اللهُ فی سُلطانِهِ
فَاَدخَلَ عَلَیهِ الجَورَ فی حُکمِهِ ابن طاوس میگوید [illegible] و گفت ترسیدم [illegible] از حیثیت عذاب
و نکال روز قیامت [illegible] سلطنت خویش شریک ساخته [illegible] امور سلطان
مدت او [illegible] در اوامر و نواهی و احکام جور داشتم ابو جعفر منصور این کلام گفت و گذشت
و دشوار [illegible] ساعتی خاموش گشت [illegible] از شدت این حالت خویشتن جمع کردم و جامه های
خود [illegible] داشتم مبادا [illegible] عبد الله بن [illegible] پس از آن منصور با وی گفت این دوات را بمن بده
و [illegible] دفعه گفت و ابن طاوس اعتنا ننمود منصور گفت [illegible] از چه این دوات را بمن نمی دهی گفت
بیم دارم [illegible] این دوات چیزی [illegible] معصیت [illegible] شریک [illegible] در آن معصیت
با تو [illegible] ثم قال قوما عنی قال ذالک ما کنا نبغی منصور [illegible] گفت برخیزید و از نزد
دور شوید ابن طاوس گفت این نهایت آرزو و آمال ما بود مالک بن انس گوید از آن روز فضل
و فضیلت ابن طاوس بر من معلوم گردید و خولانی بفتح خاء معجمه و سکون واو و بعد از آن لام الف و در نون
نسبت بسوی خولان است و اسم خولان افکل بن عمرو بن مالک است و قبیله بزرگی است [illegible]
نزول کردند و همدانی بفتح ها و سکون میم و فتح دال مهمله از این پیش مذکور گشت و نسبت او بجانب یمن
من حیث الولادة است مترجم گوید در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است عبد الله بن طاوس از اصحاب
حضرت امام رضا علیه السلام بود و عمر او صد سال [illegible] در خدمت آنحضرت سلام الله علیه
دختر خود را [illegible] خود عقد نمود و او [illegible] از طلاق [illegible] از آن
حضرت [illegible] از اولاد [illegible] نیست یعنی بدین مذهب [illegible]
[illegible] یعنی از اهل سنت و جماعت [illegible] دختر خویش را ازوی مفارقت ده [illegible]
او از لفظ طلاق [illegible] عبد الله [illegible] که از پدران تو علیهم السلام روایت رسیده است
و فرموده ایاکم و المطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرموده هذا
فی اخوانکم لا فیهم لان من ادان بدین قوم لزمه احکامهم یعنی آن مسئله در حق برادران
دینی شما [illegible] اهل سنت و جماعت [illegible] که هر کس بدین قومی [illegible] لازم
او بود [illegible] احکام و اوامر [illegible] در حق ایشان جاری است [illegible] و هم از عبد الله روایت
است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] یحیی بن خالد [illegible] موسی بن جعفر سلام الله علیهما

زهر خورانید فرمود آری او سو زهر داد در این طب عرض کرد آنحضرت سید است و آن از مرناک لذ
دمود در آنحالت محمدث از پیش او غایب شد و بو عرض کرد محمدث کیست فرمود ملکی است بزرگتر
از جبرئیل و میکائیل و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوده و او با ائمه علیهم السلام میباشد و حقیقت
نیست و این رساله طلبه بایند راقم حروف که از نجابت و کونه کلام صعب متصعب مبادات
و امام علیه السلام در قلب عالم امکان و بیکار کار کاه آفرینش و ولی خدا در جهان و حاکم مدار
زمین و آسمان است و در بعضی به بطلین و حجو غایت منوا و است برتالت اسرار عالم امکان
دانا است لکن حسب مقتضای دقت و اندازه فهم طالب جز بزح زیانی بان مطالب نرسانند
کیج برسید از آن کم کشته فرزند که ای روشن روان پیر خردمند بمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا
در چاه کنعانش ندیدی بکفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیکر دم نهان است که
بر طارم اعلی نشینیم کهی بر پشت پای خود نبینیم اکر درویش بر حالی بماندی سر
دست از دو عالم برفشاندی والصلوة والسلام علی مدینة العلم و ابوابها وامنائها و بوابها
طاهر بن عبد الله بن طاهر بن عمر الطبری القاضی الفقیه الشافعی کنیتش ابو الطیب ٢٨٠ ابو الطیب طاهر بن عبد الله الطبری ب
و مردی ثقه و راست کو و متدین و با ورع و با اصول و فقیه مقر عارف و در علم خلافی از رو تحقیق و تدقیق
و بعدالت صدر و جامع اخلاق و محقق مذاهب ممتاز بود و بر طریقه فقها نظم اشعار میفرمود و از
جمله اشعار او آنست که حافظ ابو طاهر احمد بن محمد سلفی او از وی پیش مذکور کرده که در آن جزء و بعضی اخبار ابی العلا
معری وضع کرده و سند میورساند و دیکه من نوشتم بسوی ابو العلاء و مقرر ادب کاهی را به بغداد رسید
و در بازار چه غالب نزول کرده بود این شعر را

وما ذات در لا یحل لحالب | تناوله والّلحم منها محلّل
لمن شاء فی الحالین حیا ومیتا | ومن رام شرب الدرّ فهو مضلّل
اذا طعنت فی السنّ فاللحم طیب | وآکله عند الجمیع مغفّل
وخرفانها للاکل فیها کزازة | فما لحصیف الرّای فیهنّ ماکل
وما یجتنی معناه الّا مبرّز | علیم باسرار القلوب محصّل

جون این اشعار به ابی العلاء رسید هم دران این ابیات سو بر بدیهه کفت و بر رسول القاضی کرد

جوابان عن هذا السؤال کلاهما | صواب وبعض القائلین مضلّل
فمن ظنّه کرما فلیس بکاذب | ومن ظنّه نخلا فلیس یجهّل

لحومها

لحومها الاعناب والرّطب الّذی | هو الحلّ والدّرّ الرّحیق المسلسل
ولکن ثمار النّخل وهی غضیضة | تمرّ وغضّ الکرم یجنی ویؤکل
یکلّفنی القاضی الجلیل مسائلا | هی النّجم قدرا بل اعزّ واطول
ولو لم اجب عنها لکنت بجهلها | جدیرا ولکن من یودّک مقبل

پس مره این شعر سو در پاسخ او بکفت

اثار ضمیری من یعزّ نظیره | من النّاس طرّا سابغ الفضل مکمل
ومن قلبه کتب العلوم باسرها | وخاطره فی حدّة النّار مشعل
تساوی له سرّ المعانی وجهرها | ومعضلها باد لدیه مفصّل
ولمّا اثار الحبّ قاد منیعه | اسیرا بانواع البیان یکبّل
وقرّبه من کلّ فهم بکشفه | وایضاحه حتّی رآه المغفّل
واعجب منه نظمه الدّرّ مسرعا | ومرتجلا من غیر ما یتمهّل
فیخرج من بحر ویسمو مکانه | جلالا الی حیث الکواکب تنزل
فهنّاه الله الکریم بفضله | محاسنه والعمر فیها مطوّل

پس ابو العلاء این شعر را سو در جواب بکلا بکفت و باول بخواند

الا ایّها القاضی الّذی بدهاته | سیوف علی اهل الخلاف تسلّل
فؤادک معمور من العلم آهل | وجدّک فی کلّ المسائل مقبل
فان کنت بین النّاس غیر ممول | فانت من الفهم المصون ممول
اذا انت خاطبت الخصوم مجادلا | فانت وهم مثل الحمائم اجدل
کانّک من فی الشّافعیّ مخاطب | ومن قلبه تملی فما تتمهّل
وکیف یری علم ابن ادریس دارسا | وانت بایضاح الهدی متکفّل
تفضّلت حتّی ضاق ذرعی بشکر ما | فعلت وکفّی عن جوابک اجل
لانّک فی کنه الثّریّا فصاحة | واعلی ومن یبغی مکانک اسفل
فعذرا فانّی ان اجبتک واثقا | بفضلک فالانسان یسهو ویذهل
واخطات فی انفاذ رقعتی الّتی | هی المجد لی منها اخیر واوّل
ولکن عدانی ان اروم حفاظها | رسولک وهو الفاضل المتفضّل

ومن حقها ان يصبح الملك عامراً لما دهى في اعلا المواضع تجمل
فمن كان في اشعاره متمثلا فانت امرؤ في العلم والشعر افضل
تجلت الدنيا بانك فوقها ومثلك حقا من به يتجمل

و سمعانی در کتاب الذیل در ترجمه ابی الحسن علی بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمود یزدی نوشته است که ابو الحسن بسیار عالم و بزرگ و به نهایت بود و در بلاد روم بسیار گشت و از سر این فرزند شدن در ایام آن یک روز وقت در خانه با زن گمان میکرد روزی علی بن الحسن واعظ از پی در حدود مسجد بسرای ابو الحسن شدیم و او را برهنه دیدیم که جز ازاری بر تن نداشت پس از برای عذر خواهی برخاست و گفت هر وقت جامه های خود را بشوییم چنان باشیم که قاضی ابو الطیب طبری در این شعر گفته است

قوم اذا غسلوا ثياب جمالهم لبسوا البيوت الى فراغ الغاسل

و طبری مذکور که در اسلاف نیک نامی که بود نه در عقل او خللی و نه در فهم او قصوری و تغییری بود تا به وقت فوت پیر شد و از فضلا و فقها سر آمد شد و در بغداد تقلد قضا میکرد در کوی دار الخلافه ظاهر گشت و گاهی در مجلس ابو علی زجاجی صاحب ابن القاص تفقه جست و بر ابو سعد اسماعیلی و ابو القاسم بن کج در جرجان قرائت کرد و از آن پس بسوی نیشابور ارتحال نمود و ابو الحسن ماسرجسی را ادراک فرمود و چهار سال با وی صحبت داشت و در خدمت او تفقه جست پس از آن بسوی بغداد کوچ نمود و در مجلس شیخ ابو حامد اسفراینی حاضر گشت و شیخ ابو اسحق شیرازی در حق او گفته که در [illegible] کسی ندیده ام در جمله که دیده ام در تکمیل اجتهاد و تشدید تحقیق و جودت نظر از وی برتر [illegible] فروع ابی بکر بن حداد مصری شرح نمود و در اصول و مذهب و خلاف و جدل تصنیف‌ها داشت و شیخ ابو اسحق میگوید که بسی سال در مجلس ابی الطیب ملازمت جستم و اصحاب او را بعد از وی باذن و اجازت او تدریس کردم و او مرا در حلقه خویش مقرر و مرتب داشت و ابو الطیب مذکور در بغداد توطن نمود و در ربع الکرخ بعد از موت ابی عبد الله صیمری قضاوت یافت و تا هنگام وفات متوجه بر قضاوت بود تولد او در شهر آمل در سال سیصد و چهل و هشتم و وفاتش در ماه ربیع الاول روز شنبه ده روز از ماه مذکور گذشته سال چهار صد و پنجاه در بغداد روی داد و ببغداد در مقبره باب حرب دفن کردند در جامع منصور بروی نماز گذاشتند و طبری از این پیش مذکور شد نسبت بطبرستان

جبال و آمل

ح
ابو الحسن
طاهر بن احمد بن
باباشاذ
نحوی
۲۸۱

است و آمل بمد همزه و ضم میم و بعد از آن لام شهری است بزرگ و قصبه طبرستان است والله اعلم

طاهر بن احمد بن باباشاذ نحوی کنیتش ابو الحسن است بعضی گفته اند که جد او از دیلم است و در مصر در علم نحو پیشوای علمای عصر خویش بود و هم مصنفات مفیده هست از آن جمله کتاب المقدمه است و المحولات و شرح آن است و دیگر شرح الجمل زجاجی است و شرح کتاب الاصول ابن سراج است و در حالت ترک و انقطاع از خلق در علم فراوان تعلیقات جمع کرد که بعد از مرگ او بعضی گفته اند که آن جمله میگفتند قریب به پانزده جلد میشد و جماعتی که بعد از وی بدان رسیدند آن جمله را تعلیق الغرفه نام کردند و این تعلیقه بکوشش ابو عبد الله محمد بن برکات السعدی النحوی اللغوی که در موضع او تصدر یافته بود منتقل گشت و بعد از او بصاحب او ابو محمد عبد الله بن بری النحوی که در مکان او متصدر گشت رسید و بعد از ابو محمد بصاحب او شیخ ابو الحسن النحوی منسوب شد و هنوز [illegible] است و در مقام او که اتفاق افتاد بحث و بعضی گفته اند که هر یک از این شیوخ [illegible] آن تصانیف را به از کوشش بکوشش بیشتر رسید و جماعتی از طلاب در تکمیل نسخه و انتساخ آن سعی داشتند [illegible] لکن آن مکتوب را امکان نیافته بجمله جمیع اهل علم و تصانیف بهره در رسید تر و وظیفه و تکلیف ابن باباشاذ در مصر این بود که مقرر شده بود به این طرف از دیوان انشا [illegible] خارج نحو جز آنکه از تحت در دست ابن باباشاذ و بعضی برد داد و در آن نوشته نیک تأمل کند و اگر از جهت نحو و صرف خطایی در آن نکته نوشته آن نوشته اصلاح کند و اگر خطایی نه بیند اجازت دهد تا به نواحی برند [illegible] و ابن باباشاذ در ازای این خدمت راتبه و جیره از دولت مقرر بوده [illegible] زمانی بر این حال بود مدتی که روزی ابن باباشاذ در سطح مسجد جامع مصر حاضر است و چیزی میخورد و جمعی از جماعت در گرد او حاضر داشتند ناگاه قطی پیش گربه ای پس لقمه بدو بیفکندند و آن گربه آن لقمه را در دهان گرفته پنهان شد دیگر باره بازآمد پس چیزی دیگر بدو بیفکندند و آن گربه بهمان دستور گرفته برد و بار چند با این کار کرد و ایشان هر لقمه بدو افکندند و گربه در دهان گرفته میرفت و باز می آمد ایشان از کردار آن گربه در عجب شدند و دانستند که آن گربه را تنهایی این چندین نتواند در شکم جای دهد و جمعی از حاضران در گمان افتادند از پی آن گربه روان شدند و نگران شده او از دیوار بر رفت و در سطح جامع بود و بوضعی خالی و صورت خانه خراب رفت و در آنجا گربه کور دیگر بود و این گربه هر وقت طعامی میگرفت پیش آن گربه کور حمل میکرد و در پیش او می‌گذاشت و ایشان از آن حالت انگشت تحیر بدندان گزیدند پس شیخ ابن باباشاذ گفت

دفتر و کار را بر نسق بود این که گروه کوفه را بر علی رازق و در زبانی این که بود انجاد تحریر
تا امرش بکفایت کند داد از او زیادت ازینها پس تا نه فرکس بر تکلیف به خطه بود از آن پس شیخ
علم نحو بود بر کند و از خدمت دیوان برکنار گردید و هم از آن جیره و راتبه دست بکشید
و در سرای خویش عزلت گزید و متوکلا علی الله کاشانه و تکایا با شغف بعلوم بگذرانید و هیچ کلفتی بر کس ننهاد
و بخیر از کسی بر او نگشت تا به تیر از ان رخت کشید وفات او در شهر مکه او در شهر رجب
سال چهارصد و شصت و نهم در زمان ... و در قرافه کبری مدفون گشت و قبرش تا در انجا ثابت
لکم و تاریخ وفاتش بود بر روی سنگ مه بر بالای گورش نقش بود چنانکه مذکور شد قرادت لکم و سبب
مرگش این بود که در ان مهان انقطاع جسته و اطراف خویش فراهم رحت و آنچه در حوالی ...
بفروخت و آنچه از دستش بود بگذاشت انقطاع او در یکی از غرفهای جامع عمرو بن العاص
بود و آن که جامع عتیق مصر است پس شبی از آن غرفه برفت و در سطح جامع راه گرفت پس پای
او در یکی از سوراخهای طاق درآمد و از روشنایی که شمع بود بلغزید و بیفتاد و بامداد مرده بود و
بابشاذ با با و با موحده و الف در میانه و میم از ... یعنی معجمه الف بینه و در آخر ذال معجمه است
و این کلمه عجمی است و متضمن معنی فرح و سرور است ترجمه کرده نمط اللغه ... اول رقیق و
ثنک سرگین فید وانشای آن است در طبقات النحاة مرقوم است طاهر بن احمد بن بابشاذ
ابن داود بن سلیمان بن ابراهیم کنیتش ابو الحسن نحوی در فن عربیت و فصاحت لسان در کار
اعیان علما بود و تجارت میکرد ... بعراق درآمد و از علمای عراق اخذ علم نحو کرد وفات او
در شهر رجب سال چهارصد و شصت و نهم و بروایتی ... و چهارم روی داد والله اعلم بالصواب

٢٨٢
ابو الطیب
طاهر بن الحسین
ملقب به ذو الیمینین
د

طاهر بن الحسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان و در موضع دیگر دیدم رزیق بن
اسعد بن زادویه و در مکانی دیگر اسعد بن زادان والله اعلم و بعضی گفته اند مصعب بن طلحة بن رزیق
الخزاعی بالولاء بجمله کنیتش ابو الطیب و لقبش ذو الیمینین است جدش رزیق بن ماهان مولی
طلحة الطلحات خزاعی مشهور بجود و کرم موصوف است و طاهر از بزرگترین اعوان مأمون است
و او را از مرو بحرب ... بفرستاد ... بسوی بغداد ... و محاربت برادر
امین در مرو جاری داشت و مأمون را از خلافت عزل کرد و بیعتش را از گردن بیفکند
بعد و این واقعه بس مشهور است و از امین مشهور است و مأمون ابو یحیی علی بن عیسی بن ماهان را
بمدافعت طاهر روان داشت پس هر دو تن بتلاقی و جدال درآمدند و علی بن عیسی در میدان

کارزار کشته

کارزار کشته شد ابن الخطیب در تاریخ خویش می گوید این علی بن عیسی بن ماهان از سوی برادر ملاقات
طاهر بن الحسین روان داشت و او بود در همه آن داستان و علی بن عیسی بعث روز از
آخر شعبان سال یکصد و نود و پنجم بگذشته مقتول گشت فی شهر کرم طبری در تاریخ خود این واقعه را
در سال نود و پنجم یاد کرده لکن ... علی بن عیسی در جنگ مقتول گشت و طاهر
این خبر بسوی برادر بگذاشت و از آنجا ... مرو ... بیست ... فرسنگ بود و مکتوب
در شب جمعه و شب شنبه و شب یکشنبه بسوی او رسانید ... در کدام ... مأمون
روز یکشنبه با شاه رسید و هم از این ... علی بن عیسی از بغداد بعث او را از ... باره
در سال نود و پنجم بیرون ... همراه است ابن الخطیب است ... گفته است او ز قتل علی بن
عیسی ... روز ... از بغداد بیرون رفته است و از پس آنجمله ... این خبر قتل او روز پنجشنبه
نیمه آخر شوال سال مذکور ببغداد رسید پس محتمل است که قتل او در هشتم ... نیمه شوال ...
نخجه شوال ... به تصحیف ... در روایت ... طبری ذکر کرده است ... در آخر شعبان
از بغداد بیرون شد و در آخر شوال ... در آخر رمضان مقتول گشت والله اعلم بجمله طاهر بسوی بغداد
پیش گرفت و ... طاهر ... درآمد و بغداد ... و امین بوقت
امین در بغداد جاری داشت و در روز یکشنبه شش روز ... چهار روز از آخر صفر باز ... در سال
یکصد و نود و هشتم امین کشته گشت طبری در تاریخ خود ... طریق ... و غیر از طبری گفته است طاهر
بکبرت ... مأمون ... سر او روان داشت و در کشتن امین ... طلب به هر وقت ...
ظفر ... تکلیف ... باز داند پس بر ... و طاهر ... مأمون ...
عبور ... طالب است و او ... کار ... و امین ...
و ... خراسان ... مأمون ...
... مأمون از آن پس ...
او وقتی با طاهر ... تا آنکه ...
...
...
مرکز ... از جمله ...
در بوشنج بود و ... مصعب والی بوشنج بود و هم چنین در هرات ولایت داشت

وطاهر مردی بلیغ و ادیب بود و روزی در شط بغداد در سفینه نشسته میگذشت پس قومی از مصیف
علوفه شاعری از خویشتن یک شعر بود این شعر گفت انما الامر اکرام ازت ما هی شوق
عند بعض رسانیم طاهر گفت قدرت کلی پس تعرض این شعر بخواند

عجبت لحراقة بن الحسين　　كان غرقت كيف لا تغرق
وبحران من فوقها واحد　　وآخر من تحتها مطبق
واعجب من ذاك اعوادها　　وقد مسها كيف لا تورق

طاهر چون این بدید عرابته گفت سه هزار دینار بدو عطا کنید و بتعرض گفت ای ادیب
بخوان در حظ تو بخوانم تعرض گفت بنقد رسول کافی است دارد باره شعراء درحق بعض
امراء در دریا برگشتن جود او مثال این شعر مذکور است و بیت تصور سخت است

ولما امتطى البحر ابتهلت تضرعا　　الى الله يا مجرى الرياح بلطفه
جعلت الذى من كفه مثل موجه　　فسلمه واجعل موجه مثل كفه

وچون روزی طاهر در ایام حکام حضرت بغداد میتاخت سوال کرد پس رقعه بمعنی که نوشته وارد
طلب داشت، مضمون مکتوب خالد بن جبلویه کاتب که نوشته بود و بر قرض در هر دو کاج او سود
کفایت کند و خالد از اطاعت آن امر امتناع ورزید و چون طاهر به بغداد رسید رکعو خالد بود طلب
داشت و گفت تو، گفت ترا عقوبت بیفکنم خالد گفت فرا ودان در حضرت شیخ کنز انید
وطاهر قول تو نبود خالد گفت خبری گفته ام آن بگوش دار آنوقت هر طور امر گفته
خان تر است طاهر گفت هرچه گفته باز گوی و طاهر بود از شعر عجیب مر آدمی بن خالد این شعر خواند

زعموا بان الصقر صادف مرة　　عصفور بر ساقه المقدور
فتكلم العصفور تحت جناحه　　والصقر منقض عليه يطير
ماكنت يا هذا المثال لقمة　　ولئن شويت فانني لحقير
فتهاون الصقر المذل بصيده　　كرما فافلت ذالك العصفور

طاهر گفت نیکو گفتی و از وی درگذشت و طاهر بود یک چشم بود و عمرو بن بانه از این بیت
انشاد کرد در مقام خود مذکور میشود این شعر در حق او گفته

يا ذا اليمينين وعين واحدة　　نقصان عين ويمين زائدة

وحکایت کنند که اسمعیل بن جریر بجلی مداح طاهر مذکور بود وقتی طاهر گفته ای اسمعیل

انعام گران سود

انعام بکیر نمود سرقت کنه در مدیحه تو قرات میکنند و طاهر بود چون خویش افتاده بود سوگان
فارسی، اسمعیل بن جریر گفت در هجو من شعری چند است و کسی اهل اشاعه نمود و طاهر او را
بر این کار نادر حث پس این شعر سه بدو مکتوب گفت

رأيتك لا ترى الا بعين　　وعينك لا ترى الا قليلا
فاما اذ اصبت بفرد عين　　فخذ من عينك الاخرى كفيلا
فقد ايقنت انك عن قريب　　بظهر الكف تلتمس السبيلا

چون طاهر آن شعر سه بدید گفت بپرهیز از آنکه این شعر سه بهجو تو بخوانی و کسی بنزد
دانو رقه سه باره حث و چون امر خلافت و سلطنت بمعنی مامون قرار گرفته شد بطور
امین استقلال یافت طاهر بن حسین مذکور را در آنوقت در بغداد اقامت که بود مکتوب
نمود و مامون این هنگام در خراسان جای داشت و هر شهر سواد مفتوح که بود و آن
جمله عراق و بلاد الجبل و فارس و اهواز و حجاز بود بحسن بن سهل از سر شیخ مذکور
تسلیم داد و خویشتن بود رقه رحلت بود و او سود در موصل و بلاد الجزیره و ارمینیه و شام و مغرب
ولایت داد و این در سال دو صد و شش هجری بود و چون طاهر بر رقه رفت و از آن
پس پسرش عبدالله را پسر نعم بن عبد الله رحمه الله در حرف عین مذکور خواهد گشت تولد
طاهر در سال صد و پنجاه و نهم از هجرت بخوزاد از حبل الحبال ... و در سال دویست
هفتم در شهر مرو اتفاق افتاد و چنان بود که بمعنی او بود در خراسان ولایت هم بود و در
شهر ربیع الاخر سال دو صد و هفت و پنج و او بود که ... و پسرش طلحه بود و بعد خویش بنشست و این روایت
اسلامی در کتاب اخبار ولاة خراسان مذکور هست و دیگری روایت کرد که طاهر مذکور ... سه
از دو روش بمکه و از او عشق بر ... و از برید خراسان مکتوب بود که این قضیه بود بمون
رسید و مامون از شنیدن این حکایت گفت مضطرب و پریشان شد و از آن پس در روز دیگر مکتوب
از برید خراسان در رسید که طاهر سه بعد از آنکه سر ... را بر فرو گرفت و او سود ... خویش
خوابیده نمود، فتنه و بعضی گفته اند در ملک حبشی چیزی رسیده و مهلت نداد رفتی العباس بن
ابی المغیره در تاریخ خویش میگوید روزی طاهر بعد عرض حاجتی گفت مت، مون در آمد، مون
حبشی بود با وی بود چندان بگریست که چشمان او از اشک و دیگر ناپدید شد طاهر عرض کرد
ای امیر المومنان از چه اشک ریختن و چشم بر تو بگریانید و چشم تو سود گریان خواهد بود حال

آنکه طاهر و جهانیان بجمله در طاعت فلان تو خاضع و خاشع درباره امان دادی را سوم در کوه برام
برنشسته، مون گفت این گریستن من نه از ذلت یا غم داند دیگر است لکن هیچ نفس از حزن
و هیچ قلبی از غم خالی نیست طاهر از این حالت در اندیشه و اندوه شد و برنشسته، حسین خادم
در خلوات، مأمون صاحب بود گفت میخواهم و از امیرالمؤمنین از سبب گریستن او آگاهی پرسد
بدیه پرسش کرد و حسین بمنزل شد لیست درهم بحسین خادم بفرستاد و حسین، مون خلوتی جست و
فطر خویش هشت حسین خادم گفت یا امیرالمؤمنین از چه امر چون طاهر بر تو درآمد بگریستی
، مأمون گفت وای بر تو، این کار تو چه کار است گفت از آنکه گریستن تو مرا باندوه افکند، مأمون
گفت این سخنی است اگر از دهان تو بیرون شود سرت برگیرم حسین گفت ای سید من کدام وقت
سر تو را فاش کردم، مأمون گفت چون طاهر را بدیدم حالت بخوردم محمد امین و آن ذلت و
نکبت او را فرا یاد آوردم و گریه گلوی مرا بگرفت و از آن کار طاهر درگذشتن او در سر
بگریه آمدم بجمله حسین خادم این خبر با طاهر بگذاشت و طاهر برنشست و خدمت احمد بن خالد
احول کرد و او گفت ثنای من در دو دیرک از طرف من بروز نیاید ارزان من تقصیر گرفت و هیچ کلاه
نیک نزد من ضایع نمی شود هر خواهم تدبیری چند کنی و مرا از پیش بیافکنی، مأمون وزیر احمد بن خالد گفت
هرچه اکنون تو ایشان را بکام رسانم پس بامداد در خدمت مأمون شد و عرض کرد دیشب خواب
بدیدگانم نیامد، مأمون گفت این علت چه بود گفت از آنکه تو مملکت خراسان بولایت غسان باز نهادی
و غسان و اتباع او در میسند ممالکان برفور و کلمه خوارند و من می ترسم که دارم که بپایان فتنه بر
انگیزد و آن را به جای نقوه چاره اش دشوار گردد، مأمون گفت تدبیر چیست و در این کار
شایسته کیست احمد بن خالد گفت طاهر بن حسین سزاوار این مقام است، مأمون گفت او سو
قلعه مرکز احمد بن خالد گفت من بر کار و کردار او ضمانت میکنم، مأمون طاهر را از ابن حسین او را بخواند و هم
در ساعت خلعت امارت مملکت خراسان از برای او داد و گفت دهم یکی تن از خدام
خویش بود تربیت و تجربت فرمود بود، طاهر مهلا کرد، از کار و کردار طاهر فارغ احمد بن سو
آگاهی بود اگر از دو فی نعمت و طغیان نشان دهد تا او را زهر خوراند بجمله چون طاهر
بر مملکت خراسان استیلا یافت و در امارت تمکن گرفت آن خطبه و نام، مأمون بخواند
از زبانها بیفکند کلثوم بن ثابت راوی گوید که چاپار فاتحه خراسان بود حدیث کرد که
طاهر در روز آدینه بر فراز منبر برآمد و خطبه قرارت کرد و چون به آن مقام رسید دعای خلیفه

مذکور داشت

مذکور داشت این خواص نکرد و این تقصیر او فوراً بمأمون برنگاشته و طاهر در دوران، بامداد روز شنبه نکو نیز
این قضیه او نیز بمأمون نوشته و چون خبر نخست بمأمون رسید احمد بن ابی خالد را بخواند و گفت ای
الکشمکش طاهر آواز تو میخواهم و چنانکه ضمانت کرده بایستی از عهده برآیی و او را مجبور نخست و در همان
روز سفر خراسان پیش گیرد بجمله هنوز از نامه او زحمتها او را رخصت مأمون بکتب نتلات هشت باشی
و هم روز نامه ثانی و در آن از مرگ طاهر آگاه کرد، راوی و برخی گفته اند آنکه در طعامی زهر کرده او را
مسموم ساخته بود و از پس، مأمون پسرش طلحة بن طاهر را بولایت خراسان برگماشت و برخی گفته اند او را با برادرش
عبدالله بن طاهر در بنیات اکار زمین پس مذکور فخرالدین خلافت او طلحه در این ولایت شد و در
تاریخ وفات کرد و در باب ملقب شدن طاهر بن ذوالیمینین چند قسم گفته اند و از همه معروفتر این است که بعضی
گفته اند سبب آن بود و در هنگام جنگ او با علی بن عیسی بن ماهان چنانکه تقدم ذکر یافت، شمشیر بر دو نیم کرد
و آن ضربت بر او، دولت حبیب و داد او در این باب بعضی از شعرا گفته اند کلتا یدیک یمین
حین تضرب، مأمون او را ذوالیمینین ملقب ساخت و بعضی دیگر گفته اند و بدین لقب
زریق از ابن سلیمان بن کثیر خزاعی صاحب دعوت بنی عباس کاتب مرکزو مردی بلیغ بود و از کلمات
اوست ما احوج الکاتب الی نفس تسمو به الی اعلی المراتب وطبع یقوده الی اکرم الاخلاق
وهمة تکفه عن دنی الطمع و دناءة الطبع یعنی بسیار نیازمند است که نویسنده به نفس و طبیعتی داده شود
به بلند ترین مراتب برکشد و طبعی که او را بسوی تحصیل بهترین اخلاق برکشد و همتی که او را از دنائت
طمع و نکوهش خواهش و پستی طبع بازدارد و زریق بضم راء مهمله و فتح زاء معجمه و سکون یاء مثناه تحتانی
و بعد از آن قاف است و بوشنج بضم باء موحده و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از آن جیم است
و آن شهری است در خراسان در هفت فرسنگ هرات و مقدس بضم میم و فتح قاف و تشدید دال
مکسوره و بعد از آن سین مهمله و اسم شهری مذکور است و فلو بفتح فاء معجمه و ضم لام و سکون واو و بعد از آن
قاف این نسبت به خلق یا فلوقه است و آن قبیله مشهوری است از عرب و پدر طاهر حسین بن
مصعب در سال یکصد و نود و نهم در خراسان بمرد و مأمون در جنازه او حضور یافت و پسر او بود و در ماه
طاهر در خراسان بود بفرماید او و سو نیز آن تعزیت گفت ترجمه گوید و در بعضی نسخه های این
کتاب بطور دیگر نگارش رفته است لکن اجماع جمهور است بر عدم آن یک نیز اشارت
برفت، هر یک متوفی بغمت شش نکاشته شده و آن این است تولد طاهر در سال یکصد و پنجاه و
نهم در ماه روز شنبه بیست او را زجای الدخا بکار بازده بماه ولایت دهشم با کاه اورسو

در فراش خویش مرده یافتند او را، مأمون را از خطبه بیفکنده بعد وفات او در شهر مرو بود و بعضی
گفته اند او را مسموم کرده بحیلت احمد بن خالد وزیر مأمون و سبب این بود که طاهر مذکور روزی برای
عرض مطالب رفته بود، مأمون شراب خورده، مأمون در مجلس انس خویش جای داشت و چون طاهر را بدید گریست
و مطالب او را به تعجیل روا کرد و چون طاهر از خدمت او برخاست، مأمون گفت خدای مرا بکشد
اگر ترا نکشم ای طاهر و بعد از آنکه طاهر از حضور مأمون بیرون رفت صد هزار درهم برگرفت
و به آن خادم مأمون که آنجا بود [illegible] هست [illegible] و گفت دانسته باشی که من مردی جنگی
و اهل کارزار و دارای [illegible] و [illegible] سود در فیصل امور [illegible] صاحب [illegible] است و توانی
درهم از من برای خود برگیر و در فلان روز از مأمون از سبب آن گریستن و اهتمام ورزی
بپرس و هرچه پرسش کنی بمن خبر ده، در روزی از ایام انس، مأمون گفت ای مولای من حاجت
دارم که مرا خبر دهی از آن گریستن که در فلان روز که طاهر در خدمت تو درآمد
و از چه جهت بود، چه آن گریه ترا ملول و در اندوه افکنده است، مأمون گفت [illegible]
بسی سود مردم امین و آنچه ترا او سود رسانید طاهر به یاد گشت و لوکنه بخدای که
نام از بهر [illegible] امین [illegible] خصلت [illegible] در این اندوه کافی است و آن
این است که وقتی [illegible] و او [illegible] درآمدم [illegible] کاینه در پیش
روی من [illegible] داود در [illegible] دعای خیر گفت [illegible] دینار و [illegible]
[illegible] دینار [illegible] از حضرت خلیفه [illegible] امین [illegible] گفت ای عبدالله [illegible] نفسی
[illegible] خلیفه و [illegible] سوار [illegible] در [illegible] کدورتی [illegible] گشت [illegible]
[illegible] امین گفت ای عبدالله [illegible]
برگیر و [illegible] بخشیدیم و [illegible] امین [illegible] از [illegible]
بر [illegible] طاهر [illegible] از [illegible]
پس خادم از حضرت [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] درهم برگرفت و [illegible] احمد بن ابی خالد [illegible]
و [illegible] نظر [illegible] وزیر [illegible] در [illegible] خلافت [illegible]
و طاهر [illegible] احمد بن ابی خالد در آن وقت [illegible] عادت [illegible]
او [illegible] و اندکی [illegible] آن وقت در خدمت [illegible] مأمون درآمد [illegible]
تا کنی

تا کنی [illegible] عرض [illegible] از آنکه [illegible] بجواب [illegible] گفت [illegible] کار [illegible]
و تولیت احمد بن [illegible] سو در [illegible] و آن [illegible] با اعتقاد او سو در امور اندیشه [illegible]
[illegible] هر [illegible] مأمون گفت [illegible] اندیشه در نظر [illegible] کرده [illegible] بایست
[illegible] او منصوب کرد، مأمون از [illegible] در [illegible] درگاه [illegible] بر [illegible]
ابی خالد ولایت خراسان به طاهر بن الحسین بگذار، مأمون گفت [illegible] و از [illegible]
[illegible] احمد گفت ضمانت این کار بر عهده من حوالت است، مأمون او را به ولایت خراسان برگزید
و چون طاهر به نیشابور [illegible] بر [illegible] احمد بن ابی خالد وزیر [illegible] بر معمول [illegible] از [illegible]
[illegible] و در [illegible] آن [illegible] طاهر [illegible] بخواهد
در خراسان [illegible] و [illegible] خوردن [illegible] آنکه [illegible] بجمله
[illegible] روز طاهر بن الحسین بر منبر [illegible]
و خطبه جمعه [illegible] در خطبه [illegible] و از [illegible] و گفت اللهم
اصلح امة محمد صلی الله علیه و آله بما اصلحت به اولیائک و [illegible]
[illegible] بر [illegible] از [illegible] او [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] این خبر [illegible] با مأمون [illegible]
[illegible] احمد بن ابی خالد [illegible] گفت [illegible] راه [illegible]
[illegible] احمد گفت ای امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این [illegible] ندارد [illegible] احمد او [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] آن [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] خراسان در ماه ربیع الآخر سنه [illegible] و [illegible] از سبب
[illegible] ذوالیمینین [illegible] از آن [illegible]
[illegible] او [illegible] و آن [illegible]
[illegible] در مروج الذهب [illegible] امین [illegible]
و [illegible] بن [illegible] خراسان روان [illegible]
[illegible] طاهر بن [illegible] در [illegible] طاهر [illegible]

برابر او درنگ نبود گفت سوگند بخدای که طاهر جز خلاف از شما فرمان نبرد و جز برادرزاده از آتش نی
نیست و اگر ملاقات و آهنگ سوی ایشان کنم چشم جز مرگ نبینند پس بره در میدان فوج وار و پیاده
بر ملاقات نیز مقاومت نکنند پسرش گفت بشنو ای پدر سپاه خوارزم روان کن و مکانی از
لشکر اختیار کن علی بن عیسی گفت طاهر و امثال او کیستند در کار او تدبیر کنیم خویشتن
را از گزند او محفوظ داریم چنانکه حالت طاهر از این صورت بیرون نخواهد بود در اندرون
تحصن میکند و لابد تحصن او را سود کرده است از کار او کفایت میکند یا چون لشکر ما تحریک شود
یکباره فرار خواهد کرد پسرش گفت ای پدر که آتش کوچک را بزرگ و شعله آتش بلند میکند علی بن عیسی
گفت خاموش باش تا طاهر را آن مقام و موقع نیست و چنین سخنان درباره او گفته نشود و آنچه
شنیده بود با خویشتن سود نکرد و بیشتر کارها است و با انباء و اقران بود بر گفته بجمله علی بن
عیسی آن کبر و خیلا در سر داشت و لشکر او با یک تحریک شد و در آنجا معلوم گشت در طاهر کار
خویش استوار ساخته و اطراف خود محکم نموده و خویشتن را سوی جنگ استعداد آماده ساخته پس علی بن عیسی
در یکی از آن دهای ری فرود آمد و لشکر خود سواره کرد و از آن سوی طاهر با پانصد سوار
بر فرستاد و چون آن لشکر گران سوی یکدیگر بایستادند با ایشان مبارزت خواستند پس
با سران سپاه و سرهنگان کینه خواه گفت یکبار از اطراف این لشکر درآمد و خویشتن
را بمقصد تا آهنگ قلب لشکر نمود و از آن سوی عباس بن لیث در قلب سپاه جای داشت طاهر
آهنگ او تاخت و دست بر قبضه شمشیر برد و دراز شد و مردان بسیار از سپاه
بکشت علی بن عیسی بتاخت و این هنگام لشکر در هم ریخته پس فرمان داد و ببود
و این وقت علی بن عیسی بر اسب کمیت سوار بود و ... در باب انگشتری و ... بهم حمله کردند
پس ... او را طاهر بن الحسین بزد ... و یک تن دیگر یکدسته از موی ریشش
برگرفت و یکی دیگر و تن دیگر انگشتری برگرفت و چون طاهر بن الحسین ... بدو
بدست ... عباس بن لیث ... و سبب هزیمت لشکر گشت از آن
روز او را ذوالیمینین لقب دادند بجمله پس از قتل علی بن عیسی طاهر بن الحسین مکتوبی
بذوالریاستین بفرستاد و در آن نوشت اطال الله بقاءك وكبت اعداءك كتابى
اليك ورأس على بن عيسى بين يدى وخاتمه فى اصبعى والحمد لله
رب العالمين یعنی خدای روز و روزگار تو دراز و دشمن تو تباه گرداند

اینک

چون این مکتوب بدرگاه بحضرت مرو فرستاد و رأس علی بن عیسی در پیش او فرو نهادند
او در انگشت فرستاد و سپاس و ستایش خدای را فرو گزاشت و مردم را کار عالیان است
چون این مکتوب در بغداد رسید محمد امین مکتوف گشت مسرور و رشید از آن روز بود
گفته است ابو اسحق ابراهیم بن المهدی حدیث کرده است که در آنهنگام
امین سوی من گفته بفرستاد سوی جعفر که مرا بحضرت او شدم نگران شدم در وسط
طارمه چوب آن از عود و صندل و فرش آن از دیبای خسروانی از انواع حریر الوان
و آن فرش با زر سرخ منسوج بود و امین که و سلیمان بن منصور در خدمتش جای داشت پس بدو
سلام دادم و در پیش روی او قدحی از بلور دیدم که پنج رطل شراب داشت پس فرمود تا بیاورند
سلیمان بنشستم پس قدحی دیگر مانند اول بیاوردند که پنج رطل شراب داشت در پیش روی سلیمان
بگذاشتند آن وقت امین گفت از این روی ترا بخواندم که از سر طاهر بن الحسین کارها
بمن خبر رسید و هم از کار او اندیشه کرده شدم از این کار و کار او در تنگ هیچ
نخواهم حضور تو و حدیث ترا تا بفرح و سرور گوارا کنم پس از هر در سخن گفتیم چندانکه
او را از آن اندوه باز آوریم و غلامان را بنواختم این وقت جاریه سوی ضعف
نام داشت بخواند با او نظر کردیم پس بدو گفت تغنی کن و آن جاریه عود بنواخت و
این شعر بسرود

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا وایسر جرما منک ضرّج بالدم

امین از این شعر تطیر نمود بدو گفت خاموش باش و دیگر باره غم و اندوه او بیفزود
و ما بحدیث لب گشودیم و از هر راه سخن راندیم چندانکه منبسط و شادان شد جاریه را آگاه
آن جاریه گفت بر چه میدانی بخوان و بنواز و بخواند

هم قتلوه کی یکونوا مکانه کما غدرت یوما بکسری مرازبه

امین دیگر باره او را خاموش ساخت و سخت بیازرد و غمگین و اندوهناک گردید و آثار غم
و هم در روی نمودار گشت و دیگر باره از ابراد دست نیاوردیم چندانکه بحالت نشاط و
بازش آوردیم و لب بخنده برگشود و با آن کنیزک روی کرد و گفت تغنی کن و او این شعر برخواند

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی والجدود العواثر

و بوفنی گفته لذا آنکه این شعر سود رهن کرد

ما وربت الكون والجلك ان المنايا كثيرة الشرك

این گفت آشفته شد و گفت برخیز دار ... فره ار شود ... مخفی ... کند
آن جا به ... و با آن قدح را درش ... این بود بر ... آن قدح بشکست
و آن شراب بریخت و آن شب مهتاب بود ما در کنار دجله در آن قصر ... معروف
به ... بودیم پس از گوینده شنیدیم ... گفت قضی الامر الذی فیه تستفتیان
بجمله ... برخاستم ناگاه از گوشه قصر شنیدم که این شعر ... گفت

لا تعجبن من العجب	قد جاء ما ينفي العجب
قد جاء امر فادح	فيه لذي عجب عجب

دار آن ... جال یافتیم در آن مکان ... کاینکه این مقول ... میگوید
این گفت دلیر و شدید القوة و کثیر البطش بود یک روز از ... برفرشد و ...
... را آمد تا صید ... یکر درندگان ... آن سبع ...
آن سبع ... در قفس در آورده و این ... گفت این
سبع را ... گفتند ... سیاه و ... است این گفت ...
... پس در قفس ... و آمدند ... حیوانی گفت ... سیاه بود ...
... بر زمین ...
از هر ... فرار کرده و در ... فرار کند و این ... در مکان ... بود و ...
... این ... دراز ... این آن شیر
... و آن حیوان ... بر کند ... و آن شیر
... بر زمین ... این ... شد ...
و ... از حالت طبع ... بود ...
... شیر ... و ... بر کند ...
و ... کار ... بر این گفت ... نوشت اما بعد
فانك عبد مامور استنصحت فنصحت وحاربت فنصرت وقد يغلب الغالب ويخذل
المفلح وقد رايت الصلاح في معاونة اخي والخروج اليه من هذا السلطان

اذ كان

اذ كان اولى به واحق فاعطني الامان على نفسي وولدي واتباعي وخدمي وحاشيتي
والانصار واعواني حتى اخرج اليك واتبرء من هذا الامر الى اخي فان راي
في الوفاء بايمانك والا كان اولى بي واحق ... توبه ... بود ...
... کار ... ناموس ... غالب مغلوب و مقلع
مخذول ... الکنون ... کار ... روزگار ... سود در آیندم ...
... کردم وازین سلطنت چشم پوشیدم و کیفیت او را گفتم ... او ... خلافت
وسلطنت ... برتر ... و تو ... فرزندان ... خدمت گذار
... اندیشه و ... بود تو آیم وازین امر ...
... خویش تفویض کنم و آن وقت ... صواب و صلاح ...
... اولی و احق ... بجمله ...
... آنکه ... روزگار ...
و در طلب ... سوگند ... خویش ...
... و ... در ... طاهر ...
و بغداد ... و عمارات ...
... و علامات و آثار ... و قحط و غلا ... و این جمله ...
... گشته ... برادر ...
در شمار ... و اموال بتاراج
رفت و شاعری کور موسوف ... این شعر ...

تقطعت الارحام بين العشاير	واسلمهم اهل التقى والبصاير
فبك على الاسلام لما تقطعت	عراه واذكر حرها كل كافر
واصبح بعض الناس تقتل بعضهم	فمن بين منصور ذليل وقاهر
وصار رئيس القوم يحمل نفسه	وصار رئيسا فيهم كل شاطر
فلا فاجر للبر يحفظ حرمة	ولا يستطيع البر دفعا لفاجر
فاصبحت الاغنام بين بيوتهم	تجيئهم بالمرهفات البواتر
فبك لقتلى من صديق ومن اخ	كريم ومن جار شفيق مجاور

وبکی لاحراق وهدم منازل | وقتل وانهاب اللهی والذخایر
وابراز ربات الخدور حواسر | خرجن بلا خمر ولا بمآزر
تراهن حیری لیس یعرفن مذهبا | نوافر امثال الظباء النوافر
کان لم یکن بغداد احسن منظر | وملهی رأته عین لاه وناظر
ابغداد یا دار الملوک ومجتنی | صنوف المنی یا مستقر المنابر
ابینی لنا این الذین عهدتهم | یظلّون فی روض من العیش زاهر
واین الملوک فی المواکب تغتدی | تشبّهن حسنا بالنجوم الزواهر
واین القضاة الحاکمون برأیهم | لورد امور مشکلات المصادر
واین القیام الناطقون بحکمة | ووصف کلام من خطیب وشاعر
تزیّن بالورد والمسک ارضها | تفوح لها من بعد ریح المجامر
ولهو قیان یستجب لنغمها | اذا هو لناها حنین المزامر
عسی الله ان یرتاح من بعد بؤسه | لتفریج کرب الامة المتواتر

بجمله طاهر روز بروز بر جنگ و جلاج می‌فزود و منجنیقها نصب کرد و ربع از قتل و سلب و نهب اموال و انهدام عمارات دست باز نکشید و چهارده ماه این جنگ و جدال بپای و بغداد محاصره بود و آنچه از رنج و تعب و خرابی و تاراج و قتل و خونریزی در بغداد در آن مدت در آن زمان برخلق رفت بشرح نتوان آورد مگر آنکه از میان رفت و از آنسو راه آمدن بر مردم بربست و شورش محشر در میانه برخاست و بعضی مذکور این شعر در این باب گوید

الناس فی الهدم وفی الانتقال | قد عوض الناس بقیل وقال
یا ایها السائل عن حالهم | عینک تکفیک مکان السؤال
قد کان للرحمن تکبیرهم | فالیوم تکبیرهم للقتال
ما بالنا نقتل فی دیننا | سبحانک اللهم یا ذا الجلال

مع القصه طاهر بر غلبه و شدت می‌افزود و هر آتش حرب مشتعل تر می‌بود و اهل بغداد نیز در شور و شورش در آمدند و هر کس توانست از میانه در رفت و خبر امین سوء حال و ملال گشت و کار بر وی تنگ شد و در حصار بیچاره بنزدیک تن از نزدیکان خویش سوی در زرنج نام داشت فرار کرد اهل کسی که ناموس و ذخیره ببرد خود

داروفاه از اهل دنیا و تمت بقایع فقط و نیز بکرار از سرهنگان امین سوی طاهر شتافتند و بدو پیوست و بعد و وعده و حرمت و انعام داده و بر مردمان و اهل و عیال ایشان خشم گرفت و بر کسی که نان و شهد خود دیدند و هر که دست آویز از آن بر او گرفت و مردمان متوحش و هراسان شدند و بعد از خروج از بغداد بر فرمان حقه بیرون رفتند و بنواحی دیگر از بیم زن و فرزند و هراس سرهنگان امین فرار کرد و بعضی شاعر در این باب گوید

اذا هو الحج دما یبغونه | بل من الهرش یریدون الهرب
کم اناس اصبحوا فی غبطة | رکد اللیل علیهم بالعطب
کلما من زار زیر فج بینه | لقی الذل و وافاه الحرب

بجمله از جماعت عراة و پیاده برهنه و با آلات جنگ غیر تمام اوله رعیت در دروب الذهب مطور گشت و جمعی دیگر از لشکریان امین در روز و شب از آلام مبارزت ده هزار تن مقتول شدند و بعضی شاعر مذکور بدین مطلب اشارت کند

یا امیر الطاهر بن الحسین | صبحونا صبحة الاثنین
جمعوا جمعهم بلیل ونادوا | الیوم اطلبوا ثارکم بالحسین

و روز تا روز کار بر امین تنگ گشت و آنچه در خزاین و دفاین داشت برای ارزاق و روزی آن جماعت و پادشاهی بذل بکار بست چندانکه هیچ گاه و سوی جانی نماند و بایشان عطا نمود و از آنسوی بر جماعت انجاعت از وی مطالبه و تجاج می‌کردند و طاهر بر ایشان سخت تر گشت و در باب الانبار در بستان در آنجا بود نزول کرده بود امین گفت بوکنه خدای آرزو کنم اضافه مردم کرده سوی آنکه چه جماعت با من دشمن هستند زیرا آنکه با من رسید بطمع مال فرو شد و آنکه با من نیست بقصد جان من جای شد و این شعر در این باب انشا کرد

تفرقوا و دعونی یا معشر الاعوان | وکلکم ذو وجوه کثیرة الالوان
وما اری غیر افک وتوهات الامانی | ولست املک مالا فاسألوا خزانی

فالویل لی ما دهانی من نازل البستان

و از نازل بستان طاهر سو قصد کرده است بجمله جز امین ضعیف و پریشان گشت و بر ایام بامرتبه بر امین و از سران سپاه معین بود و با طاهر متفق بود قرار داده و بر دور کرد دو روز او را تسلیم کند و در شب شنبه پنج شب از محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مائتین عزیمت بر

خروج نهاد با او از جوانان لشکریان و صعالیک اصحاب او بدو پیش آمدند و گفتند یا امیر
با تو کسی نمانده است تو را نصیحت کنند ما هنوز بعضی مانده‌ایم و در جمله تو هفت هزار
اسب است و ما هر یک بر این سوار شویم و دروازه‌ای را بگشاییم و در همین شب بیرون
شده شبانه تاختن آریم و در بعضی ممالک بیرون نرویم تا اینکه در بلاد ربیعه و جزیره در
شویم و اموال گرد آوریم و مردمان کارزار فراهم سازیم و در شام درآییم و در مصر شویم و این
وقت مال و خزانه و زادان بسیار تو گرد آید و لشکری بزرگ ساخته گردد و دیگر باره دولت
باز گردد و شاید که ملک در آغوش آید امین گفت نیکو گفتند خدای این رای ستوده و استوار است
پس همت و عزیمت به آن اندیشه بربست و چنان بود که طاهر سوداگران امین بعضی از غلامان
و خدام امین خبر چنین بعضی گماشته بود و طاهر خبر می‌داد و این خبر نیز فورا بدو
بردند طاهر به اندیشه این تدبیر ترسیده است پس با سلیمان بن منصور و ابن نهیک و سندی
ابن شاهک و دیگران را با جمله این بعضی پیام داد که اگر امین سوار شود از این اندیشه باز نیاید
ضیاع و اموال و املاک شما سوخته شود فایده هم و ایشان در همان شب به خدمت امین شدند و او را
از آن عزیمت منصرف ساختند و از آن سو هرثمه بن اعین بر جانب ... بود و از اهل خراسان
ظفر شد و محمد امین امان از هرثمه بخواهد و پس شد و را به طاهر به طلب کرد و نشست
و زنان خود موسی و عبدالله وداع کرد و با ایشان معانقه نمود و بر خود بگریست و بگریست و گفت
خدای خلیفه من با شما چه می‌ندانم از این پس شما را دریابم یا این همت در شام و او را جامه
سفید و طیلسانی سیاه بر تن بود بجمله سوار شد و روان گشت تا به روان آب رسید و در زورقی
نشسته و حراقه شد ... پس از ... و او سوار شد و هرثمه او را استقبال نمود و
ایشان او را ببوسید و از آن سوی طاهر نیز از این کار ... خبر بود پس جمعی از مردم برای
و جز ایشان از کشتیبانان شد در زورق با جای ... او روان ... و هرثمه ... چند
مردم ایشان را دفع دهد ... طاهر از زیر آب در آمده و حراقه را بگردانیدند و هر کس بود غرق
شد و هرثمه را زحمت ... او را به بعضی زورق‌ها رسانیده نجات یافت و امین جامه خود پاره
شنا کرد ... از اتفاق ... آب کاران و عسکر قریش ... زندانی غلام طاهر بود بیفتاد و
او را از بر خویش ... بشناختند و بگرفتند و به قریش آوردند و طاهر در امر او اجازت
طلبید و حکم قتل او برسید و طاهر او را بکشت و او هرچه بر کشتن و گفت انا لله و انا الیه راجعون

انا ابن عم

انا ابن عم رسول الله و اخو المامون و هیچ عجمیان گفته و بر وی ضربات بردند و قوم آمدند تا جانش از کالبد
برفت سرش از تن جدا کردند احمد بن سلام در حراقه با امین بود داشت که هرثمه حراقه بر آب
با نعمت و از وی گفت محمد امین شناوری بود چون بجنگ اصحاب طاهر درافتاد و هیچ کس او را قبول
سازند امین با آنکس را او سوار گرفته بود ده هزار درهم وعده نهاد او را با خود نگه داشت به بغداد
آمدم با هم بود و حبس کرد مرا که در همان شب ... که بامداد درم نیستم ... و سود در آن دفعه
ناگاه من نگران شدم ... محمد بن ... برهنه بود ... و عمامه بر تن داشت و
پاره خرقی آن عمامه پوشیده و پاره بر کتف افکنده و بود پس او را حبس کردند و جمعی بر وی
بر گماشتند چون آن شخص در آن مکان استقرار یافت آن عمامه از رخ برگرفت و من نگران شدم
محمد امین بود من از انقلاب روزگار و این حیف بازگونه کار در حیرت شدم و عبرت گرفتم
و مرا شگفت و عجب بگرفت و در ... او بماندم و امین در من نظاره همی بود و از گمان ... دیگر
نمی‌شناخت پس گفت تو از کدام مردی گفتم یا سیدی من غلام تو ام گفت تو از کدام غلامانی
هستی گفتم احمد بن سلام گفت تو را شناختم تو بهمان کس ... در رقه ... می‌شدی گفتم آری گفت
ای احمد با من نزدیک شو و مرا بجوی که سخت وحشت و دهشت عظیم فرو گرفته است پس
او را در بر گرفتم و دل او بود در طپیدن ... دیدم آنوقت با من گفت مرا از
برادرم مأمون خبر کن آیا زنده است گفتم اگر زنده نیست پس قتال و جدال از چیست گفت
خدای اصحاب اخبار را ... که او بمرده است ... ایشان گفتند ... گفتم خدای وزرا تو را
قبیح کرد ... ایشان تو را ... روزگار در افکندند امین گفت ... مقام عقوبت نیست
و تو در حق وزرای من جز بخیر و خوبی سخن مگوی چه ایشان را گناهی نیست زیرا که من اول کس
نیستم که در طلب امری برآمده باشم و بر آن قدرت نیافته باشم پس گفتم این ازار
سو ... و این کهنه ... بر کتف داری را افکن گفت ای احمد آنکس را که از کار
شبانه ... او است از آن پس با من گفت هیچ شک ندارم که این جماعت مرا نزد
برادرم مأمون خواهند برد آیا تو چنین گمان می‌بری که برادرم مرا خواهد کشت گفتم هرگز
چنین امری روی نخواهد داد زیرا عرق خویشاوندی بجوش آید و او بر تو عطوفت آورد گفت
هیهات که چنین شود زیرا ملک عقیم است و خویشی و پیوند نمی‌داند گفتم امان هرثمه ترا
چنان است ... با طاهر ... پس ... ادعیه و اذکار و استغفار پرداخت

گوم و در آن کار ما در این حال بودیم، ناگاه باب سرای بگشودند و مردی سلاح بر تن پوشیده درآمد
و در چهره امین نگران شد و ادبار نیک بشناخت و برگشت و در سرای بربست و معلوم گشت
که آن کس محمد طاهر است این وقت فرا برادرم امین گشته نگه گشت و این وقت از نماز خفتن
نماز و تر بگزارده بودیم گفتم نیز، برگشته نشستم و نماز و تر بگزارده نشسته باشیم دو بار شدم تا نماز
بگذاردم امین با فرا گفت ای احمد از من دور مباش و نزدیک بنشین نماز بگذار رحم و خوف بزرگ بر من
غلبه در افکنده من بود نزدیک شدم و چیزی نگذشت صدای حرکت خیل و دق
باب برخاست پس در سرای گشوده جمعی از مردم عجم با شمشیرهای کشیده بیامدند درآمدند چون
محمد امین این حالت بدید پس بپای خاست و گفت انا لله و انا الیه راجعون سوگند با خدای
جان من در راه خدای رفت آیا چاره‌ای هست آیا فریادرسی نیست و آنجماعت بیامدند تا بر در آن
منزل باز رسیدند، در آن جای بایستیم و هر بعضی با بعضی می‌گفتند تا در منزل آیند و بعضی
از خود دفع میدادند پس محمد امین وساده بردست گرفت و همی گفت من پسر عم رسول
برادر مامون هاشم از فراز در خون من بر من دل راه پس یکی از غلامان طاهر برون درآمد و
و شمشیری بر سر او فرو آورد و محمد امین او را بر آن وساده در دست داشت فرود و برون بینی که
تا شمشیر از دستش برون افتاد و امین در زمان فریاد برکشیده ام و اثبت مرا بکشت پس
جماعتی داخل شدند و یکی از ایشان شمشیری بر پهلوی او فرو آورد و او را از پس سر
ذبح کرده سرش جدا کردند پیش طاهر حمل کردند و خادم شد که کوثر نام داشت و انگشتری
و برد و قضیب و شمشیر امین را او بود با نقد و بخشش بداد پیش طاهر فرستاد تا سر امین را
بر یکی از دروازهای بغداد معروف بباب الحدید تعبیه تا جایگاه نصب کردند و جسد
او بود در یکی از آن باغها در فلک پنهان ساختند و چون سر محمد بود در پیش دیدن طاهر کرد این آیه
گفت اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الآیة و آنکس بود در میان متبع
نعمت و بنده و روغنها مالیده بجز دهان تو مغز فرو برده آن سر بود باز فراگرفت
که بزرگ است و بس ان طاهر تف منه فقد پس گفت چه بکنیم منه امیرالمؤمنین
برای نعمت بزرگ چه این آرزو هست به بنده تو بطوریکه اکنون خدای او شد
تو نمود معنی بفرمود تا آن سر بود در صحن سرای بر فراز چوب نصب کردند و لشکریان بود عطا
گفت و بفرمود هر کس رزق ظاهر می‌گیرد او را لعن کند پس هر مردی عطای خویش می‌گرفت و بر آن

سر لعن مینمود

سر لعن مینمود و یکی از جمع عجم عطای خویش بگرفت و روان شد باوی گفتند از چه رو این سر را لعن
نکردی گفت خدای او را لعنت کند پدر و مادرم را او لعنت و هر کس لعن زاینده ا لذا لعن کنند و آنها بود در فلان
و فلان، در بار ایشان در طرب بودند بر وی گفته تو امیرالمؤمنین را لعن کن و این جمله
معنی شنید و تبسم کرد و خویش را غافل کرد و بفرمود آن سر را از فراز چوب برداشته
و از آن پس نام امین را بردند و آن سر را پاک و مطیب در سبد چاه عراق باز گفته
با برادرش مدفون ساختند و بعد از بغداد ترحم و تلطف نمودند او ایشان را از رنج در زندان
وجوع و قتل برآسودند والحمد لله الذی له العزة والکبریاء والملک والبقاء و این حدیث اگر چه
دراز گشت و خیران، آنچه در آن بودیم تو شنیدی نیست لکن حتی در فی عجب و محل حیرت
وعبرت و شبیه صوبان با دانش و بینش و خردمندان در رسن بود کاشته آمد تا از
انقلاب گردش گردون و اضطراب این جهان بوقلمون آگاهی گیرند و بر گذر روزگار
کج رفتار چندان فریفته و گرفتار نشوند و نیز بدانند که هم این روزگار غدار برای این دو
زندگانی اینجا برای آن چه آتش‌ها برانگیزد و چه فتنه‌ها بپا کند تا بود در خون بجوی
ریزد و پسر ملکی بدر و چیزی بر نیاید نه از آن چیزی و نه ازین اثری جز پشیمانی بارها بکمال
بر جای بیّنه به دستور همواره همراهی و قواعد کنند و جز حسرت و اندوه چیزی
با خویش نبرند اللهم احفظنا من زلات الاقدام و وساوس الشیطان و مغویات الفتن
۲۸۳ ابوالفوارس طغتکین بن ایوب سیف الاسلام هـ
طغتکین بن ایوب بن شاذی بن مروان کنیتش ابوالفوارس و منسوب ملک العزیز
ظهیر الدین است صاحب یمن و برادر سلطان ملک الناصر صلاح الدین است و چون سلطان
صلاح الدین مالک دیار مصریه گشت برادرش شمس الدوله تورانشاه که از پیش
در حرف تاء مذکور شد بطرف بلاد یمن روان داشت و شمس الدوله آنجا بود و ذکر شد و
بیشتر بلادش را در حیطه تصرف درآورد و آنگاه مراجعت نمود چنانکه در ترجمه او شرح داده است
و از پس آن سلطان صلاح الدین برادرش سیف الاسلام پس از شمس الدوله مذکور را در سال پانصد و
هفتاد و هشتم بآن سوی روانه ساخت و سیف الاسلام مردی شجاع و دلیر و کریم و ستوده رفتار
و خوش گفتار و سیاست بود از کثرت بذل و احسان او از امصار بعیده به بلادش سعه ادباء
و فضلا بحضرت او رو نهاده و شرف الدین ابو المحاسن بن عنین دمشقی ازین پس که نام او
در حرف میم مذکور می‌گردد برون درآمد و او را با شعار فصیحه و بدیعه مدح گفته است و سیف الاسلام

بود چنان که آیه و صله بزرگ عطا کرد و ابوالمعالی از زکات مال رسم و سلوم اداء مال فرا او را
بدست که در آن اموال کثیره از زمین برخیزند و خرج بدیار مصر برد و معمول بود و سلطان
آنجا در آنوقت ملک العزیز عماد الدین عثمان بن سلطان صلاح الدین بود ارباب دیوان
زکوة او را ملزم ساختند زکوة آن اموال را بخواهند آورده تسلیم دیوان این شعر در این باب گفت

ما کل ما یتمنی بالعزیز لها　　اهل و لا کل برق سحبه غدقه
بین العزیزین بون فی فعالهما　　هذاک یعطی و هذا یاخذ الصدقه

وفات سیف الاسلام در نونوهم [؟] شوال سال پانصد و نود و نهم در منصوره رحمه الله
منصوره شهریست در یمن خطط آن سو برنهاد و بعد از وی پسرش ملک المعز فتح الدین
اسمعیل ولایت یمن یافت و ابوالغنایم مسلم بن محمود بن نعمه بن ارسلان شیرازی کتاب عجایب
الاسفار و غرایب الاخبار نامیده از برای ملک المعز مذکور تصنیف کرد و از
اشعار خویش و حکایات در آن کتاب فراوان برنگاشت و معز بن عبد الکریم کتاب وفات
او در مدینه حمراء از بلاد یمن رحمه الله و ابوالغنایم مذکور در کتاب خود جمهرة الاسلام نامیده
و دارای نظم و نثر است می گوید در تعز وفات کرد و در آنجا در مدرسه مدفون شد و از آن پس
میگوید پسرش فتح الدین ابوالفداء اسمعیل در رجب سال پانصد و نود و هشتم در مکانی
که هجر شعر زبید می گویند مقتول گردید و بعد از او ملک الناصر ایوب پادشاه و برنشست
و ابوالغنایم مذکور مردی ادیب و شاعر بود و در سال ششصد و پنجم حیات داشت و در
چهار سال پیش از آن وفات نمود و پدرش ابوالثنا محمود از جمله نحویین بود و در
مسجد جامع دمشق برای او حلقه درس نحو تعیین کرده بودند و حافظ بن عساکر او را در تاریخ کبیر خود
یاد کرده و عماد کاتب در کتاب الخریده احوال او را نگاشته و گفته است بعد از
سال ششصد و شصت و نهم وفات کرد و شرف الدین بن عنین گفته است محمود مذکور
این شعر را از خویشتن برای من برخواند

یقولون کاف الشتاء کثیره　　و ما هی الا واحد غیر مفتری
اذا صح کاف الکیس فالکل حاصل　　لدیک و کل الصید یوجد فی الفرا

و هذا ارسلان مملوک این منقذ صاحب شیزر بوده و طغتکین بضم طاء حطی و سکون غین معجمه
و کسر تاء مثناة فوقانی و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از آن نون لفظ ترکیست ترکی نام معنی

آن چیست

آن چیست مترجم گوید تعز بفتح تاء فوقانی و کسر عین مهمله و زاء مشدده معجمه نام قلعه است
بزرگ از قلاع تهوره یمن و کل الصید یوجد فی الفرا در شعر ابوالثنا محمود مذکور اشارت
بمثل مشهور کل الصید فی جوف الفرا دارد مثل از آنجا برخاست که وقتی سه تن از اهل شکار
را بسیار رسیدند یکی خرگوش دیگر آهوئی و سوم گور شکار کرد و آن دو تن بر او فخر کردند
افتخار کرده صاحب گور گفت کل الصید فی جوف الفرا یعنی شکارها هر شکاری در شکم
دارد یک روز ابوسفیان خواست در حضرت رسول خدای حاضر شود و مدتی با او اجازت
دخول نیافت و گفت تملول گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا سفیان انت
کما قیل کل الصید فی جوف الفرا و از این سخن میخواست دل او را شاد کند یعنی تو بمنزله صاحب
٢٦٤ ابوالغارات طلایع بن رزیک وزیر مصر و
بزرگ باشی و الله تعالی اعلم طلایع بن رزیک کنیتش ابوالغارات و لقب ملک
الصالح وزیر مصر است و از نخست در منیه بن خصیب از اعمال صعید والی بود و چون
اسمعیل ملقب بظافر صاحب مصر چنانکه از پیش در حرف همزه مذکور گردید مقتول شد اهل
قصر ملک الصالح را از وی یاری خواستند تا خونخواهی او را از عباس و پسرش نصر که بر قتل ظافر
متفق شده بودند بخواهند پس صالح با سپاهی روی بقاهره نهاد و جمعی بزرگ از عربان با وی ملحق گشتند
و چون بقاهره نزدیک شد عباس و پسرش و تابعان ایشان فرار کردند و سرانجام نصر منقذ و او نیز در حرف
همزه مذکور گردید با ایشان بوجه اسامه در آن باب یعنی در ترجمه اسمعیل چنانکه بازگفته اند با ایشان
شریک بود بجمله ملک الصالح بقاهره در آمد و در ایام فایز بوزارت بنشست و در نظم امور
و تدبیر کار دولت استقلال یافت و ولادت او در نونوهم [؟] شهر ربیع الاول در سال
پانصد و چهل و نهم رحمه الله و مردی فاضل و در عطا کثیر الجود بود و او سهولت ملاقات
میکرد و اهل فضیلت را خوب رعایت می نمود و اشعار خوب و تازه داشت و دیوان
اشعار او وقوف یافتم در دو جزو اندراج داشت و از جمله اشعارش این دو بیت است

کم ذا یرینا الدهر من احداثه　　عبرا و فینا الصد و الاعراض
ننسی الممات و لیس یجری ذکره　　فینا فتذکرنا به الامراض

و هم از اشعار ابوالغارات است

و مهفهف ثمل القوام سرت الی　　اعطافه النشوات من عینیه
ماضی اللحاظ کانما سلت یدی　　سیفی غداة الروع من جفنیه

قد قلت اذ خط العذار بمسكه　　فی خده الفیه لا لا میه
ما الشعر دب بعارضیه وانما　　اصداغه نفضت علی خدیه
الناس طوع یدی وامری نافذ　　فیهم وقلبی الآن طوع یدیه
فاعجب لسلطان یعم بعدله　　ویجور سلطان الغرام علیه
والله لولا اسم الفرار وانه　　مستقبح لفررت منه الیه

وابو الحسن علی بن ابو هیم بن نجا بن غنایم انصاری ملقب بزین الدین حنبلی موروف بابن نجیه
واعظ دمشق مشهور از وی روایت کرده و کتب طبیع بن رزیک این شعر بوی از خود در مصر از برای او نوشت

مشیبک قد نضا صبغ الشباب　　وحل البازحف وکر الغراب
تنام ومقلة الحدثان یقظی　　وما ناب النوائب عنک ناب

وچنان بود که ابو عبد الرحمن الصدمسوصاه از زید حقص بود از موصل بابنک قدرت او
رفیع بود وا و شهود تصیدهٔ کافیه اولش این شعر است مدح گفت

اما کفاک تلافی فی تلافیکا　　ولست تنقم الا فرط حبیکا
وفیم تغضب ان قال الوشاة سلا　　وانت تعلم انی لست اسلوکا
لا نلت وصلک ان کان الذی زعموا　　ولا شفی ظمای جود لین ریقکا

واین قصیده بس طویل و ممتاز و نخبه است و اگر نه بیم ملالت از بهر مبت نیک را تمام و نفس
فائز بود و عاضد در عهد او بنشست ملک الفائز سلو بر وزارت و از وی عادکه نهست و
بر مراتب احترام او میفزود و دختر او سوا از ابن خویش تزویج فرمود از این رفق طلایع بوکر
بطول سلامت و دوام عزت مغرور گشت و کار بدانجا رفته بود که عاضد بجهاو در هیچ کار
اقتدار نداشت و کلیه در قبضهٔ اختیار او گرفته ربود و چون این کار بطول انجامید عاضد
که فقط نظر ز و در کشتن او نیز ترنیک میورزید و با جماعتی از لشکریان دولت و اشیان
و اولاد در عرب میخواندند در این باب متفق شدند و این امر در میان ایشان مقرر گشت
و موضوع شد در قصر از بهر ایشان مخفی داشت که در آنجا بنشینند و پوشیده متوقف کمان باشند
و هر وقت صالح در شب بروز از ایشان عبور کند او را مقتول کردند و آن جماعت
در شب یکی او بنشستند و ابن رزیک از قصر بیرون شد و ایشان بر خاستند و بیرون تاختند
و یکی از ایشان بخواست با آن بترل بود برکشید لکن بر وی دست نداشت و هاو

متعهد شدن

متعهد شدن در آن شب بسبب امری که فرار کرد و تا خیر احد او العهد فرمود که عدول نمودت
و از آن روز دیگر کمین و کمین او بنشستند و ابن رزیک در روز داخل قصر شد پس ایشان بر وی
بر جستند و زخمهای بزرگ بروی زدند و آدینه او بعضی بر سر او رسید و مجروح شد و اصحاب او دیگر
بارها باز رسیدند و آن کسان بوده بروی زخم زدند بکشتند و ابن رزیک مجروح بسرای او باز
آوردند و بعضی از اوی بیرون رفت و بعضی از آن روز زنده بماند و بمرد مرگ او روز دوشنبه نوزدهم
شهر رمضان المبارک سال پنصد و پنجاه و ششم رحمه الله و ولادت او در ماه ربیع الاول سنه نود و پنج بود و خلعت
وزارت از بهر پسرش عادل محی الدین رزیک داد و من کشتی در ترجمهٔ شاور مذکور کردیم
روز سه شنبه دوازدهم وفات پدرش بود بپوشید و کنیتش ابو شجاع است و چون وزارت
یافت او را بعادل الناصر ملقب ساختند و چون وفات کرد فقیه عماره یمنی او را بقصیده
که اول آن این شعر است مرثیه گفت

افی اهل ذا النادی علیم اسائله　　فانی لما بی ذاهب اللب ذاهله
سمعت حدیثا احسد الصم عنده　　ویذهل واعیه ویخرس قائله
فهل من جواب یستغیث به المنی　　ویعلو علی حق المصیبة باطله
وقد رابنی من شاهد الحال انی　　اری الدست منصوبا وما فیه کافله
فهل غاب عنه واستناب سلیله　　ام اختار هجرا لا یرجی تواصله
فانی اری فوق الوجوه کآبة　　تدل علی ان الوجوه ثواکله
دعونی فما هذا اوان بکائه　　سیاتیکم طل البکاء ووابله
ولا تنکروا حزنی علیه فاننی　　تقشع عنی وابل کنت امله
ولم لا نبکیه ونندب فقده　　واولادنا ایتامه وارامله
فیا لیت شعری بعد حسن فعاله　　وقد غاب عنا ما بنا الله فاعله
ایکرم مثوی ضیفکم وغریبکم　　فیکث ام تطوی ببین مراحله

واین قصیده طویل است و چنان بود که از تحت ابن رزیک بود و در تربه دفن کردند بعد
و از آن پس پسرش عادل او را از دار الوزارة که در آنجا مدفون بود نقل کرد و انداز ١١
الوزاره معروف بدار الانف و افضل شاهنشاه است که از این پیش مذکور کردیم و نقل او
در نوزدهم ماه صفر المظفر سال پانصد و پنجاه و هفتم و در آن بود که عاضد برای تشییع جنازهٔ او از دیار

بوارزیک و تربت او در قرافه کبری است ماده و عماره فقیه در این باب نیز قصیده طویله است
و اشعار بس نیکو گفته و از جمله آن قصیده این شعر است در صفت تابوت انشاد کرده
وکانه تابوت موسی اودعت فی جانبیه سکینة ووقار
و هم او بود در حق او مراثی بسیار است و این صالح همان کس است و آنچه جامع بود در
باب زویله در ظاهر قاهره واقع است بنا نهاده او است و عادل رزیک که ما در ترجمه
شاور تاریخ فرار او بود از قاهره مذکور شده ام و چنان نقل است ذخیره برخی از نقود و جواهر
حمل کنند و اهل و حواشی و اعوان او با او بودند و سلیمان و بقولی یعقوب بن لخمی
با هنده گشت و او از خواص اصحاب ایشان بود و از جهت ایشان نعمتی بزرگ حاصل کرده
بود پس ایشان را تعقیب فرمود آورد و آن وقت در اطفیح بود بجمله ایشان را تعقیب کرد و فرود
آمد و هم در ساعت بسوی شاور رفت و او را از ورود ایشان اطلاع داد پس جماعتی را
روان ساخت و ایشان را یعنی عادل را گرفتند و او را بگرفتند و اسیر کردند و در باب سرای
شاور حاضر ساختند و مدتی دراز همچنان متوقف بود و از آن پس او را حبس کرد بعد از آن
شاور با ابن البیض گفت که ما صالح را از اموال و خزائن ذخیره و خزاین است و در کف آن است
من نیز تو را با فرزندان خود در همه بیوت تو آگاه نمودم آن نابالغ را توقیف کنند و
عادل مدتی دراز در بند بود آن وقت او را بکشت و سر او را بنزد امراء حالت برخی
آورد و از عجایب این بود که صالح در نوزدهم وزارت یافت و در نوزدهم مقتول
گشت و در نوزدهم تابوت او را نقل کردند و هم در نوزدهم دولت ایشان زوال یافت
و رزیک بضم راء مهمله و تشدید زاء معجمه مکسوره و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از آن کاف
و ولادت زین الدین واعظ مذکور در سال پانصد و هشتم در دمشق اتفاق افتاد و در آنجا بالید و
مرارا در بغداد رفت و با ابوالحسن سعد الخیر بن محمد بن سهل بن سعد ملقب انصاری اندلسی
مصاهرت کرد و دخترش ام عبد الکریم فاطمه را به نکاح بست و قبل از آنکه وفات
یابد بمصر انتقال نمود و در آنجا حدیث براند و روز چهارشنبه هشتم از رمضان المبارک
در سال پانصد و نود و نهم در مصر وفات کرد و او معروف بابن نجیه است مترجم گوید
صاحب تاریخ مصر نوشته است بعد از آنکه ابوالقاسم الفایز بنصر الله در سن پنج سالگی
بمصر نشست طلایع بن رزیک والی اشمونین تقدم یافت و به وزارت مستولی

وصالح لقب یافت

و صالح لقب یافت و تدبیر امور دولت و تمام مملکت بدست گرفت و در زمان فایز به سه سالگی
بمرد و عاضد را در اوقات زندگی اعمام خویش بدو مقتول و ناله و نفیر و ضجه نکرد به در عقلش
اختلال افتاد و با او هیچ صرع دچار گشت این صالح بن رزیک مردی کافی ولکن کار
هنرکو و عقل و تدبیر او حکمران بهمه امور بود کاهر عاضد قلادت [illegible] چنانکه مذکور گشت
۲۸۵ ابو یزید طیفور بن عیسی الزاهد المشهور البسطامی
طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی کنیتش ابو یزید و زاهد مشهور
و جدش از نخست بدین مجوس و از آن پس مسلمان شد و او سه برادر عابد و زاهد نیز بود آدم
و علی لکن ابو یزید در مراتب زهد و عبادت از ایشان برتر بود گویند از ابو یزید سوال کردند از چه
این مرتبه حاصل کردی فقال ببطن جایع و بدن عاری یعنی شکم گرسنه و تن برهنه [illegible]
با خواهش عبادت [illegible] از تمیز ارکان زهد و عبادت بجا آوردی با ابو یزید گفتند مر تو شهای تحیایی
در بقا خدای دراز فی گفت در مغتنم مکن نیست گفتند کدام کار خلاف [illegible] از تو دیده شد
گفت ای تو حیف آن ممکن است وقتی نفس خویش را برای طاعت دعوت کردم و نفس در طوع
اجابت نکرد و من یک سال از آب باز گرفتم و می گفت لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات
حتی یرتفع فی الهواء فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر والنهی و
حفظ الحدود یعنی اگر مردی را بنگرید که خداوند کرامات باشد که بر روی هوا راه سپرد و فریفته
او نشوید تا آنکه او را با [illegible] در اوامر و نواهی و حفظ حدود خدای بر چگونه است و مراد
شریعت است یعنی کسی حفظ شریعت در دین نیارد عمل اعتباری نیست چه ممکن است در راه ضلالت
هم ریاضت کشد و صاحب کشف و کرامات گردد بجمله ابو یزید را مقامات کثیره و مجاهدات
مشهوره و کرامات ظاهره است وفات او در سال دویست و شصت و یکم و بقولی شصت و چهارم
روی داد و طیفور بفتح طاء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانی و ضم فاء و بعد از واو ساکنه راء
مهمله است و بسطامی بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و بعد از الف میم این
نسبت بسوی بسطام است و آن شهری است مشهور از اعمال قومس و بعضی گفته اند بسطام اول
شهر خراسان است از طرف عراق مترجم گوید از کلمات ابو یزید است که او گفت
کنت ثبت فی الزهد ثلاثة ایام زهدت فی الیوم الاول فی الدنیا و زهدت فی
الیوم الثانی فی الآخرة و زهدت فی الیوم الثالث فیما سوی الله عز و جل یعنی بدین
جهت سه روز در زهد و تدارک عدم میل و رغبت نشستم روز اول در دنیا زهد ورزیدم و از جهان دیگر

در آن هست هر چه کرفتم رو زدم از آن حضرت و نیم موعودش زهد یافتم و رغبت بر کرفتم و روز
سیم در هر چه جز خدای تعالی هست زاهد شدم و دهن بر کاشتم و آخر درجه زهد هم همین است صاحب
مجالس المؤمنین میکوید شیخ العارفین و رئیس المتألهین ابو یزید بسطامی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
از طبقه اولی و اکابر ایشان است و تلمیذ حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه و سقای دار و
محرم اسرار ایشان بوده است فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام میکوید افضل مشایخ و برترین ایشان
از حیثیت درجه و مقام ابو یزید بسطامی قدس سره است و او در سرای امام جعفر صادق علیه السلام
سقا بوده و از شیخ شمس در ترجمه حالات ابا محمد سهل بن عبد الله تستری نقل میکند که شیخ شهاب
الدین ابو الفتح مقتول خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر بوده و روی نموده دلالت بر فضیلت
ابو محمد و ابو یزید بسطامی میکرد مذکور کرده نور الدین جعفر البدخشی العارف رحمه الله تعالی در کتاب
الاحباب میکوید سلطان طیفور معروف بابو یزید بسطامی قدس سره بیشتر از مشایخ سلوک صحبت
کرد پس از آن باستان فیض بنیان حضرت ابو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام افتاد که در حضرت
استفاضت نمود و فیض بر بالا مراتب آنحضرت عارف کشت گفت اگر نه بودی آنحضرت
حضرت صادق علیه السلام فایز شدم هر آینه کافر بمرده بودم بانکه ابو یزید در میان اولیا چه
جبرئیل علیه السلام در میان فرشتگان است و بدایت کار او بمنزلت نهایت دیگر سالکان بود
و گفته اند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی و الهام
تجارت شام قناعت میفرمود سلطان بایزید نیز در اوایل ایام سعادت فرجام باستفاده
و استفاضه از هر آنچه دفام اکتفا مینمود و از هر کس برکتی میکرفت و از هر سمتی ذخیره میاندوخت
و سرانجام از لمعات نور هدایت بعروة الوثقی متابعت اهل بیت طهارت سلام الله
علیهم اجمعین تمسک و توسل یافت و بفیض ادراک حضور سعادت دستور حضرت صادق
علیه السلام مشرف کشت و کویند مدتی کذاران و جان نثاری مستقیم کرده در یکی از ایام حضرت امام
علیه السلام فرمود ای ابو یزید آن کتاب بیاور که در طاق صفه نهاده است عرض کرد کدام
طاق امام سلام الله علیه فرمود مدتی است با ما صحبت میداری طاق ندیده عرض کرد
من نظاره طاق و رواق نیامده ام من نظر بر قبله حق یعنی دل مبارک تو امام جعفر صادق
سلام الله علیه بودی فرمود من جاه بدی و مساعدتی میکنم جاده سیر نبطه است و مرحمت
عنایت حق پس صاحب جاده مستان شن و صاحب عنایت طیار روانی بذیرک

المؤید

المؤید السیار العارف الطیار طیر بجناح الارتیاح الی بسطام وادع الی سبیل الملک
العلام بیشتر کار در فخر حیث مرید سیار عارف طیار را و تو بال ارتیاح و طلب بسعود بجناح
بسوی بسطام پرواز کیرد و همه سوی راه ملک علام دعوت کنی ابو یزید مستدعی خلعت و رفیق کرده
آنحضرت جبه مبارک خود در روی پوشید و فرزند صلبی خود امام نعم کمده بود و ادر مان داشت پس
شیخ ابو یزید با آن امام نعم آزاده در بسطام شد و در قید حیات بود امام نعم مدفون در بقعه
و ابو یزید آنحضرت بود در تعاقب امروز قبه مبارکه ساداتست مدفن شده پیوسته بزیارت تربت نورانی
تو ترتب بحجت شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث میکوید که علمای تاریخ متفق مانده اند وفات
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت و فوت سلطان بایزید در
دویست و شصت و یکم از هجرت بوده و در این صورت تاریخ کسی خلاف نکرده چنانکه در این کتاب نیز
در ذیل ترجمه حالات سعادت علامتی مذکور گشت بجمله تفاوت میان این دو تاریخ یکصد و
سیزده سال بوده و عمر سلطان ابو یزید بوده هم از هشتاد سالی بیشتر نوشته اند در این صورت میتوان
بود که ابو یزید بعد از رحلت حضرت امام همام علی بن موسی بن جعفر صادق علیهما السلام فایز شده
و در کتابت کاتب در این نام مبارک لغو شده و دیر رسید تشریف در اصل تقرر ابی
یزید بسطامی از زمان سعادت نشان حضرت امام جعفر سلام الله علیه ابو الفتوح موافقت کرده
لکن توجیهی بیان میکند و میکوید که ابو یزید بسطامی استفاضت حقایق و معارف از روحانیت
حضرت امام علیه السلام مینموده است از این راه انتساب داد بآنحضرت اشتهار یافته لکن صاحب
نفحات میکوید فوت بایزید در سال دویست و شصت و یک امام نیز گفته اند و این نسخ تقویت مطلب
سابق مینماید اما بتحقیق کلام صاحب معجم البلدان در ترجمه بسطام امر کوید آنکه بزرگ است
و من قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی بود در میان آن شهر در کنار بازار دیدم
و از آن شهر است نیز ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی الاصغر معلوم میکند
که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو تن بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در
نام و لقب در امر بعضی از آثار و اجداد شیخ ابو الفتوح و دیگران کمان برده اند که ابو یزید زاهد
بسطامی یک تن بیش نیست و زمان او از زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متاخر است
از این توهم منافات تاریخ مذکور بوده بنظر آورده اند و چاره بر توجیهات کرده اند و بنابر قول صاحب
معجم البلدان ممکن است که ابو یزید معاصر حضرت امام و سقای سرای مبارکش بوده ابو یزید اکبر

و آنکه زبانش مترجم است ابو یزید اعجوبه بود و در هر عهدی علائم تشیّع من الاولیا به بلغات
و ابو یزید بسطامی گاه گاهی رباعیات عارفانه فارسی انشا می‌فرموده از جمله این رباعی است

ای عشق تو کشته عارف و عامی را / سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون / از صومعه بایزید بسطامی را

وله ایضا

ما رو به ره یکی بدنامی باد / وز سوختگان نصیبه خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست / کام دل ما همیشه ناکامی باد

و نیز فرماید

گر قرب خدا می‌طلبی دلجو باش / و اندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی / خورشیدصفت با همه کس یکرو باش

صاحب معجم البلدان می‌گوید بسطام بکسر باء موحده شهری است بزرگ از قومس در راه نیشابور و آنسوی دامغان است و از دامغان دو منزل فاصله دارد و بعضی گفته‌اند قریه‌ای است بزرگ مانند شهری کوچک و ابو یزید بسطامی را از آنجا نسبت است قریه‌ای دارد پر سیب خوب و خوش‌رنگ دارد معروف بسیب بسطامی و بعراق حمل میشود و این شهر را دو خاصیت عجیب است نخست آنکه هیچ وقت یکی از مردم بسطام گرفتار بلای هوا و در عشق نمیشود و اگر از مردم دیگر امصار برنج عشق دچار شود و به بسطام درآید و از آبش بیاشامد آتش عشقش فوراً خاموش میشود خاصیت دوم آنکه مردم این شهر هیچ وقت مرض [illegible] ندیده و [illegible] و هم آب تلخ داشتند هر کس [illegible] اگر [illegible] بجوی [illegible] اگر بوی [illegible] در این شهر [illegible] نکند در محاذی این شهر بر فراز تپه قلعه بسی بزرگ است با دیواری بلند و برجهای چند و مردم شو عقیدت چنان است که بنا ذوالاکتاف این قلعه را بنا نهاده است و از خصایص بسطام آن است که در مرغزار [illegible] بجمله صاحب معجم می‌گوید من این شهر را دیده‌ام شهری بزرگ و دارای بازارها [illegible] سرا و عمارتش متوسط است و تقریباً جای غلیظ است و آن [illegible]

و نیز ایاکا

و شهر بزرگ و در قرب آن عمارت است در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم است که در سنه [illegible] هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب نعیم بن مقرن بجهت فتح [illegible] و بیرون شده [illegible] قومس روان داشت [illegible] دامغان و بسطام را نیز بگشود صاحب معجم می‌گوید [illegible] اهل بسطام دانسته طاقت مقاومت نداشتند [illegible] و بوبجید در این شعر گوید

نحن لعمری غیر شک قرارنا / اخق وادلی بالحروب و انجب
اذا ما دعی داعی الصباح اجابه / فوارس منا کل یوم مجرب
و یوم ببسطام العریضة اذ حوت / شددنا لهم او زارنا بالتلبب
و نقلبها زورا کان صدورها / من الطعن کطلی بالشی المخضب

بجمله بسطام شهری با ذوق و شوق است و همه وقت بوجود عرفا و حکما و صلحا زینت داشته از جمله بایزید بسطامی رحمة الله تعالی است و قبر او در همین شهر زیر گنبدی است و مقبره یکی از فرزندان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام معروف بگنبد امامزاده محمد است و جمعی دیگر از مشایخ و عرفا نیز در پیشگاه آنحضرت مدفون هستند در طرف غربی این گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است و گچ بری و سنگ کاری [illegible] مسجد بسی ممتاز و بانی آن سلطان محمد خدابنده [illegible] نیز در [illegible] در جنب گنبد است که [illegible] عظیم [illegible] و این [illegible] بسی طولانی تر [illegible] و از غرایب اینکه در [illegible] گنبد مناره‌ای است که پنج ذرع طول دارد و چون بر فراز آن شوند و بقوت جنبش دهند حرکتش محسوس میشود و [illegible] والله اعلم

حرف الظاء المعجمة من کتاب مشکوة الادب ناصری که در ترجمه
کتاب وفیات الاعیان لاحمد بن خلکان

۲۸۶ ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی ۱

ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثة بن عدی بن الدئل ابن بکر الدئلی و یقال الدؤلی کنیتش ابو الاسود است و در اسم و نسب و نسبت او خلاف بسیار است [illegible] از طایفه بنی عبد الدار بن قصی است بجمله ابو الاسود از بزرگان و اعیان تابعین است و مصاحبت و ملازمت خدمت حضرت امیر المؤمنین

علی بن ابیطالب علیه السلام روزگار گذرانیده است و در واقعهٔ صفین در ملازمت رکاب مبارکش حضور داشته و اصل او از بصره است و او در اصابت رای و حصافت عقل در شمار حکمای زمان بود و اول کسی است که وضع علم نحو نمود گفته اند امیرالمؤمنین علی علیه السلام کلام را بر سه قسم نهاد موضوع نمود اسم و فعل و حرف پس از آن نهاد و این فن را به تمام رسانید و بعضی گفته اند ابوالاسود تعلیم فرزندان زیاد بن ابیه را و زمانیکه زیاد والی عراقین بود یکی از ایام ابوالاسود بنزد او رفت و گفت اصلح الله الامیر ها نه بنگران شده ام و مردم عرب بعجم مخالطه و مجالسه پیدا کرده اند و زبان ایشان تغییر یافته است آیا مرا رخصت میفرمائی تا برای قواعد کلام ایشان چیزی وضع کنم و قانونی بگذارم و اسباب معرفت ایشان بسبب آن در کلام ایشان استقامت گیرد زیاد گفت رخصت نمیدهم پس از آن یکی بنزد زیاد آمد و گفت اصلح الله الامیر توفی ابانا و ترک بنون چون زیاد این کلام را شنید و این خطا و غلط را مشاهده نمود گفت ابوالاسود را تو نزد من حاضر گردانید و چون حضور یافت گفت آن قانونی را که میخواستی بجهت لغات وضع نمائی درست کن تا بدهکوم اکنون آن قانون بگذار و بعضی گفته اند ابوالاسود بکروزی در خانهٔ خویش بود دختر او گفت یا ابت ما احسن السماءَ ابوالاسود گفت یا بنیة نجومها پس دختر گفت من تعجب از آسمان مینمایم بلکه این کلام بر عقیده داشتم آن دختر گفت اللهم جزیل را از آسمان نکرده ام بلکه از خوبی آسمان در شگفت شده ام ابوالاسود گفت پس در این صورت بگو ما احسن السماءَ بفتح همزه تا محتاج بضبط و تحریک نشود چه اگر بضم بخوانی فاعل میشود و این کلام علم نحو را وضع نمود و پسرش ابوحرب حکایت کرده است که اول بابی را که پدرم رقم کرد باب تعجب بود و بعضی با ابوالاسود گفتند این علم نحو را از کجا دریافتی گفت حدود آن را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام یاد گرفتم بعضی گفته اند ابوالاسود از آنچه یاد گرفته از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه فرا گرفته بود بهیچکس باز نمیگفت تا آنکه زیاد مذکور بدو پیام کرد که چیزی از مثل علوم وضع کن که دستورالعمل و قانون لسان ما باشد و بآن سبب بکتاب خدا راه معرفت یابند ابوالاسود از این کار ابا و استعفا نمود تا وقتی ابوالاسود از کسی قرائت قرآن میگذشت که این آیه مبارکه را بدینگونه قرائت میکرد که إِنَّ اللّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ بکسر لام رسول ابوالاسود گمان کرد که در این هم وام

مردمان و مردم علم و دانش است ندانسته اند پس بنزد زیاد بازگشت و گفت آنکه امر شما را بجا آورم و چنان کنم وهم الکفش نقاد کاتبی زیرک و نویسنده دانشمند تواند بود پس آنگاه گفتند که پس کسی نویسنده از طایفهٔ بنی عبدالقیس آوردند و چون گفته بکنی در حضرت ابی الاسود بیامد و کاتبی دیگر حاضر شد ابوالاسود بوی گفت با زبان من هر وقت من بگفتن حرفی دهان خود را مفتوح داشتم تو نقطه بر فوق حرف بگذار و چون دهن را بلب خود مضموم نمودم پیش حرف نقطه بگذار و چون دهان خود مکسور آوردم نقطه را در زیر حرف بگذار و آن کاتب چنان کرد ابوالاسود گفت بجهت از این روی نحو را نحو نامیدند ابوالاسود مذکور گفت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رخصت طلبیدم ان اضع نحو ما وضع یعنی وضع نمایم مثل آنچه آنحضرت وضع نموده بود پس بسبب این کلام ابی الاسود این علم را نحو نامیدند و نحو معنی شده است بالجمله ابوالاسود در شمار آن کسان است که در محبت و محبت حضرت علی بن ابیطالب سلام الله علیه راسخ و محققست و در این باب گوید

یقول الارذلون بنو قشیر طوال الدهر لا تنسی علیا
بنو عم النبی و اقربوه احب الناس کلهم الیا
احب محمدا حبا شدیدا و عباسا و حمزة و الوصیا
فان یک حبهم رشدا اصبه و لیس بمخطئ ان کان غیا

و چنان بود ابوالاسود در بصره در میان جماعت بنی قشیر فرود شده بود و ایشان در شب بروی سنگ می افکندند بسبب محبت او با علی بن ابیطالب و فرزندان او علیهم السلام و چون صبح میشد ابوالاسود از سنگ اندازی آنها داستان میگفت آنها میگفتند خدای تعالی سنگ را میزند میگفت تا بگذب بگویی بر اینکه چه اگر خدای تعالی را رجم میفرمود آن سنگ بمن میرسید لکن چون تمام را رجم میکنید بمن نمیرسد و اصابت نمیکند و چنان بود ابوالاسود در بصره خانه ای بود و همسایه داشت او را آزار او در رنج و آزار بود پس چون آنرا بفروخت با وی گفتند بعت دارک فقال بل بعت جاری فانه خویش را نفروختم ابوالاسود گفت بلکه همسایه را فروختم و این سخن مثل گشته و قرا ابوالاسود بر عبدالرحمن ابی بکره نفیع بن الحارث بن کلدة الثقفی در آمد عبدالرحمن دید ابوالاسود را جبه کهنه و فرسوده بر تن بود و آن جبه را بسیار میپوشید گفت ای ابوالاسود این چند را این جبه را

بی‌سبب بر در ربتی با راتبی ملول وجه باید فقال رتب ملول لا یستطیع فراقه
ابوالاسود گفت پس جز با ایست که آدمی سو ملول نیاید لکن پیر و ضعیف مفارقت
آن سو ندارد کنایت از اینکه من از ضعف آن ندارم که جایی دیگر تازه ربتی کنم بجمله چون
ابوالاسود از تعاون فرزند عبدالله بکر خانه حکم او بغرتیاد داد از آن پس ابوالاسود این
شعر قرارت می‌کرد و بعضی گفته‌اند ابوالاسود را این قطعه‌ها بمنذر بن جارود در عین

کسانی و لما استکسه تجدّدته   اخ لک یعطیک الجزیل و ناصر
وان احق الناس ان کنت شاکرا   بشکرک من اعطاک والعرض وافر

و در آن کلام ابوالاسود ملک بکاف و ملول بالام هر دو روایت شده است و در این شعر
ناصر با نون و باصر با باء هر دو قرارت شده و هر یک سو معانی [illegible] اما ناصر با نون
معنی آن ظاهر است چه مأخذش از نصرت [illegible] است و باصر بمعنی عطوفت و حنو [illegible]
گفته میشود فلان باصر علی فلان و قد [illegible] بعطوفت و حنو و [illegible] و ابوالاسود را
اشعار بسیار است از آنجمله این شعر اوست

و ما طلب المعیشة بالتمنی   و لکن الق دلوک فی الدلاء
تجیء بملئها طورا و طورا   تجیء بحمأة و قلیل ماء

و نیز این شعر از ابوالاسود است و در دیوان شعر است

صبغت امیة بالدماء اکفنا   و طوت امیة دوننا دنیانا

حکایت کرده‌اند ابوالاسود مرض فلج در اواخر داد و او را دوست که بهبود یابد اینصورت
با [illegible] در بازار میشد و او مردی توانگر و صاحب غلامان و کنیزان بود با وی گفتند فلان
فلان تو را بی نیاز کرده است از اینکه در حاجت خویش رنج و کوشش بر خویشتن [illegible]
آن است که در سرای خویش بنشینی و این رنج و تعب بر خویش نیاوری ابوالاسود گفت
چنین نیست که شما می‌گویید بلکه من چون از سرای برون میشوم و در درون می‌آیم خادم می‌گوید
آقا و مولی آمد و کودک می‌گوید اینک پدرم آمد لکن اگر در سرای بنشینم و مقیم باشم
و گوسفند بر من بول کند هیچکس از من منع نکند خلیفة بن خیاط حکایت کرده است که
عبدالله بن عباس از جانب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه
عامل بصره بود و چون او سوی حجاز احضار کرد ابوالاسود را از طرف خود در بصره

بازداشت

بازداشت و ابوالاسود بر آن عمل بود تا [illegible] علیه السلام بعز الامارت فایز گردید جمله ابوالاسود صفت
بخل معروف بود و میگفت اگر محتاجان سخن ما سر اطعام کنیم در اثر حال ایشان سو بر آوریم حالت
ما از ایشان بدتر خواهد بود و با اولاد خویش می‌گفت هرگز جوانمردی نکنید خدای [illegible] عزّ و جل
از شما جوادتر است و مجیدتر داد [illegible] است تا [illegible] روزی ارزاق و روزی او [illegible]
[illegible] با نفس خود اجتهاد مورزید و کوشش نکنید [illegible] دیگران چه آنان از گرسنگی و
هزال در [illegible] فقر و فاقت [illegible] یکی [illegible] ابوالاسود [illegible] آورده‌اند که
[illegible] گفته‌اند [illegible] ابوالاسود [illegible] او [illegible]
گفت و او [illegible] از طعام [illegible] آن وقت آن درویش [illegible] ابوالاسود گفت
اندیشه [illegible] گفت [illegible] ابوالاسود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جز اینکه [illegible] مهمان و [illegible] از [illegible] لیکن از آن [illegible]
[illegible] آنفقیر [illegible] و ابوالاسود [illegible] در بصره [illegible]
درگذشت و آنوقت [illegible] بود و بعضی وفات او سو قبل از طاعون [illegible]
فالج دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند در زمان عمر بن عبدالعزیز وفات کرد و عمر بن عبدالعزیز در اند
[illegible] هجری [illegible] یافت و در [illegible] رجب [illegible] و [illegible] وفات کرد
[illegible] ابوالاسود [illegible] مرگ فرا رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] بکسر دال و سکون [illegible] و فتح همزه
و [illegible] لام و [illegible] بضم دال و فتح همزه و [illegible] لام [illegible]
[illegible] بکسر همزه است [illegible] از [illegible] بفتح همزه گفته [illegible]
[illegible] آن است [illegible] کسرات [illegible] بفتح خوانده میشود و این [illegible]
معمول [illegible] است و [illegible] است [illegible] و [illegible] بکسر [illegible]
و سکون لام و [illegible] ابوالقاسم [illegible] در کتاب الایناس [illegible]
گفته است و در این تحریف بسیار شده و من اختلاف فراوان در آن دیده‌ام و آنچه ضبط
[illegible] افصح است ترجمه [illegible] مذکور [illegible] ابوالاسود در [illegible] ثقات و
[illegible] بود و در احادیث در [illegible] عمر و [illegible] و ابن عباس و ابوذر
و جز ایشان روایت می‌کرد و [illegible] و یحیی بن یعمر از وی [illegible] و [illegible]

معویه شد و معویه در تکریم قدوم او و جایزه او خود داری نکرد و در این باره تفاوت است
و جعفر سخی و شاعر و سریع الجواب بود و اول کسی است که در اسلام [illegible] نقطه نهاد
مرکب ابو الاسود از آنرو است که در زمره تابعین و فصحا و محدثین و شعرا و امرا و دعاة
و شیعیان و مردم سریع الجواب بود و جاحظ زمخشری در کتاب ربیع الابرار گوید وقتی معویه
هدیه بسوی ابو الاسود بفرستاد و در جمله حلوائی مرتب داشت که دختر ابو الاسود گفت این هدیه
از جانب کیست ابو الاسود گفت این هدیه را معویه فرستاده تا ما را فریب دهد [illegible] و از
دین برگرداند آنگاه دختر این شعر از روی بدیهه بالبداهة انشاد کرد

ابا الشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع علیک ایمانا و دینا
معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا

علم الهدی سید مرتضی اعلی الله مقامه میفرماید ابو الاسود [illegible] در جواب در شعر تیز زبان و نادره گوی
بود که بعضی از کلمات [illegible] در حق او میگوید قاتل الله ابا الاسود ما کان اعف اطرافه
و احضر جوابه و از کلمات لطیفه او این است که در موضع نخیله معویه بن ابی سفیان
ملاقات کرد معویه با وی گفت چنان به من خبر گفته اند که ترا میخواستند در اوقات حرب
صفین حکم سازند گفت آری معویه گفت اگر حکم میشدی چه کار میکردی گفت هزار
تن از مهاجرین و فرزندان ایشان و هزار کس از انصار و فرزندان ایشان فراهم میکردم
آنوقت با ایشان میگفتم ای جماعت حاضره آیا مردی از مهاجرین که درک صحبت رسول خدا
صلی الله علیه و آله کرده اولی است یا مردی از طلقاء که در حالت کفر با مسلمانان حرب کرده بود
و اولی را اختیار میکردم معویه گفت [illegible] و گفت پس فدای تو شوم که تو ازین کار برکنار بودی
و هم سید مرتضی در کتاب غرر الفوائد میفرماید وقتی ابو الاسود با طایفه بنی قشیر [illegible] از
میان طوایف بنی قشیر [illegible] گفته اند این سخن از چه گوئی گفت از آنکه تا بدین کار [illegible]
خواهد میدانم عین گمراهی است و از آن برکنار بودم و بدین کاره [illegible] میدانم عین
رشد و سعادت است و چنان [illegible] گویند که ابو الاسود از آنکه [illegible]
طایفه بنی قشیر [illegible] بواسطه حب او با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام شبها بروی سنگ می افکندند و آن سخنان در باره او و ایشان و آن اشعار
در دیوانش مذکور است [illegible] و آن شعر [illegible] فان یک حبهم رشدا اصبه

[illegible]

آخر البیت

آخر البیت را ابو الاسود بخواند او گفتند با اینکه شک در این آوردی در جواب گفت این [illegible]
نیز در شک نیست در آنجا که میفرماید و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و وقتی
عبید الله بن زیاد لعنهما الله [illegible] ابو الاسود گفت اگر سالخورده نبودی در بارهٔ امور تو استعانت
میجستم ابو الاسود گفت اگر از من کشتی گیری خواهی از من ساخته نیست اگر با عقل و رای و
تدبیر من حاجت بری در کمال قوت در من موجود است و از آنکه پیر بودم ضرر است و هم او را
روزی گفت تو ظرف علم و دعا حلمی لکن عیب تو امساک تو است ابو الاسود گفت ظرف
ظرف امساک است هرچه در آن افزوده نگاهبان است و اگر ترشح نماید معیوب است و هم
روزی زیاد بن ابیه لعنه الله علیه از وی [illegible] ابو الاسود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پرسید گفت [illegible] علیه السلام [illegible] و حفظ مودت [illegible]
معویه در دل تو [illegible] طلب آخرت است و تو از دوستی معویه دنیا و
زینت این سرای [illegible] میخواهی و [illegible] این شعر عمرو بن معدیکرب است

خلیلان مختلف شاننا ارید العلاء و یهوی السمن
احب دماء بنی مالک و راق المعلی بیاض اللبن

و مقصود عمرو بن معدیکرب از این خلیل [illegible] است در
کتاب ربیع الابرار این دو شعر را از ابو الاسود مذکور داشته

امفندی فی حب آل محمد حجر بفیک فدع ملامک او زد
من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعرفن بولادة لم یرشد

وقتی که [illegible] در وقعه صفین بر حکومت حکمین تقریر داشت ابو الاسود حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] حکومت ابی موسی [illegible]
و [illegible] ام و دانسته ام که عقل و دانش و فهم [illegible]
این جمله [illegible] لکن [illegible] از طرف ایشان هر
عقده و حجتی [illegible] از آن سخت تر و استوارتر [illegible] و اگر از [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] ابی موسی
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] ابو الاسود نیز [illegible] ابو الفرج اصفهانی در کتاب

اغانی و کتاب ابو عبیده مذکور داشته است و ابو الاسود آغاز اسلام بود و در وقت وی بمسلمانان
در جنگ بدر حضور یافت لکن جز ابو عبیده هیچکس در این روایت شرکت نکرده است
و نیز از ابن عباس که امیر المؤمنین علیه السلام عامل بصره کرده از یحیی بن یعمر لیثی روایت است
که وقتی ابو الاسود در بصره بود دختر خردسالش گفت ای پدر ما اشدُّ الحرِّ و رفع
شد و آن ابو الاسود چنان دانست که از وی بر طریق استفهام سخن پرسیده و می گوید ما اشدُّ
الحرّ یعنی کدام ماه از ماهها گرمتر است و ابو الاسود در گمان خویش
او را پاسخ بداد آنگه دختر گفت ای پدر جان من از شدت گرما تو را سخن کردم نه آنکه از تو
پرسش نمودم آنگاه ابو الاسود این حالت مشاهدت کرد در خدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین چون از آن انقطاع عرب با عجم فصاحت سلیقه
لغت عرب از میان رفته است و سوء قیاس پیدا شده اگر زمانی بر این برگذرد لغت از
میان برود آنحضرت فرمود الحال چیست ابو الاسود داستان دختر را بعرض رسانید
آنحضرت برو فرمان داد تا صحیفه چند بگیرد و آنچه گوید بنویسد آنحضرت بدینگونه املا
فرمود الکلام کله لا یخرج عن اسم و فعل و حرف جاء لمعنی و این قول اول کتاب
سیبویه است پس از آن اصول نحو را تمامت برو باز نمود و گاه از آن پس نقط
نحو و تفرعات بر آن مقرر داشت از ابو الاسود روایت کرده که گفت وقتی
در مدینه رسول صلی الله علیه و آله شدم و این وقت مرضی گشت در مدینه درافتاد
و مردمان سخت بخورش هلاک می شدند و من از یک سوی عمر بن الخطاب جلوس
کرده بودم آنوقت جنازه از پیش او ببردند و مردمان بر آن میت بخوبی سخن
کردند عمر گفت وجبت آنگاه جنازه دیگر بیاوردند و آنها که حضور داشتند
بر وی بد گفتند عمر دیگرباره گفت وجبت ابو الاسود گفت چه چیز واجب شد عمر گفت
فرمان کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ایّما مسلم شهد له اربعة
بخیر ادخله الله الجنة فقلنا و ثلاثة قال و ثلاثة فقلنا و اثنان قال
و اثنان ثم لم نسئله عن الواحد یعنی هر کسی از مسلمانان که چهار تن بر وی
بخیر و خوبی شهادت آورند خدایش در بهشت جای دهد ما عرض کردیم و اگر سه تن
هم شهادت دهند خدایش در بهشت در آورد فرمود اگر سه تن هم عرض کردیم

و اگر دو تن

و اگر دو تن هم نیز فرمود اگر دو تن و دیگر از شهادت یک تن نپرسیدیم تا بدانیم مطلب چگونه است
و هم از ابو الاسود روایت کرده اند که گفت روزی عمر بن الخطاب مردمان را خطبه براند و روز آدینه بود
و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود لا تزال طائفة من امتی علی الحق منصورة حتی
یأتی امر الله جل و عز یعنی همیشه یکدسته از امت من در جانب حق منصور باشند تا امر خداوند
عز و جل فرا رسد یعنی همیشه این دین و آیین و پیروان آن بر جای و منصور باشند تا قیامت برپای شود و نیز
ابو الاسود از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود فی بول الجاریة یغسل
و فی بول الغلام ینضح ما لم یأکل الطعام یعنی بول طفل مادینه کنیز اگر چه شستن بخواهد و در بول طفل نرینه
نضح و ترشح کافی است لکن تا در حال طعام نخورد و ابو عبیده گفته است ابو الاسود نخستین کس است که در
بصره کاتب ابن عباس بود و این شعر را گوینده اوست

واذا طلبت من الحوائج حاجة	فادع الاله واحسن الاعمالا
فلیعطینک ما اراد بقدرة	فهو اللطیف لما اراد فعالا
ان العباد وشأنهم وامورهم	بید الاله یقلب الاحوالا
فدع العباد ولا تکن بطلابهم	لهجا تضعضع للعباد سؤالا

و از حمد بن سلم روایت است که گفت ابو الاسود در حالت پیری روز بر نشسته بسوی
بازار و زیارت دوستان بیرون می شد بدو گفتند همانا سوار میشوی و حرکت می نمائی و خویشتن
رنجه میداری و حال آنکه از روزگار زوری یافته و از عمر دراز تن بکاهش داری و اگر باشی در
منزل خویش جای گیری راحت بهتر است ابو الاسود در پاسخ گفت این سخن راست گفتی لکن سوار
اعضای مرا استوار دارد و از اخبار مردمان آنچه در سرای ممکن نیست فرو گیرم و تجدید هوا کنم
و پیغام دهم و اخوان و دوستان خویش را ملاقات نمایم لکن اگر در سرای بنشینم از کثرت جلوس
من اهل سرای از من بستوه آیند و کودکان چنین انس گیرند و درازی بجنبد و خادم بر من جرئت جوید
و آنکه از من درهمی و دیناری بخواهد و من بخشیده باشم بهر گونه سخن برانند و آن در جنبه اعتقاد
به مبالات نیفتند لکن پیشتر از آن دفع تواهند نمود ابو عکرمه حکایت کرده است
که در میان بنی دیل و بنی لیث منازعتی روی داد چندانکه کار بمقاتلت کشید و بنی دیل یکتن از بنی
لیث را بکشتند و پس از آن قرار بر صلح رفت بدین شرط که بنی دیل دیه مقتول را ادا نمایند
پس جماعت بنی دیل نزد ابو الاسود شدند تا ایشان را در آن مبلغ اعانتی نماید و از مایه اش جـ

خوش بیان با ابو الدلامه رو کرد و گفت تو نیز عشرت دیده و بسیار تجربه اندوخته‌ای و حدیث تو ملکیت اعراب
از ایشان نیاید و زیرا که تو دو دوران بگذرانیده‌ای چه آن جهان بخی فراوان بگذشت ابو الدلامه روی بمردی
کرد و گفت ای برادر نعمت گوش بفرزند دار و بنگر که هوش بسیار نماند سوگند بخدای که مرد عاقل نمی‌باید
با دل خود سوگند باید که جلیت ازین ایام بگیرد در عوض بمکافات دهد با وی کار بسیار بود
جانی در زمره عطای کند یا در تعمیر بر جان خویش بنیاد کند و مال بسیار فراهم کرده از دیگر
اللهم وجه فدای وطلب آخرت نماید و از آنکه بگذارد بمردی احمق بپردازد و لهو و لعب بخورد و هاویه‌ای
اولاد خود را سوگند بجان ای بچک از آن سه طبقه بگیرد و بیرون از آن بسیار نیابد
و من هم مردی عاجز و کور نیستم و سالها زیسته‌ام و نیز بنگرید به بیهوده و ببین نصیحت و طریقت
و تجربت و علم گویی از اهل ابو الدلامه برای تو نیکو است اکنون هر کاری خواهی باز نهی و آن
حاجت دانسته‌ای هیچ تدبیری از دین و دنیا با خود نمی‌نهد ای پسر باز شدند و دیگر ابو عبیده حکایت
کرده است که ابو الدلامه دیگر هر وقت مصیبه یا بازار شدی ناچار با از بنی تیم اللّه بن ثعلبه بود
و در میان ایشان مردی مخنث بود و هر کسی سلام از ایشان بر وی گذشت استهزا نمود و روزی
ابو الدلامه از ایشان عبور کرد آن مرد گفت صورت ابی الدلامه نه بره زالی بود از تو هم
طلاق یا نه با هر خویش باز نمود اما حکایت از بخت او بخندیدند و ابو الدلامه خاموش بگذشت
و از آن پس مرة دیگر نیز بر آنجا عبور کرد آن مرد گفت گاه آن زنک صورت شکل ابو الدلامه
شد حلقه سوراخ در است ابو الدلامه روی بدو کرد و گفت خوب بنگر آیا سوراخ در بیادرت هم در
میان آنها بود آن مرد دست ترش روی زد و مردمان خندان شدند و از ابو الدلامه عذر بخواستند و از آن پس
بهر وقت آن مرد شوقی ابی الدلامه شد و چون ابو الدلامه از آنجا بنزد خویش بازگشت این شعر از خود گفت

واحوج لحاج تقاممت قبله	الاسمعه ومابسمعی من باس
ولوشئت قد اوضحت حی اسبه	علی انفه حد بار تفضل بالکاس
فان لسانی لیس اهون وقعة	واصغرا ثارا من النحت بالفاس
وذی احنة لم سبها فراته	کذی الجلل تابی نفسه غیر سواس
صفحت له صفحا جمیلا کصفحة	وعینی وما تدری علیه اجراسی
وخبث لحوم الناس اکثر زاده	کثیر المحاصب المحاله هاس
ترکت له لحمی وابقیت لحمه	لمن نابعون حاضر الجن والناس

ابو بکر هذا حکایت کرده است که وقتی ابو الدلامه ماه بمعویه حدیث میراند و در ضمن حدیث سخن گفت
گفت و حدتی نمی‌کرد که از وی ظاهر گشت و با معویه گفت این گوار سوار برخی پوشیده دار معویه گفت
محفوظ بیدارم چون ابو الدلامه برخاست شد معویه از آن حدیث با عمرو بن العاص و مروان بن الحکم
در میان نهاد و چون بعد از دیر ابو الدلامه با ایشان ملاقات کرد عمرو بن العاص گفت یا ابا الدلامه
ضرطه تو بود چه گویی گفت از دست معویه روزگار رک و اینه او سو است گفت
و او سوار از قدرت نگاهداری باز داشته بر فرح حرکت چنانکه باد بر فرش نشود و گل انگور
ضرورت هر چیز را چه و حال است بخصاهت آنگاه روی با معویه کرد و گفت مردی را خدای
در ایمانش ثابت بر کتاب ضرطه طاقت ندارد هر آینه نا او را و در اسول سلمان
بیچ قوان اطمینان و امانت کرده نتوان ضرطه گفته‌اند که ابو الدلامه در بصره در نکاح سراندازان
زنی در بستی با وی داستان و حدیث میراند و آن زن از بهر حجت از خاره وطاحت دیدار
و ملاحت گفتار ممتاز بود روزی با ابو الدلامه گفت هیچ تواند بود ما سوار در کنار در
کنار آری و حقیقت سرای ابو شکر بسازی و من با این از دلالت و زینت مشکین باز نهند و با تدبیر دانگی
معیشت قناعت دارم ابو الدلامه گفت چون نقوه بی اهل و طایفه آن زن فراهم شده اوره
با ابو الدلامه تزویج کرد و چون روزی چند شد ابو الدلامه نگران شد او را خلاف آنچه گفته بود
بلکه در اتلاف اموال او تدبیر مصروف داشت کام بیابود و اسرار او نمود فاش می‌کرد
ابو الدلامه چون این حال مشاهدت کرد آنانکه در مجلس تزویج او حضور داشتند خواستار شد تا
تمامت تو او فراهم شدند پس این شعر سو برای ایشان برخواند

ارایت امرأ کنت لم ابله	اتانی فقال اتخذنی خلیلا
فخاللته ثم اکرمته	فلم استفد من لدنه فتیلا
والفیته حین جربته	کذوب الحدیث سروقا بخیلا
فذکرته ثم عاتبته	عتابا رفیقا و قولا جمیلا
فالفیته غیر مستعتب	ولا ذاکر الله الا قلیلا
الست حقیقا بتودیعه	واتباع ذلک صرما طویلا

و از این ابیات باز مینماید اگر کسی باین بد و حقارت گذاره و بایست بیان نهد
و چون قواعد را ترتیب کرم رعیت آن وقت بخاسته و نکوی رفتند و کذب را بوجه آن

و از صحبت و موافقت او در برکات و رشته فواید و ... منقطع شد جهت آنجماعت
بیان کفته شود که خدای معین است و میگوید ابو العینا گفت این چنین گفتی و از ابد تا
توصیف نعمتی بیش صحبه تا باشم و هم اکنون فسخ او شود طلاق گفتم و مهر او است دارم و
آن گواراش گر شود و از وی دیده ام پوشیده بانی آن زن با آنجماعت بگفت چون
روایت کرده اند که ابو العینا را دیدند در آخر عمر تنها و چنان زد او را بسوی پوشیده بر تن
مرکب و سویه از کهنه آن جبه آستین فراخ شود بر فرق برکه بود ابو العینا دست سوی او دراز
الف او در رکوع گفت چنین نیست شود که خدای بزرگ در ولایت تو توانی گفت مر کار ها را
نگاه پوشیده و بخوان برادر نه که درین [illegible] ابو العینا را [illegible] از پایا
از بد میداند که [illegible] اعرابی با وی بازخورد و گفت السلام علیک ابو العینا گفت
این کلمه متعین گفته شده است یعنی سخن تازه نیست عرب گفت از جهت [illegible] داریم
قال ادراه الله اوسع لک گفت [illegible] اعرابی گفت ان الرمضاء قد احرقت
رجلی [illegible] قال بل علیها او انت الجبل
یفئ علیک گفت [illegible] در سایه کوه [illegible] قال هل عندک شیء
نطعمنه اعرابی گفت [illegible] طعام [illegible] قال ناکل و نطعم العیال
فان فضل شیء فانت احق به من الکلب ابو العینا گفت بخوریم و باهر و عیال نیز بخورانیم
و اگر چیزی باقی ماند [illegible] اعرابی گفت ما رایت قط الام
منک [illegible] ابو العینا گفت تو خود [illegible]
گفته و دیگر حکایت کرده اند که ابو العینا در [illegible] و طبق از خرما در پیش
[illegible] ابو العینا [illegible]
سلم [illegible] گفت [illegible] نیز میخواهی [illegible]
باش گفت ترا خدای بخوانم [illegible] ابو العینا سر داند
از آن رطب [illegible] اعرابی آن
دانه [illegible] ابو العینا گفت این کار بگذار
[illegible]
از جا به تو [illegible] اعرابی گفت کراهت [illegible] آن رطب [illegible] بگذارم

و قاضی از ابن سلطان بشارم ابو العینا گفت لا واله برای چیز [illegible] حکایت کرده اند ابو العینا
[illegible] از بنی تمیم بن سعد [illegible] بود و او [illegible] اصرم مخواهند و چنان اتفاق افتاد مالک [illegible]
در سر اند کار [illegible] و [illegible] در حضرت ابو العینا شد [illegible] در میان ایشان حکومت [illegible]
و آن زد و صدیق او خصومت داشت ابو العینا گفت [illegible]
[illegible] جز [illegible] تو [illegible] بر خلاف حق حکم کنی [illegible]
[illegible] صدیق ابو العینا بود در دعوی خویش ظالم بود [illegible] ابو العینا [illegible]
رفت و حکومت [illegible] آن صدیق چون این حالت دید
با ابو العینا گفت [illegible] و [illegible] تو [illegible]
و تو بر خلاف [illegible] حکومت [illegible] ابو العینا این شعر گفت

اذا کنت مظلوما فلا تلف راضیا — عن القوم حتی تاخذ النصف واغضب
وان کنت انت الظالم القوم فاطرح — مقالتهم واشغب بهم کل مشغب
وقارب بذی جهل وباعد بعالم — جلوب علیک الحق من کل مجلب
فان حدبوا فاقعس وان هم تقاعسوا — لیستمکنوا مما وراءک فاحدب
ولا تدع عن للجور واصبر علی التی — بها کنت اقضی للبعید علی ابی
فانی امرؤ اخشی الهی واتقی — معادی وقد جربت ما لم تجرب

دیگر حکایت کرده اند که ابو العینا [illegible] ابو العینا [illegible]
[illegible] از [illegible] ابو العینا [illegible] و منزل [illegible]
[illegible] ابو العینا [illegible]
[illegible] و صداقت و محبت باشم [illegible] چیز [illegible] ترجیح [illegible]
[illegible] روزی ابو العینا [illegible] پوستین [illegible] آستین [illegible]
گفت این پوستین [illegible] گفت [illegible] ابو العینا گفت
از قیمت آن [illegible] بگذار [illegible]
آن [illegible] گفت [illegible] ابو العینا گفت [illegible] قبول
نکنم [illegible] نسیب [illegible] قیمت
گفت و ابو العینا [illegible] از [illegible]

نیز و هم ضمن ابو العلاء این گواه عجب بکر است این شعر گفت

بني نسيب ولا تمنى انني   لا استثيب ولا اثيب الواهبا
ان العطية خيرها دفعتها   وجبتها حمدا واجرا واجبا
ومن العطية ما يعود غرامة   وملامة تبقى ومنا كاذبا
وبلوت اخبار الرجال وفعلهم   فملئت علما منهم وتجاربا
فاخذت منهم ما رضيت باخذه   وتركت عمدا ما هنالك عائبا
واذا فعلت فعلت غير محاسب   وكفى بربك جازيا ومحاسبا
واذا منعت منعت منعا بينا   وارحت من طول العناء الراغبا
لا اشتري الحمد القليل بقاؤه   يوما بذم الدهر اجمع واصبا

ابن عایشه حدیث کرده است که وقتی جوانی از ابو الاسود چیزی خواست و ابو الاسود از دادن او
با حاجت معقول نداشت آن مرد گفت یا ابا الاسود امروز بر روش حاتم در جود و کرم بداد گفت باش
و ابو الاسود گفت آری نه چنانکه حاتم بداد که او بکنی ار از آنراه و تو ندانسته‌ای حاتم چه کسی
باشد و این شعر می‌گفت

اماوی اما مانع فمبین   واما عطاء لا ینهنهه الزجر

و دیگر از ابو الاسود نیز حکایت کرده‌اند که وقتی دیده این مرد بیلاد زنی از بنی حنیفه اهل
شیفته جمال دل آرا و چهره دلربای که دیده بود گشت و او نیز خواستار و آرزوی او بود
اجابت کرد و برای خویش اجازت داد و ابو الاسود در برابر درآمده او بود بنمود نکاح است
خطبه کرد و چون از آن شرایط برخاست بر غم آن زن و آن کلیدان بود برای برادرش خطبه کرد و بود
ملاقات کرد و گفت در این حکم ابو الاسود قصه خویش باز گفت آن مرد ابو الاسود را از
این آهنگ نهی فرمود و چون بود در کین او بانو است و ابو الاسود راه نکند از این راه
چنان زن او هر وقت ابو الاسود از آن جاعت برگذشتی و در آن جمله عوده در پیچ بود بروی انگشت
میدادند تا او بود در هر کف تو پیچ و نکوهش کردن و آخر در برآید در میان قوم و حرمت
با ابو الاسود فرمکر و بکنایت و ملامت بر گفت یا ابا الاسود چه تو مردی بزرگ و شریف باش
و صاحب خطر و عرض و گبر حق رسیده و نه بیچ تو شنو بیایم تو بعد از آن قصه کن و حال
آنکه زوجه تو باشد و نه با تو در آن جملة شته بنی و اگنون قوم و طایفه او از این حال گشت

در شکایت و ملامت رسید و او نیز در جواب ایشان بر حسب ابو الاسود این شعر در آن باب گفت

لقد جئت في سلمى الثلاثة واللذي   يقولون لو يبدو الامر الرشد ارشد
يقولون لا تبذل لمرضك واصطنع   سعادك ان اليوم يتبعه غد
واياك والقوم الغضاب فانهم   بكل طريق حولهم تترصد
تلام وتلحى كل يوم ولا ترى   على اللوم الا حولها تتردد
افادتكها العين الطموح وقد ترى   لك العين ما لا تستطيع لك اليد

نوشته‌اند که زمانیکه ابن عباس از طرف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بصره عامل بود ابو الاسود
با کرام و اعزاز رفتار می‌کرد و حاجات او را روا میداشت و چون ابن عامر والی بصره گشت
با ابو الاسود ناسازگاری کرد و او را مهجور میداشت چه حب او نسبت بحضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام میدانست پس ابو الاسود این شعر در حق او بگفت

ذكرت ابن عباس بباب ابن عامر   وما مر من عيشي ذكرت وما فضل
اميرين كانا صاحبي كلاهما   فكل جزاه الله عني بما فعل
فان كان شرا كان شرا جزاؤه   وان كان خيرا كان خيرا اذا عدل

موسی بن عقبه حکایت کرده است که ابو حرب پسر ابو الاسود از طایفه با جمعیت بود
ملاقات او نداد یا درست نمی‌کرد و ابو الاسود انکار او را می‌کرد و میدانست که در امر نیکو
شک دارد پس او را این شعر نصیحت فرزند گفت

احبب اذا احببت حبا مقاربا   فانك لا تدري متى انت نازع
وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا   فانك لا تدري متى انت راجع
وكن معدنا للحلم واصفح عن الخنا   فانك راء ما عملت وسامع

عمر بن سلیم حکایت کرده است که ابو الاسود را در سرای سکوئی بود که از زمین ارتفاع داشت
و فراز سکو باندازه نشستن آدمی بود و ابو الاسود بر فراز آن سکو می‌نشست و خوان از بهر
طعام باندازه آن مکان می‌گسترد و چون مردی از آن جا عبور می‌کرد آن خوان
وسیع صلای عام در دادی و در او خوش می‌نشست و هر کس که بر خوان نعمت بر نشستی بر روی او می‌گذاشت
و بعضی چندین تنک گماره خویش بخوانش بجمله هر کس برگذشت او را بخوان دعوت کرد
و آن مرد ملتفت بکسی نشستی و از او بجلوس بنشستی می‌گذشت و می‌گذشت و ابو الاسود این کار

بگذرانید و با ایشان دعوت‌ها و معاملت کار اهل کوی تا چنانکه بامداد برخاست ابوالدعوه در
خواب و آفتاب بر صحنش در تاب بود بر فراز شکوه برخاست و طعام بگذاشته بود آواز العلا علام آدم
در این وقت جاری شده از دعوت ساران مجرب بنور برگذشت و ابوالدعوا و لد دعوت
گفت اخوان همگی گرسنه‌اند تو بیگانه و جز آنکه آن سوی شک برفت در دلت یا برادر احب
و اخوان سوی برگشت و با جان ابوالدعوه بر زمین نهاد جز شرنگاران خنک و جنگال
شکفته و همی با کمال میل تناول کرد و با ابوالدعوا از گوشه چشم نگران بود و گفت اگر
تو با کل و شرب میلش خواهی آن بجمله اخوان مخور و ابوالدعوه حیران و پریشان
در وی می‌دید [illegible] از شکوه فرود و در کنار خان بنشست و از دهن شکفت آنگاه آن جوان
رسید [illegible] گرفت گفت نام من لقمان حکیم است ابوالدعوه گفت دروغ در دست [illegible]
و نامی [illegible] از این تو مقرر داشته‌اند و هم حکایتی گفته‌اند وقتی دیگر ابوالدعوه بر فراز
بیتی گو و همین خوان برنشسته [illegible] در گذر بود ابوالدعوا و سوی طعام دعوت کرد [illegible]
و دولت فرابوده خبری بر کرد از ممیتا اخوان [illegible] درآمده [illegible]
بزیر افکنده چنانکه گوش درهم شکست و دیگر حکایت کرده‌اند که ابوالدعوه سو مولانا [illegible]
و او نامی میخواندند و ابوالعباس کنیت داشت و روزی چنان اتفاق [illegible]
الدعوا از [illegible] ابوالدعوه [illegible]
و [illegible] و از زمین [illegible] و مولد [illegible] نافع سوا از [illegible]
داشت [illegible] آنچه [illegible] [illegible] انفع داشت و در باب
خوانی خریدار [illegible] ابوالدعوه [illegible] و ابوالدعوا این شعر گفت

اذا کنت تبغی للامانة حاملا — فدع نافها وانظر لها من یطیقها
فان الفتی خب کذوب وانه — له نفس سوء یحتویها صدیقها
متی یخل یوما وحده بامانة — تغل جمیعا او یغل فریقها
علی انه ابقی الرجال سمانة — کما کل سمان الکلاب سروقها

از ابوبکر [illegible] حکایت کرده‌اند که خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
سلام الله علیهما و بیعت امام حسن بن علی علیهما الصلوة والسلام با ابوالدعوه رسید بر فراز
منبر برشد و حمد و ثنا بگفت و خطبه براند و ایشان سوال از آن مصیبت بزرگ باز نمود در جمله خطبه این

کلمات بازگفت

کلمات بازگفت و انّ رجلا من اعداء الله المارقة عن دینه اغتال امیرالمؤمنین
علیا علیه السلام فی مسجده و هو خارج لتهجده فی لیلة یرجی فیها مصادفة لیلة
القدر فقتله فیا لله هو من قتیل و اکرم به و بمقتله و بروحه من روح عرجت
الی الله تعالی بالبر والتقی والایمان والاحسان لقد اطفأ منه نور الله
فی ارضه لا یبین بعده ابدا و هدم رکنا من ارکان الله تعالی لا یشاد مثله
فانا لله وانا الیه راجعون و عند الله نحتسب مصیبتنا بامیرالمؤمنین و علیه
السلام و رحمة الله یوم ولد و یوم یبعث حیا یعنی مردی که دشمن خدای بود و از
دین خدای بیرون شده بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مسجد آنحضرت بکشت
در حالی که آنحضرت از برای [illegible] به تهجد و عبادت مسجد بیرون
خانه شد در برابر لیلة القدر بود و آن مقتول آنحضرت شهید گشت و خدای است
این مصیبت و این ... خداوند بزرگ ... و اکرام آن قتیل و آن مقتل
و آن روح که با حالت بر و تقوی و ایمان و احسان آنحضرت بسوی عروج یافت
آن مرد بی دین بسبب کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام نوری از خدای بود در زمین خاموش
کرد و هرگز از آن پس آشکار نگشت و رکنی از ارکان دین خدای بود ویران نمود
که مانند آن بر پای نخواهد شد این مصیبت و این سوگواری ما بود در شهادت امیر
المؤمنین در پیشگاه خدای محسوب میداریم و سلام و رحمت او بر وی علیه السلام از آن
روزی که متولد گشت و در آن روز که شهید گشت و آن روز که زنده برانگیخته شود بجمله
ابوالدعوه این کلمات بازگفت چنان بگریست که نتوانست اصلا عنان جنبش
[illegible] از آن گفت و قد اوصی بالامامة بعده الی ابن رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابنه و سلیله و شبیهه فی خلقه و هدیه
و انی لارجو ان یجبر الله به ما وهی و یسد به ما انثلم و یجمع به الشمل و یطفی
به نیران الفتنة فبایعوه ترشدوا یعنی چون آنحضرت بعز شهادت رسید
وصیت نمود بامامت بعد از خود زاده رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و پسرش و سلیل و شبیه
آنحضرت در صورت و سیرت حسن علیه السلام و امامت او را وصیت نمود و من امیدوارم
که خدای تعالی بسبب این وجود مسعود هر شکسته را جبران نماید و هر رخنه را مسدود گرداند

دیگر روز قبل

و علت این وجه مبارک را که نگاه جمع کواکب و نیران غنیمت شمرد و نزدیک نه هم الکوکب که بر
تن، طاعت و محبتش در دهند، بهلاک رسند و رشاد در شهر محرم بخیر عهد این بخارا
بینشه تماست شیعیان! آنحضرت نهست که جز آنکه محمد در دل هر علیان داشته
و ظاهر نمی رخشد و کلاب اوذار کنند و بحیلت و صحبت معویه دها رکشید پس

ابو الاسود این شعر بوی گفت

الا ابلغ معویة بن حرب ‌ ‌ ‌ فلا قرت عیون الشامتینا
افی شهر الصیام فجعتمونا ‌ ‌ ‌ بخیر الناس طرا اجمعینا
قتلتم خیر من رکب المطایا ‌ ‌ ‌ وخیسها ومن رکب السفینا
ومن لبس النعال ومن حذاها ‌ ‌ ‌ ومن قرأ المثانی والمبینا
اذا استقبلت وجه ابی حسین ‌ ‌ ‌ رایت البدر راق الناظرینا
لقد علمت قریش حیث حلت ‌ ‌ ‌ بانک خیرها حسبا ودینا

۲۸۷ ابو المنصور ظافر بن القاسم معروف بحداد شاعر ب

ظافر بن القاسم بن منصور بن عبد الله بن خلف بن عبد الغنی الجذامی
الاسکندرانی کنیتش ابو المنصور و معروف بحداد شاعر مشهور و در زمره شعرا
مجیدین و دارای دیوان شعر است و اکثر اشعارش خوب و تازه است جمعی از مردم
مصر او را مدح کرده و حافظ ابو طاهر سلفی و غیر از او از اعیان از او روایت داشته
و از اشعار نادر او این ابیات است

لو کان بالصبر الجمیل ملاذه ‌ ‌ ‌ ما سح وابل دمعه ورذاذه
ما زال جیش الحب یغزو قلبه ‌ ‌ ‌ حتی وهی وتقطعت افلاذه
لم یبق فیه مع الغرام بقیة ‌ ‌ ‌ الا رسیس یحتویه جذاذه
من کان یرغب فی السلامة فلیکن ‌ ‌ ‌ ابدا من الحدق المراض عیاذه
لا تخدعنک بالفتور فانه ‌ ‌ ‌ نظر یضر بقلبک استلذاذه
یا ایها الرشأ الذی من طرفه ‌ ‌ ‌ سهم الی حب القلوب نفاذه
در یلوح بفیک من نظامه ‌ ‌ ‌ خمر یجول علیه من نباذه
وقناة ذاک القد کیف تقومت ‌ ‌ ‌ وسنان ذاک اللحظ ما فولاذه
رفقا بجسمک لا یذوب فاننی ‌ ‌ ‌ اخشی بان یجفو علیه لاذه

هاروت

هاروت یعجز عن مواقع سحره ‌ ‌ ‌ وهو الامام فمن تری استاذه
تالله ما علقت محاسنک امرءا ‌ ‌ ‌ الا وعز علی الوری استنقاذه
اغریت حبک بالقلوب فاذعنت ‌ ‌ ‌ طوعا وقد اودی بها استحواذه
ملا اتیت الحلم من ابوابه ‌ ‌ ‌ حیث تظام نفوذه ولواذه
ایاک من طمع المنی فعزیزه ‌ ‌ ‌ کذلیله وغنیه شحاذه

و هم از جمله آن ابیات است

دالیة ابن درید استهوی بها ‌ ‌ ‌ قوم غواة بنت به بغداذه
دانوا الزخرف قوله فتفرقت ‌ ‌ ‌ طمعا بهم صرعاه او جذاذه
من قفة الوزن التی لا آنما ‌ ‌ ‌ قد کان لیس یفره انفاذه

و این قصیده از جمله غرر قصاید و بدایع اشعار است و غریب این است که صاحب
عماد الدین ابو المجد مجد معروف بابن بلبیس موصلی این ابیات را در کتاب فصول
مغزه بر وضع کتاب المهذب در فقه قرار داده است و در آن کتاب از غرایب فقه و احکام
و حاجب فقه نقیر گفته است و هم شرح حال ابو بکر محمد بن حداد مصری فقیه شافعی را
و جمیع را از حالات او نوشته داده است مجرد از آن مرکب کرده ابن حداد اشعار مجید ذات
و بعضی از فقها را بر من اساب مجد نسبت میداد است و بعضی از این ابیات بوده در ان
گفتارش فقیه نگاشته و بیع جمیع عماد الدین سابک نکنند و گر اینکه ظافر بحداد
معروف است و فقیه نیز ابن حداد است و در لفظ حداد مشارکت دارند از این روی

موجب این اشتباه شده و از جمله شعر حداد این شعر است

رحلوا فلولا اننی ‌ ‌ ‌ ارجو الایاب قضیت نحبی
والله ما فارقتهم ‌ ‌ ‌ لکننی فارقت قلبی

و عماد کاتب در کتاب الخریده این شعر را از عین مذکور حکایت کرده و از آن
پس گفته است عین از اجداد اکیاس و مذکور است و پس معمود در سال
پانصد و چهل و شش وفات کرد لکن صحیح آن است که این شعر از ظافر
حداد است چه در کتاب الخریده این دو بیت را در ترجمه احوال ظافر حداد
نیز مذکور نموده است و این شعر نیز از اشعار ظافر است که در جمله قصیده ای است

یذم المجنون الرقیب ولیتها　من الوصل ما یخشی علیه رقیب

وفات ظافر حداد در ولایت مصر در اثنای محرم الحرام سال پانصد و بیست و نهم هجری روی داد و از این پیش سخن در بیان حداد بگذشت و از جمله اشعار ظافر است که در توصیف کرسی که از طلا یا جواهر ساخته شده گفته است

انظر بعینک فی بدیع صنایعی　وعجیب ترکیبی وحکمة صانعی
فکاننی کفا محب شبکت　یوم الفراق اصابعا باصابع

و ظافر حداد را علی بن ظافر بن منصور در کتاب بدایع البدایه یاد کرده است و بر وی ثنا و تحسین فرموده و از ابیات او برنگاشته از قاضی ابو عبدالله محمد بن ... آمدی که در ثغر اسکندریه نیابت حکومت داشت مذکور داشته است که گفت در حضرت امیر سعید بن ظفر که در آن هنگام والی ثغر اسکندریه بود شدم و او را نگران شدم که انگشت خنصر خویش را همی مالش دهد از سبب آن پرسش کردم گفت انگشتری بر انگشت او تنگ گردیده و بدان علت انگشتش ورم کرده است من با امیر گفتم رای و سلیقه من چنان است که این حلقه انگشتری را قطع نمایند پیش از آنکه ورم زیاد کند و کار دشوار شود امیر گفت هر کس را برای انجام این امر مناسب میدانی حاضر کن پس من ابو منصور ظافر بن قاسم حداد مذکور را حاضر ساختم و ابو منصور آن حلقه را قطع کرد این شعر را بالبداهه انشاد نمود

قصر عن اوصافک العالم　وکثر الناثر والناظم
من یکن البحر له راحة　یضیق عن خنصره الخاتم

امیر از آن گفتار و کردار خرسند گشت و او را تحسین فرمود و آن حلقه را بدو بخشید و حلقه از طلای احمر بود و چنان بود که در پیش روی امیر آهوئی بود و بادی می‌وزید بود و آن آهو بود و در دامان امیر بخوابید و ظافر بن حداد این شعر بدیهه بخواند

عجبت لجرأة هذا الغزال　وامر تخطی له واعتمد
واعجب به اذ بدا جاثما　وکیف اطمأن وانت الاسد

پس امیر و آنانکه حضور داشتند این شعر و شعر بدیهه در تمجید و تحسین او مبالغت رفتند و در این هنگام ظافر را در حجره و شبکه‌ای که در باب مجلس بود مانع دخول

طلوع منصوب

طلوع منصوب نظر بقلاده تاج که این شعر را بخواند و قرائت نمود

رایت ببابک هذا المنیف　شباکا فادرکنی بعض شک
وفکرت فیما رای خاطری　فقلت البحار مکان الشبک

و از پس این گفتارها بازنشد و ما را از آن بدیهه در شگفت و حیرت بگذاشت

نویسنده آثار برگزیدگان و گزارنده اخبار ایشان در نوشتجات بنده نگارنده نگارنده اقل ... اکثر ابکار ابدار ابن مرحوم مغفور میرزا محمد تقی لسان الملک لازال مرزوقا من رحمة الرب الغفار ... خارجه دولت علیه ایران و مؤلف کتاب مشکوة الادب ناصری و تذکره ... ناصری ... میرسد و از این پیش در خاتمه ربع اول از کتاب مشکوة الادب ناصری ... جزء از دست ... نگارنده روزگار و طوارق حوادث لیل و نهار ربع آخر ... عادی بر وجه ... تحریر و نسخه مکرر نبود و کتاب بعرض ... نرسیده است ... اعلی ... و هنوز چیزی برنگاشته نیامده بود ... غداران ... حاسدان ... ضیف ... نگاشته ... که آن کتاب بود ... و در آن نوشته ... اطلاع ... بنده ... که در عزیمت ... تردید ... در آن ... مکتوب ... ... بعد ... تجدید ... تجدید ... در ... قلم ... طوس ... بود ... بتفصیل سابق ... ابتدای حرف فاء معجمه ... الشرح ... اصدار ... تدوین ... و آن کتاب را از عرض ... ملکانه ... اعلیحضرت قوی شوکت خاقان صاحبقران ... ارکان ملک ... البلیه ... کتاب مسطور ... بقیه ترجمه ... و این بنده ... رجب ... الاذهان ... ... حرف فاء ... حرف ظاء معجمه ... تجدید ترجمه ... و ... روز ... مشغول بتحریرات وزارت خارجه ... و تصنیف و تالیف کتاب ... ناصری و اتمام آن ... بتمام ... و ... طبع ... این جمله نیز ... و ... ضعیف ... عنایات ... در ... و اینجمله ... از ... لا یزال و ... طالع ... این ... کامکار ... بر ... ملک ... با تمام عظمت و شوکت ...

حرره المؤلف الفقير في يوم الجمعة ثالث عشر شهر رجب المرجب هو يوم مبارك وسعيد ومطابق لليوم عيد مولد
صاحب الرسالة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وعيد لمولود المسعود حضرة اسد الله الغالب مظهر العجائب ومظهر الغرائب مطلوب
كل طالب مقصود كل قاصد ولي الله الاعظم والامين الاكرم زوج البتول وعالم الرد والقبول
قسيم النار والجنة مولانا ومولى الكونين ابي الحسنين علي بن ابي طالب امير المؤمنين ووصي رسول رب
العالمين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين الى يوم الدين وسلم تسليما كثيرا كثيرا في سنة احدى
وثلاثمائة والف من الهجرة النبوية على هاجرها الاف السلام والتحية
مطابق با سال فرخنده فال [illegible]
تركي سال ١٣٠١

۲۶۹ ابوبکر عاصم بن ابی النجود القاری ۱

حرف العین المهملة من کتاب مشکوة الادب ناصری
فی ترجمة تاریخ وفیات الاعیان

عاصم بن ابی النجود بهدلة مولی بنی جذیمة بن مالك بن نصر بن قعین بن اسد
کنیت ابوبکر بود در شمار قراء سبعه و در جمله قرآآت مشهوره است از ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن حبیش
علم قراءت فرا گرفت و ابوبکر بن عیاش و ابو عمرو بزاز از وی آموختند و [illegible] بود در [illegible] حروف
اختلاف بسیار است و عاصم مذکور بسال یکصد و بیست و نهم بدیگر سرای جای بکشید نجود بفتح نون
و ضم جیم و سکون واو و دال مهمله گور خر را گویند که بار نکشد و در برخی گفته اند ماده شتر است
بهدلة بفتح با موحده و سکون ها و دال مهمله مفتوحه و جرا از لام ها ساکنه است گروهی برآن
رفتند که نام مادر عاصم است مترجم گوید صاحب مجالس المؤمنین نوشته است که عاصم قرآن نزد
ابو عبد الرحمن سلمی [illegible] در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرو خواند و لیس از ابو عبد الرحمن
روایت قراءت بود شد و آوازی خوش و صوتی دلکش داشت [illegible] ابی عیاش گوید [illegible] عاصم
که وجهی بر بالینش درآمدم این آیت بارها [illegible] ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ
از بهر تلاوت می کرد چنانکه در نماز ایستاده بود و بیشتر [illegible] قراءت در نماز [illegible]
بپسندند و عاصم و امثال او که راویان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اند در قراءت
مقتدای شیعه اند و عاصم و کسائی و حمزه شیعه بودند و لیس از عاصم حفص [illegible] عاصم
و داناترین یاران او بقراءت است اما مذهب [illegible] صاحب قاموس گفته نجود ماده شتر
و ماده خر دراز گردن یا آنکه [illegible] و ماده شتر بسیار [illegible] و بعضی [illegible] نجیبه است
و بهدله نام مادر عاصم است عبد الله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآة الجنان وفات عاصم سال
یکصد و بیست و هشتم دانسته و میگوید عاصم حدیث کم است و حجاج بن یوسف ثقفی [illegible]
بقتیبة بن مسلم امیر خراسان نامه کرد یحیی بن یعمر عامر را نزد وی فرست چون حجاج بدید

فکت تو کمان

گفت تا گمان می کرد حسن و حسین فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله اند از این نحو خبر نیست
کرم گفت [illegible] بازگویم گفت در زنهاری پس این آیت مبارک [illegible] قراءت کرد و وهبنا
لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ
وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ
الصَّالِحِينَ گفت آیا میان عیسی و ابراهیم زیاده از میان حسنین و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است
با آنکه عیسی بود [illegible] و ابراهیم نسبت [illegible] فرزندان دختر پیغمبر فرزند پیغمبر باشند
حجاج گفت حجت تو [illegible] بخدا این آیت نخوانده بودم و ندانسته بودم آنگاه گفت
[illegible] این اخبار منتشر سازی و تو بود چه گفت بازگوید آنکه [illegible] علم [illegible] نشر علم
قادر است والله تعالی اعلم

۲۶۹ ابوبرده عامر بن ابی موسی الاشعری ب

عامر بن ابی موسی عبدالله بن قیس الاشعری کنیتش ابو
برده و پدرش ابو موسی در شمار اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود از یمن با جماعت اشعریین
بشتاب بحضرت شده [illegible] ایمان آورد [illegible] مکارم [illegible] مشهور است و چنان بود که ابو
موسی [illegible] در بصره والی بود [illegible] دختر [illegible] بود [illegible] از اهل
طایف بود [illegible] ابوبکره [illegible] برادر [illegible] غرق [illegible] و ابو موسی
[illegible] ابو [illegible] بن الغرق [illegible]
[illegible] ابو موسی ابوبکره [illegible] کنیت [illegible] بلال [illegible]
بصره بود [illegible]
ابو موسی برای عمر بن الخطاب [illegible] عثمان [illegible] و بلال مذکور
ممدوح ذی الرمه است و ذو الرمه [illegible] در باره او مدایح [illegible] و این شعر در مدح [illegible]
خطاب بناقه خود نموده است

جزر بعض قطعات فارس [illegible] است

اذا ابن ابی موسی بلالاً بلغته فقام بفاس بين وصليك جازر

و هم در مدح بلال [illegible] گفته است

سَمِعْتُ النَّاسَ يَنْتَجِعُونَ غَيْثًا فَقُلْتُ لِصَيْدَحَ انْتَجِعِي بِلَالًا

صیدح بفتح صاد مهمله و سکون یا و حای مهمله و دال مهمله مفتوحه و [illegible] نام [illegible] ذو الرمه است
بلال یکی از نواب خالد بن عبدالله القسری است که ازین پیش در حرف خاء مذکور شد و چون خالد
معزول و یوسف بن عمر الثقفی در [illegible] او در عراق منصوب گشت خالد [illegible] او بود [illegible]

حساب در آورد و بعد از شکنجه و عذاب درافکند چندانکه خالد از زحمت عذاب بمرد و بلال نیز در زیر شکنجه و نکال جان بداد و در بعضی جاها مسطور دیده‌ام که روزی ابو بُرده بلال که از بزرگ خوارج [illegible]
نقل می‌کرد که پدرم ابو موسی [illegible] صحبت او بود با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا [illegible]
و در آن مجلس جماعتی حاضر بودند و فرزدق شاعر نیز حضور داشت چون حدیث ابو بُرده دراز کشید و آن
تفاخر دیر باز کشید فرزدق بر آن [illegible] و بر [illegible] گفت اگر ابو موسی [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله منقبتی [illegible] او [illegible] ابو بُرده از [illegible] [illegible] از آن
پس فرزدق گفت [illegible] ابو موسی از آن افضل بود که حاجی بود در حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله [illegible] ابو بُرده خشمگین ساکت شد و غرس النعمة بن الصابی در بعضی تصانیف
خود حکایت کرده است که ابو صفوان خالد بن صفوان التمیمی به بلاغت [illegible] بود
بلال بن ابی بُرده مذکور بر آمد و او را [illegible] در کلام او غلط [illegible] و این کار
بسیار گشت بلال گفت یا خالد تو [illegible] اعراب خلفا و [illegible] و کلام [illegible] ملحون
بر آوری [illegible] مردم [illegible] لاجرم خالد از آن پس در [illegible]
اعراب [illegible] بلال [illegible] خالد از
مردم [illegible] پس خالد این مصراع [illegible]

سَحَابَةُ صَيْفٍ عَنْ قَلِيلٍ تَقَشَّعُ

[illegible] بود در خدمت بلال [illegible]
[illegible] بلال گفت [illegible]
[illegible] خالد [illegible] خالد کثیر المعوات بود
[illegible] ابن الاهتم التمیمی [illegible]
[illegible] خالد بن صفوان بن عبد الله بن عمرو بن الاهتم بن سمی بن سنان بن خالد
ابن منقر التمیمی المنقری و اسم اهتم سنان است [illegible] اهتم گفتند [illegible] بن
عاصم المنقری او را [illegible] دندانهای [illegible] اهتم [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان او [illegible]
[illegible] خالد مذکور است و وفات ابی بُرده در سال [illegible] و بعضی [illegible]
و [illegible] گفته‌اند و ابن سعد گفته است که ابو بُرده [illegible] در سال [illegible]

[illegible]

نقشع انقشاع [illegible] کم شدن ابر از هوا

[illegible] فرزدق [illegible]

۲۶۰
ابو عمرو
عامر بن شراحیل
الشعبی
ج

[illegible] بر [illegible] در ترجمه ابو الحسن [illegible] والله اعلم
عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار و ذو کبار قَیْلٌ مِنْ أَقْيَالِ الْيَمَنِ الشعبی کنیتش ابو
عمرو و از طایفه حمیر و در شمار [illegible] جلیل القدر و وافر العلم است روایت کرده
[illegible] که ابو عمرو از مغازی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث [illegible]
[illegible] ابو عمرو در مغازی رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] ابن مسیب در مدینه و شعبی در کوفه و حسن بصری در بصره و مکحول در شام
حدیث [illegible] و شعبی [illegible] از اصحاب رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
حکایت کرده [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] روم [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] از عرب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قَالَ لِي أَنْتَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ الْمَمْلَكَةِ قُلْتُ لَا وَلَكِنِّي مِنَ الْعَرَبِ
[illegible] عبد الملک
[illegible]
[illegible] مِنْ قَوْمٍ فِيهِمْ مِثْلُ هَذَا كَيْفَ مَلَّكُوا غَيْرَهُ [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن هبیرة امیر عراقین
[illegible] ابو عمرو
[illegible] فَقَالَ لَهُ أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنْ حَبَسْتَهُمْ بِالْبَاطِلِ فَالْحَقُّ يُخْرِجُهُمْ وَإِنْ

حَبَسْتَهُم بالحقِّ فالعفو بَخٍ بَخٍ جهم شعر گفت ای امیر اگر این جماعت بود از زر [illegible] حق
ایشان بود ثابت دیده دار [illegible] بس بخود گذشت ایشان بود برفت او نزد عمرو بن
هبیره این کلام بشنید آن جماعت بود بروی که بجمله شعر مردی نزار و نحیف الجسم بود وقتی او را
گفتند از چیست او ترا ضعیف و لاغر بینیم گفت از آنکه در رحم مادر زحمت دیدم چه در رحم مادر
دیگر همراه شکم متولد شده و دو سال در شکم مادر بود و او بود در کتاب المعارف آمده که گفته اند که
حجاج بن یوسف ثقفی لعنة الله علیه روزی در گفت کَمْ عَطاءک فی السَّنَةِ به این تو بود بقول از عطا
میتوان بدون آنکه همزه عطا بود مرفوع بخواند شعر گفت الفینِ حجاج گفت ویک کم عطاؤک
فی السنة و در این کرت همزه بود مرفوع خواند و صحیح خواند شعر گفت الفان و در اول خواند حجاج
گفت از چه اول از نخست غلط خواندی گفت ای امیر در اول غلط خواندی من نیز غلط جواب گفتم و چون
در ثانی معرب و درست خواندی من نیز معرب جواب گفتم پس سزاوار آن ندیدم که امیر غلط
بخواند و من معرب بخوانم حجاج او را تحسین کرد و جایزه بدو [illegible] شعر مردی مزاح و شوخ
بود حکایت کرده اند که وقتی مردی نزد او شد و این هنگام زنی نزد شعر بود گفت ایکما الشعبی
کدام یک از شما شعبی است شعر گفت هذه و [illegible] این زن شعبی است و ولادت شعبی در سال از
خلافت عثمان بن عفان گذشته روی داد و بعضی گفته اند در سال بیستم هجری [illegible]
دانسته اند و از زوری روایت کرده اند که گفت من در فتنه جلولاء متولد شدم و سال نوزدهم هجری
بود و در سال یکصد و چهارم و در [illegible] و [illegible] هشتم و گروهی ششم و بعضی یکصد و هفتم هجری گفته اند در
کوفه وفات کرد و بعضی فجاءة در گذشت و مادر او از اسرای جلولاء بود و شعبی بفتح شین
معجمه و سکون عین مهمله و بعد از الف باء موحده مکسوره و از پس آن یاء حطی ساکنه و بعد از آن لام است
و شعبی بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و بعد از آن باء موحده نسبت به شعب است و شعب بطنی از
همدان است و ابن قتیبه گفته است این نسبت بسوی جبلی است که در یمن واقع است که
حسان بن عمرو الحمیری با پسران خود در آنجا نازل شدند و هم در آنجا مدفون گشتند و او [illegible] شعب
[illegible] و هر کس از این جماعت در طرف کوفه سکنی داشت ایشان را شعبیون گویند و آنکسی که
از این جماعت در مصر و مغرب است ایشان را اشعوب گویند و آنکه در طرف شام است
شعبانیون نیز هستند و آن جماعت که در یمن جای دارند آل ذی شعبین نامند جلولاء بفتح جیم و
ضم لام و مد آخر قریه ایست در ناحیه فارس و در زمان صحابه جنگ مشهور در آنجا واقع شد و نیز

شعر در کتاب المجالس

شعبی در کتاب المجالس گفته وقتی بر عبد الملک بن مروان در آمدم [illegible] صحبت [illegible] ساعتی
بجای متوقف بودم و او التفاتی بمن نکرد گفتم یا امیر المؤمنین عامر الشعبی [illegible] فقال
لَمْ نَأذَنْ لَكَ حَتّی عَرَفْنا اسْمَكَ گفت ترا رخصت ندادیم تا نام ترا [illegible] بنشین [illegible]
گفتم بلی یا امیر المؤمنین [illegible] و از بالای جای [illegible] عبد الملک از آن کار [illegible] و آنوقت
در مجلس مردی پیر با هیبت و بزرگ منشی نگریستم [illegible] آورده بود گفتم یا امیر المؤمنین
این مرد کیست فقال [illegible] گفت [illegible] از دیگران [illegible] از
ایشان پرسش کند این مرد [illegible] گفتم این خطا دیگر بود از [illegible]
شعر [illegible] از آن پس در حدیث خوض کردیم پس سخن از زمانه برگذشت [illegible] گفتم یا امیر المؤمنین
این حدیث [illegible] قال [illegible] گفت [illegible] این است [illegible]
[illegible] گفتم این خطا [illegible] بود از [illegible]
گشت و از این [illegible] عبد الملک [illegible] بنشستم و [illegible] موجود
قلیل بود چون پس طعام [illegible] خوان [illegible] و در آن [illegible]
جا که جفنه چه عادت او بر آن بود که طعام [illegible] مقدار [illegible] در جفنه کهنه
پیش او نهادند گفتم یا امیر المؤمنین هذا کما قال الله تعالی وَجِفانٍ کَالجَوابِ وَقُدُورٍ راسِیاتٍ
یعنی کاسه های چوبین و غیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سر پا نهاده مانند کوهها [illegible] این
آیت بر لفظ او فرو خواندم عبد الملک گفت یا شعبی [illegible]
[illegible] گفتم بلی این خطا [illegible] است که [illegible]
[illegible] عبد الملک از کار طعام بپرداخت و در مجلس خویش بجای نشست و از هر طرف حدیث در
میان آمد [illegible] حدیث و مسئله ابتدا نکنم [illegible] از [illegible]
باز [illegible] حدیث لب بگشود و پس [illegible]
[illegible] مرده گشتم [illegible]
[illegible] برگذشت [illegible] روز [illegible]
وگفت [illegible]
و از [illegible] سبب [illegible] قال لیلی تقول [illegible] بالملک اولی
لَقَدْ فُزْنا نَحْنُ بِالعِلْمِ [illegible] اِنّا فُزْنا بِالمُلْکِ وَشارَکْناكَ [illegible]

جفنه جمع اول کاسه بزرگ
یعنی بزرگترین کاسها جفنه
و بعد از آن قصعه و بعد از آن
صحفه و بعد از آن مئکله و بعد از
آن صحیفه بر وزن سفینه است
کذا فی القاموس

وقتی مردی از شعرا بر سه چاه نزد آمده
از پی دعوا از نماز کردن گفت ای
سال آتشی در علف و از زنا نیز از پای
اسپ نماز کردن و از خدا امیر جول
دارم وقتی زیاد مردی گفت ای مرزبان
زنا کار آمد گفت گاه او را بر سر
کار در ره تو دیوانه بان ز ای دخت
بجوید

فیه گفت ازین امر با خود نمود این جماعت سلطنی بود با علی نقش و فرزند نیست چه الکنون
بر سلطنت دست یافته بعلم افزون شدیم فرخ اتم تو با کاه ام و از همه بابا در شد بود هر دو
علم با گاه زینک گشتیم از آن پس نو میمون جایزه در حق فرمود و دل داشته پس از مدرس برخاستم
در کاسکه در آن روز چهار رکعت در مدرس لغزش دیدم بجملهٔ شعر را وقت با من حسب مسکلی الکلام
تنش محبت

لَیتَ الاَحلامُ فی حالِ الرِضا اَیّامُ الاَحلامِ فی حالِ الغَضَب

ترجمه کرده در بعضی کتب نوشته اند که وقتی شعر از مردی شنید او را بود روز شست گفت
دار بد تمردن اوهیچ فرد نکرده است چنین آمده از ذم و قدح او فرغت بیت شعر گفت
اِن کُنتَ صادِقاً فَغَفَرَ اللهُ لی وَاِن کُنتَ کاذِباً فَغَفَرَ اللهُ لَکَ پیر گفتم در حق من
کفر بر آن دو درست و این صفات ذات در وی است پس خدا من بوده باشد و اگر آنکه
مردی به دروغ آدمی و مردی کذاب است خدا تو را بیامرزد برای گناه کرد راقم حروف
گوید این کلام علو غیب طالم از حضرت امام همام جناب زین العابدین وسید الساجدین علیهم السلام
و این حضرت منسوب است فقط بوده شعر در این مقام بر زبان رانده شد آمده است که لهذا از این چنین
یوسف لعنه الله علیه عامر بود که در ست داود بر جای خوارج بنیاد کرده و نهو بر جمعی واهی خوار بود
بوده لکه بدرگاه حجاج رفت که فرمود قطع کرده و تیغ کشیده دید با بیاد حجاج بود در هوا فرا کم
حجاج باز گفت رسالت مباش او از آمدن تا فوا جائیکه تو زنهار خاطر داد او بود که در اوس
نشستن برد اکفا او فرمود مردی بود در آواز که در هند در کمربند او بود تو در این کلام حجاج
او را عامر آمده گفت این پسر مکیده حسن وحسین پسران رسول خدا صلی الله علیه وآله میباشند
بار بر جمعیت ذریه از قرآن مجید یاد بود و کرد به نام سرایع بر آنکه عامر گفت نخست جای
تا بدانی بردار شد جوای حجت آمده است که از وی در خواهی گذشت داد تو را خواهی تا است و گرنه
زنکم لکن در خورشید نیز آن کار کرد بود حجاج او بیعه از وی بر داشته عامر نیکو است که
در سعید بن جبیر است که تا اندوه بکر کرده به خود گفت این مرد مکه از قرآن آیات
حجت و برهان خواهد کرد حجاج گفت الکنون از قرآن بیار تا چه آری سعید گفت اندکی
درنگ کن حجاج سر بزیر افکند دیگر بار رو بدو کرد آن بخش بزکنی و سعید او را بکران
حجت بر خواهیم گفت ای سعید حجت ذریه بود از قرآن بیار و گرنه سرت از بدن برگیرم

سعید گفت اعوذ

سعید گفت اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ وَوَهَبنا لَهُ اِسحاقَ وَیَعقُوبَ کُلّاً هَدَینا وَنُوحاً
هَدَینا مِن قَبلُ وَمِن ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَسُلَیمانَ وَاَیُّوبَ وَیُوسُفَ وَمُوسی وَهارُونَ
وَکَذالِکَ نَجزِی المُحسِنینَ الآیه آنگاه حجاج لکه گفت نیز بکرر از این آیت مبارک قرائت کن
حجاج گفت وَزَکَرِیّا وَیَحیی وَعیسی وَاِلیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحینَ سعید گفت ای حجاج عیسی در
این جا چه کند خدای از بهر چه عیسی بود در شمار این جماعت گرفت گفت از این اوره عیسی از ذریت
ابراهیم است سعید گفت پس از آنکه خدای عیسی بود از فرزندان ابراهیم بشمرد با آنکه او را پدر
نبود و از ولادت ابراهیم تا ولادت عیسی دو هزار و دویست و شصت و دو سال گذشته
آیا سزاوار نباشد که حسن وحسین با آنکه با زبان پیغمبر تو لکه پسر پیغمبر باشند حجاج لوراه
تخت بر جای تازه بفرمود ده هزار دینار برای سعید حاضر آوردند و غلامان را بفرمود تا جمع
نمود در خدمت سعید کاشانه ای در او کنند و بعد تسلیم لکه عامر شعبی در بابد او با جمعی همراه شد سعید
و من چنان میدانستم در فهم معانی قرآن از همه کس دانا ترم الکنون دانستم در باب در فهم
این شیخ در آمد و معانی قرآن بود با موجب پس در طلب سعید در آمد و او بود در مسجد با شیخ
دیگران شد که آن دنانیر بود تا بفرستاد و مردمان در سرا او ترجیح خواهم شد
هر یک بود ده دینار بصدقه میداد و میگفت هذا بِبَرَکَةِ الحَسَنِ وَالحُسَینِ لَئِن کُنّا
اَغمَمنا واحِداً لَقَد فَرَّحنا اَلفاً وَاَرضَینا اللهَ وَرَسُولَهُ این بخشش از برکت حسن
وحسین علیهما السلام است اگر یک بود عملی کردم مرورت بود شاد آن نموده و خدا و پیغمبر
او صلی الله علیه وآله خوشنود گردانیدم بجمله جانی که میرود از صدر این حدیث آن جمله که گذشت با
او فهمیده چه آن تخت حجاج بود با عامر گفت فوا حالت گاه تو زنهار این نتیجه و علت شهوت است
و از نسخ در ترجمه عاصم قاری نیز حدیثی است این دو ما لکه بن عمیر عامر و
حجاج گذشته بود در کتاب لوامع الانوار مرقوم است که عامر بن راحیل میگفت بر منبر در از
تا کی لکن درد بیز چه هرکس قائل که بر دین او جمعیت دین نوحه الانان الکس در حمای آن
تمام ملا نوشته بود در مکه معظمه با هم سفیان گفت سعید او از نسخ غلام تمکه دیدم از دوقوع
کنا است در آن و میگفت اِتَّقُوا الفاجِرَ مِنَ العُلَماءِ وَالجاهِلَ مِنَ المُتَعَبِّدینَ
فَاِنَّهُما فِتنَةٌ لِکُلِّ مَفتُونٍ یعنی که بپرهیزید از گروه عالمان فاجر و جاهل
اسباب فتنه ایشان است و هم بود بعلم نرسیده و بفجور دلیر گردانند و بپرهیزید از کسانی دانا

دخویشتن بود ز اعتقاد با زنا بوده بظاهر خویش را مردی کوکول می دید و از ضلالت ابلاحت و اطالت برافکند و هم می گفت در وقت جمیع عبادت من از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهد و اجبات عمار و علی بن ابی طالب علیهم السلام و طلحه و زبیر بعضی و اگر بخیر برای ایشان بشر ندهی دروغ زن هستم و حق با وی بگشته باشد لعنت می فرستم و عالم هم نیستم بلکه با جاهلی باشیم و احادیث شنیده ام و آنچه شنیده ام حدیث مرانم و قصه آنکه بشود در محارم خدای ورع داشته باشد و عالم کسی است که از خدای تعالی بترسد از عیب و دیگر گفت و مرد را زبانی دراز با دینی و آیین زندگانی کند تا دینی از زبان برهد و زندگی طول با مروت روزگار بسر برد تا مروت از زبان برهد و زبانی دراز باشم و زندگانی بمقصد تا جان از زبان برهانند و بدان است بزاری و ترس زندگانی کوتاه و از زبان بیاره شدید تر و بدتر از زبان دراز باشد و هم می گفت کاش هیچ علم نبودی تا چون بهم دوست میدارم که از دنیا بیرون شوم در حالیکه از همه چیز بر کنار باشم نه از ایمان کوچکی و نه از زیان ناکرده ای باشد والله تعالی اعلم العباس بن الاحنف بن الاسود بن طلحه بن حردان بن کلدة بن خزیمة بن شهاب بن سالم بن حیة بن کلیب بن عبد الله بن عدی بن حنیفة بن لجیم الحنفی الیمامی کنیت او ابو الفضل و از شعرای مشهور است و طبع لطیف و انشاد اشعار او بر تمامت در غزل بود و در دیوان او از اشعار دیگر چیزی ملاحظه نشده و این شعر از جمله ابیات ... او است 191 ابوالفضل عباس بن الاحنف الشاعر المشهور

از جمله قصیده

یا ایها الرجل المعذب نفسه اقصر فان شفاءک الاقصار

نزف البکاء دموع عینک فاستعر عینا لغیرک دمعها مدرار

من ذا یعیرک عینه تبکی بها ارأیت عینا للبکاء تعار

نزف بر آب چاه ... دید بر آب چاه خشک شدن و تمام ... شد

و هم از جمله اشعار ابو الفضل است از جمله اشعار که انشاد کرده است و نیز این دو شعر را بار دیگر بر دو نسبت که ابو علی القالی در کتاب امالی میگوید رب اینی بر دو گفته است و املای پسری از بنی حنیفة که بود در میان ما برافکنند و برخی بیشتر گاهی این اشعار را انشاد کرد

ابکی الذین اذاقونی مودتهم حتی اذا ایقظونی للهوی رقدوا

واستنهضونی فلما قمت منتصبا بثقل ما حملونی منهم قعدوا

و هم از اشعار او است

ذوق فذاق مذاق بود آن چشیده اذاق چشانیده ایقظ بیدار کرد رقد خفت ... رقود بیدار کهن رقد رقود اقاد خواب و نخوابیده ... استنهاض خواستن برخاستن ... قیام ایستادن ... قعد نشستن ...

تعب یطول

تعب یطول مع الرجاء لذی الهوی خیر له من راحة فی الیاس

لولا محبتکم لما عاتبتکم ولکنتم عندی کبعض الناس

و هم او راست شعر

وحدثتنی یا سعد عنها فزدتنی جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد

هواها هوی لم یعرف القلب غیره فلیس لها قبل ولیس لها بعد

و هم ابو الفضل راست شعر

اذا انت لم تعطفک الا شفاعة فلا خیر فی ود یکون بشافع

فاقسم ما ترکی عتابک عن قلی ولکن لعلمی انه غیر نافع

بجمله اشعار ابو الفضل بتمامت جید و تازه و بدیع است و ابو الفضل خال ابراهیم بن العباس الصولی است و از نسب و شرح این اجمال در حرف همزه در ترجمه ابراهیم مذکور گشته و ابو الفضل در سال یکصد و نود و دویم هجری در بغداد بدیگر جهان شد و عمر بن شبه گفته است که ابراهیم موصلی معروف به ندیم در سال یکصد و هشتاد و هشتم هجری بمرد و در همین روز کسائی نحوی و عباس بن الاحنف و هشیمه الخماره کوس کوچ بنواختند و این خبر را بعرض رشید رسانیدند رشید بفرمود تا مامون بر ایشان نماز گزارد و مامون برون شد و اموات را بنزد او هم گرد کرد مامون گفت مرده نخستین کیست گفتند ابراهیم موصلی است گفت او را مؤخر بدارید و عباس بن الاحنف را مقدم دارید چنانکه اشارت کرد کار آورده دجنی مامون بروی نماز گزاشت و بگذشت هاشم بن عبد الله بن مالک الخزاعی گفت مامون شد و گفت ایشان من چگونه عباس بن الاحنف را بر ابراهیم مقدم داشتی و از نخست بروی نماز گزاردی مامون گفت بواسطه این شعر عباس که میگوید

وسعی بها ناس وقالوا انها لهی التی تشقی بها وتکابد

فجحدتهم لیکون غیرک ظنهم انی لیعجبنی المحب الجاحد

از پس قرائت گفت این اشعار را بر من فراگیر گفتم حفظ کردم و برای او دو خواندم پس هاشم گفت آیا کسیکه این شعر بگوید سزاوار است که مقدم بر تقدیم آن نیکو گوی و این حکایت منافات دارد با روایتی که از بنی ... القالی در ترجمه کسائی مذکور شده چه کسائی در ری وفات کرد و در تاریخ وفات او هم خلاف بزرگ است و بعضی گفته اند عباس بن احنف در سال یکصد و نود و دوم وفات

گفت و ابوبکر الصولی گفته است که عون بن محمد مرا گفت که در مرض موت حدیث کرد مرا عباس بن
الاحنف و بعد از مرگ رشید در بغداد ملاقات نمودم و منزل او در باب الشام بود و او از جمله صدقا
من بود و بر دکان من روزگارش از نفقات [illegible] اکثر بود صولی گفته این روایت دلالت دارد
بر آنکه او بعد از سال یکصد و نود و سیم که هارون رشید در شب یکشنبه سیم جمادی الآخر سال یکصد و
نود و سیم در طوس بدرود زندگی گفت وفات یافت و احنف پدر عباس در سال یکصد و پنجاه و چهار بود
و او را در بصره در خاک بردند و حکایت کرده‌اند که روزی از رشید جاریه‌ای [illegible] روی بود
چنانکه [illegible] در میان ایشان زلال محبت بغبار [illegible] کدورت [illegible] و مدتی دیر برآن گونه
بسر رفت و کار صلح و صفا هویدا نشد جعفر برمکی عباس بن الاحنف را فرمان داد در این باب اشعار
سرودن و عباس این شعر انشا نمود

راجع احبتک الذین هجرتهم — ان المتیم قل ما یتجنب
ان التجنب ان تطاول منکما — دب السلو له فعز المطلب

چون عباس این شعر را سرود [illegible] ابراهیم موصلی را [illegible] رشید [illegible] نمود و چون رشید
این شعر را بشنید [illegible] و از خویشتن [illegible] گردید [illegible] از سبب این ملاقات
پرسش کرد [illegible] گفتند پس بفرمود ده هزار درهم بعباس و ده هزار درهم با ابراهیم [illegible]
و هم از رشید خواستار شد [illegible] براد [illegible]
ابن یحیی در ترجمه ابراهیم موصلی این شعر مذکور را با قصه مسطور [illegible] در کتاب مروج
الذهب از [illegible] از مردم بصره حکایت کرده که گفتند [illegible] در بصره
ما برسیدیم [illegible] و همراه [illegible] در میان ما از
اهل بصره کسی [illegible] و گفتیم [illegible] مرد [illegible] رسیده است
و [illegible] روان شدیم تا [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] و در سکرات موت و غمرات مرگ بود و [illegible] جواب نداشت [illegible]
[illegible] که [illegible] بکلی از کمال ضعف نتوانست گفت و بخواند

این شعر را بروع نمود

یا غریب الدار عن وطنه — مفرد آبکی علی شجنه
کلما جد البکاء به — دبت الاسقام فی بدنه

پس از آن مدتی بی‌خوابی گشت و همچنان در کار او نشسته بودیم ناگاه مرغی پرواز [illegible] نشست
و شروع بخواندن کرد عباس چشم [illegible] بگشود و [illegible] صدای طایر بود باز شنود و چون مرغ از خواندن
فرو نشست [illegible] این شعر بخواند

ولقد زاد الفؤاد شجا — طائر یبکی علی فننه
شفه ما شفنی فبکی — کلنا یبکی علی سکنه

آنگاه بیمار نفسی سرد [illegible] جان از بدن بیرون کرد و ما از آنجا بیرون [illegible] شدیم تا از غسل و کفن و
نماز و دفن او پرداختیم و پس از فراغت از غسل پرسیدیم این مرده کیست گفت عباس بن الاحنف است
حنفی به کسر حاء [illegible] و بعد از نون فا این نسبت
بسوی بنی حنیفة بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است که قبیله بزرگی است و اسم حنیفه
اثال الحنفی بهمزه و بعد از ثا مثلثه الف و بعد از آن لام است و [illegible] ابوحنیفه گفته در
[illegible] بن عوف العبدی مفاوضه [illegible] در ضمن حکایتی [illegible] موجب تطویل کلام است
و حنیفه مذکور [illegible] ابو [illegible] اثال
[illegible] ابوحنیفه خوانند و حنیفه برادر عجل است [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] الف این نسبت بسوی [illegible] است در حجاز واقع [illegible]
[illegible] بنو حنیفه اند و مسیلمه کذاب [illegible] اللغة والکتاب [illegible] نشو و نما کرده [illegible]
[illegible] والاعلم العباس بن الفرج
الریاشی النحوی اللغوی مردی عالم [illegible] روایت ثقات [illegible] کنیت او ابوالفضل است و [illegible]
[illegible] از اصمعی و ابوعبیده معمر بن المثنی و غیر ایشان روایت میکرد و ابراهیم
الحربی و ابن ابی الدنیا و جز آنان از وی روایت میکنند و از جمله [illegible]
اصمعی [illegible] است که اصمعی گفت وقتی مردی اعرابی را [illegible]
[illegible] سؤالی کرد گفتیم [illegible] توصیف کن [illegible] قال کانه
[illegible]
[illegible] آن اعرابی [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] گفتیم اگر تو از [illegible] میکردی [illegible] امروز [illegible]
میان [illegible]

ر

نقد جمله [illegible]

۲۹۲ ابوالفضل عباس بن الفرج الریاشی النحوی ٥

نعم ضجیع الفتی اذا برد اللیل سحیراً وقرقف الصرد
زینها الله فی الفؤاد کما زین فی عین والد ولد

بجمله ریاشی مذکور در بصره در روزگار علوی بصری صاحب زنج در ماه شوال سال دویست و پنجاه و
هفتم هجری کشته گردید در عقب فتح بصره سال دویست و پنجاه و هفتم از روی سوال گفته او ذکر
توحید است گفت که ای دارم مقدار و مبعث رسالت از توحید زندگانیم برگذشته بر وی و نیع
ابن الاثیر در تاریخ کبیر خود گفته که ریاشی بود در سال دویست و پنجاه و هفتم در واقعه بصره زنگیان
بکشتند و این روایت غلط است زیرا که دانایان تاریخ سوفلا [illegible] در آن هنگام زنگیان در وقت
نماز جمعه سیزده روز از ماه شوال باقی مانده سال دویست و پنجاه و هفتم داخل بصره شدند
و شب شنبه و روز شنبه مشغول کشتار و آتش زدن بودند و یکشنبه و روز دوشنبه اعادت
کردند داخل بصره شدند و لشکریان پراکنده گردیده مردم رو بفرار نهادند پس زنگیان تیغ
در آنها در افکندند و خون مردمان بی‌پایان ریختند و آتش زدند تمامت آنجا و بت زنگیان
کشته گشتند و جز تنی چند اندک نرسته و مسجد جامع سوختند و هم هر کس در جامع
بود سوختند و غالب مذکور در آن ایام کشته شد و کلام او فعلی [illegible] در مسجد جامع
ریاشی نیز [illegible] و شیخ حفظ و غیر از الفرائض محمد این نسبت بسوی ریاش است و ریاش
اسم مردی است از جذام و پدر غالب مذکور عبد او بود و او را بوی ریاشی نسبت کرده و این امام
بروی علم کرده و الله تعالی اعلم عبد الله بن المبارک بن الواضح المروزی کنیت او ابو
عبد الرحمن و مولی بنی حنظله و جامع علم و زهد بود در فقه نزد سفیان ثوری و مالک بن
انس تفقه جست و کتاب الموطا را از مالک روایت کرد و از مردمان بسیار کناره
گرفت و عزلت و خلوت سخت طالب بود و بس با ورع و پرهیزکار بود و هم
پدر عبد الله مبارک را خط [illegible] سلوک داشت و از بدایع حکایت که او عامل بوستان
مولای خود بود روزگاری در آن باغ اقامت داشت روزی مولای وی در بوستان
آمد و او را گفت میوه انار شیرین بیاور مبارک برفت و انار چید و
در دست او نهاد مولا انار را ترش یافت [illegible] گفت از تو
انار شیرین خواستم تو ترش آوردی [illegible] دیگر رفت و انار [illegible]
و از درختی دیگر انار چید و باز هم [illegible] ترش یافت [illegible]

صرد مرغیست صرد و دار / [illegible] / [illegible] / [illegible] / القرد [illegible] / [illegible] / [illegible]

٢٩٣ ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک و

بر زد خم

مولای سخت در خشم شد و او را گفت سی سال [illegible] در بوستان کار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این تمیز نتوانی [illegible]
از انار این بوستان نخورده‌ام [illegible] گفت چگونه [illegible] از این انارها نخورده‌ای گفت
از آن روی که از تو دستوری نخواستم [illegible] مولای این سخن شگفت نمود [illegible] مبارک را
گفت [illegible] و دختر خود را بوی عقد بست و بعضی گفته‌اند عبد الله [illegible] از این دختر
مبارک عطا شد و برکت [illegible] عبد الله تام و کمال گشت و در بعضی نسخه‌ها [illegible]
قضیه با ابراهیم بن ادهم منسوب است و از صلحای روزگار است و طرطوشی در اول
کتاب سراج الملوک این قصه را نیز با ابراهیم نسبت داده است و ابو علی [illegible]
[illegible] که از عبد الله بن مبارک سوال کرده معویة بن ابی سفیان افضل
بود یا عمر بن عبد العزیز عبد الله گفت سوگند بخدای که آن غباری در حضرت رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم در دماغ معویه افتاده است بهتر بار از عمر افضل است صلی معویة
خلف رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال سمع الله لمن حمده فقال
ربنا و لک الحمد فما بعد یعنی معویه از پس رسول الله صلی الله علیه و آله نماز بجای آورد
و آنحضرت در ذکر نماز فرمود سمع الله لمن حمده معویه گفت ربنا و لک الحمد [illegible]
[illegible] بود [illegible] فضیلت [illegible] در کتاب
النصوص علی مراتب اهل النصوص از [illegible] بن شعبة المصیصی روایت دیدم که هارون
الرشید در رقه آمد و مردمان [illegible] عبد الله بن المبارک [illegible] و [illegible] بجوم
آوردند و جمعی کثیر [illegible] در عقب او [illegible] شدند و ام ولد [illegible]
[illegible] آن کثرت [illegible] گفت این مردم کیست
گفتند عالم اهل خراسان است برقه آمده است و او را عبد الله بن المبارک گویند گفت
هذا والله الملک لا ملک هرون الذی لا یجمع الناس الا بشرط و اعوان ام
ولد گفت [illegible] سلطان [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] هارون [illegible] مردمان [illegible] اعوان [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] و از جمله [illegible]
قد فتح المرء حانوتا لمتجره وقد فتحت لک الحانوت بالدین

فتجرة [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / حانوت شده

بین الاساطین حانوت بلا غلق   تبتاع بالدین اموال المساکین

صیرت دینک شاهینا تصید به   ولیس یفلح اصحاب الشواهین

و از جمله کلمات عبد الله بن المبارک است تعلمنا العلم للدنیا فدلنا علی ترک الدنیا یعنی از برای
کسب علم رفتیم تا بدان وسیله دنیا بدست آوریم و چون بحقیقت علم رسیدیم ما را به ترک دنیا دلالت
نمود و [illegible] عبد الله از [illegible] غزو [illegible]
[illegible] در رمضان المبارک [illegible]
[illegible] وفات [illegible] و میلاد او [illegible]
و [illegible] فرات [illegible] انبار از اعمال عراق [illegible]
[illegible] شام و انبار [illegible] بغداد است و [illegible] در میان [illegible] دجله در
میان انبار و بغداد فاصله [illegible]
و [illegible] آن [illegible] ترجمه [illegible] عبد الله بن مبارک [illegible]
عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] آن [illegible] در حق عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] عبد الله بن مبارک [illegible]
[illegible] قال عبد الله بن عبد الحکم بن اعین بن لیث بن رافع
الفقیه المالکی المصری کنیتش ابو محمد و در [illegible] اقوال مالک از سایر اصحاب مالک اعلم بود
و ریاست طایفه مالکیه [illegible] و کتاب الموطا [illegible] از مالک روایت میکرد و
[illegible] علم [illegible] از اموال [illegible]
[illegible] از اولاد [illegible]
دعوت [illegible] در خطط مصر آورده است [illegible]
و [illegible] شافعی بمصر درآمد ابو محمد هزار دینار از اموال خویشتن [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] هزار دینار برای شافعی [illegible] ابو عبد الله محمد صاحب
شافعی است و [illegible]
[illegible] از مرگ مالک بن انس [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] ابن عبد الحکم [illegible] علم [illegible]

۲۹۴ ابو محمد الحکم عبد الله بن عبد الحکم الفقیه

[illegible]

۲۹۵ ابو محمد الفقیه عبد الله بن وهب المالکی

بجهة ابو محمد مذکور [illegible] عبد الرحمن [illegible] کتاب [illegible]
ابو محمد مذکور [illegible]
در طرف قبر شافعی [illegible] عبد الرحمن مذکور [illegible]
[illegible] اعین [illegible]
[illegible] عبد الله بن وهب بن مسلم القرشی بالولاء
الفقیه المالکی المصری کنیتش ابو محمد و [illegible] ابی عبد الرحمن بن یزید بن انیس
الفهری است [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] عبد الله بن وهب [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن القاسم از مالک [illegible]
[illegible] ابن وهب [illegible]
[illegible] ابن القاسم [illegible] ابن وهب [illegible] ابن القاسم [illegible]
[illegible] عبد الله بن وهب [illegible]
[illegible] ابن وهب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن وهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن یزید بن انیس الفهری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۹۶
ابو عبد الرحمن
عبد الله بن لهیعة
المصری القاضی
ط

در یاد بود در حضرت کبریا لا لا بشر وهو ابو عبد الرحمن عبد الله بن لهیعة بن عقبة بن لهیعة الحضرمی الغافقی المصری کنیتش ابو
عبد الرحمن در حدیث و اخبار و روایت در آثار مکثر بود و لیکن یحیی بن سعید در حق او گفته که در روایت ضعیف است و اکثر در آغاز امر از
در ابتدای عمر بهتر بود و کثیر بعد از ده سال که در اواخر کار از روی اتباع نمود و چنین بود که از اول او نیز دعوی با حدیث
او داشت بعد از وی نیز بخواند و از او فایق بود در کتفی حدیث بخاری فقال حدثنی ابی انا احبوه بکتاب قرأه ثم علی و
یقومون و کوسا اوکن لا اخبر ثم انه لیس عن حدیثی گفت ... و کتب ... چه ایشان کتابی ... از او
فرو میخوانند ... و اکثر بر ایشان ... از جمله روایات ... و ابو جعفر منصور او را در
اول ... و مجری بقضاوت منصوب داشت و در اول کسی است از ... خلیفه در مصر تولای امر قضاوت کرد و در ماه
ربیع الاول ... و ... مجری از آن نصب منصرف شد و در اول قاضی است ... رؤیت هلال رمضان المبارک
... در ... سایر قضاة ... کار و نیکو ... و ابن الفراء در تاریخ خود ... در ماه مجری ...
... ابو خزیمه ابراهیم بن یزید قاضی مصر وفات کرد و عبد الرحمن لهیعة ... و سبب ولایت عبد الله
شد که ابن خدیج در عراق بود ... ابو جعفر منصور ... ابن خدیج ... گفته است
... ابو ... امیر المؤمنین ... ابو خزیمه است ... او را ... و کرد
گفت ابو ... الصحیح ... ابو ... ابن خدیج ... ابن لهیعة ... او را ...
هر چند ... منصور تولیت ... که ... دینار از ... مقرر داشت و او نخستین قاضی است ... در مصر ...
... اول قاضی است ... خلیفه ... منصوب ... از آن ... قضاة ...
... ابن لهیعة در روز یکشنبه ... ربیع الاول سال ... در مصر وفات کرد ...
... از روزگار ... ابو ... در تاریخ ... لیث بن سعد ... ابن لهیعة
... ابن یونس در تاریخ ... عبد الرحمن لهیعة بن عقبة بن فرعان بن ربیعة ...
... قاضی مصر بود و ابو عبد الرحمن کنیت داشت و عمرو بن ... و لیث بن سعد و عثمان بن الحکم
الجذامی و ابن المبارک از وی روایت ... و ... وفات او ... وار آن ... مولد او ...
... ابن لهیعة ... یزید بن ابی حبیب ...
... قضاوت ابن لهیعة ... قضاوت ... ابن لهیعة
بفتح لام و کسر ها ... عین مهمله مفتوحه ... حضرمی بفتح ها ... و سکون ضاد معجمه و فتح
را ... میم این نسبت بسوی حضرموت است حضرموت بلادی است از اقصای آن ...
و این بلاد ... آن ... اعده ... بضم همزه و کسر عین مهمله و ضم دال

ابکیه و بکسر دال

ابکیه بکسر دال و در آخر آن لام این نسبت بسوی ... الطبر از حضرمیات ترجمه کرده حضرمی از ... و ...
... حضرموت ... بروزن ... مغرب است ... از زمان جاهلیت و اسلام ...
... حضرموت ... نسبت ... حضرموت است و حضارمه بروزن فراعنه جمع آن است و حضارمه الدلیل جبیر بن نعیم
و ابن لهیعة و حیوة بن شریح و غوث بن سلیمان و عمرو بن جابر و ... بن یونس است ... معجم البلدان
میگوید حضرموت بفتح حا ... و سکون ضاد معجمه و فتح را و میم ... دو اسم ... مرکب ... اگر خواهی اول را بنا بر فتح
میداری و ... اعراب غیر منصرف ... هذا حضرموت و اگر خواهی اول را ... حال رفع
مرفوع میخوانی ... عوامل جر و نصب ... اضافه ... هذا حضرموت و حضر
اعراب ... و موت را ... اول ... حضر ...
حرف و ... آن و ... موت ... مضموم ... قرار ... در
... و ... حضر ... حضرموت است ... اول حضر ...
چنانکه در جمع ... حضارمه ... و بعضی گفته اند ... حاضر ... شده است و او اول ...
... الف به کثیف ... حضرموت در توریة حاضر
... و بعضی گفته ... حضرموت بن یقطن بن عابر بن شالخ و بعضی گفته ... حضرموت
عمرو بن قیس بن معاویة بن جشم بن عبد شمس ... الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن
الهمیسع بن حمیر ... و بعضی گفته ... حضرموت ... بن قحطان ... حضرموت گفته
... از آن ... و بعد از آن ...
و ابو عبیده گفته است حضرموت بن قحطان ... حضرموت ...
... که ... معروف است ...
علیه السلام ... و ...
از حضرموت ... دانسته است

محمد صلی ... که ...

والأمن قرع المثانی عنده | فی الحرب الجم یا غلام واسرج
خیل باقصی حضرموت اسدّها | و زبیرها بین العراق و منبج

و فتح حضرموت در زمان اسلام ... لبید ... زیاد ... و ارتداد
زیاد بن لبید البیاضی الانصاری در میان ایشان ... ارتداد نمود و کیفیة بن شرحبیل بن معاویة

بعد از وفات آنحضرت و فتنهٔ آن قوم در عهد ابی بکر و دیگر مطالب در کتب تواریخ و سیر مسطور است
و حارثة بن سراقة بن معدیکرب بن ولیعة بن شرحبیل بن معاویه این شعر بود در آن وقت گفته است

اطعنا رسول الله ما کان وسطنا فیا قوم ما شأنی وشأن ابی بکر
ایورثها بکرا اذا کان بعده فتلک لعمر الله قاصمة الظهر

لبیعه در لغت بمعنی بخیر بودن است مثل لباعه بروزن کتابه و لبیعه بمعنی کسر و کاهلی است
و شتر در خرید و فروخت است، آنکه بعضی او را صحیفه دانسته الله اعلم بالصواب عبد الله بن مسلمة
۲۹۷ ابو عبد الرحمن عبد الله بن مسلمة معروف بقعنبی
ابن قعنب بن الحارث المعروف بالقعنبی کنیتش ابو عبد الرحمن و از مردم مدینه است و علم و
حدیث بسیار از مالک فرا گرفته و از جملهٔ بزرگان اصحاب و فضلا و ثقات و برگزیدگان
یاران مالک است و هم یکی از آنکسان است که کتاب الموطا را بسیار از مالک روایت میکرد
چه کتاب الموطا را جماعتی از مالک روایت میکنند لکن بین الروایات اختلاف است و اکمل و
اجمع آن روایات روایتی است که از یحیی بن یحیی است چنانچه انشاء الله تعالی در ترجمهٔ او مذکور شود
و ابو عبد الرحمن بسیار از کثرت زهد و فضل راهب امت بود و علی بن احمد بن الهیثم گفته است که از
پدر خود شنیدم میگفت هر وقت بملاقات عبد الله بن مسلمة القعنبی میرفتیم و او برای ملاقات ما بیرون میشد
چنان بود که گویا مشرف بر دوزخ است نعوذ بالله منها و او در بصره اقامت داشت و در روایت حدیث
در شمار ثقات رجال و از راستگویان است و در روز جمعه بیست و چهارم محرم الحرام سنه ... و یکم
هجری در بصره وفات کرد و ابو القاسم بن بشکوال در شرح اسامی آنان که کتاب الموطا را بسیار از مالک
روایت میکرده اند ذکر کرده است که ابو عبد الرحمن مذکور در مکهٔ معظمه حرسها الله تعالی بدرود جهان گفت
قعنبی بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و بعد از نون باء موحده نسبت است بسوی جد ابو
عبد الرحمن است مترجم که با فوق نوشته است قعنب ... بی خشوع بود و ابو زرعه گفته که از کسی
چیزی ننگاشتم ... در چشم من بزرگتر از قعنبی بن ... و از او از موالی گفته ... قعنبی ... از مالک ...
... و اهل بصره میگفته قعنبی از جملهٔ ابدال است ابو صبره حافظ گفته من قعنبی گفتم چنان در
خواب دیدم که قیامت برپا شده و اهل علم ... برزدند ... ندا کردند ... برخاسته و ... اند
... بر خود ... عرض ... اگر ... آن است ... در طلب علم برآمدم
... آن ... علم ... و تو ... دختر ...
... حدیث ... که قعنبی ... اصحاب ...

بجز ترین و نیکوترین مردم زمین بود از مالک و لیث و حماد بن سلمه سماع داشت و ذیل و بخاری و مسلم و ابو
داود و ترمذی و جمعی از اعیان علما از وی حدیث گرفته و بر حفظ و خلوص نیت و صفای روح او
تقریر داشتند و از مرتبهٔ ارباب علم بعز رسید و میگویند رهبوتی و رهبوت خیر من رحموت
و رحموتی یعنی ترسانیده بهتر از رحم کردن است و راهب بروزن فاعل واحد رهبان بروزن
عثمان است که زاهد ترسایان باشد و در حدیث است که لا رهبانیة فی الاسلام و در اسلام
راهب ... رهبانیت آن است که خود را مانند ترسایان از کثرت ...
نکاح و لباس پوشیدن و ترک گوشت و دیگر اطعمهٔ لذیذه ممنوع است و قعنب بروزن جعفر
در لغت ... گویند و هم ... آمده است عبد الله بن کثیر کنیتش
۲۹۸ ابو سعید عبد الله بن کثیر المکی احد القراء السبعه
ابو سعید و یکی از قراء سبعه است و در مکه ... وفات کرد و ... او ...
معلوم ... صاحب کتاب الاقناع فی القراءات او را ... گفته است ابن کثیر المکی الداری و داری ...
الداری از لخم است و بعضی گفته است نسبت او بدارین است چه مردی عطار بود و دارین مکانی طیب است
و این روایت صحیح است گفته اند که ابن کثیر مولی عمرو بن علقمه کنانی است و از مردم فارس است از آن
کسان که کسری ... مردم حبشی ... فرستاد ...
داو ... خضاب میکرد و در مکه قاضی جماعت بود و از طبقهٔ دوم تابعین است و ...
... و ... و ... داشت ...
زرد ... و در سال ... در مکه متولد شد و هم در مکه ... در سال ... وفات کرد
و مصنف کتاب الاقناع ... ذکر وفات او ... تاریخ اجماع دارند ...
باشد چه عبد الله بن ادریس الاودی ... و مولد ابن ادریس در سال ...
... سال ... ابن کثیر ...
... ابن کثیر القرشی ... ابن کثیر ...
... ابو بکر ... و هم او ... بن خالد بن سعید بن
... المخزومی است در سال ... و ... ساله بود ...
... بن ... در سال ...
... ترجمهٔ ابن کثیر ...
نویسندگان ... ذکر ... سال ... وفات ...

زبیده چه اگر زبیر در این غور وفات کرد پس بر یکی و پنجاه و نه از این گزیر فقره بیکی مکونه مشتاق تمام تعلق بود و نیز
بتاریخ وفات قتیبی بمکونه دقیق تعلق ها و نیز خود مختلف در اول ترجمه وفات ابن کثیر را در این یکی و پنجم نوشته ابو
بکر بن جابر بود و غلط است که در بعضی نسخ نوشته اند و بعضی گویند ابن الکلبی بود قراءت کرده بر درات تاریخ و این گزیر در این یکی و
سیم تولد و در این صورت قرائت او بر وی موافق تاریخ بر اکثر از مختلف کتاب الاقتباس و ابو بکر بن جابر نیست و این صحیح است
جاه که این نیز وفات او بود در یکی و بیست و نه نوشته دارد جابر یکی هم بیرون به آنکه مرقومات ابن خلکان در جزء ثانی اما بعثتی
دارد بر تنویر به هو و جواز و در کتبه دارا یکی بنی و آن چه نگه بود در بغداد که مغرور شد از این بن عطار دار کرده فراق و این نونی
کأن تو یک من بنا مؤتمن وداری الذکی من المدام

۲۹۹ ابومحمد عبد الله بن مسلم النحوی اللغوی یب

عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری وقیل المروزی النحوی اللغوی کنیت ابو محمد و صاحب کتاب
المعارف و ادب الکاتب مردی مشهور است کوفی و ساکن بغداد بود و در آنجا از اسحق بن راهویه و ابو اسحق ابراهیم بن
سفیان بن سلیمان بن ابی بکر عبد الرحمن بن زیاد بن ابیه و ابو حاتم سجستانی و آنکه هم در این طبقه بودند حدیث میکرد
و پسرش احمد و ابن درستویه الفارسی از او روایت میکند داو موثق بنقل بر روی تمامت بغدادیان است از تالیفات او کتب بسیار
که دیگر کتاب غریب القرآن الکریم و دیگر غریب الحدیث و عیون الاخبار و مشکل القرآن و مشکل الحدیث و طبقات الشعراء
والاشربه و اصلاح الغلط و کتاب التقفیه و کتاب الخیل و کتاب اعراب القرآن و کتاب الانواء و کتاب
المسائل والجوابات و کتاب المیسر والقداح و جز اینها بسیار و کتابهای خوب در بغداد کاهی برمنبر
ایشان حدیث کرده قراءت می کرده و بعضی بر عمرت بر آن است که در این مروزی بود لکن میلاد او کوفی و در
بغداد بوده و بعض میلاد و منشی بود در اثر کوفه مذکور داشته اند و او از کبار در دینور قضا داشت و از
آنجا از این روی بآنجا منسوب گشته و در این سال دویست و سیزده هم بحری متولد گشته و در ماه ذی القعده الحرام
سال دویست و هفتاد و دو یا سیزده دویست و هفتاد و یکم و بقول بعضی در اول شب اول ماه رجب آخر رجب
در روز دوشنبه ماه رجب سال دویست و هفتاد و ششم وفات کرد و جز این نیز از بسیار اقوال صحیح تر باشد
و مرگ او فجاءة و بلا مقدمه اتفاق افتاده بر این صورت که گفته شد و بعضی علمای ایشان سوار شده
کرده و بعضی بر عمرت بر آن است که هرسیه بخورد و هر دیه کند مرست او که بنده باگوشت و ادویه
تازه میخورد بجهت حفر بر اسود بخورد و در رمی بر روی چهره گشت پس بحجت بر آمد و بالتکاه تعمیر
علیه در افتاد آنگاه سخت مضطرب شد و پس مرگ کرد و از آن پس چیزی نگو و کرده و دیگر و بر تشهد مشغول
بود تا هنگام سحرگاه آن برنگیر ایشان را بخشی گشته و پسر او ابو جعفر احمد بن عبد الله مذکور در کتاب فضل
در می آید و کتابهای پدرش بود و تصنیف و تالیف لکن بعد تمامت از و در این روایت مرکز

ودر مصر سنه سیاه قضاوت گرفت و در همه بسر شام جانب انفضه سال دویست و سیم و ابو عمر و هم در مصر در ماه
ربیع الاول سال دویست و سیم وفات کرد در قضاوت مستوفی بماند بود و میلاد او در بغداد بود و جمعی گویند او
اهل علم برابند و کتاب ادب الکاتب خطبه است بی کتاب و کتاب اصلاح المنطق کتاب بلا خطبه و این
محض تعصب بر آن است زیرا که کتاب ادب الکاتب صادق و جامع بیشتر جزالت و دارای فنون علوم است لکن
خطبه دیباچه این کتاب طویل است حتی بالغه این خرگوینه و ختم اصلاح المنطق دیباچه ندارد و چنان گفته اند که بعضی
را ابتدا ابو محمد این کتاب را از برای ابو الحسن عبید الله بن یحیی بن خاقان وزیر المعتمد علی الله ابن المتوکل علی الله
خلیفه عباسی تصنیف کرده است و این کتاب را ابو محمد بن السید بطلیوسی از این قول الرای المذکور خواهد
شرح مستوفی و مفید کرده است و هر جا غلط دارد آنکه از کرده است و آن شرح الدلالت دارد و برکثرت اطلاع و تتبع
این مرد و این شرح را کتاب الاقتضاب فی شرح ادب الکتاب نام کرده است و قتیبه بضم قاف
و فتح تا و قرشت و بکسر یا حطی و باء ابجد مفتوحه و بعد از آن ها دوسر که تصغیر قتبه بکسر قاف است و
قتبه واحد اقتاب است و بعضی معادات و این مرد بدان نامیده شده است و نسبت بدان قتبی است و دینوری
بکسر دال مهمله چنانکه گفته است بضم دال و فتح تحتیت و السکون یاء حطی و فتح نون و واو و بعد از آن راء مهمله
این نسبت بسوی دینور است و آن شهری است از شهرهای جبل نزدیک قرمیسین و جماعتی از علما از آنجا
برخاسته اند

۳۰۰ ابومحمد عبد الله بن جعفر بن درستویه النحوی یج

الشیخ العالم الاجل الاعز عبد الله بن جعفر بن درستویه المرزبان الفارسی الفسوی
النحوی کنیت او ابو محمد است مردی دانا و فاضل بود و از ابن قتیبه که قبل از این ترجمه مذکور گردید فن ادب را
فرا گرفته و هم از مبرد و غیره در بغداد فرا گرفت و جمعی از فضلا مثل دارقطنی و غیره از وی فرا گرفت و ولادت او در
سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و در روز دوشنبه نه روز از صفر باقی مانده و بعضی شش روز گفته اند در سال دویست و
چهل و هفتم هجری در بغداد وفات یافت و پدرش جعفر از بزرگان و مشایخ اهل حدیث گشته بوده و درستویه
بضم دال ابجد و را مهمله و سکون سین مهمله و ضم تاء قرشت و سکون واو و فتح یاء حطی و بعد از آن ها ساکنه است
و این طریق بنا بر روایت ابن سمعانی است و دیگری گفته است بفتح دال و را و تاء و واو است و این قول ابن ماکولا
در کتاب الاکمال است و تصنیفهای او در نهایت استحکام و تازگی است از آنجمله تفسیر کتاب الجرمی و دیگر ارشاد
در نحو و دیگر کتاب الهجاء و دیگر شرح الفصیح و الرد علی المفضل الضبی و الرد علی الخلیل و کتاب الهدایه و کتاب المقصور
والممدود و کتاب غریب الحدیث و کتاب معانی الشعر و کتاب الحی والمیت و کتاب التوسط بین الاخفش و
الثعلبی فی تفسیر القرآن و کتاب خبر قس بن ساعده و کتاب الاضداد و کتاب اخبار النحویین و کتاب الرد
علی الفراء فی المعانی و هم او را کتابهای بسیار است در تصنیف و تالیف آنها شروع کرده و به تکمیل نرسانیده

۳۰۱ ابو القاسم عبد الله بن محمود البلخی ید

فارسی و فنون علوم ازین جمع در ترجمهٔ [illegible] در حرف همزه مذکور شد هم عبد الله بن احمد بن محمود الکعبی
البلخی کنیت او ابو القاسم و عالم ثقه است و رأس طایفهٔ معتزله است و ایشان را کعبیه میگویند و صاحب
مقالات است و از جمله مقالات او اینست که خدای تعالی را اراده در کارها نیست و هر کاری که از او صادر گردد
بی‌قصد و فکر اراده و شبه ارادات بالجمله وی از ارکان متکلمین است و او را در علم کلام اختیارات است و در اول ماه
شعبان سال سیصد و نهم هجری وفات کرد و کعبی بفتح کاف و سکون عین مهمله و بعد از آن با موحده نسبت بسوی
بنی کعب است و بلخی بفتح با موحده و سکون لام و بعد از آن خا معجمه نسبت بسوی بلخ است که یکی از شهرهای خراسان است

۳۰۲ ابو بکر عبد الله بن احمد معروف بقفال المروزی یه

عبد الله بن احمد بن عبد الله الفقیه الشافعی کنیت او ابو بکر است و معروف بقفال المروزی است در روزگار خود از جهت فقه
و حفظ و بزرگواری و هم در حضرت [illegible] منفرد بود و او را در مذهب شافعی آثاری است در مرو [illegible] و او را بیان و شاگردان او جماعتی چند [illegible]
اولاد [illegible] و گروهی [illegible] در خدمت او [illegible] و [illegible] از افادات او منتفع گشته‌اند از آن جمله شیخ ابو علی السنجی و قاضی حسین
[illegible] ازین هر سه مذکور شده و شیخ ابو محمد الجوینی پدر امام الحرمین و ازین جهت ذکر او خواهد شد و غیر ایشان ابا است و هر یک از آن
در شهرها [illegible] و هم ایشان [illegible] از تصنیف او [illegible] است و علم او را در شهرها انتشار داده‌اند و هر یک علما او را
علم او را اخذ کرده‌اند ابو بکر در ابتدا [illegible] عمر رفته بعد از آنکه در صناعت قفل [illegible] داشت و ازین جهت او را قفال
گویند و در عمل خویش مهارتی تمام [illegible] و [illegible] گویند و آنگاه که ابو بکر در کتب فقه شروع کرد سی ساله بود و فروع ابو بکر [illegible]
الحداد المصری را شرح کرد و در آن شرح تدقیقات بکار برده و هم آن کتاب را ابو علی السنجی مذکور و قاضی ابو الطیب
الطبری شرح کرده و آن کتاب با آنکه صغیر الحجم است مملو از مشکل مسایل و مسایل غریبه است که اهل علم از آن مسایل صعب است
و غریبه آن در آن شرح است و فقها را میسر است و [illegible] در حل مسایل و فهم معانی آن [illegible] و ازین جهت [illegible]
ذکر مصنف آن کتاب در حرف میم خواهد آمد و وفات قفال مذکور در بعضی از سالهای چهار صد و هفدهم هجری بود
و در این وقت نود سال بود و در سجستان او را بخاک سپردند و قبر او در آنجا زیارتگاه است والله اعلم بالصواب

۳۰۳ ابو محمد عبد الله بن یوسف الجوینی یو

عبد الله بن یوسف بن عبد الله بن یوسف بن محمد بن حیویه الجوینی الفقیه الشافعی کنیت او ابو محمد
و پدر امام الحرمین است و ازین پس ان شاء الله تعالی امام الحرمین مذکور خواهد شد در فنون تفسیر و فقه و اصول و عربیت در روزگار
در شهر نیشابور بود و علم فقه [illegible] از تحت تربیت پدرش ابو یعقوب یوسف در [illegible] قرائت کرد و از آن پس
در نیشابور آمد و در خدمت ابو الطیب سهل بن محمد الصعلوکی که ازین پیش در حرف سین یاد کرده شد علم فقه و اصول
و عربیت اشتغال نمود پس از آن در خدمت ابو بکر قفال که ازین پیش مذکور شد آمد و در مرو ملازمت خدمت او
نمود و از صحبت او مستفید شد و از افادات او منتفع گشته و مذهب و خلاف را در نزد او بکمال تمام نمود و بر طریقت
او قرائت کرد و چون بدرجه فتوی در سید در سال چهار صد و هفتم هجری به نیشابور مراجعت کرد و از آن پس

وفتوی معتمد گشته

وفتوی معتمد گشته و جماعتی از خدمت او بهره‌مند شدند و [illegible] امام الحرمین بود و مردی با هیبت بود و کار او همه جد بود و فنون در
در کار دین راه ندادی و کتاب التفسیر الکبیر را که بر اقسام علوم با اشتمال دارد تصنیف کرده و در فقه تبصره و تذکره و
مختصر المختصر و الفرق و الجمع و السلسله و موقف الامام و المأموم و غیر آن از سایر فنون تصنیف کرده و احادیث
فراوان استماع نمود و در ماه ذی‌القعده سال چهار صد و سی و هشتم هجری وفات کرد سمعانی در کتاب الذیل چنین روایت کرده است
و در کتاب الانساب گفته است در سال چهار صد و سی و چهارم در نیشابور وفات کرده و دیگری غیر از سمعانی گفته است او
در شهر نیشابور وفات کرده و شیخ الحافظ ابو صالح المؤذن گفته است ابو محمد جوینی مغفور روز مرض گردید
و مرا وصیت کرد که متولی غسل و تجهیز او گردم و بعد از ایشان بود در نوبت او را غسل دادم و بعد او را در کفن
پوشش دادم دست راست او را تا زیر بغل دیدم که چون ماه تابان میدرخشید و من بر آن شکفتی کردم
و با خود گفتم این از برکت فتاوی و احکام او است و حیویه بفتح حا مهمله و تشدید یا حطی مضمومه و سکون واو و فتح یا
و بعد از آن ها است و جوینی بضم جیم و فتح واو و سکون یا حطی و بعد از آن نون این نسبت بسوی جوین است که

۳۰۴ ابو زید عبد الله بن عمر الدبوسی الفقیه الحنفی یز

جهت کثیر است از نواحی نیشابور و مشتمل است بر قریه‌ها که مجمع بسیار دارد هم عبد الله بن عمر بن عیسی الدبوسی
الفقیه الحنفی کنیت او ابو زید است و در شمار اصحاب ابو حنیفه و آنانکه شرعا و ضرب‌المثل باشد و او اول کسی است که
علم خلاف را وضع کرده و ابراز نموده هم او را کتاب الاسرار و التقویم للادله است و هم او را غیر آن از تصانیف
و تالیفات بسیار و روایت کرده‌اند که وقتی ابو زید با شخصی از فقهاء مناظره کرد و چنان بود که در هر مسئله ابو زید او را
الزام میکرد و جواب میداد بتبسم نمود یا خنده میزد و بر سر بجز و خنده چاره کاری نداشت سراید ابو زید این شعر را انشاد کرد

مالی اذا الزمته حجة | قابلنی بالضحک و القهقهة
ان کان ضحک المرء من فقهه | فالذئب فی الصحراء ما افقهه

وفات ابو زید در شهر بخارا در سال چهار صد و سی ام هجری بود و دبوسی بفتح دال مهمله و ضم با موحده و بعد از آن
واو ساکنه و سین مهمله نسبت بسوی دبوسه است و آن قریه کوچکی است در میان بخارا و سمرقند و جمعی از علما بدانجا
منسوب میباشند مترجم گوید حموی در معجم البلدان میگوید دبوسیه شهرکی است از اعمال صغد از ما وراء النهر
و از آنجا است ابو زید الدبوسی عبید الله بن عمر بن عیسی و در سال چهار صد و سی و نهم در بخارا وفات کرد و روایت
حموی در اسم ابو زید و تعیین سال وفاتش با مصنف اختلاف دارد بلکه گفته و تقدیم آن را اختیار نمودیم [illegible]

۳۰۵ ابو محمد عبد الله بن القاسم الشهرزوری معروف بمرتضی یح

عبد الله بن القاسم بن المظفر بن علی بن القاسم الشهرزوری کنیت او ابو محمد و موصوف به مرتضی
و پدر قاضی کمال الدین است و ازین پس ان شاء الله تعالی پسرش و نبیرهٔ وی مذکور خواهند شد بالجمله ابو محمد مذکور مشهور
بفضل و دین بود و هم موعظه او با ملاحت و شیوه و رشاقت و تجنیس بود و او روزگاری در بغداد اقامت

بعد ودر آنجا که بحث وفقه اشتغال ورزید وپس از آن بوصل مرحب که وی در آنجا تصوف یافت وروایت حدیث بعود واو را اشعار بدیع بوده است از آنجمله قصیده لمیه است در روش معرفت برشته نظم کشیده است ونیکو از عهده برآمده است

لمعت نارهم وقد عسعس الليل ومل الحادي وحار الدليل
فتاملتها وفكري من البين عليل ولحظ عيني كليل
وفؤادي ذاك الفؤاد المعنى وغرامي ذاك الغرام الدخيل
ثم قابلتها وقلت لصحبي هذه النار نار ليلى فميلوا
فرموا نحوها لحاظا صحيحات فعادت خواسئا وهي حول
ثم مالوا الى الملام وقالوا خلب ما رايت ام تخييل
فتجنبتهم وملت اليها والهوى مركبي وشوقي الزميل
ومعي صاحب اتى يقتفي الآثار والحب شرطه التطفيل
وهي تعلو ونحن ندنو الى ان حجبت دونها طلول محول
فدنونا من الطلول فحالت زفرات من دونها وعليل
قلت من بالديار قالت جريح واسير مكبل وقتيل
ما الذي جئت تبتغي قلت ضيف جاء يبغي القرى فاين النزول
فاشارت بالرحب دونك فاعقرها فما عندنا لضيف رحيل
من اتانا القى عصى السير عنه قلت من لي بها واين السبيل
فحططنا الى منازل قوم صرعتهم قبل المذاق الشمول
درس الوجد منهم كل رسم فهو رسم والقوم فيه حلول
منهم من عفى ولم يبق للشكوى ولا للدموع فيه مقيل
ليس الا الانفاس تخبر عنه وهو عنها مبرا معزول
ومن القوم من يشير الى وجد تبقى عليه منه القليل
ولكل رايت منهم مقاما شرحه في الكتاب مما يطول
قلت اهل الهوى سلام عليكم لي فؤاد بحبكم مشغول
وجفون قد اقرحتها من الدمع حنينا الى لقاكم سيول
لم يزل حائرا من الشوق يحدو في اليكم والحادثات تحول

حضرة ساقه

شیخ ... در او ... عزلت گزیده و حیران ... از ... لحظ ... جیم ... غرام ...
... باران ...

والفقارى مذنب فهل عندكم من يعلم عذره فان توبة عذري قبول
جئت كي اصطلي فهل لي الى نار كم هذه الغداة سبيل
فاجابت شواهد الحال عنهم كل حد من دونها مفلول
لا تروقنك الرياض الانيقات فمن دونها ربا ودحول
كم اتاها قوم على غرة منها وراموا امرا فعز الوصول
وقفوا شاخصين حتى اذا ما لاح للوصل غرة وحجول
وبدت راية الوفا بيد الوجد ونادى اهل الحقائق جولوا
اين من كان يدعينا فهذا اليوم فيه صبغ الدعاوي يحول
حملوا حملة الفحول ولا يصرع يوم اللقاء الا الفحول
بذلوا انفسا سخت حين شحت بوصال واستصغر المبذول
ثم غابوا من بعد ما اقتحموها بين امواجها وجارت سيول
قذفتهم الى الرسوم فكل دمه في طلولها مطلول
نارنا هذه تضيء لمن يسري بليل لكنها لا تنيل
منتهى الحظ ما تزود منه اللحظ والمدركون ذاك قليل
جاءها من عرفت يبغي اقتباسا وله البسط والمنى والسول
فتعالت عن المنال وعزت عن دنو اليه وهو رسول
فوقفنا كما عهدت حيارى كل عزم من دونها مخذول
ندفع الوقت بالرجاء وناهيك بقلب غذاؤه التعليل
كلما ذاق كاس ياس مرير جاز كاس من الرجا معسول
فاذا سولت له النفس امرا حيد عنه وقيل صبر جميل
هذه حالنا وما وصل العلم اليه وكل حال تحول

وغیر این قصیده لمیه که بمطلوب بعون تمامت بر نگاشتم و از بعضی مشایخ روایت که اندرا در خواب گوینده دیدار سکوید در طریقت بهو فیه بکس ماسه قصیده موصلیه یعنی این قصیده نشانه کرده است و جمیع العرب العاشع
این چند بیت را از نظر او انتشار کرده است

یا طالب الکام لا تصیده النصح دع مزحك كم جنى عليك المزح

ما جارحة فيك عليها جرح | فما أثر بالجارحة تصحو

و عماد کاتب در کتاب خریده این شعر را ازو روایت کرده است

فعاودت قلبي أسأل الصبر وقفة | عليها فلا قلبي وجدت ولا صبري

وغابت شموس الوصل عني وأظلمت | مسالكه حتى تحيرت في أمري

فالى الالطف حتى رأيتها | محكمة والقلب في ربقة الأسر

و هم از اشعار ابو محمد است

وبانوا فكم دمع من الأعين أطلقوا | نجيعا وكم قلب أعادوا إلى الأسر

فلا تنكروا خلعي عذاري تأسفا | عليهم فقد أوضحت عنوكم عذري

و نیز او راست شعر

بالنيل ما جئتكم زائرا | إلا وجدت الأرض تطوى بي

ولا ثنيت العزم عن بابكم | إلا تعثرت بأذيالي

و هم ابو محمد راست شعر

بقلبي منكم علق | ودمعي فيكم علق

وعندي منكم حرق | لها الأحشاء تحترق

وما تركوا سوى رمق | فليتهم له رمقوا

ونحن ببابكم فرق | أذاب قلوبنا الفرق

فلا وصل ولا هجر | ولا نوم ولا أرق

ولا يأس ولا طمع | ولا صبر ولا قلق

فليتهم وقد قطعوا | ولم يبقوا على بقوا

ألا فني في محبتهم | وطيب محبتي عبق

كمثل الشمع يحترق | بنادمه ويمحق

انمحاق بتشدید میم از ادای سوخته شدن چیزی و کاهیدن

بالجمله بیشتر اشعار ابو محمد بدیع و پر پایه است ولادت او در ماه شعبان سال چهارصد و هشتاد و پنجم هجری بود و در ماه ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و نهم هجری در موصل وفات کرد و در مقبره باب میدان که معروف است مدفون گشت و عماد کاتب در خریده در ترجمه مرتضی مذکور میگوید که نیز معانی از شعر او شنیده است و قاضی ابو محمد پسر مرتضی مذکور در سال پانصد و هفتم هجری وفات کرد مترجم گوید که شهرزور بفتح شین معجمه و سکون ها و را و

لغوه

۳۰۶ ابو سعید عبد الله بن ابی السری ملقب بشرف الدین نیط

معشوقه و هم از نواحی موزر و او سکنه و دار الحکومه کوره داخله است در جبال میان اربل و همدان چون بکار
کرده و شهر در میانه واقع است و تعریف آنکه گوید است معروف بسعران و کوهی نیز معروف بدلم والله اعلم بالصواب
عبد الله بن ابی السری محمد بن هبة الله بن مطهر بن علی بن ابی عصرون بن ابی السری التمیمی الحدیثی
ثم الموصلی الفقیه الشافعی کنیت او ابو سعید و ملقب بشرف الدین است و از جمله مشاهیر فقهای و
فضلای زمان خود است و از آن مردم است که صیت فضل و علم او بهر کجا سیر و امر دینی و کمال او بهر طرف منتشر گشته
و در روزگار شباب کتاب قرآن را به قراءت خواند و قراءت او ابو الغنائم السلمی السروجی و البارع ابو عبد الرحمن
الواسطی و ابو بکر المرزقی و جز آن بود و از تحت در خدمت قاضی المرتضی ابو محمد عبد الله بن القاسم الشهرزوری و بعد از
رجعت بلاد کرد و ابو عبد الله الحسن بن خمیس الموصلی قراءت فقه نمود و از آن پس در بغداد فقه را
و اصول را از ابو الفتح ابن برهان و ابو المحاسن فرا گرفت و خلاف را نیز قراءت کرد آنگاه به واسط رفت و در آنجا
نزد قاضی واسط شیخ ابو علی الفارقی هم در مهذب مذکور فوائد مهذب را درک کرد و در سال پانصد و بیست و سیم
در موصل تدریس نمود و مدتی در سنجار اقامت کرد پس از آن در سال پانصد و چهل و پنجم بسوی حلب انتقال داد و از آنگاه
بود در سال پانصد و چهل و نهم هجری در راه صفر کاهی ملک العادل نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی در دمشق سلطنت داشت
او را بآن سامان بطلبید و در زاویه غربیه مسجد جامع دمشق مدرس بود و او قاف مساجد را متولی شد پس از آن بسوی حلب
معاودت کرد و در مذهب کتابهای عدیده تصنیف کرد از آن جمله کتاب صفوة المذهب فی نهایة المطلب در هفت مجلد
و دیگر کتاب الانتصار در چهار مجلد و کتاب المرشد در دو مجلد و کتاب الذریعة فی معرفة الشریعة و تصنیف کرد کتاب
التیسیر را در علم خلاف در چهار جزو و دیگر کتاب مأخذ النظر نام کرده بود و مختصری در فرائض نوشته و دیگر
کتابی بزرگ تصنیف کرده اسم آن را ارشاد المغرب فی نصرة المذهب نهاد لکن باکمال نرسید جمیع آنها بواسطه
اموال او بتاراج رفت که بجهت طلب بازگشت و جماعتی بزرگ از فضلا از او اشتغال ورزیدند و از افادات او منتفع گشته
و در شام مدتی در خدمت نور الدین صاحب شام رسید و نور الدین در حلب و حماه و حمص و بعلبک و جز آنها برای
او مدارس بنا کرد و در سنجار و نصیبین و حران و جاهای دیگر از دیار بکر تولیت امر قضاوت کرد و دیگر بار
بدمشق معاودت کرد و در سال پانصد و هفتادم بود و در آنجا در سال پانصد و هفتاد و دوم قضاوت و انتقال یافت و
بعد از انفصال قاضی ضیاء الدین ابو الفضائل القاسم بن تاج الدین بن عبد القاسم الشهرزوری بود و این
شد در زمان قاضی محی الدین ابو الفضل محمد الشهرزوری که رحمه ... جمع از ... و در اواخر عمر در سال
بیش از آنکه از جهان درگذرد کور گردید و پسرش محی الدین محمد از جانب او نایب بود و او در منصب قضاوت بود
و جزوی لطیف در جواز قضاء اعمی تصنیف کرد و او در خلاف مذهب شافعی بود و در کتاب الزوائد تألیف العمرانی

المراد صاحب کتاب البیان و جمعی کثیر از فضلا و قضات اعیان حاضر بودند و این امر غریب است و در کتاب بکر دیده ام و هم کتابی را دیدم مجموعه‌ای
که سلطان صلاح الدین را از دمشق بقاضی الفاضل و در آن وقت در مصر بود نوشته مکتوب که بود و مضمون آن جمله انگاشته بود
از آن جمله حکایت شیخ شرف الدین مذکور بود و قصه کوری او را نگاشته بود و هم تجویز شرف الدین در قضیه اعمی را نموده بود و مگر
فقهای بتمامت که الذی جایز نیست و قاضی الفاضل نوشته بود و شیخ ابو الطاهر بن عوف الاسکندرانی را ملاقات کرده و از
او در اجازه اعاده او در باره تجویز یا علم تجویز در قضا را بنابر رسم کرده آن قضاوت را بنا جایزات نیست بجمله ...
دانشمند در فضیلت شرف الدین نیست و حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ دمشق او را ذکر کرده است و هم عماد
کاتب در کتاب خریده او را یاد کرده است و ستایش و ثنا گفته است و گفته که فتاوی و احکام شرف الدین در ... که ...
و بعضی از اشعار او را نگاشته است و بعضی از شیوخ مرا گفت که غالباً از شرف الدین این اشعار را میشنیدم و او گفت
هر که بگفت ندانستم او را یا غیر او است و هر دو

اُؤَمِّلُ ان احیا و فی کل ساعة	تمر بی الموتی تهز نعوشها
وما انا الا مثلهم غیر ان لی	بقایا لیال فی الزمان اعیشها

و در کتاب خریده این ابیات را از شرف الدین نگاشته

اُؤَمِّلُ وصلا من حبیب وانّنی	علی ثقة عما قلیل افارقه
تجاری بنا خیل الحمام کاننا	سیابقنی نحو الردی واسابقه
فیا لیتنا متنا معا ثم لم یذق	مرارة فقدی لا ولا انا ذائقه

و هم او راست شعر

یا سائلی کیف حالی بعد فرقته	حاشاک مما بقلبی من تنائیکا
قد اقسم الدمع لا یجفو الجفون اسی	والنوم لا زارها حتی الاقیکا

و هم شرف الدین راست شعر

وما الدهر الا ما مضی وهو فائت	وما سوف یاتی وهو غیر محصل
وعیشک فیما انت فیه فانه	زمان الفتی من مجمل ومفصل

ولادت شرف الدین در شب دوشنبه هشتم ربیع الاول سال چهارصد و نود و دو هجری در موصل بود و در روز
سه شنبه یازدهم ماه رمضان المبارک سال پانصد و هشتاد و پنج هجری در دمشق وفات یافت و در مدرسه‌ای که خود او ساخته
بود با که بعد دفن کردند و آن مدرسه به معروف است و من قبر او را مکرر زیارت کرده ام و چون قاضی کور شد ... سبب
گفت از قاضی الفاضل مکتوبی در تعزیه در این مصیبت او رسید و در جواب مکتوبی او را میرفت ... بعضی دیگر ...

داده بعضه نوشته

داده بعضه نوشته بعد آن مکتوب قاضی الفاضل در تعزیه شرف الدین نوشته است این است وصل کتاب الذات الکریمة
جمع الله شملها وشرح اهلها وتنبیه الطرقات مسبلها وجعل فی ابتغاء رضوانه قولها وفعلها وفیه زیادة
حی بعض الاسلام وثلم فی البریة یتجاوز رتبة الانثلام الی الانهدام وذلک ما قضاه الله من وفاة الامام
شرف الدین بن ابی عصرون رحمة الله علیه وما حصل بموته من نقص الارض من اطرافها ومن مساءة
اهل الملة ومسرة اهل خلافها فلقد کان علما للعلم منصوبا وبقیة من بقایا السلف الصالح محسوبا
ولقد علم الله اغتمامی واستیحاشی لخلو الدنیا من برکته واهتمامی بما عدمته من النصیب الموفر من ادعیته
میگوید نامه گرامی آن شخص عزیز را دریافتم و رسانده‌اند که سایه بر سر کشیده بود و سرور خسته دلان را ... و نوبت وزمان
او سوی نیک و نکو ... و طریقت او ... کفار ... او را در دیده آورده‌اند و در یافتن ...
در آن نامه بر زیادت ... از شکستن اسلام و رخنه ... آفریدگان جنین که از اندازه رخنه و انثلام در گذشته بخرابی
و انهدام پیوسته نشان میداد و این حزن است در گرفتاریهای ... آفریدگان ... ما ...
الدین بن ابی عصرون از ... جهان ... و اطراف زمین ...
این رنج و اندوه دل ... ما ...
چشمان ... از صلاح و نیکی ... اندوه و ... که ... جهان ...
دشمنان او ... که ... را ... درباره او و ...
فتح حاء مهمله و کسر دال مهمله و کسر یاء حطی و ثاء مثلثه این نسبت به حدیثة الموصل است ...
جانب شرقی ... زاب ... و این حدیثه غیر از حدیثه است که حدیثة النورة میباشد و آن قلعه ... است در
سی فرسنگی انبار در وسط فرات و آب ... احاطه دارد و این حدیثة الموصل آخر حد ارض السواد است در طول
و قول فقها در ... که گفته‌اند ارض السواد ما بین حدیثة الموصل تا عبادان است از جهت درازی و از قادسیه است
تا حلوان از جهت پهنا و مراد همین حدیثه است نه حدیثة الفرات ... در معجم البلدان میگوید حدیثه ...
مذکور که آنرا حدیثه ... حدیث است و ضد عتیق است ... و از این رو حدیثه نامیده‌اند
... آن را احداث کرده‌اند ... آن ... حدیثه در موضع ... است
حدیثه ... میگویند ... حدیثة الموصل است ... و در بعضی ... حدیثة الموصل قصبه کوره
موصل است ... مروان بن محمد ... و حمزة بن احمد گفته است ... حدیثه ...
و این حدیثه از طرف موصل ... قبر عبد الله بن عمر بن الخطاب ... است
... حدیثة الموصل ... آن ...

محمد لطار بن مروان آنجا را تجدید عمارت کرد و از ایام آنجا پرسید که او را از معمار و حجاب کرده گفت این بلی صدیثه نام کنید و این الکلبی گفته است اول کسیکه موصل را آباد کرد هرثمة بن عرفجة البارقی بود در ایام عمر بن الخطاب و عرب آن را در آنجا مسکن ساخته و آنگاه در صدیثه آمد و بعضی گفته اند هرثمه از تحت در آن صدیثه نازل گشته و آنجا را قبل از خطط و آثار لکون موصل انزل کرد و آنجا را صدیثه خواندند تا آنکه هرکس تحریک معلوم ابتدا معنون بدانجا لکه و در ایام حجاج بن یوسف ابن اقلیم بامداد و با او جماعتی از اهل صدیثه و دور ابنای است مدلس در آنجا بکمرد بنا گفته و آن را صدیثه نام نهاده و دیگر صدیثه الفرات میان آن انجدیثه النوره معروف است و در جنب فرخ ابنار است و در آنجا قلعه است و در نواحی آن ذات برآن محیط است و در آنجا قائم خلیفه عبد بن جاری بالحل مدت داد و یکسال صاحب آنجا بعهد مرد منی بر سرکار ندو جز بنی بحرین جابر گفته است که عار بن یاسر در آن ایام از طرف عمر بن الخطاب در کوفه ولایت داشت ابو هلال تمیمی را بالنکری لطرف فرات فرستاد و ابو هلال آن اماکن را فتح کرد و متولی بنای صدیثه در فرات گشت ابو سعید سمعانی از استاد خود ابو البرکات عمر بن ابراهیم العلوی الزیدی الکوفی مؤلف شرح اللمع حدیث گفته است که گفت کار از شام بازمی گشتم بحدیثه گذر کردم، بمن گفتند تو را نام چیست گفتم عمر چون نام مرا شنیدند نزدیک بود که مرا هلاک کنند تا آنکه بر ایشان معلوم گردید که من علوی هستم آنگاه دست از من باز داشتند و نیز صدیثه از قری غوطه دمشق است و آنجا را صدیثه جرش با ثاء مثلثه گویند و ابن البرجی از زید الجمار روایت کرده که گفته است جرش با سین مهمله معلوم باد و از این سوی در ترجمه ابو الحرث ارسلان بن عبد الله البساسیری حدیثه مذکور افتاد لکن جز بطریق اجمال نبود و در اینجا رعایت ترجمه مذکور را که قرار منصدر نموده بر مطالعه کنندگان فایده بزیادت نیجه والله اعلم بالصواب

307 ابو الفرج عبد الله بن اسعد معروف بابن دهان الموصلی

عبد الله بن اسعد بن علی بن عیسی قشیری ابو الفرج معروف بابن دهان موصلی است و در بعضی تواریخ و از فقهای شعر و شعرای آن عهد بود بعقیده داده و او در شعر بعهد و اشعار لطیف و ابیات بدیع بسیار دارد و بسیار و طرایف مع و مقاصد نیکو جمع کرده و در کار شعر سخن بحر سخن بحر تیز و از کار بود این بر انطبی شعر اشتهار یافته و او را دیوان شعر است که جملگی تمامت ابیات آن تازه و بدیع است و از دو هم موصل است و چون روزگار بر او تنگ شد از کلاه بدو منزلت گشت خدمت صلاح الدین از نیکر اسلام و دارات مصر را در بعض بافته بود و در حرف طاء مذکور خواهد گشت تعلیم بهمراه او و اولاد آن نیز و قالات نمود و او را وجه کنیوکه بالخیر همرا که لبی کمود بسوی الشریف ضیاء الدین ابی عبد الله زید بن محمد بن عبد الحسینی در این وقت در موصل نقابت علویین با وی بود فرستاد و این ابیات در آن مکتوب بود

وذات شجو اسال البین عبرتها | باتت تؤمل بالتفنید امساکی
لجت فلما رأتنی لا اصیخ لها | بکت فاقرح قلبی جفنها الباکی
قالت وقد رأت الاجمال محدجة | والبین قد جمع المشکو والشاکی

من لی اذا غبت فی ذا الحل قلت لها | الله وابن عبید الله مولا لک
لا تجزعی بانجیاس الغیث عنک فقد | سالت نوء الثریا جود مغناک

تعبیر این اشعار بشریف رسید جمیع محتاج زن ابو الفرج را فراهم کرد تا کار ابو الفرج در مرمت حضور و ثبت کفالت خرج زن او بر عهده گرفت ابو الفرج از تاریخ تو مراجعت نمود و معاصر کرد بسوی مصر و مدح صلاح بن الزیب را بقصیده کافیه مدح گفت و چند از آن قصیده در ترجمه صلاح مذکور گشته پس از آن روزگار بر او دیگرگونه گردش کرده و اعداد آن مخفی بسوی موصل بکشید و در آنجا اقامت کرد این اوراق ابن اثیر منعوت بکمال الدین عماد کاتب در کتاب خریده نوشته است در زمان در عراق ملاقات ابو الفرج را مشتاق بهم چو من بر قصاید حسنه و مقامات و محاسن و مقاصد و محاسن را واقف شده بودم و فضلای عصر اشعار او را فضایل و کمالات را تصدیق کرده بودند و مهارت عالمه بعضی و کمال بلاغت بعضی را منکر نمی شدند مرتبه او را در فضایل و کمالات دریافته اند و او را بر فخر بر کندی بعضی و عماد از پس این گفتار مکتوب را کلام او تتمه کرد و آن برگشتن کلام است در کام ما محض که ان متا و دیدم او را در فضایل مقدم تا مه محروم بهره بود است و دریافت گاه با ان بخت بسیار شکسته کرده و از پس این مکتوب جز سلطان صلاح الدین مخصص رسید وظا هر قصیده لامیه کامه جشن ابو الفرج مذکور بسیار ترکی که منزوی و من او را بحضرت سلطان بخوانم این همان کسی است که در قصیده کافیه او در مدح ملایع بن رزیک است اشعار نکو است این بیت را گفته است

الامدح الترک ابغی الفضل عندهم | والشعر ما زال عند الترک متروکا

ملاصه معنی آنکه من همه ابوالحکم را مدح بگویم و آنکه معاصر شعر ترکیان زود کرده تو کرده است مکتوب سلطان چون از شنیدن این شعر او را با عطای دره ما دنیا رنگار نواز کرد و گفت از بیم در تو را بذل و بخشش کردم تا نگوید شعر در مدح ترکیه ترک متروک است

از پس این حکایت ابو الفرج سلطان را بقصیده ای مدح کرد و اشعار دران قصیده منسوبی است

قل للبخیلة بالسلام تورعا | کیف استجزت دمی ولم تتورعی
ورعمت ان تصلی بعام مقبل | هیهات ان ابقی الی ان ترجعی
ابدیت التی فی وجهها | دون الوجوه عنایة للمبدع
ما کان ضرک لو غرت بحاجب | یوم التفرق او اشرت باصبع
وتیقنی انی بحبک مغرم | ثم اصنعی ما شئت بی ان تصنعی

و هم عماد گفته است که ابو الفرج این دو بیت را در این ثنا گفته است و گمان دارم که مکر این مضمون را اول گفته است و هما

تودی الکتاب کتبه فاذا انثنت | لم یدر انقد اسطرا ام حسکوا
لم یعن الاتواب فی قسطورها | الا لان الجیش یعقد عسکرا

و این دو بیت از جمله قصیده ایست و هر دو ابیات گفته است و بعضی بکمال در معنی تشبه قلم بجیش معنی نیکو کرده اند

قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب   ثم استمدوا بها ماء المنيات
نالوا بها من اعاديهم وان بعدوا   ما لا ينال بحد المشرفيات

مصنف میگوید معز حسب اول ثمران شعرا به تمام طائی است و در مدح محمد بن عبدالملک الزیات وزیر معتصم انشاد کرده است

هززت امیر المومنین محمدا   فکان ردینیا وابیض منصلا
فان تبالی اذ تجهز رایه   الی ناکث ان لا تجهز جحفلا

پس ازآن مضمون حسب ذ سوار ابا ابو الحمید محمد بن مظفر الطوسی ... از این مضمون مذکور بیتهم و ازجمله قصیده او است این نظم کلامهم

اذا ما دجی لیل الحاجة لم یزل   بایدیهم جمر الی الهند منسوب
علیها سطور الضرب یعجبها القنا   مخالف یغشاها من النقع تتویب

و از جمله اشعار ساره ابو الفرج این شعر است

یفنی بجانبی مجانبة العدا   و یبیت و هو الی الصباح ندیم
و یمر بی یخشی الرقیب فلفظه   شتم و غنج لحاظه تسلیم

و هم ابو الفرج راست در باره کودکی که لب او را زنبور گزیده بود

بابی من لسبه نحله   آلمت اکرم شئ واجل
اثرت لسبتها فی شفة   ما براها الله الا للقبل
حسبت ان بفیه بیتها   اذ رات ریقته مثل العسل

و ذکر نیم دارالخلافه حضرت ... روزی ... در ماه شعبان سال ... و دو سال ... و شعبه ... روایت ... در کتاب التنبیه والذیل ... سال ... عبدالله مذکور ... و مصر ... و فضایل و انعام ... ازجمله اشعار او است

قالوا اسلا صدقوا عن السلوان لیس عن الحبیب
قالوا فلم ترک الزیارة قلت من خوف الرقیب
قالوا فکیف تعیش مع هذا فقلت من العجب

و عماد کاتب شریف مذکور را در کتاب خریده یاد کرده است و در تاریخ او فراوان نگاشته و از آن پس که ... در بغداد ... چند شعر از دیوان ... و بعضی از آن ابیات ... شریف مذکور نسبت میدادند از جمله آن ابیات است

مشرفیات شمشیرها منسوب مشارف ... و ردینی نیزه منسوب بردینه ... منصل بعضی ... و جمع ... تجهز ... بعضی ... بوده ... در روز آن کار ... نیزه ... است

لسب ... نیزه ... قبله ...

یا بانة الوادی التی سفکت دمی   بلحاظها بل یا فتاة الاجرع
لی ان ابث الیک ما القاه من   الم الهوی و علیک ان لا تسمعی
کیف السبیل الی تناول حاجتی   قصرت یدی عنها کزند الاقطع

٣٠٨ ابو محمد عبدالله بن شاس الجلال ل کا

عبدالله بن نجم بن شاس بن نزار بن عشائر بن عبدالله بن شاس الجذامی السعدی الفقیه المالکی کنیتش ابو محمد و منسوب بجلال است و در مذهب مالک مردی فقیه و فاضل و در قواعد دین ... در مصر بحر کثیر از اصحاب ... در مذهب مالک ... کتاب نفیس تصنیف کرده و کتاب جواهر الثمینة فی مذهب عالم المدینه نام نهاده و آن کتاب ... و تصنیف ... الاسلام ... و از آن کتاب غزارت فضل و علم او معلوم ... مالکیه مصر ... و کثرت فوائد آن ... در مصر ... مدرسه ... در مسجد جامع ... دمشق ... ابو محمد ... در ماه جمادی الآخره ... سال ششصد و شش ... وفات کرد ... والله اعلم بالصواب

٣٠٩ ابو العباس عبدالله بن المعتز الهاشمی کب

عبدالله بن المعتز بن المتوکل بن المعتصم بن هرون الرشید بن المهدی بن المنصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس ابن عبد المطلب الهاشمی کنیت او ابو العباس است و از ابو العباس المبرد و ابو العباس ثعلب علم و فن ادب ... آنها بوده ... و مردی ادیب ... شاعر ... و در شعر ... وقت ... و جماعت ... او را ... المقتدر ... روز شنبه ده روز از ماه ربیع الاول ... سال ... المقتدر از خلافت عزل کرده و با ابو العباس مذکور بیعت کرده ... المرتضی بالله لقب دادند و بعضی المنصف بالله و بعضی الغالب بالله ... و از آن پس اصحاب المقتدر ... ابو عبدالله بن ... عبدالله ... معروف به ابن الجصاص التاجر الجوهری ... مقتدر ... مونس خادم ... و در ... روز ... ربیع الآخر سال ... و در ... خانه ابن ... شعبان ... سال ... ابن الجصاص مذکور ... هزار دینار ...

بوکه وورا و غفلت و بلادتی بود و در روز سه‌شنبه نوزدهم از شوال سال دویست و نود و شش هجری مرد؛ بجمله عبدالله مذکور را تصانیف است از آنجمله کتاب الزهر والریاض و کتاب البدیع و کتاب مکاتبات الاخوان بالشعر و کتاب الجوارح والصید و کتاب السرقات و کتاب اشعار الملوک و کتاب الآداب و کتاب حلی الاخبار و کتاب طبقات الشعراء و کتاب الجامع فی الغناء و غیر آن کتب را در آن ارجوزه در ذم صبوح بود و از جمله کلمات او است البلاغة البلوغ الی المعنی و لم یطل سفر الکلام بعض من بعد عشا ابن است که سیدان سان سخن کند را تقصیر و سخن را بر سبیل دراز رشته کلام مجاز نگند و هم سکیفه را الفاظ پریشان کند را کدام شعر را تیر تر لسنیده به تکیم قول عباس بن احنف بوده را گفته است شعر

قد سحب الناس اذیال الظنون بنا … و فرق الناس فینا قولهم فرقا
فکاذب قد رمی بالظن غیرکم … و صادق لیس یدری انه صدقا

و علی بن محمد بن بسام شاعر از ابن لبنی بن الله قلا مذکور می‌کرد ابو العباس عبدالله مذکور را بانیر شعر خود مرثیه گفته است

لله درک من میت بمضیعة … ناهیک فی العلم والاداب والحسب
ما فیه لو ولا لولا فتنقصه … وانما ادرکته حرفة الادب

و هم عبدالله مذکور را اشعار رشیقه رائقه و هم در تشبیهات براعت کمال بوده است از آن جمله است

سقی المطیرة ذات الظل والشجر … ودیر عبدون هطال من المطر
فطالما نبهتنی للصبوح بها … فی غرة الفجر والعصفور لم یطر
اصوات رهبان دیر فی صلاتهم … سود المدارع نعارین فی السحر
مزنرین علی الاوساط قد جعلوا … علی الرؤوس اکالیلا من الشعر
کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل … بالسحر یطبق جفنیه علی حور
لاحظته بالهوی حتی استقاد لنا … طوعا واسلفنی المیعاد بالنظر
وجاءنی فی قمیص اللیل مستترا … یستعجل الخطو من خوف ومن حذر
فقمت افرش خدی فی الطریق له … ذلا واسحب اذیالی علی الاثر
ولاح ضوء هلال کاد یفضحنا … مثل القلامة قد قدت من الظفر
وکان ما کان مما لست اذکره … فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر

و هم این ابیات از جمله ظرایف اشعار عبدالله است که در دیوان او بنا قیام ولیک او را تشوقه ارادت

ومقرطق یسعی الی الندماء … بعقیقة فی درة بیضاء

والبدر فی افق السماء کدرهم … ملقی علی دیباجة زرقاء
کم لیلة قد سرنی بمجیئه … عندی بلا خوف من الرقباء
ومهفهف عقد الشراب لسانه … فحدیثه بالرمز والایماء
نبهته سحرا وقلت له انتبه … یا فرحة الجلساء والندماء
فاجابنی والسکر یخفض صوته … غلبت علی سلافة الصهباء
دعنی افیق من الخمار الی غد … وافعل بعبدک ما تشا مولای

و هم عبدالله است در خمرة مطبوخة و منزه برعیت و در این قول او دلالت دارد بر خفی المذهب بوده است

خلیلی قد طاب الشراب المورد … وقد عدت بعد النسک والعود احمد
فهات عقارا فی قمیص زجاجة … کیاقوتة فی درة تتوقد
یصوغ علیها الماء شباک فضة … له حلق بیض تحل وتعقد
وقتنی من نار الجحیم بنفسها … وذلک من احسانها لیس یجحد

و ابن المعتز است که نقدم کون بود و صورت کشیده صنعت و با سواد خضاب میکرد و در بعضی مجموعها اثر نیستم که عبدالله بن المعتز می‌گفت امارت فقر از شعراء آنها را که سرآمدی بودند از خلفا اول الی اشعار رایقه است حکمت ابو العتاهیه است اشعار او بر عهد نیز است و در شعر محدث اسلام ابو نواس است و شعراء که او را با شعر کم است و حال آنکه اشعار او از قد بیهوده است و از بسیاری از ابیات او را فرد بر موبه بکفتند و گفت آنانی بوده است سم ابو حکیمه الکاتب است و او را به عنه و نیش نسبت کرده و انی رجع اورا به عشق نهرت داده است آنکه از قیس ابن بیهوده است غیر ازین شیر تر و جانب تنبیره و بالعوت بوده است دیگر محمد بن حازم است که شعر او را لقبا عشار است حالو و حال آنکه ازین حریص تر و با آز تر بوده است لکن از ابن حازم روایتی کرده است که مخالف حکایت ابن المعتز و موافق شعر او است و این قصه چنان است که ابن حازم هجو سعید بن حمید الکاتب الطوسی کرده است و ابن حازم بواسطه امری او را میان ایشان او را داده بوده او را هجو کرده بود لکن سعید با آنکه قدرت انتقام داشت از ابن کار او چشم فرو نابانه و ابن هجو بالی از خبری او و کار ابن حازم تیره و تار گردید و روزگار از بروی ما گذار شده و از هیچ این حمید ملکانه ذکر تو بکرد و خبر ابن حمید بن حمید رسید ده هزار درهم نقد و چند بقچه جامه و دیگر اسب با اسباب و یک غلام و یک کنیز از برای ابن حازم بفرستاد و بدو نوشت

ذو الادب بجلالة ظرفه علی نعت الشیء بغیر هیئته وشیعته قدرته علی وصفه بخلاف حلیته
ولم یکن ما شاع من هجائک فی جار بنا الاهذا المجری وقد بلغنی من سوء حالک وشدة خلتک

۲۰۱ ما الاغضاضة بدعليك مع كبو همتك وعظم نفسك ونحن شركا فيما ملكنا ومعنا ودون فيما
تحت ايدينا وقد بعثنا اليك باجلته وان قلنا استغنا حاملنا بعبده وان جل عن خان
اتی قد راقته و رجال ادب و وزن را کاه ظرافت ایشان وان راه بسا بوده جزی بود بجز لایقه داشتن وکفف
سکنه و قدرت و دانه ایشان دیگر بر پایه ایشان بر وصف لکن جزی بود جلیل آن عیز از اوری قصد و عهد نیست
و هیچ امکان تو درا برهان ما بر این محرابت عین در موضع خواست و توجه تو را گوید کرده و هیچ اتفاق افتاده است الکنون
بد حالی و اختلال احوال و شدت برایشان و دفتر تو بر رسیده است لکن تو را با آن ملبوس بیمت و وزن که دولت وعلاوه
نیت وما برادران یکدیگریم و در اموال و آنچه دولت ما اندازه است شرکت دائم و هیچ فرق نمود و بر گرفت تو
ارسال نموده و اگر جایزه قلیل است بدان شکر چه این استقامت است از بسیار آنچه لایقست و بر ثبت تو اتفاق داریم
جز این اموال با این مکتوب بجز عازم رسید تمامت آن اموال را باز پس فرستاد و هیچ قبول نکرد و بدو مکتوب کرد

وضلت بی فعل المهلب اذ — عمر الفرزدق بالندی الدثر
فبعثت بالاموال ترغبنی — کلا ورب الشفع والوتر
لا ابتغی النعماء من رجل — البسته عارا علی الدهر

کنایه از هیچه و فوای سرابطع مال اکفر و بخرج سرابیعم و هیان الکارنی هرگز هر که به تو رابنیریم و عابه آنکس سلام علیه
عار بر تو و روزگار بر آوار استمرار نوشتم و این کار را به عازم دلالت او بر کمال قناعت او و تحمل شدن ضیق معیشت او
و این سعید بن حمید بوعثمان کنیت است و مردی نویسنده و بلیغ بود و در روزگار خود بعد و در انشا عقد دیگران
مقدم بود و هم از کلمات و رسایل دیگران سرقت میکرد تا بحدی که بعضی از فضلا در حق گفته است لو قیل للکلام سعید
و شعره ارجع الی اهلک ما بقی عنده شئی بغیر الکلام و این سعید را بد منسوب است کونه لعجایل فخر ارکر
از بعض سعید جزیزی بیع نماند عین تمامت اشعار دیگران است سرقه کرده است و سعید ادعاء کرده از فرزندان ایرانیان
و رسید و اورا از کتب مصنفه کتاب اشعار العجم مع العرب است معروف بکتاب التسویه است و هم او
دیوان رسایل و دیوان شعر کوچک است و دیگر ... و دیگر بر شان ... دیر از او ... مشهور
قریه ایست از قرای مصر ... ... دیر عبدون
این محله ایست در بادر صاعد ... دیر عبدون ... بسیار تردد
میکرده است ... و مراقبت داشته است ... معطیره است
و نیز دیر عبدون ... در میان ... خرابست و از بعض
اهل ... و قول عبد الله ... استار قول عمر بن ابی ... در

صفحه بعد

سفر ... است و قبه ... است
کأن ابن مزنتها جانحا — فسیط لدی الافق من خنصر
فسیط بفتح ... ... تلاده ... از مطرات ... و در آخر
هلال را با ناخن چیده ... از مطرات است و در آخر
... ... و از این ... و در اشعار ... مذکور است
... از جمله ... ... مشهور ... الکبیر
رسول صلی الله علیه واله ... فقال اسلم علی ان تحل لی الزنا ... در ان ... زنا
کان ... ... فقال له ... انحبون لبناتکم ... ذالک ... و دیگران ... اکران
... ... فقال فاحبوا للناس ما تحبون لانفسکم ... از ... ... دولت
... ... اینها ... باحا ...
... ... عبد الله بن احمد بن علی بن الحسن بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل
ابن ابراهیم الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام کنیت او ابو محمد است و اصلش حجازی است لکن
مسکن او و وفات او در مصر بود مردی پاک و بخشنده و فاضل و دارای ضیاع و خانها و اموال و نعمت
و بنده و ... بود و مردمان را ... نعمت داد ... ... از اوائل ... بامداد ... ... از
حلوا ... ... کافور اخشیدی ... ... بعد ... دو دو بار ... مرد
از برای این کار ... مردم را ... از آن حلوا ... ...
و ... کافور ... ... حلوا ... ...
... ... کافور ... ... حلوا ... لکن ... ... باید
ارسال داشت کافور ... ابو محمد ... ... حلوا ... ارسال ... ...
... ...
و ... کافور ... ...
... ...
اگر ... ... کافور ... هرگز مقطوع ... ...
ابو محمد ... حلوا و ... کافور ... ... المنصور ... ...
... ... در حرف جیم مذکور ... مصر ... ... اولاد در

... ... حیوه ... ...
عبد الرحمن ... ...
ابی انت قد تمادیت فی الهجر والغضب
واصطباری علی صدود ... ...
لیس لی ان فقدت وجهک فی العیش من ارب
رحم الله من اعان علی الصلح ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... عبد الرحمن ... ...
... ...
... ...
۳۱۰ ... ...
ابو محمد ... ...
عبد الله احمد ... ...
طباطبائی ... ...
... ...
عجب ... ...
... ...
... ...
صلاتک بین الوری ... نقره
کما اختلس الجرعة الوالغ
وتسجد من بعدها سجده
کما ختم المزود الفارغ

نسب مورد طعن و دق داشته و چون تفحص بسیار رسید و اهل آن از نسل او کرامات ادبیر فرستند جماعتی از اشراف
بیرون کرد شدند و از آن میانه ابن طباطبا مذکور رفت المامن بنقیب مولانا بنی مولای نسبت بکرد رسانه معز
گفت زود مجلسی منعقد بکنیم و شما را فراهم میآوریم و نسب خود را از بنی ما شرح بسیم و چون معز در قصر استقرار
یافت مردمان را جمع کرد و بار عام داد و از برای ایشان جلوس کرد و گفت آیا از رؤسای شما کسی باقی مانده است گفتم
این مجلس بیان نکند از معتبرین کسی کار نیست پس در این وقت معز شمشیر خود را تا نیمه از نیام برآورد و قال هذا نسبی
و از زر فراوان بر ایشان نثار کرد و قال هذا حسبی گفت این نسب و این حسب فی است تمامت مردمان گفتند
سمعنا و اطعنا شنیدیم و فرمان برداریم بالجمله شریف مذکور مردی خوش معامله بود با اصحاب خود افضال و علما لطف بسیار نمود
و بر تفحص اشغال اصحاب حضور رفت و حقوق و حاجات ایشان را بر آورد و بر تفحص ایشان مدتی دراز نشست
و حاجتی را به نیاز کفایت و مردی نیک آیین بود ولادت او در سال دویست و هشتاد و هشتم بود و در ماه رجب
سال سیصد و چهل و هشتم در مصر درگذشت گفت دور مصلی عید روی نماز گذاشتند و جماعتی بی شمار و جمعی از عدد آن نیارستند
نه اشت در تشییع جنازه او حضور شدند و در قرافه مصر کالی ببردند و قبر او در آنجا معروف و باجابة دعا مشهور است
روایت کرده از مردی حج بکنند شنیده است زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله از وی فوت شد از این او را تحت غمکین
و افسرده گشته پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب بدید و وی فرمود اگر از زیارت ما نصیب ماندی قبر عبد الله
احمد بن طباطبا را زیارت کن و صاحب این خواب از مردم مصر بود و بعضی از آنگویان در از حال عبد الله بود و این
حکایت گفته است دربارۀ قبر او بتکرار این شعر نام گفته است

وخلفت الهموم على اناس   وقد كانوا بعيشك في كفاف

پس عبد الله را در خواب بدیده و وی فرمود که گفتی شنیدیم گفتم در بیان نمی جواب و مکافات گویم تو مرگ قابلیت
گفتم در مسجد بر شو و در آنجا دو رکعت نماز بگذار و فرا را دار لاف حاجت خود بخوان را برآورده شود و از این روی در
حرف حمزه طباطبا و کیفیت آن مذکور شد و این حکایت عبد الله را با معز در روزی داد و قتی معز بمصر آمد در کتاب
دول منقطعه مذکور است لیکن با تاریخ وفات عبد الله منافات دارد زیرا که معز در ماه رمضان سال سیصد و شصت و
دوم وارد مصر شد چنانکه از این پیش بآن اشارت در ترجمۀ او مذکور گشته و ابن طباطبا مذکور در سال سیصد و چهل و هشتم
وفات کرده چنانکه در اینجا مذکور گشت پس چگونه میتوان تصور اجتماع این دو را کرد و تاریخ وفات او را این ماحافظ
زکی الدین ابو محمد عبد العظیم المنذری از ابن خلکان و مؤرخ او را از اینجا نقل کرده است کدام گفت وفات ابن
طباطبا در تاریخ مذکور محقق است شاید صاحب این قصه و حکایت گشته با معز پسر عبد الله بن ... و ظاهر اینجا
و اندر که کدام یک اصح است و پس از این قصه تاریخ وفات عبد الله چنانکه در اینجا ذکر کردم در تاریخ امیر مختار

مردن

معروف بمنجی و میم نوشته است ... در زیج او یاد شده که بطلیوس امثال این اسم ... در صحاح گفته بودند بغداد و
علی بن شکسته بود در روزگار ... ندیده ... پس از ... در تاریخ ابن الازرق نگریستم و آن شعر را با معز ملاقات کرد ابو جعفر
مسلم بن عبد الله الحسنی و دیگر شریف ابو محمد ابراهیم بن احمد الحسنی آن بود و تواند شد که از این نفر صاحب آن قصه مذکور بوده باشد
والعلم عند الله ترجمه کرده ... و رای مهمله و تشدید میم با نقطه چنانکه ... مذکور است بعضی گفته اند ... قریه ایست در
یمامه و ... بعضی گفته اند منسوب ... از ... و آنکه در قرآن مجید اسم ... روایت کرده اند
... چنانکه شاعر گفته ... یکفرون ... و روایت
مختلف در آن که علیه ذوالیمینین ... مرجع اطالت است والله اعلم بحقیقة الامر عبد الله بن طاهر بن الحسین بن مصعب بن
زریق بن ماهان الخزاعی کنیتش ابو العباس است و این شیخ ... طاهر در حرف طا حظی مذکور گشته و این عبد الله
مردی بزرگ و با شهامت و نبالت و علو همت بود و مامون بروی اعتماد و اطمینان تمام داشت و در ایالت تکریم او
حقوق پدرش طاهر را منظور میداشت و ... گذشته او را ولایت ... و عبد الله والی دینور بود و چون بابک خرمی خروج
کرد و ... بود و خوارج بمردم قریب ... که از اعمال نیشابور است ... فتنه و آشوب ...
و این خبر بعرض مامون رسید ... عبد الله ... ولایت خراسان ... عبد الله رجب قال
در نیمه ربیع الاخر سال دویست و ... هجری از دینور حرکت نمود با خوارج ... مقاتلت ... آواز کرد در
شهر رجب سال دویست و ... نیشابور ... و چون ... در آن سال آن سرزمین از قطرات امطار بی نصیب مانده بود
و ... از باریدن ... بود و چون عبد الله داخل ... باریدن گرفت و آب جاری ... پس مردی ... از دکان
خود در برابر او ... این شعر ... بگو

قد قحط الناس في زمانهم   حتى اذا جئت جئت بالدرر
غيثان في ساعة لنا قدما   فمرحبا بالامير والمطر

سلامی در ... خراسان ... ذکر کرده است و طبری در تاریخ خود ... طاهر ... در ترجمه ... مذکور کرده
در سال دویست و ... هجری ... عبد الله ... دینور ... مامون ... یحیی بن اکثم را ... او را
... در منصب ... ولایت خراسان ... و ... در ...
... مامون ... عبد الله در این ...
... امارت شام ... عبد الله ...
... خراسان ... طبری در سال ... نوشته است ... معتصم ...
عباس ... مامون ... و ... امارت ... عبد الله

بالصد هزار دینار بود گفته اند که بقای ما مهون در یک روز این مقدار زر عطا کرده بود و ابو تمام طائی از عراق قصد خدمت عبد الله نموده بود و در حین
توجه مسیر نزول گاه و مقر عبد الله بن طاهر در نیشابور عارض و تعویق رخ داد و بعد از آنکه بطول انجامید بعد از آن که قلم بود این شعر گفت

یقول فی قومس صحبی وقد اخذت — منا السری وخطا المهریة القود
امطلع الشمس تنوی ان تؤم بنا — فقلت کلا ولکن مطلع الجود

مصنف میگوید مضمون این دو بیت را ابو تمام از ابو الولید مسلم بن الولید الانصاری شاعر المعروف بصریع الغوانی المشهور
اخذ کرده است چه ابو الولید نیز گفته است

یقول صحبی وقد جدوا علی عجل — والخیل تجتز بالرکبان فی اللجم
امطلع الشمس تنوی ان تؤم بنا — فقلت کلا ولکن مطلع الکرم

و ابو تمام از لفظ و معنی هر دو بیت ماخوذ داشته است بالجمله چون ابو تمام بخدمت عبد الله رسید قصیده بائیه که در مدح او
گفته بود در مجلس اینجا خواند بعد از ادای این ابیات مثل ما کلام الله حسن است از ابتدای او خواند

وریب کاطراف الاسنة عرسوا — علی مثلها واللیل تسطو غیاهبه
لامر علیهم ان تتم صدوره — ولیس علیهم ان تتم عواقبه

و این قصیده از قصاید طنانه فائقه است و هم در این قصیده انشا کرده است این شعر را

فقد بث عبد الله خوف انتقامه — علی اللیل حتی ما تدب عقاربه

و ابو تمام در این سفر کتاب حماسه را تالیف کرد چه آنکه ابو تمام بهمدان رسید و این وقت هنگام زمستان بود و
دلوارت بر ددت هوا بهم از حد و حصر بود و راه مقصد او برف سد کرده بود و ناچار در همدان اقامت کرد
و شغل تمام شدن برف بود و در خدمت یکی از بزرگان همدان در خدمه بود و در خانه این اکرم خزانه کتب بسیار بود
و دیوان اشعار عرب و جز آن بسیار بود پس ابو تمام از بهر مطالعه آن کتب نشست و کتاب حماسه را از آن اشعار
اختیار کرد و عبد الله مذکور مرد ادیب و ظریف و خوش طبع بود و صاحب آن خانه او را زاده از او بر شمرده است
و اما این صنعت از آن قبیل گفته اند و هم او را اشعار مجربه است و هم رسائل طریف داشته و از جمله اشعار اوست

نحن قوم تلیننا الحدق النجل — علی اننا نلین الحدیدا
طوع ایدی الظبا تقادنا العین — ونقتاد بالطعان الاسودا
نملک الصید ثم تملکنا — البیض المصونات اعینا وخدودا
تتقی سخطنا الاسود ونخشی — سخط الخشف حین تبدی الصدودا
فترانا یوم الکریهة احرارا — وفی السلم للغوانی عبیدا

تعزلی در غزنه نوشته‌اند

و بعضی گفته

و بعضی گفته اند که این اشعار از عبد الله بن طاهر نیست و غیر از ذکر ایشان کرده اند که کدام راست و هم از جمله اشعار عبد الله مذکور است

اغتفر زلتی لتحرز فضل الشکر منی ولا یفوتک اجری
لا تکلنی الی التوسل بالعذر لعلی ان لا اقوم بعذری

و ابو اسحق در عمده این شعر را از عبد الله نوشته است

اشارت باطراف البنان المخضب — وغضت بانحت النقاب المکتب
وعضت علی تفاحتی یمینها — بذی اشر عذب المذاقة اشنب
وادت بحاجی نقمت مبادرا — الیها فقالت هل سمعت باشعب

و از جمله کلمات عبد الله است که سمن الکیس ونبل الذکر لا یجتمعان فی موضع واحد یعنی فربهی کیسه بسبب جمع کردن
و بذل و بخشش شهرت اسم آدمی و نبالت بهم نکرده و هم در قصه او از ادب مذکور است که مضمون این بود که حاجبی از او نشر
و کالمرانه در بر فرش تهذیب کرده و که مراد او ایشان بن عبد الله بن ابراهیم حکایت کرده است ما النبیل علی فتیة خرجوا المتنزهم یعضون
اوطارهم علی قدر اخطارهم ونقل الغلام ابن احدهم او قرابة بعضهم یعنی هر گاه جوانان و اسباب اشراف و بزرگان و از اولاد
شرح و کامرانی بیرون میروند حاجت و خواهش خود را از نفس خود خواهش کرده است که اگر آنجا کامرانی نمایند و حال اگر
میتواند بود و اگر پسر یا فرزند یکی از ایشان یا از خویشان و نزدیکان بعضی از ایشان با ایشان همراه باشد از آن پسر و از این کامرانی از فرض
بعد از آنکه فرزند یکی از ایشان یا خویش یکی از ایشان با ایشان همراه باشد پس یکی از ایشان هم سهم و عبد الله در
شام و در دیار مصر بنیت ایالت داشت و بعضی از شعرا در این باب اشعار گفته اند و عبد الله در آن هنگام در مصر بود

یقول اناس ان مصرا بعیدة — وما بعدت مصر وفیها ابن طاهر
وابعد من مصر رجال تراهم — بحضرتنا معروفهم غیر حاضر
عن الخیر موتی ما تبالی ازرتهم — علی طمع ام زرت اهل المقابر

و بعضی این ابیات را بعلم ثابت نسبت منسوب داشته اند و گفته اند که عبد الله در مصر در سال دولت و یا نوبت هجری بود
و در او آخر بهمان سال از مصر بر فرش و در شهر ذی قعده آن سنه و ابو عبد الله و کفیل کارگزاران او در مصر حاضر داشته
و در سال ولایت او نیز هم از مصر معزول شد و ابو اسحق بن الرشید الملقب بمعتصم است والی مصر گردید و فرغانی در تاریخ خود
ذکر کرده است که عبد الله بن طاهر قبل از عبید الله بن السری بن الحکم در مصر حکومت یافت و عبد الله در شهر صفر سال دویست
یا نهم از مصر بر خروج رفت و عبد الله بن طاهر بخود از او رجب بیست و مانده در سال ولایت و او ازینجا بسوی عراق رفت
و در آنجا بود و کارگزاران او حاضر داشته تا هنگامی که معتصم در آنجا والی گردید و ابو القاسم وزیر بن المغربی در کتاب ادب الخواص
گفته است که خربزه عبد لاوی را در مصر مطبوعات منسوب بعبد الله مذکور است و بدین سبب خربزه را نیز عبدلاوی نامیده اند

که در مصر وسیاه بود و او این کار را پاکیزه و تر تیب کرد است این اول موری منسوب شده است یا آنکه اول کسی که تخم آن را از آنجا کاشت است او بود طلحه

و عبد الله و قوم و طایفه او از حیث اولاد عراق شد چه حد ایشان از ارق بن ماطیع خیلی بعد این خلف معروف طلحة الطلحات

خزاعی بود و طلحه مذکور و المجتان بود از جانب مسلم بن زیاد بن ابیه والاخرسان و در مرثیه این اثر المجتان برد و در باره او

شعر الذی گفته است و این شعر عبد الله بن قیس الرقیات است

رحم الله اعظما دفنوها	بسجستان طلحة الطلحات

و این روی او را طلحة الطلحات گفته اند مادر ش دختر طلحه بن ابی طلحه بود و ابو الحسین علی بن احمد سلامی در تاریخ ولاة خراسان

بدینگونه ذکر کرده است و قومس ه و در شعر ابیه تمام مذکور است بضم قاف و سکون واو و فتح میم و بعضی بکسر میم گفته اند و عبد الله آن بسیار

مهلت داد آن اقلیم است از عراق عجم و بعضی آن را جزو خراسان گفته اند و از طرف عراق ممکن است و این ولایت از جمله

قومس شمرده میشود و وفات عبد الله مذکور در اواخر ربیع الاول سال دویست و سی و هشتم هجری در مرو بود و بعضی سال دویست و سی

و این اقرب است و از خبر برادر عبید الله رحمه الله قلا در حال او مذکور شد و عبد الله نیز مثل برادر خود طاهر جلیل و دانشمند بود

اند که ذکر ترجمه کرده در بعضی از نسخ این کتاب نوشته اند که روزی مروان با عبد الملک گفت که مجلس فرزند تو تربیت یافته نیست و الحال

گفت یا امیر المؤمنین بیم برابر تو نتیجه بشر است مروان گفت قصه این از نسخ الاعیان تحقیق کرده مجلس فرزند تو از تربیت یافته نیست

عبد الملک گفت از این جهت بشر مترف نیست سوی گفت از چه راه قال لا الی قیمه مالک و اما هیچ ما ملوک

گفت اکنون در این مجلس که از آنجا هم در کار آن نگار هم فکر در خانه او مالک هستم و در اندیشه آن که در آن بر این تربیت

صاحب روضة الصفا نوشته است که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر بر خراسان در هرات آتشکده بود سمت آتشکده و جماعت زرتشتی نیز

باج و جزیه میدادند و یکی از ایشان متعرض شد او از طرف عامل در قریه و عمارت آتشکده در میان نشسته بود از این

ست و ضعیف است چه در این شهر مسجدی و آتشکده بود و در روز جمعه مردم بجای جماعت این کار را خوب کردند و از پیروی آن

سنت مردمان سالار این کلمات عبرت انگیز که حدیث است روی آمد و آنگاه بزرگ در دیوان گفت آتشکده و مسجد و مجلس ساخت

ایشان را بجهت قربانی که آن سجد و آتشکده سالار آن کرده در جای مسجدی تازه کار آن مسجد و آتشکده را آورد فرمان شد

رسید و خورشید کمتر زود زبانی از این سبب مجلس از مسجد قدیم و آتشکده نشانی یافته الحکمت حیران شده را کنید و جمع

تفتیش و جستجو کنید و از رکوبت مستحضر شد از ایشان و از این برات از هرات بیرون آورد از خراسان بدین عبد الله مرو فرستاد

و در زمان حکومت او توصیه که این بیچاره که امیر و بعد از او و انصاف آن مرحوم داد تا عبد الله بن طاهر

این کار بود و بعد از آن کار او را که این فحص و تجسس کند همان نیز از هرات و پیرامون آن که گذشته و بگیرد

گواهی داد که در تمام زمانی که تو این مسجد را بنیاد دیدم دیگر این آتشکده بجای است و این برای ما بطلع امر داده است

این کلمات سالار داده شد بالا نوشته است را عبد الله بن ابی طاهر و بعد از آن که از این بعد سال در خراسان حکومت داشت

و در عهد

صاحب حبیب السیر گوید عبد الله بن طاهر بن حسین عالی نسب کامل بود و در روزگار الواثق بالله بمرد و در منتخب التواریخ مسطور است که عبد الله بن طاهر

ز جهت وحطوط خلفا و عیش بر روش داد و بعد و در بیست سالگی او را سپهسالاری لشکر فرمود و بعد از آن حکومت و امارت مصر و شام

بدو تفویض کرد و ملک بن طاهر برادر او بود سپه سالار او می گفتند و بعضی عبد الله را مأمور خراسان کرد تا تیمور بر شکسته و حشم عمارت عالی

ساخت و خراسان در زمان او آبادان شد و او مردی عالم و دولت بود و اهل علم را تربیت میکرد و از عبد القاسم بن سلام روایت

کرد از بعلو نسخه نزیه داد و کتاب در صد سال ازیل او بوشت و عبد الله سر منور رده بر فقره بود عطا کرد و خلفا و علما فتاوای کنر

شهر یار عجم سالونکرده و بری که نهشت و تا خلافت واثق بالله امارت عجم داری بود و مقدمه سال مدت امارت بود والله اعلم

عبد الله بن خلید مولی جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب کنیت او ابو العیثل است بعضی

گفته اند و بعضی ابن عبد است و علام را بنعمت و فصاحت و صحت ادای گرفته او کاتب و شاعر مخصوص عبد الله بن طاهر در وقت او از فرزندان خاص

بود و هم از این جهت طاهر کاتب بود و لقب ذو الیمین را قالی کرد و بجنت دانا بود و شاعری مجید بود از جمله اشعار او است در باره عبد الله مذکور

یا من یحاول ان تکون صفاته	کصفات عبد الله انصت واسمع
فلانصحنک فی المشورة والذی	حج الحجیج الیه فاسمع اودع
اصدق وعف وبر واصبر واحتمل	واصفح وکاف و دار واحلم واشجع
والطف ولن وتان وارفق واتئد	واحزم وجد وحام واحمل وادفع
فلقد نصحتک ان قبلت نصیحتی	وهدیت للنهج الاسد المهیع

و در این قطعه نهایت حسن و بدایع سلاست بکار برده است گویند روزی بدر سرای عبد الله بن طاهر رفت و دربان او را بار نداد

نامه پس عبد الله این شعر نوشت

ساترک هذا الباب مادام اذنه	علی ما اری حتی یخف قلیلا
اذا لم اجد یوما الی الاذن سلما	وجدت الی ترک اللقاء سبیلا

این قصه بامیر طاهر رسید و او را طلب کرد و او را رخصت دخول داد و عبد الله گفت فتان اس است از ساعی نخل و این

روز شقایق النعمان گویند بواسطه رخ آن نسبت بگل دهند میگویند آنکه مردمان گمان کرده اند که این شقایق منسوب

بنعمان بن منذر است درست نباشد و این نخرا را همی در میان نهادم و همو از نقل کرد و این کلام تمامت از

عبد الله است یعنی ابو العیثل گفته اراب لغت بر خلاف این ذکر کرده اند این قتیبه در کتاب المعارف نوشته است

که نعمان بن منذر آخر سلاطین حیره است از جماعت لخمیین وقتی در برف کوه شد و گلهای آن دید و آن زرد و سرخ

و بر سر برف که بود و در میان آنها از این گلهای شقایق فراوان دید و او را پسندیده افتاد و گفت این گلها

نیک خوب و خوش هستند این بار را محافظت کنید و مردم آن ها را محفوظ داشته و از آن روز شقایق النعمان

المنذر نام بیت و جوهری در صحاح اللغة گفته است این کلمه منسوب است بنعمان بن المنذر و همچنین غیر از جوهری نیز گفته است حکایت کرده اند که آنکه ابو تمام طائی قصیده بائیه خود را در ذکر ابی عبدالله بن طاهر انشاد می کرد ابو العمیثل حضور داشت با ابو تمام گفت لم لا تقول ما یفهم چرا سخنی نمی گویی که دانسته شود ابو تمام با ابو العمیثل گفت لم لا تفهم ما یقال تو چرا آنچه گفته میشود نمی فهمی کنایت از اینکه اگر تو را آن توانائی باشد سخن مرا فهم کنی بحث نیست در روزی عبدالله مذکور دست ابو العمیثل طاهر را ببوسید در مواصلت او کف عبدالله را ابو العمیثل بغایت درشت یافت و در سخت گفت شوک القنفذ لا یوطا کف الاسد بین خار قنفذ و خار پشت است کف شیر را می سپرد عبدالله بن طاهر از این سخن او شکر کرد و جایزه بزرگ بر عطا فرمود و ابو العمیثل کتابهای مفید تصنیف کرد از آن جمله کتاب ما اتفق لفظه و اختلف معناه و کتاب القوافی و کتاب الابیات السائرة و کتاب معانی الشعر و غیر از آن بود وفات ابو العمیثل در سال دویست و چهل و چهار هجری بود و عمیثل بفتح عین مهمله و میم و سکون یای حطی و فتح ثاء مثلثه و بعد از آن لام است و آن اسم است از برای جمیع چیز از آن جمله اسم شیر است و طاهر این است که در این جا مقصود از این کنیه جمال معنی است و آن منظور است والله اعلم عبد الله بن محمد الناشی الانباری ٣١٣ ابو العباس عبد الله بن محمد معروف بناشی شاعر کو

مکنی بابی العباس و معروف بابن شرشیر الشاعر است و از جمله شعرای مجیدین و در طبقه ابن الرومی و بحتری و نظم بر آن ابیات اکثر کرده دارد این حرف و در آخر نام بعضی مذکور می کرد و ابو العباس مذکور مرد شکوه و طویل و حرص بود و اصلش از انبار است و از دراز در بغداد مدتی بسر برد پس از آن بطرف مصر رفت و تا انجام روزگار خود در آنجا بود و در علوم متبحر و دانش مند بود از آن جمله علم منطق بود در علم کلام زبردست و توانا بود و بر علمای کاتبه نقض می کرد و بر قواعد عروض ایشان می گرفت و از سبب آن کلام شعر و نظم او در نظر بود مثال مراد خود و این ابیات کمال حذاقت و هوش و قوت فطنت او بود و او را قصیده هست در فنون علم و فیه آن یک است و آن چهار هزار قصیده و او را تصانیف جمیله است در هر فنی در جوارح صید و آلات آن و صید متعلق است قصاید است و همان گفته که گویا صاحب صید و آن بطاعت است و کسی جمع در کتاب المصاید والمطارد استشهاد کرده است بشعر او در موضع چند بعضی از قصاید او است و بعضی از طردیات او است بروش ابو نواس و بعضی قطعه های او است و در تمامت آن اشعار بر نهایت بلاغت و جودت بکار برده است از جمله نمونه طردیه او است که در صفت باز است

لما تعری اللیل عن ابناجه	وارتاح ضوء الصبح لابتلاجه
غدوت ابغی الصید فی منهاجه	باقرا بدع فی نتاجه
البسه الخالق من دیباجه	وشیا بحار الطرف فی انداجه
فی نسق منه و فی انفراجه	وزان فودیه الی محاجه
بربنة کفته نظم تاجه	منسر ینبی عن خلاجه
وظفره یخبر عن علاجه	لو استضاء المرء فی ادلاجه

بعینه

بعینه کفته عن سراجه

و هم از اشعار ابن شرشیر است در بابت جاریه مغنیه و بیگی جمال و بیت اینها گفته است

فدیتک لو انهم انصفوک	لردوا النواظر عن ناظریک
تردین اعیننا عن سواک	وهل تنظر العین الا الیک
وهم جعلوک رقیبا علینا	فمن ذا یکون رقیبا علیک
الم یقرؤا ویحهم ما یرون	من وحی حسنک فی وجنتیک

بایدانست که ابن شرشیر بر مذهب شیعه بوده است و بغیر از این مذکور نشد اقتصار رفت و وفات او در مصر در سال دویست و نود و سه هجری بوده و ناشی بنون و الف و شین معجمه و بعد از شین یای تحتانی لقب او است و انباری بفتح همزه و سکون نون و فتح باء موحده و بعد از الف راء مهمله این نسبت سوی انبار است و انبار شهری قدیم بالای فرات از طرف بغداد و دجله و میان این دو فاصله است و انبار در جانب غربی بغداد در طرف فرات واقع است و میان آن و بغداد ده فرسخ راه است و جمع از اعلام از آنجا برخاسته اند و لفظ انبار جمع است و واحد آن نبر بکسر نون و سکون باء موحده است و بمعنی جای سیر کوتاه و در آنجا طعام و غله انبار کرده و از این روی این شهر را انبار گویند و بطور انبار الهاشمیه و در این باب ذکر از و غیر از این می کنند و شرشیر بکسر شین معجمه اولی و ثانیه مجیئ و در میان آن دو راء مهمله ساکنه بعد از آن یاء حطی و بعد از آن راء مهمله و این در اصل نام مرغی است که از دریا بیاید در سه است در فصل زمستان و از کبوتر بزرگتر است و در حله و بطائح این دیار میشود و ظهر آن مرغ که از ابیات ترکی برآید و ابو العباس بنابر این بغایت به این سبب معروف گردیده است ترجمه کرد این شیر در ترجمه ابو علی البصیر القاسم بن عیدون اشارت به این لقب او رفته

٣١٤ ابو محمد عبد الله بن محمد الشنتمری کو

عبد الله بن محمد بن سارة البکری الاندلسی الشنتمری کنیت او ابو محمد و شاعری مشهور و با مهارت بود در نظم و نثر و لکن از روزگار خود حرمان بهره داشت و کتابت و ترسل و تسلط و حکومت یافت و صاحب قلائد العقیان او را ذکر کرده است و ابن بسام در کتاب ذخیره بروش ثنا و ستایش و ترحم و لطف نسبت را ابو محمد سبع فقرات منظوم و نثر از ابن جعد و خدب بر کتابت یکی از ولات نامه کرده و بعد از حسن برابر کار خود بماند که عادت سلاطین روزگار است نیز بر قرار نماند و در بطرف اشبیلیه گفته

ادحش حالا من اللیل و اکثر انفرادا من سهیل و ابلغ من الوراقة وله منها جانب و بها بعرتاب فانتحلها علی کساد سوقها و خلو طریقها ابن در مدتیکه روزگار بر او ارتباب و حالتی از تب متوحش تر بود و از نسید ننقود تر و بد بادی تر بود که در کار نوشتن کتب و نسخ بهره یافته و در رموز و دقایق آن دارای حدس صائب و نظر ثاقب بود با اینکه در آن زمان بازار هنر کاسد و عرصه ادب و فن کتابت تنگ بود از فواید خرد

و در این باب این اشعار انشاد کرده است

اما الوراقة فهی انکد حرفة	اوراقها و ثمارها الحرمان

شبهت صاحبها بصاحب ابوة تكو العراة وجيبها عريان

وهم این شعر سلو دبابا ابن الزرقاء جیم گفته است

ومهفهف ابصرت في اطوقه قمرا بافاق المحاسن يشرق

تقضي على المهجات منه صعدة متألق فيها سنان ازرق

واین شعر هم سلو بسیار است گفته

اعانق من قده صعدة ترى الخال منها مكان السنان

واین الیه المصری این مضمون را ازو اخذ کرده گفته

اسمر كالرمح له مقلة لولاك لم تكن كحلاء لكانت سنان

واین اشعار سلو عبد الرحمن در زهد نشانه مقولات

يامن يصيخ الى داعي لقاه وقد نادى به الناعيان الشيب والكبر

ان كنت لا تسمع الذكرى فكيف ترى في راسك الواعيان السمع والبصر

ليس الاصم ولا الاعمى سوى رجل لم يهده الهاديان العين والاثر

لا الدهر يبقى ولا الدنيا ولا الفلك الا على ولا النيران الشمس والقمر

ليرحلن عن الدنيا وان كرها فراقها الثاويان البدو والحضر

وهم او راست شعر

وصاحب لي كداء البطن صحبته يودني كوداد الذئب للراعي

يثني علي جزاه الله صالحة ثناء هند على روح بن زنباع

واین هند دختر نعمان بن بشير الانصاري است وحبان بود و روح بن زنباع الجذامي در صحابت عبد الملک بن مروان بود هند را تزویج کرد بود و هند او را مکروه داشت و درباره این ابیات گفته شعر

وهل هند الا مهرة عربية سليلة افراس تحللها بغل

فان نتجت مهرا كريما فبالحرى وان يك اقراف فما انجب الفحل

و بعضی حتی قبل الطهر روایت کرده و اینجا آورده است و هم این شعر را بعضی از خواهر زاده حمیده دختر نعمان مذکور مشهور است و اقرافه کسر است و در لغت تازی بچه را گویند که مادرش حسبی باشد و نجیبه بر خلاف این است یعنی پدر عرب نباشد گفته در لغت عرب باشد وهم این شعر سلو صاحب کتاب الحدیقه از جمله شعر ابی محمد عبد الله مذکور برنگاشته است

اسنى ليالي الدهر عندي ليلة لم اخل فيها الكاس من اعمالي

خفرت

فرقت فيها بين جفني والكرى وجمعت بين القرط والخلخال

٣١٥ ابو محمد عبد الله بن محمد البطليوسي النحوي کج

ویکی گفته است در این وجه ازصالح ابو یا لیسا است وهم ابو محمد سلو دیوان شعر است اما شعر تازه دوم است و وفات او در سال پانصد و بیست و یک هجری در شهر بلنسیه از جزیره اندلس بود و این بطلیوس که در این مرتبه مذکور گشته و در اسم جبا و صاره با اختلاف روایت شده است بعضی صاره با صاد مهمله و بعضی ساره با سین مهمله گفته اند و شنتمریه با فتح شین معجمه و سکون نون و فتح تا فوقانیه و ميم مکسوره و یا تحتانیه ساکن و هم از آن شهر این نسبت بود شنتمری است و شهری است از جزیره اندلس الحاصل عبد الله بن محمد بن سید البطليوسي النحوي کنیت او ابو محمد است و بعلم ادب و لغات دانا بود و در هر یک مهارت تمام داشت و در سرایت احکام این علم بر دیگران سبقت داشت و در شهر بلنسیه سکونت داشت و مردمان در حضرت او فراهم میشدند و بتحصیل علوم مشغول بودند و او هم در تعلیم و تفهیم دوست تحریر و ربط علوم بجود کرامت نهایت داشت و تالیف کرد از آن جمله کتاب المثلث است در دو جلد و عجایب بسیار در آن یاد کرده و آن کتاب بر اطلاع او دلالت دارد و هر مثلث قطرب را در یک جزو ذکر کرده و منزورات لا یجوز سلو در آن تمامی کرده و بعضی از آن غلط گفته است و هم او سلو کتاب الاقتضاب في شرح ادب الكتاب است و فرد از ترجمه عبد الله بن قتیبه این کتاب سلو ذکر نموده دیگر کتاب شرح السقط الزند لابي العلاء معری است و این شرح نیکو و مقصد مقاصد آن است و از شرح های که ابو العلاء از دیوان خود گفته و ضوء السقط نام نهاده بهتر است و هم او را کتابی است در حروف خمسه یعنی سین و صاد و ضاد و طاء و ذال و در ذکر غرایب سلو در آن نموده است و هم او را کتاب الحلل في شرح ابيات الجمل و کتاب الخلل في اغاليط الجمل است دیگر کتاب التنبيه على الاسباب الموجبة لاختلاف الامة و دیگر کتاب شرح الموطا است و شیخ از شرح او از این دیوان متنبی نوشته است گفتم حالش و توقف یافتم بعضی گفته اند که او را از مغرب بر جزیره زند و بلبعه در مرتبه نظم گفته است و در آنجا اشعار است و نظم بهتر است و هم او راست نکو و لسنديده است از جمله اشعار او است گفته او

اخو العلم حي خالد بعد موته واوصاله تحت التراب رميم

وذو الجهل ميت وهو ماش على الثرى يظن من الاحياء وهو عديم

زنده است برای دانا که مرده است و جاهل نادان میت است وهم ابو محمد در صفت درازی شب اشعار گفته است

ترى ليلنا شابت نواصيه كبرة كما شبت ام في الجو روض بهار

كان الليالي السبع في الجو جمعت ولا فصل فيما بينها لنهار

وهم ابو محمد است از جمله قصیده دروصف که یستحسن نیکو گفته

هم سلبوني حسن صبري اذ بانوا باقمار اطواق مطالعها بان

لئن غادروني باللوى ان مهجتي مساوية اظعانهم حيث ما كانوا

سقى عهدهم بالخيف عهد غمائم ينازعها من الدمع هتان

أأحبابنا هل ذلك العهد راجع وهل لي عنكم آخر الدهر سلوان
ولي مقلة عبرى وبين جوانحي فؤاد الى لقياكم الدهر حنّان
تنكّرت الدنيا لنا بعد بعدكم وحلت بنا من معضل الخطب الوان

وهم از جملهٔ مدایح اوست این قصیده

رحلنا سوام الحمد عنها لغيرها ولا ماؤها صدّا ولا النبت سعدان
الى ملك حيّاه بالحسن يوسف وشاد له البيت الرفيع سليمان
الى مستعين بالاله مؤيّد له النصر حزب والمقادير اعوان
بوجه ابن هود كلّما اعرض الورى صحيفة اقبال لها البشر عنوان
من النفر الشمّ الذين اكفّهم غيوث ولكن الخواطر نيران

واین قصیده بسیار است و بر همین قرار مذکور از اشعار اوست آنکه ابو محمد در سال در ابا و هر و چهل و هشتم هجری در اندر
بطلیوس بود در نیمهٔ رجب سال پانصد و بیست و یکم هجری در اندلس بمرد و بسیدکم بکسر سین مهمله و فتح تای تحتانی ساکنه
و الف مهمله در اخرنیه ناحیهٔ بزرگیست و این مرد بانیرام موسوم لکی بوده است و بطلیوس بفتح بای موحده و طای مهمله و سکون
لام و فتح یای تحتانی و بعد از واو ساکن سین مهمله است و بلنسیه بفتح بای موحده و لام و سکون نون و کسر سین مهمله و فتح یای
تحتانی و بعد از آن ها ساکن این دو مدینه در جزیره اندلس است و جماعتی از علما از اکابر فن اهل لغت والعلم عند الله تعالی
٣١٦ ابوالقاسم عبدالله بن ناقیا الشاعر اللغوی کط
عبدالله بن محمد بن عبد الباقی بن محمد بن الحسن بن داود بن ناقیا الادیب الشاعر المترسل اللغوی کنیت او ابوالقاسم
و از اهل حریم الطاهر است و محله ایست در بغداد و مردی فاضل و بارع بوده و او را مصنفات حسنه است از آنجمله مجموعیست ملح الملح
نام کرده است و دیگر کتاب الجمان فی تشبیهات القرآن است و بهادرا مقاله او نثری مشهور است و اغلب از او در یک جلد مختصر کرده اند
و هم کتاب الفصیح را شرح کرده است و نیز او را دیوان شعری کبیر و دیوان رسائل است و عماد اصفهانی در کتاب الخریده او را یاد کرده
و بروی از دو فن ستایش و حضور از احوالات او بر نگاشته و این شعر را از وی نوشته و در حق بعضی از رؤسا اشارت کرده بود
اشعار کرده و مکتوب کرده بود

جعل الله ذو المواهب عقباك من الفصد صحّة وسلامة
قل لیمناك کیف شئت استملی لا عدمت التی فانت غمامة

و در این اشعار بر عیب و مجون انکار کرده است و هم از اشعار ابوالقاسم است

اخلاي ما صاحبت في العيش لذة ولا زال عن قلبي حنين التذكر
ولا طاب لي طعم الرقاد ولا اجتنت لحاظي مذ فارقتكم حسن منظر

الاعبث

ولا عبثت كفّي بكاس مدامة يطوف بها ساق ولا حسن منظر

و او منسوب بمذهب تعطیل و مذهب الاوایل بود و در این باب مقاله تصنیف کرده است و در افکار و انکار او بسیار رسالت بوده آنگه
ولی از ترکش موی او غسل میداد حکایت کرده است که در حال غسل دست چپ او را دیدیم که بر رس بود و بسیار کرده گوشت او بگلوی او مانده
نرسیده و در هم نوشته کرده بود بر قتی که نظر داشت کرده و این شعر را نگاشته بود و هما

نزلت بجار لا يخيب ضيفه ارجي نجاتي من عذاب جهنّم
واني على خوف من الله واثق بانعامه فالله اكرم منعم

تولد ابوالقاسم در نیمهٔ ذی قعده و حرام سال چهارصد و دهم هجری بود و در شب یکشنبه چهارم محرم الحرام سال چهارصد و هشتاد و پنجم وفات کرد
و در باب الشام بغداد مدفون شد و ناقیا بفتح نون و بعد از الف قاف مکسوره و بعد از یای تحتانی الف است و از این پیش در
ترجمهٔ شیخ ابو بکر بن ثردان اشاره شده که ابوالقاسم در رثای او انشاء کرده بود مذکور است مترجم گوید چون سکنه حریم الطاهری محله ایست
در بغداد از جانب غربی و انتظار به بنی الحلیم منسوبست ملک منازل اهل و توقیعات او در آنجا است و آنجا را حریم قرار
داده است و باب الشام محله ایست در جانب غربی بغداد مسکونه و قریه کوچک است در غالص ناحیه اعمه و غالص
کوره عظیمه است در شرقی بغداد والله اعلم بالصواب
٣١٧ ابوالبقاء عبدالله بن ابی عبدالله العکبری النحوی ل
عبدالله بن ابی عبدالله الحسین بن ابی البقاء عبدالله بن
الحسین العکبری الاصل البغدادی المولد و الدار کنیت او ابو البقاء است و از فقهای حنبلیه است علم حساب
و فرایض و نحو را نیکو میدانست و مردی صابر و باورنگ و تام بود و محب الدین لقب داشت و از ابو محمد بن الخشاب و امثال
این جماعت فقه و نحو و غیر آن از این اساتید بغداد علم نحو فرا گرفت و از ابوالفتح محمد بن عبد الباقی بن احمد معروف
با بن البطی و از ابو زرعه طاهر بن محمد بن طاهر المقدسی و غیر از اینان استماع حدیث نمود و در اواخر روزگار بینایی
او کاهش یافت و در فنون او مانند اشتغال بود و علم نحو و ادب غالب بود و در آن علم کتابهای با فایده تصنیف کرد و کتاب
الایضاح را از ابو علی الفارسی است نیز شرح نوشت و هم چنین دیوان متنبی را شرح کرد و از جمله مصنفات اوست کتاب
اعراب القرآن الکریم در دو جلد و کتاب اعراب الحدیث است و کتابیست لطیف و دیگر کتاب شرح اللمع ابن جنی و کتاب
اللباب فی علل النحو و کتاب اعراب شرح الحماسه است و مفصل زمخشری را شرح و متوسط نمود و هم چنین شرح کرد خطب
النباتیه و مقامات الحریریه را و در علم نحو و حساب نیز تصنیف کرد و جماعتی از کسانی که در خدمت او تحصیل و از مهد
و از افادات او منتفع گشته بودند و بهم او در حال حیات مشهور گشته و باطراف و اکناف جهان پراکنده شد و ولادت
او در سال پانصد و سی و هشتم هجری بود و در شب یکشنبه هشتم ربیع الآخر سال ششصد و شانزدهم هجری در بغداد
وفات کرد و در باب حرب دفن شد و عکبری بضم عین مهمله و سکون کاف و بعد از بای موحده مفتوحه راء
مهمله این نسبت بسوی عکبر است و عکبرا شهرکیست بالای دجله در ده فرسخی بغداد و جماعتی از علما از آنجا

از اینجا بر فرا آمده اند و حکایات که شیخ ابو البقا ذکر کرده در شرح مقامات در آنجا که عنقا را ذکر داشته است
در زمین اصحاب الرس کوهی است که دمخ نام داشت و باندازه یک میل سر بالا بر کشیده است و در آن کوه مرغان
بسیار مکان دارند و عنقا مرغی است عظیم الجثه دراز گردن و صورتش مانند صورت آدمی و در او از هر جنسی الوان [illegible]
لکن بغایت از جمیع مرغان نیکوتر است و در هر سال یکبار فرود آید بر آن کوه و هر مرغی آنجا را برباید و بخورد [illegible]
روی جیره [illegible] و صیدی در جنگل او نیافت کودکی را بربود و ببرد و او را از آن عنقای مغرب گویند و [illegible]
بازگرد و ببرد آنگاه برگشت و جاریه دیگر را برد و مردم از این کار اندوهگین شدند و دل شکسته شدند و داستان [illegible]
پیغمبر حنظله بن صفوان شکایت بردند و آنحضرت علیه السلام او را نفرین کرد و صاعقه برو رسید و بسوخت [illegible]
مصنف میگوید این حنظله بن صفوان پیغمبر اصحاب الرس است و در زمان فترة بین حضرت عیسی علیه السلام و پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله بوده است میگوید پس از آن در تاریخ احمد بن عبد الله بن احمد الفرغانی در ذیل مصر [illegible]
العزیز تاریخ المعز صاحب مصر چنین آمده که [illegible] و طیور غریبه [illegible] بوده و از آن جمله
عنقا بود و آن مرغی [illegible] از صعید مصر [illegible] و در نسخه دیگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود [illegible] میگوید [illegible]
از آن [illegible] کتاب ربیع الابرار تألیف ابی القاسم الزمخشری دیدم در باب الطیر از ابن عباس روایت کرده است
که خدای تعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی آفریده است اسم آن عنقا بود و از هر طرف چهار بال داشت
و صورتش مانند صورت انسان و نهایت الحسان [illegible] مرغی نیز از آن [illegible] آنگاه بحضرت کلیم
علیه صلوات الله الملک العلیم وحی فرستاد که مرغی عجیب خلق کردم و روزی آنها را از [illegible]
المقدس [illegible] قرار دادم و ترا [illegible] قرار دادم و این خلقت را از [illegible]
بدان [illegible] داده بودم قرار دادم [illegible] مرغ [illegible] آنها [illegible] حضرت موسی
علیه السلام وفات کرد این مرغ از آنجا [illegible] و [illegible]
[illegible] خالد بن سنان العبسی علیه السلام در ما بین عیسی علیه السلام و پیغمبر [illegible] علیه و آله [illegible]
[illegible] از این جانور [illegible] آنحضرت علیه السلام شکایت [illegible] آنحضرت [illegible] نسل آن را منقطع
گردانید و منقرض [illegible] حنظله بن صفوان علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و بعد [illegible]
علیهما السلام [illegible] و از کمال صدق [illegible] حنظلة الصادق گویند [illegible]
[illegible] قبیله [illegible] و از [illegible] عرب [illegible] و آن گروه [illegible]
[illegible] اصحاب الرس [illegible] و در آن [illegible]

در نسخه صحیح بلشون نوشته است
و درست [illegible] است زیرا که
بلشوم دیدم نیده و جوهری
میگوید بلشون از مرغان آب است
و در حیاة الحیوان نوشته است
بلشون [illegible] مالک الحزین است
و آن مرغی است دراز گردن
و دراز پا [illegible]
مرغ را مالک الحزین گویند
[illegible] گاه [illegible] که چون از آن
[illegible] کنار [illegible]
گذارد [illegible] گرد [illegible]
آب [illegible] روان [illegible]
آب اندوه [illegible] گیرد و حزین
[illegible] میشود [illegible]
[illegible] آب [illegible] خدا [illegible]
[illegible] تشنگی تا [illegible] گردد
[illegible] از آب [illegible]
چنانکه [illegible]
مانند آفتاب روشنائی [illegible]
و در روز [illegible]
[illegible] میشود [illegible] آن [illegible] است
[illegible] از [illegible]
تا مبادا [illegible] زمین [illegible]
آخر [illegible]
و مالک الحزین از قبیل [illegible]
[illegible] الحزین [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] خلق [illegible]

[illegible]

کذارابود

گذارا بود و رود سنان نام داشت و در کنار آن درخت صنوبری بود و یافت بن نوح علیه السلام
بترکستان میشد بدین جا بگذشت و این درخت بنشاند و این چشمه بر اولاد نوح [illegible] و مردم قرمان در حوالی آن تخم
نهرهای [illegible] که از تخم آن صنوبر در کنار آن نهرها درختهای صنوبر بار آورده [illegible] آب آن چشمه را [illegible]
[illegible] حرام [illegible] شایسته [illegible] این آب خدا [illegible] آن درختان را [illegible]
[illegible] و نهرها [illegible] جشن میگرفتند و جمیع آن مردم در یکی از آن نهرها فراهم شده [illegible] درخت صنوبر را ده
برابسته [illegible] ساخته [illegible] گاو و گوسفند فراوان [illegible]
[illegible] قربانی [illegible] درخت [illegible] آن [illegible]
[illegible] درخت [illegible] آواز [illegible]
از [illegible] چشم [illegible] نهرها [illegible]
[illegible] کشته [illegible] درخت [illegible]
[illegible] از آن درخت [illegible] آن گروه [illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible] کوه [illegible]
از البرز کوه است [illegible] مرغ را [illegible] دراز [illegible] عنقا نامیدند [illegible]
[illegible] عنقا [illegible] و دیار [illegible]
[illegible] عرب [illegible] العنقاء [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] عنقا [illegible] و حضرت حنظلة بن صفوان علیه السلام
در رسید و آن جماعت را براه خدا [illegible] عیسی بن مریم علیهما السلام هدایت [illegible] و از ولادت عیسی
[illegible] حنظله علیهما السلام [illegible] آن جماعت [illegible] آواز [illegible]
در میان این درختها [illegible] و این مرغ [illegible] کودکان [illegible] خدا [illegible]
از اتفاقات [illegible] روز [illegible] عنقا در آمده و دختر یکی از بزرگان [illegible] مردم [illegible] آن
حضرت آمده عرض کردند [illegible] از خدا بخواه [illegible] جانور [illegible] حنظله علیه السلام
[illegible] دست [illegible] اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة [illegible] این مرغ [illegible]
از میانه [illegible] نسل [illegible] آنحضرت [illegible]
آن مرغ [illegible] از آن [illegible] عنقا [illegible] مرغ [illegible]

تا آن گروه بر کفر و ضلال پایدار ماندند و از حنظله روی برتافتند و آن حضرت علیه السلام در حق ایشان دعا کرد تا آتش در ایشان [illegible] ۴۳
پس [illegible] ایشان [illegible] گفتند این مرد جادو کرده است و [illegible] ایشان با سلاح [illegible] و جمعی بر آن شدند که
این مرد [illegible] ما را با او [illegible] خدایان ما خشم گرفته [illegible] و [illegible] را از ما پوشیده [illegible] ما را [illegible]
[illegible] پس [illegible] انبوه [illegible] از رب [illegible] بهم پیوسته لکن در آن جمع فرو بردند و در میان آن انبوه ها
شده جای [illegible] پیغمبر خدا علیه السلام بدان چاه افکنده [illegible] چاه را با سنگ پوشانیدند آنگاه آن انبوه ها
از جمیع [illegible] گفتند ای خدایان ما از ما خشنود گردید که [illegible] و بد اندیش آنها را [illegible] و انبوه [illegible] اول
بودند [illegible] میان [illegible] بودند و [illegible] در روز [illegible] از [illegible] سوره است و آن [illegible]
[illegible] است [illegible] بر آن [illegible] و آن [illegible] آن در [illegible] در آب [illegible] و مطلق
[illegible] و هم [illegible] انبوه [illegible] با هم آمده است بالجمله حنظله علیه السلام [illegible] آنگاه
در آن چاه آه و ناله می کرد چنانکه مردم صدای آن حضرت را می شنیدند آنگاه [illegible] جای [illegible] قبایل
[illegible] را اصحاب الرس نامیده اند چه الرس چاه را گویند و آن جماعت پیغمبر خود را در چاه افکندند و [illegible]
[illegible] شد [illegible] آن گروه [illegible] بعضی [illegible] دابر [illegible]
[illegible] و اصحاب الرس و قرونا بین ذلک کثیرا [illegible]
عرب [illegible] حکمت حقیقی
[illegible] و قد قیل [illegible] در بعضی تفاسیر مذکور است [illegible]
[illegible] در قرآن [illegible]
[illegible] روایت است [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] شعیب پیغمبر علیه السلام [illegible]
[illegible] اصحاب حنظلة بن صفوان علیه السلام [illegible] در آن زمان [illegible] در عهد
خالد بن سنان علیه السلام [illegible] و خالد بن سنان از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسب او با اسمعیل ذبیح الله
[illegible] و از ولادت عیسی [illegible] خالد علیهما السلام [illegible] سال [illegible]
در زمین [illegible] و [illegible] آن حضرت از خبر بهشت و دوزخ و میزان حساب و
ثواب و عقاب [illegible] آن حضرت مردم [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] از مغاره [illegible] دخان [illegible] تیره و تار [illegible]
در [illegible] مردم عرب [illegible] شتران [illegible] چره [illegible]

وگاه گاه

وگاه گاه آن آتش در [illegible] قبیله [illegible] و مردم در خدمت خالد [illegible]
این آتش [illegible] آن حضرت [illegible] آن آتش [illegible]
آتش [illegible] آتش [illegible] آنگاه [illegible] آن آتش [illegible] مغاره [illegible]
پس از آن فرزندان [illegible] مغاره [illegible] این آتش [illegible]
[illegible] سه روز [illegible] مغاره [illegible] مغاره [illegible] سه روز [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] مغاره آمده [illegible]
کل هدی مؤد الی الله الاعلی لادخلنها [illegible] پس داخل مغاره [illegible]
[illegible] روز [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] مغاره [illegible]
علیه السلام [illegible] آمد [illegible]
[illegible] پسران [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] از علم [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت گفت [illegible]
مردم [illegible] فرزندان آن حضرت گفتند [illegible] مردم عرب [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] دختر خالد علیه السلام [illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] قل هو الله احد الله الصمد دختر خالد علیه السلام عرض کرد [illegible] این سوره [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] آن است [illegible] از باب [illegible]
کتاب [illegible] حیات الحیوان [illegible]

و راهی دراز بر وادی کند و از زمین پستی بالا رود و ... طول ... در کوه داود و ... در عقب آن نام است و ... الجن ... بابید
که به موش را و آواز ... و ... کند و بعد از خطبه علیه السلام ... آن ... خراب در بلاد محیط ... در عقب خط استوا است
... ارسطاطالیس ... فقط ... طریق ... و کوه ... در میان ... سنگ ...
بزرگ و سنگی ... و در ... آن خانه سازند و مردم در آن منزل کنند و در آنجا ... و ... کوه ...
باید و ... را ... ابو ... از ... و ... بر ... را ...
... و ... الکفر ... از آن ... در این ترجمه ... کلام ... الکتاب ...
و ... از ... و ... قصه ... از ... بیت ... کتاب ... کان ... اشارت ... و القرآن العظیم

۳۱۸ ابو محمد عبد الله بن احمد معروف بابن خشاب ۷

عبد الله بن احمد بن احمد بن احمد کنیت او ابو محمد و معروف بابن الخشاب البغدادی است و در علم ادب و نحو و تفسیر و حدیث
و نسب و فرایض و حساب و حفظ کلام الله المجید بقرآات ... از ... بوده و ... بوده و در انواع فنون ...
... و هم خط را نیکو نوشت عماد اصفهانی در کتاب الخریده او را یاد کرده است و فضایل و محاسن او را بر شمرده است و پس از آن
گفته است ابن الخشاب ... از جمله ... او است درباره ... گفته است

صفراء من غیر سقام بها	کیف و کانت امها الشافیه
عاریة باطنها مکتسی	اعجب بها عاریة کاسیه

و هم این لغز را از ... کتاب ... گفته است

وذی اوجه لکنها غیر بائح	بزوذی الوجهین للّو مظهر
تناجیک بالاسرار اسرار وجهه	فتسمعها بالعین مادمت تنظر

و این شعر ... است از قول ... در حق ابن الجوزی گفته

فدعاک حذلک الرئیس واکرا	و دعاک خالقک الرئیس الاکبرا
خلقت صفاتک فی العیون کلامه	کالخط یقرأ ... من ...

و کتاب الجمل عبد القاهر جرجانی را شرح کرده و کتاب المرتجل فی شرح الجمل نام نهاده ... کتاب ابو ...
کرده است و ... را ... کتاب اللمع ابن جنی را شرح کرده ... و در کار ...
... و ... در این کار ... و ... کتاب مذکور ... است ... عماد ...
... است ... ابن الخشاب ... در ...
... را ... کرده ... و ...
... فقال ... کثیر ثم یکون النعیم ... درباره ...

و از پس آن

و از پس آن ... در ... ابن الخشاب در سال ... و ... هجری ... تاریخ ولادت او ...
... مراد ... جزو ... کتاب ... و ... را ترتیب ... در ... آن ... ابو ...
این است ... است و از ابو الفضل محمد بن ناصر از سال ... ابو الکرم ... معروف بابن الدباس النحوی
... ابو الفضل ... در سال ... و ... ابو الفضل ... و اندیشه ...
... ابو الکرم در سال پانصد و پنجم هجری وفات کرده و او از ... سال ... از ... ابو المعالی
ابن ابی النصر ابن الدباس النحوی ... از سال ولادت ... ابو الکرم مذکور ... از ...
... در این ... در ... و ... هشت ... چهارم ... و ... است ...
و این ... آن است ... در سال ... هجری ... این حکایات ... است ... وفات ...
... در سال پانصد و ... است ... از ... ابن خشاب مذکور است و از جمله ... است ...
روایت ... ابن الخشاب ... در این اندک ... این ... ممکن ... و از ابن ... مستفاد ...
و ... آنکه ... و ... بر آن ... مذکور ... در ولادت ابن خشاب ... در سال ...
و هم وفات ابن ... پانصد و پنج ابن خشاب ... وفات ... ابن ... ساله ... و ...
... مشکل است ... چنین ... ابن خشاب وثوق و ...
... میلاد ابن خشاب ... از تاریخ ... و احتمال ... این تاریخ ...
لکن ابن خشاب ... روایت ... و ... و چنین امور ... واقع ... وفات
ابن خشاب در باب الازج در خانه ابو القاسم بن الفراء در شب جمعه ... رمضان سال پانصد و شصت و هفتم
هجری بود در بغداد و در مقبره احمد در باب حرب مدفون ... و در روز شنبه در ... جامع سلطان ...

۳۱۹ ابو الولید عبد الله بن محمد الحافظ معروف بابن الفرضی لب

عبد الله بن محمد بن یوسف بن نصر الازدی الاندلسی القرطبی الحافظ کنیت او ابو الولید و معروف
بابن الفرضی است مردی فقیه بود و در فنون ... مهارت ... و در علم حدیث و رجال و ادب از ...
بود ... و از ... تصانیف کتاب تاریخ علماء اندلس است و ابن ... کتاب ... ابن بشکوال کتاب ...
ذیل ... و کتاب الصلة نام نهاده ... ابو الولید ... کتابی است در مؤتلف و مختلف و در مشتبه النسبه و دیگر
... در ... شعراء اندلس و غیر آن ... مصنفات ... و در سال ... هجری از اندلس بطرف
شرق ... و حج ... و از علماء ... و ... اتباع ... و از ... را ...

اسیر الخطایا عند بابک واقف	علی وجل مما به انت عارف
یخاف ذنوبا لم یغب عنک غیبها	ویرجوک فیها وهو راج وخائف

ومن ذا الذی یرجو اسواک ویتقی | وما لک فی فصل القضاء مخالف
فیا سیدی لا تخزنی فی صحیفتی | اذا نشرت یوم الحساب الصحایف
وکن مونسی فی ظلمة القبر عندما | یصد ذووا القربی ویجفو المآلف
لئن ضاق عنی عفوک الواسع الذی | ارجی لاتلافی فانی لتالف

و هم از جمله اشعار ابو الولید است

ان الذی اصبحت طوع یمینه | ان لم یکن قمرا فلیس بدونه
ذلی له فی الحب من سلطانه | وسقام جسمی من سقام جفونه

ابو الولید از اکابر قرطبه است و ولادت او در ماه ذی قعده سال اربعمائه بود و در جمعه قاضی بود و او روز ... در قرطبه او را روز پنجشنبه ششم از شوال بود در سال چهارصد و سیم هجری ... او را بکشتند و نعش او سه روز در میان ... و آنگاه او را بی غسل و کفن و نماز در خاک کردند و از وی روایت کرده اند که گفت چون در کعبه ... و از خدای سعادت شهادت طلب کردم پس از آن برگشتم و در اندیشه هول و بیم قتل افتادم و از مسئلت خویش ... اقدام در آن کردم و باز گشتم و ... بخواهم ... آنچه گذشته شده از قتل ... و حکایت کرده است آنکس که او را در میان کشتگان دیده بود که ... از وی شنیده بود ... لا یکلم احد فی سبیل الله والله اعلم بمن یکلم فی سبیله الا جاء یوم القیامة وجرحه یثعب دما اللون لون الدم والریح ریح المسک ... خدای ... دریافت ... که در روز قیامت ... از جراحت او ... لکن ... در روز کار قیامت ... ابو الولید این حدیث ... از ... نقل کرده است ... حدیث ... مسلم در صحیح ... آورده است ... در ... و ... از ... و جمیع آن ...

٣٢٠ ابو محمد عبد الله بن علی المعروف بالرشاطی
خ

... عبد الله بن علی بن عبد الله بن علی بن خلف بن احمد بن عمر اللخمی المعروف بالرشاطی الاندلسی المرسی کنیت او ابو محمد است و در علم حدیث و رجال و تواریخ بصیرتی تمام داشت و او را کتابیست نیکو ... نام آن کتاب اقتباس الانوار والتماس الازهار فی انساب الصحابة ورواة الآثار ... کتاب ... و آن کتاب ... و در مطالب و مقاصد آن ... کتاب ... از نام آن کتاب ... ولادت رشاطی در ... روز ... جمادی الآخرة سال اربعمائه و شصت و ششم هجری ... و رشاطه ... بضم ... و سکون ... و کسر ... و فتح ...

وفتح واو ... الف لام ... و در ... کرده ... در ... الکتاب بر آنکه ... در بغداد روز جمعه ... جمادی الاولی سال پانصد و چهل و دوم هجری ... و ... است ... ازان ... نسبت ... بیوتی ... در کتاب اقتباس الانوار مذکور گفته است ... از اجداد او ... بوده است ... و ... خطاب ... گفته است ... او را ... لغت ... در کتب لغت از قبیل قاموس اللغة و صحاح اللغة ... در ... و ... ابن بشکوال ... عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن خلف بن احمد بن عمر اللخمی معروف برشاطی است ... و در ... سال پانصد و چهل و ... و وفات ... در سال پانصد و ... ابو محمد رشاطی ...

٣٢١ ابو محمد عبد الله بن ابی الوحش المقدسی
لد

... عبد الله بن ابی الوحش بری بن عبد الجبار بن بری المقدسی الاصل کنیت او ابو محمد ... در علم نحو و لغت و روایت و درایت ... علامه عصر و حافظ وقت ... از ابو بکر محمد بن عبد الملک الشنترینی النحوی و ابو طالب عبد الجبار بن محمد بن علی المعافری القرطبی و غیر ایشان ... و از ابو صادق مدینی و ابو عبد الله الرازی و غیر ایشان ... صحاح اللغة جوهری ... و در مواضع ... و این ... بسیاری ... کثرت اطلاع او ... کتاب المقدمة فی النحو ... ابو محمد ... مقدمه ... و ابو محمد بکتاب سیبویه ... و ... در دیوان انشاء ... و ... از جانب ... الملوک ... ابو محمد ... از ... ابو محمد ... و اجازت روایت از ایشان ... ابو محمد ... وحکایت کرده اند ... ابو محمد ...

داد و از این مقوله کلمات بسیار ازو بظهور پیوست که مبالغات ذات و با جواب آن توقف نشست و فی جواب حشو و هم و بر ورقة القوامیس و ابهام نکاش تصنیف
دری نگاشته و هم او را جزو لطیفیست در بیان غالیط فقها و هم او مجموعه انتخاب ساخته در بیان حرف علی مذکور از آن کتب
غلطات حریری ساده در مقامات بیان نموده است و حریری انصرف کرده است و همچو تقصور و کتابی ... ولادت عبد الله مذکور در شهر مصر
پنجم رجب سال چهارصد و نود و نهم هجری بود و هم در مصر در شب شنبه بیست و پنجم شوال المکرم سال پانصد و شصت و دوم هجری وفات کرد
و ... با موحده و تشدید را مهمله مکسوره و ... است و این اسم علم است ... نسبت شبیه است والله اعلم

٣٢٢
ابو محمد
عبد الله بن یوسف
ملقب العاضد
العبیدی
له

عبد الله الملقب العاضد بن یوسف بن الحافظ بن محمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور
ابن القائم بن المهدی کنیت او ابو محمد است و او پسین پادشاهان مصر است از طایفه عبیدیین و از نسب ... ایشان ...
مذکور شده و از ... تا ... ابو محمد ... در ترجمه او مذکور است که ملکت
استیلا یافت ... یوسف ... ابو ... و ... ظافر ... و این قصه از ترجمه ظافر در حرف همزه مذکور است و در حینه
در طاهر سلطنت عاضد ... صالح بن رزیک را در حرف طا ذکر ... ملک ... و کار ... امر ... و ...
مطالب ... عاضد در کار تشیع شدید ... بود و در سب ... صحابه ... و ...
... و اطلاع ... روزگار او ...
و محبوبات ... و از مردمان ... و ... ملکت ...
بعد ایشان ... ضعیف ... کار ... ملکت ...
و ... از کار ... و ... ساجد ... مصادره کرد
اموال ایشان ضبط نمود و در روزگار عاضد ابو عبد الله حسین بن نزار بن المستنصر از مغرب ...
و با ... و ... مصر ... و ... عاضد ... عاضد
او را ... و این قصه در سال پانصد و پنجاه و ... هجری در ماه رمضان المبارک بود و بعضی گفته اند که
امام حافظ عبد المجید ... و عبد المجید المستنصر ... و از ... در ترجمه ... و ... الدین ...
... این قصه شروح ... و ... انقراض دولت عاضد و استیلای غز بر ملکت او مذکور
و از ... الرقاع ... در ترجمه سلطان صلاح الدین در حرف یا ... مذکور ...
از مردم ... این ... عبیدی در اوایل دولت ... از علما ... در ...
... خلفا ... و ... در ... و ... ایشان ...
القاب ... علم القاب ... ایشان ... و لقب ... آن ... العاضد بود
از ... خلیفه ... عاضد بود و این از نوادر اتفاقات است

دیگر ... ایشان

دیگر آنکه عاضد در لغت بمعنی قاطع است که میگویند عضدت الشیء فانا عاضد یعنی قطع و عبد الکریم که ...
ایشان را قاطع ... این ... او ... انقراض ... از علما ... که از جمله علمای مصر بود عاضد
مذکور در اواخر دولت خویش در خواب ... در مدینه ... و ... او ... معروف است
... عقرب ... و ... از خواب ... و ... از تعبیر ... کان خواب ...
و خواب خویش را ... معلوم ... کرده ... اقامت داشت
... عاضد ... مصر ... و ... در مسجد ... عاضد
آن مسجد ... و ... در آن مسجد کسی ... در آنجا مردی ...
... عاضد ... عاضد ... از کدام ... است و ... وقت ...
و ... و آن مرد ... و ... ضعف حال ... و ...
... و آن مرد ...
عاضد ... سلطان صلاح الدین ... مملکت ...
... عاضد ... از فقهای ... و ایشان ... عاضد ...
... اعتقاد ... و ... صحابه ... و ...
... مرد ... از فقهای ... نجم الدین الخبوشانی است
... در حرف ... مذکور ... و ... این قوم ...
مسلوب ... خواب عاضد معلوم ... ولادت عاضد در روز شنبه
ده روز از محرم باقی مانده در سال پانصد و چهل و ششم هجری بود و در شب ... محرم سال پانصد و شصت و هفتم هجری
... عاضد ... شمس الدوله تورانشاه برادر صلاح الدین ...
... و ... و بعضی ... و الله اعلم
... صاحب ... در خزانه سلاطین ... و ...
و از آن جمله ... جواهر ... و از جمله جواهرات ... یاقوت ... مثقال ...
... خلفای مصر ... عاضد ...
... پانصد و ...
... و ملکت ... و ... وزارت
... وزارت ... ارکان

نگاه داشت تباه کرد دولت را ضعیف نمود مردم فرنگ بدان جانب روی آوردند و در مدینه بلبیس نزول کردند و با مسلمانان کارزار نمودند در آخر کار تنها بازگردیدند در سال ابو محاصرت کردند و لشکریان قاهره مرجب نمودند همی گرداز آنجا گشته شده بود و شاور با عساکر شام در سال پانصد و پنجاه و نهم بیامد و ضرغام با جمعی از لشکریان مصر از آن شام در اندر بلبیس با او مبارزت کرد شاور هلاک شد غنیمت فراوان جنگ او نمود باز مرکز او معاودت چند ضرغام شکسته و مقتول گردید و شاور بر وزارت مستقل گردید و با آن جماعت از شام با او بادوبه جلالت نمود و سپاهیان بیکار گردانید و در آخر کار مکتوب به ملک فرنگ فرستاد و از وی نجات تا با باب قاهره نمود او را در حال بیا سرکوه دار آن را کومی بیاد نمود اعانت بملک فرنگ کرد که در مدینه بلبیس بود بلی شاور از قاهره بیرون شد و با ملک فرنگ بلبیس رفت و گرفتند و شیرکوه بسه ماه محاصره نمود در ایام مناقشت مصالحت نموده شیرکوه با گروه بجانب شام شد مردم فرنگ نیز بازجای شدند و شاور مراجعت بقاهره نمود در پانصد و شصت و دوم چنان بود که امر دیگر بار شیرکوه با جماعتی از شام بدیار مصر رفت و شاور از بیم ملازمت او از قاهره بیرون شد و ملک فرنگ رفت و اعانت خواست و شیرکوه از طرف مشرق عبور نمود از خلیج برفت و دیار فرنگ با وی برابر شد و جنگ بزرگ در میانه رفت و شیرکوه بعد از آن جنگ از اشمونین در آمد و اسکندریه را بگرفت و در قاهره بازگشت و شیرکوه از اسکندریه بعد از آن که برادرزاده صلاح الدین یوسف بن ایوب را در آنجا نصب کرد بیرون شد و در اطراف و اکناف گردید و بلاد و دیهها را لشکرها فرود آمد و شاور با مردم فرنگ از قاهره بیرون آمده در اسکندریه نزول کرد و این خبر شیرکوه رسید و او بازگشت و قاهره را محاصره داد و در آخر کار شیرکوه و یاران وی از زمین مصر بدر رفتند و مردم فرنگ در اراضی مصر طمع افکندند و ابواب قاهره را مسلم نمودند و جماعتی متمکن نمودند هر جامع را مسلمانان را نصب کردند و از آنجا بولایت آمد تقیم بیانی و چند نفر اراقت دمار و اخذ اموال مردمان جرأت و مبادرت او بیرون و جمیع سال پانصد و شصت و چهارم دیگر بار قرارت و تمکن مردم فرنگ افزون گشت و در قاهره مسلط شدند و در حق مسلمانان ظلم و جور کار می کردند و آنانرا وار ضعیف نمودند و بطور ناشایسته بر آمد اموال کردند و ملک فرنگ خواست تا قاهره را بجنگ قرارت در آورد و در مدینه بلبیس در آمد و آنجا را ماخوذ نمود عاضد بیچاره ماند و مکتوب بنور الدین محمود بن زنکی صاحب شام نگاشت و او را در حمایت مسلمانان و محاربت مردم فرنگ و حفظ بلاد بخواند و نور الدین محمود بن زنکی شیرکوه با جماعتی از لشکریان بسوی مصر گسیل داشت و در مدینه مصر آمد و ملک فرنگ در قاهره نزول کرد و در قتال لشکریان اکابر بکوشید چندانکه بیم برفت تا قاهره را ماخوذ دارد پس شاور کس را به نزدیک او فرستاد و او را خدعه نمود و تطمیع داد تا کار برای ملک فرنگ قرار داده مبلغ مال عبور بسپارند تا آنکه شاور دست در وجه آن گرفت

ناگاه خبر ورود شیرکوه در رسید و ملک فرنگ تاب درنگ نیاورد از کنار قاهره باز گردید و شیرکوه در قاهره در آمد و او نیز مرتبه بیم بود و عاضد او را خلعت داد و اکرام کرد و شاور مقتول گشت و شیرکوه بوزارت عاضد نشست و دو ماه و پنج روز وزارت کرد در سپتمبر ماه جمادی الآخره برد پس عاضد وزارت و لیق را با صلاح الدین یوسف بن ایوب تفویض فرمود و او کارها را نظم و نسق داد و از بهر او و تمامی کارها بدو بر گردید و اموال را بذل و بخشش نمود و از این روی عاضد ضعیف شد و هم چنان امر عاضد پست می گشت و کار صلاح الدین روی به ارتقا نهاد و هم از نام عاضد بنام سلطان نور الدین محمود خطبه بخواندند و اصحاب او را در بلاد و دیهها اقطاع بداد و اهل مصر را در مرجت و ضعیف مرگ و درد دفع و تصرف در امور مشتبه گشت و عاضد را از هر جمله در امورات منع کرد مردم دانسته که قصد صلاح الدین زوال و انقراض ایشان است تا کار دولت عبیدیون بخاطر رسید و بکلی روزگار مملکت و سلطنت عاضد انهدام گرفت و خراب شد خطبه بنام او یک جزوی از ایام او بماند و از آن طرف صلاح الدین مکره نظر در ضعف او بست داشت و هر چه عاضد را از مال و مراکب و خیل بود برگرفت تا کار جز یک اسب از آن کار نمانده بود و آن یک اسب را نیز از او طلب کرد و او را ناچار کرد تا از بهر او و جز آن را از بهر عاضد مرکوب بکار نماند و تا از قصر بیرون نیامد و صلاح الدین لشکریان و یاران او را بخرید و غارت را امرا و املاک و اقطاع ایشان را اشتری نمود با جانب صحل کرد و بسوی مرد و بلاد و اهل و عشرت او اعلام کرد تا از شام بر تکریت او شد در سال پانصد و شصت و ششم رسید شعار شیعیان را بر انداخت و دار المعونه بر افراشت و خراب کرد و در عوض آن مدرسه از بهر شافعیه بساخت و هم مدرسه از بهر مالکیه بنا نهاد و قضاة مصر را که شیعه بودند عزل کرد و صدر الدین عبد الملک درباس الکردی را قضاوت داد و هر چه قاضی در اقلیم مصر بود عزل کرد و قضاوت تمامت اقلیم مصر را بدو محول کرد و او نیز نایب از قضات شافعیه بود و از پس مردمان در این سال بمذهب مالک و شافعی تظاهر کردند و مذهب شیعه تفرقه یافت تا یکباره در مصر فراموش گردید و نام صلاح الدین در السنه و افواه اشتهار گرفت و در خدمت عاضد تعرض کرد و از عزل او بخواندند و دعوت را بنام عباسیه برافراشت و هر کسی از امراء دولت بقیه بود بگرفت و در زندان اصحاب صلاح الدین را در خانه ایشان مسکن دادند و بغداد نورش عظیم برخاست و از اتفاق عجیب صلاح الدین که ره بر تمامت مملکت مصر استیلا یافت و قصور را بگرفت و بابا نجم الدین قراقوش الاسدی بسپرد و این قصر را کار رخت کرد و عاضد در جنگ او گرفتار گشت و کلمه حی علی خیر العمل را از اذان فرو گذاشت و هم وفات عاضد را بکار رفتن کار او بود و پس از نیکو عزل نمود ابو جابر را ودایع سپرد و از این دولت بریاست فسبحان من لا یزول ملکه و لا یتغیر و لا شریک له فی الملک عبد الله بن عبد السلام بن عبد الله بن الرداد المؤذن المصری کتبت او ابو الرداد صاحب

۳۲۳
ابو الرداد
عبد الله بن عبد السلام
صاحب مقیاس
لو

مقیاس است که در مصر است و مردی صالح و پرهیزکار بود و در مسجد جامع عتیق اذان می‌گفت و کودکان را قرآن مجید می‌آموخت
و متولی مقیاس نیل که در جزیره مصر است بود و در آن امر و متعلقات آن نظر داشت در سال دویست و چهل و هشتم هجری و تا کنون تولیت
آن در دست اولاد او باقیست و وفات ابو الرداد در سال دویست و هفتاد و نهم و هجری بیست و هشتم ... و رداد بفتح را و الف
و تشدید دال مهمله و الف و دال مهمله ... است ترجمه کرده ... در بعضی نسخ تاریخ ... در بعضی مقیاس نوشته‌اند ... در بعضی
نسخ نوشته‌اند ... اطلاع ... ابو احمد بن محمد الحاسب
الفرغانی در عهد خلافت المتوکل علی الله ... مقیاس ... از ... در ... سال ... از ... و ...
بازداشته ... در سال ... مقیاس در جزیره ... و آن ... از احمد بن
محمد الحاسب ... از مقیاس ... عبد الله ... خادم
... و ... قرآن مجید ...
و ... و ...
و بعضی ... مقیاس
آیات قرآن ... مقیاس ... از قرآن کریم ...
مقیاس ... بود

۳۲۴ ابو عبد الله عبید الله بن عبد الله الهذلی الفقیه لز

عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن مخزوم بن صاهلة
ابن کاهل بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الهذلی مکنی
به ابو عبد الله و یکی از فقهاء سبعه مدینه است و از این شش چهار تن را از جماعت مذکور ... و این عبید الله برادرزاده
عبد الله بن مسعود الصحابی است و از جمله اعلام و ثقات محدثان تابعین است و جماعتی بسیار از صحابه را ملاقات
کرده و از ابن عباس و ابو هریره و عایشه استماع نموده و ابو الزناد و زهری و جز ایشان از وی روایت می کنند
زهری گفته است او دریای است از دریاهای علم و ... هر گاه ... ایشان عبید الله مذکور ...
و گفته است ... فراوان از علوم را فرا گرفتم و بر غیر علوم دست یافتم و چنان دانستم ... اندازه ...
بهره تمام و چون عبید الله را دریافتم ... دریای ... عمر بن عبد العزیز گفته است ...
... عبید الله ... گفته است ...
عبید الله یک هزار دینار از بیت المال خریدارم ... گفته با آن صیانت و حرمت و ...
گفت ... هزار دینار ...
المال مسلمانان ... زیرا که در محادثه و مجالست او عقل ... و قلب روشن گردد و خیال
... گرد و فرهنگ و ادب ... عبید الله مردی دانا ...
... و ... گفته ...
و او شعر نیز ... و ابو تمام در کتاب حماسه این ابیات از وی ذکر کرده است

شققت القلب ثم ذررت فیه ... هواك فليم فالتام الفطور
تغلغل حب عثمة فی فؤادی ... فبادیه مع الخافی یسیر
تغلغل حیث لم یبلغ شراب ... ولا حزن ولم یبلغ سرور

و چون عبید الله این شعر ... گفته ... ابیات ... فقال فی الله در راحة
المفؤد ... و ... الصدور ان ینفث
...
ذال نقطه دارد ... ابن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
قبیله بزرگی است ...
و عبید الله مذکور عبد الله بن عتبة در سال ... و ... هجری وفات کرده ...
قبله ... عبید الله مذکور ... و ... صبور ... دارد ...

... و از دارو

۳۲۵ ابو محمد عبید الله الملقب بالمهدی لح

و از دارو دانی در یک ... کشند ... بروزن ... و جمع آن ... بروزن ... الله اعلم
عبید الله الملقب بالمهدی کنیت او ابو محمد است مصنف گوید در نسب او خلاف بسیار است و صاحب
تاریخ قیروان گوید هو عبید الله بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و دیگری گفته است هو عبید الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر المذکور و قیل هو علی
ابن التقی بن الوفی بن الرضی و ... ستر ... و دین ... مستور ... ذات الله ...
مذکور ... اسمعیل بن جعفر المذکور است و ... عبد الله است ...
... خلفای بنی عباس ... در طلب خلافت است چنانکه
علویین ... در طلب ... و ... از ... خلفا ...
... مشهور است ... عبید الله ... مهدی را ابو العطا ... عبید الله ...
او را تصحیح ... و در آن اختلاف بسیار است ... نسب ...
و از این ... عبد الله بن طباطبا ... در سؤال از نسب
و جواب ... و ...
...
... ابا محمد ...
و ...
...
... ابو عبد الله الشیعی در افریقیه مردمان را ... دعوت ...
این ... ابو عبد الله ... اسمعیل ... و ... ابو عبد الله ...
...
... مهدی ... الیسع ...
... ابو عبد الله ...
...
... و ... مهدی ... از زندان ...
... مهدی ... و از

بتجاعت سر بکشید و دعوی خلافت فرمود و داعیه او در مغرب بود و داعی او ابوعبدالله الشیعی مذکور در حرف حاء است
و چون کار خلافت بدو راست آمد ابوعبدالله و برادرش را بکشت چنانکه در ترجمه او نگاشته شد و در افریقیه بنای
مهدیه را نهاد و در شوال سال سیصد و هشتم هجری آغاز بنای مهدیه و اختتام [illegible] و او در آن بنا در ذی‌القعده
سال سیصد و نهم هجری بود و باره تونس را بکشید و عمارات آن نو آغاز کرد و مواضع چند نیز تازه احداث
نمود از این روی بدو منسوب گشت و پس از مهدی پسرش القائم بامرالله خلافت یافت و پس از او منصور
پسر قائم خلیفه گشت چنانکه در حرف میم مذکورش و پس از او معز بن المنصور بر مسند خلافت جای گرفت و این
معز همان کس است [illegible] که قائد لشکر بود بدیار مصر رفت و شام و مصر را فرو گرفت و قاهره را بنا نهاد
و دولت سلاطین عبیدی همچنان باقی بود تا آنکه بر دست سلطان صلاح الدین منقرض گشت و این جماعت
از احفاد مهدی مذکورند و ثبت الله ساوجی نیز [illegible] و از این روی [illegible] مهدی منسوب
بشمار [illegible] را خلفای عبیدیون گویند و ولادت مهدی در سال دویست و پنجاه و نهم [illegible] دویست و [illegible]
داشته‌اند در مدینه سلمیه روی داد و بعضی در کوفه دانسته‌اند و در روز جمعه نیمه روز از ماه ربیع الآخر [illegible] سال
نود و پنجم هجری [illegible] از سجلماسه [illegible] رقاده و قیروان مردمان را بخلافت او بخواندند [illegible] گذشت آنچه
گذشت و ظهور مهدی در سجلماسه در روز یکشنبه [illegible] نود و ششم هجری بود و [illegible] مغرب [illegible]
بن العباس [illegible] در شب سه‌شنبه [illegible] ربیع الاول سال سیصد و بیست و دوم هجری در مهدیه وفات کرد و سلمیه [illegible]
مهمله و لام و کسر میم و تشدید یاء تحتانی و تخفیف نیز آمده است بسکون میم شهری کوچک است از شام از اعمال حمص و
رقاده بفتح راء و تشدید قاف و بعد از الف دال مهمله [illegible] شهری است از افریقیه و از بنیان [illegible]
ابوعبدالله الحسین بن احمد معروف بشیعی رقاده مذکورش و بنای آن بدست ابراهیم بن احمد بن الاغلب جد زیادة الله بن
الاغلب است و در ترجمه اباعبدالله الشیعی مذکور شده و شروع ابراهیم در بنای رقاده در سال دویست و شصت و نهم هجری بود
و در سال دویست و [illegible] از بنای آن فراغت یافت و بدانجا انتقال [illegible] و قیروان و سجلماسه از حرف سین
در موضع خود مذکور شده‌اند مترجم گوید صاحب تاریخ مصر [illegible] فاطمیین را بتفصیل مذکور داشته و مختصرش
این است که [illegible] نسب بحسن بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام نسب برند و اکثر مردمان در حق ایشان
بدو فرقه‌اند بعضی نسب ایشان را بحسین بن علی علیهما السلام صحیح میدانند و برخی [illegible] ایشان را از ذریه رسول الله
صلی الله علیه وآله ندانسته و چنان دانسته‌اند که این قوم ادعیا هستند و از اولاد دیصان الثنوی [illegible]
ثنویه بدو منسوب است [illegible] دیصان را پسری بود [illegible] میمون القداح [illegible] او را پسری آمد عبدالله نام
خواندند و عبدالله بجمیع شرایع [illegible] عالم بود و مردمان [illegible] از اهل بیت دعوت [illegible]

مهمت

مهمت و بعلم و تشیع شهرت یافت و در اهواز بود و از آنجا ببصره و از بصره بسلمیه رفت و در آنجا او را پسری متولد
شد احمد نام یافت و عبدالله بمرد و احمد جای او بگرفت و حسین اهوازی [illegible] داعی او بسوی عراق گسیل داشت و حسین
حمدان بن الاشعث را که معروف بقرمط است در سواد کوفه ملاقات کرد و او را بمذهب احمد بخواند و او قبول کرد و در
آنجا از برای دعوت اقامت کرد و قرامطه بدو منسوب شدند و احمد بن عبدالله بن میمون القداح را دو پسر رسید حسین و محمد
و چون احمد جامه بگذاشت پسرش حسین بجای او نشست و مردمان را دعوت نمود تا گاهی که بدیگر جهان رخت کشید
پس برادرش محمد جای او گرفت و تا آنکه بن عبدالله را پسری بود سعید نام داشت و در حجر تربیت عمش محمد پرورش یافت
و محمد را دو نفر داعی بود در بلاد مغرب [illegible] یکی ابوعبدالله دیگر برادرش ابوالعباس و چون محمد جان تهی ساخت
سعید نامبردار گشت و اموال او فراوان شد و این وقت در سلمیه اشتهار یافته بود پس سلطان در طلب او برآمد
و سعید از سلمیه بمصر شتافت و آهنگ مغرب نمود و در این وقت والی امر عیسی بود و از جانب
خلیفه از بغداد کتابی در اخذ و بند سعید بدو رسید سعید از آنجا بسجلماسه شتافت و در لباس تجار پنهان زیست
پس معتضد خلیفه از بغداد مردی را در طلب او مأمور فرمود و او را بگرفته و حبس کردند و در زندان بود تا گاهی که
ابوعبدالله الشیعی او را رها نمود و از آنگاه سعید را عبیدالله نام کردند و لقب او مهدی و کنیت ابومحمد کرده و او را از
اولاد محمد بن جعفر الصادق خواندند و حال آنکه او سعید بن یحیی بن احمد بن عبدالله بن المیمون القداح بن دیصان الثنوی
الاهوازی است و جمعی از مجوس است و این قصه سیاقت قول آنان است که در نسب او انکار نمودند و او را از اولاد حضرت
امام جعفر علیه السلام ندانند و هم بعضی از شکوک در نسب او در علویت او را یهودی دانند و گویند عبدالله از یهود است و حسین بن احمد
مذکور زنی یهودیه از زنان سلمیه را که او را پسری بود تزویج نمود و آن پسر را تربیت کرد و [illegible]
و این پسر عبدالله المهدی است صاحب تاریخ مصر بعد از این قصه میگوید اینها تمامت اقوال است که مردمان [illegible]
[illegible] بخصومت این سخنان را بهم بسته‌اند و مردم [illegible] و دانا را معلوم و مبین است که این سخنان مجعول است
زیرا که در آن روزگاران اولاد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بسیار و هر فرقی از [illegible] و تعیین شیعیان [illegible]
قدر و منزلت ایشان بنهایت بود پس شیعیان را چه باعث شد که از ایشان اعراض کنند و باولاد مجوس یا یهود گرایند
و این چنین کاری از هیچکس سر نمیزند مگر که در کمال حماقت باشد این سخنان را در نسب ایشان ساخته‌اند [illegible]
طرف خلفای بنی عباس است چه خلفای بنی العباس در عهد ایشان ضعیف بودند و مکانت و منزلت فاطمیین [illegible]
و با این جماعت دشمن بودند زیرا که بنی فاطمه نزدیک دویست و هفتاد سال سلطنت یافتند و بلاد مغرب و مصر و
شام و دیار بکر و حرمین و یمن را مفتوح ساختند و از اداره بنی العباس خارج کردند و در بغداد نزدیک بود خطبه
بنام ایشان خوانده شود و لشکر بنی عباس از مقاومت و مدافعت ایشان عاجز ماندند و کار ایشان [illegible]

پس عباسیان تدبیر کردند تا این گونه سخنان مردمان را از ایشان متنفر گردانند و در مطاعن و معایب ایشان مبالغه نمایند پس
این گونه مزخرفات ترتیب کردند و در بغداد شهرت دادند و در وقفات نیز محضر کردند و در نفی نسب ایشان از علویین
شهادت دادند و اعیان ناس و اعلام علما را شاهد گردانیدند از آن جمله شریف رضی و شریف مرتضی و ابو حامد
اسفراینی و قدوری و جماعتی از مردمان بغداد شهادت دادند و این محضر در سال چهار صد و دوم هجری در زمان
قادر خلیفه بود و شهادت مردمان نه از روی تحقیق و علم بود بلکه محض سماع و شهرت بود در بغداد و بغداد
از جمله پروردگان بنی عباس و طاعنین در نسب اسماعیلیه بودند و از آن پس اهل اخبار در تواریخ این روایات را
چنانکه شنیده بودند روایت کرده بودند و غیر آن کسان از روی تدبیر و تحقیق نیز فرق کرده در تحقیق احوال اسماعیلیه
نگاشته شد و آنکس را که اندک فطانتی و کیاستی بود بجمال مکتوب معتضد عباسی از ابطال صحت نسب ایشان اولی
کافی است چه معتضد به ابن الاغلب در قیروان و ابن المدرار در سجلماسه صادر داشته و مکتوبی در اخذ
و قبض عبید الله نگاشته و همین مکاتیب از بهر شهادت کافی است زیرا که اگر صحت نسب عبید الله بر
معتضد معلوم نبود این کتابت را از بهر قبض و اخذ او نمی کرد چه در آن هنگام هنوز اظهار دعوت نشده
بود و همه مردمان را بخوانده هیچ قدر نبود و مردمان علویین را اطاعت می کردند از این روی معتضد عبید الله را
از علویین به جهت بیناک بود و بگرفتن او مکتوب کرد و اگر عبید الله آنکار دار از علویان و عصیان کرده
بود معتضد را در این کار این قدر اهتمام نبود هم عبید الله که از علویین نیز نبالیستی چنانکه بنی هاشم بسیاری
از بنی عباس از رای تا ابن زمان اولاد و احفاد امیر المؤمنین علیه السلام که پیش از ایشان بودند و هر وقت و هنگام ایشان را با انواع
عذاب و عقاب فرسایش میدادند ایشان همیشه در گوشه و کنار متفرق و پنهان بودند و با این تعذیب شیعیان ایشان
بسیار بودند و محبت اسماعیلیه را افزون در دل داشتند و در مطاعن ایشان مسامحت نمی ورزیدند و بنی ایشان را
غرض میداشتند و سخنان نیز گفته اند چنانکه محمد بن اسمعیل جد عبید الله المهدی را المکتوم مینامیدند و شیعیان از بیم دشمنان
این نام بر او نهاده اند و شیعیان در حق ایشان بچند فرقه اند بعضی گویند آنکس که از اولاد حضرت امام ابا
جعفر صادق علیه السلام رتبت امامت یافت اسمعیل است و بعد از اسمعیل پسرش محمد مکتوم امام آمد
و بعد از محمد مکتوم پسرش جعفر مصدق و بعد از جعفر المصدق پسرش محمد الحبیب رتبت امامت یافته و مردمان
در حق ایشان غلو دارند و این طبقه از شیعیان ایشان را اسمعیلیه خوانند و در بعضی دعوت او از بقیه و بعضی مردمان بسیار
از اهل این مذهب بسیار شدند و تنی از شیعیان بن نعمه محمد بن جعفر والد عبید الله بر آمد و محمد بن جعفر
حسن بن حوشب را در سال دویست و نود و هشتم هجری با او همراه گردانیدند ایشان را در این کار
و در سال دویست و هفتم دعوت ایشان اشتهار یافت و در اقطار و اکناف زمین دعوت ایشان آشکار شد

کوه با

کوه دیگر از جمله دعاة محمد ابو عبد الله شیعی بود او را به مغرب فرستاد و از پس محمد از اولاد پسرش عبید الله مهدی دعوت نمود و مغرب رفت
او را طلب کرد و او به شام رفت و از شام بسوی مغرب و دیار مصر شد صاحب تاریخ مصر میگوید این خلاصه و خاتمه اخبار
این جماعت است در انساب ایشان اما این جماعت از علویین اند پس باید سخنان گوینده را در انساب ایشان طعن نمایند
کرامیه و از روی تحقیق در راستی داشت والله اعلم به حقیقة ذلک و میگوید ابتدای دولت فاطمیه این بود که ابو عبد الله حسین بن
احمد بن زکریا الشیعی بر دست ابو القاسم حسن بن فرج بن حوشب الکوفی که در بلاد یمن داعی بود رفت و از جمله
خواص اصحاب او شد و او مردی دانا بود پس خبر موت حلوانی را از مغرب بجوشب آوردند و حلوانی داعی او بود در
مغرب و با او رفاقت جهت حوشب ابو عبد الله شیعی گفت حلوانی و ابو سفیان را بلاد مغرب دعوت میکند
هر دو شخص بروند و نیک از زبان این بلاد آگاهی یافت پس ابو عبد الله بسوی مکه رفت و بعد از آن جماعتی از حاج نزول کرد
و از ایشان میشنید از فضایل اهل بیت حدیث میگفت ابو عبد الله در انجمن ایشان در آمد و فضایل و مناقب اهل
بیت را همی حدیث کرد مردمان را حدیث او خوش آمد و دوستی میکردند و از روی خواهش گفتند ایشان را از حضرت
دهید تا بخدمت او رسیدند و جز حضرتی در یافتند از مقصد ایشان پرسیدند و او ایشان را مطلع ساخت و ایشان را
سخنان ناسزاوار بکرده قاصد مصر گشت ایشان مصاحبت او میورزیدند و از آنجا بکوچیدند و ابو عبد الله رفیق راه
ایشان شد و ایشان از مشاهدت عبادت و زهادت او میل و رغبت بر افزودند و ابو عبد الله از احوال و قبایل
انجماعت پرسش میکرد تا کاملا بر جمیع امور و احوال آنها مطلع شد و چون بمصر رسیدند خواستند ایشان مفارقت
نماید او بگفت تو در مصر هیچ جز طلب سکنی گذشت در طلب علم و دانش احوال مصر رستم گفتند اگر تو را مقصود این بود
از این پیش انفع بود پس بهرگاه او را بیکرند و با او بودند تا که به دیار خود رسیدند و هر طایفه در منزل او گوش
میکردند و از آنجا بارض کتامه رسیدند در نیمه ربیع الاول سال دویست و هشتاد و هشتم هجری و هر طایفه
خواستار او در منزل خود فرود آورد و او بنزد رفت و گفت این قبیله فی الاخبار نیز نزول کرد که نام کتامه
ایشان از کتمان که بحسب شده چه از زمان فی الاخبار بود از ما پوشیده بود پس او را بدانجا دلالت کرد ابو عبد الله
به انصار او گفت چیزی از الدین و در کتار رسیده است و هر مهدی را هجرتی است ا و خبر مهدی
از اوطان تا بصره نیز خبر اهل این زمان بود و ثنا در این فی دور آورید و انصار او فی الاخبار نام گوید
پس مردمان را این سخنان ابو عبد الله بگوش رسید و بخدمت او شتافتند و کار او نیک بالا گرفت و او رتبت
بزرگی یافت و او نام مهدی را همیشه بر زبان میراند و این خبر با براهیم بن الاغلب امیر افریقیه رسید و او کس
فرستاد و از خبر او پرسش کرد و در آخر کار میان ایشان محاربت روی داد و ابو عبد الله ظفر یافت و اموال
ایشان را فرا گرفت و لشکر او در امصار و بلدان پراکنده شد و ابو عبد الله همی گفت مهدی در این ایام بیاید

مقید در نهی را اهالک می کفت پس توت و خطا نکس راه با طاعت می کراید و کذب ترشا بد و میر از کلات مهدی
بر تمرد و زیادة الله در آنکا حکومت بهشت از وی فرار کرد و چون این خبر بمکتفی خلیفه رسید با بر مصر نوشت تا مهدی را
ابوذر داند و این خبر بعبدالله مهدی رسید و از آنجا بر فرشت شد عیسی از مصر چه او توقیف در مصر پنهان می زیست و اهواه
عیسی حاکم مصر در پدر او بجهة موضعی که نه آنرا عیسی جو ظفر یافت و مهدی عیسی را بخدای سوگند داد او را دیده انکار
و عیسی او را راه خویش کرفت و عبدالله المهدی بمسی رو وار شد چون خبر او را بزیادة الله دادند پس از آنجا سوی
قسطنطنیه رفت و از زیادة الله کتابی بحاکم طرابلس رسید و عبدالله را بخود دار و کنار عبدالله بکذشته بود و بعد
یافته و عبدالله در سجلماسه اقامت جست و از راه او دیده با این بر کماشته والیسع بن مدرار در آن نواحی حکومت لکن
متعرض او نکشت تا کار از زیادة الله کوتاه بعد و رسیده و عبدالله را خود دارد والیسع نا چار او را بخبر بعث و محبوس
جست و زیادة الله لشکر ایشان را از برای محاربه ابو عبدالله شیعی تجهیز فرمود و لحبه الله بر ایشان مستولی که بیدا بحوالی
ایشان را غنیمت بجعا کرد آنچه عت داد و کوئی تیغ آبدار جست و خبر اخذ و بند عبدالله بدو رسید پس کوشید
بدو کماشت واو را از این سروری نشست بالا داین تکوب در زندان بعبدالله رسید و قصاید نزد او
در زندان بعد و ابو عبدالله بمجال بر زیادة الله کیفت می کرد و کار روی بتنکی می جست تا کار بر زیادة الله
مصر فرار کرد و ابراهیم بن الاغلب در جای او اقامت کرد لکن کسی بر او مراد سوار نکشت و ابو عبدالله قیروان
در حیز اطاعت آورده و در اول رجب سنه ست و تسعین و دو صد و آنده رقاده کمید و با برونهاد و عمال و حکام را با تمال امور فرمود و انکه راه دار و وقتیه الکرمیه دیکرک کرفت وامر نقش و سکه
دینار و درهم کرد بر یکسوی بلغت حجة الله و بر دیگر تفرق اعدا الله و بر دران اسب را اثر و بر دیکر کوب
داغ الملک لله نهاد و جامه خشن پوشید بر تن و غذاء اندک و عفت کار برد و چون ماه رمضان رسید
از رقاده با لشکری بکران سوی سجلماسه روی نهاد والیسع را خبر رسید از بامدادان بکماه تا شب الکاه بکرد
محاربت برافراخت و در مجادلت و مقاتلت کوشید و شب هنگام با بر کزید کان خویش بکریخت
و ابو عبدالله بامداد و شهر در تاخت و عبیدالله و پسرش را از زندان بیرون کرد و بر کاب ایشان با تمامت بزرکان
قبایل پیاده روان کشت و با مردمان کفت هذا مولاکم و از فرح و نشاط می کریست تا کار ایشان
را بسوی قسطاط رسانید و آن کار را در نوشت و جماعتی را در طلب الیسع برانکیخت و او را بکرفته و بحضرت
او آوردند و بکر جایکی فرستاد و عبیدالله چهل روز در سجلماسه بزیست و در ربیع الاول سنه سبع و تسعین
بسوی جانب افریقیه کرده در رقاده نازل شده در روز جمعه بفرمود تا بنام او خطبه خواندند و مهدی
امیر المؤمنین ملقب کید و در جمیع بلاد مردمان را بیعت او دعوت کرد و چون از نماز اوائل دعوت

بنشست و کماشته مردمان را بمذهب خویش دعوت کرد هر کس بپذیرفت مقبول و هر که سر بتافت مقتول کرد پس جوارت
زیادة الله سود حضرت او عرضه داد موضعی بالا نشین گرفت و پسرش جعفر را که بکران را با بعضان و برزکان قسمت
فرمود اعمال افریقیه را نیز در میان ایشان قسمت فرمود و هر یک را ببذل مال فرمود و تکاکل بخشید بلدان ولایات
در وزیرات اطاعت در آمده بزرک و کوچک فلان او در ابتدای کار این کار بر ابو عبدالله الشیعی کران
افتاد روی حسد بوجه دولت او و برادرش ابو العباس کاه کفتی که این زمام امور جمهور در قبضه اقتدار
مهدی بوده و ابو العباس در مجلس برادرش مهدی را دورت کفت و هم برادرش را بر آنکار بر سر زنش آورده
این همه رنج و شکنج بود ملکت را از بیکانه بود خشم و صانع در این سلطنت جز بیکری پسر دهید از کار بکار باشد و مهر این
نخی باید بکفته و وسوسه نموده و در دل ابو عبدالله اثر کرد از مهدی تخواسته در قصر تولی جلوس کند
زمام امور ملک و مملکت در کف کفایت او کرد او و مهدی از سخن فتنه آمیز ابو العباس خبر یافته بود چنانکه
با مردمان می کفته اند این مرد آن کس نیست که بیاتیم و با طاعت او اعتقاد داشتیم چه آن مهدی آیات
باهره و معجزات ظاهره بود و حاشی سخنان ایشان کرد و ند و با مهدی در نفی باب مکابره و مواجهه نمودند و او
کفته اکر تو آن مهدی هستی ما را بکمان بوده آیتی باز و معجزه بنما بما را در کار تو شک و ریب فرو کرفته است
پس در میان مهدی و ابو عبدالله مباحثت افتاد و هر یک از دیگری در دل کید و کین نهفته و ابو العباس وقت
مهدی تدبیری کرد و مهدی نیز او را برمیخت ولی از آن مردم را از رفقت ایشان در کمین نهاد و چون
ابو عبدالله و برادرش برنشسته بسوی قصر مهدی روی آوردند آنجماعت کمین بکشادند و بر ایشان تاختند ابو عبدالله
کفت این کار مکنید کفتند ان الذی امرتنا بطاعته امرنا بقتلک آنکس را که بطاعت او ما را فرمان
میدادی هلاکت ترا بکشتن حکم داد پس او را و برادرش را بکشتند و این واقعه در نیمه جمادی الآخره سال
دویست و نود و هشتم در مدینه رقاده روی داد و چون ایشان مقتول کردیدند جماعتی سر بطغیان برکشیدند
مهدی برنشست و همه را تمامت بکشت و کار سلطنت روی راست آورد از بهر پسرش
ابو القاسم عهد کرفت و جماعتی از بنی الاغلب را که بر زندان بودند بر کرفت و در سال سیصد و یکم بحری لشکری
بزرک تجهیز کرده بسوی مصر رهسپار ساخت و برقه و اسکندریه و فیوم را فرو کرفت و در میان او و لشکر مصر
و سپاه عراق و مونس خادم که از جانب خلیفه بمحاربت او مأمور شده بود جنگها افتاد و لشکر
او بسوی مغرب اعادت نمود و در سال سیصد و دوم تجهیز لشکر کرده بسوی مصر رهسپار شد و بر اسکندریه غلبه
کرد و هم در بلاد مغرب جنگهای بزرگ او را روی داده بود و در بعضی کتب خروج ابو یزید النکاری
بر دولت خلیفه بوده پس مهدیه شهر بنا نهاد و دیوار بر کرد آن بر کشید و دروازه از آهن ساخت

و مهردار سوصه قنطار آهنی و زر بود و قنطار بکسر اول چهل اوقیه طلا یا هزار و دویست دینار یا هزار و دویست
اوقیه یا مقدار هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل طلا یا نقره یا هزار دینار یا پوست گاو پر از طلا یا
نقره است و ابتدای این بنا در سال سیصد و نهم بود و در ظاهر آن لقد مصلی ساخت و گفت این بنا از برای آن
باشد که صاحب حمار یعنی ابو یزید تا اینجا برسد و چنان شد که او گفت و [illegible] بداد و بگرفته است و در سنه احدی
پس از آن پسرش ابو القاسم را با جمعی از لشکرهای آراسته در سال سیصد و ششم بسوی مصر فرستاد که تا
بگرفت و جزیره اشمونین و بیشتر از صعید مصر را مالک گشت و او را در آنجا با لشکر مصر و عراق جنگ
برفت پس از آن بمغرب بازگشت و ابو العباس خروج کرد در سال [illegible] و با لشکر بسوی
مغرب بر شد و باقی جنگ در انداخت و معاودت کرد و مهدی علیه [illegible] در شب سه شنبه نیمه ربیع الاول
سال سیصد و بیست و دوم هجری در مهدیه وفات کرد و او را [illegible] و سه سال روزگار برگزیده بود و
از جمله بیست و چهار سال و پنجاه روز سلطنت روزگار گذاشت و جسد ببرد برای مرگ او را از مردمان پوشیده
همی داشت تا کار او برگشت خلافت علی که بنا بروایت [illegible] مصر بدینجا منتهی شد و مشهور است که
نگارش هم بیاید که جهت این نگارش [illegible] صاحب مجالس المؤمنین گوید این خلف را اسمعیلیه و سبعیه گویند و دارد از
دولت بنی عباس و [illegible] سال سلطنت کردند دارا ولد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیهما السلام است
و اسمعیل پسر بزرگ آنحضرت بود و بیشتر مردم چنان دانسته بودند که امام بعد از آنحضرت اسمعیل امام است و جمعی گفته صاحب
الزمان است و اسمعیل در زمان پدر بزرگوار بدار القرار شد و آنحضرت بر نعش حزن و جزع فراوان کرد و چند
نوبت جنازه او را فرو گرفته کفن او برگشود و او را بمردم بنمود تا بدانستند که شربت مرگ نوشیده است و در حق او [illegible]
ناصواب نباشد و جمعی از اسمعیلیه را اعتقاد چنان است که اسمعیل زنده است و صاحب الزمان خواهد بود و تحقیق [illegible]
خلافت یافت عبید الله بن محمد المهدی بالله بود و نسب او چنان وجه از حضرت خواجه نصیر الدین طوسی طاب الله ثراه در رساله
تقویم [illegible] علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده چنین گفته است محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد بن اسمعیل بن
امام جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی بود عبید الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق
علیهما السلام کمال اسمعیلیه آن است که مهدی موعود که [illegible] فرموده در اخبار وارد است عبارت از او است چنانکه
بعضی از پیروان و طالبان او روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده علی رأس ثلثمائة تطلع
الشمس من مغربها و میگویند مراد از لفظ شمس مهدی است و او هر که [illegible]
بعد و مصادره [illegible] بنی عباس بود جنگ در نمود و کار او رونق یافت و [illegible]
مدافعت او مقصود در کار [illegible] مزخرف رانده اند و در طعن نسب او محضری نوشته [illegible]

برفراز

بر فراز منبر قرائت نمایند و در بغداد [illegible] آگاه نمود و گفت که [illegible] علویان نیز
آنچه نشستند و [illegible] زبان بطعن و قدح برگشادند و محضری در طعن نسب [illegible] نگاشته خطبا را فرمان شد
تا بر منابر جمعه [illegible] در عام و خاص بنمایند و [illegible] کار بدینسان [illegible] از طایفه [illegible] در جهان است قرار
و [illegible] نمایند از [illegible] و در بغداد از آن اندیشه فرونشست صاحب مجالس گوید در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
در آن محضر نگاشته و سایر سادات و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه بر آن نوشته خاتم بر
نهادند و از آنجمله [illegible] در آن محضر نگاشته [illegible] بر اینکه این جماعت ادعا کرده اند [illegible] او لاد
علی و فاطمه علیهما السلام [illegible] کلام عبد الله بن عمر است که با حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
مکه بجانب عراق [illegible] عزیمت [illegible] عبد الله گفت که لا تذهب الیهم فانی
اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا و
وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها احد ولا احد من اهل بیتک یعنی بسوی مردم عراق مرو
چه مرا بر تو بیم می رود که مقتول شوی و جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله را در میان دنیا و آخرت مخیر گفته
و آنحضرت دنیا را ترک گفت و سرای جاودان را بر سرای [illegible] برگزید و تو نیز فرزند او و پاره جگر او
چنان [illegible] آنحضرت [illegible] سوگند بخدای [illegible] از اهل بیت [illegible]
گرفت این کلام چنان مستفاد میشود که خلافت بهره هیچیک از اهل بیت نخواهد شد مگر محمد بن عبد الله که
در آخر زمان پدیدار گردد و معلوم است که این جماعت پیش از آنکه کار و علامات [illegible] روزگار
نمودار گردد مدتی مدید [illegible] مغرب و مصر و غیرها شدند پس بر این بنا بر خبر عبد الله عمر از اهل بیت
نباشند چنانکه جماعتی از علما و سادات و فقها بر این سخن رفته اند و بر این محضر خاتم نهاده اند و این استدلال
ابن جوزی است صاحب مجالس گوید در این استدلال بچند وجه تامل میرود نخست آنکه چگونه
کلام ابن عمر در چنین مقامی حجت میتواند بود چه این جماعت اگر از سادات اهل بیت خبر از
احوال آینده بشنوند باور نکنند و گویند علم غیب مخصوص ذات واجب الوجود است مگر در این
مقام از اسباب طعن و قدح نسب بعضی از اهل بیت است عبد الله عمر را در خبر از غیب [illegible]
از صواب نمیشمارند و آن سخن را از ابن عمر حجه مینمایند دیگر اینکه بر تقدیر که کلام ابن عمر را صحیح
داشتیم تواند بود که ضمیر مؤنث در کلام او لا ینالها راجع بخلافت حقه که از [illegible] حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک [illegible] که بعقیده اهل سنت
بعد از سی سال از وفات آنحضرت جایز شده بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین میشود که خلافت

منصوص حقه الهیه نبود و سبکی از اهل بیت نخواهد رسید و این معنی دلیل نیست بر ملک منصوص و خلافت
جمهوری خلفای بنی عباس چون و شایان او و از برای ایشان سزاوار شمرده‌اند از برای اهل بیت حضرت
جناب امام حسین علیه السلام جایز نیست و نباید ایشان را بر دیگر آنکه قول ابن عمر که و ان حیق که قد خیر
بحق بین الدنیا والآخرة الا آخره دلالت بر این میکند واین کلام را وضع کرده‌اند زیرا که از این کلام
مستفاد و معلوم میشود مراد ابن عمر آن است ارشاد آنحضرت علیه السلام در توجه بعزم عراق و طلب و
نا بلیار موجه و الته ابن عمر درباره آنحضرت علیه السلام هرگز این گمان نبرد بلکه آنحضرت طالب خلافت
الهی بود بموجب حدیث لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و دیگر احادیث صحیحه
مستحق آن بود دیگر آنکه افاده کرده که کلام ابن عمر بر نفی خلافت از جمهور اهل البیت صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین نیز قرینه بر این است که این کلام موضوع است و شکی در آن نیست در شیخ جلال الدین سیوطی
شافعی در کتاب تاریخ الخلفا دعوای خلافت خلفای عباسیه را با حادیث اهل سنت و دیگر استناد
خلافت بنی عباس تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان روایت کرده‌اند و آن کرده است و این معنی منافی آن
در حقیقت حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله نرسیده است زیرا که اگر چنین بود مامون عباسی بر ولایت عهد
حضرت امام رضا علیه السلام اقدام نکردی چه اگر این احادیث ثابت بود و بمامون رسیده بود مرافق
حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله خلافت تا قیامت در دودمان بنی عباس باقی خواهد بود هرگز راضی نشدی
و خلافت را از خاندان خود بحضرت امام رضا علیه السلام منتقل کرده و باقتضای الهی و نقض حکم
رسالت پناهی مدافعه نمودی پس معین است که این احادیث بعد از سپری شدن روزگار مامون وضع
شده است چنانکه خدا فرماید محمولات را انکار فرمود و الکنون سالیان دراز و روزگاران دیر باز است
که خلافت از دودمان عباسی برفته و اثر را از آثار ایشان بر جای نمانده است و هم این کثیر شاید
در موضوع از تاریخ خود گفته است که آن محضر که نوشته و علما بر آن خاتم نهاده در دست بنا
چه در اول مرتبه از اکابر و علما بر حسب خواهش قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر نهاده سید رضی
الدین موسی نیز از شدت جبار و ابرام ایشان در کمال اکراه بر آن محضر خط نهاد و بعد از مجلس خلیفه برخاست
و از بار اظهار اکراه خود و بطلان آن شعر را انشاد کرد بر بحث نسب خلفای اسماعیلیه مشعر بود و بعد خلیفه آن شعر
بشنید آشفته گشت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او سید مرتضی علم الهدی را بخواند و آن قصه بگفت
تا سید رضی الدین آن قصیده را در میان نهاده گفت در آن شعر نشان کلام خلیفه گفت اگر بر این شعر راند
هر در طعن نسب خلفای اسماعیلیه قطعه انشا کند اگر چه بر و تکلیف کند نیز بر قادر نیست و این سید رضی الدین

ولایت حسب او را در مملکت عراق بتقاضای فرس و ترک منتسب بود خلیفه را نیروی از آن شاه انجم از روی بدان
شفاعت کرد و سید رضی الدین تو کند یا کند و ایشان قطع کرده پس شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر را که از علمای اهل سنت
بودند مبو فرستاد تا بوکند پس شاکر و علمای شیعه از این قضیت مذهب و غنی احادیث مجعوله بسیار روایت کرده و مبالغه
داشته چنانکه بعضی از علمای شیعه بر این نخ گواهی داده اند محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل در احوال خلفای اسماعیلیه
نگارش داده و عقاید ایشان را باز نموده و آنکه گفته این گروه باعث هر قومی دارند بعضی ایشان را باطنیه گویند و این
لقب این دوم بر ایشان نهاده از جماعت گویند گفت ظاهر جلی و گفت شرعی تادیل و اهل عراق ایشان را
باطنیه و قرامطه و مزدکیه خوانند و در خراسان تعلیمیه و ملحده گویند لکن خود ایشان گویند اسماعیلیه هستیم تا از فرق شیعه
بدین اسم و این نخص تشخیص یابیم مترجم کند از این پس در ترجمه حال منصور حلاج شرح حال قرامطه و کارهای
ناستوده و منع کردن مهدی ایشان را مذکور میشود و این معنی است که علمای عباسی از کمال خصومت قرامطه را
در شمار اسماعیلیه داشته اند و در میان مردمان شهرت داده اند و گرنه آنکس که اظهار خلیفه امام و عنوان امام نمود
انگونه عملهای ناشایسته را تجاسر نتواند نمود حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله است
اوست از آنجمله قلع حجر الاسود از مکه معظمه است که نقض عهد و چگونه مردمان چنین کس را امام و خلیفه امام گویند
و جماعت علویین طاعت ایشان کرده اند از برای گواهی ایشان بر آن کارها که در اظهار خلیفه زمان نموده
و از حکم خدا و رسول روی بر تافته لکن این نخ عباسیان را این چنین صورت جلوه دعوی کرده و روزگاران دراز مردم را
در ضلالت افکنده تو تا قیامت این نسبت را بکار بسته و چندانکه توانسته در قدح و طعن مهدی اهل اسلام
نکرده و در روزگار خلفای اسماعیلیه بود مهدی این زمان و خطرات رسیده و از اکابر اسماعیلیه در جواب تکلیف اسلام
قرامطه نسبت بعضی روایات تحقیق جلیل الموتی این شعر انشا کرده است

وتنسب افعال القرامطة كاذبا الى عترة الهادي الكرام الاطايب

صاحب دبستان المذاهب گفته اسماعیلیه از اولاد اسماعیل بن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام‌اند
و آن جماعت اسماعیل را امام داند و گویند حضرت جعفر علیه السلام امامت را بدو تفویض فرموده با در اسماعیل
زن اختیار ننمود چنانکه پیغمبر با خدیجه و علی با فاطمه علیهم الصلوة والسلام و در گذشتن اسماعیل از این رو فائده
دارد بعضی گویند در زمان پدر بزرگوار بدار القرار شتافت و شان نص انتقال امامت این است از
امام جعفر باولاد اسماعیل چنانکه حضرت موسی خلافت را بحضرت هارون علیهما السلام نص فرمود و هارون
در زمان آنحضرت بسرای آخرت تحویل کرد و آن منصب باولاد او انتقال یافت و نص تقهقر یا بر نگردد
و نیز بعد از کمال است و حضرت صادق نص نماید و ممنوع از پدران بزرگوار معنی که از فرزندان فقیر

وادعاء امامت و اتصال او را امام جایز نیست و در رفض فرمودن امام جعفر علیه السلام در حق او تا اثنا عشریه نیز قائلند و بعضی گویند اسمعیل
از این جهان نگذشت لکن از بیم آنکه خلفا قصد هلاک او نمایند خبر موت او را شایع کردند و در آن خبر محضری نگاشته
گویند منصور خلیفه خبر دادند که اسمعیل را در بصره دیده اند و بدعای او رنجوری از آزار یافته بعد منصور از امام
علیه السلام استفسار نمود حضرت صادق همان محضر را که بخط عامل منصور نیز در آن بود بمنصور فرستاد گویند بعد از اسمعیل
محمد بن اسمعیل بود و در زمان شیعه بود تمام بعد از او ائمه مستور بوده دعاة ظاهر و در زمان پنج امام آخر مستور شدند بعد
و بعضی امام ظاهر تا مجتبی الیه ظاهر بود و مدار احکام ائمه بر بعثت است مانند مشقه و آنها نیز بعثت کرده اند و
ختران مشکاته و نقبا را مدار بر روایت انها است و اما ایشان از آنجا فقط [illegible] لذا نایبه بود و نقبا شمار گرفته اند
و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نفرمایند گویند ما نگوییم فیه اموجود است یا معدوم است عالم است یا عالم نیست
قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود
و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کردن بمعدومات و آن تعطیل است و اطلاق این صفات بر حضرت
واجب الوجود بطریق آنست که بعض گویند شریکست مقصود نیست گویند ایزد تعالی آنکه متقابل و خالق و عالم
متضادین است گویند بخش حضرت واجب الوجود تعالی موهبت علم فرمود او را عالم و بخش قادر را افاضه
قدرت فرمود او را قادر خوانند و هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد تعالی باعتبار این اسناد و هبه
علم و قدرت است بالجمله قشر سخنان ایشان بر خلاف حکم خدا و رسول است و قشر شرایع و احکام را
تاویل نمایند و گویند هر ظاهری را باطنی است و آن باطن مصدر آن ظاهر بود و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ
ظاهری نبود که آن را باطنی نبود و الا بالحقیقت هیچ نبود و هیچ باطنی نباشد که او را ظاهری نبود مترسلانی فقد فهم
و از این طول ملال انگیز در نگارش جمله آن بر فرض از سیاقت این کتاب است و آنچه نگاشته آمد از بابت
آن بود و مطالعه کنندگان از موضوعات عباسیان مستحضر گشته و هم عقاید ایشان را اندکی باز شناسند
و بدانند که در نسب ایشان باسمعیل بن جعفر علیه السلام تخریج نموده لکن خاطر عقاید و مذهب ایشان نیز بهمان
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام در جمله معجزات و اخبار از مغیبات [illegible]
ایشان مبتدعه و سلاطین اسمعیلیه در مملکت قیروان و مصر سلطنت کرده اند اول ایشان چنانکه در بعضی تواریخ منضبط است
محمد بن عبدالله است و امیر المؤمنین در حق او گفته و هو اول لم تم تظهر صاحب القیروان الغض البض ذو
النسب المحض المنتجب من سلالة ذی البلاء المسجّی بالرداء بعد اول ایشان محمد بن عبدالله قبل از
خروج مکنه وار مردی رحیم و حلیم و نرم اندام بود و باسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام نسب میرسانید و اسمعیل
از [illegible] ابدا فرمود از آنکه بخست معروف بود پدر از امام جعفر الصادق علیه السلام بعد امام بوده

بود و در حق او بداء واقع شد و امامت بحضرت موسی کاظم علیه السلام فرمود آنکه در هم اسمعیل را التسبیح بازداد فرمود از آنکه بخش
اسمعیل وفات یافت حضرت صادق علیه السلام از روی ملکات آنکه مغرور اسمعیل را قبل از آن حضرت امام [illegible]
بود [illegible] بر روی او کشیده و بزرگان شیعه را بخوانده و چند مرتبه روا از روی اسمعیل گرفته و چهره مبارک ایشان بنمود
نماید و اینکه از این جهان بگذشته است و در تنگ تابوت نهاده پس او را بر نعش حمل کرده و در خاک کرده و از این روی
به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خبر فرموده [illegible] آل محمد صلوات الله علیهم چون نام و لقب و کنیه حضرت
داشته محمد بن عبدالله کنیت موضع را ابو القاسم و لقب خود را مهدی نهاد و گفت مهدی موعود منم و ابو طالب علی البغدادی در
تاریخ خود نسب محمد بن عبدالله را چنین و چنان ذکر کرده المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی
محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بعضی از مردم سنت و جماعت و گروهی از اسامی منکر نسب محمد و پدرش عبدالله
سالم البصری دانسته بالجمله این قصیده در کلام معجز نظام حضرت امام الانام امیر المؤمنین علیه السلام در نسب ایشان تخریج فرموده اند

٣٢٦ ابو احمد عبیدالله بن عبدالله الطاهری لط

عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بن الحسین بن مصعب بن رزیق ماهان الخزاعی کنیت او ابو احمد است
و از بنی عم [illegible] جد و جد او و مکارمات و منزلت ایشان بتفصیل تمام و تولیت ایشان در خراسان و جز آن مذکور شد
و عبیدالله مذکور یکی از امرا بود و در [illegible] تحت بغداد از جانب برادر خود محمد بن عبدالله بود و از پس مرگ برادرش در آن کار
استقلال یافت و او مهتر بزرگ و سید قوم بود و ریاست قوم و عشیرت [illegible] بانجام [illegible] او خود گرانست از آنجا که [illegible] ریاست
بر ایشان بگذشت و او را کتابهای چند است در تصنیف کرده است منها کتاب الاشاره در اخبار شعراء و کتاب السیاسة
الملوکیه و دیگر کتب [illegible] مکاتبات او با عبدالله بن معتز و کتاب البراعة و الفصاحة و غیر ذلک و از زبیر بن بکار و دیگران حدیث
میکرد و مردی مترسل و شاعر و نیک سخن بود و مطالب و مقاصد نیکو تفهیم میکرد و سبک تازه بهجت از جمله [illegible] او
ابن رشیق در کتاب العمده در باب استطراد ذکر کرده و گفته است از جمله استطراد نوعی است که [illegible] نایبه [illegible]
و نحو آن قول عبیدالله بن عبدالله بن طاهر است که از برای عبیدالله بن سلیمان بن وهب انشا کرده است که [illegible]
ابن وهب و وزارت منقضه یافته بود

ابى دهرنا اسعافنا فی نفوسنا　　و اسعفنا فیمن نحب و نکرم
فقلت له نعماک فیهم اتمها　　و دع امرنا ان المهم المقدم

و هم از جمله اشعار عبیدالله است

اتهجرونی لتعریفی بکم بینها　　لکی دعوة صب ان تجوها
اهدی الیکم علی نای تحیته　　حیوا باحسن منها او فردوها
زموا المطایا غداة البین و احتملوا　　و خلفونی علی الاطلال ابکیها

شفيتهم فاسترابوا بي فقلت لهم — اني بعثت مع الآمال احدوها
قالوا فما نفس يعلو كذا صعدا — وما لعينيك لا ترقى مآقيها
قلت التنفس من ادمان سيركم — ودمع عيني جار من قذى فيها
حتى اذا انجدوا والليل معتكر — رفعت في لجة صوتي اناديها
يا من بها انا هيمان ومختبل — هل لي الى الوصل من حتى ارجيها

و نيز عبد الله راست شعر

واهاً بامن فراق قوم — هم المصابيح والحصون
والاسد والمزن والرواسي — والامن والخفض والسكون
لم تتنكر لنا الليالي — حتى توفتهم المنون
فكل نار لنا قلوب — وكل ماء لنا عيون

وهم اوراست

ان الامير هو الذي — يضحي اميرا يوم عزله
ان زال سلطان الولاية لم يزل سلطان فضله
اقض الحوائج ما استطعت — وكن لهم اخيك فارج
فلخير ايام الفتى — يوم قضى فيها الحوائج

و چون آن روز مشهور ابو احمد عبد الله رنجور گشت و عبید الله وزیر او را عیادت نکرد و چون از علت او باز گشت ابو محمد الرایض مکتوب بوزیر که ما اعرف احداً اجزى العلة خيراً غيري فاني جزيتها الخير وشكرت نعمتها على اذ كانت الى رؤيتك مؤدية فانا كالاعرابي الذي جزى يوم البين خيرا ... و جزای علت و رنجوری خود نیکو خواهم جز زخم علت را جزای خیر خواهم ... اسباب آن ... بی تو ... اعرابی ... جزای یوم البین ... اینست

جزى الله يوم البين خيرا فانه — ارانا على علاته ام ثابت
ارانا ربيبات الخدود ولم تكن — تراهن الا بانبعاث البواعث

مصنف مسکین گوید ... شعر البحتری با ابو غانم مکتوب که ابو غانم مریض شده بود و او را عیادت نکرد

يا ابا غانم غنمت ولا زلت — عاد الوسمي تسقي بلادك
ليت انا مثل اعتلالك نعتل — على ان يعود نامن عادك

ابجب

ابجب نزهة البديع او دا — ك جميعا وارغمت حسادك

وعبد الله را دیوانی است ... و بر این جمله مختصر کرده شد از اختصار رفت ولادت او در سال ... و ... وفات در شب شنبه ... شوال گذشته سنه ... هجری در بغداد روی داد در مقابر قریش ... وفات امیر ابو القاسم عبید الله بن سلیمان در سال ... و هشتاد و هشتم هجری بود ... سال از روزگار او برگذشته بود ده سال و چند روز مدت وزارت او بود و آنگاه برادر عبد الله مذکور سلیمان بن عبد الله بن طاهر در سال ... و نهم هجری ... که عبد الله برادرش ... فراق او گریست و این شعر انشا کرد

النفس تو قى بحزن في تراقيها — ودمعة العين تجري من مآقيها
لبعد ما رأت عيني كفلتها — ولا لكثرة احباب ثوائيها

٣٢٧
ابو الحكم
عبيد الله بن المظفر
معروف بمغربي
٢

عبيد الله بن المظفر بن عبد الله بن محمد الباهلي الحكيم الاديب کنیتش ابو الحکم و معروف بمغربی و از بهمه مرتبه است و از ادبای اندلس است و از بزرگی مرتبه مذکور و از مرتبه ... بلده مریه انتقال کرد و مولد او در بلد یمن روی داد ابو شجاع محمد بن علی بن الدهان الفرضی و از بزرگی ... الله مذکور ... در تاریخ جمع کرده است ... ابو الحکم مذکور در بغداد آمد و مدتی در ... اطفال را تعلیم میکرد و تعلیم ادب و طب ... ماهر بود و این ... ابو شجاع است و مولد و وفات او را هم ذکر کرده است و دیگری گفته است که ابو الحکم فاضلی کامل ... و مردی ادیب و حکیم بود و شعر نیکو گفت و ... اشعار او در ظرافت ... و عماد اصفهانی در کتاب خریده نوشته که ابو الحکم مذکور طبیب بیمارستان بود ... اداتی و آلات آن ... در لشکرگاه سلطان محمد ... و خرگاه ... برادرزاده ... و سعید ابو الوفا یحیی بن سعید بن یحیی بن المظفر معروف بابن المرخم ... مقتفی قاضی القضاة بغداد ... فصاد و طبیب ... بیمارستان ... عماد ... ابو الحکم ... احوال او را ... و تسلی ... ذکر کرده است که او کتابی است در نهج الفصاحة ... الخلاعة نام کرده و گویند ابو الحکم بسوی شام انتقال کرد و در دمشق ... و او را در دمشق ... ظرافت ... روح او ... دلالت دارد و در دیوان او ... ابو الحسین احمد بن منیر طرابلسی که در حرف همزه مذکور افتاد در قلعه شیزر ... او در دمشق ... ابو الوحش ... و در میان ابو الوحش و ابو الحکم ... موالات بود ابو الوحش عزیمت کرده ... امرا ... سوی ... در طلب ... از ابو الحکم مذکور خواست ... مکتوب ... ابو الحکم این شعر ... گفت

ابو الحسين استمع مقال فتى — عوجل فيما يقول فارتجلا

هذا ابو الوحش جاء ممتدحا — القوم فنوه به اذا وصلا
وانثى عليهم بحسن شرحك ما — الموه من شرح حاله جملا
وخبر القوم انه رجل — ما ابصر الناس مثله رجلا
تنوب عن وصله شمائله — لا يبتغي عاقل به بدلا

و از جمله همین ابیات

وهو على خفة به ابدا — معترف انه من الثقلا
يمت بالثلب والرقاعة والسخف وامّا بما سواه فلا
ان انت فاتحته لتخبر ما — يصدر منه فتحت منه خلا
فسمه ان حل خطة الخسف والهون ورحب بها اذا رحلا
واسقه السم ان ظفرت به — وامزج له من لسانك العسلا

بالجمله ابو الحکم را اشعار و کلمات نیکو و مستملح است از آنجمله مقصوره ای هزلیه است در برابر مقصوره ابن درید و این بیت از آنجمله است

وكل لموم فلا بد له — من فرجة لو لزقوه بالغرا

و او را در مرثیه عماد الدین زنگی بن آق سنقر الاتابک [illegible] مذکور اشعار است [illegible] و هزل را [illegible] و جد او منسوب به هزل است و غلبه در اشعار او — ولادت او در سال پانصد و [illegible] هجری و بعضی روز [illegible] به روایت ابن الدبیثی در ذیل و در شب چهارشنبه [illegible] ذی القعده سال پانصد [illegible] وفات کرد و ابن دبیثی گفته است در ساعتی از شب چهارشنبه ششم ذی قعده در گذشت و در باب الفرادیس دمشق مدفون گشت و روایت صحیح همین است و قاضی بن المرخم را نام [illegible] ابو القاسم هبة الله ابن الفضل است شعر او معروف به ابن القطان است و ان شاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود در حق او این شعر گفته است

يا ابن المرخم صرت فينا قاضيا — خرف الزمان تراه ام جن الفلك
ان كنت تحكم بالنجوم فربما — اما بشرع محمد من اين لك

٣٢٨ ابو عیسی عبد الرحمن بن ابی لیلی تابعی ما

عبد الرحمن بن ابی لیلی یسار و قیل داود بن بلال بن احیحة بن الجلاح الانصاری کنیت او ابو عیسی است و در اسم پدرش جز آنکه مذکور شد نیز خلاف کرده اند ابو عیسی از بزرگان تابعین است در کوفه حاضر داشته و در خدمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و جز ایشان استماع نمود و در اشتهار [illegible] فرو خوانند و بعضی گویند از عمر نیز سماع حدیث کرده لکن حفاظ سماع او را از عمر ثابت نداشته اند و پدرش ابو لیلی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

روایت حدیث

روایت حدیث و در وقعه جمل حاضر بود و رایت علی بن ابی طالب علیهما السلام با او بود و عبد الرحمن شعبی و مجاهد و عبد الملک بن عمیر و [illegible] از او حدیث سماع داشته اند و ولادت او که در شش سال بعد از خلافت عمر بن خطاب بود [illegible] روی داد و در دجیل مقتول و بعضی گویند در نهر بصره غرق شد و حجاج [illegible] در سال هشتاد و یکم هجری و در وقعه ابن الاشعث مفقود شد و بعضی در سال هشتاد و یکم و گروهی هشتاد و سوم هجری دانسته اند و احیحه بضم همزه و فتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و فتح حاء ثانیه و [illegible] او ساکنه و جلاح بضم جیم و [illegible] از لام الف حاء مهمله است و از بنی لیلی پسر او محمد ان شاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود

مترجم گوید در بعضی از نسخه‌های کتب رجال عبد الرحمن الشعبی عبد الله نوشته شده لیکن آنکه مشهور در کتب حدیث و تواریخ عامر بن شراحیل است چنانکه [illegible] و در همین کتاب مذکور شد مگر آنکه مراد در اینجا شعبی دیگر باشد و این فایده نبود زیرا که عامر شش سال از روزگار خلافت عثمان گذشته بود که بجهان درآمد و ابو عیسی شش سال از خلافت عمر باقی بود تولد یافت و با این صورت قریب به نه سال ابو عیسی بیش از ولادت شعبی بدنیا آمده است و در بعضی نسخه‌های کتاب [illegible] عبد الرحمن الشعبی و مجاهد و عبد الملک بن عمیر است و با آنکه ابو عیسی از وی [illegible] [illegible] در کتاب استیعاب گوید که نام ابو لیلی [illegible] بعضی یسار بن نمیر و بعضی اوس و برخی داود خوانده اند از قبیله بنی عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه به کوفه رفت و ساکن شد و در خدمت علی بن ابی طالب علیهما السلام حاضر غزوات میشد و در بعضی تواریخ نوشته اند که عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری [illegible] از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است و در خلاصه رجال شیخ است که حجاج بن یوسف علیه اللعنه او را ضرب کرد [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] علی علیه السلام و ابن زبیر و مختار را و عبد الرحمن در تمامت غزوات ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بود

٣٢٩ ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی مب

عبد الرحمن بن عمرو بن یحمد الاوزاعی کنیت او ابو عمرو است و پیشوای اهل شام بود و در شام کسی عالم تر از وی نبود چنانکه گفته اند هفتاد هزار مسئله جواب گفت و در بیروت سکونت جست حدیث گفته اند وقتی سفیان الثوری را از ورود اوزاعی خبر دادند و سفیان از برای ملاقات او بیرون شد و [illegible] بذی طوی ملاقات کرد پس رسن شتر او را از شتران دیگر [illegible] قطار را بعضی بر گشود و بر گردن خویش نهاد و روان شد و [illegible] افسحوا الطريق للشيخ راه گشائید از برای شیخ بالجمله ابو عمرو از زهری و عطا را استماع نمود و ثوری از وی روایت میکرد و عبد الله بن مبارک و جمعی از وی فرا گرفته ولادت او در بعلبک در سال هشتاد و هشتم هجری و بعضی نود و هفتم دانسته اند [illegible] و در بقاع بود مادرش او را در بیروت آورد و او مردی میان قد و سبک ریش و گندم گون بود و با حنا خضاب میکرد و در روز یکشنبه ای روز

در شهر صفر بر جای مانده و بعضی گفته‌اند ربیع الاول که گفته در سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری در مدینهٔ بیروت وفات کرد و قبر
او در قریه‌ایست که در فراز باب بیروت است و اسم آن قریه حنتوس است و مردم آنجا مسلمان نیند و او در
جوار مسجد مدفون است و مردم آن قریه او را نشناسند بلکه گویند در اینجا مردی صالح مدفون است که نور بر وی فرود
می‌آید و جز خواص از مردمان او را نشناسند و بعضی از مردمان ابوعمرو مذکور را بدین اشعار مرثیه گفته‌اند

جاد الحيا بالشام كل عشية قبراً تضمن لحده الاوزاعي
قبراً تضمن فيه طود شريعة سقيا له من عالم نفاع
عرضت له الدنيا فاقلع مقلعا عنها بزهد اتيا اقلاع

و حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق گفته که اوزاعی در حمام بیروت شد و گرمابه‌بان را کاری در پیش آمد
پس در حمام را بر روی او ببست و برفت و چون باز آمد و در بگشود او را مرده یافت و دست راست زیر
صورت داشت و بجانب قبله بود و بعضی گفته‌اند زن وی اتفاقا در را بر وی ببست لکن قصد آن نداشت پس سعید بن
عبدالعزیز بفرمود تا آن زن بنده آزاد کند و یحمد بفتح یاء تحتانی و سکون حاء مهمله و کسر میم و بعد از آن دال مهمله است
و اوزاعی بهمزهٔ مفتوحه و سکون واو و فتح زاء معجمه و بعد از الف عین مهمله این نسبت بسوی اوزاع است
و بطنی از ذی الکلاع یمن است و بعضی گفته‌اند بطنی از همدان است و اسم مرثد بن زید است و بعضی گفته‌اند
اوزاع قریه‌ایست از دمشق در راه باب الفرادیس و لکن ابوعمرو از ایشان نیست بلکه در آنجا فرود آمد
و بدیشان منسوب گشته و او از اهل یمن بود و بیروت بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و ضم راء و سکون
واو و در آخر تاء فوقانی و آن شهری کوچک است در ساحل شام و این شهر را مردم فرنگ از روز جمعه
ذی الحجه سال پانصد و نود و نهم هجری از دست مسلمانان بیرون کردند و حنتوس بفتح حاء مهمله و سکون نون
و ضم تاء فوقانی و سکون واو و بعد از آن سین مهمله است والله اعلم عبدالرحمن بن القاسم بن خالد بن
جنادة العتقی بالولاء کنیت او ابوعبدالله و در شمار فقهای مالک است و مردی زاهد و عالم بود و در صحبت
مالک و امثال او تفقه جست و بیست سال با مالک مصاحبت نمود و اصحاب مالک از علوم او انتفاع بردند
و ابوعبدالله صاحب کتاب مدونه است در مذهب ایشان که تصنیف کرد و آن کتاب از اجلهٔ کتب
ایشان است و از آن فراگرفت ولادت ابوعبدالله در سال یکصد و بیست و هشتم و بعضی گفته‌اند یکصد و سی و دوم
هجری بوده است و در شب جمعه هفتم صفر سال یکصد و نود و یکم هجری در مصر وفات کرد و در خارج قرافة الصغری نزدیک
قبر اشهب فقیه مالکی مدفون شد و من قبر او را دیده‌ام و جنادة بضم جیم و فتح نون و بعد از الف دال
مهمله مفتوحه و بعد از آن هاء است و عتقی بضم عین مهمله و فتح تاء فوقانی و بعد از آن قاف این نسبت بعتقاء است و عتقا

دیگر گفته که عیسی از رسالت ابن ... روز ... و ... روز ... بنده ... پس آن ... در دنیا ... ذکر ... در آن روز در حسرت ... و ... بی ... و دایم ... از ... ظاهر ... باقی ... واقع است و ... و الله ...

۳۳۰
ابو عبدالله
عبدالرحمن بن القاسم
العتقی الفقیه
مج

از یک قبیله نیستند بلکه از قبایل شتی‌اند منهم از حجر حمیر و از سعد العشیرة و از کنانهٔ مضر و غیر ایشان و عامهٔ ایشان بمصر اند و عبدالرحمن مذکور مولای زبید بن
الحارث العتقی است و زبید از قبیلهٔ حجر حمیر است و ابوعبدالله القضاعی گفته است و آن قبایل که در ظاهر عتقاء نازل شدند
و ایشان جماعتی بودند که قطع طریق میکردند و هرکس از ایشان اسیر میشد بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند و راه بر وی میگرفتند
پس حضرت رسول لشکری بدان جماعت مأمور فرمود و ایشان را اسیر کرده بخدمت آنحضرت آوردند و رسول خدا صلی الله علیه
و آله آن جماعت را آزاد فرمود پس ایشان را عتقاء نامیدند و چون عمرو بن العاص مصر را بگشود و این قضیه در روز جمعه اول
محرم سال بیستم هجری بود عتقاء که با او بودند در شمار اهل الرایه بود و ایشان را از آنجهت اهل الرایه گویند که عرب را قانون است
و از برای هر بطنی رایتی قرار میدهند و بآن رایت شناخته میشوند و از برای هر بطنی از بطون اهل الرایه عددی بجهت اذان؟
رایتی قرار نمیدادند پس از آن عمرو بن العاص گفت من رایتی برای شما میسازم و هیچکس منسوب بغیر آن نشد و همهٔ ایشان را بدان بخوانند پس
بدین جهت این کار بکردند و این اسم مثل نسب جامع شد و دیوان ایشان بر آن شد و چون بعضی از ایشان بعضی را شناختند
فقط بر حسب آنکه هر طایفه خطی بنهادند و بعضی مردم عتقاء پیش از ایشان رسیدند و خطط آنجا را بدیدند تعدیک اهل
الرایه موضع را فرو بنهادند و خطی از برای خویش بگذاردند و این تمکانات بعمر و بردند بعد از خدیج که متولی امر خطط بود
گفت من جای صواب میشمارم و تمام آنچه قبل ظاهر بود آنجا را از برای خویش نزد کرده ... را ظاهر بگذارد
پس آن جماعت چنان کردند و ایشان را از این روی اهل الظاهر گفته‌اند و این قصه را ابن ابو عمرو محمد بن یوسف بن
یعقوب بن التجیبی در کتاب خطط مصر بیان کرده است و این قصه فائده غریبه است که بذکر آن احتیاج بود
این رو بدین جهت بدان اشاره کردیم والله اعلم بالصواب عبدالرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی
کنیت او ابوسلیمان و زاهدی مشهور و یکی از مردان راه و اجلهٔ بزرگان طریقت است و در مجاهدات چند و ... تمام داشت
از سخنان او است من احسن فی نهاره کفی فی لیله ومن احسن فی لیله کفی فی نهاره ومن صدق
فی ترک شهوة ذهب الله سبحانه وتعالی بها من قلبه والله تعالی اکرم من ان يعذب قلبا بشهوة
تركت له یعنی هرکس نیکوئی کند در روز خویش او را بسنده و کافی است و هرکس در شب نکوئی نماید روز وی
را بسنده باشد و هرکس در ترک شهوه و هوای نفس خویش صادق بود خداوند قلب او را از آن هوا و مراد
پاکیزه دارد و خدای تعالی کریم تر از آنست که قلبی را بشهوتی که از برای او ترک کرده عذاب کند ... و ترک شهوت و هوای نفس
و از کلمات او است و افضل الاعمال خلاف هوى النفس نیکوترین کارها آنست که با نفس و ... در
خواهش نفس اماره کار کند و نیز گفته است شب ... عن وردی فاذا بحوراء تقول لی تنام وانا
اربي لك في الخدور منذ خمسمائة عام یعنی شبی از ورد خویش بخوابم و بخفتم و ناگاه حوری را دیدم که بمن
میگوید آیا در خواب میشوی و حال آنکه من پانصد سال از عمر تو در پس پرده‌ها از برای تو آراسته میشوم الخ

۳۳۱
ابو سلیمان
عبدالرحمن بن احمد بن عطیة الدارانی
الزاهد
مد

ابو سلیمان سونجانی نیکی ذاوانی است وفات او در سال روایت و پنج و نوفی حالیست و ایشان هم گفته اند و عنس
بفتح عین مهمله و سکون نون و قاف آخر اوی مهمله نسبت بسوی عنس بن مالک ابن ادد و آن از مذحج است و ابو سلیمان مذکور
بدیشان منسوب است و دارانی بفتح دال مهمله و بعد از الف راء مفتوحه مهمله و بعد از الف دوم نون این نسبت بسوی
داریا است و آن قریه ایست در غوطه دمشق و نسبت بداریا بر این طور غیر دارانی نیست شاذ است و یا داریانی و داریانی نیز گفته اند

۳۳۲ ابو القاسم عبد الرحمن بن محمد الفورانی الفقیه مه

عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن فوران الفورانی المروزی الفقیه الشافعی کنیت او ابو القاسم و در مرو مقدم اصحاب
شافعیه بود و در اصول و فروع دست داشت و فقه را از ابو بکر القفال الشاشی فرا گرفت و در اصول و مذهب و خلاف
و جدل و ملل و نحل تصنیف دارد و ریاست طایفه شافعیه در مرو بدو منتهی شد و زمین را از شاگردان او فرو گرفت و او بود
دیگر در مذهب نکات و جات تازه است و کتاب الابانه بود در علم مذهب تصنیف کرده و آن کتاب مفید است و از بعض
فضلا رشیده ام و یکیست امام الحرمین در حلقه تدریس او در می آمد و در آن وقت بس شاب بود و ابو القاسم از این راه
و امام الحرمین جوان بود بخانه او گوش نداد و لقصه فی نفسه از این رو امام الحرمین از وی رنجیده خاطر بود پس در هر جا
که در کتاب نهایت المطلب میگوید و بعضی از مصنفین چنین گفته اند و غلط گفته اند و در آن غلط دلالت شمار او کند
ابو القاسم الفورانی است وفات ابو القاسم در ماه رمضان سال چهارصد و شصت و یکم بجری در شهر مرو بود او را
در آن وقت مقتدی سال بود و حافظ عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر الفارسی در سیاق تاریخ نیشابور او را

۳۳۳ ابو سعید عبد الرحمن بن ابو محمد المتولی مو

یاد کرده و ثنایش فرستاده است و فورانی بضم فا و سکون واو و فتح را مهمله و بعد از الف نون نسبت بسوی جد او فوران
مذکور است سمعانی بدینگونه ذکر کرده است عبد الرحمن بن ابو محمد و اسم ابو محمد مامون بن علی و قیل ابراهیم المعروف
بالمتولی الفقیه الشافعی النیشابوری کنیت او ابو سعید و جامع بین علم و دین است و مردی نیک بغایت پسندیده
گفتار و اوراد در اصول و فقه و خلاف دست قوی بود و در شهر بغداد در مدرسه نظامیه بعد از وفات شیخ ابو اسحق شیرازی
متولی تدریس و تعلیم شد پس از آن در بقیه سال چهارصد و هفتاد و شش هجری از آن کار عزل شد و ابو نصر بن الصباغ
صاحب کتاب الشامل متولی گشت و مدتی منقضی شد پس ابن الصباغ در سال چهارصد و هفتاد و هفتم معزول و ابو سعید
مذکور منصوب گشت و به اکفار روزگار بود تا روزگارش بانجام رسید و ابو عبد الله محمد بن عبد الملک بن ابراهیم الهمدانی
در کتاب خود در طبقات شیخ ابو اسحق شیرازی ذیل قرار داده است ذکر کرده است که چون مرا احمد بن
سلامه المحتسب و چون ابو سعید مذکور از بهر تدریس مجلس بر نشست بعد از شیخ ابو اسحق شیرازی فقها از این
کار انکار کردند و خواستند که ابو سعید را بر جای ابو اسحق جا نشین نشد و میخواستند که ابو سعید رعایت ادب
ابو اسحق نگاه کرده از آنجا که او می نشست فروتر نشیند ابو سعید نشست در آن وقت و با ایشان گفت داشته باشید
که من در این روزگار زنده بودم و خوشحال گشتم هر کرد و غیر این ایشان را در ادامه آمدم و در سرخس در آمدم

بالعارکن

جا صحابی کنند و در هیچ تشبیهی مانند امام مسلم ... اثر هشتم بن در مجلس ابو الحارث بن ابی الفضل سرخسی در آمدم و در آن وقت
اصحاب او جا گرفته بودند پس ایشان در مسئله ای سخن در پیوسته و من نیز سخن گفتم و اعتراض کردم و چون نوبت خویش بدیشان بدادم ابو الحارث فرمان کرد
از اصحاب خویش بر زنم و چون بار دیگر نوبت من در رسید مرا نزدیک خواند و نیز قریب خواند تا پهلوی او جای کردم و چون مرا حال
خاست و با اصحاب خود طعام کرده ... وقتی نیز ایشان شدم و فرج و سرور بر قلب من مستولی گردید که از آن تاثیر است
شرمناده مرا در فرح افکند و چون بود مرا از او را آن شب در جای شیخ ما ابو اسحق جای گرفتم و این از زیرکترین فقها و نیکوترین
فقها است و جماعتی از علما بروی تخریج احادیث کرده اند و او در مرو از ابو القاسم عبد الرحمن الفورانی و قبل از ترجمه او مذکور شد
و در مرو الرود از قاضی حسین بن محمد و در بخارا از ابو سهل احمد بن علی الابیوردی فقه فرا گرفت و هم استماع حدیث کرده و در فقه
کتاب تتمه الابانه او تصنیف کرده و بآن کتاب تصنیف کرد کتاب ابانه را تمام رسانید در تصنیف استادش
ابو القاسم فورانی بود لکن آن کتاب را باکمال نرسانید و مرگ او را مهلت نداد و قبل از اکمال درگذشت
و آن کتاب مشهور شده بود بکتاب الحدود پس از وی جماعتی بتمام رسانیدند از آنجمله ابو الفتوح اسعد العجلی است و در
حرف همزه مذکور کرده و غیر از وی نیز در آن کار اقدام کرده لکن این جماعت مقصود را حاصل نکردند و بطریقت او نرفتند از کلام
ابو القاسم در کتاب خود غرایب از مسائل و وجوه غریبه را در کتاب دیگر غلط تخریج کرده بود و ابو سعید بود در
فرائض مختصر صغیری است و بسیار مفید است و هم او بود در خلاف طریقه جامعه است از رای انواع دستور
مأخذ و نیز او را در اصول الدین تصنیف صغیری است و مصنفات او تمامت با فائده و نفع است ولادت او
در سال چهارصد و بیست و شش و بعضی بیست و هفتم هجری در نیشابور روایت کرده اند و در شب جمعه هیجدهم شوال سال چهارصد و
هفتاد و هشتم در بغداد وفات کرد و در مقبره باب ابرز در خاکش کردند و متولی بضم میم و فتح تا و فوقانی و تشدید
لام مکسوره است و ندانم ابو سعید بکدام معنی بتولی معروف گشت سمعانی این نسبت را مذکور نداشته والعلم عند الله

۳۳۴ ابو منصور فخر الدین عبد الرحمن بن محمد معروف بابن عساکر الفقیه مز

مترجم گوید در بعضی نسخه های صحیح در ترجمه ابو سعید مذکور این حدیث را ابو عبد الله محمد بن عبد الملک همدانی از ابو سعید
باز گفته است مذکور نیست والله اعلم عبد الرحمن بن محمد بن الحسن بن هبة الله بن عبد الله بن الحسین
الدمشقی کنیت او ابو منصور و لقب فخر الدین و معروف بابن عساکر الفقیه شافعی در روزگار خود در علم و دین مقدم ایام زمان
بود و در صحبت شیخ قطب الدین ابو المعالی مسعود نیشابوری که ترجمه او انشاء الله در حرف میم مذکور شود تفقه جست و از کار
او بود صحبت جست و از فضلش بهره مند شد و دختر او را بحباله نکاح در آورد و از آن پس بخویشتن در فقه استقلال یافت
و در مدرس و دمشق زمانی تدریس کرد و مردم بسیار در فضلش اشتغال ورزیدند و بروی تخریج احادیث نمودند
و هر یک در شمار فضلا و ائمه در آمدند و ابو منصور در کار فتاوی و حکم مرتبه کمال جست و او برادر
زاده حافظ ابو القاسم علی بن عساکر صاحب تاریخ دمشق است و از این پس انشاء الله مذکور خواهد شد و از خاندان

این جماعتی از علما و روسا بر فرو آمده ولادت ابی منصور ظفا در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری بوده است و نظامی تذکره نوشته
در سلیدش در همان سال مذکور است و در روز چهارشنبه دهم ماه رجب المرجب سال ششصد و سیوم هجری در دمشق
وفات یافته و قبر او را بجنب تربت لکم و قرانش در مقبره ای معهود در ظاهر دمشق واقع است

٣٣٥ ابوالقاسم عبدالرحمن بن اسحق الزجاجی النحوی غ

عبدالرحمن بن اسحق الزجاجی النحوی البغدادی کنیتش ابوالقاسم و در شمار ائمه علم نحو است و کتاب جمل الکبرا
در فن نحو تصنیف کرده و او را بطول کثرة اشتغال مذکور چشته فرید کتابی نافع مفید و نحو را از محمد بن العباس الیزیدی و ابو
بکر بن درید و ابوبکر بن الانباری فرا گرفت و ملازم ابی اسحق ابراهیم بن السری الزجاج بوده و از این جهت مذکور بزجاجی ملقب گشته
از این روی بدو منسوب و بزجاجی معروف شد و در دمشق سکنی کرده و جمعی از خدمتش بهره ور شدند و روایت حدیث
احادیث نموده و در ماه رجب المرجب سال سیصد و سی و هفتم و بعضی سی و نهم گفته اند در دمشق وفات یافته و بعضی
وفات او را در ماه رمضان سال سیصد و چهلم دانسته اند لکن قول نخستین اصح است و گروهی وفات او را در طبریه
گفته اند و چنان بوده که او با ابن حارث در عامل ضیاع اخشیدیه بود از دمشق بیرون شدند و در طبریه وفات کرد
و کتاب الجمل او از کتابهای مبارکه است و هیچکس بدان کتاب اشتغال نورزید مگر آنکه منتفع گردید و گویند تصنیف این
کتاب بود در مکه تصنیف کرد و هر بابی از آن کتاب را که تمام میکرد هفت طواف میداد و در حضرت ...
التفات ... برده او را بامر نمود که آن کتاب را اشتغال ... و زجاجی بفتح زا و تشدید جیم و جیم
از الف جیم ثانیه است و از این روی در ترجمه ابو اسحق الزجاج سبب این نسبت نگارش یافته و الله اعلم

٣٣٦ ابوسعید عبدالرحمن بن ابی الحسین الصدفی صاحب تاریخ مصر مط

عبدالرحمن بن ابی الحسین احمد بن ابی موسی یونس بن عبدالاعلی موسی بن میسرة بن حفص بن
حیان الصدفی المصری کنیتش ابوسعید و مردی محدث و مورخ و باحوال و تواریخ مردمان دانا و بدین فن شناسا بود
و دو تاریخ از بهر مصر جمع کرده یکی اکبر است و مختص باحوال مصریین و دیگری اصغر است و مشتمل است بر ذکر احوال
غربا که در دیار مصر شده اند و در هیچیک کلامی نکرده است و ابوالقاسم یحیی بن علی الحضرمی بر آن که بعد آمده قرار
... و بر هر دو ... و این ابوسعید مذکور فرزندزاده یونس بن عبدالاعلی است و از اصحاب شافعی بوده و اقوال جدیده
او را نقل میکرد و از ... در حرف یا مذکور خواهد شد و ابوالحسن علی بن عبدالرحمن مذکور گفته است که ولادت
پدرم ابوسعید در سال ... و وفات ابوسعید مذکور در روز یکشنبه ...
و روز دوشنبه ... جمادی الاخره سال سیصد و چهل و هفت بود و ابوالقاسم بن قحطبه بر وی نماز گذاشت
و ابو عیسی عبدالرحمن بن اسمعیل بن عبدالله بن سلیمان الخولانی الخشاب النحوی المصری العروضی او را باین شعار مرثیه گفت

بثثت علمك تصنيفا وتقريبا — وعدت بعد لذيذ العيش مندوبا
اباسعيد وما نالوك ان نشرت — عنك الدواوين تصديقا وتصويبا

ما زلت

ما زلت تلهج بالتاريخ تذكره — حتى رأيناك في التاريخ مكتوبا
ارخت ذكرك في ذكرى وفي نخبي — لمن يؤرخني اذ كنت محسوبا
نشرت عن مصر من سكانها علما — مبجلا بجلال القوم منصوبا
كشفت عن فخرهم للناس ما سترت — ورق الحمام على الاغصان تطريبا
اعربت عن عرب نقبت عن نجب — سارت مناقبهم في الناس تغريبا
انشرت ميتهم حيا بنسبته — حتى كأن لم يمت اذ كان منسوبا
ان المكارم للاحسان موجبة — وفيك قد ركبت يا عين تركيبا
حجبت عنا وما الدنيا بمظهرة — شخصا وان جل الا عاد محجوبا
كذلك الموت لا يبقي على احد — مدى الليالي من الاحباب محبوبا

و این بیت ... ابوالحسن علی بن نجم صاحب زیج ... مذکور ... و صدفی بفتح صاد مهمله و دال ... بنقطه
از دال ... این نسبت بسوی صدف بن سهل ... قبیله بزرگی است از حمیر که در مصر نازل شدند و صدف
بکسر اول ... در هنگام نسبت بفتح خوانده میشود مثل نسبت بسوی نمره است ... مطرده است و ابو عمر عبدالرحمن ... صاحب ... در ماه صفر سال سیصد و ...

٣٣٧ ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد الانباری النحوی ملقب بکمال الدین ن

... العالم الحاج عبدالرحمن بن محمد بن عبیدالله بن ابی سعید محمد بن الحسن بن ابراهیم الانباری الملقب
بکمال الدین کنیت او ابوالبرکات است و در شمار ائمه ... و یکی از ائمه مشار الیه در فن نحو است و از زهاد
... بغداد سکونت جست و بر مذهب شافعی تفقه نمود و در مدرسه نظامیه ...
اقرار و تدریس نحو در آن مدرسه ... ابو منصور جوالیقی قرائت لغت نمود و با شریف ابوالسعادات
هبة الله بن الشجری ... از شیخ ابوالحسن ... در حرف ... صحبت کرده و از وی اخذ علم کرده و از مصاحبش بهره ور
شده و در علم ادب تبحر کرده و جماعتی بزرگ در خدمتش بکسب علوم اشتغال ورزیدند و در شمار علما درآمدند و در علم
نحو کتاب اسرار العربیة را تصنیف کرده و آن کتاب ... المأخذ و کثیر الفائده است و هم او را کتاب
المیزان است که در علم نحو نیز نگاشته است و هم او را کتابی است در طبقات ادبا و متقدمین و متاخرین ادبا
در آن کتاب یاد کرده است با اینکه کتابی صغیر الحجم است و تمامت کتب و تصانیف که او راست با فائده و نفع است
و نفس او خجسته و مبارک بود هیچکس در خدمت او اشتغال نورزید مگر منتفع و با تمیز گشت و ابوالبرکات در آغاز کار
خویش از مردمان ببرید و در خانه خویش عزلت گزید و بعلم و عبادت مشغول گشت و دنیا را در جانب ...
ترک گذاشت و همه گاه بر روش ستوده و سیرت پسندیده بزیست و ولادتش در ماه ربیع الآخر سال پانصد و سیزدهم

٢١٣

وفاتش ... الی ابو ... و ... وقت ... از ... سه ... ادوات ... والروق ... وما ... فما ... دامنه ... اسماع ... فعل ...

هجری وفاتش در شب جمعه نهم شعبان پانصد و هشتاد و هفتم هجری بود و در باب ابن زهلول شیخ ابو اسحق شیرازی در مجلس گفته و نادر
بفتح همزه و سکون نون و بعد از نون باء موحده و بعد از الف راء این نسبت بسوی انبار است و انبار شهری قدیم است در دراز
فرات میان انبار و بغداد ده فرسنگ است و اینجا را انبار نام کردند بدان سبب که کسری در آنجا انبار طعام
فراهم میکرد و انبار جمع انبار و انبار جمع نبر بکسر نون و سکون باء موحده و راء مهمله است و نقس و انقاس و نبر انقاس
و خانه بزرگ عظیم را در آن عبارت گفته و نقس بکسر نون و سکون قاف و بعد از آن سین مهمله مثل ساری حکایت است
مترجم گوید از این سخن در ترجمه ابو عمرو اسعد بن القاسم القاضی الخوری انبار مذکور شد مکرر و بیان تکرار از جهت وجود
مصنف در ترجمه ابو العباس عبد الرحمن محمد معروف بشتر شعره مذکور شد انبار بهمین طریق و الحمد نیز که
مذکور گردانیده است و در بعضی کتب این حرارة کاری یافته است تواند بود نگارندگان بدین حفظ نمودند والله اعلم

٣٣٨ ابو الفرج جمال الدین عبد الرحمن ابن ابی الحسن الجوزی تا

عبد الرحمن بن ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن حمادی بن احمد بن محمد بن
جعفر الجوزی بن عبد الله بن القاسم بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم
ابن محمد بن ابی بکر الصدیق و بقیة النسب معروفة القرشی التیمی البکری البغدادی الفقیه الحنبلی
الواعظ کنیت او ابو الفرج و ملقب بجمال الدین الحافظ است در حدیث و وعظ علامه روزگار و امام وقت خود
بود و در هر فن تصنیف کرد از آنجمله زاد المسیر فی علم التفسیر است در چهار جزو و در آن کتاب چیزهای غریب ذکر
نموده است و هم او راست در احادیث کتب مصنفه است و هم او را کتاب المنتظم در فن تاریخ است و آن کتاب
بزرگ است و هم احادیث موضوعه را در چهار جزو ذکر کرده است و هم کتاب تلقیح فهوم الاثر را تصنیف
کرده است بر وضع کتاب المعارف ابن قتیبه و بالجمله کتابهای او از حد زیاده است در تاریخ و نحو و کتابها بسیار
جزءها نگاشته است و مردمان در نگاشتهای او مبالغه و غلو کرده اند تا بجائی که گویند جزوهای تصانیف او را
فراهم کردند و مدت روزگار او را در شمار آوردند و آن جزوها را بر آن مدت بخش کردند و بخش بسنجیدند خصوص
هر روزی از مدت زندگانی او نه جزو میشد و این امری عظیم است که عقل از وقوع آن انکار دارد و گفته اند که
تراشه قلمهای او را که بدان قلمها حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله را نگاشته بود جمع کردند و از آنها
چیزی بسیار حاصل شد و وصیت کرده بود که چون جنابه بگذارند آبی که بدان تن او را بشویند از تراشه آن قلمها گرم
کنند چنان کردند و آن تراشه ها از حد زیاده بود و او را اشعار نازک است و بعضی از دانایان مرا از وی فوائد دینی
روایت کرد در این اشعار که اهل بغداد را مخاطب گردانیده است

عذیری من فتیة بالعراق — قلوبهم بالجفا قلب
یرون العجیب کلام الغریب — و قول الغریب فلا یعجب

میانهم

میانهم ان تنقت بنجیو — الی غیر جیرانهم تقلب
و عذرهم عند توبیخهم — مغنیة الحی لا تطرب

و او را اشعار بسیار است و ابن جوزی در مجلس وعظ جوابهای نادر و پاسخهای عجیب میگفت از جمله آن است و نقل
در بغداد در میان مردم شیعی و سنی نزاعی در مفاضله ابو بکر و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام روی داد و طرفین رضا
دادند که شیخ ابو الفرج جواب گوید پس شخصی را برانگیختند تا از وی سؤال کند و پاسخ گیرد و ابو الفرج در آن وقت
در مجلس وعظ خویش بر کرسی جای داشت چون از وی پرسش کرد گفت افضلهما من کانت ابنته تحته این
سخن بگفت و از منبر فرود آمد تا در پی این کلام از وی پرسش نکنند و چون مردم این جواب بشنیدند شیعه گفتند ابو بکر افضل است
زیرا که دختر وی عائشه در حباله نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و مردم شیعی گفتند علی علیه السلام افضل است
زیرا که فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است در عقد ازدواج آنحضرت علیه السلام بود و این پاسخ
از راه لطیفه است و اگر بدقت نظر و اندیشه راست ملاحظه شود معلوم میگردد که این جواب بر بنیاد ایمان حسن
و لطافت است و ابو الفرج را محاسن بسیار است و اینکه گفتیم موجب تطویل میشد و ولادت او بطریق تقریب در سال
پانصد و هشتم و بعضی پانصد و دهم گفته اند بود و در شب جمعه دوازدهم شهر رمضان سال پانصد و نود و هفتم در بغداد وفات
کرد و در باب حرب بخاک رفت و پدر او در سال پانصد و چهاردهم هجری به جهان رحمت رفت و ابن النجار در
در تاریخ بغداد گفته است که ابو الفرج ابن الجوزی میگفت از زمان ولادت خویش تحقیق ندارم جز اینکه پدرم در
سال پانصد و چهاردهم وفات کرد و مادرم میگفت که در آن وقت از عمر تو تقریبا سه سال برگذشته بود
و پدرش در نهر القلائین مسکن داشت و از بعضی مجامیع بنظر رسیده که ابو الفرج الجوزی کتابی را جهانیان تقریر میکرد
و صفیت کرد که این ابیات را بر فراز گورش ارقام دهند

یا کثیر الصفح عن — کثر الذنب لدیه
جاءک المذنب یرجو العفو عن — جرم یدیه
انا ضیف و جزاء الضیف — احسان الیه

و پسر ابو الفرج محیی الدین ابو محمد یوسف بن عبد الرحمن در بغداد محتسب بود و تولیت تدریس مدرسه مستنصریه و اکابر
طایفه حنابله است او را بود و در ارسال رسائل و مکاتبات از ملوک پیشدار همراه بود و پس از آن استاد دار الخلیفه
گردید و میلاد او در شب سه شنبه سیزدهم ذیقعده سال پانصد و هشتاد هجری بود و در سال ششصد و پنجاه و ششم هجری
در بغداد در وقعه التتر بقتل رسید که ماجرای ستمدیدن ایشان بجد زمین ترک شده است مقتول گشت و فرزند زاده ابن جوزی
شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی واعظ مشهور است که حنفی المذهب بود و او را شهرت بلند و تاریخ بنام مرآة الزمان ...

است و معقول و معروف بوده و در مجالس وعظ بابانت وافیه هست و قرآن مجید را تفسیر کرده تا رسیده است بتصنیف نمود و از آن
کتاب سه جلد در حیات جلد چهارم و آن کتاب را مرآة الزمان نام نهاده و در شب سه شنبه بیست و یکم ذی حجه سال ششصد و
پنجاه و چهارم هجری وفات کرده و وفات او در دمشق در منزل خویش در جبل قاسیون روی داده و در آنجا مدفون شده و گفته است
و میلاد وی در سال پانصد و هشتاد و سوم بوده و ابن جزری در هم بزداد گفته خال وی محی الدین گفت مولد او در سال پانصد و هشتاد
یک بوده و قزغلی بضم قاف و زای نقطه دار و سکون غین معجمه و کسر لام و بعد از لام یاء مثناة تحتانی است و او را داد زیر
عز الدین بن بسر آناد کرده و حافظ ابن الجوزی دختر خویش را بوعقد بست و شمس الدین مذکور از وی متولد شد و از این روی
او را بجد خویش منسوب داشته نه بپدر و حمادی بضم حاء مهمله و تشدید میم و بعد از الف دال مهمله مفتوحه و یاء مفتوحه
و جوزی بفتح جیم و سکون واو و بعد از آن زاء معجمه این نسبت بسوی فرضة الجوز است و موضعی مشهور است و فی نجاح الوفاد در بعضی
مسودات خود نگریستم که جد او از مردم شریعة الجوز است و مکانی است در بغداد در جانب غربی نزدیک بیکی از
جوزی افضلها فی کانت اینجا تحته مراد این است و افضل از ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله است و دختر وی
حضرت فاطمه علیها السلام زوجه حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام است چه از سیاق عبارت چنین بر می آید و اگر چه از فحوای
آن عبارت ابوبکر و دختر وی عایشه در شمار ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله است بر پیغمبر افضلیت دارد این بر اهل سنت و اهل شیعه
فضیلت و طایفه این اندیشه نیز نکرده و جز این سخن بر بنی کرده و فضیلت از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله مکلوم است
و نکس و عصابر سرت آن حضرت نهاد است افضل از هر کس است و در بعضی کتابها نوشته اند که ابن جوزی گفت من
جسته جسته و هم وقتی از این جوزی مردی رسیده و عدد ائمه و خلفا را نشو چند است در جواب گفت از چه از چه او
ولده فی بیته این کلام میگوید است عبد الرحمن بن الخطیب ابی محمد عبد الله بن الخطیب ابی عمر احمد بن ابی ٣٣٩ ابو القاسم و ابو زید عبد الرحمن بن ابی محمد الخطیب السهیلی
الحسن اصبغ بن حسین بن سعدون بن رضوان بن فتوح کنیت او ابو القاسم و نیز ابو زید است و در اندلس
در باب قال الحافظ ابو الخطاب بن دحیة الخثعمی السهیلی امام مشهور صاحب کتاب الروض الانف در شرح سیره بلغنا الملی علی نسبه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسب او را بهمین گونه نگاشته است و از تصنیفات او کتاب التعریف
و الاعلام بما ابهم فی القرآن من الاسماء و الاعلام است در قرآن بیان نداشته اند و مبهم مانده است و دیگر کتاب نتائج الفکر و مسئلة رویة الله فی
المنام و رؤیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسئلة السر در کور رجال و مسائل کثیره مفیده است و این دحیة گفته است
و ابو القاسم بسیع از زبان این اشعار انشاد کرده و گفت بکسی سوال نکرد و بخواند خداوند تبارک و تعالی را با این اشعار در
حاجت خود مگر اینکه خداوند اجابت کرد و حاجت او را روا نمود و گفت بو هم چنین است از پس کسی که بر این اشعار دعا کند

يا من يرى ما في الضمير و يسمع   انت المعد لكل ما يتوقع
يا من يرجى للشدائد كلها   يا من اليه المشتكى و المفزع

يا من

[illegible]

يا من خزائن رزقه في قول كن   امنن فان الخير عندك اجمع
ما لي سوى فقري اليك وسيلة   فبالافتقار اليك فقري ادفع
ما لي سوى قرعي لبابك حيلة   فلئن رددت فاي باب اقرع
و من الذي ادعو و اهتف باسمه   ان كان فضلك عن فقيرك يمنع
حاشا لجودك ان يقنط عاصيا   الفضل اجزل و المواهب اوسع

بالجمله اشعار او بسی روان و با فایده است و او را تخت دار الملک مراکش بر سر آمد و ثبت باید کرد که همانا که ایام بر ضیق
معاش و تلخی روزگار او بصاحب مراکش رسید و صاحب مراکش او را طلب کرده و در حق او احسان و اکرام فراوان
مرعی داشت و ابو القاسم سه سال در آنجا بجز توجه و اقبال صاحب مراکش اقامت نمود و ولادتش در سال
پانصد و هشتم هجری در مالقه و وفاتش در حضرت مراکش در روز پنجشنبه بود و در همان روز بیست و ششم
شهر شعبان سال پانصد و هشتاد و یکم هجری بود در خاکش کردند و او در اواخر روزگار خویش نابینا شده بود و خثعمی
بفتح خاء نقطه دار و سکون ثاء سه نقطه و فتح عین مهمله و بعد از آن میم این نسبت بسوی خثعم بن انمار است و قبیله بزرگی است
و در آن خلاف است و سهیلی بضم سین مهمله و فتح هاء و سکون یاء تحتانی و بعد از آن لام این نسبت بسوی سهیل است
و سهیل قریه ایست نزدیک مالقه و از غیر او این قریه سوا بهم ستاره مشهور نام کرده اند و در هیچیک از بلاد اندلس
این قریه پدید ار نیست مگر اینکه از فراز کوهی در آن مشرف است نمایان میشود و مالقه بفتح میم و بعد از الف لام
مفتوحه و بعد از آن قاف مفتوحه و بعد از قاف هاء است و آن شهری بزرگ است در اندلس و ملحانی بکسر لام است
اما غلط است

٣٤٠ ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم الخراسانی القائم بالدعوة العباسیة ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم و قیل عثمان الخراسانی القائم بالدعوة العباسیة و قیل
هو ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرزن من ولد بزرجمهر بن البختکان الفارسی کنیت او ابو مسلم
و چنانکه نگاشته شد برخی او را از اولاد ابو زرجمهر بن بختکان فارسی دانسته اند و برخی او را از اولاد حکما دانسته اند و از زبان دعوت
مردمان در بیعت کردن با عباسیان قیام کرد ابراهیم بن الامام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
با او گفت نام خود بگردان چه تا نام خویش نگرداند بدعوت ما نتوانی بود چنانکه در کار خلافت ما رسید توفیق
ابو مسلم نام خویش را عبد الرحمن نهاد و مولد ابو مسلم از اهل دهات فتدین بود از قریه بنجود نامیده میشود و بعضی
گفته اند او از قریه سنجرد است و سیاهخوان نام داشت و در سه فرسخی مرو و این قریه و چند قریه دیگر از او بود و او چنان بود
در بعضی اوقات بعضی مال خویش را بکوفه میبرد و بفروخت چنانکه در قریه دهات فتدین قطع طریق نمود از آن کار او عاجز
شدند و چون خواست او را بر آن خدمت باز دارد و سوار شد و از بغداد بیرون آمد در سیحان جاریه بود که وشیکه نام داشت و او را از کوفه
آورده بود پس جاریه را با خویش همراه کرد و در فراهان خراج باز دهد بگمان آنکه در وی حامله است و در رستاق فاتق بجز

معقل بن عیسی برادر ادریس بن معقل جد ابودلف العجلی ملاقات کرد او را زمین حنیفه او با اقامت فرمود

و در ایام اقامت شبی در خواب دیده بود که از زمین کمیز اندختن و آب راندن فرو نشسته پس از چلیل او

آتشی برفروخت و تا به آسمان برشد و کران تا کران جهان را فرو گرفت و زمین را فروغ داد و در کرانه مشرق فرو بود

پس خواب خویش را با عیسی بن معقل در میان نهاد عیسی گفت تنگ و شبهتی نیست در این که روشنگر این خواب

در آن کودک از عیسی جدا گشته بود و آن را با خویش گرفت و در آنجا جامه بگذاشت و بگذشت و روشنگر ابومسلم بزاد

و او در خدمت عیسی بالیدن گرفت و چون بجد رشد و تمیز رسید با فرزندان عیسی به دبستان میشد و روزگاری فراوان بر

نگذشته بود با فرهنگ و دانش لگیر دیا نیکو بود که خوش حال بود مردمان را فرهنگ و خرد او شمار میشد و از آن پس

چنان شد که یک عیسی بن معقل و برادرش ادریس جد ابودلف العجلی از بقایای باج و خراج حق دیوانی مانده بود ایشان

از این روی از حاضر شدن در خدمت مشجع خراج که در اصفهان بود تقاعد می ورزیدند پس عامل اصفهان خبر ایشان را

به خالد بن عبدالله القسری که در آن وقت والی عراقین بود باز رسانید و خالد از کوفه کسی را مامور کرد تا آن خواسته

که بر ایشان مانده بود باز خواهد و عیسی و ادریس را بگرفت و خالد هر دو تن را در زندان کرد و ایشان در زندان با عاصم بن

یونس العجلی که در آن وقت به واسطه مفسده در زندان جای داشت ملاقات کردند و چنان بود که از آن پیش که عیسی بن

معقل را مقبوض و محبوس دارند ابومسلم را بقریه از قری فاتق کسیل داشته بود تا غله آنجا را حمل نماید و چون خبر

اخذ و بند عیسی بن معقل را ابومسلم باز دانست آن غله را که از بهر بار کردن گرد ساخته بود بفروخت و بهای آن فراهم

کرد و بنزد عیسی بن معقل بیاورد و عیسی او را در خانه خود در میان عجلیان فرود آورد و ابومسلم در زندان می آمد و میشد

و با عیسی و ادریس بجای می بود و چنان که مذکور افتاد جمعی از نقبا و دعات کارگذاران امام محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن

عبدالمطلب با گروهی از مروان خراسانی ایشان بکوفه آمده بودند و با جماعت عجلیین در زندان شدند و ابومسلم

را ملاقات کردند و ایشان از دانش و بینش و فرهنگ و سخن او شگفت آمد ابومسلم نیز با ایشان گرایید و از کار و کردار

آنها دانا شد و دانست از بهر دعوت آمده اند و چنان اتفاق افتاد که عیسی و ادریس از زندان فرار کردند پس ابومسلم

از خانه عیسی بن معقل بیرون شد و با جماعت نقبا پیوست و از آن پس با ایشان راه مکه معظمه برنهاد و نقبا پیشی گرفت

و نقبا در خدمت ابراهیم بن محمد الامام بیست هزار دینار و دویست هزار درهم پیش کش نهادند و ابومسلم را نیز

در خدمت او باز گذاشتند و ابراهیم از دانش و بینش و سخن گفتن او در عجب رفت و با جماعت گفت هذا عضلة

من العضل ابومسلم را به ابراهیم باز گذاشت القصه در خدمت ابراهیم اقامت کرد و در سفر و حضر برسم

خدمت او قیام میجست و از آن پس نقبا در خدمت ابراهیم معاودت کردند و از خدمتش خواستار شدند که تنی را

از بهر کارگذاری خراسان معین فرماید ابراهیم گفت من این اصفهانی یعنی ابومسلم را بر آن تجربت آزموده ام و نیز

و در حضر او را بر آزموده ام و دانسته ام که زبان سخت و نیکی با تمام پس از این کلمات ابومسلم را بخواند و رشته فرمان گذاری خراسان

را بگردنش افکنده به آن سوی گسیلش ساخت و ابومسلم را بدانجا بدان گونه که گذشت روان ساخت و چنان بود که ابراهیم بن محمد

کتیرالدانی را به سوی خراسان فرستاده تا مردمان را از بهر بیعت اهل البیت بخواند و چون سلیمان را از امرای خراسان رنجش

او را در آنجا بیم و طاعت امر که وی داد و گفت که در این کار با سلیمان براه مخالفت نبود پس ابومسلم در میان ابراهیم

آمد و شد می کرد و وقتی در خدمت مامون از ابومسلم سخن میگذشت مامون گفت بزرگترین پادشاهان جهان سه تن باشند و ایشان

سه تن پادشاهی را بر ستده و شهریاری از خاندانی به خاندان دیگر باز بردند نخست اسکندر و دیگر اردشیر بابکان و سیم ابومسلم

خراسانی و چنان بود که ابومسلم مردمان را به سوی مروان از بنی هاشم بخواند و سالها چند بدین کار روز بگذاشت و بر دیگر

دیگرها را دعوت او ز بر دو بن نصر سیار معمور بر آشت و با طالب حاجب میرفت و مروان بن محمد به مکان او ز ایشان بیک

و این امر بحیلت و نیرنگ پیر و جهت تا جز ابومسلم بر ز دانند که کدام یک از ایشان تیتی مردمان را بخواند پس بر این کار بیم کار

او معلوم کرد که این دعوت از بهر ابراهیم الامام است و ابراهیم در آن وقت تعویک یاد او و اهل و عشیرت خویش جای

داشت در حمیمه و آن دیار قرار داد در ترجمه حدیث علی بن عبدالله بن العباس حمیمه مذکور افتاده است و مروان به ابراهیم الوالی فرستاد

او را در حران دو سر نهضت پس ابراهیم وصیت کرد که پس از او برادرش عبدالله السفاح دعوت نمایند و خلافت را

خاص او دانند و چون ابراهیم بحران رسید مروان او را محبوس داشت پس از آن سر او را در انبانی از نوره آکنده بود

فرو پوشیده و دهن انبان را ببست و بدان گونه بگذاشت تا بگذشت و این قصه در ماه صفر سال یکصد و سی و دو هجری

بود و بعضی گویند او را بنوعی دیگر بکشت لکن این خبر معتبر است و بدانچه مکیال از روزگار او بر گشته بود و مدفن او در

داخل حران است پس از آن ابومسلم مردمان را به سوی ابوالعباس عبدالله بن محمد الملقب بالسفاح بر دعوت نمود و چنان بود

و بنی امیه منع می کردند بنی هاشم را از نکاح زن حارثیه چه خبر مروی رسیده بود که ان هذا الامر یقیم لابن الحارثیه و چون

عمر بن عبدالعزیز بر سریر خلافت جای گرفت محمد بن علی تقرب او شد و گفت در اندیشه ام که دختر خال خویش را که

از بنی حارث بن کعب است در حباله نکاح درکشم یا دستوری دهی فرمود تو را توجه فرو شتنت هر کسی را بخواهی تزویج کن

پس محمد ریطه دختر عبدالله بن عبدالمدان بن الریان بن قطن بن زیاد بن الحارث بن کعب را عقد بست و سفاح مذکور

از وی متولد شد و خلافت بدون استقرار یافت و این ابومسلم را توصیف کرده است و گفته است مردی کوتاه بالا گندم

گون خوش روی و ترپیشانی پاک صورت ابرو چشم بیش صورت خوش ریش دراز موی طویل الظهر زیان و ساق کوتاه آهسته آواز

و زبان عرب و فارسی داشت و فصیح ترین گفتار روایت کننده اشعار و دانا بود بکارها او را خندان و لاغ کنند هرگز ندیده بودند مگر به هنگام

آن و در هیچ جای بشاشت او را بر آن رنگ ندیدند بدین حالت و چون اگر خبری زیبا و فتوحات بزرگ بدو آوردند از سرور و خرمی

بدین نمود از خشم و اگر حادثات بزرگ و امر دنیا روی نازل شدی او را مغموم و در خشم ندیدند و چون غضب بر وی مستولی شدی

اری جزعا ان یثن لم یقو ریض		علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع

و این شعر مروان را از آن واسیه خبر داد و لیکن مروان در این هنگام با دیگر خوارج در جزیره فراتیه و حران سر با ایشان گرم کشیده
بود مانند ضحاک بن قیس الحروری و دیگران مکتوب نصر بن سیار را پاسخ نداد و ابو مسلم را در آن وقت پایه مرد یارد و یاور بود بعد از مکتوب
تحت مروان را خواب غفلت از سر نرفته نصر بن سیار تجدید مکتوب بداد که کار را با ابو مریم عبد الرحمن بعث الجاه الکمه را
در از جمله امورت کثیره است بدو مکتوب کرد و این ابو مریم نصر بن سیار پیوسته شده بعد و این اشعار را در ابتدای آن مکتوب کرده

اری خلل الرماد ومیض نار		ویوشک ان یکون لها ضرام
فان النار بالعودین تذکی		وان الحرب اولها کلام
لئن لم یطفها عقلاء قوم		یکون وقودها جثث وهام
اقول من التعجب لیت شعری		أأیقاظ امیة ام نیام
فان کانوا لحینهم نیاما		فقل قوموا فقد حان القیام

و این قصیده انته حکایت است و از بعض علویین کوفه باز گفته اند که چون محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام بر ابی جعفر منصور خروج کرد و برادرش ابراهیم عبد الله الرسی این اشعار را از ایشان یاد و بدو گذاشته

اری نارا تشب علی بقاع		لها فی کل ناحیة شعاع
وقد رقدت بنو العباس عنها		وباتت وهی آمنة رتاع
کما رقدت امیة ثم هبت		یدافع حین لا یغنی الدفاع

بالجمله چون کتاب اول نصر بن سیار به مروان رسید منظر بنی مروان بود و مروان بنوشت ناصحین ولکن الحاضر خراسان
وان الشاهد یری ما لا یری الغائب فاحسم الثؤلول قبلک نیز در آن هنگام در تو را انجو مکن از خراسان خبر رسید
انکه و فارغ البال در بستر آسایش غنیمت و آنکس در کار بی خبر است می منبع کردن کار نعمه پس آن از خوا
و انها و سرانجام مملکت بر فرق کار است قطع کار بر پای جبین کفایت و سعادت دولت از کار خوب آن گشت
و تو در آن مملکت چاره دانی و نیک و بدی را بجهد اتمام زود تر از دیگران باز دار از خطا و کار در نکن و فتنه
در انگیزش بپای اندیشه جواب ناو شمشیر کشید آتش از نیمه از آنکه نیز ابن ابی نصر رسید با مردم خراسان
گفت چون ابو مسلم تا مروان تا را آگاهی کار او از ابن عم نصرت و با وی کرده و پس در تدبیر مروان کار در ساز
و او را از آن فتنه بزرگ هوش هاد و بخان مروان کار از خواب غفلت بیدار نشد و او را با نخستین بارت و از آن نیز گذشت
و چون ابو مسلم بر ولایت که بود نصر ناچار از خراسان فرار کرد اندیشه عراق در دل آورد و هم در کشتی از دنبال
جنگ یار نیمه در راه عراق در ناحیه ساوه از ری با بدار یاوه کرد و مرگ او بروز پنجشنبه نهم ربیع الاول سال

اورا سبب و برانگیزنده خشم و غیرت بلای یکبره با زنان در ویختن و شمه گفت در بیوفائی دیدار کرد که مرا دست باد و با نامه در سبیل
یک بار بس است و او گفت با غیرت بود و جز او کس را در کاخ او راه نبود و آن کاخ را روز نیم تا بود و از آن روز تا به مرد بود
او و همه زنان خویش قسمت می کرد که گفته اند شرف زنان با از زنان بر زخم او وفا با ابو مسلم حکم کرد آن شتر را و آن زن برآن سرشته بود
با او بعد و بکشته و زین آن را نیز بسوختند تا هیچ از آن تن در آن جا بسوار نشد و قتی امیر شرابه ابو مسلم گفت اصلح الله
الامیر فرج الناس ولیس ترس من مردمان گفت قال الله هو ذو اقبال دولتهم گفت هیچ کس وار و وقتی که بخت دولت را بیشان
روی کند اینچ مردمان باشد و او مردی کم طمع و لب بر طعام بود و جز بر اتی افسرده نیود در میان مردمان شدی کور در پری
بیم از آنکسی در آتش افزوده و کار رعیتی و خود گفتند از بد خوئی راست که نبی خشک بی یان را و هر کس که با او بود طعام و شراب
ایشان را در شدن و آمدن و منزل کردن بر سامانه و سفره طعام بگستراند و اعراب نجابت قرار می کند و در منابر و آنجا
هیچکس از ایشان رجالی بنا نهاد جز خونریزی و مردم کشتن و او را ستوده بعد و از بیم او فرار میکرد و روزگار دولت او شش صد هزار
نفر در حبس و دیگر جا بکشته شده بود با عبد الله بن المبارک گفتند ابو مسلم نیک تر است یا حجاج قال لا اقول ان ابا مسلم کان خیرا
ولکن الحجاج کان شرا منه گفت زن گویم ابو مسلم نیز بد بود نسبت نکو که بود نیاوردم لکن گویم حجاج لعنة الله علیه از وی بدتر بود
وقتی ابو مسلم را گفتند لم نجد ما نجد از چه روی بدین مقام رفیع دست یافتی فقال ما اخرت امر یوم الی غد فقط گفت
هیچ هنگام کار امروز بفردا نیفکندم و زمخشری در کتاب ربیع الابرار در باب الانسان و در آن کودکان و جوانان را نیز
برگذاشته ذکر کرده است که ابو مسلم از زمان دعوت حرکت کرد در وقتی هیجده سال در سنین روزگار برگذشته بود و بعضی
گفته اند سی و سه ساله بود و نیز زمخشری در کتاب مذکور یاد کرده است که ابو مسلم مردی عظیم القدر بود و نیز قوی و فسیح جهت و
او مرة باید و این ابن لیبع قاضی نیز ابو مسلم را ملاقات کرد و دولت او بوسه نهاد او گفته این کار از جهت قاضی
گفت از من در که ابو عبیده بن الجراح عمر بن الخطاب را ملاقات کرد و دست او را بوسه داد فقیل اتشبه ابا مسلم
بعمر بن الخطاب فقال اتشبهونی بابی عبیدة بن الجراح با ابن لیبع گفتند آیا ابو مسلم را مانند عمر بن الخطاب شماری و نیز
گفت آیا تو مرا با ابو عبیده بن الجراح تشبیه میکنید و ابو مسلم نه عمر است و نه من در مقام ابو عبیده نهادم و ابو مسلم
از جمله پادران برادر بود و ایشان نام جهت داود جد علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن ابی بر الاصبهانی است و ولادت
ابو مسلم در سال صدم هجری بود و در آن هنگام عمر بن عبد العزیز زینت خلافت بود بجهت و ابو مسلم در روستای فاتق
فاتق در قریه که او را نام او مولد او از مردم جی اصفهان بود برآمده مولد ابو مسلم در جی روی داد و قبر در خراسان
در یکجا الکبیر اول ظهور او در مرو بود در آدینه نهم روز از ماه رمضان رجب یا شنبه سال یکصد و نه بیست و نهم هجری و وفا کرد
خراسان در آن هنگام نصر بن سیار لشکر را از طرف مروان بن محمد والی بود شنان و نیز از امیه بود پس نصر از او راه
گفتن مروان را از کار ابو مسلم این شعر بدو گفت

ماند هم در سال یکصد و سی و دو روی نمود و کرمانی برآن رفته بود در راه ری بخور رسیده بود [illegible] و اتفاق میان ایشان
کوچ کرد و در ماه ربیع الاول سال یکصد و سی و یکم در ساوه جان بداد و گذشت و روزگار فرمانداری او در کشور خراسان ده سال بود
و ابو مسلم [illegible] از جانب جدیع بن علی الکرمانی در نیشابور [illegible] جهت [illegible] و سرای [illegible] از آنکه او را خبر
در بند و زندان کشته بودند [illegible] بنشست و مردمان او را سلام و تحیت فرستادند و ابو مسلم نماز بگذاشت و خطبه بخواند و
مردمان را از برای بیعت سفاح ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن [illegible] عباس بخواند و یکی در کشور خراسان مراد او را
مصاف و سلم نکرد و از فرمان [illegible] خارج [illegible] پس ابو مسلم لشکریان را از برای جنگ مروان بن محمد برانگیخت و سفاح
در کوفه پدیدار شد و در شب آدینه سیزدهم ربیع الاول سال یکصد و سی و دوم او را بخلافت بیعت کردند و [illegible] سال [illegible]
او را [illegible] لشکر خراسان و [illegible] از جانب سفاح از برای [illegible] مروان بن محمد آماده شدند و [illegible]
عبدالله بن علی عم سفاح بود و مروان در زاب [illegible] کرد [illegible] مصاف داد [illegible] زیرا جنگ [illegible] آن جنگ
در [illegible] کافر [illegible] در آنجا [illegible] روی داد و لشکر مروان شکست و مروان بشام گریخت و عبدالله
با لشکریان از پی او بشتافتند و مروان بمصر فرار کرد و عبدالله [illegible] از دنبال مروان [illegible] الاصغر
با عامر بن اسمعیل الحارثی [illegible] بوصیر [illegible] قریه [illegible] قوم [illegible] در شب [illegible] از [illegible] کار [illegible]
در سال یکصد و سی و دوم [illegible] مروان کشته شد و [illegible] در ذی قعده سال مذکور بدست عامر بن
اسمعیل کشته شد و [illegible] سر او را [illegible] حضرت سفاح فرستاد و سفاح از برای ابو مسلم ارسال [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو مسلم آن سر را در بلاد خراسان [illegible] مردمان [illegible] امر مروان [illegible] او گفت [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] قال العلة [illegible] نصر بن سیار [illegible] شعر [illegible] انسان [illegible]
مرا روزگار از آن [illegible] از [illegible] نصر [illegible] مکتوب [illegible] و در تاریخ نوشته اند
او که از خوابهای [illegible] ابو عثمان التیمی [illegible] مروان بن محمد [illegible] در خواب عاتکه دختر
عبدالله بن یزید بن معاویه را [illegible] بر [illegible] از پایه های منبر [illegible] الرسول [illegible] اصبح [illegible]
[illegible] این شعر را از قصیده احوص [illegible] و اول آن این است [illegible] مسکینه

یا بیت عاتکة التی اتعزل	حذر العدی وبه الفؤاد موکل
این الشباب وعیشنا اللذ الذی	کنا به زمنا نسر ونجذل
ذهبت بشاشته واصبح ذکره	حزنا یعل به الفؤاد وینهل

مترجم گوید [illegible] در ترجمه ابو الفضل [illegible] بن یونس [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] اول مذکور [illegible]
[illegible] ابو عثمان التیمی [illegible] در میان این خواب و کشته شدن مروان و انقراض دولت بنی امیه [illegible] طول

[illegible]

مدت بود و بخط محمد بن سعد [illegible] نوشته است [illegible] و از [illegible] گذشت [illegible] مروان بن محمد [illegible]
[illegible] روایت [illegible] در آن [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] زیر [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] او را [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
انا [illegible] بنت حسان بن اذینة بن التمیع بن [illegible] العالقی من دخل علی بیتی هذا فارتجی منه حتی [illegible]
ادخل الله علیه المهانة والذل والصغار [illegible] بن [illegible] السمیع [illegible]
این [illegible] مراد [illegible] خدای [illegible] و ذلت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] کار [illegible]
و [illegible] این کار [illegible] زوال ملک و مقهور شدن او و کشته شدن او و دولت [illegible]
[illegible] سفاح در کار [illegible] او از [illegible]
ابو مسلم را تعظیم و تکریم [illegible] مروان [illegible] و ابو مسلم در [illegible] این شعر را
انشا [illegible] و کار [illegible] خویش را [illegible] می فرمود

ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت	عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا
ما زلت اسعی بجهدی فی دیارهم	والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا	من نومة لم ینمها قبلهم احد
ومن رعی غنما فی ارض مسبعة	ونام عنها تولی رعیها الاسد

وچون سفاح در ذی الحجه سال یکصد و سی و ششم [illegible] بمرض آبله درگذشت و [illegible] برادرش ابو جعفر
المنصور [illegible] پنج سال [illegible]
[illegible] از [illegible] ابو مسلم [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] در جواب این آیت مبارک
فرو خواند لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] فقال [illegible] یا ابن قتیبة لقد اودعتها اذنا واعیة ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]

بطوری که فرمانست نزول کرد در آنجا مردی نصرانی بود و در بیست سال از روزگار او در گذشته بود و از شده بود بجز سیدوس ابو مسلم او را خانه
و کتابت او بدیشه و در جمله چنانکه او همی بود و ابو مسلم را انجام مقتول خواهد شد و ابو مسلم گفت اگر من خواستمی بخراسان دیدمی بیا غانی از
سالم منه ابو مسلم عزیمت بگون نهاد و کار ساخته و جهت کشتن منصور با او همی بود و بیو کار گفت تو یکی که آهی داشت
و ابو مسلم در کتب ملاحم چنین دیده بود که جز توکسی به روم نیست و او میرانند و به آن زمان گفت که کشته شوی و او در بلاد روم کشته
خواهد شد و منصور در این وقت در رومیه مداین که کسری بنا نهاده بود و ابو مسلم را زمان او در آنجا موضع قتل او است
بلکه گمان او بلاد روم برفت و چون ابو مسلم بحضرت منصور آمد منصور او را ترحیب و ترحیب فراوان فرمود پس او را رخصت
فرمود تا به سرای خویش باز شود و منصور شهر فرصت و غافل بود تا او را از میان برداشته و ابو مسلم روزی چند بر نشست و کذب
منصور شد و منصور با او در کار ملک و مملکت سخن می راند و هر روز تا آن بود که او را بگذاشت و تنها همی بود و از آن ابو مسلم در نگاه منصور
و ... او را با خود گفته و منصور او را به نماز و ضو می نویسی و او را در رواق بنشست و منصور جماعتی را از اصحاب قتل او ترتیب
در پس پرده در خلف ابو مسلم بود در کمین باز داشت و با ایشان گفت چون من با او عتاب کنم ظاهر شوید و چون دست
بر دست زدم بیرون آیید و او را بکشید پس از آن منصور بنشست و ابو مسلم در آمد و سلام داد و منصور با او سخن گفت
و در تور نشستی ملامت با او همی حدیث کرد و از آن با او در عتاب و خطاب شد و گفت چنان و چنان کردی ابو مسلم گفت
بجز من کسی در آن حضرت و جهد من و آنکه من بر ابو مسلم گفت ... و آن زمان خطاب تو بدین گونه سخن نکوئی فقال یا ابن
الحبیثة انما فعلت ذلک بجدنا و حظنا و لو کان مکانک امة سوداء لعملت عملک منصور گفت ... این
کار او تو کردی و این بهر او منصور بود از نیروی بخت و دولت و اقبال ما بود اگر در جای تو کنیزکی بیای بجه بود بخت
و طالع ما این کار را او کردی او نیز مرگ الست الکاتب الی تبدا بنفسک قبل الست الکاتب تخطب عمتی
آسیة و تزعم انک ابن سلیط بن عبد الله بن العباس لقد ارتقیت لا ام لک مرتقی صعبا آیا تو آن
نگارنده نیستی که نام خود را بر فراز نام من بنوشتی آیا آن نیستی که عم من آسیه را از بهر خویشتن خطبه کنی و گمان کردی تو
پسر سلیط بن عبد الله بن العباس هستی با در تو را ابا دهند و رتبه صعب و مقامی بلند از تو جستی چون ابو مسلم این کلمات
خشم آمیز شنید دست منصور را بگرفت و همی بمالید و بوسید و معذرت خواست پس منصور با او گفت و این خود
نخ ادیت قتلنی الله ان لم اقتلک و دو را با کشندگی و رانهم پس از آن دست بر دست نهاد و آن جماعت
از کمین بیرون تاختند و او را با شمشیر ضربت زدند و منصور بر ایشان بانگ میزد اضربوه قطع الله ایدیکم بزنید او را
خدا دست شما را ببرّاند و ابو مسلم در اول ضربت با در رسیده گفت استبقنی یا امیر المؤمنین لعدوک مرا از برای دفع
دشمنان خود باقی گذار قال لا ابقانی الله اذاً ابداً و ای عدو اعدی منک منصور گفت اگر ترا باقی گذارم خدا
ابداً مرا باقی نگذارد کدام دشمن است مرا که از تو دشمن تر باشد و قتل ابو مسلم در روز پنجشنبه پنج روز از ماه شعبان مانده

درسال یکصد و سی و هفتم و بعضی روایت از شعبان باقی مانده و بقولی روز چهار شنبه هفتم شعبان و بقولی در سال یکصد و سی و ششم بوده و بعضی
قتل او را در سال یکصد و چهلم دانسته اند و این قول ضعیف است و قتل او در رومیة المداین روی داد و الذی گفت است
رومیه شهری است در کنار دجله در جانب غربی در کنار نهرهای کسری است و در پایین بغداد واقع است با بغداد
هفت فرسنگ است و چون منصور ابو مسلم را بکشت او را در عمری در پیچید و در کنار حجلی بیفکند پس جعفر بن حنظله در آمد
آمد منصور گفت ترا در کار ابو مسلم سخن بر چه بوده گفت یا امیر المؤمنین ان کنت اخذت من راسه شعرة
فاقتل ثم اقتل گفت اگر موئی از سر او گرفته ای جدا جدا بکش منصور گفت ... این کشته ابو مسلم
بنگر و در بساط معروف است چون جعفر نظر افکنده و او را کشته نگریست گفت یا امیر المؤمنین عد هذا الیوم اول
خلافتک امروز نهاد ابو مسلم را از پای در آوردی و صفحه مملکت را از وجودش بپرداختی تحقیق روز خلافت خود بشمار
پس منصور این بیت بر او انشاد نمود

فالقت عصاها و استقر بها النوی ... کما قر عینا بالایاب المسافر

پس از آن منصور روی بجعفر حجلی که در حاشیه ابو مسلم در پیش او مطروح و مقتول بود و این شعر بخواند

زعمت ان الدین لا یقتضی ... فاستوف بالکیل ابا مجرم
اشرب بکاس کنت تسقی بها ... امرّ فی الحلق من العلقم

و منصور چون ابو مسلم را بکشت چنین روایت است که این شعر را که از بعضی شعرای اسلاف است بر خواند

طوی کشحه عن کل اهل مشورة ... و بات یناجی عزمه ثم صمما
و اقدم لما لم یجد عنه مذهبا ... و من لم یجد بدا من الامر اقدما

مصنف گوید بحتری این شعر اخذ کرده است در قصیده خویش که در مدح کرده است آن قصیده فتح خاقان خطاب
نموده که ... او شیری را در راه خود دیده بود و متعرض شده بود پس از آن شیر روی حمله آورده بود و فتح خاقان شیر را
کشته بود و این قصیده بحتری از قصاید مطولات است

فاحجم لما لم یجد فیک مطمعا ... و اقدم لما لم یجد عنک مهربا

و مردمان در نسب ابو مسلم مختلف سخن رانده اند بعضی او را از عرب و گروهی از عجم و جماعتی از دیگر ... دانسته اند
و ابو دلامه را از این شعر مذکور که اشارت باین مطلب کند و گوید

ابا مجرم ما غیّر الله نعمة ... علی عبده حتی یغیرها العبد
افی دولة المنصور حاولت غدره ... علی ان اهل الغدر آباؤک الکرد
ابا مجرم خوفتنی القتل فانتحی ... علیک بما خوفتنی الاسد الورد

دررویشه بفتح راء مهمله وکسر واو وکسر میم و فتح یاء تکاند و او ساکنه این تنها اسکندر ذوالقرنین بصورت الطاکیه بانامو
درآن هنگام در دو عالم مراقبت حشمت دادورزق و عزت جاه کوشش کو چنانکه [illegible]
در قرآن مجید خبر داده است و تمامت زمین بیع ملک وی و از [illegible] تا آنکه زوال کهورونه کرد
را درآن هنگام بانواع ترجم گفته شد اول ابودلامه ابا مجرم ما غیرالله نعمة الی عبده [illegible]
[illegible] انعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم [illegible]
[illegible] از قریه مرو ابومسلم از آنجا خروج کرده [illegible]
[illegible]
و بعضی گویند نسب ابومسلم [illegible] و از غرایب اتفاقات آن است [illegible]
نوشته اند جامه سیاه پوشیدند [illegible] ابومسلم [illegible] جامه سیاه پوشیده [illegible]
وقتی ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنگاه گفت صاحب [illegible] و از اندوه او غدار و رتبت ابومسلم [illegible] بار اکرام گشته ابجمله
ابومسلم [illegible]
[illegible] در کتاب مرآت الجنان مذکور [illegible] منصور [illegible] ابومسلم [illegible]

اذا کنت ذارأی فکن ذا رویة … فان فساد الرأی ان تتعجلا

کنایت از آنکه اگر در اندیشه کشتن ابومسلم [illegible]

اذا کنت ذارأی فکن ذا عزیمة … فان فساد الرأی ان تترددا

کنایت از آنکه در هر کار و اندیشه [illegible] واللّٰه اعلم

عبدالرحیم بن محمد بن اسمعیل بن نباتة الحذاقی الفارقی کنیت او ابویحیی و صاحب خطبهای مشهور است و در علوم ادبیات [illegible] و علماء اتفاق کرده اند [illegible] و ترتیب خطب نکرده و آن [illegible]
آن خطبه [illegible] و از آن خطب غزارت علم [illegible]
[illegible] و خطیب حلب بود و در حلب با ابی الطیب متنبی در خدمت سیف الدوله بن حمدان [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ابن نباته [illegible]
و روز جمعه آن خطبه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الجمعی
عبدالرحیم بن محمد الخطیب
۳۴۱

حث و تباه شود آنها را انس و بیا فریدون و فولک مه تر بابه ایشان را تباه کنند و بر اکثر اند چنانکه ناموجه کنیم کار و ثنا را
فرو برآورد چنانکه بر اکنده نمودم خطیب این کلمات را چنین بود نبی صلی الله علیه واله وسلم آب دهان مبارک در دهان وی
افکند و خطیب از خواب سر بر کشید و بر چهره او نشانه فرخی و خرمی و نکوئی نمایان بود چنانکه پیش از خواب بدان گونه نشانی
نکرده بود و خواب خویش بر مردمان فرو خواند و گفت حضرت رسول الله صلوة الله و سلامه علیه مرا خطیب خواند و چون از
خواب بیدار شد روز زیست و پیچ نخورد و نیاشامید از برکت آن آب دهان مبارک بیاد نداشت و آن خطبه را این کلمات
مذکوره از جمله آن است که خطبه منامیه معروف است بجهة این واقعه مذکوره و در تاریخ وفات او هیچیک از تاریخ نگاران تاریخ زرکلی
و وفات او را نگاشته غیر ابن الازرق الفارقی در تاریخ خود گفته است ولادت او در سال سیصد و سی و نه بوده
و وفات او در سال سیصد و هفتاد و چهارم در میافارقین روی داد و در همانجا او را دفن کردند و در بعضی تواریخ دیده ام که
ابو القاسم وزیر ابن مغربی گفته است خطیب بن نباته را در خواب دیدم پس از آنکه از این جهان رحلت نموده بود
گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت ورقه بمن داد و در آن ورقه دو سطر با سرخ بود و آن دو سطر این دو شعر است

قد کان امن لک من قبل ذا | والیوم اضحی لک امنان
والصفح لا یحسن عن محسن | وانما یحسن عن جانی

پس من از خواب بیدار شدم و آن دو شعر را بسیار بگفتم و نباته بضم نون و فتح با و موحده و هم از الف تاء و فوقانی مفتوحه
و هم از تاء ها ساکنه است و حذاقه بضم حاء مهمله و فتح ذال معجمه و هم از الف قاف نسبت بسوی حذاقه است که
بطنی از قضاعه است ابن قتیبه در کتاب المعارف و کتاب اخبار الشعراء و در جای دیگر گفته است که هم حذاق قبیله
از ایاد است ترجمه کرد در بعضی نسخ از کتاب عبر از دیجم کار فرقه این کلمات را از جمله خطب مذکوره
معدود و نوشته لذ یوم یعید الله العالمین خلقا جدیدا و یجعل الظالمین لنار جهنم وقودا یوم تکونون
شهدا علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا و خطیب بن کلام اشارت کرده بودن شهدا مع الناس
است و جواب گوید خطیب شهید اشاره باره کرده است رسول صلی الله علیه و آله که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر
محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و خطیب بن خطبه ساخت بود رسول خدا آب دهان مبارک در دهان
او فکنده زبون وفقال الی خطیب از خواب بیدار و گفت سرور بود و این خبر با اهل و عیال خویش بگفت و روایت
کرده شد روز هم از این خواب هیچ طعامی میل نکرد و از دهان او بوئی مشک برمی خاست و از آن پس او را روزگار اندک
زندگانی بیش نبود و القرطبی اعلم بحقائق الاحوال عبد الرحیم بن القاضی الاشرف ابی الحسن علی بن الحسن
ابن احمد بن الفرج بن احمد اللخمی کنیت او ابو علی و تولد او در عسقلان و مسکن در مصر و معروف بقاضی الفاضل
و ملقب بمجیر الدین است وزارت سلطان صلاح الدین داشت و در خدمت او مکان رفیع و مقام منیع داشت

٣٣٢
ابو علی عبد الرحیم بن القاضی الاشرف المعروف بقاضی الفاضل

و در کار انشاء بزرگ و توانا بود و بر پیشینیان برتری و پیش داور اداره بلند مرتبه کمال و عجز و بسیار است که از دانشمندان رای مختار
که بر برتری و سبقت او اتفاق دارند مرا بر جمله از سخنان و مراسلات او در جمله بی جمله و تعلیقات او در چند بی اوراق
داگر باب قوام ساختی و از جمله گفتار و شیر قاضی و رسائل او در تهذیب آن علامه عماد در کتاب خریده در حق او چنین
گفته است رب القلم و البیان و اللسن و اللسان و القریحة الوقادة و البصیرة النقادة و البدیهة المعجزة و البدیعة
المطربة و الفضل الذی ما سمع بمثله فی الاوائل من لو عاش فی زمانه لتعلق بغباره او جری فی مضماره
فهو کالشریعة المحمدیة التی نسخت الشرائع و رسخت بها الصنائع یخترع الافکار و یفترع الابکار و یطلع الانوار
و یبدع الازهار و هو ضابط الملک بآرائه و رابط السلک بآلائه ان شاء انشأ فی یوم واحد بل فی
ساعة واحدة ما لو دون لکان لاهل الصناعة خیر بضاعة این من قس فی فصاحته و ابن قیس فی
مقام حصافته و من حاتم و عمرو فی سماحته و حماسته یکی از ارباب فضل خانه گذارنده و جای نگارنده
گوید و طبع بسته شیرین گرینده و اندیشه گوینده و نغز گسترنده و تازه آورنده و ساز و علم و آن فضل و دانش و بلکه
مانند او در پیشینیان و پسینیان نبوده و آنگه بلکه هر کس در فنی از فنون و از پی او در آید غبار او در کنارت فضل او در نیابد
که در میدان سابقت اسب را با غبار فضل علم او چنین گفته است که رسول صلی الله علیه و آله است که
ناسخ جمیع شرایع بود و علم و دانش او جمیع صنایع را استوار کرد و فکرهای تازه و اندیشه های صواب اختراع کرد و در بستان علم و
دانش را بگلبنه افکار رنگین و بر نگ شمار نمود و در شکوفه فروع علم فروزان رخشان و شکوفه دانش و هنر را
هنر و کار گلبن بار جوانان ملکت و دانش را ضابط و نگهبان و به لول در رشته فضل و دانش و علم را رابط
و گوهر شناس است اگر خواهد در یک روز بلکه در یک ساعت چندان علم و فضل انشا نماید که اگر تدوین و مضبوط گردد
هر آینه اهل علم و صناعت را ذخیره و بضاعت شود چنانکه از قس بن ساعده در کار فصاحت و
از احنف بن قیس در مقام حصافت و از حاتم طائی در سماحت و از عمرو در وقت حماسه افصح و ابلغ
و اسخی و اشجع است و در علم و دانش و شایستگی او فراوان سخن رانده و از مراسله لطیفه او که بر خطیب عیذاب
بسوی صلاح نوشته است و شفاعت کرده و تولیت خطابت کرک را بوی گزارده این رساله را ذکر کنم
ادام الله سلطان الملک الناصر و ثبته و تقبل عمله بقبول صالح و انبته و اخفض عدوه و قابله او بجبته
و ارغم انفه بسیفه او کتبه خدمة المملوک هذه واردة علی ید خطیب عیذاب و لما نابه المنزل
عنها و قل علیه المرفق فیها و سمع بهذه الفتوحات التی طبق الارض ذکرها و وجب علی اهلها شکرها
هاجر من هجیر عیذاب و ملحها ساریا فی لیلة امل کلها نهار فلا یسأل عن صبحها و قد رغب فی خطابة الکرک
و هو خطیب و توسل بالمملوک فی هذا الملتمس و هو قریب و نوع من مصر الی الشام و من عیذاب الی

الکوکب وهذا اعجب والقمر سابق حنیف والمذکور عائل ضعیف والطف الله بالملق بوجود مولانا الطیف و سلم

بعز علاوه بر این سلطان را باوار وجا حاجب وکوار او را کرد وباب در شکار رفته ... و او را ...

در قبلوم و ... ترتیب ... و ... تشاق ... و از خوب بیماری ... و او را ... و ... او را ... طاعت ...

بنا این جا ... حضرت ... خطیب عذاب ... ای ... او در ... عذاب ... بنود ...

در ... کنید و روزگار ... سلطان ... و ... برسد و مردمان را ...

از ... عذاب ... که از ... چشم ... آنکه ... الطیبات ...

... در روش ... سکینه ... آن است ... خطیب ...

و در این حجت ... ملوک ... و الطاف ... است ... و او از ... عقاب ...

... این ... عجب است ... این ... خطیب ...

ضعیف والطف ... سلطان الطیف است ... رساله ... است ... در صفت ...

و روشن ... و تازه ... وهذه الطلعة عقاب فی عقابه مجم فی سحاب وحامة لها الغاتة ... و

انلة اذ احضنها الاصیل کان الهلال لها قلادة ... این قلعه ... و ... و ستاره در ...

در ... ارش ... تر ... در ... ماه نو ... بی جیده ... بالمه ... خلق

... و اول است ... و کان الهلال لها القلادة این ... عبد الله بن المعتز ... از جمله قصیده ...

ولاح ضوء هلال کاد یفضحنا مثل القلادة قد قدّت من الظفر

وابن مشرایی سنی را از شعر عمرو بن قمیئة اخذ کرده است

کان ابن مزنتها جانحا فسیط لدی الافق من خنصر

و فسیط ... و کرسی ... شده ... است و از جمله ... قاضی الفاضل است ... در ... نگاشته است

و ... از این ... و الملول ... وضعف الطیاه و کتبت لام الف عند قیامه رجلاه

ولم یبق من نظره الاشافة ومن عضد الا خرافة ... روزگار ... ملوک ... و ... او ...

او ... لام الف ... و ... کاتب ...

باید و ... از ... است و ... او را ...

اشعار او است ... سلطان صلاح الدین ... مشتاق ...

بالله قل للنیل عنی اننی لما اشف من ماء الفرات غلیلا

وسل الفؤاد فانه لی شاهد ان کان جفنی بالدموع بخیلا

یا قلب کم خلفت ثم بثینة واعیذ صبرک ان یکون جمیلا

و هم از اشعار او است

بتنا علی حال یسر الهوی وربما لا یمکن الشرح

بوابنا اللیل وقلنا له ان غبت عنا دخل الصبح

و مصنف ... این سنی را در ... نظم کرده ام

ما الطیب لیلة مضت بالنخ والوصف لها یقصر عنه شرحی

اذ قلت لها بوابنا انت متی ما غبت تخاف عن دخول الصبح

و او ... وقت این اشعار را از این ... ابو طاهر اسمعیل بن محمد بن یحیی القرشی الاسکندری است

واذا السعادة احرستک عیونها نم فالمخاوف کلهن امان

واصطد بها العنقاء فهی حبائل واقتد بها الجوزاء فهی عنان

... حکایة ... قاضی الفاضل ... ولادت او ... سال ... هجری در ...

عسقلان ... و ملک العزیز بن صلاح الدین ... قاضی الفاضل ... عزیز ... کنیزک ...

... از نظم و نسق امورات ... این خبر ... صلاح الدین رسید و او عزیز را ... این کار ...

... و از صحبت او ممنوع ... فراق او ... عزیز ... ملاقات

... مفارقت ... آن کنیزک ... عنبر ... عزیز ...

... در میان آن ... قاضی الفاضل را

ملاقات ... قاضی الفاضل ... این شعر ...

اهدت لک العنبر فی وسطه زر من التبر دقیق الختام

فالتبر فی العنبر معناهما زر هکذا مستترا فی الظلام

... آن کنیزک ... عنبر ... از آن است ...

ملاقات ... عزیز ... آن است ... قاضی الفاضل در ...

بیان ... در ... الحلال ... صورت ...

و آمدن او ... عجب ... و از آن ...

... و در ... تاریخ ... عمارة الیمنی ... نکت العصریة

فی اخبار الوزراء المصریة ... عادل ... روزگار ... نگاشته

التی لاتواری بلی الید البیضاء التی لاتجاری خرج امره الی والی اسکندریة بحضور القاضی الفاضل
الی الباب واستخدامه بحضرته وبین یدیه بدیوان الانشاء فانه غرس منه لله در لله المثمر بعبارکة [illegible]
الثمار اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها [illegible] آن بار نخشه و زرع
آن از بهر [illegible] روزنامه تربیت خروج امر او بسوی والی اسکندریه به تسفیر و تسییر قاضی الفاضل بسوی باب و خدمت کردن در
بنگاه او و در پیش [illegible] دیوان انشاء [illegible] تدبیر و کمال عقل و هنر او [illegible] دولت [illegible]
[illegible] در ریشه [illegible] و شاخهای او فراخته [illegible] خداوند [illegible] و در کشت و شرح و زارت و
رفعت منزلت او در حضرت صلاح الدین و اتفاق او بتاریخ [illegible] صلاح الدین [illegible] بکار [illegible]
و در خدمت پسرش ملک العزیز بامقام [illegible] نفاذ امر [illegible] و پسرش ملک المنصور [illegible] ملک الافضل
نور الدین [illegible] ملک [illegible] او نیز [illegible] و مقام [illegible] روزگار [illegible] ملک العادل برسید
و مصر را فرو گرفت و در [illegible] هو قاضی الفاضل [illegible] و اینواقعه [illegible] شنبه [illegible]
[illegible] سال پانصد و نود و ششم هجری در [illegible] و در کاه [illegible] در دامنه جبل المقطم در قرافه الصغری مدفون گشته
[illegible] تاریخ [illegible] و با جمله قاضی الفاضل از جمله [illegible]
او [illegible] لقب قاضی [illegible] شرف الدین عبد الرحیم
مصرون [illegible] مذکور [illegible] خطاب [illegible] در قاهره در درب [illegible]
[illegible] غره محرم سال [illegible] وفات [illegible] قاضی الاشرف بهاء الدین ابو العباس
احمد بن قاضی الفاضل [illegible] و بپیوسته مشغول [illegible] احادیث و تحصیل کتب [illegible]
[illegible] در محرم سال [illegible] در قاهره [illegible] ماه جمادی الآخره سال [illegible]
دفن او در دامنه جبل المقطم [illegible] ملک الکامل بن الملک العادل [illegible] او را از مصر [illegible]
سوی بغداد [illegible] و از جمله [illegible] اوست [illegible]

یا ایها المولی الوزیر ومن له	منن حللن من الزمان وثاقی
من شاکر عنی نداک فاننی	من عظم ما اولیت ضاق نطاقی
منن تخف علی نداک وانما	ثقلت مؤنتها علی الاعناق

۲۲۳
ابو خالد و ابو الولید
عبد الملک بن عبد العزیز القرشی
نو

عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج القرشی بالولاء المکی مولی امیة بن خالد بن اسید او را دو کنیت است
ابو خالد و ابو الولید و بعضی گویند جریج عبد ام حبیب دختر جبیر زوجه عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید [illegible]
[illegible] از این روی از حیث الولاء او منسوب است با جمله عبد الملک یکی از [illegible] علماست و بعضی

[illegible]

گویند وی اول کسی است که در اسلام تصنیف کتب نمود [illegible] در [illegible] بمن [illegible] از آن [illegible] فراسیه [illegible] مرا
[illegible] کذا [illegible] ماه [illegible] عمر بن ابی ربیعة المخزومی در [illegible]

بالله قولی له من غیر معتبة	ماذا اردت بطول المکث فی الیمن
ان کنت حاولت دنیا او نعمت بها	فما اخذت بترک الحج من ثمن

[illegible] این شعر [illegible] دل [illegible] خبر [illegible] که مرا [illegible] حالت [illegible] چه [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] بانکه تو [illegible] عمر بن ابی ربیعه مرا بخاطر افتاد [illegible]
[illegible] ولادت عبد الملک در سال [illegible] هجری بوده و در بغداد
حضرت ابو جعفر منصور را دریافت و در سال [illegible] و به روایتی [illegible] و به روایتی [illegible] از جهان بیرون شد

۲۲۴
ابو عمرو
عبد الملک بن عمیر التابعی
نو

و جریج بضم جیم و فتح راء [illegible] بر آن [illegible] عبد الملک بن عمیر بن سوید بن
حارثة بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] اللخمی الکوفی
[illegible] کنیت او ابو عمرو [illegible] ابو عمر [illegible] از [illegible] قضاوت کوفه [illegible] و از جمله [illegible]
و ثقات در [illegible] از بزرگان کوفه [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام [illegible] و از جابر بن عبد الله روایت [illegible] و از جمله خبرهای او [illegible] عبد الملک بن [illegible]
در قصر کوفه [illegible] مصعب بن زبیر را [illegible] سر آن [illegible] و عبد الملک [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
حضرت سید الشهداء حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [illegible] عبد
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]
مختار را [illegible] حضرت [illegible] سر تو را [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] و در آن [illegible]
در عبد الملک بن عمیر [illegible] عبد الملک
[illegible] ما کنت الوم علی تواری عادتی رجلا لو مرض لما عدته [illegible]
[illegible] وفات عبد الملک در سال [illegible] و ششم هجری بوده و در این وقت
[illegible] سال [illegible] قبطی [illegible] قاف [illegible] این نسبت بسوی قبط
[illegible] او را [illegible] بدان منسوب [illegible] و فرس [illegible] مفتوحه و راء مهمله
مفتوحه [illegible] نسبت [illegible] فرس را تصحیف [illegible] والعلم عند الله

۳۴۵ ابو مروان عبد الملک بن ماجشون نخ

عبد الملک بن عبد العزیز بن عبد الله بن ابی سلمة الماجشون و ماجشون را بعضی بمیم و جیم و بعضی بن دینار القرشی التیمی المنکدری
مولاهم المدنی الاعمی کنیتش ابو مروان است عبد الملک ابو مروان و تفقه او هم بمالک تفقه جست و هم چنین از پدر خود عبد العزیز
و غیر ایشان فقها حدیث و بعضی گویند در آخر عمر نابینا شد و بعدی بر سبیل کلیه در زمان کاملی گفت مولع و حریص بود
و گفته است احمد بن حنبل ابو ... بر ما نزول کرد که ماهر در آن کسی را از ابتدا و سرود گوش با او بود و عبد الملک صحبت میکرد
و در تمام فصحا بود روایت کرده‌اند که در هر وقت که شافعی با او مذاکره و محاوره مینمود مردمان متحیر که این چه نحو است
چون شافعی در جماعت چند بار در بادیه ادب آموخته بود عبد الملک تعلیم برادران مادر خویش از جماعت کلب در بادیه
تادیب شده بود و زبان ایشان نحو برابر زبان و بر متبرک کلمات ایشان را مردمان نمی‌فهمیدند یحیی بن احمد بن المعذل
گفته است که ما تذکرت ان التراب یاکل لسان عبد الملک صغرت الدنیا فی عینی هر وقت بیاد آرم که خاک
زبان عبد الملک را با آن طلاقت و ذلاقت بخورده باشد دنیا در چشم کوچک میگردد از احمد بن المعذل پرسیدند زبان
تو با زبان استاد عبد الملک چگونه است فقال کان لسان عبد الملک اذا تعایا احسن من لسانی اذا تحایا گفت
زبان استاد من عبد الملک اگر چه گرفته تر باشد نیکوتر است از زبان من گاهی که گشاده و زنده باشد و عبد الملک
در سال دویست و ... بروایت ابو عمر بن عبد البر ... وفات کرد و ماجشون بفتح
میم و جیم از الف جیم و بعد از آن شین معجمه و بعضی از واو نون معنی کلمه سرخ است و بعضی گویند سپید سرخ است و این
لقب ابو یوسف یعقوب بن ابی سلمه مذکور است و او عم جد عبد الملک مذکور است و این لقب را حضرت سکینه دختر
امام حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم بدو داده و این لقب بر اهل بیت او از پسران و پسر برادران او بماند
و بعضی گفته‌اند که اصل این از اصفهان است و ایشان چون خواستند که بزبان عربی گویند میگفتند شوند و از این رو ماجشون
نامیده شدند و این حدیث را حافظ ابو بکر احمد بن ابراهیم الجرجانی نقل است و ابو داود گفته است که عبد الملک الماجشون
از حدیث آگاهی نداشت این البرقی گفته است که مردی مراد دعوت کرد و در تعریف عبد الملک گفت و چون او را دیدم دانستم
در حدیث چه چیزی است و محمد بن سعد او را در کتاب طبقات الکبری یاد کرده است و در حق او گفته است که او در فقه و در روایت
و گفته‌اند منسوب است بسوی منکدر بن عبد الله بن الهدیر القرشی التیمی جد محمد و ابو بکر و عمر ایشان را بنی المنکدر گویند و ابن
قتیبه در کتاب المعارف در ترجمه محمد بن المنکدر اخبار و آثار ایشان مشروح و مبسوط بیان کرده است ترجمه که در صاحب

۳۴۶ ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله الملقب بضیاء الدین و معروف بامام الحرمین الجوینی فط

قاموس گفته ماجشون معرب ماه گون است عبد الملک بن الشیخ ابی محمد عبد الله بن ابی یعقوب
یوسف بن عبد الله بن محمد بن حیویه الجوینی الفقیه الشافعی کنیت او ابو المعالی و لقبش ضیاء الدین و معروف
بامام الحرمین است و علما اجماع دارند در فضل مطلق در میان اصحاب شافعی ابو المعالی از متاخرین اعلم ائمه اسلام و افضل
ایشان است و بر غزارت ماده و اطلاع او در فنون علم از اصول و فروع و ادب و جز آن متفق هستند و از پس

پدرش عبد الله در عبادت مذکور است که بالجمله عبد الملک بسیره کار رجال است و در شان او مکثر است و کمتر کسی را آن توفیق رفیق گشته
و او از هر گونه علمی درس میداد و هر یک چند غیر ورق میشد و در تمام مسائل و روس در هیچ کلمه تاخیر و توقف نمیداشت
و در ایام کودکی در خدمت پدرش ابو محمد فقه فرو خواند و از طبع و تحصیل و دلالت و ذکاوت او شکر میگفته و از اقبال
او در عجب میشدند و ان جمیع مصنفات پدرش را از بر نمود و در حفظ کرده و در جمیع آن تصرف کرده و در تحقیق و تدقیق
آن بر افزود و چون پدرش در گذشت ابو المعالی بجای او نشست و تدریس نمود و چون از تدریس فراغت یافت به تعلیم
ابو القاسم الاسکافی الاسفراینی در مدرسه بیهقی میشد تا که در علم اصول از او اخذ او حاصل کرد از آن پس در بغداد
رفت و جماعتی از علما را در آنجا ملاقات کرد پس بسوی حجاز رفت و در مکه معظمه چهار سال مجاور بود و در مدینه تدریس
مینمود و فتوی میداد و طریقه این مذهب را جامع شد و از این روی او را امام الحرمین گفتند و در مکه و مدینه عمر بهشت
پس از آن در اوایل سلطنت سلطان الب ارسلان السلجوقی مراجعت به نیشابور کرد و در آن وقت امر
وزارت به نظام الملک موکول بود پس نظام الملک مدرسه نظامیه نیشابور را از بهر ابو المعالی بنیان کرد و ابو المعالی
در آن مدرسه امر خطابت بود چند و از آن وعظ و مناظره میرفت و تصنیفات ادبی بر رغم علمای بزرگ
در مجلس تدریس او حاضر میشدند و ریاست اصحاب شافعی مر و را مسلم گشته و امور موقوفات بدو مفوض شد و نزدیک
سی سال بدون زحمت و مزاحمت در این کار بود و منبر و محراب و خطابت و تدریس و مجلس تذکیر یوم الجمعه او را مسلم بود
و در هر فنی کتابی تصنیف کرده از آن جمله کتاب نهایة المطلب فی درایة المذهب است که مانند آن کتابی در اسلام
نگاشته نشده است ابو جعفر الحافظ گفته است که از شیخ ابو اسحاق شیرازی شنیدم که با امام الحرمین میگفت یا مفید
اهل المشرق و المغرب انت الیوم امام الائمة و او از جماعتی بسیار از علما استماع حدیث نموده و هم او را از حافظ
ابو نعیم اصفهانی صاحب کتاب حلیة الاولیاء اجازت بود و دیگر از جمله تصانیف او کتاب الشامل در اصول الدین
و برهان در اصول فقه و تلخیص التقریب و الارشاد و العقیدة النظامیه و مدارک العقول را با تمام نرسانید و کتاب
تلخیص نهایة المطلب را نیز تمام نکرد و غیاث الامم فی الامامة و مغیث الخلق فی اختیار الاحق و غنیة المسترشدین
فی الخلاف و غیر از این از دیگر کتب بسیار است و چنان بود که هر وقت در علوم صوفیه و شرح احوال ایشان شروع میکرد
حاضران در گریه میافتادند و چنان از آغاز تا انجام روزگار خویش بر طریقه حمیده مستمر زیست و یکی از شیوخ
در توصیف حال او از روضة کتاب الاطلاع یافته بود مرا خبر داد که ابتدای ابو المعالی شیخ ابو محمد در آغاز کار حرفت
میکرد و کتابت میکرد و او را از نتیجه دست خویش بهای جاریه حاصل کرد پس جاریه را موصوف بخیر
و صلاح بود تجدید و تعلیم روز او را نیز از کسب خویش میرسانید تا که مر آن جاریه بامام الحرمین حامله شد و شیخ
آن جاریه را بکسب حلال روزی میرسانید و تربیت میکرد تا که امام الحرمین متولد شد شیخ آن جاریه را

وصیت کرده بود که بکسی ندهد و دیگری او را شیر ندهد اتفاق افتاد که شیخ ابو محمد روزی در اندرون درآمد و آن جاریه رنجور
بود و کودک میگریست و آن جاریه زنی از همسایگان را بخوانده بود و امام الحرمین بر پستان غیر او مشغول بود و اندکی از
پستانش نوشیده بود چون ابو محمد این بدید او را بگرفت و کودک را سرازیر کرد و بر شکمش را بمالید
و انگشت خویش در دهانش کرد و هر این کار از بدیهی کرد تا آنچه خورده بود باز گردانید و ابو محمد این کار میکرد و میگفت
آسان است بر من این کودک بمیرد و طبیعتش از شیر دیگری جز شیر مادرش فاسد نگردد و امام الحرمین حکایت کردی که
او هر در بعضی اوقات در مجلس مناظره او را سستی و گرانی شدی در بین مکالمه و محاوره دست میداد میگفت این سستی
از بقایای آن شیر است که از پستان غیر نوشیده ام و ولادت امام الحرمین در هیجدهم محرم سال چهارصد و نوزده
بود بعد یعنی مریض شد او را بقریه از اعمال نیشابور که بشتانقان نام است و باعتدال هوا موصوف بود نقل کردند
پس در همانجا در شب چهارشنبه وقت عشا بیست و پنجم ربیع الآخر سال چهارصد و هفتاد و هشتم هجری وفات کرده و در
همان شب او را بنیشابور نقل کردند و در خانه اش مدفون کردند و بعد از چند سال او را بسوی مقبره امام حسین علیه السلام
نقل کردند و بجوار قبر پدرش بخاک سپردند و پسرش ابو القاسم بدو نماز گذاشت و روز مرگش دکانها را ببستند و
منبر او را که در مسجد جامع بود بشکستند و مردمان از بازار عزاداری نشستند و او را مرثیه گفتند از جمله مراثی این ابیات است

قلوب العالمين على المقالي وايام الورى شبه الليالي
أيثمر غصن اهل العلم يوما وقد مات الامام ابو المعالي

و جمع بود چهارصد نفر شاگرد که همه شب و این ... دواتها و قلمهای خود را بشکستند و یک سال تمام بر آن گونه بزیستند

٢٤٧ ابو سعید عبد الملک بن قریب معروف باصمعی س

عبد الملک بن قریب بن عبد الملک بن علی بن اصمع بن مظهر بن رباح بن عمرو بن عبد شمس بن اعیا بن
سعد بن عبد بن غنم بن قتیبة بن معن بن مالک بن اعصر بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان مکنی بابی سعید و معروف باصمعی الباهلی است و با آنکه در جمله اجداد او کسیکه باهله
نام بیت از نیست لیکن او را باهلی گویند که باهله زن مالک بن اعصر است و بعضی ابن باهله بن اعصر گفته اند باجمله
اصمعی مذکور صاحب لغت و نحو و امام در اخبار و نادره ها و ملح و غرایب بود و از شعبة بن الحجاج و حماد بن
مسعر بن کدام و جز ایشان استماع نمود و عبد الرحمن برادر زاده اش عبد الله و ابو عبید و ابو القاسم بن سلام
و ابو حاتم سجستانی و ابو الفضل الرکاشی و جماعتی دیگر از وی روایت داشته و ابو سعید از مردم بصره آمد
و در زمان هارون الرشید در بغداد آمد ابو نواس را گفتند ابو عبیده و اصمعی در نزد رشید حاضر کرده اند
ابو نواس گفت اما ابو عبیده اگر ایشان او را بخویش گذارند اخبار اولین و آخرین را برایشان فرو خواند و اما اصمعی
هزار دستان است ایشان را بنغمات و سرودهای خویش طربناک و خرسند دارد و عزیز شده که ... از اصمعی

شنیدم

شنیدم میگفت که ده هزار ارجوزه از خاطر دارم و اسحق موصلی میگوید که اصمعی را دیدم در نحو با دانایان علم بخواند
و ابو بکر بن ابی او و در آن علم داناتر بود و ربیع بن سلیمان گفته است که از شافعی شنیدم میگفت ما عبر احد عن العرب
باحسن من عبارة الاصمعی یعنی هیچکس کلام عرب را نیکوتر از عبارت اصمعی تعبیر نکرد ابو احمد العسکری گفته است
که مامون گفت شنیده ام که اصمعی ... و اصمعی بسبب ... او ... و اصمعی در بصره بود و مسئول مامون
با جابت قرین نداشت و با سستی و پیری اقامت جست پس مامون پرسیده روزی مشکلات را بر او نگاشته میفرستاد
تا پاسخ دهد اصمعی گوید ابو عبیدة معمر بن المثنی ... در ربیع حاضر شدیم فضل بن ربیع گفت کتاب الخیل
فضلت کتاب و احد گفت در باب خیل چند کتاب تصنیف کرده گفتم یک جلد ابو عبیده پرسید گفت پنجاه جلد فضل
با ابو عبیده گفت برخیز و اعضای این اسب را بگیر و نام آن باز گو و چیزی بخوان ابو عبیده گفت من بیطار نیستم
این کار نکنم نه آنچه شنیده ام از عرب ضبط کرده ام پس روی بمن کرد و گفت یا اصمعی برخیز و چنین کن پس برخاستم
و پیشانی او را بگرفتم و عضو عضو آن را بخواندم و دست بر آن نهادم و هر کلمه که عرب در آن عضو گفته بود
فرو خواندم تا آنکه بآخر رسانیدم پس فضل گفت این اسب را مأخوذ دار و هرگاه خواهم ابو عبیده را خشم
کنی سوار بر آن اسب نشسته بود او میشدم و این قصه را بعضی از راویان ذکر کرده اند که هارون الرشید بود و عاید
علی اصمعی از آن گوار روی گفته و اعضای اسب را یک یک خوانده با ابو عبیده گفت در این کلمات اصمعی
چه گویی ابو عبیده گفت در بعضی بصواب و در بعضی بخطا بود اما آنچه را که بصواب گفت آن است که از من آموخته است
و آنچه بخطا رفته ندانم از کجا دریافته است و اصمعی در بعضی کتاب نوشته گفت بر هر کار آنجو چیزی را از آن از او
پرسش میکنند میگفت عرب میگویند معنی این کلام یا کلمه چنین است لکن نمیدانم مراد او در کتاب در شرح چیزهایست
و اخبار و نوادر اصمعی بسیار است محمد بن الحسن بن درید از ابو حاتم و او از اصمعی حدیث کرده است که گفت در حضر
هارون الرشید شدم و جمعی در مجلس او فراهم بودند رشید گفت یا اصمعی ما اغفلک عنا و جفاک
عن حضرتنا یعنی چه ترا از ما غافل و از حضور ما دور کرد اینه گفتم یا امیر المومنین نکرد مرا بلاد بعدک حتی
اتیتک اصمعی میگوید رشید مرا رخصت جلوس داد و دیگر از من پرسش نکرد تا مردمان متفرق شدند و جز معدودی کسی
نماند و من نیز خواستم برخیزم اشاره کرد که بازه بنشستم تا مجلس خلوت شد و جز من دیگر کسی نماند پس بمن گفت یا ابا
سعید معنی قول تو ما الاقتنی چیست گفتم ما امسکتنی یعنی در این ما اقلتنی بمعنی امسکتنی است و این شعر را شاهد آوردم

كفاك كف ماتليق درهما جودا واخرى تعط بالسيف دما

و در اینجا ماتلیق یعنی ماتمسک درهما است رشید مرا تحسین کرد و گفت هکذا فکن وقرنا فی الملا وعلمنا فی الخلاء
فانه يقبح بالسلطان ان لا يكون عالما یعنی همیشه بدین روش باش و اینگونه نوشت ما تعلیم برد مان بر ما

وآنست کمن در خلوت با او [illegible] پادشاه را نگو [illegible] و دانا باشی و اگر خموش سکوت کنم مردمان میپندارند
که من نفهمیده ام و اگر پاسخ باز دهم [illegible] و بر فرض از آن جواب [illegible] از جواب غیر مطابق سؤالست
دیابند و آنچه گفته نفهمیدم همی بگوید [illegible] وصیت و نصیحت بیش آنکه او را آموخته بودم [illegible]
حکایت کرده است و وقتی امین با ام جعفر از در مزاح گفت کیف اصبحت یا ام نهر ام جعفر از این کلام اندوهگین
گشته و معنی آن ندانست پس کسی را بسوی اصمعی فرستاد و از معنی این کلمه پرسش نمود اصمعی گفت جعفر بمعنی نهر کوچکست
و رشید با تو مزاح کرده است ام جعفر خرسند شد و از آن خیال آسوده باشد و ابوبکر الخوارزمی گفته است در آنگاه که حسن بن سهل
بعراق آمد گفت دوست دارم [illegible] از اهل ادب [illegible] پس ابو عبیده و اصمعی و نضر بن شمیل در
خدمتش حاضر شدند [illegible] در آمدیم و حسن از تخت در رقعه‌های مردمان و در عرض حاجات نظر [illegible]
[illegible] نظر کرد و هر یک را چیزی نوشت و آنچه پنجاه رقعه بود آنگاه بسوی خازن نظر افکنده
پس از آن روی با ما کرد و گفت قد فعلنا خیرا و نظرنا فی بعض ما نرجو نفعه من امور الناس والرعیة و ناخذ
الآن فی ما نحتاج الیه گفت کار نیک بجا آوردیم و در بعضی چیزها امیدوار نفع آن هستیم از امور مردمان و
رعیت نظر افکندیم و اکنون آنچه را بدان حاجت داریم فرا گیریم اکنون ما را از مذاکره حفاظ استفیض کنید پس
ما قتاده و زهری را از برای او مذکور ساختیم [illegible] و ابو عبیده [illegible] و گفت ایها الامیر [illegible]
شیخ و اکنون در اینجا در حضور امیر [illegible] و هیچ کتابی را نخوانده است [illegible] قرائت [illegible]
چیزها [illegible] نظر اول در نظر او ضبط شده است و هیچ چیز در دل او [illegible] پس از آن [illegible]
شنیده است از نظر او محو شده است اصمعی گفت [illegible] و گفت ایها الامیر [illegible]
اعاده کرده است و چنان است که گفته است و من هم اکنون این کار را از برای تو مکشوف سازم در آن رقعه [illegible]
کرده است و چیزی در آن نوشته است پس آن رقعه‌ها را [illegible] اصمعی گفت صاحب [illegible] فلان و فلان [illegible]
و اسم او فلان نام است و امیر در جواب چنین و چنان نوشته [illegible] رقعه ثانیه و ثالثه را [illegible]
تا چهل و اند رقعه را مطلب و نام سائل و پاسخ آن را باز نمود در این وقت نضر بن علی روی با اصمعی کرد و گفت ایها
الرجل ابق علی نفسک من العین [illegible] مردم را از کار و گفتار خویش در شگفتی و عجب میافکنی [illegible] از چشم زخم
ایشان [illegible] بترس اصمعی خاموش گشت [illegible] و هم روایت کرده است که روزی در خدمت رشید
از کثرت [illegible] و افراط شهوة سلیمان بن عبد الملک بخوردن و شکم بارگی او حدیث میکردم و گفتم سلیمان چون
[illegible] خوان طعام [illegible] تازه بر فراز آمده در پیش او می نهادند و او دست فرا [illegible]
تا قلوه آن را بر فراز آمده و از شدت حرارت [illegible] و از کمال حرص و ولع [illegible]

ولی در

خویش در آستین جبه [illegible] آنگاه [illegible] آن را بر فراز میکشید پس رشید [illegible] گفت قاتلک الله
که [illegible] رشید [illegible] وقتی ذخیره‌های بنی امیه [illegible] عرض میدادند [illegible]
[illegible] آستینهای آن [illegible] بود و سبب [illegible] اکنون تو مرا از این علت آگاه ساختی پس از آن
رشید [illegible] سلیمان را حاضر کنند [illegible] و نظر کردیم اثر چربی در آستینها بود پس جبه از لباس [illegible]
بر تن پوشانید [illegible] جبه سلیمان است [illegible]
آگاه باشد و از اصمعی حدیث کرده اند که گفت [illegible] اعرابی [illegible] خویش را جست و جو [illegible]
[illegible] ثم اعطف [illegible] گفت
سواران را [illegible] علی بن احمر در سفوان
[illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهما الصلوة والسلام آورده آنحضرت فرمود کسی را حاضر سازید
و شهادت بدهد که او چیزی از بار دزدیده است و بر دزدی او شهادت داد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود انگشتان
او را از مفصل قطع کنند [illegible] حضرت [illegible] از بند دست
او جدا کنم [illegible] حجاج بن یوسف علیه اللعنة [illegible] علی بن احمر [illegible]
و گفت ایها الامیر ان ابوی عقانی فسمیانی علیا [illegible] نام مرا علی نهادند اکنون تو مرا
نام [illegible] حجاج خرسند [illegible] هر روزی [illegible]
[illegible] والله [illegible] لاقطعن [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] ولادت اصمعی در سال [illegible]
[illegible] روایتی [illegible] و بقولی [illegible]
هجری در بصره و بقولی در مرو وفات کرد [illegible] ابوبکر گفته است [illegible] اصمعی [illegible] سال زندگانی نمود
و برادرش [illegible] در سال [illegible] هجری [illegible] وفات او [illegible] قریب [illegible] قاف [illegible]
مهمله و سکون [illegible] ابو سعید [illegible] گفته اند اسم او عاصم و کنیه‌اش
ابوبکر بود لکن لقب [illegible] غالب بود و اصمعی نسبت بسوی جدش اصمع است و مظفر [illegible] بفتح میم و فتح ظاء معجمه و تشدید
[illegible] مکسوره [illegible] مذکورش بفتح باء موحده
و کسر [illegible] لام است و سفوان بفتح سین مهمله و فاء و واو و بعد از الف نون اسم موضعی است نزدیک بصره
و هر کس [illegible] از بصره سوی بحرین شود بسوی سفوان [illegible] کاظمه [illegible] آن شهر
بحرین است [illegible] در البصرة ابو العینا میگوید [illegible] اصمعی [illegible] ابو قلابه [illegible]

الموصلی حدیث کرد که پس از آن این شعر را از زبان وی از فوت او گفت

لعن الله اعظما حملوها نحو دار البلی علی خشبات

اعظما تبغض النبی وآل البیت والطیبین والطیبات

ابو العباس و یکی دیگر ابو العالیه شامی در مرثیه حسن بن مالک است مرا از این شعر مقصود در آن باب گفته بود و این شعر گفت

لا در در نبات الارض اذ فجعت بالاصمعی لقد ابقت لنا اسفا

عش ما بدا لک فی الدنیا فلست تری فی الناس منه ولا من علمه خلفا

ابو العباس گوید مرا از جهت وفات این شعر در مقصود و معنی با کبیر نسبت کنم و اصمعی را از کتب مصنفه یکی کتاب خلق الانسان و دیگر کتاب الاجناس و کتاب الانواء و کتاب الهمزة و کتاب المقصور والممدود و کتاب الفرق و کتاب الصفات و کتاب الابواب و کتاب المیسر والقداح و کتاب خلق الفرس و کتاب الخیل و کتاب الابل و کتاب الشاء و کتاب الاخبیه و کتاب الوحوش و کتاب فعل وافعل و کتاب الامثال و کتاب الاضداد و کتاب الالفاظ و کتاب السلاح و کتاب اللغات و کتاب میاه العرب و کتاب النوادر و کتاب اصول الکلام و کتاب القلب والابدال و کتاب جزیرة العرب و کتاب الاشتقاق و کتاب معانی الشعر و کتاب المصادر و کتاب الاراجیز و کتاب النخلة و کتاب النبات و کتاب ما اتفق لفظه واختلف معناه و کتاب غریب الحدیث و کتاب نوادر الاعراب و جز اینها است ترجمه کبیر و بعضی نحوها کتاب از حدیث این در تاریخ صالح بعد اصمعی ع بن اصمع جزی نوشته است لکن بجز در مصنف که بیاد داشته بعد بیان اشارت رفت صاحب تاریخ یکی اصمعی را ابو القدیر کنیت نهاد بعد از وقدین بفتح قاف نوشته فقدا در بعض نسخه لکن و بعض جلیه اصمعی بزرگ بعد است این کنیت روی نهاد بعد در طبقات النحاة مذکور است و اصمعی و سیبویه با یکدیگر مناظره کردند و این یکی بحق تجانب سیبویه است لکن اصمعی با نیروی زبان روی چیره گشت و انسال اصمعی نیست بزرگ است ربعی او سبب شد و صاحب طبقات یکی این شعر را اصمعی در حق جعفر بن یحیی البرمکی گفته است

اذا قیل من للندی والعلی من الناس قیل الفتی جعفر

وما ان مدحت فتی قبله ولکن بنی جعفر جوهر

در تاریخ یافعی مسطور است و بعض اصمعی نظر بعض از مذکور است از حضرت حسن بن سهل آن رقعه را بنظر اول بهم درهم از بعد او فرو نخواند و بعد از دست اقمه را بابی الحسن گفت یکی فا بخشد بحر جهرا چشم از زخم و زکشته منور آنگاه گفت یا غلام بیاه ذدرهم از زر او و حضر کرد و بعض نظر کرد معنی جنه گفت این درها را با هم یکجا سختی گفت سند اصمعی گفت اصلح الله چنانکه درهم را عطا فرمودی این غلامها وهاد آن از تیز بی بدل کن حسن گفت ایشان را نیز بده هزار درهم بها گرام و مرا بکار نشسته فی قیمت ایشان را نیز با تو عطا کنم پس بفرمود شصت هزار درهم با او عطا کنند

وحکایت از حضرت او نقل شده وقتی هارون الرشید نوبت بر نشسته در نهر الابله و دجله گردش کرد و در آن معقل برجست نام چون بحر گفت امیر المؤمنین را چنین اندیشه است و در ناحیه بصره بقصور و انهار و قطایع دارند بجز عدت رکاب خلیفه که هیچ کفشند جز اصمعی از خاصگان بنزد او نیست پس اصمعی را در حضرت جعفر حاضر کرد و از جعفر حدیث که جعفر از کار او در شگفت افتاده و بخندید و او را اظهار کار رشید حجت در رشید بهر زمین و نهری بر سید اصمعی او را از آن احوال و تاریخ و نام و نسب آن مستحضر کرد رشید با جعفر گفت هیچ نه این مرد را بیست آدمی نیز تا کنون چنین کسی ندیده ام و بعض اهل بصره رسیده اصمعی بار رسید گفت یا امیر المؤمنین نزد او مرا در خلعت و اسبات آن لشکر او در هر جا که ور کلام باندازه قدر از زبان بیرون شد از نوع او بخندید و با جعفر گفت زنی از ابداء بهای کرد و جعفر در نهر الابله جای بهم خرب زنی بهزار و چهار دینار بخرید و بنان بود جعفر از پی اصمعی را از طمع که دل و نواختی افکندن در حضرت رشید از نکاح بود و گفته بود بهر حال هم تقاضا از ابداء او کفایت کند با اصمعی گفت آن زن را از سوال این نفر معه قال اشهدت الفرقة فی خبر تخبری فلان گفت زن شهر فرصت و فطر وقت لعمر و بعض بناب بیعم خبر نوشتی مبد عرضه اکم واو حطالک اصمعی روایت کرده است روزی بجستن در صحرا شدیم و به طرف بر آمدیم با گاه راه را یاد کردیم و از دور خیمه دیدیم جانور بشدیم و سلام کردیم و زنی در آن خیمه جای داشت جواب سلام بگفت و گفت شما از کجا هستید گفتیم مردی از قبیله هستیم و اکنون راه را گم کرده ایم و بدینجا شتافتیم گفت فرمایند تا چند که در خور شد برای شما مرعی دارم پس ما فرود شدیم فرش گسترد و گفت فرود نشینید تا پسر من بیاید که تا اصلاح شما اقامه دارد پس بنشستیم و آن زن هر گوشه خیمه را بر می افراشت و بدو بود چشم میداشت تا خبری دید و گفت اسئلک الله برکة المقتبه ها شتر را نشوار است شتر پسر من است لکن آنکه بر او نشسته پسر من نیست و آن سوار بیامد تا در خیمه او رسید و گفت یا ام عقیل عظم الله اجرک فی عقیل گفت خدا تو را اجرت داد و مرگ پسرت عقیل بزرگ کرد نعالت و یحک امات قال نعم آن زن گفت که این مرگ عقیل بر دو گفت آن گفت سبب آن کرد او جمله گفت شتران گرد او را در چاهی افکندند گفت فرود آی و مهمان داری کن پس آن سوار بزیر آمد و گوسفندی فربه بکشت و با آنکه گفت طول در شکسته جای بود آن گوسفند را بخت و تعجیل نهاد و ما میخوردیم و از آن زن شکیبائی و رضا او تعجب می کردیم و چون از کار ما فارغ شدن فرخت یافتیم ام عقیل گفت آیا کدام یکی از کتاب خدا از زبان برخوانید و مرا تعزیت گوئید گفتم آری و این آیت مبارک قرائت کردم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون بجز این آیه را بخواندیم گفت قسم بخدای که این آیه همچنین که در کتاب خدا است گفتیم بر کنده نگار چنین است گفت فالسلام علیک پس از آن برخاست و دو رکعت نماز بگذاشت و هم گفت انا لله وانا الیه راجعون پس از آن گفت

و بعض از ابن خلکان

خدایا آنچه [illegible] کردی بکار او لازم است پس آنکه مراد [illegible] رشید بوقت سوار رسید فضل [illegible] بابا و بعد
دهمین تکیه‌گاه او راه سپرد و از برای او حدیث می‌کرد و اسحق [illegible] تعریف فضل راوی بود و همین تکیه‌گاه او را رشید
حدیث نمی‌کرد جز آنکه او را خندان و شادان می‌خواند [illegible] اسحق راوی رشک می‌برد با فضل گفت آنچه همی گوید
دروغ است رشید بر آشفت و گفت از چه این تلخ گوئی والله ان کان مایقول کذبا انه لاظرف الناس وان کان
حقا انه لاعلم الناس سوگند بخدا اگر آنچه همی گوید دروغ است و محال اندیشیده است اظرف مردم است و اگر راست
گوید و اخبار او بحقیقت مقرون است داناترین جهان است والرقاع ام عبد الملک بن هشام بن ایوب الحمیری المعافری
کنیت او ابو محمد است ابو القاسم سهیلی در کتاب روض الانف شرح سیرة النبی صلی الله علیه وآله وسلم گوید ابن هشام مشهور
بحمل علم و تقدم در علم نسب و نحو است و او از مردم مصر و اصلش از بصره است و او را نسب بمردم حمیر و ملوک است
کتابی است و هم در شرح آنچه واقع است در اشعار سیر از غرائب [illegible] ذکر کرده است کتابیست وفات در مصر در
سال دویست و هیجده هم بود مصنف گوید ابن هشام همان کس است که سیرة رسول خدا صلی الله علیه وآله از مغازی جمع کرده است
دیگر از ابن اسحق است و ابن هشام آن را تهذیب و تلخیص نمود و ابو القاسم سهیلی مذکور شرح کرد و آن کتاب [illegible] نزد مردم
موجود است و معروف بسیرة ابن هشام است ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس صاحب تاریخ مصر [illegible] ذکر
در تاریخ خود [illegible] که در مصر نزول کرده است [illegible] عبد الملک مذکور در سال دویست و [illegible]
در سیزدهم ربیع الآخر در مصر وفات کرد و گفته است او ذهلی بود و [illegible] ابن هشام مذکور [illegible]
و [illegible] نسبت [illegible] محمد بن جعفر قتیبه [illegible] است [illegible]
و [illegible] عبد الملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی النیشابوری کنیت او ابو منصور است
ابن [illegible] صاحب کتاب الذخیره [illegible] کان فی وقته راعی تلعات العلم وجامع اشتات النثر والنظم
رأس المؤلفین فی زمانه وامام المصنفین بحکم اقرانه سار ذکره سیر المثل وضربت الیه آباط الابل وطلعت
دواوینه فی المشارق والمغارب طلوع الشمس فی الغیاهب وتآلیفه اشهر مواضع وابهر مطالع واکثر من ان
[illegible] من ان یستوفیها حد او وصف او یوفیها حقوقها نظم او وصف [illegible] ثعالبی در روزگار خویش نگاهبان
[illegible] علوم و فراهم کننده پراکنده [illegible] نثر و نظم [illegible] تالیف کنندگان و پیشوای مصنفان [illegible] و ذکر او
[illegible]
[illegible]
و تالیفات او از [illegible]
و توصیف و ادای حقوق آن [illegible] نظم [illegible]

مذکور رحمه

[illegible]

۱۲۸ [illegible]

۳۴۸
ابو محمد
عبد الملک بن هشام
صاحب السیرة

[illegible]

۳۴۹
ابو منصور
عبد الملک بن محمد
الثعالبی

مذکور رحمه [illegible] ابو الفضل عبید الله بن احمد المیکالی
مکتوب کرده است

لک فی المفاخر معجزات جمة — ابدا لغیرک فی الوری لم تجمع
بحران بحر فی البلاغة شابه — شعر الولید وحسن لفظ الاصمعی
وترسل الصابی یزین علوه — خط ابن مقلة ذو المحل الارفع
کالنور او کالسحر او کالبدر او — کالوشی فی برد علیه موشع
شکرا فکم لک من منح کالنعمی — وافی الکریم بعید فقر مدقع
واذا تفتق نور شعرک ناظرا — فالحسن بین مرصع ومصرع
ارجلت فرسان الکلام ورضت افراس البدیع وانت امجد مبدع
ونقشت فی فص الزمان بدائعا — تزری بآثار الربیع الممرع

وهم از جمله اشعار او است

لما بعثت فلم تجب عطالتی — وامعنت [illegible] شوق فی تلهبها
ولم اجد حیلة تبقی علی رمقی — قبلت عینی رسولی اذ رآک بها

وهم او راست در تعریف [illegible]

یا واهب الطرف الجواد کانما — قد انعلوه بالریاح الاربع
لا شیء اسرع منه الا خاطری — فی وصف نائلک اللطیف الموقع
ولو اننی انصفت فی اکرامه — لجلال مهدیه الکریم الالمعی
اقضمته حب الفؤاد لحبه — وجعلت مربطه سواد المدمع
وخلعت ثم قطعت غیر مضیع — برد الشباب لجله والبرقع

وهم این ابیات را ابو نصر بن سهل ابن المرزبان مکتوب کرده و باو [illegible]

حاجت شمس العلی فی ذا العصر — ندیم مولانا الامیر نصر
ما حاجة لاهل کل مصر — فی کل ما دار وکل قطر
لیت تری الا عبید العصر

پس نصر بن سهل این اشعار را در جواب او مکتوب کرد

یا بحر آداب بغیر جزر — وخطر بالمال غیر نزر

حررت ما قلت وكان حرزي   ان الذي عنيت دهن البزر

يعصره ذو قوة وازر

ثعالبی از جمله ثقات کتاب یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر است و این کتاب از جمله کتب بسیار بزرگ و نیکو و جامع مباحث و درباره این کتاب گفته است ابو الفتوح نصر الله بن قلاقس الشاعر الاسکندری مشهور در این باب ابیات الخ مذکور شود

ابيات اشعار اليتيمة   ابكار افكار القديمة

ماتوا وعاشت بعدهم   فلذاك سميت اليتيمة

و از ایشان کتاب فقه اللغة و سحر البلاغة و سر البراعة و من غاب عنه المطرب و مونس الوحید و کتاب بسیار دیگر در اشعار و رسایل و اخبار و احوال مردمان را در آن جمع کرده است و بر کثرت اطلاع و استحضار او دلالت دارد و هم اشعار بسیار انشا کرده است و ولادت او در سال سیصد و پنجاه و وفات در سال چهار صد و سی و نهم هجری بوده ثعالبی به فتح ثاء مثلثه و عین مهمله و بعد از الف لام مکسوره و بعد از آن با موحده این نسبت به کسی است که پوست روباه بدوزد و فروشند و عمل آن پیشه و ازین رو او را این نسبت داده اند و ابن خلکان ترجمه کرده با خبر و تاریخ مرحوم رب بسنی است مرگ او را در سال چهار صد و سی هجری کرده است والله اعلم عبد السلام بن سعید بن حبیب بن حسان بن هلال بن بکار بن ربیعة التنوخی کنیتش ابو سعید و لقبش سحنون و از فقهاء مالکیه است بر مذهب امام و ابن وهب و ابن القاسم و اشهب قرائت کرده و سر احکام ریاست علم در مغرب بوی منتهی شد و او در کوفه قبح الامر القدر بود و مالک را دیدار نتوانست و از ابن القاسم و ابن وهب فقه فرا گرفت و اصلش از شام از اهل حمص است چه پدرش او را با لشکر اهل حمص آورده و در قیروان منصب قضاوت یافت و در مغرب کار او به بلاد رسید و نزد او مقبول و بزرگ افتاد و کتاب المدونة را در مذهب مالک تصنیف کرد و اخذ آن را از ابو القاسم فرا گرفت و مردم قیروان را بر آن کتاب اعتماد و اعتقاد بود و تحت کسی که در تصنیف مدونه شروع نمود اسد بن فرات فقیه مالکی بود و بعد از آنکه از عراق مراجعت کرد و جمل آن سؤالها چند است که از ابن القاسم سؤال کرد و او جواب داد و اسد بن فرات آن سؤال و جواب بقیروان آورد و سحنون نگاشت و نام آن را اسدیة نهاد پس از آن سحنون آن نوشته را در سال دویست و سی و سه هجری به نزد ابن القاسم آورد و مسائل چند را در آن بیاورد اصلاح کرد و دیگر باره آن نوشته در سال دویست و سی و دو بقیروان آورد و آن مسائل از او اول اسد بن فرات جمع کرده بود مرتب و ترجمه نمود و سحنون ترتیب کرد و مبوب نمود و در بعضی مسائل آن از طرز روایات او با موطاء ابن وهب و غیر او احتجاج نموده است و بعضی از آن مسائل بهمان طور باقی ماند و سحنون این عمل در آن باتمام نرسانید و این جمله را قاضی عیاض و غیر او مذکور نموده است و بعضی از فقهاء مالکیه مر احادیث که در شیخ جلال الدین ابو بکر معروف به ابن حاجب فقیه مالکی نحوی و از مرتبین آن الخ قال

مذکور الخ

ابو سعید عبد السلام بن سعید ملقب بسحنون فقیه مالکی سنه ۲۴۰ ... ابن القاسم مروزی ... بود

مذکور کلام قبروانی پس ابن حاجب مخیر است که گفته است اسد بن فرات فقیه مالکی از مغرب بمصر آمد و بر ابن القاسم قرائت کرد و فتوی را از وی اخذ کرد و مستمع بود و چون نسخه را در بلد خویش آورد و سحنون تملک او و امر کرد و آن مدونة الاولی بطلب کرد از وی آن قبل کند و ابن فرات از دادن آن نسخه ورزید و سحنون بسوی ابو القاسم کوچ کرد و مدونه را از وی بگرفت و ابن القاسم آن را تحریر کرد پس سحنون آن کتاب را بمغرب آورد و کتابت نمود ابو القاسم از برای ابن فرات نوشت و در آن گفته بود مر نسخه سحنون را با نسخه سحنون مقابله کن پس هر مطلبی که در هر دو نسخه متفق علیه است ثبت کن و هر چه مختلف است با نسخه سحنون رجوع شود و از نسخه تو محو کند و این نسخه سحنون صحیح است و بعضی ابن فرات از مضمون مکتوب ابن القاسم اطلاع یافت حوالت بر جانب قال عمل نمایند اصحاب او گفته اگر چنین کنی کتاب سحنون اصل بکرده و کتاب تو باطل شود و چنان پندارد تو از سحنون اخذ کرده ابن فرات بمکتوب ابو القاسم عمل نکرد و چون این خبر بابن القاسم رسید گفت خدایا برکت را بابن فرات و کتاب او منقطع کردانی چنان از سوی کتاب او را ترک گفته خدایا تا حکم نیز متروک است و اهل قیروان را بکتاب سحنون اعتماد است و سحنون را چند تن اصحاب و شاگرد فراهم شد و هیچ یک از اصحاب مالک را آن جمعیت که او گشت و علم و مذهب مالک در مغرب از سحنون انتشار یافت و ولادت او در سال صد و شصتم هجری شب اول رمضان روی داد و در روز سه شنبه نهم شهر رجب سال دویست و چهل هجری وفات کرد و سحنون بفتح سین مهمله و ضم آن و سکون حاء مهمله و ضم نون و بعد از واو نون مو و در قسم سین و ضم آن از حیث عربیت کلمه است در شرح آن در جنب قطع و در این مقام بوضع کارشی نیست و ابو محمد بن السید البطلیوسی در این باب جزوی تصنیف کرده است و شرح آن را مطالعه کرده ام و کما ینبغی استیفا کرده است و ابو محمد مذکور در جمیع مصنفات نحو نیکو از عهده بر آمده است و از شرح حال او گذشت و ابو سعید مذکور را سحنون لقب داده اند از آنکه سحنون نام پرنده ای تیز رو در بلاد مغرب است و او را بواسطه حدت ذهن سحنون نام کرده اند و این تلقب را ابو العرب محمد بن احمد بن تمیم القیروانی در کتاب طبقات در ذیل حال معاذ در در افریقیه بطوری که مذکور شده است و اما اسد بن فرات بن سنان است و زیادة الله بن الاغلب او را با آن لشکر که بجزیره صقلیه مامور کرده ارسال داشت و بر مدینه سرقوسه نزول کرده و بمحاصره آن مشغول شده تا کاهی ابن الفرات در شهر رجب المرجب سال دویست و هفده هجری وفات کرد و در مدینه مذکور هم از آن جزیره است مدفون گردید ترجمه کردم سحنون اگر بفتح سین باشد وزن آن فعلون است مثل حمدون و عبدون و زیدون و اگر چه مکرر است لکن فعلول بفتح اول در کلام عرب نادر است و در تصریف قاعده مطرد است و اگر خواسته صیغه امر فیحسن را امثال اگر مراد وزن در کلام عرب موجود باشد پس در هر ش تعبیر بحرف زائد نمود و اگر سحنون بضم اول باشد وزن آن فعلول است زیرا که فعلون بضم در کلام عرب نیست و فعلول موجود است شد غضروف و عصفور و این قصید در کتب صرف مشروح است حاجت بتطویل نیست در بعضی نخار

این کتاب و را از این عبارت مصنف رحمة الله علیها ابن القیروانی و محمد بن [illegible] الاصحاب جزیره صقلیه و نگاشته ثبت و هم
چنین و را از کلام مصنف آخر ترجمه و قد تقدمت ترجمته مطلوب نوشته شده است در [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و بعد از راء مهمله
قاف و بعد از واو یاء دار نسبت است در جزیره صقلیه و بکسر صاد و فتح قاف و بعد از لام و بعد از یاء مهمله مفتوحه میم در لغت [illegible]
و بکسر بزرگترین [illegible] جزیره صقلیه بر کنار دریا واقع است و [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible]

۳۵۱ ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی المعتزلی سه

عبد السلام بن ابی علی محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن خالد بن حمران بن ابان الجبائی مولی عثمان بن عفان
کنیتش ابو هاشم و متکلم مشهور و عالم بن عالم است او و پدرش از بزرگان معتزله اند و ایشان را در مذهب اعتزال مقالات است
و کتب کلام بعقاید و مذاهب ایشان مشحون است و ابو هاشم را البهشمی [illegible] و ادرا ابو علی بخوانند [illegible] از علوم [illegible] بود او از
در خدمت صاحب بن عباد [illegible] حضرت [illegible] اوراعلام و دانا دانست و اورا اکرام و اعزاز نمود و مقام او را بزرگ گرفت پس از آن
از مسئله ای [illegible] پرسش کرد ابو هاشم گفت لا اعرف نصف العلم [illegible] بگوید لا اعرف [illegible] صاحب گفت
صدقت یا ولدی الا انی اباک تقدم بالنصف الآخر [illegible] است لکن [illegible]
[illegible] علوم [illegible] ولادت ابو هاشم مذکور در سال دویست و چهل و هفتم و وفات او در
روز چهارشنبه [illegible] سال سیصد و سی و یکم هجری در بغداد [illegible] و در مقابر البستان در جانب
شرقی مدفون گردید و در همان روز ابوبکر محمد بن درید اللغوی مشهور وفات کرده [illegible] ابو هاشم ابو علی محمد در نسب
[illegible] و حمران بضم حاء مهمله و سکون میم و فتح راء [illegible] الف نون است و ابان بفتح همزه و باء موحده
و بعد از الف نون است و جبائی بضم جیم و تشدید باء موحده [illegible] نسبت بقریه ای از قریه های بصره است [illegible]
[illegible] در کتاب الانساب [illegible] روایت کرده است و [illegible] در کتاب المشترک [illegible] جبا کوره و بلده ایست
و قریه ها و عمارات دارد از نواحی خوزستان [illegible] در بعضی [illegible] معتبر روایت [illegible] نگاشته نیست [illegible]
کتاب مراصد الاطلاع [illegible] کوره از عمل خوزستان و جبا [illegible] و [illegible] و هم جبا قریه از
اعمال نهروان و هم قریه ایست [illegible] و مردم [illegible] والله اعلم

۳۵۲ ابو محمد عبد السلام بن رغبان ملقب بدیک الجن الشاعر المشهور سه

عبد السلام بن رغبان بن عبد السلام بن حبیب بن عبد الله بن رغبان بن زید بن تمیم الکلبی کنیت او ابو محمد
و ملقب بدیک الجن و شاعری مشهور و از مردم سلمیه است [illegible] ثانیه [illegible] و تمیم اول [illegible] از اجداد او
[illegible] حبیب بن مسلمة الفهری [illegible] اسلام آورد و [illegible] و [illegible] بر عرب [illegible]
بر ما فضیلتی نیست [illegible] اسلام آوردیم [illegible] مسلمان شدند و دیک الجن از شعرای [illegible] است
و از شام مفارقت نکرد و بعراق و جای دیگر نرفت [illegible] طلب کند [illegible]
متشیع و نیک اعتقاد بود [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام مراثی بسیار است [illegible]

کرد و تراح بو

کرد و تراج بود و آنچه میراث [illegible] بکار [illegible] و [illegible] و [illegible] و اشعار او در نهایت جودت و لطافت است [illegible]
[illegible] از بیع میراث [illegible] در خدمت دیک الجن حضور داشتم جوانی نورسیده در آمد و شعری [illegible] که خود از برای او
بخواند پس دیک الجن [illegible] برخاست [illegible] اشعار او را [illegible] و آن جوان [illegible] فقال له یا فتی تکسب
[illegible] کرد [illegible] کسب کنی و از [illegible] و بعضی از آن جوان [illegible]
[illegible] دیک الجن گفت آن جوان [illegible] از مردم جاسم است و بعضی چنان دانند که از جماعت [illegible] است و کنیت او ابو
تمام و [illegible] حبیب بن اوس است و [illegible] و هم او را طبع شعر و جودت [illegible] اهل زمان [illegible]
و دیک الجن در جهان زیست [illegible] ابو تمام بود و دیک الجن او را [illegible] گفت [illegible] دیک الجن در سال [illegible]
[illegible] و هفتاد [illegible] سال بزیست و در روزگار المتوکل در سال دویست و [illegible] وفات کرد
و در آن روزگار ابو نواس [illegible] و خصیب بن عبد الحمید [illegible] دیک الجن از
[illegible] آن [illegible] که جهت [illegible] و هم [illegible] ابو نواس قصه
[illegible] دیک الجن در [illegible] ابو نواس [illegible]
[illegible] دیک الجن [illegible] ابو نواس [illegible] دیک الجن [illegible]
و [illegible] مولای [illegible] فقد فتنت اهل العراق بقولک
یعنی تو مردم عراق را بدین شعر فتنه انداختی که مضمون این است

موردة من کف ظبی کانما ... تناولها من خده فادارها

پس دیک الجن این ابیات [illegible] و [illegible] و [illegible] این اشعار از جمله این ابیات است

بها غیر معذول فداو خمارها ... وصل بعشیات الغبوق ابتکارها
ونل من عظیم الوزر کل عظیمة ... اذا ذکرت خاف الحفیظان نارها
وقم انت فاحثث کاسها غیر صاغر ... ولا تسق الا خمرها وعقارها
فقام یکاد الکأس یحرق کفه ... من الشمس او من وجنتیه استعارها
ظللنا بایدینا نتعتع روحها ... فتاخذ من اقدامنا الراح ثارها
موردة من کف ظبی کانما ... تناولها من خده فادارها

و دیک الجن را جاریه بود او را [illegible] و نام او دنیا بود دیک الجن او را بغلام [illegible] متهم [illegible]
و او را بکشت از پس قتل جاریه [illegible] گوید و در آن [illegible] غزل [illegible]

یا طلعة طلع الحمام علیها ... وجنی لها ثمر الردی بیدیها

رویت من دمها الثری و اطلالا	رقی الهوی شفقی من شفیتها
مکنت یحیی من مجال وشاحها	ومدامعی تجری علی خدیها
فوحق نعلیها وماوطی الحصا	شی اعز علی من نعلیها
لکن ظننت علی العیون بحسنها	وانفت من نظر الغلام الیها
ما کان قتلها لانی لم اکن	ابکی اذا سقط الغبار علیها

و هم دیک الجن راست این شعر

جاءت تزور فراشی بعدما قبرت	فظلت الثم نحرا زانه الجید
وقلت قرة عینی قد بعثت لنا	فکیف ذا وطریق القبر مسدود
قالت هناک عظامی فیه مودعة	تعیث فیها بنات الارض والدود
وهذه الروح قد جاءتک زائرة	هذی زیارة من فی القبر ملحود

و هم این اشعار را دیک الجن در حق جاریه مذکوره انشا کرده است و بعضی گویند در حق پسر خویش انشا کرده است و از آن جاریه داشته است و ایم آن پسر ... بوده است

بابی نبذتک بالعراء المقفر	وسترت وجهک بالتراب الاعفر
بابی بذلتک بعد صون للبلی	ورجعت عنک صبرت ام لم اصبر
لو کنت اقدر ان اری اثر البلی	لترکت وجهک ضاحیا لم یقبر

و ابوبکر الخرائطی در کتاب اعتلال القلوب بعضی از شعرها را او را ذکر نموده است بالجمله او را اشعار نیکو است و در غایت نفع ... و بکول غنی معجمه و فتح بای موحده و جیم از الف نون است و از ین جهت در ترجمه عبدالله المهدی ... مذکور گردید و بعض تهور متهور است ترجم کرده از ین جهت در ترجمه ملک المنصور سعدالله بن ابوالحارث ذکر کرده شد و ... حبیب بعضی گذشت ۲ جشیاری در کتاب اخبار الوزرا میگوید که حبیب بن عبدالله بن رغبان ... در نسب دیک الجن مذکور گردید در ایام ابوجعفر منصور زنده بوده و در سالی که ... و سیم زنده بوده و دیک الجن شعرا از اولاد داده است و مسجد ابن رغبان در مدینه دارالسلام است بدو منسوب است و ابو مولای حبیب بن مسلمة الفهری بوده مصنف میگوید که حبیب بن مسلمه در شمار خاصان معویة بن ابوسفیان بوده و حبیب بلاد از حضرت معویه در وقعه صفین و قایع است و بعضی معویه در کار سلطنت مستقل ... حبیب سوار ... احکام بعضی ... مسافرت ... حسن بن علی علیه السلام او را ملاقات فرموده فقال ایها الحبیب رب مسیر لک فی غیر طاعة الله فرمود ای حبیب تو را در بعضی راه در طاعت خدا سیر او سلوک کرده است فقال له الحبیب اما الی ابیک فلا ... گفت مراد سلوک کردن است حضرت گفت

علیه السلام

و در بعضی نسخ بازشناعت ... کرد

علیه السلام ... گفتار ... در خلوف ... بعثت خدای تعالی حسن علیه السلام فرمود بلی و الله لقد طاوعت معویة فی دنیاه و سارعت فی هواه فلئن کان قام بک فی دنیاک لقد قعد بک فی دینک فلیتک اذا اسات الفعل احسنت القول فرمود که ... سوگند بخدای که تو معویه را در امور دنیوی طاعت کردی و بهوای نفس او مسارعت نمودی ... اگر معویه ترا در کار دنیا قوت داده و این کار را از بهر تو انجام داده لکن در امر دین ترا فرو گذاشته و آنچه تو را از ... کند و ... ترا از کردار نیکو ... ای کاش چون در کار زشت گفتار نیکو آوری چنانکه خدای ... و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا این قوم دیگرند ... که خبر ... اعتراف کنند ... بلکه از ... کار ... نفاق ... باشند که کار نیک را ... بدی ... کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون فرمود لکن تو ... و ... نه چنین است ... بلکه ... غرور و غفلت پوشیده است و دلهای ایشان را ... و مجاهد شده و الملک گفت این حبیب مذکور ابوعبدالرحمن است معویه او را در ارمینیه ولایت داد و در آنجا در سال چهل و دوم هجری وفات کرد و هنوز پنجاه سال از روزگار او سپری گشته بود و از بخش صحابه رسول الله صلعم و آله روایت داشت این ... است در بعضی نسخها نوشته اند و چنانکه در بعضی تواریخ نگاشته اند هو حبیب بن مسلمة بن مالک الاکبر و هب بن ثعلبة بن واثلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن مالک القرشی الفهری مکنی بابی عبدالرحمن بود و در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه ... فتح آذربایجان در میان بود سوی آذربایجان ... و سپاه ... عثمان بن عفان ... که عمر ... ایشان ... و قسطنطین ... ملک روم ... مرزبان ... از بزرگان روم بود ... هشتاد هزار کس لشکر ... فرمود ... اگر فرصت ... از آن گروه عرب ... در این وقت معویة بن ابوسفیان حکومت شام داشت چون این قصه بدانست حبیب بن مسلمه را با چهار هزار سوار و ... هزار ... بسوی او ... کرد ... بر لشکر مرزبان ... و لشکر روم را در هم شکست ... ربیعه ... عثمان ... فتح ارمینیه ... و چون ... حبیب بن مسلمه نامه کرد و او را از ... فتح ارمینیه ... حبیب ... و فتح ... حبیب ... حکم عثمان ... بالجمله چون سال روزگار گذشت تا در زمان معویه ... و ... در وقعه صفین از جانب معویه باتفاق ... حبیب ... و معن بن یزید بن الاخنس السلمی بحضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام رسالت یافتند ... حبیب بن مسلمه ... عثمان ... آغاز سخن ... عثمان بن عفان خلیفه ... بکتاب خدا و سنت رسول ... رفتار نمود ... و او را ... زندگانی او دشوار آمد و ... مردمان را ... او را بکشتند و کشندگان ... داده ... عزیزه ... و با این ... در طاعت و متابعت خویش ... کشندگان عثمان را بما بسپارید

[illegible]

او بصلاح نزدیکتر دار فساد او باشد و طبع برابهام مرتقه فی کیم وجب آ رضوان قالا که انبیم لطف و رحمت نواز لبان برف برد تا خلیفه از بعد او مثل نعرنا یه ما مردمان حاتور حق با وی باشد و او قائم مقام آن بنی یاوصی باشد اولکه بافضل مذهب من این است تو از امیر المؤمنین سخن میکرانی بوده است بیع و عام باشد و با هر یک طیر آن نهانه و هر اعتر و نا معقول متابعت کنند و کسی اندیشه نمود از مذاهب لعو تفریع سازند و بقایای در دینها الحق افاد ثابت و ملاعب نمود از تو و از موروث علیک حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقة بر فرض اینکه بحر زیستم و چگونه تواند بوده این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله وتو بر بی و حدی انکه فرار دارد و ورث سلیمان داود و قال ذکریا یرثنی و یرث من آل یعقوب راشید در انجاب بوده کلک و بلیکه فی تو فیرو دانی شعر حودت کفته

353
ابوالقاسم
عبدالعزیز بن عبدالله
الفقیه الشافعی
الداركی
سو

اصبحتم بلابل الصدور وابیت
مطویا علی الجمر ان بحث لی دیوان
الکم یضیق لذلکم صدری گفت از این ابیات
ز لقدام ابا تمام آن کور شده گفت و ملک
نعم ام دادو گفت آری گفت بگو بین انشم لکه
ما آباه الی ابی حمزة و صاحبه ابوبکر
فعلی الذی یرضی بفعلها مثل الذی
اخفاهن الوزیر جعلوک سرا بهم
اباحسن کذبوا و رب الشفع والوتر

[illegible]

تا موضع او معقول سازیم و از طاقه نگفتیم و باندیشه و رای کشته گفتند دست از این کار باز دارد و بعزلت و اعتزال کرار تا مردم بصورت محاورت کشته و آنکس با که دانسته خلیفه سازند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود خاموش باش و زبان فرو کش تو مرد زبون و ناکسی لکنتی بوده کار خلافت و امامت را چه تو در خور آن نیستی و در چنین مجالس جای ساز و سخن اند

حبیب بن مسلمه بپای خاست و گفت قسم بخدا که از پس سوار و پیاده بر تو تنگ گردانم امیر المؤمنین فرمود براه خویش رو و آن تو را در میان سواران و پیادگان در نگرم خدا در میان ندارد لکو تو را از نعمه این حبیب بن المحط عرض کرد یا امیر المؤمنین فرزند هان را کیم حبیب گفت سخن دارم که اگر کویم آنجواب شنوم حبیب گفت اگر جواب چه دانکه با حبیب فرمود بتر بغلان فرمود از زبان تو و سوه جواب خبر دارم و در بجواب خطبه جمع و طویل قراوت و سود در کتب تواریخ ضبط کرده و اکرم الحالات عزت نگاشته میشد و السلام و الصلوة علی من اتبع الهدی روایات که له و از پس آنکه ویک الجن جاریه بخوبا گشت الغلام را و را جاریه مرو قصیده باشه بجو گفت و این ابیات

یا سیف ان توم الزمان بغدره	فلانت ابدلت الوصال بهجره
نقلته و له علی کرامة	فی الحشا و له الفواد باسره
ترانا استوحشه من وجنه	لیلینی و رفعته من خدره
فهوی بدر شبنا کاحسن نائم	والحزن ینحر مقلتیه فی نحره
لوکان یدری المیت ماذا بعده	بالحی منه بکی له فی قبره
غصص تکاد تفیض منها نفسه	و یکاد یخرج قلبه من صدره

بجز بخاطر غلام قتل برادر ابیات ابیات گفته

یا ویح دیک الجن یا تبا له	ماذا تضمن صدره من غدره
قتل الذی یهوی و عز بعد	یا رب لا تمد له فی عمره

عبدالعزیز بن عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز الداركی کنیت ابوالقاسم و از فقهای شافعیه است و در پیش عبدالله در روزگار خویش محدث اصفهان بود و ابوالقاسم از اعیان و بزرگان فقهای شافعیه است در سال سیصد و پنجاه و سیم در نشابور آمد و در آنجا سالی چند درس فقه کفت پس از آن بسوی بغداد انتقال داد و تا هنگامی که بدیگر جای با رحلت کشید در آنجا سکون داشت و جماعتی نیز در بغداد و جز ایشان علم فقه از وی فرا گرفتند و در بغداد در مدرسه علی بن احمد کوردر بایا ابوحنفه از قطیعه ربیع واقع است تدریس میکرد و او را در مسجد جامع از ارباب فتوی و نظر حلقه فراهم بود و در بغداد تدریس بدو بنهایت پیوست و از وی جماعتی بزرگ بهره مند شدند و او را در مذهب وجوه و جهات نادره است و بر ترقا شعلم و دانش او دلالت داشته و او را باعتزال متهم نموده کشته و در ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و شیخ ابوحامد اسفراینی میگفت ما رایت افقه من الداركی هیچکس را فقیه تر از داركی ندیدم و ابوالقاسم فقه را از عبدالله بن محمد حسن بن محمد الداركی فرا گرفته بود و بعض مسئله او را بیش آمدی زمانی دراز در آن فکر کردی و آنگاه بدان فتوی راندی و بسیار شدی که بر خلاف مذهب شافعی و ابوحنیفه حکم میداد و از وی پرسش میکردند چگونه بر خلاف مذهب ایشان فتوی میدهی در جواب میگفت فلان از فلان و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرده است بجنین و چنان و اخذ بحدیث اولی و صحیح تر است از اقتدار بمذهب شافعی و ابوحنیفه وفات ابوالقاسم مذکور در بغداد بروز جمعه سیزده شب از شوال بکار مانده بسال سیصد و هفتاد و پنج هجری روی داد و او را روز کار از هفتاد سال برافزون بود و بعضی گویند وفاتش در ماه ذیقعده بود و نخستین اشهر است و او مردی ثقه و امین بود و داركی بفتح دال مهمله و بعد از الف را مفتوحه مهمله و بعد از آن کاف است بمعانی که گفته است این نسبت بسوی دارک است و آن چنین گمان میبرده دارک از قریه های اصفهان است و هم در انساب گفته است عبدالعزیز بن الحسن بن احمد الداركی ترجمه گفته چون میگوید دارک قریه از قرای اصفهان است عبدالعزیز بن عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز ابوالقاسم مذکور باین قریه نسبت دارد و دیگر ابوالقاسم از کبار فقهای شافعیه بود و در بغداد سکنی داشت و تدریس فقه مینمود و پدرش در زمان خود محدث اصفهان بود و از علم عبدالعزیز بن عمر بن محمد بن احمد بن نباتة بن حمید بن نباتة بن الحجاج بن مطر بن خالد بن عمرو بن رباح بن سعد بن تجیر بن ربیعة بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم بن مر التمیمی السعدی و بقیه نسب معروف است کنیتش ابونصر و شعر نیک گفتی و نیکو طریقت بوده و معانی بدیعه و مضامین ظریفه بکار میبست و در اطراف ممالک و اکناف مسالک بگشت و پادشاهان و دستوران و نیکان روزگار را ستایش کرد و او را در حق سیف الدوله بن حمدان قصاید فصیح و مدایح ملیح است و چنان بود و تو سیف الدوله اسبی بنابه سیاه با الکلش ... و از آن سیف بعلتی ابونصر اشعار را بدو مکتوب کرد

یا ایها الملک الذی اخلاقه	من خلقه و رواه من رایه
قد جاءنا الطرف الذی اهدیته	هادیه یعقد ارضه بسمائه
اولاته ولیتنا فعشته	رمحا سبیب العرف عقد لوائه
نختال منه علی اغر محجل	ماء الدیاجی قطرة من مائه
فکانما لطم الصباح جبینه	فاقتص منه فخاض فی احشائه
متمهلا والبرق من اسمائه	متبرقعا والحسن من اکفائه
ما کانت النیران یکمن حرها	لو کان للنیران بعض ذکائه

[illegible]

[illegible]

مضمون و مذهب تو از کجا و کدام کس را خود داشته است گفتم میدانم و اگر امیر المؤمنین بحرجم و لاحول ... و نیز خواهش کرده جایزه من عطا فرمود بعض مر ... گفت چنین کنم آنگاه ... حرمت زنها بعوبا ... گفتم یا امیر المؤمنین ولید بن یزید از شعر ... سعد بعبدالله خود داشته ... عمر بن سعد بر حسین بن علی علیهما السلام و الصلوة ... ایشان ... این شعر قرائت میکرد

354
ابونصر
عبدالعزیز بن عمر
معروف بابن نباتة
الشاعر
سز

فوالله ما ادری و انی لصادق
اتکو فی امری علی خطرین
اترک ملک الری والری منیتی
ام ارجع ماثوما بقتل حسین
حسین بن عمی و الحوادث جمة
و ما عاقل باع الوجود بدین
یقولون ان الله خالق جنة
و نار و تعذیب و غل یدین
فان صدقوا فیما یقولون انتی
اتوب الی الرحمن توبة بین
و ان کذبوا فزنا بدنیا هنیئة
و ملک عظیم دائم الحجلین
رشید گفت خدای لعنت کند این ... بر صانع ... و نبوت اقرار ...
بلیغ سید الادباء ابن مضمون ... از کدام کس اخذ کرده گفتم از شعر ...
مسور ... تعشر ... ایفاد گفت ... گفتم ...

لا تلق الالحاظ في اعطافه　　الا اذا كفكفت من غلوائه

لا يكمل الطرف المحاسن كلها　　حتى يكون الطرف من اسرائه

واين مضمون را که در صفت تجعید و غيره لب بکار برده است گفت جميع و تازه است وکلام من سر ايام شعور و ...

ربوى مسبوق نبوده اند ابو نصر را در حق سيف الدوله قصيده لاميه طويل است از آن جمله است

قد جدت لى باللها حتى ضجرت بها　　وكدت من ضجرى اثنى على البخل

ان كنت ترغب في اخذ النوال لنا　　فاخلق لنا رغبة او لا فلا تنل

لم يبق جودك لى شيئا اؤمله　　تركتني اصحب الدنيا بلا امل

و در اين مضمون و معنى الملام واتفقا بقول بحترى شده است ميان شعر اول از اين قصيده و بحترى ...

ان هجرتك اذ هجرتك وحشة　　لا العود يذهبها ولا الابداء

اخجلتنى بندى يديك فسودت　　ما بيننا تلك اليد البيضاء

وقطعتنى بالجود حتى انني　　متخوف ان لا يكون لقاء

صلة غدت في الناس وهي قطيعة　　عجب وبر راح وهو جفاء

و هم بهين مضمون است قول دعبل بن على الخزاعى و ازين پيش مذکور شد در مدح مطلب بن عبد الله بن مالک الخزاعى ... و در ترجمه دعبل گذشته

زمنى بمطلب سقيت زمانا　　ما كنت الا روضة وجنانا

كل الندى الا نداك تكلف　　لم ارض غيرك كائنا ما كانا

اصلحتنى بالبر بل افسدتنى　　وتركتنى اتسخط الاحسانا

واين مضمون در ميان شعرا متداول گشته و بسيار استعمال کرده اند بعضى با ستيفاء و بعضى بقصور و کار بسته اند و اين معنى را ابن ... جبله را معروف بعکوک ... از اين پيش مذکور شد ... ابو دلف العجلى در جمله ... که گويد ...

واکرهم ... ابو العلاء ...

لا اخضر ... من الاحسان ... والغيث يهجر للافراط في الحصر

بالجمله ابو نصر مذکور صاحب ... و مشتهر اشعار او جيد و بديع است ... و او را ديوان ... وابو الفضل ...

... وابو الفضل محمد بن ... در ميان اهل ... در کتاب ... قلائد ...

ترجمه اين ... مذکور ... ولادت ابو نصر در سال ... و وفاتش روز ... سال ... در بغداد ... و قبر او در مقبره الخيزران ... ابو غالب

توسلي الى التخليط في اللذات انني
انا ابها الماضي الهوى بالنحو
لهذا فقد ولت الشام راحيا
وانت مدين ان تعود الى ...
... ديك الجن ... بر
... الربيع ... واعيدت
کافر بعد کفتم آری گفت اين زندقی از
کجا خود داشته گفتم از شراب بکرم
... ابو بکر ...
... ابو عون في المعاد ...
وتنبى الاذن عن ما ... كما قال
الغراب سهم رام لقد جعت من
شيء اضر ... صقيل ...
... ومن عصب ... اقطع
في جوة ... حوت خرافة
يا ام عمرو ... ابو بكر
... ديك ...
کافر بعد کفتم آری گفت ... زندقی
از کجا اين مضمون ... گفتم
از اين شعر خويش ... است
دونيا نصطبح يا ام بكر فان الموت
نفت من هشام ونفت عن ابيك
وكان قرنا من الابطال شربت المدام
يود بنو المغيرة لو فدوه بالف مديع
وبالف رام كانى بالقليب قليب
بدر من الاقوام والشرف الكرام
كانى بالطوى طوى بدر من
الشر المكلل بالسنام ابو عدنا ابن
كبشة ان سنحيى وكيف حيوة اصداء
وهام ويعجز ان يكف الموت عنى
ويحيني اذا بليت عظامى خلا ان الحكيم
راى ... فالجمها تناهت في اللجام
ولم يكفيه جمع المال حتى بلانا بالصلوة
وبالصيام فقل من مبلغ الرحمن عنى
بانى تارك فرض الصيام
فقل لله يمنعنى شرابي وقل
لله يمنعنى طعامي

مرو بن احمد بن ابراهيم ... احمد بن ... ابو الحسن محمد بن على بن نصر البغدادى صاحب الرسائل و کتاب المفاوضه
... و اين ابو الحسن برادر قاضى عبد الوهاب مالکى است ... در ترجمه برادرش عبد الوهاب مذکور شد
ابو غالب ... ابو الحسن ... در ... و در اين وقت ...
... خاتم ... اين شعر ... عبد العزيز ...
... قراءت کرد

شيع الحاطك من خل تودعه　　فما اخالك بعد اليوم بالوادى

پس از آن ... ابو نصر بن نباته ... وفات ... و اين شعر را ...
... بر ... ابو غالب ...
... ابو الحسن ... نباته ... وفات ... تاريخ وفات
ابو الحسن در ترجمه برادرش عبد الوهاب مذکور گشت و ابو على محمد بن وشاح بن عبد الله ... از ابو نصر
نباته شنيدم ... کفت ... از اهل
مشرق ... کفت ... کدام شعر ... اين شعر

ومن لم يمت بالسيف مات بغيره　　تنوعت الاسباب والداء واحد

گفتم از ... گفت ... از اين شعر ... گفتم آرى ...
... از ... گفت ... از جانب
مغرب ... گفت ... اين شعر ... ومن لم يمت بالسيف ... گفتم
... از جانب تو روايت کنم گفتم آرى ... اين شعر مغرب
و مشرق رسيد و نباته ... ابو يحيى عبد الرحيم خطيب مذکور ...
يا و ... و ... ابو عبد الله عبد العزيز بن احمد بن السيد بن
مغلس القيسى الاندلسى ... ابو محمد ... از اندلس ...
ساکن ... ابو العلاء صاعد بن الحسن ... صاحب کتاب الفصوص
... در ... ابو يعقوب ... يعقوب ... قراءت
... در بغداد ...

مريض الجفون بلا علة　　ولكن قلبي به ممرض

اعاد السهاد على مقلتي　　بفيض الدموع فما تغمض

٣٥٥
ابو محمد
عبد العزيز احمد
السيد القيسى
سح

دماً نزار شوقا ولكن انى   يعرض لى انه معرض

و ابو محمد را اشعار بسیارست و در میان او و ابو الطاهر اسمعیل بن خلف صاحب کتاب العنوان معارضات و مکاتبات
شده است و در قصاید ایشان و در دیوان اشعار ایشان ثبت است مرطالبات و اگر نه بیم درازی سخن بودی بعضی
ازان نگاشته شدی وفات ابو محمد روز چهارشنبه شش روز از جمادی الاولی باقی مانده سال چهارصد و بیست و
هفتم هجری در مصر اوده بود و شیخ ابو الحسن علی بن ابراهیم الحوفی صاحب التفسیر بر مرده او در مصلی صدقه نماز گذاشت
و تنوخی کنیت ابو الحسن او را در کور نمانده و منسوب است بقبیله میم و فتح نون و تشدید لام مکسوره و جر از الام سین
۳۵۶ ابو محمد عبد الصمد بن علی الهاشمی سط مهمله است عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب الهاشمی کنیتش ابو محمد است حافظ
ابو الفرج بن الجوزی در کتاب شذور العقود گفته است که ابو محمد را وضع های عجیب بوده است یکی آنکه ولادت
او در سال یکصد و چهارم هجری بوده و ولادت برادرش محمد بن علی پدر سفاح و منصور است در سال شصتم هجری بود
و در میان ایشان از حیثیت ولادت چهل و چهار سال فاصله است و محمد در سال یکصد و بیست و ششم وفات کرد
و عبد الصمد مذکور در سال یکصد و هشتاد و پنجم وفات کرد و در میان ایشان از حیثیت وفات پنجاه و نه سال فاصله
بود و دیگر آنکه یزید بن معویة لعنه الله تعالی در سال پنجاهم هجری حج گذاشت و عبد الصمد در سال یکصد و پنجاهم
مردمان حج گذاشت و ایشان در نسبت بسوی عبد مناف مساوی بودند زیرا که یزید بن معویة بن ابی سفیان
صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف است پس در میان یزید و عبد مناف پنج نفر اجداد است
و در میان عبد الصمد و عبد مناف نیز پنج نفر فاصله است چه نسب او بدین وجه است عبد الصمد بن علی بن
عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و دیگر آنکه عبد الصمد سفاح و منصور را که پسران
برادرش بودند ملاقات کرد پس ازان مهدی بن منصور را دریافت و عبد الصمد عم پدر مهدی بود و پس از
وی هادی را ملاقات کرد و عبد الصمد عم جد او بود و پس از هادی عهد رشید را نیز ادراک کرد و در زمان او
بر روی یکی روز هارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین این مجلس است که در آن ملاقات کرده امیر المؤمنین و
عم امیر المؤمنین و عم عم امیر المؤمنین و عم عم عم امیر المؤمنین زیرا که سلیمان بن ابی جعفر عم رشید بود
و عباس عم سلیمان بود و عبد الصمد عم عباس بود و دیگر اینکه بود عبد الله هنگامی که مرده بود دندانهای
او در هنگام ولادت رسته بود و تا هنگام مرگ او درخته نداشت و از اصل ریسته یکی قطعه بود و ابو جعفر
الطبری در تاریخ گفته است که عبد الصمد مذکور در ماه رجب سال یکصد و ششم هجری تولد یافت و در جمادی
الآخرة سال یکصد و هشتاد و پنجم هجری وفات کرد و دیگری گفته است که وفاتش در بغداد بوده و کسی
دیگر گفته است ولادتش در یکصد و نهم و بعضی تولدش را در سال یکصد و پنجم در جمعه از اواخر آن ماه گفته‌اند

و الله اعلم

گفته که روی چاه و در او کبیره جهان زن است که در حق عبد الله بن قیس الرقیات شعر مشهور است خنیه کرده او اول این ابیات
کبیرة عادلة من له المطرب

و ابو محمد در هنگام آنکه لذکور است گفته مقوله تعز القصر شیخ فهو مشهور بیکی از دندانهای او خفته و چون دندان او برویید گفته مقوله
قد اثغر و اثغر یا و و تا او پیر شده و ازین پس اثغار قلامر و برادر عبد الصمد مذکور چون فاخر اکبر و المرفقلا اعلم

۳۵۷ ابو القاسم عبد الصمد بن منصور معروف بابن بابک الشاعر ع عبد الصمد بن منصور بن الحسن بن بابک کنیت او ابو القاسم و شعری مشهور و در شمار شعرای مجیدین مکثرین است دیوان
اشعار او سه جلد دیوم داوسه در نظم اشعار اسلوب نیک رائی است و او در اکثر ممالک گشته و بزرگان را ستایش کرده
و جایزه بزرگ یافته و نجز کایت است صاحب بن عباد آنکه صاحب فرمود تو ابن بابک فقال نعم یا ابن بابک گفت آری پس مرادست
صاحب این لطیفه او بوده در کلام آدم بوده پسندیده و در حق او اکرام را تمام فرمود و از جمله اشعار او این ابیات است

واغید معسول الشمائل زارنی	على فرق والنجم حيران ساطع
فلما جلا صبغ الدجى قلت حاجب	من الضوء و قرن من الشمس طامع
الى ان دنا والسحر راند طرفه	كما ريع ظبي بالصريمة راتع
فنازعتها الصهباء والليل دامس	رقيق حواشي البرد والفجر واقع
عقار عليها من دم الصب نقطة	ومن عبرات المستهام فواقع
تدير اذا امتحت عيون كانها	عيون العذارى شقها البراقع
معودة غصب العقول كانما	لها عند الباب الرجال ودائع
بتنا وظل الوصل دان وسترنا	مصون ومكتوم الصبابة ذائع
الى ان سلا عن ورده فارط القطا	ولاذت باطراف الغصون السواجع
فولى اسير السكر يكبو لسانه	فتنطق عنه بالوداع الاصابع

و هم از جمله اشعار ابن بابک است

يا صاحبي امزجا كاس المدام لنا	كيما يضيء لنا من نورها الغسق
خمرا اذا ما نديمي هم يشربها	اخشى عليه من اللالاء يحترق
لو رام يحلف ان الشمس ما غربت	في فيه كذبه في خده الشفق

و هم ازین جمله از جمله قصیده اش است که ابن بابک آن را گفته است و مطلع آن چنین گفته است

وترب النسيم فرق حتى	كانى قد شكوت اليه ما بى

وفات ابن بابک در سال چهارصد و دهم هجری در بغداد روی نموده بابک بفتح هر دو با موحده است در میان آنها الف

۳۵۸ ابو المحاسن عبد الواحد بن اسمعیل الرویانی الفقیه ه‍ا

و در آخر کار فرستید عبد الواحد بن اسمعیل بن احمد بن محمد الرویانی مکنی بابی المحاسن و از جمله فقهای شافعی
دوران کار رافع در علم مذهب و اصول و خلاف بر آمده از ابو الحسین بن عبد الغافر بن محمد الفارسی در
نیشابور و از ابو عبد الله بن باب بن محمد الطوانی بماع حدیث و تعلیم عبد الله بر مذهب شافعی قرائت فقه کرد
و زاهر بن طاهر الشحامی و جماعت از روایت داشته و او را بر امصار و بلدان بلند جاه داشته بود و نظام الملک وزیر
بسبب کمال فضل و دانش او را بسیار بزرگ میداشت در بخارا شد و در آنجا مدتی زیست و در غزنه و مثل آن در آمد
و اهل فضل و علم را ملاقات کرد و در حلبی نام مروزی رفت و سماع حدیث نمود و ضبط کرد و در آمل طبرستان
مدرسه بنا کرد پس از آن بسوی ری انتقال کرد و بنای تدریس که داشت در اصفهان آمد و در مسجد جامع اصفهان
املا نمود و کتابهای رفیع تصنیف کرد از آنجمله بحر المذهب است و این کتاب اطول کتابهای شافعیه است و دیگر
کتاب مناصیص الامام الشافعی و کتاب الکافی و کتاب حلیة المؤمن و در علم اصول و خلاف نیز تصنیف نمود
از وی حدیث کرده اند و گفته اگر کتابهای شافعی بسوزانند همه در حفظ من است دیگر باره میخوانم قاضی ابو محمد
عبد الله بن یوسف الحافظ در طبقات ائمه الشافعیین او را مذکور ساخته و گفته است که ابو المحاسن از رویان نادره
عصر در علم فقه امام وقت بوده و هم او را حافظ ابو زکریا یحیی بن منده یاد کرده است و ابو المحاسن از جمیع بسیار در
بلاد متفرقه روایت حدیث نموده است و ولادتش در ماه ذی حجه الحرام سال چهار صد و پانزده هجری بوده حافظ ابو طاهر
سلفی گفته است که ابو المحاسن رویانی در شهر آمل املا و کتابت میکرد و چون از آنکه از املای خود فراغت یافت
بسبب تعصب او بود در مذهب شهید شد در ماه محرم الحرام سال پانصد و دو هجری کشته شد و مسعود بن عبد الواحد بن فاخر
در وفیات که حافظ ابو سعد السمعانی بوی آورده ذکر کرده است که ابو المحاسن مذکور در مسجد جامع آمل در روز جمعه
یازدهم محرم سال مذکور بدست ملاحده کشته شد رویانی بضم را و سکون و او و فتح یا تحتانی و بعد از الف نون
نسبت بسوی رویان است که شهری در نواحی طبرستان است و جماعتی از علما از آنجا برخاسته اند آخر شهرهای
از طبرستان است و از غیر شیخ مذکور قرا بر تمام کوید حموی نوشته است که رویان از شهرهای بزرگ کوهستان
و آنجا از شهرهای بزرگ دشت طبرستان است و بعضی رویان را جزو طبرستان ندانسته بلکه بانفراده ولایت
شمرده اند در میان رویان و جیلان ... فرسنگ است و کوهها بزرگ و شهرها بسیار و جویبارها بیشمار
و باغها و بناها را آن ... و از تحت جزو ممالک دیالمه بود پس عمرو بن العلاء صاحب ... بکار آ
بکشود و شهری در آنجا بنا کرد و جبال رویان بجبال ری متصل است و اول کسی که رویان را مفتوح ساخت
و طاقت از علما با آنجا منسوبند از جمله ابو المحاسن عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الرویانی الطبری است
و او تعلیم ابو عبد الله محمد بن بیان الفقیه الکازرونی از شاگردی ... قرائت فقه نمود و هم از وی استماع نمود

[illegible] (marginal note, written diagonally in the right margin)

و در جامع آمل

۳۵۹ ابو الفرج عبد الواحد بن نصر معروف به ببغاء الشاعر عب

و در جامع آمل بواسطه تعصب او بر وی کشته و قتل او در ماه محرم پانصد و کم و نیم بود با نصف و او و در رویان نیز قریه
از قرای حلب است که یک سبیل در آنجا سنقر در آن ملکان کشته شد چنانکه در ترجمه او نوشته آمده و الله اعلم
عبد الواحد بن نصر بن محمد المخزومی کنیت او ابو الفرج و شاعر معروف است و مشهور به ببغاء است ثعالبی
در کتاب یتیمة الدهر او را مذکور ساخته و گفته است که او از مردم نصیبین است و در ستایش و نثار او بالفت نمود
و چندی از رسائل و منظومات او و آنچه در میان او و ابی اسحق الصابی واقع شده با بعضی از اشعار او نوشته که بغایت مطول
میشد و از جمله اشعار او این ابیات است

یا سادتی هذه روحی تودعکم	اذ کان لا الصبر یسلیها و لا الجزع
قد کنت اطمع فی روح الحیوة لها	فالآن اذ بنتم لم یبق لی طمع
لا عذب الله روحی بالبقاء فما	اظنها بعدکم بالعیش تنتفع

و هم ابو الفرج راست شعر

خیالک منک اعرف بالغرام	و ارأف بالمحب المستهام
فلو یسطیع حین حظرت نومی	علی لزارنی غب المنام

و نیز از اشعار ابو الفرج است

و مهفهف لما اکتست وجناته	خلع الملاحة طرزت بعذاره
لما انتصرت علی الیم جفائه	بالقلب کان القلب من انصاره
کملت محاسن وجهه فکانما	اقتبس الهلال النور من انواره
و اذا الح القلب فی هجرانه	قال الهوی لا بد منه فداره

و هم این شعر که در تشبیه تمام است بهلال یکشبه و در بیع و بدیع گفته است

و کانما نقشت حوافر خیله	للناظرین اهلة فی الجلد
و کان طرف الشمس مطروف و قد	جعل الغبار له مکان الاثمد

و هم این دو شعر را در حق سعید الدوله بن سعد الدوله بن حمدان گفته است

لا غیث نعماه فی الوری خلب	البرق و لا ورد جوده وشل
جاد الی ان لم یبق نائله	مالا و لم یبق للوری امل

و از غیر حیثیتی مانند این مضمون در شعر ابو نصر بن نباتة السعدی گذشت و بیشتر اشعار ابو الفرج مذکور تازه
و مطالب آن عجیب و مقصدش حلب است و ابو الفرج از کبار در حضرت سیف الدوله بن حمدان بوده و بکار

بود و چون سیف الدوله به یکی جهان خیمت کشید ابوالفرج بحصار و بلاد [illegible] تا آخر زمان وی رسید و در روز
شنبه سلخ شعبان المعظم بسال سیصد و نود و هشتم و به یکی رای کرج حافظ خطیب در تاریخ خود وفات او را روز شنبه
سه روز از شهر شعبان بسال سیصد و نود و هشت گفته و ثعالبی گفته است که او از امیر ابوالفضل میکالی گاهی که از
سفر حج باز میگشت و ببغداد آمده شنیدم که گفت در سال سیصد و نود ابوالفرج الببغا را ملاقات کردم او پیر
سالخورده بود و روزگار روزاوان [illegible] ایام بروی و جسم او را بکاهیده لیکن ظرافت و ادب او دست نازده
بود ببغا بفتح بای تحتانی و تشدید بای موحده و غین معجمه نقطه دار و بعد از غین الف است و این کلمه لقب ابوالفرج است
و از بهر او فصاحتی بکمال و زبانی آبدار بوده این لقب یافت و بعضی گویند این لقب بدان یافت که الثغه میز
نکتیع و زبان [illegible] و شیخ ابوالفتح بن جنی نحوی ببغا را بای فارسی دیده شده است والله اعلم ترجم کرد الثغه ابم
بن شکسته زبان [illegible] یا غین و لام یا نام لکعی است شیخ صدر صفت الثغ و الثغاء است
و ببغا با بای فارسی نیامده و صاحب قاموس نوشته است که ببغا بروزن حمرا و گاهی مشدد میآید
طوطی را گویند و لقب ابوالفرج عبدالواحد بن نصر مخزومی شاعر است به واسطه لثغه و شکسته زبانی این لقب یافت
لیکن سمعانی و ابن اثیر گفته‌اند به واسطه نطق و حسن فصاحت این لقب یافت و این قول اقرب بصواب است زیرا که
طوطی در میان سایر طیور بفصاحت و زبان آوری معروف است چنانکه گویند فلان کس مانند طوطی است در سخن آوری

۳۶۰ الاستاد ابومنصور عبدالقاهر بن محمد البغدادی [illegible]

عبدالقاهر بن طاهر بن محمد البغدادی الفقیه الاصولی الشافعی الادیب کنیتش ابومنصور و در فنون عدیده
خاصه علم حساب مهارت داشت چه این علم نیک دانا و مضبوط و محکم کرده بود در این علم مؤلفات نافعه
هست از آن جمله کتاب التکمله است و در فرایض و نیکو شناسا بوده هم آثار [illegible] حافظ عبدالغافر بن اسمعیل
الفارسی در سیاق تاریخ نیشابور او را یاد کرده که ابومنصور با پدر خود در نیشابور درآمده و او را خواسته و اموال
بسیار بود و آن را بر اهل علم و حدیث نفقه میکرد و حال آنکه از علوم ذوی کسب مال نکرد و در هر علم
تصنیف کرد و اقران و امثال خود را در فنون علوم فائق آمد و هفده فن را درس میگفت و در خدمت استاد
ابواسحق الاسفراینی قرائت فقه نمود و بعد از ابواسحق در مکان او که در مسجد عقیل بود جای گرفت املا میکرد و سالها
مشغول املا بود و ائمه علوم با او آمد و شد میکردند و در خدمت او قرائت میکردند مانند ناصر مروزی و زین الاسلام
القشیری و غیر ایشان و در سال چهار صد و بیست و نهم هجری در شهر اسفراین وفات کرد و در پهلوی گور استاد
استاد ابواسحق در خاک رفت

۳۶۱ ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی [illegible]

عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویه و اسم عبدالله بن سعد بن حسین
ابن قاسم بن علقمه بن النضر بن معاذ بن عبدالرحمن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق کنیتش ابوالنجیب و ملقب
بضیاء الدین السهروردی است محب الدین بن النجار در تاریخ بغداد گفته است در نسب شیخ ابوالنجیب که از

خلافوك

و شهر که نهایة الیه [illegible] است

سهروردی بیش کرنه و کفا شیخ نقل کرده و این اصح روایات است و ابوالنجیب در زمان خود امام عصر عراق بود در
سهرورد در سال چهار صد و نود هجری تقریبا متولد گشته و در بغداد آمد و در مدرسه نظامیه در خدمت سعد المیهنی و از بیش
مذکوری و هم جماعتی قراءت فقه نمود پس از آن بطریقت صوفیه اقبال و انقطاع و گوشه گیری او را بسندیده
آمد و از مردمان زمانی دراز عزلت کرد و با تکال و طاعات و قناعت پرداخت و در این باب جهد و اجتهاد کافی بکار
بست پس از آن از عزلت برخاست و مردمان را بخدای خواند و ایشان را موعظت و مذاکرت نمود و بسیاری
مردم بسوی خدای بازگشتند و در کنار شط در طرف غربی بغداد رباطی بساخت و جماعتی از دوستان صالح او
در آن کار و انصار اصحاب گفتند پس از آن از وی خواهش کردند از برای تدریس در مدرسه نظامیه و در آنجا اجابت کرد و مدت
در آنجا تدریس نمود و از برکت او جماعتی از شاگردانش مرتبت و ترقیات یافتند و آغاز تدریس او در نظامیه در
سال پانصد و چهل و پنجم در بیست و هفتم محرم بود و در شهر رجب المرجب سال پانصد و چهل و هفتم از آنجا بیرون شد
و حافظ ابوسعد السمعانی از وی روایت کرده و او بود در کتاب الذیل یاد کرده است و ابوالنجیب گاهی از برای
زیارت بیت المقدس در سال پانصد و پنجاه و هفتم بسوی شام سفر میکرد در موصل درآمد و در جامع عتیق مجلس
وعظ از برای او ترتیب دادند و از آن پس راه شام پیش گرفت پس بسوی دمشق شد و از برای او زیارت ممکن نشد
زیرا که مصالحه در میان مسلمانان و فرنگیان شده بود هم چنانکه بود پس ملک العادل نورالدین محمود صاحب شام
و صول او را عزیز داشت و او را اکرام کرد و ابوالنجیب اندکی در دمشق بماند و مجلس از برای موعظه
او انعقاد یافت دیگر باره بسوی بغداد مراجعت کرد و در بغداد در روز جمعه هنگام عصر سیزدهم جمادی الآخر
سال پانصد و شصت و سیم هجری وفات کرد و در بامداد آن که روز شنبه بود در کاروانسرای خود دفن گشت و او عم شیخ
شهاب الدین ابوحفص عمر السهروردی است و از بس ... اقلانام او بیرون تحتیه بفتح عین حمله و تشدید
میم مضمومه و سکون واو و فتح یا تحتانی است و سهرورد بضم سین مهمله و سکون ها و فتح را و واو و سکون را
مهمله و در آخر دال مهمله شهر کوچک است نزدیک زنجان از مملکت عراق عجم والسلام عند الله

۳۶۲ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری [illegible]

عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد ابوالقاسم القشیری کنیتش ابوالقاسم و از فقهای شافعی و در علم فقه و تفسیر
و حدیث و اصول و ادب و شعر و کتابت و علم تصوف یگانه دوران و علامه عصر خویش بود و علم ریاضت و حقیقت را تمام داشت
اصلش از ناحیه استوا بود و از آن مردم عرب است که در خراسان آمده جمع بودند پدرش در زمانی که عبدالکریم کودک
بود وفات کرد و او را سپرده به ابوالقاسم الیمانی کرد و او در وی ادب آموخت و قرائت و ادب کرد و بعد از آن رای لسبه بخشیدن داد
اندیشه کرد و در نیشابور بشد علم حساب فرا گیرد تا کار دیوانی را بیاموزد از برای او راست شود و قریه اش را از آن خراج ... سبکی
حاصل شود پس برحسب اتفاق در نیشابور درآمد و اتفاقا روزی به مجلس شیخ ابی علی حسن بن علی بن الدقاق معروف

لو كنت ساعة بيننا ما بيننا — وشهدت كيف نكرر التوديعا
أيقنت أن من الدموع محدثا — وعلمت أن من الحديث دموعا

و این ابیات از ذو القرنین بن حمدان است و این غریب که شعرا در حرف ذال ... ولادت ابو القاسم در ربیع الاول
سال سیصد و هفتاد و ششم هجری و وفاتش در روز یکشنبه شانزدهم ربیع الآخر سال چهارصد و شصت و پنجم
در نیشابور بود و دفنش در مدرسه در زیر گور استادش ابو علی الدقاق بود پسرش ابو نصر عبد الرحیم پیشوا بود بزرگ و در علوم و کمالات
مانند پدر بود پس از آن در خدمت امام الحرمین ابو المعالی ... طریقت او را در مذهب و خلاف ...
که کسی از ... به حج رفت ... در بغداد در آمد و در مجلس وعظ ... و در میان خلایق مقبول ... شیخ ابو اسحاق
شیرازی در مجلس او در آمد و علمای بغداد ... اتفاق کردند ... در مدرسه نظامیه ... شیخ ابو اسحاق
... حنابله ... ابو نصر ... نظام الملک ...
... نظام الملک ...
... نظام الملک ... در اصفهان ... ابو نصر ...
حضرت نظام الملک ... نیشابور ...
... نیشابور ...
سال ... وفات ...
... ابو نصر ...

القلب نحوك نازع — والدهر فيك منازع
جرت القضية بالنوى — ما للقضية وازع
الله يعلم أنني — اهراق وجهك جامع

و تلمیذ او ابو علی الدقاق مذکور در سال ... هجری ... و قشیری بضم قاف و فتح
شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و در آخر راء این نسبت به قشیر بن کعب است و قبیله بزرگ است و استوا بضم همزه
و سکون سین مهمله و ضم تاء فوقانی و در آخر الف ناحیه ایست در نیشابور ... و جماعتی از علما از
آنجا ... ۳۶۳ قوام الدین تاج الاسلام ابو سعید عبد الکریم بن ابی بکر السمعانی المروزی — الامام عبد الکریم بن ابی بکر محمد بن ابی المظفر المنصور بن محمد بن عبد الجبار بن احمد بن محمد بن جعفر بن
عبد الجبار بن الفضل بن الربیع بن مسلم بن عبد الله بن عبد المجید التمیمی السمعانی المروزی الفقیه الشافعی الحافظ کنیتش ابو سعید و ملقب
بقوام الدین ... شیخ عز الدین ابو الحسن علی بن الاثیر الجزری در اول مختصر ... ابو سعید ...
... مروزی ... تاج الاسلام ...

دقاق ... و ابو علی ... ابو القاسم ...
... ابو القاسم ...
... ابو القاسم در مجلس درس ابو بکر ...
ابو بکر الطوسی در آمده در فقه شروع کرد ... ابو بکر بن فورک ... علم
اصول ... استاد ابو اسحاق اسفراینی ... مجلس
... استاد ...
که ابو القاسم ... حفظ او ...
... الکلام ...
پس ابو القاسم ... ابن فورک ... قاضی ابو بکر بن
الطیب الباقلانی ... مجلس ابو علی دقاق ... دختر او ...
بسیار ... ابو علی ... ابو القاسم ...
و از وی تصنیف ... کتاب التیسیر فی علم التفسیر
... کتاب الرسالة ... رجال الطریقة ...
... شیخ ابو محمد جوینی و امام الحرمین و احمد بن الحسین البیهقی ... در بغداد ...
...
... مجلس ...
ابو الحسن علی الباخرزی در کتاب دمیة القصر ...
... ابو القاسم ...
... مجلس ...
خطیب ... در بغداد ...
...
در تاریخ ... ابو عبد الله محمد بن الفضل ... عبد الکریم بن هوازن القشیری ...

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم — وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمت زمانا والعيون قريرة — واصبحت يوما والجفون سوافك

ابو الفتح محمد بن محمد بن علی ... ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری ...

ذکر

بود شهری که بدو زیرک آشنا با ولکنیب بیاب وطلب علم حدیث در شرق و غرب و شمال و جنوب زمین بگردید و تا ماوراء النهر و دیگر
شهرهای خراسان چون نیشابور و سبزوار و قومس و ری و اصفهان و همدان و بلاد جبال و عراق و حجاز و مصر و جزیره و شام و جز اینها
و بلدان دیگر از آن جمله برخی را که گذشته و هم دیار شان تمام آن شهرها سفر کرده و از ایشان را دریافت و از ایشان فرا
گرفت و با ایشان نشست و خدمت کرد و از آنها روایت نمود بکردار های پسندیده و رفتار های بر روی کرده که شمارش آنها
و معلوم او زیاده از هزار نفر بر ترند و در بعض امالی خویش گفته است ابو عبدالله بن محمد بن غالب کتبی ابی محمد الجبلی الفقیه
در زمانی که بود مرا بدرود گفت و این ابیات را بخواند
وَلَمَّا بَرَزْنَا لِتَوْدِيعِهِمْ ... بَكَوْا لُؤْلُؤاً وَبَكَيْنَا عَقِيقَا
أَدَارُوا عَلَيْنَا كُؤُوسَ الفِرَاقِ ... وَهَيْهَاتَ مِنْ سُكْرِهَا أَنْ أُفِيقَا
تَوَلَّوْا فَأَتْبَعْتُهُمْ أَدْمُعِي ... فَصَاحُوا الغَرِيقَ وَصِحْتُ الحَرِيقَا
و بعض ایشان بر معنی آن گفته
تَنَفَّسَتِ الحُدَاةُ غَدَاةَ وَلَّوْا ... وَغَيْرُهُمُ مُعَانِقَةُ الطَّرِيقِ
فَصَاحُوا بِالحَرِيقِ فَظَلْتُ أَبْكِي ... فَصَاحُوا بِالحَرِيقِ وَبِالغَرِيقِ

و ابو سعید کتابهای با فائده نیک تصنیف کرده از آنجمله تذییل تاریخ بغداد است که مصنف تاریخ حافظ ابوبکر الخطیب است
و آن ذیل با تمام پانزده مجلد است و دیگر تاریخ مرو است در افزون بر بیست مجلد است و دیگر الانساب است و آن یک [illegible] مجلد است
و عز الدین ابن اثیر مذکور بر آن استدراک نموده در سه مجلد مختصر ساخته و دیگر مختصری است که در روایت مرویات و الصیش قلیل
الوجهات و ابو سعید در شرح حال خویش گفته است که پدرش در سال پانصد و نهم مرا بحج برد که از سبب آن
سوی بغداد معاودت کرد از جماعتی از مشایخ استماع حدیث نمود و مرا در نظامیه بغداد برد و در آن مدرسه مرا مشغول کرده بر من قرائت
میکرد و در آنجا تصدیق کتب نمود فرقی با چگونه زندگانی کرد با ایشان رفته از جماعتی بسیار استماع حدیث کرد بعد از آن بخراسان
رفته در مرو تا سال پانصد و نهم اقامت کرد و در این هنگام ابو سعید میگوید که در او را [illegible] سوی [illegible]
و ما در آنجا از ابوبکر عبد الغفار بن محمد الشیرازی و جز او از مشایخ استماع حدیث نمودیم و دیگر بار به مدینه سوی مرو معاودت کرده
روز شنبه بیست و یکم شعبان سال پانصد و ششم هجری وفات کرد در مرو در شب یکشنبه اول ماه ربیع الاول سال پانصد و شصت و دوم
روی جامع در سن محمد مروزی بجواد او خفت و امر ملاء و حدیث و فقیه بود و حافظ و املا نکو و بیمانند بعد از سمو
در بابیه تکلم میکرد و مشکلات مسائل و معضلات مطالب را بخاطر میسپرد و هم چندین کتاب تصنیف کرد و نیز شعر میگفت
و بسیار از ائمه پدر مجلس [illegible] لست ولادت وی در صفر او ولادت ابو سعید و شصت و ششم وفاتش در ماه مرو بوده از تاریخ

ادینه دوم ماه صفر سال پانصد و سیم هجری در روز شنبه در پهلوی قبر پدرش ابو المظفر در سنجان که از دیار خراسان است دفن گردید
و جد ایشان منصور در مجاری عصر خویش بود و تا آنفقرت وقت فضیلت او و اقرار میشنیدند و مذهب حنفی میرفت و تمامی مشایخ آنجا
نامبردار بود و در سال چهار صد و شصت و دوم هجری از آن یافت که سفر حج تقسیم کرد و در حجاز بایست و آنجا بود و انتقال از مذهب حنفی بمذهب
شافعی گشت و بعضی بر او مخالفت کرده و سبب انتقال از مذهب مجتهدان و فقیهان دیده و با این بعد با هم او را ابو المعالی نیز متوجه
بمدارس وفتاوی بوده و در مذهب شافعی و غیر آن ار سیوم کتابهای بسیار تصنیف نموده از جمله منهاج اهل السنه و الانتصار و الرد علی القدریه
و جز آن و هم در اصول قواطع و در خلاف بر این را تصنیف کرده و ترتیب بدان است و خلافیه است و دیگر الاصطلام که سه ترکیب
در آن برابوزید الدبوسی و از آثار او جمع که جواب گفته و هم از بعد قرآن مجید تفسیری نگاشته و آن کتاب تفسیری است و منثور حدیث از مشایخ
جمع نموده و بر تنگدستی که آنچه گفتم گفت و هم موعظت او و بیان سخن او و بلاغت کلام او است و ولادت او در سال چهارصد و بیست و ششم هجری در
ماه ذی الحجه روی داد وفاتش در اواخر ربیع الاول سال پانصد و پانزدهم هجری در مرو بود و در حد [illegible] بسیار از علما در روی تجلید
و بسیار بدو گفتند و گمراه هم و دعوی علم بود و بسیار از [illegible] منسوب میشود سمعانی است که البعد از تمیم است و از بعضی قبایل شنیده
میگفت که تبریز نیز ... و ابو سعد عبد الکریم و پسر او بود ابو المظفر عبد الرحیم بن ابی سعد که پس او از وی اجازه احادیث
در شهر های خراسان و ماوراء النهر گرفته و طالب بسیار در حدیث او را بشنوانید و مجموعه از وی او فراهم کرده مجموعه در احوال مشایخ داشت
نمود و در آغاز جوانی که نمود و در احادیث پدرش بسیار داشت و حمله ای که نوشته از ایشان او کتب فقه و ادب و حدیث مشغول گردید و از
پدر او از هر یک پاره ای و شرح حال پدرش و بسیار حدیث میگفت و طلبه علوم حضرت او میشتافتند و او را نیز در خوبی حسن حرمت
و منزلتی بزرگ بود و میلادش در ماه جمادی هم در مرو سال پانصد و سی و هفتم هجری در شب بود و در حوالی مرو وفاتش در سال ششصد
ابی سعد و یاقوت را ترجمه کرده در بعضی نسخ از معتبر نقص منسوب ابو المظفر عبد الرحیم بن ابی سعد مذکور نوشته شده
و یاقوت حموی در معجم کتاب معجم البلدان گفته است که عبد الرحیم را در سال ششصد و یازده هجری در مرو دیدم
و درس علاقات کردم و از وی علوم بسیار آموختم وفات ابو المظفر در ششصد و هفده در حادثه وقوع یافته است و الله اعلم
٣٦٤ ابو محمد عبد الجبار بن ابی بکر معروف بابن حمدیس الشاعر عن
عبد الجبار بن ابی بکر بن محمد بن حمدیس الازدی الصقلی کنیت او ابو محمد و شاعر مشهور است ابن بسام در حق او گفته است
هو شاعر ماهر یقرطس اغراض المعانی البدیعة و یعبر عنها بالالفاظ النفیسة الرفیعة و یتصرف فی التشبیه المصیب
و یغوص فی بحر الکلام علی در المعنی الغریب ... و از جمله شاعران نیکو است و طبع سلیم و سیقه مستقیم بود
معانی بدیعه و مطالب بلند را بالفاظ نفیسه و کلمات لطیفه تعبیر میکرد و شاعری بزرگ و در تشبیهات بصواب دیده تصرف
مینمود و در دریای سخن و بحر کلام غوص کرده در معانی غریبه میرسید آورده و از جمله معانی بدیعه او ابیات را است که در وصف نهر گفته
وَمُطَّرِدِ الأَجْزَاءِ يَصْقُلُ مَتْنَهُ ... صَباً أَعْلَنَتْ لِلْعَيْنِ مَا فِي ضَمِيرِهِ
جَرِيحٌ بِأَطْرَافِ الحَصَى كُلَّمَا جَرَى ... عَلَيْهَا شَكَى أَوْجَاعَهُ بِخَرِيرِهِ

كان جيا ناريح تحت عبابه — فاقبل يلقى نفسه فى غديره
كان الدجى خط المجرة بيننا — وقد كللت حافاته ببدوره
شربنا على حافاته كاس خمرة — واقبل سكرا منه عينا مديره

وهم ابن حمديس راست از جمله قصيده

بت منها مستمدا قبلا — لم تكن فيها على الدهر اقتراح
وارتوى غلل الشوق بما — لم يكن فى قدرة الماء القراح

وابن شعر از شعر خزريه خود نيز ک

وبى ظما لا يملك الماء دفعه — الى نهلة من ريقها البارد العذب

و قول ابن حمديس باطراف الحصر از شعر خمريه خود است

وذكى رائحة الريحان كانها — تلقى الثناء على الحيا فيفوح
هبه المقل فكيف يابن كرية — تولية خيرا واللسان فصيح

وابن حمديس راست نيز از جمله قصيده

قم هاتها من كف ذات الوشاح — فقد نعى الليل بشير الصباح
باكر الى اللذات واركب لها — سوابق اللهو ذوات المراح
من قبل ان ترشف شمس الضحى — ريق الغوادى من ثغور الاقاح

و هم ابن حمديس راست از جمله قصيده كه در اظهار اشتياق بجانب صقليه انشا كرده است

ذكرت صقلية والاسى — يجدد للنفس تذكارها
فان كنت اخرجت من جنة — فانى احدث اخبارها
ولولا ملوحة ماء البكا — حسبت دموعى انهارها

وابن حمديس در سال چهارصد و هفتاد و يكم هجرى در اندلس در آمده و معتمد بن عباد دوست ميداشت او را و معتمد در باره حال او
و اوان سبد ول حضرت و قدر معتمد را بكر فتنه و در اغمات بزندان افكنده حجاب كه نزد وى آمد قرار داد و در تر جمه او ذكر كرده
ابن حمديس شنيد از معتمد پس چند در زندان و بنه انشاد كرده است پس ابن اعرابيات رو در جواب ثنا او انشاد نمود

ايأس من يوم تناقص امره — وشهب الدرارى فى البروج تدور
وطار حلتم بالنوى فى الفكم — وتقتل رضوى منكم وثبير
رجعت لسانى بالقيامة قد دنت — فهذى الجبال الراسيات تسير

وازجمله اشعار ابن حمديس آن كه است اين شعر است كه گفته است

ساءت على كحل العيون تجلدا — ونيم فصل السهم وهو قبول

و در شعر خيره قيد اين شعر كوتاه از مضمون شعر عبد الرحمن الخضر اخذ كرده است كه در مرثيه ابو القاسم عبد الله بن سليمان بن وهب گفته

قد استوى الناس ومات الكمال — وقال صرف الدهر اين الرجال
هذا ابو القاسم فى نعشه — قوموا انظروا كيف تزول الجبال

بالجمله ابن حمديس سواد ديوان شعر است و قبر ش البته بيده و تمام نه است و فات ابن حمديس در شهر رمضان سال پانصد و بيست و هفتم هجرى
در جزيره ميورقه و بقولى در بجايه روى داده و در طرف قبر ابن الف نه است او مدفون گشته و او كور شده بود و بجايه بكسر ياء و در ها
و سعت برين انشا كرده و لات دولت بجمله اسب در سال رسيده بود و حمديس بفتح حاء مهمله و كسر ميم و كسر دال مهمله و سكون ياء تحتانيه
جزاير اين جمله است و صقليه بفتح صاد مهمله و قاف و جزاره قاف لام مشدده نسبت بجزيره صقليه در درياى مغرب
واقع است نزديك افريقيه و مردم فرنگ در سال چهارصد و هشتاد و چهارم از دولت مسلمانان بيرون كرده ترجمه گويد چون نوشته
٢٦٥ ابوطالب عبد الجبار بن محمد المعافرى مع — ميورقه بفتح ميم و ضم ياء تحتانيه و سكون واو و راء مهمله و قاف جزيره است در شرق اندلس و ميورقه با نون نيز قرائت شده است
و بجانه بفتح موحده و تشديد جيم و بعد از الف نون شهرى است در اندلس از اعمال كوره بيره و در اين شهر خراب شده و مردمش بسوى
مريه انتقال كرده اند و اما ابن ابيره شهر او فرسخ است و اما هم عبد الجبار بن محمد بن على بن محمد المعافرى المغربى كنيه او ابو طالب ابو الفنون لقب است
و فنون فرنگ و ادب مشهور ملكان و متقنان ايشان بود در شهرها بگرديد و به بغداد رسيد و در آنجا قرائت نحو و فقه در حضرت
او اشتغال ورزيده و از آن وقت او معروف شد و در سال پانصد و پنجاه و يكم هجرى بديار مصر درآمد و در آنجا شيخ ابو محمد عبد الله بن برى و از
ابن برى مذكور گفته در خدمت او قرائت كرد و ابو طالب كتابى بخط خود نوشت و خطش نيكو بكتابت بشيوه منسوب او و ديگر
مكتوبات او در فنون ادب است و نزد بسيار از مكتوبات او را ديده ام و ليكن بالخط و حكم گذاشته بعد و فن خط او و رايت كتاب الذيل

در لغت هم شعر گذاشته ديدم و اين شعر او اين است

اقسم بالله على كل من — ابصر خطى حيث ما ابصره
ان يدعو الرحمن لى مخلصا — بالعفو والتوبة والمغفرة

وفات او در سال پانصد و شصت و ششم در حالتى كه از ديار مغرب بسوى ديار مصر ميشد روى نمود و معافرى بفتح ميم
و عين مهمله و بعد از الف فاء مكسوره پس از آن راء مهمله اين نسبت بسوى معافر بن يعفر است قبيله بزرگ است و جماعتى انتساب
٢٦٦ ابوبكر عبد الرزاق الصنعانى عط — در مصر جاى داده عبد الرزاق بن همام بن نافع الصنعانى مولى حمير كنيت او ابوبكر است ابو سعد بن السمعانى
گفته است هو مرضى گفته اند مردمان بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله ميان ظهور آن جميعت بكثرت ابوبكر مقنعه
بعلاقة ايكس نشتافته از معمر بن راشد الازدى و اوزاعى و ابن جريج و جز ايشان روايت مركه

و متولی علوم و ائمه اعلام در آن زمان از وی روایت می‌کنند از جمله ابن عیینه و او از اسلاف است و دیگر احمد بن حنبل
و یحیی بن معین و جز ایشان و در زمان او میان قاضی ابوبکر و ... وفاتش در ماه شوال سال
با نام اسم بجری در ... و صنعانی ... و گفته‌اند و ... بکر این نسبت
به صنعا است و این ... است و در حال نسبت ... این نسبت به ...
... چنانکه در نسبت سوی بهرا ... گفته شیخ ابومحمد عبدالله بن ... الصنعانی ... شنیدم
... من ... زمان ... در جهان ... روز و شب ... بخوابد و اندران ...
گفت ابومحمد که من از عبدالرزاق شنیدم این شعر ...

فذاك زمان لعنا به وهذا زمان بنا يلعب

مترجم گوید چون ... است صنعا و ... صنعا ... دیگر ... است
و گفته در ... بعضی گفته‌اند ... اول نام ... و ... مردم حبش ... و این ...
و ... صنعا ... و ... صنعا نام ... و این قصه ... است
... و صنعا ... در صنعا ... در حالت نسبت ...
... گفته شده ... والد امام عبدالسید بن محمد بن عبدالواحد بن احمد بن جعفر کنیت او ابونصر و معروف ۳۶۷ ابونصر عبدالسید بن محمد معروف بابن الصباغ ف
بابن الصباغ و از ... است و در عصر خود فقیه عراقی بود و با شیخ ابواسحق شیرازی ...
و در ... مذهب ... و مردمان ... کتاب او ... و ...
... از جمله تصنیف او کتاب الشامل در علم فقه است و این
کتاب از اجود کتب اصحاب و اصح آنهاست از حیثیت نقل و از حیث الادلة والبراهین اثبت
سایر کتب است و هم او را از جمله تصنیفات کتاب تذکرة العالم والطریق السالم والعدة در اصول
فقه است و ... نظامیه بغداد ... مدرسی ... کار معزول ... شیخ ابواسحق
... ابونصر ... در مدرسه ... ابوالحسن محمد بن هلال بن
الصابی در تاریخ خود ... سال چهارصد و ...
چهارصد ... و ... فراغت ... نظام الملک ... شیخ ابواسحق شیرازی ...
... درس ... شیخ ابواسحق ...
... ابونصر بن الصباغ ... ابواسحق ...
... نظام الملک ... ابن الصباغ ...

ابو دگوید

ده و مکتوب کرده ... ابن الصباغ ... ابواسحق ...
معزول ... و ابن صباغ را معزول کردند و ابواسحق در اول ذی‌الحجه از آن تدریس ...
ابن الصباغ ... روز ... ابن النجار در تاریخ بغداد ... ابواسحق ... ابوسعید المتولی در
مکان او ... در سنه ... و ابن صباغ ...
... ابن صباغ ... ابوسعید ... در ترجمه او مذکور ...
... در ترجمه شیخ ابواسحق ... ولادت ابن صباغ در
سال چهارصد ... در بغداد ... و در سال چهارصد ... ۳۶۸ ابومحمد عبدالوهاب بن علی القاضی المالکی فا
... در بغداد وفات کرد ... در سال مذکور ... مترجم گوید در بعضی
کتب ... ابوالحسن بن هلال الصابی ... وقد سبق فی ترجمة الشیخ ابی اسحق فی حرف
الهمزة ... القضیة مذکور و مکتوب ... والله ... القاضی عبدالوهاب بن علی بن نصر بن
احمد بن الحسین بن هرون بن مالک بن طوق التغلبی البغدادی الفقیه المالکی کنیت او ابومحمد و از
ذریه مالک بن طوق التغلبی صاحب رحبه است مردی فقیه و ادیب و شاعر و در مذهب خود کتاب التلقین را
تصنیف کرد و آن کتاب ... و مفیدترین نسخ است و هم او را
کتاب المعروف ... شرح الرسالة و جز آن ... کتاب تصنیف است خطیب در تاریخ بغداد ... گفته است
... ابوعبدالله بن العسکری ... و ابوحفص بن شاهین ... و هم از جز ایشان
حدیث ... و ... در بغداد ... با بصیرت
... قضاوت ... و در انجام روزگار ...
... و ابن بسام در ذخیره او ... گفته است کان بقية الناس ولسان اصحاب
القياس وقد وجدت له شعرا احلى من الصبح والفاظا احلى من النطق بالنجح ونبت به بغداد
كعادة البلاد بذوي فضلها وعلى الأيام بجنى اهلها فخلع اهلها وودع ماءها وظلها ...
مردمان ... و ... از ... والفاظش ...
... روزگار ... و دانایان ...
... روزگار ... و ...
... ابومحمد ... بغداد ...
... ابومحمد ... بغداد

رتبت نگاه میکرد و کو نان بهره اتحادی ازرای اسیح آرزو داریان ذو نهد تا کسی کو ح بکو فتم و در اینباب این شعر میکوید

سلام علی بغداد فی کل موطن   وحق لها منی سلام مضاعف
فوالله ما فارقتها عن قلی لها   وانی بشطی جانبیها العارف
ولکنها ضاقت علی باسرها   ولم تکن الارزاق فیها تساعف
وکانت کخل کنت اهوی دنوه   واخلاقه تنأی به وتخالف

و در طی راه بمعرة النعمان رسید و آنیک مصر جهت و ابو العلاء معری در انوقت در معرة حاضر بهت و ابو محمد مرو بسیار نخواند و ابو العلا در اینباب اشعار خوب بکفت این دو شعر از آنجمله است

والمالکی بن نصر زار فی سفر   بلادنا فحمدنا النأی والسفرا
اذا تفقه احیی مالکا جدلا   وینشر الملک الضلیل ان شعرا

پس از آن در مصر شده لوای جلالت برافراخت و زنین و آنجمعی را از نام و نشان پیشانت بزرگان و سرکان سودر زر رات نمایت و بطر و عت در آوعه کوار با عجیب و کار بار غرب نمود از عطای اسالی انعیار بملا و انواع در جنب آ و عه از انجا که روزگار ناپایدار غدار و انبر کنسه از کو بیه و کار لیکت و بهنگام ثمر ترکش بکار رو سوق حض یار لیکت و بهطر زیاد ت دغدار ناساز کار رو تخت کار بمرد و بعضی کو بنده آنکاه در حالی در جنگال کرک مرک کو کال و مرغ روحش بسوی پله آسمان در طیران بود کفت لا اله الا الله اذا عشنا متنا جنر از فلاکت فقر و فاقت بر یتیم و حالی زندکانی بار داشتیم بار قامت بربستیم و حسرت یکبار نتیم و بکذشتیم فسبحان الذی لا یمنیه ابدا

و ابو محمد سو آتی نظریف و لطیف است این ابیات از آنجمله است

ونائمة قبلتها فتنبهت   وقالت تعالوا فاطلبوا اللص بالحد
فقلت لها انی فدیتک غاصب   وما حکموا فی غاصب بسوی الرد
خذیها وکفی عن اثیم ظلامة   وان انت لم ترضی فالفا علی العد
فقالت قصاص یشهد العقل انه   علی کبد الجانی الذ من الشهد
فباتت یمینی وهی هیمان خصرها   وباتت شمالی وهی واسطة العقد
فقالت الم تخبر بانک زاهد   فقلت بلی ما زلت ازهد فی الزهد

و هم از اوست راجع ابیات

بغداد دار لاهل المال طیبة   وللمفالیس دار الضنک والضیق
ظللت حیران امشی فی ازقتها   کاننی مصحف فی بیت زندیق

و شعری خود مسلم در نظر بود که کو بنده شان ندانستم پس در جنگی بنام ابو محمد نکاشته دیدم و از نفثات طبع او است قال ایضا

متی تصل العطاش الی ارتواء   اذا استقت البحار من الرکایا
ومن یثنی الاصاغر عن مراد   وقد جلس الاکابر فی الزوایا
وان ترفع الوضعاء یوما   علی الرفعاء من احدی الرزایا
اذا استوت الاسافل والاعالی   فقد طابت منادمة المنایا

و هم این دو بیت از نفائس ابیات است

حمدت الهی اذ بلیت بحبها   وبی حول یغنی عن النظر الشزر
نظرت الیها والرقیب یخالنی   نظرت الیه فاسترحت من الغدر

و صاحب ذخیره نگاشته است که ابو محمد در مدینه اسعرد قضاوت کرد و جز او روایت کم در باد رایا و باکیا که در دو شهر کوچک از اعمال عراق است قضاوت نمود از میلادش سؤال کرد کفت روز پنجشنبه هفتم شوال سال سیصد و شصت و هم هجری در بغداد روی نمود و در شب دوشنبه بیست و چهارم ماه صفر المظفر سال چهار صد و بیست و دوم هجری در مصر وفات کرد و بعضی در ماه شعبان المعظم سال مذکور دانسته اند و در قرافه الصغری نزدیک تربت ذو النون مصری و قبر ابن قتیبه شافعی در باب القرافه نزدیک بکور ابن القاسم و اشهب نزدیک است و پدرش در شمار شهود عادل بغداد بود و برادرش ابو الحسن محمد بن علی بن نصر مردی ادیب و دانا بود کتاب المفاوضه را از برای ملک العزیز جلال الدوله ابی منصور بن ابی طاهر بهاء الدوله بن عضد الدوله بن بویه تصنیف کرد هر چه مشاهده کرده بود در آن جمع کرد و آن کتابی بافائده و در حجم کوچک است و هم او رسائل نیکو دارد و ولادت او در بغداد در ربیع الاخر دویست سال سیصد و هشتاد و هم هجری وفاتش اول روز یکشنبه سه روز از ماه ربیع الاخر کذشته سال چهارصد و سی و هفتم در واسط روی نمود چه او از بصره بواسط رفته در آنجا برد و بعد از آن ابو الحسن مع در روز شنبه هم ماه رمضان المبارک سال سیصد و نود و یکم هجری در جهان رخت کشید مترجم کوید بادرایا بفتح موحده و الف و بعد از دال و را مهمله و الف و بعد یای تحتانی و الف ثالثه ناحیه در نهروان میانه و آن شهر است کوچک نزدیک باکسایا ما بین بندنیجین و نوحی و واسط و باکسایا بفتح کاف و در میان الف و یای تحتانی شهر است در میان بندنیجین و بادرایا بین بغداد و واسط در قصی نهروان است والله عالم

٣٦٩ ابو محمد عبد الغنی بن سعید الحافظ ذب عبد الغنی بن سعید بن علی بن سعید بن بشر بن مروان بن عبد العزیز الازدی الحافظ المصری کنیت او ابو محمد در زمان خویش یکی از حفاظ مصر و صاحب تالیفهای نافع است از آنجمله مشتبه النسبة و کتاب المؤتلف و المختلف و غیر از این است مردی ادب راز افاضل است او بهره ور شدند و در میان او و ابو اسامه جنادة اللغوی و ابو علی المقری الانطاکی مودت و دوستی بود و استوار بود در کتابخانه جمع میشدند و مذاکرات داشتند و چون ابو اسامه و ابو علی

الحاکم صاحب مستدرک است ابو محمد مذکور را از هم آنکه میان او بطلا اتمام مکاتبات آمد در مرض هلاک دو ماه نهان بود و بعد بود
زیست تا کارهای او تمام شد و از شروط هر که داوری در ترجمه ابیات ۲ منه این خبر مرقوم گشت و ولادت حافظ عبد الغنی در شب
از ذی قعده کاشانه در سال سیصد و سی و دو هجری و وفاتش در شب سه شنبه تدفینش در روز سه شنبه هفتم صفر سال چهار صد و
نهم هجری در از مصالحه در مصر بود و ابو القاسم یحیی بن علی الحضرمی معروف بابن الطحان در تاریخ که او ذیل تاریخ
ابن یونس مصری قرار داده است نوشته است که عبد الغنی بن سعید مذکور میلادش در سال سیصد و سی و دو هجری است والله اعلم
پدرش سعید مذکور در سال سیصد و سی و هشتم وفات کرد و از روز کارش چیزی در سال که گذشته بود پسرش عبد الغنی میگوید و از
مدام بسیار جامع خواهم دا ابو الحسن علی بن بقاء کاتب عبد الغنی بن سعید میگوید از حافظ عبد الغنی شنیدم ... گفت
... مرد جلیل القدر را با لقب قبیح ملازم کرده نخست معویة بن عبد الکریم است ... ضال لقب یافت از نیز ... او
در طریق مکه منظمه ... و دیگر عبد الله محمد ضعیف لقب یافت بواسطه آنکه ... نه ضعیف در حدیث و روایات
ابو عبد الله محمد بن علی الحافظ الصوری مذکور میگوید با دار قطنی گفته ام که کسی را ندیده که چنان در حدیث زبر دست بیخ
در علم او آزموده باشد گفت آری و اینک است در مصر مانند شراره آتش است ... عبد الغنی نام دارد و چون دار قطنی
از مصر بیرون میشد آنکه او را از پی وداع تو او شده بود از مفارقت او اندوه نموداری کرد و گریست دار قطنی
گفت چندین عجلتی باشد زیرا که از انجاب من خلیفتی تو آنکه هستم یعنی عبد الغنی و هم صوری نوشته است ...
... عبد الغنی مؤتلف و المختلف را تصنیف کرد دار قطنی عرضه داشته دار قطنی گفت اولی و او جمع گفت
گفت چگونه در حضرت تو قرارت کنم و حال آنکه منظم ... ان ... از تو فرا گرفته ام دار قطنی گفت چنین است

۳۷۰ ابو الحسن عبد الغافر بن اسمعیل الحافظ الفارسی فغ

اما از مشیوخ متفرقه افزا گرفته و اینک کو اکنون و امام علم عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر بن احمد بن محمد بن
سعید الفارسی الحافظ مکنی بابی الحسن و در علم حدیث و عربیت پیشوای اقران بود و قرآن کریم را قرارت
کرد و زبان فارسی اعتقاد را تلقین یافت و در این وقت پنج سال بود و در خدمت امام الحرمین ابی المعالی الجوینی
صاحب نهایة المطلب فی درایة المذهب و الخلاف تفقه نمود و چهار سال ملازمت خدمت او را داشت و
عبد الغافر سبط ابی القاسم عبد الکریم القشیری است و از نیز پیش مذکور شد و در خدمت او حدیث بسیار استماع نمود
و هم سعی تو جده او فاطمه دختر ابی علی الدقاق و تو خالو تابی او ابی سعید و ابی سعد پسران ابو القاسم
القشیری و تو مادرش ... ان بعد عبد الغافر و مادرش ام الرحیم دختر ابی القاسم القشیری و جز اینها کسانی جمع
کثیر پس از آن از نیشابور بسوی خوارزم رفت و در آنجا علما و فضلا بود دریافته از برای او مجلس منعقد کردند پس از آن
بسوی غزنه و از غزنه کات بهند رسید بسیار کرده روایت حدیث نمود و در این تو جهات لطیفه
روی فرو خوانده پس از آن به نیشابور مراجعت کرد و توسط خطابت شد و در نیشابور در مسجد عقیل در عصاری

او زبان اش

او زبان در شب سالها مشغول املا بود و بس کتابهای متعدده تصنیف کرده از جمله مفهم از برای شرح صحیح مسلم و سیاق از برای تاریخ نیشابور
در تصنیف این کتاب در او اخر شهر ذی قعده سال پانصد و بیست و هم فراغت یافت و دیگر کتاب مجمع الغرائب از برای غریب حدیث
و جز آن کتابهای مفیده تصنیف نمود ولادتش در شهر ربیع الآخر سال چهار صد و پنجاه و یکم و وفاتش در پانصد و بیست و نهم

۳۷۱ ابو الوقت عبد الاول بن ابی عبد الله السجزی فد

در نیشابور روی داد عبد الاول بن ابی عبد الله عیسی بن شعیب بن ابراهیم بن اسحق السجزی کنیت او ابو الوقت
و حدیث فراوان فرا گرفته بود و از علما بسیار روزگارش دراز کرده اسناد عیسی بود بکار بسته حدیث صحیح بخاری
در شهر رجب در نوشتن چهار صد و شصت و نهم نزد شیخ صالح ابا جعفر محمد بن هبة الله بن المکرم البغدادی الصوفی استماع نموده
و کلام او در مدرسه نظامیه بغداد از شیخ ابو الوقت مذکور در شهر ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و سه شیخ از ابو الحسن
عبد الرحمن بن محمد بن مظفر الداودی در ذی قعده سال چهار صد و شصت و پنج و استماع او از ابو محمد عبد الله بن احمد بن حمویه السرخسی
در شهر صفر سال سیصد و هشتاد و یکم و استماع او از ابو عبد الله محمد بن یوسف بن مطر الفربری سال سیصد و شانزده و استماع
ابو عبد الله از مؤلف آن حافظ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری دو مرتبه یکی در سال دویست و پنجاه و هشتم و دو دفعه هم در
سال دویست و پنجاه و دوم بتحقیق پیوست و شیخ ابو الوقت مردی نیکوکار و نیک کردار بود و میلادش بسوی هراة
انتقال نموده در هراة شیخ ابو الوقت در شهر ذی قعده چهار صد و پنجاه و هشتم هجری متولد گشت و در شب یکشنبه ششم
شهر ذی قعده سال پانصد و پنجاه و یکم هجری وفات کرد و چنان بود شیخ ابو الوقت در روز سه شنبه بیست و یکم
شوال پانصد و پنجاه و دوم در بغداد رسید و در رباط فیروز نزول کرد و بدیگر جهان بار کشید و در آنجا روی نماز گذاشته
و دیگر باره در جامع نماز عامه بروی گذاشته و مقتدای آن جماعت شیخ عبد القادر جیلی بود و جماعتی بسیار در آن
صلاة حضور داشته و در شونیزیه در دکه کردیم زاهد مدفون است او را دفن کردند و شیخ ابو الوقت قبر آن ابدال
چهار صد و نصیحت استماع حدیث کرد و او بجز یتحقق نیست و در دنیا از داودی روایت نهفته و از نیز سجی
سجزی مذکور را اول نسبت بسوی سجستان است و این از نوادر نسبت است و ولادت شیخ ابو جعفر محمد بن هبة الله
المکرم الصوفی مذکور در شب بیست و پنجم رمضان سال چهار صد و سی و هشتم و بعضی سی و ششم و بعضی سی و پنجم گفته اند
و وفاتش در شب یکشنبه پنجم محرم سال شصت و سی و یکم در بغداد روی داد و در باب اود در شونیزیه مدفون گشت سبحان الذی لا یموت

۳۷۲ ابو الفرج عبد المنعم بن ابی الفتح ملقب بشمس الدین فه

عبد المنعم بن ابی الفتح عبد الوهاب بن سعد بن صدقة بن الخضر بن کلیب مکنی بابو الفرج و ملقب
بشمس الدین حاشی حرانی میلاد و مسکنش بغداد است و بمذهب حنبل و عملش تجارت و در حدیث سماعات
عالیه داشت از اقطار زمین و اکناف عالم از برای کتب و تعلم که بسیار او شدند و بکلی در طلب آن علیه
دلال و مسموعات بآورین نیز نازل گشت ولادتش در شهر صفر سال پانصد و پنجم و وفاتش در شب سه شنبه بیست و هفتم ربیع الاول
سال پانصد و نود و ششم در بغداد بود و در باب دو در مقبره احمد بن حنبل در باب حرب نزدیک به روامی مدفون شد

٣٧٣ ابوغالب عبدالحمید بن یحیی کاتب المشهور

وتا کاهی در نفس فرو بست در شعر و انس و ذهن او ضعیف و در بیت و دیگر چه جلد و رشت کز کرفته
بود والله اعلم عبدالحمید بن یحیی بن سعید مولی بنی عامر بن لوی بن غالب کنیتش ابوغالب در نگارنده
و بلیغ و مشهور و در بلاغت مرد ممتاز بوده تا بدانجا که گویند افتتاح رسائل بعبدالحمید و اختتامش بعبدالحمید
در فنون کتابت و سایر فنون علم و ادب پیشوای اقران بود و او مردم شام است و از نخست آموزگاری کودکان
روزی میبود و از آن پس بهتری میشد و نگارندگان از وی علم نگارش آموختند و براه کام بروی و باز راه او
اقتفا کنند و همانا کسی که طریقت بلاغت را در ترسل آسان کرد و قاعدت رسائل او نهاد و رقعات در اول
کسی است که رسائل را مطول کرد و اینکه در فصول مکتوبات تحمیدات نگاشت مردمان بحبر او وزن کنند
و او وزیر مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و آیینی بار ع های بنی امیه معروف بجعدی نگارش میکرد و روزی
یکی از کارکنان مروان غلامی سیاه از بهر مروان پیشکش کرد مروان او را در نظر بسیار اندک آمد ابوغالب را فرمان
کرد که در مذمت عامل کتابی مختصر کند او نوشت و در این کار نکوهش نمود پس ابوغالب بنگاشت لَوْ وَجَدْتَ لَوْنًا
شَرًّا مِنَ السَّوَادِ وَعَدَدًا اَقَلَّ مِنَ الْوَاحِدِ لَاَهْدَيْتَهُ وَالسَّلَامُ اگر رنگی بدتر از سیاهی برو شمار اندک
از یکی بود هر آینه بر آن تمامی و از سخنان او است القلم شجرة ثمرها الالفاظ والفكر لؤلؤة الحكمة یعنی خامه
را نیزه درختی است که بارش سخن است و اندیشه دریایی است که لالای آن حکمت بود و نیکی است و در حضرت ابراهیم
ابن عباس الصولی از عبدالحمید سخن میکرد ابراهیم گفت بوکه نظم او سخن را اعانت و یاوری او بود دیگاه آرزو
نبوده ام از کلام نگارندگان سرایش جز آنکه کلام او را تمییز کنم و در یکی رسائل ابوغالب است النَّاسُ اَصْنَافٌ
مُخْتَلِفُونَ وَاَجْنَاسٌ مُتَبَايِنُونَ عَلَى مَضِنَّةٍ لِلْاِتِّبَاعِ وَعَلَى مَظِنَّةٍ لِلْاِتِّبَاعِ یعنی مردمان نمونه های بسیار کون
دقسام مختلف تباینه هستند گروهی سبب دیگری و نفیس هستند و سزاوار است پیدا کردن از آنگونه که دریخته نبود
دیگری دریابنده و انبوهی گران و بجای جدا گشت دیکار و فایده لذوکسر از پاهردایی ایشان باز دهم و در ازلی
در ساطت و سفارش تن بکوشم یکی از روسای قوم نوشته ای پیاده کنی برو در آن ایام کات گماشته بود حق موصل
كتابي اليك عليك لحقه على ادراك موضعا لامله ورأى اهلا لحاجته وقد انجزت حاجته
فصدق امله بنیز حق آنکس که نوشته نزد تو رساند تو مانند حق او است بر آنکه او را تو را امل و موضع آرزو
در آورنده حاجت خویش دیده و سزاوار برآورده نموده امید بعد انست و من حاجت او را در نگارش و تمامی
نامه سوی تو ادا کنم تو هم بنیز آرزوی او سوی برآور و حق او ادا کن و از کلمات ابوغالب است خیر الکلام ما
کان لفظه فحلا ومعناه بکرا بهترین سخنها آن است که الفاظش نیکو و معانیش بکر و تازه باشد طبع و اندیشه
بر بعض دیگران مسبوق بدان کلام باشد و تا بازکه از طبع زایش کرده و ابوغالب این شعر را انشاد فرمود
اذا خرج

يقال علق مضنة وعلق الفساد از نفیس یعنی نفیس

اذا خرج الکتاب کانت دویهم قسیا واقلام الدوی لها نبلا

بالجمله او را رسائلی مدونه است و در تمامت وقایع و محاربات مروان در سرانجام روزگارش حضور داشت و از این سخن در جواب ابو
مسلم هر هنگامی که خبر این خبر نگارش رفت مدت نمیداد تا مروان زوال دولت و مملکتش یقین کرد با ابوغالب
گفت چنان الصواب شمرده ام که سوی خراسانی و کارزار و نزدیک دشمن شوی و چنان باز نمایی که از در حیلت و کیده
جز اینان از زیرکی و ادب تو در شگفتی هستند و بکتابت تو حاجت دارند از این امر در باره تو نیک اندیشه رانند
بدان هنگام لکن توانایی یافتی سعادت زنده که نیرومندی کنی جز از حفظ و حرمت بود که تو عاجز خواهی بود
عبدالحمید گفت این کار را سود آورتر میشمری و به نیکی که تو گفتی تو نشوم از بهر تو از زشتی آن امر است تو ناخوش است لکن
از بهر من بسیار نکوهیده و قبیح است امر اختیار شده و نیک شناس نخواهم و هیچ راه دانشوم و بصبوری
کار کنم تا ضرر کشتی و دیگر کاری نه کرد تا بوکشته شوم و این شعر انشاد کرد

اسر وفاءً ثم اظهر غدرة فمن لي بعذر يوسع الناس ظاهره

و این مؤلف مسعودی در کتاب مروج الذهب مذکور داشته است که عبدالحمید با مروان بقتل رسید و کشته شدن
مروان در روز دوشنبه سیم ذی الحجه سال یکصد و سی و دوم در قریه بوصیر نام جهتی از اعمال فیوم در دیار مصر
و من بنجاله در سفرهای او نگاشته دیدم که چون مروان بن محمد الاموی مقتول شد عبدالحمید در جزیره مخفی بود و ابن المقفع را
نشانی یافته و او را با خود داشت و ابوالعباس السفاح را گفتند او را عبدالجبار بن عبدالرحمن صاحب
شرطه بود عبدالجبار طشتی را با آتش از وجه تفته ساخته و بر سر او گذاشت تا بمرد و عبدالحمید از مردم انبار بود
دور ویه سکونت داشت و استاد او در کتابت سالم مولی هشام بن عبدالملک بود و محمد بن الایاس الیزیدی بسالار او
گفته است که بحضرت منصور برادر سفاح دوم خلیفه بنی عباس بعد از قتل مروان بن محمد الجعدی عبدالحمید کاتب
و بعلبک مؤذن و سلام حادی را حاضر کرده منصور بدان اندیشه شد که یکسره را مقتول گرداند چه ایشان از یاران مروان
بودند پس سلام حادی او از حسن نیک ملتمس است گفت یا امیر مرا بجای گذار چه من در جودت حدی از تمامت
مردمان نیکوترم منصور گفت حدای تو بکجه درجه است گفت شتران سه روز بدار و آب و مر سالی آنگاه بانگاه
برده و چون بانگاه بر من آواز ایشان را بچار بر کشم و چنان بخوانم که سر از آب بر گیرد و آب ننوشند تا محو خالی
نوم منصور فرمود شتران حاضر کردند و سه روز تشنه بداشتند پس آنگاه سر دادند چون سر به آب کردند سلام با آواز حدی
حه ابرکشید شتران از نوشیدن آب سر باز گرفته بجانب سلام ساکت شدند منصور از قتل سلام چشم پوشید و آنگاه
او را جایزه بداد و رزق و ادرار او مقرر داشت آنگاه بعلبک مؤذن گفت یا امیر مرا باقی گذار گفت تو
چه هنر است گفت من اذان گویم گفت اذان تو بکجه درجه رسیده است گفت کنیز که را فرمان کنم تا از بهر تو

عشرت ماضر که این دولت گرفته بدولت تو آب بر نیل پس فرا ابد باد اذان بگیم داد و تجرد هوش شود عشق
زایل کرد تا کاغذ ابریق از دستش بیفتاد و نخواند پس منصور جاریه را گفت که ابریق را آب کن و عشر در
پیش روی منصور انداخت آب بدست او میریخت و بعد یک ترویج بگفت اذان گو دیگر بخواند جاریه ابریق
از دست بیفکنده مات و حیرت زده ماند منصور از خنده او نیز در گذشته جایزه اش بداد و از بغداد رخت بر قرار که
بجدا جامع فرستاد که اذان گوید و عبد الحمید گفت یا امیر مرا تا که گذار گفت ترا چه بهتر است گفت نزار تا مرتبه مردم
جهان در فن کتابت برتر و کنیه ترم منصور گفت تو همان کسی که آن گواز نکو میده با حسن و آن صاحب
رهه آوردی این بگفت و تعبیر او آن خاطر از نخست بدولت و حمایت او رسید قطع که پس گوش برد و دیگر
هوای نیک تر دانند این خبر که ام واقوت دلیر عبد الحمید المعیب کاتب ماهر و مثل بود در بار شاعر
نگارندگان است و یعقوب بن داود وزیر مهدی بود او نیز پس مذکور فاخر در پیش روی عبد الحمید مذکور کتابت
مرکب ابراهیم بن جبله بکید دقت عبد الحمید کاتب خط مرا بدید و لب را بدید گفتم با من گفت قلمت بیدار خلقت نکو
شود گفتم آری گفت بیدار قلم دراز کن و نیز بتراش ز به ساز و قط قلم را بخرف راست بزن پس من چنین کردم و خطم
نکو گشت و بو صیر … موضع … و بیرازد او … که را مهم است و بعضی گفته اند مروان
الکعفه و فرار آمد با که رسید … در … گفت این قریه … گفت بو صیر مروان گفت
الا الله المصیر و در همانجا کشته شد و این سرگذشت مشهور است مترجم گوید در بعضی نسخ صحیحه قصه ابراهیم بن جبله
و بیان عبد الحمید از باب خط مذکور نیست عالم علوم خفی و جلی حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام بعبید الله
ابی رافع که در شمار نگارندگان آنحضرت است … کلمات او را نگارش خط خوش آموز کاری زیرک
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلِقْ دَوَاتَكَ وَأَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ وَقَرْمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ
فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ … و اصلاح کن دوات خود … زبانه خامه خود را
دراز کن … میان سطرها را … میان حروف … چنین نکوتر است …
از این پیش در ترجمه ابو الصلت امیة بن عبد العزیز اندلسی بو صیر مذکور شد … بو صیر
… مروان … در آنجا … دیگر بو صیر السدر … دیگر بو صیر
… از کوره فیوم دیگر بو صیر … والله اعلم بالصواب عبد المحسن بن محمد بن احمد بن غالب بن غلبون ٢٧٤ ابو محمد عبد المحسن بن محمد الصوری الشاعر
الصوری الشاعر المشهور کنیتش ابو محمد و شاعری نامدار و در شمار فضلا و مجیدین ادبا است
اشعارش با الفاظ بدیعه و معانی حسنه است کلامش رائق و روان و نظمش نکو و از نکویان مردم
شام است و او را دیوان شعری است … آغاز

اوی

اتری بشار ام بدین — علقت محاسنها بعینی
فی خصرها و قوامها — ما فی المهند والردینی
وبوجهها ماء الشباب — خلیط نار الوجنتین
بکرت علی وقالت — اختر خصلة من خصلتین
اما الصدود او الفراق — فلیس عندی غیر ذین
فاجبتها ومدامعی — تنهل مثل المازمین
فکانما قلت انقضی — فمضت مسارعة لبینی
ثم استقلت این حلت — عیسها رمیت باین
ونوایب اظهرن ایا — می الی بصورتین
سودتها واطلتها — فرایت یوما لیلتین
لا تفعلی لا تجعلی — ان بینک حان بینی
هل من اخ حر یعین فتی النضار من اللجین
فلقد جهلتهما البعد العهد بینهما وبینی
متکسبا بالشعر یا بئس الصناعة فی الیدین
کانت کذالک قبل ان یاتی علی بن الحسین
فالان حال الشعر حالته کحال الشعرتین
اغنی واغنی مدحه العافین عن کذب ومین

و این قصیده را عبد المحسن در حق … بن الحسین … وزیر ابو القاسم بن المغربی انشا کرده و این قصیده طویله
و بس تازه و نیکوست و از جمله این حکایت ظریفه است و این حکایت این است که در نزد
عقلا … رئیس … او … المغنین بخوانند پس یکی از شعرا که نزد او بود او را با این قصیده
مدح گفته این شعر را در جمله آن اشعار قرائت کرد

ولک المناقب کلها — فلم اقتصرت علی اثنتین

رئیس این اشعار را … جایزه بزرگ او را عطا کرد پس مردی … گفت
بدرستی یکی از … این قصیده از عبد المحسن است رئیس گفت من نیز مید انم و این قصیده را
در حفظ دارم … فرو خواند … گفت پس … است … با این قصیده … او …

لكن وجایزه عطا ننمود رئیس گفت این کار نکردم مگر بواسطه آن یک شعر در آن قصیده درج کرده بود و آن این است

ولك المناقب كلها   فلم اقتصرت على اثنتين

چه این بیت از جمله اشعار عبدالمحسن نیست و فن ذو المقبلین تهمتی بد داشتم و این شعر جزو دیگر نشده است و در نهایت جودت و حسن است و هم این اشعار از جمله ابیات عبدالمحسن است لکن ثعالبی در کتاب خود و ذیل کتاب یتیمة الدهر قرار داده است گفته است این ابیات از ابوالفرج بن ابی حصین علی بن عبدالملک الرقی اصلا است و پدرش قاضی حلب بوده و قضاوت بپدر داده از کدام یک است لکن این اشعار در دیوان عبدالمحسن است و ثعالبی بعض حرفها را ذکر کرده است و بغیر از ما آنها نسبت داده است و در این جمله غلط رفته است شاید این بیان هم بنسبت این اشعار با بی الفرج از جمله آن غلطات باشد و در دیوان عبدالمحسن مذکور است در آن ابیات بسود رقی برادرش عبدالصمد گفته و آن اشعار این است

واخ مسه نزولی بقسوح   مثل ما مسني من الجوع قسوح

بت ضيفا له كما حكم الدهر   وفي حكمه على الحر قبح

فابتدانی یقول وهو من السكره   بالهم طافح ليس يصحو

لو تغربت قلت قال رسول الله والقول منه نصح ونجح

سافروا تغنموا وقد قال تمام الحديث صوموا تصحوا

و صاحب یتیمه این دو بیت را از عبدالمحسن نگاشته

عندى حدائق شكر غرس جودكم   قد مسها عطش فليسق من غربا

تداركوها وفي اغصانها رمق   فلن يعود اخضرار العود ان يبسا

و قبر پدر کورش را از حسان خود گذشته این شعر را گفته

عجبا لي وقد مررت على قبرك كيف اهتديت قصد الطريق

اتراني نسيت عهدك يوما   صدقوا ما للميت من صديق

و هم این در عبدالمحسن و پیر اجل رحمت کرده و او را نیک در بر دند عبدالمحسن گفت آنچه و فرمودند این را بگفت

رهينة احجار ببيداء ردتك   تولت تخلت عروة المتمسك

وقد كنت ابكي ان تشكت وانما   انا اليوم ابكي انها ليس تشتكي

و این شعر از این شعر منتسب به نوا است قوله

وشكيتي فقد السقام لانه   قد كان لما كان لي اعضاء

ابوطاهر

و ابو محمد عبدالله بن محمد معروف به ابن سنان الخفاجی الحلبی این معنی را در این شعر که از جمله قصیده مطوله است درج کرده است

بكى الناس اطلال الديار وليتني   وجدت ديارا للدموع السواكب

٣٧٥ ابوالميمون الحافظ عبدالمجيد ابن القاسم العبيدي فح بالجمله محاسن او فراوان است و مضمون تمام او نگارش باعث کاغذ است و در روز یکشنبه نهم شوال سال چهارصد و نود و هم هجری وفات کرد و از روز کارش قبتر از شصت سال رکن شته بود و غلبون بفتح غین معجمه و سکون لام و ضم باء موحده و بعد از واو نون است و صوری از این شعر مذکور است و الرهیم عبدالمجید الملقب الحافظ بن ابی القاسم محمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور ابن القائم بن المهدی عبیدالله کنیتش ابوالمیمون است و از نسبت ایشان و مختصر از جهاد او مذکور گردید بالجمله در روز مقتل پسر عمش در قاهره با وی بولایت عهد و تدبیر مملکت و سلطنت بیعت کردند تا کار آن فرزند را از آمر در شکم مادر بود بظهور آید چنانکه در آخر بیان ترجمه الآمر قبلا مذکور شد و چون بیعت کردند ابوعلی احمد بن الافضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدر الجمالی بر وی غلبه کرد و این نسبت پدر ابوعلی شاهنشاه در حرف شین معجمه مذکور شد غلبه ابوعلی بر عبدالمجید در بامداد روز بیعت او بود و چنان بود که از آنکه آمر افضل را بکشت و اولاد او را ولادت انداخته ابوعلی مذکور نیز در زندان افتاد و چون آمر کشته گردید لشکریان ابوعلی را از زندان رها کردند و سپاهیان با وی بیعت نمودند و ابوعلی بسوی قصر شتافته حافظ مذکور را بگرفت و در امر سلطنت پایدار شده بر نیکی دادرسی قیام نمود و از هر کسی چیزی بعنف و مصادره گرفته بود انها نمود و مذهب امامیه را ظاهر ساخته با ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین تمسک کرده حافظ و اهل بیت او را رفض کرده و از برای حضرت قائم محمد المنتظر فرجه در آخر زمان دعوت کرده و نیز عمر را شیر معروف با نام خطاب است و نام مبارک آن حضرت را بر سکه نوشت و هم فرمان داد که در اذان گفته شود و بدین کونه بود تا مردی از خاصه در بستان کبیر که در ظاهر قاهره واقع است در نیمه محرم سال پانصد و بیست و ششم بروی تاخت آورد مقتولش ساخت و این کار بتدبیر حافظ بود پس لشکریان از زندان بیرون آورده حافظ را به امارت سلام نام او در منابر دعوت نمودند ولادت حافظ را در عسقلان در محرم سال چهارصد و شصت و هفتم در رجب شصت و هشتم گفته اند و در روز قتل آمر با او بیعت کردند و از پس تاریخ قتل آمر در ترجمه او در حرف میم مذکور گردید پس از آن با استقلال دعوت با وی بیعت کردند در روز قتل احمد بن الافضل در تاریخ مذکور و وفاتش در شب یکشنبه پنجم جمادی الآخره سال پانصد و چهل و سوم و بقولی چهل و چهارم بوده و بعضی گفته اند ولادت او در سیزدهم و بقولی یا نهم در ماه شعبان چهارصد و شصت و هشتم بود و سبب اینکه میلاد

حافظ در عسقلان رفت و حال این بود که پدرش از مصر بسوی عسقلان در قاهره و در مصر قحط و غلا در گرفت و کار
بود روزگار جدش مستنصر و این تفصیل در ترجمه مستنصر در حرف میم مذکور گشت پس ابو القاسم پدر او
در عسقلان اقامت کرد تا روزگار نیک شد و وسعت و زوال شدت فرارسید حافظ مذکور در عسقلان
بعرصه وجود خرامید شیخ عز الدین بن الاثیر در تاریخ کبیر خود بدینگونه نگاشته است که جهت و علم آن سلاطین و
و در میان این جماعت کسی که پدرش متولی امر خلافت نبوده الا امر نشد مگر حافظ و پیر العاضد عبد الله
و عاضد از بنی عمش در تاریخ عادله مذکور و سبب تولیت این حافظ امر سلطنت را این بود آنگاه که آمر
وفات کرد فرزندی بجای نگذاشت مگر زنی حامله و اهل مصر مضطرب گردیده گفتند از این خاندان هیچ امامی
و خلیفه نمرده است مگر آنکه فرزند زنده از وی بجای نهاده است و را امامت او تصریح و تخصیص کرده است و آمر را آن
فرزند در شکم مادر بوده تصریح بامامت کرده بود و چون آن زن بار فرو گذاشت دختری بود و این سبب دعوت
حافظ و احمد بن الافضل ابن الجمالی بود شرح حالش و بدین سبب بود حافظ متولی امر خلافت نبود با حافظ
بولایت عهد بیعت کردند نه بامامت متعقد چه آن جماعت منتظر بودند که آن زن فرزند زاید و حافظ نایب
او گردد و این حافظ بواسطه مرض قولنج بسیار دقت رنجور بود پس شرماه دیلمی و نقولی موسی نصرانی از بهر
این مرض طبل جهت بساخته و بادشکن بود و در خزینه این خلفا بود تا کاهی الملک صلاح الدین دیار مصر
بود در حینیکه آورد آن طبل بود بشکست و این قصه مشهور است که از فرزندزادگان شرماه مذکور مراحدیث
کرده حدیث این طبل بود از معادن سبعه ترکیب کرد یعنی از زر و نقره و مس و غیرها در وقت خراب
کانه هریک در عیب اشرف خود جاری و هر یک از آنها را در وقت خود کار پیاده بود و حقیقت آن
طبل این بود چون انسان آن را بزند باد از مخرج او بدر شده و از علت قولنج بسیار نافع و مفید بود
ترجمه کرد این شرح در قصه جعفر بن یحیی بن خالد برمکی حکایت ... و طبل مذکور گردیده سلیمان بن
عبد الملک از طرف کند از نخست بخارات و آواز به سلیمان انفلاح و در این باب سخن مبسوط نگاشته شد
عبد المومن بن علی القیسی الکومی کنیتش ابو محمد است داود جمالی کسی است که محمد بن تومرت معروف [٢٧٥ ابومحمد عبد المومن بن علی القیسی الکومی خط]
بمهدی از بهر امر خلافت او قیام کرد پدرش در میان قوم و طایفه خود میانه حالی بود و در عمل کل سازی دستی داشت
ظرفهای گلین میساخت و بیفروخت و کار ازینکه راست میکرد و مردی با خرد و سلیمان و دوقار بود حکایت کرده اند
که عبد المومن بروزگار کودکی یک روز بخواب بود در پیش او و پدرش مشغول گلین سازی بود که آواز زنبوری
شنید بگوشش رسید سر برکشیده و دید ابری سیاه از زنبور شده فرود آمده است که یکسره بخانه او فرود آمده پس زنبوران فرود
شده و بر عبد المومن زدن گرفتند و او بخواب بود و او را تمام فروگرفته و عبد المومن بحال در خواب بود

دیده اوشد

دیده او شد و در پدرش او را بان حال دید از بیم بچه کمتر برکشید مادرش او را ساکت کرد و مادرش گفت بجان عبد المومن بیم
دارم گفت بلکه بروی تیزت و من شگفت دارم از چیزی که در این امر بروی دلالت دارد پس دلالت نمودار از کلی پشت
دیده برنشینم راست که بر فراز سر او ایستادم تماشای زنبوران را میکردم با او چگونه کار کرده پس زنبوران تمامت طیران
گرفته و کودک سر از خواب برکشید و او را هیچ دردی در تن نرسیده بود مادرش او را جستجو که اثر نیش نیافت و درد بر
در او ندید در تعجب ایشان مردی بود از فال گیری مشهور بود پدرش تعریف او شده قصه زنبوران بر آن گفته بود با خبر
نمود آن مرد زجر گفت نزدیک است او از پسر او شأنی و منزلتی حاصل شود که مردم مغرب بر طاعت او
در کشند پس کار او بدانجا رسید که مشهور و معروف است و در بعضی تواریخ مغرب نگاشته اند که ابن تومرت بکتب
دست یافته بود از آن پس بجفر میسامیدند و در آن کتاب کارهای حادثات او شد و قصه عبد المومن و صفات
و نام او و آنکه ابن تومرت در تلاش نزدیک او آمد خواهد جست و او را طلب خواهد کرد تا او را دریابد نوشته شده بود
پس ابن تومرت با عبد المومن صحبت کرد و عبد المومن در آنوقت بسن جوانی بود و ابن تومرت او را اکرام و تعزیز
میداشت و بر یاران خود تقدیم میداد و اسرار خویش در چشم و با او بسوی مراکش شدند و صاحب مراکش در آنوقت
ابو الحسن علی بن یوسف بن تاشفین ملک الملثمین بود و در میان ابن تومرت و ابو الحسن وقایع و فصول ... را
از شرح آن ... موجب تطویل است و ابو محمد از آنجا برفت و بسوی جبال متوجه شد و اجتماع کردن مردمان
را الحاصل بنمود و با الجمله ابن تومرت بجای از بلاد دست مالک نشد بلکه عبد المومن بعد از مرگ ابن تومرت
آن بلاد را بدست آورد آن شکریان که ابن تومرت آراسته کرده بود و ترتیب حالم نموده مالک گردید
و همه کارها ابن تومرت آثار کتاب تفرس میکرد و هر وقت او را میدید این شعر میخواند

تكاملت فيك اوصاف خصصت بها ... فكلنا بك مسرور ومغتبط
السن ضاحكة والكف مانحة ... والنفس واسعة والوجه منبسط

و این رحلت را باید الشیخ غزالی شعر مشهور منسوب میشمرند و ابن تومرت را انجام کار کوشش این جهت
شاید که تنها بر روز خواهد داد ابن تومرت صحبت نبوده است اما او خلیفه را بحکم بن علیه
امیر ابن تومرت بحسب وصیت و اشارت او عبد المومن از بهر خود مقدم و گرامی میداشتند
از این روی امر سلطنت از برای او با تمام و تکمیل انجامید و اول شهری که از بلاد را فرو گرفت
و هران بود از آن تلمسان پس از آن فاس بود از آن سلا پس سبته بود آنگاه بسوی مراکش
انتقال جست یا زده ماه آنجا را در بندان داشت پس مالک گردید و فرو گرفت او آن شهر بود در اوایل
سال پانصد و چهل دوم بود و امر سلطنت او استحکام گرفت تمامت مملکت مغرب و بلاد افریقیه

وبیشتر از شهرهای اندلس در زیر رایت امارت او افتاد و امیر المؤمنین نام یافت و نخستین خلال از هر سو
آهنگ شکاه او کرده او را بشمار نیکو ستایش کردند عماد اصفهانی در کتاب خریده مذکور نموده است
در آنکه او فقیه ابو عبد الله محمد بن ابی العباس التیفاشی در حق عبد المؤمن این بیت را انشا کرد

ما هز عطفیه بین البیض والاسل — مثل الخلیفة عبد المؤمن بن علی

عبد المؤمن اشارت کرد تا بشنودن این شعر اکتفا کنند و هزار دینار او را عطا کرد و چون قواعد مملکت از بهر او ممهد گردید
در روزگارش خبر بوی رسید از هر کس بشهر سلا رفت و در آنجا در دی نگشت روی چهره و دندان رنجوری در دهم
ماه جمادی الآخرة سال پانصد و پنجاه و هشتم بسرای رحمت شتافت و دیگران گفته اند او را سوی تینملک در
بجوار مهدی محمد بن تومرت گذاشته شده است کشیده بدانجا در خاک نهفته روزگار فرمانروائی او سی و سه سال و
شش ماه بود و هنگام مرگ سی یا کمتره داشته ادب بود از تاریخ او بیکر دار ابی و اوش او بلاد از نهم گفته اند
ه نگارنده آن تاریخ نوشته است که عبد المؤمن را دیدم سپری میانه بالا از کرسی میل جشم انبوه ریش درشت
بجز طوی القصه او پس از سپید دندان برگونه راست هم نقطه سیه جهت گردی و ولادت او بسال پانصد
و چهار در قاصد نود و شتم داشته اند و ولادت عبد بالمرابطه عبد الله بن محمد که است ملک کار او بر بسیاری کرده و مرد ما
در ماه شعبان هفتاد ولادت او و روز شنبه بند و از کفت خدا فرستی بر کنده با برادرش تولف بیان بسته خانه
از پس بکوهست ضاد و در ترجمه او مذکور شد که کوی بفتح کاف و سکون واو و بعد از آن یاء اینسبت
بسوی کومیه است و قبیله کوچکی است در ساحل بحر از اعمال تلمسان نازل شده اند و تولد عبد المؤمن در آنجا
در قریه واقع شد آنجا را تاجره گویند و اما کتاب جفر را ابن قتیبه در اوایل کتاب اختلاف الحدیث یاد
کرده است و بعد از نخستین فراوان گفته است که تا این تفسیر آن بقیه است و رافضیان از تفسیر قرآن کریم
بهره اندوه برسیده ابطن قرآن را ادراک کرده اند و این علم را از کتاب جفر دریافته اند و سعد بن هارون عجلی که
زیدیه بود مذکور بوده و در آن باب این شعر انشا کرده

الم تر ان الرافضین تفرقوا — وکلهم فی جعفر قال منکرا
فطائفة قالوا امام ومنهم — طوایف سمته النبی المطهرا
ومن عجب لم اقضه جلد جفرهم — برئت الی الرحمن ممن تجفرا

و آن اشعار افزونتر از آن است و در این جا نگاشته شد و بخش بیش چند شعر در اینجا مربوط بجفر است بگارش آن اختصار
رفت و ابن قتیبه بعد از نگارش این اشعار میگوید آن کتاب پوست جفری است و این جماعت ادعا میکنند امام
علیه السلام هر چه بدانستن آن محتاج میشوند و هر چه شدنی است تا روز بازپسین در آن نگاشته شده است و در آن جلد

ام رقم

رقم فرموده است مصنف میگوید مراد از این طایفه امام حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام است و از این رو نام آن حضرت
مذکور گردید و بیان جفر ابو العلاء معری بدین شعر اشاره کرده است

لقد عجبوا لاهل البیت لما — اتاهم علمهم فی مسک جفر
ومرآة المنجم وهی صغری — اریته کل عامرة وقفر

و قول ابو العلاء فی مسک جفر مسک بفتح میم و سکون سین مهمله بمعنی پوست است و جفر بفتح جیم و سکون
فاء و بعد از آن راء مهمله بر بچه گوسفند چهار ماهه رسیده گویند هنگامی که آن فراخ شده بود و از شیر باز گرفته شود
و ماده آن جفره است و عادت این جماعت آن قوم است که در آن روزگار در پوست و الواح و سفال
و مانند اینها نگارش میکرده اند والله اعلم بالصواب مترجم گوید و مهران بفتح میم و سکون هاء و بعد از آن فون لام
از مغرب است میان آن و تلمسان یک منزل راه و آن شهر کوچکی است و در کرانه دریا واقع است و بیشتر مردمانش اهل
کران بحلشه و نیز و هران موضعی است در فارس تلمسان بکسر تاء و فتح لام و سکون میم و بعضی تا گویند کلمه لام
نون آورند و در مغرب واقع است و تلمسان مشتمل بر دو شهر و دیوار بارو و در میان این دو قریب یک سنگ
انداز مسافت است یکی از این دو کهنه و دیگری تازه احداث شده تلمسان نام که او را بافرزت گویند خطط آن
بگذاشت منزل گاه لشکریان و یاران پادشاه است و اسم شهر قدیم اقادیر است جایگاه رعیت و این شهر
مانند فسطاط و قاهره مصر است تلا بفتح سین و لام و سکون است شهری است در اقصی بلاد مغرب و بعد از آن جز
شهری کوچک در غرب سیطوف نام و ابو عباس محمود بن است و اما فاس و بسته از این رو مذکور گویند در کلمه
نسبت بلادی باو و کلمه طیقو و تاجره بفتح تاء و فتح راء و حیم شهر کوچکی است در مغرب از ساحل تلمسان

۳۷۷ عثمن بن سعید بن بشار الاحول الانماطی الفقیه الشافعی کنیتش ابو القاسم و از بزرگان فقهای شافعیه است
از مزنی و ربیع بن سلیمان المرادی اخذ فقه کرد و ابو العباس بن سریج و جز وی از ابو القاسم فرا گرفتند و باب علم
و نشاط مردمان بغداد در بر گرفتن کتابهای شافعی را ابو القاسم از مزنی حکایت کرده است که گفت از سی سال
قبل گفتم در کتاب الرساله شافعی نظر میکنم و در هر مرتبه مطالعه کتاب چیز تازه پر استفادم گفته پیش از آن نیافتم
وفات ابو القاسم در ماه شوال سال دویست و هشتاد و هشتم در بغداد بود و ابو حفص عمر بن علی المطوعی در کتاب
المذهب در اکابر ائمه مذهب نام ابو القاسم میکند و اسم ابو القاسم عبید الله بن احمد بن بشار الانماطی است
و انماطی بفتح همزه و سکون نون و فتح میم و بعد از الف طاء مهمله نسبت با نماط است و فروش آن و بسط گستردنی
را گویند و ابوان مفرد آن سازند یا جز آن از اسباب در روز این بیش قطع اکثر مذاست که از پوست است
و بالین و غیر آن و مردم مصر این الات را انماط و بایع آن را انماطی گویند والله تعالی اعلم

ابو القاسم
عثمن بن سعید
الانماطی الفقیه
الشافعی
ص

ترجمه کریم جوهری در صحاح میگوید نمط ...
نوعی از گستردنی و نمط جمع آن است

۳۷۸
ابو عمرو
عثمن بن عیسی
المارانی ملقب
بضیاء الدین
ضا

عثمن بن عیسی بن درباس بن فیر بن جهم بن عبدوس الهذبانی المارانی مکنی بابو عمرو و ملقب بضیاء الدین و
معروف بکار و نیکی در آن شغل از ثقات فقهاء دانا از بود سپس در قاضی صدر الدین ابو القاسم عبد الملک حاکم دیار مصریه
بیش و از جانب او در قاهره نیابت حکومت داشت و در ایام کودکی در اربل در خدمت شیخ ابو العباس خضر بن عقیل
اربلی که در حرف خا مذکور شد اشتغال داشت پس از آن در دمشق شد و در خدمت شیخ ابو سعد عبد الله بن ابی عصرون
مذکور فقه قرائت نمود و ادب و فرهنگ باو حاصل شد در علم مذهب و اصول فقه مهارت یافت و در علم اصول
استوار گردانید و از شرح مهذب شیخ شافعی نگاشت که هیچکس مانند آن ننوشته بود قریب بیست جلد بود و آن کتاب را
بکمال نرسانید بلکه از کتاب الشهادات تا آخرش باقی ماند و نام آن کتاب را الاستقصاء لمذاهب الفقهاء نهاد
و لمع شیخ ابو اسحق شیرازی را در اصول فقه نوشته شرحی مبسوط در دو جلد نمود و جز اینها نیز تصنیف کرد و قبل از آنکه
قاضی صدر الدین وفات کند و وفاتش در شب چهارشنبه پنجم رجب سال ششصد و پنجم هجری بود ضیاء الدین مذکور
از نیابت عزل گردید پس امیر جمال الدین جبر بن الهکاری مدرسه او در قصر در قاهره بود رفته بود از
بعد از مدتی که تدریس آنجا را بدو گذاشت و ضیاء الدین در آن مدرسه بزیست تا که درگذشت و ذی قعده در
سال ششصد و دوم هجری در قاهره وفات کرد و در قرافه الصغری مدفون گردید و در روزگارش کوه یکی بر نمود
سال رسید و بعد از وی صدر الدین در تاریخ مذکور نیز در قرافه الصغری بخاک رفت و در ایام تولد او شد
بوده که در اواخر سال پانصد و شصتم یا اوایل پانصد و هفتم بوده که و سلطان صلاح الدین قضاوت دیار
مصریه را بدو پس از آنکه قاضی غزیه از اعمال مصریه بود در بیست و سوم جمادی الاخره سال پانصد و شصت و
شصت و نه بدو مفوض داشته بود و فیر بکسر فا و سکون تحتانی و بعد از آن را مهمله و جهم بفتح جیم و بعد از ها
ساکنه میم و عبدوس بفتح عین مهمله و سکون موحده و ضم دال مهمله و بعد از واو ساکنه سین مهمله است و مارانی
بفتح میم و بعد از الف را مفتوحه مهمله و بعد از الف دیگر نون این نسبت بسوی بنی ماران است و در مروج

۳۷۹
ابو عمرو
عثمن بن عبد الرحمن
ملقب به تقی الدین و
معروف بابن الصلاح
الشرخانی
صب

دو شنسا نهان زیر مرصد واقع است عثمن بن عبد الرحمن بن عثمن بن موسی بن ابی نصر النصری
الکردی الشهرزوری کنیتش ابو عمرو و لقبش تقی الدین معروف بابن الصلاح الشرخانی از جمله فقهای شافعی و یکی
از دانایان روزگار خویش است در علم تفسیر و فقه و اسماء رجال و آنچه بسته بعلم حدیث و نقل لغت است
و در فنون عدیده مشارکت داشت و فتاوی و کلامش استوار و درست بود و یکی از استادان من است و ازو
او بهره ور شدم از نخست علم فقه را در خدمت پدرش صلاح قرائت کرد و صلاح یکی از اهل تنبیه بزرگ
اکراد است ... را به بوده پس از آن پدرش او را بسوی موصل آورد و در آنجا مدتی مشغول تحصیل بود و مدد
رسید و در آنجا ... کتاب المهذب را تکرار مطالعه کرده بود با آنکه موی سبلتش بر ندمیده بود و پس از آن

نزد شیخ علامه

نزد شیخ علامه عماد الدین ابو حامد بن یونس در موصل اعادت کرد و اندکی در آنجا اقامت نمود پس بسوی خراسان رفت و از آن
در آنجا بود و در خراسان تحصیل علم حدیث کرد پس از آن بسوی شام متوجه گردید و در مدرسه ناصریه که در قدس
واقع است و منسوب بسلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب است تدریس می کرد و مدتی در آنجا بود و مردمان از او
اشتغال ورزیدند و از محبتش بهره ور شدند پس از آن جانب دمشق گرفت و در مدرسه رواحیه دمشق که
ابو القاسم هبة الله بن عبد الواحد بن رواحه الحموی بنا نهاده تدریس نمود و این ابو القاسم همان کس است که مدرسه
رواحیه حلب را نیز بنا نهاده است و چون ملک الاشرف بن الملک العادل بن ایوب دار الحدیث دمشق را بنا کرد
تدریس آنجا را با ابو عمرو واگذاشت و مردمان از بهر اخذ حدیث بدو متوجه گشتند و از آن پس از آن در مدرسه
ست شام نیز رسید و ست شام از نژاد خاتون دختر ایوب و خواهر حقیقی شمس الدوله توران شاه بن ایوب ... مذکور که آن
مدرسه بنا نهاده بود ... تدریس آن و این مدرسه در برابر بیمارستان نوری است و این زن دختر خاتون جان است که مدرسه
دیگر در ظاهر دمشق بنا کرد و قبر خودش و برادرش توران شاه مذکور و شوهرش ناصر الدین بن شیرکوه صاحب
حمص در آنجا بود و ابو عمرو بوظایف اعادت و تعلیقات ... و مردمان بدو ... الخلل در امر شغل یا امر ضرورت
موجب ... مقام داشت و در علم دین با بزرگ و پاینده بود و مصنف گردید در اوایل شوال سال ششصد و بیست و دوم
هجری در خدمتش او شدم و یکسال در حضرتش باشتغال علم حدیث کردم و ابو عمرو در علوم حدیث کتابی نافع تصنیف نمود
و هم چنین در مناسک حج کتابی نگاشت و چیزهای خوب درج کرد که مردمان بدان محتاج بودند و آن کتابی بسیط
و شرح است و هم او را بر کتاب الوسیط در فن فقه است اشکالات است و بعض از یاران او فتاوی و کلام
او را در مجلدی فراهم کرد و همه گاه کار او بر صلاح و سداد و اجتهاد در استوار گذشت تا که در صبح روز
چهارشنبه هنگام سپیده دم به بستر رحلت گسترد و جا خالی کرد روز بیست و پنجم ربیع الاخر سال
ششصد و چهل و سیم در دمشق بروی نماز گذاشته و در گورستان صوفیه در خارج دروازه نصر است دفن
شد میلاد وی در سال پانصد و هفتاد و هفتم در شرخان ... وفات پدرش صلاح در شب پنجشنبه
بیست و هفتم ذی القعده سال ششصد و هیجدهم در حلب بود و در خارج باب الاربعین در موضعی معروف
بجبلات در تربت شیخ علی بن محمد الفارسی در خاک شد تولدش تقدیرا در پانصد و سی و نه بود زیرا که تاریخ
ولادتش را تحقیق نیافته است و در حلب در مدرسه اسدیه منسوب باسد الدین شیرکوه بن شاذی است
و از نیز ... تدریس ... و چنان بود که در بغداد آمده در خدمت شرف الدین بن ابی سعد
عبد الله بن ابی عصرون در نامش گذشت باشتغال روزگار گذرانید ... مذکور در روز سه
شنبه هفتم رجب سال ششصد و سی و ... که در گورستان صوفیه دمشق در خاک رفت

و شهاب عبدالرحمن معروف بابی شامه در تاریخ خود مرتب سال بسال است میگوید وفاتش در ششصد و ...
وت الشام و شعر ابوب ... باو گفت در ذی قعده سال ششصد و شش تقدیم در روز جمعه شش تقدیم جان ملو
وفات یافته و از ابو عمرو تقی الدین معروف بابن الصلاح روایت که او گفت از شیخ صالح علی بن
الروس مروی خبر داده این کلمات را در خواب بر الهام کرد ادفع المسئلة ما وجدت التجمل بکلمة
فان لکل یوم رزقا جدیدا والالحاح فی المطالب یذهب البهاء وما احسن الصنیع الی اللهوف
ربما کانت العیر نوعا من ادب الله تعالی والحظوظ مراتب فلا تعجل علی ثمرة قبل ان تدرک فانک
ستنالها فی اوانها ولا تعجل فی حوائجک فتضیق بها ذرعا و یغشاک القنوط معنی به جای از اوزد
این مسئله باز کو جانا تحمل ناملایمات و پرورش زنان بار کلفت مشکل که بر صادرست تا آن بی دهد و زیبا بیت
دارو چه از ... که بود بر خیزد و آتش تعلم قضا روزانه زرانکه از مبادی بروش رزق و رفق مقرر ... آن روز است
والحاج و تشهید آن در مطالب و جستنها فروغ نگاه و بها بزداید و چه نیکو و پسندیده است نکو که نکون یا تیم دیگر
و نمک را ... و دستگیری فرماید ... و بار شکر بارگاه نوعی از نکته است و ادب خدای تعالیست
دیگر ... و با ... و هر کس ... بایست میراث ... نکن و از ... میوه و ثمره او
پیش از آنکه وقت آمدن ... فرا آمده ... و ... و در ... و در حقیقی درجه تمهاد
از زوال ... تاب ... و ... و ... و ... کرد و ...
نصری ... و ... و ... این ... ابو نصر مذکور است و ... بعع
بی نقطه دار و دار ... و خار ... الف ... ادیب ... نور است
مترجم ... در بعض نسخ ... از و توفی والده الصلاح ... والنصری الاخره نوشته ... و ... بالسین
مهمله و خا معجمه مضبوط است که ... در کتب ... ذکر شده است و در کتب ... این قریه ... مهمله ...
بدان اشارت کرده است والله اعلم عثمن بن جنی الموصلی کنیتش ابو الفتح و از مشاهیر نحاة و ائمه علم عربیه است
در خدمت شیخ ابو علی فارسی ... علم ... از وی مفارقت ... در موصل
بقراءت ... ابو علی ... در ... و ابن جنی ... که ...
... و در خدمت ... و قرائت ... کوفه ... و ابن جنی ...
... ابن جنی ...
... ابو ... ابن جنی ... سلیمان بن فهد بن احمد
الازدی الموصلی و ... مطلب ... اشارت کند و گفته

و ان اصحی

38 ابو عمرو عثمن بن جنی النحوی الموصلی سبع

وان اصحی بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی علی انی اؤول الی قروم سادة نجب
قیاصرة اذا نطقوا ارم الدهر ذو الخطب اولاک دعا النبی لهم کفی شرفا دعاء نبی
... این ... است ... و بعضی گویند ... او که ... در این باب میگوید و بعضی
این ابیات را از ابو منصور دیلمی دانسته اند
صدودک عنی ولا ذنب یدل علی نیة فاسدة
فقد وحیاتک مما بکیت خشیت علی عینی الواحدة
ولولا مخافة ان لا اراک لما کان فی ترکها فائدة
و در قصیده ... از ابن جنی ... در ... لنا ... و اکثر ... آن ... اشارت میشود و اما ابو منصور
دیلمی ... او غیر از این ... است و هو ابو الحسن علی بن منصور و ... سیف الدوله بن حمدان
بوده و ... شعر و طریف و ... و ... داشت ... و ... این باب ... است ... این ابیات است
یا ذا الذی لیس له شاهد فی الحب معروف ولا شاهده
شواهدی عینای انی بها بکیت حتی ذهبت واحدة
واعجب الاشیاء ان التی قد بقیت فی صحتی زائدة
و هم این شعر ... در باره ... غزال ... یک چشم ... گفته
له عین اصابت کل عین وعین قد اصابتها العیون
و ابن جنی را از جمله تصنیفات مفیده ... در فن نحو ... کتاب الخصائص و کتاب المنصف در شرح تصریف
ابو عثمان مازنی و ... در علم نحو و تعاقب و ... در شرح قوافی اخفش و المذکر و المؤنث والمقصور والممدود والتمام
فی شرح شعر الهذلیین والمنهج در اشتقاق شعراء حماسه و مختصر در علم عروض و مختصر در قوافی و المسائل الخاطریات
والتذکرة الاصبهانیة و ... از ابو علی فارسی است و تهذیب التلقین والمقتضب فی المعتل العین واللمع ...
والمهذب والتبصرة و جز اینها نیز نوشته است و ... شیخ ابو اسحاق شیرازی ... کتابهای ...
کتابهای او ... ابو اسحاق ... کتاب المهذب والتنبیه در علم فقه و لمع و تبصره در اصول فقه است و ابن جنی
دیوان متنبی ... شرح ... نام نهاد و آن دیوان ... متنبی ... نوشته
دیدم ... ابو الطیب متنبی از این شعر ... گفته است سؤال نمود
این شعر را باد هواک صبرت ام لم تصبرا ... در تصبرا الف ... گذاشته است ...
لم جازمه ... الف بجزم ... و لم تصبر ... متنبی گفت اگر ابو الفتح بن جنی در این مکان ...

با بن نور ابی حث و سواء است که ابن الف بدل از نون تاکید خفیفه است و در اصل لم تصرن بود و چون نون تاکید خفیفه وقف نماید بدل به الف سازند چنانکه اعشی گوید و لا تعبد الشیطان والله فاعبدا اصلش فاعبدن بود و چون وقف کند الف بدل آورد ولادت ابن حاجب از سال سبعین و سبع ماه هجرت در موصل و در روز جمعه واقع است از ائمه صرف المظفر کان ماننده در اوایل سعید و نقصوده در بغداد مهر بغداد حجت گشته و حاجب بکسر جیم و تشدید نون و بعد از آن یا ترکانی است ترجم کرده در طبقات النحاة بکلمه حاجب منسوب کن است و بسکون یا است و علم او بصرف اقوی و اکمل از علم او به نحو است و بیش آن زمان در جامع موصل تدریس علم نحو مشغول بود و ابو علی فارسی بروی بلغت و از مسئله از تصریف از او پرسید و ابن حاجب در بابی کتابی نحو ابو علی گشت قبل از آنکه عوره نوی موزکشتی از بنی نحو در رفت او علامت حجته چهل سال ملازم بود و بعلم الصریف او نکات و لطف الدبع برد های او گرفت و تعریف او چنین بود در سند و چنان بود که تو تشنیع میشد و با او از نحو گفتگوی که هر فن نحو شعر بروی قرات کنه تعلیم بزرگ داشتن او بود و منتشر درباره او سکفت ابن مرد سوم متبحر مرد مال قدرش نداند و اندازه اش نشناسد والله اعلم عثمن بن عمر بن ابی بکر الفقیه المالکی کنیتش ابو عمرو و معروف بابن حاجب و ملقب بکمال الدین است پدرش در ابان امیر عز الدین موسک الصلاحی و از حاجب کرد بود پسرش ابو عمرو مذکور در قاهره در ایام کودکی قرآن کریم ختم نمود و از پس از آن در فقه بطریقت مالک رجوع نمود پس بعلم عربیت و قرائت او کار برد و در جمع این علوم کمال براعت و مهارت حاصل کرده سوی دمشق انتقال داد در کهد جامع دمشق در زاویه مالکیه تدریس نمود و مردمان از بی ملازمت خدمت و استفاضه مجتمع بودند او بغداد از چند نفر در این سلف و امثال او بهره مند گشت و در جمع فنون متبحر گشته و علم عربیت در سایر علوم او غالب بود و در مذهب مالک مختصری تصنیف کرد و مقدمه نیک و موجز در نحو از آثار اوست کافیه نام نهاد و هم مختصری دیگر مثل آن در تعریف تصنیف نمود شافیه نام کرد و هر دو این مقدمه سوار شرح کرد و او در ترتیب و تبیین نامها و اسامی اشعار گفته

361 ابو عمرو جمال الدین عثمن بن ابی بکر معروف بابن الحاجب

حی فذّ و توام و رقیب	ثم حلس و نافس ثم مسبل
والمعلّی والوغد ثم سفیح	ومنیح و ذی الثلثة تهمل
ولکلّ مما عداها نصیب	مثله ان تعدّ اوّل اوّل

و هم ابن حاجب راست شعر

ای غد مع ید و ذی حروف	طاوعت فی الروی وهی عیون
و دوات والحوت والنون نونات	عصتهم واسرها مستبین

وابن هر شعر جواب ابن زهره است که مرقوم است

ربما عالج القوافی رجال فی القوافی فتلتوی وتلین
طاوعتهم عین وعین وعین وعصتهم نون ونون ونون

مرادش بعین وعین وعین شش غد و ید و دو است در شعری مذکور چه وزن هر یک از این سه کلمه فع است زیرا که اصل غد غدو و ید یدی و دو دوی بود و مرادش به نون و نون و نون دوات و حوت و نون است و هم در اصول فقه تصنیف نمود و تمامت مصنفاتش در نهایت خوب و مفید است و در مواضع چند با نحوئین مخالفت کرده و اشکالات و اعتراضات چند بر ایشان وارد آورده است و در ابواب طول از آنها متعذر است و از حقیقت ذهن و تیزی خاطر از تمامت مردمان بهتر و کرده بهتر است بالجمله ابن حاجب از دمشق بقاهره باز گشت و در روزگاری در قاهره بود و مردمان در خدمتش با تمامت ملازمت کرده و چند بار از بعضی گواهی ادا کن و او در آن بیانات نمود که بکرات فرآورده از در مسائل مشکله عربیت پرسش کرده و با کمال دقت تمام و شیخ نیکو جواب جمیع آنها را داد و از جمله سوالهای از ابن حاجب بود این مسئله اعتراض شرط بر شرط در کلام ایشان هرگونه ان اکلت ان شربت فانت طالق پرسیدم در حکم تعلیق ترکیب نیاید و حال آنکه تعیین تقدیم شرب بر اکل بسبب وقوع طلاق که لازم است آنکه اگر گوید ثم شربت لم تطلق و هم چنین سوال کرده از بیتی متنبی ابو الطیب متنبی را گفته است

لقد تصبرت حتی لات مصطبر فالآن اقحم حتی لات مقتحم

در کدام سبب موجب مجرور بعض مصطبر و مقتحم شده است و حال آنکه لات از جمله حروف و ادوات جر نیست ابن حاجب در هر دو مسئله فراوان بحث و جواب نیکو گفت و اگر نه بیم در ازی سخن می رفت بخان او را می نگاشتم بالجمله ابن حاجب سوی اسکندریه انتقال نمود و در آنجا باقامت فرود آمده بود و در آن روزگار کار او فراوان گشت و در گذشت روز شنبه بیست و ششم از شوال سال ششصد و چهل و ششم هجری در اسکندریه وفات کرد و در خارج باب البحر در تربت شیخ صالح ابن ابی اسامه مدفون گشته سعادتش در او چهل سال با نصره و سعادت در ایشان بود و در اسنا بقیع همزه و بکسر سین یعنی اسنا بفتح همزه و قیم نون و بعد از الف تای است از اعمال تو منیه در صعید اعلی مصر ترجم کرده در عمل لات بر قول است که بفعل کند عمل که الاسم مرفوع بعنوان آنکه مبتداء کرده و ما الخبر است و اگر منصوب بود معمول فعل مقدر خواهد چنانکه در لغة حذاری ولات حین مناص بار نصب حین از لات حین مناص و بنا بر رفع تقدیرش لات حین مناص کائن لهم السلام بر حکم لات میتوان عمل کند بصیده بر اسم سوار رفع خبر شود و قول اسم را موافق قول جمهور است و قوم تحقیق است که لات عمل لیس کند رفع دهد اسم سود و نصب دهد خبر سود و در معمول او اختلاف شده است در جمیع خبر میتواند بود فراء تصریح کرده است بر آنکه ادا خبر لفظ حین معمول لات تواند شد و خلاف قول سیبویه نمایان است و فارسی و جماعتی دیگر برآن رفته اند که لات در لفظ حین و در معنی آن شرح کرده در مختصر گفته است و تا در لا زیاد شده است و مختص است بنفی حیان و در قول حذاری تا کید و لات

[illegible]

دلات اوان صلح بقی مضاف اوان بنی بواسطه انقطاع او از اضافه مبنی بر کسر شده است بواسطه آنکه در وزن با نزال شبه است یا آنکه در تقدیر بنا او بر سکون است و کسره حاکم ابن بواسطه اصل التقاء ساکنان کسرات منتهای وجمیر یا آنکه مبنی شده است بواسطه بودن در اصل مضاف جمله پس بنا بر مبنی ساختن بحرف داده پس تقدیر دلات وان طلبوا پس جمله حذف شده و مبنی بر سکون کرده و تنوین بواسطه ضرورت است تنوین است در تحریر که این تنوین عوض از مضاف الیه است شد بود مستقیم

کچا کاسج

۳۱۴
الملک العزیز ابو الفتح عثمن بن صلاح الدین الملقب بعماد الدین
صه

عثمان بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب کنیتش ابو الفتح لقبش عماد الدین است از اطراف صلاح
صلاح الدین در دیار مصریه نیابت داشت در هنگامی که پدرش در شام جان بحق تسلیم نمود پدرش در دمشق وفات کرد
پس عماد الدین بدولت بیاری گروهی از کار آگاهان که گاه فرزندان بار کار بر مملکت پدرش استقلال یافت و این حدیث
مشهور است که پارس آن نیازی نیست هر باری می فرستند و نیکو رای فرمان می کرد بخشش از همه و با مردمان نیکو
می کرد و با اصحاب خیر و صلاح اعتقادی موفور داشت و در اسکندریه از حافظ سلفی و فقیه ابو طاهر بن عوف احادیث
شنیده و در مصر از علامه ابو محمد بن بری النحوی و از غیر ایشان حدیث استماع نمود و بعضی گفته اند که برادرش صلاح الدین
او را بسیار از فرزندان خویش برتر می داشت و چون ملک المنصور ناصر الدین محمد متولد گردید در آن وقت برادرش ملک العزیز در شام بود
و قاضی الفاضل در آن وقت در آنجا بوده پس این مکتوب بدو از بهر تهنیت ابن که بود فرستاد الملوک آجر بدی
یقبل الارض
مولانا الملک الناصر ادام الله تعالی رشده و ارشاده و زاد سعده و اسعاده و کثرت اولیاءه و عدده
و اعداءه و اشتد به اعضاده فیهم اعتضاده و انمی الله عدده حتی یقال هذا آدم الملوک و هذه اولاده
و ینهی ان الله تعالی وله الحمد رزق الملک العزیز عز نصره ولدا مبارکا علیا ذکوا سویا بوا زکیا
تقیا نقیا من ذریة کریمة بعضها من بعض و بیت شریف کادت ملوکه تکون ملائکة فی السماء و ممالیکه ملوکا
فی الارض میکبد این بنده در حضرت زمین بوسی و عرض بر رضای حق امر عظیم نشنه پادشاه بزرگ در ستایش او
و مردم بود در سایه ارشاد او مرضی و ملازمت و بخشش او بود و کاران بود بدست امرا او و زیر کلامت
و امتیاز یاران دیگر او بود و اوان و توانائی و قدرت آن بود قدرت و توانائی او شدید کرده اند و بود
فرزندان او بتوان بدیگر رشته او گو بنا این آدم پادشاه و این مردمان فرزندان او هستند و این بنده حضرت
سلطان بود و آن شکار رسید بود خدای تعالی عم نوال و جل جلاله ملک عزیز بود اقبالش عزیز باد و فرزند
دخترزاده و مصنف علی او کور تا دور الدخفا نیکو با کره و در که و در هر کار از ذریه آنچه از آن مثل بوده و حافظ
ز اسقوا و تو بگان که سلاطین ایشان ز نسل آسمان و نسل ایشان کاران زمین و زبان پاسته عطا و صدا
نگاه و ولادت ملک العزیز در قاهره هشتم جمادی الاولی سال پانصد و پنجاه و هشتم هجری روی نموده و مدان
نرم کان خوبی بسیار بیشه در عرض راه با دنبال شکار افکنده در رسید و هنگام بخت خدا که
از زین گرفتن و کشتن او و تب فرو گرفت و بسوی قاهره کش بیامد در ساعت هفتم شب چهارشنبه بیست و یکم محرم
سال پانصد و نود و پنجم بدیگر جهان رخت کشید و از خط قاضی الفاضل فصل در تعلق بر شرح حال ملک العزیز
صلاح الدین است نقل کرده ام و صورت آن این است ملک العزیز و در شنبه دوم محرم که هم سال پانصد
نود و پنجم در اسب و نجوم و مرضی بر ملک العزیز گران گردید چنانکه مردمان بر تباه او بیم ناک شدند و هم

در این ش

در این شب مرض فواق بروی چیره گردید جنبش رگهای او قوی و نبض او بستی نهاد و در بامداد بزرگان
از زیستن او نا امید شده جز نیم روز در این حالتی نگذشته و مردمان خرم شدند مرض او افزون گرفته با فراش
آمد و با آنکه از دو دیر او پوشیده داشتم شنیدم که چاکران درگاه و خوان گذاران و نگاهبان او حاضر شده بدینگونه
بود تا هنگام نماز خفتن شب چهارشنبه در آمد دیگر باره بیماری سخت گردید فواق گشت آنچه مرگ دهان بر گشود
تب بگشت و نبض باریک و هم عرق بروی چیره گردید در این هنگام چاک شب جان بجان آفرین سپرد و گویند که چون
شب برادران بود سپس فخر الدوله چارکسی و سیف الدین سر انقرو گروهی از بزرگان بر فراز شده و آن روز را
گواهی دادم از مرگ او سر آمد گشت گفت و این جماعت گفتند چگانگان خویش برای نگهبانی بسیار سپردیم و بر این که یکی
فرزندان او بود در آن وقت ده ساله و نامش محمد و لقبش ناصر الدین است جانشین و او سلطنت ذکر کرد و اتابک
و اتابک او بهاء الدین قراقوش باشد و گفته سلطان این پسر را نیابت سلطنت داد و قراقوش به تربیت او گماشته
و اراده داریم که امراء را جمع کنیم و خدام حضرت سلطان را فرستیم تا از جانب سلطان این پیام بدیشان برسانند
و چنان بنماید که سلطان زنده است و بیماری است این پسر فرزند کسی از فرزندان پادشاه است تا در اطاعت و بیعت
او سوگند یاد کنند و از این رو کار آید قاضی الفاضل مکتوبی بر ایشان گفتم لکن امرا را گویند که ما خواستیم که این
سخنان از زبان سلطان بشنویم و او بجواب چه فرمایند ایشان از آن اندیشه فرو نشستند و قرار بر آن نهادند که جمعی از امراء حاضر
شوند و بگویند سلطان چنین گفته و وصیت نامه نوشته و لکن ما ایشان را به جمع نمودارید این کودک بگوییم
منظر انجمن سخن امراء بازپسین بود لکن مخالفت گو آنچه این مشورت بود تا اتفاق نکنند الا هر کس که از امراء
حضور داشتند این سخنان را شنیدند و گفتند ما چنین کار اتفاق کنیم تا ترا با اتفاق باشد و ما در بیعت و اطاعت او سوگند یاد کنیم
تا این حیلی کنند و قرآن مجید حاضر کرده سوگند و اتفاق تمام کردند پس کار بدینسان بر آمد و جمع امرا ایشان را
هم قسم شدند کودک سلطان شد اکنون مردمان او را بتاجیدند تخت بنشست و همه بر گشتند و در خدمت او بایستادند و جمع
این بود صحیح قبل از آن بود ما باد دشمن بود پس از آن فرا بیش فرو افکار او نهاد و شروع در تجهیز و دفن ملک
العزیز که سور کور و سپار شده و در همان مکان دفن بود او را گذشته بعد و مردمان در باب این کار اجتماع کرده بود
نماز گذاردند و هر طرف نوحه و ناله و فریاد برخاست و تا هنگام سوختن از دفن او فراغت یافته و برادرش ملک الناصر
حلب گفتند لقب صلاح بود و این هم در همین روز بود و چون ملک العزیز وفات کرد قاضی الفاضل ملک العادل را
در دمشق بود مکتوبی که در تعزیت نوشته او را بعد از این کلمات است فنقول فی تودیع النعمة بالملک العزیز لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم قول الصابرین ونقول فی استبقائها بالملک العادل الحمد لله رب العالمین
قول الشاکرین وقد کان من امر هذه الحادثة ما قطع کل قلب وجلب کل کرب وشمل وقوع هذه الواقعة

١٧٥ لکل احد ولا سیما لامثال الملوک ومواعظ الموت بلیغة وابلغها ما کان فی شباب الملوک فرحم الله ذلک الوجه
ونضره ثم السبیل الی الجنة یسره واذا محاسن اوجه بلیت فعفا الثری عن وجهه الحسن والملوک
فی حال تسطیر هذه المقدمة جامع بین مرضی قلب وجسد ووجع اطراف وغلیل کبد نفقد فخر الملوک المولی
والعهد بمالکه غیر بعید والاسی فی کل یوم جدید وماکان لیندمل ذلک القرح حتی الحقه هذا الجرح
والله تعالی لا یعدم المسلمین سلطانهم الملک العادل السلوة کما لم یعدمهم بنبیهم صلی الله علیه وآله وسلم الاسوة
یعنی در مطلع دولت و بدایت سلطنت ملک العادل ... لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم واین غم ... و اندوه و
صبور ... و سپاس ... ملک و مملکت ملک العادل ... سزاوار سپاس گذاری و نخست ... کاش
جانا این حادثه بزرگ و بلیه عظمی ... پرده ... اندازه و چاره ... چنانکه هر کس در جهان ... مرگ
ناگزیر است ... بزرگان ... و بزرگی ... حوادث ... و اندوهان ... و مرگ ... از
نو واندرز کافی است ... در روزگار جوان و پادشاه کامران ... افسرده ... کرده ... کاه
وعبرت آینه کاه نیکوان ... بزرگ ... این صورت ... مرحوم ... و تجارت ... ناپرسی ...
... خرم و خرسند ... و دیدگاه ... و تباه ... ازروی ... خاک مسکنت و مذلت
... و این ... در این هنگام ... نگارش این مکتوب ... رنج ... و درد
اطراف و اعضا و سوزش جگر ... چاره ... اندوه ...
... در بیان این قضیه ... روزگار ... و ... غم و اندوه ... و ...
و غم ورنج ... و هنوز این جراحت ... دگر ... جراحت ...
از ... سلطنت ملک العادل ... و این نعمت ...
جانکه ... الملک الاعظم ... خرم ... این موهبت بزرگ ...
... بلد ملک العزیز بود در قرافة الصغری در قبه شیخ ... و ... در آنجا معروف است والله اعلم ٣٨٣
الشیخ عدی بن مسافر بن اسمعیل بن موسی بن مروان بن الحسن بن مروان الهکاری مسکن بعض از اجداد او سعد ... الشیخ عدی بن مسافر الهکاری الصالح المشهور صو
نسب او ... طریق ... الهکاریة ... شیخ مذکور ... از صلحای مشهور است و طایفه
عدویة ... منسوب ... نام او ... و صاحب ... او ...
ایشان درباره او از حد و اندازه ... او ... دانسته ...
روزگار ... شیخ مذکور ... مشایخ ... عقیل ...
و حماد الدباس و ابو النجیب عبد القاهر السهروردی و عبد القادر الجیلی و ابو الوفا الحلوانی ...

... که بعضی از آن کاری ... در جبل هکاریه که از اعمال موصل است ... گرفته ودر آنجا زاویه بنا نهاد ...
آن نوحی ... عظیم ... ایشان ...
بود و بعضی گفته اند که میلاد او در قریه ... از اعمال بعلبک ...
در آنجا متولد شده است مردمان زیارت ... وفات شیخ در سال ... و پنجاه ...
... در زاویه که ... مدفون گشت ... زیارتگاه مردمان است ...
بدان توسل جویند و فرزندان ... و ... اقتفا کرده اند ...
با ایشان ... اعتقاد ... حرمت و عظمت ... ابو البرکات بن المستوفی در تاریخ اربل ...
... مظفر الدین صاحب اربل ... که شیخ عدی بن مسافر ...
... در موصل ... وقت ...
و شیخ مذکور ...
... بلاد موصل در بلد جزیرة ابن عمر ...
٣٨٤ گویند والعلم عند الله تعالی عروة بن زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن ابو عبد الله عروة بن زبیر بن العوام صنا
قصی بن کلاب القرشی الاسدی ... کنیتش ابو عبد الله ... از فقهای سبعه مدینه است ...
... از ایشان ... زبیر بن العوام ... از صحابه ... و عشره مبشره
بجنت است ... رسول خدا صلی الله علیه وآله است ... اسماء دختر ابو بکر صدیق
... ذات النطاقین گویند ... عروة ... عبد الله بن زبیر ...
... مصعب بن زبیر ... و در حروف قرآن مجید از عروه
روایت ... ام المؤمنین عایشه ... و ابن شهاب زهری و دیگران
از وی روایت دارند ... عروه مردی صالح و پرهیزکار بود ...
... و این هنگام ... در مجلس ولید بن عبد الملک ...
در همان مجلس ... قطع ... ولید ...
استشعار ... در روشن ...
... عروه ...
... عروه ...
... عروه ...

لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا نیز از این سفر به ما رسید رنج و تعب و اندوه و نصب در اقدام و او را پس قطع پای
رست ... در کتاب المغازی و فضایل ... مرقوم است و اسحق بن ایوب ...
حفص و سلمة بن محارب گفته اند که عروة بن زبیر در خدمت ولید بن عبد الملک شد پسرش محمد بن عروه نیز با پدر همسفر بود
و محمد در یک روز در آخر از دوابه ضربتی یافته مرده بر زمین افتاد و بر عروه نیز آکله فرا گرفت و بر این حالت
از اوراد و اذکار خود بر کنار نماند ولید ... گفت پای تو را قطع کنیم عروه گفت چگونه میتوان ... پس قطع
از پای جدا کرد ولید ... قطع ... بوی خوش ... و در آنوقت عروه پیر ... سال بود و پای فرو ... یکی
بخشید و او ... عروه این آیه مبارک تلاوت کرد لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا
و هم در این سال جماعتی از بنی عبس به ولید شدند و در جمله ایشان مردی نابینا بود ولید از کوری دیده کاشف ...
گفت ... در ... وادی ... که در ... مجلسی از بنی عبس بود ... قول ... فرزند مردم ...
با گاه سیل ... و فرزند و مال ... ببرد ...
بود و این شتر ... روان شدم ... بشنیدم ...
بشنیدم ... کودک ... دیدم ...
کنم ... دیدگانم ... بعد از ...
نه اهل و نه مال و نه فرزند ... ولید ...
نزد عروه برید ... در میان مردم ... دوای ... دیده
مع الحدیث ... ابن ... کلمات ... تعزیت عروه تلقین کرده ... بود ... است
تعالی والله ما بك حاجة الى المشي ولا ارب في السعي وقد تقدم منك عضو من اعضائك
وابن من ابنائك الى الجنة والكل تبع للبعض ان شاء الله تعالى وقد ابقى الله لنا منك ما كنا
اليه فقراء وعن غيره اغنياء من علمك ورأيك نفعك الله وايانا به والله ولي ثوابك
والضمين بحسابك ... خدا ... تو ... بکار ... و ...
... نیست ... عضوی از اندام و پسری از فرزندان ...
پیش تر از تو ... بهشت ... روان ... بعض ... خداوند ... از ...
اعضا و فرزندان ... تو ... بهشت ... حاجت ...
و آن دانش و علم و رای تو است خدا ... تو ... خدا ...
تو را ... بیان است ... برادرش عبد الله بن زبیر مقتول گردید عروه در خدمت عبد الملک

شد او را ...

شد روزی با عبد الملک گفت می خواهم شمشیر برادرم عبد الله بن زبیر ... عبد الملک گفت آن شمشیر در میان شمشیرها است
نمی دانم از میان آنها باز دانم عروه گفت ... شمشیرها ... فرمود ... عبد الملک ...
تیغها ... عروه از میانه شمشیری که دندانه دندانه بود ... برگرفت گفت
شمشیر برادرم عبد الله این است عبد الملک گفت آیا این تیغ را از پیش دیده و شناخته بود عروه
گفت ندیده بودم ... چگونه ... گفت ... نابغه ذبیانی ... گوید

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ اَنَّ سُيُوفَهُمْ ‌ ‌ بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ

بیت ... و آنکه در این کرده دلیر ... گفت ... جز آنکه شمشیرهای ایشان از بسکه
در میدان کارزار بکار ... گشته است ... عروه همان کس است که
بئر عروه در مدینه طیبه است ... و در مدینه ... چاه عروه ... گوار
نیست ولادت ... در سال بیست و سوم و ... بیست و ... هجرت وفاتش در قریه ...
بدو نیز ... فرع ... از ناحیه ربذه است مابین آن و مدینه چهار
شب ... در ... بسیار و آب فراوان دارد و وفات عروه در سال نود و ... دیگر ...
بود و در همان مکان مدفون گردید ابن سعد ... گفته و این سال را سنة الفقهاء خوانند و از این
پس ... هشام ... نوشته است عبد الملک بن مروان و
عبد الله بن زبیر و دو برادرش مصعب و عروه مذکور ... با هم موالفت و مجالست داشتند
روزگار معویة بن ابی سفیان در مسجد الحرام فراهم شدند ... باید تا آرزوهای
خود را در خانه خدا ... عبد الله بن زبیر گفت مرا آرزو ... ملک حرمین و ...
منصب خلافت ... مصعب بن زبیر گفت آرزوی من ... عراقین عرب و عجم ...
... و سکینه دختر امام حسین علیه السلام و عایشه دختر طلحه ... نکاح در آورم ...
عقیلت قریش ... عبد الملک گفت آرزوی من این است ... سلطنت ...
معویه ... عروة بن زبیر گفت ... آرزوی ...
... زهد و عبادت ... آخرت ... بهشت یابم و ... علم ...
روایت کنند ... روزگار ...
... هر یک آرزوی ... دریافته
و در ... عبد الملک بن مروان ... گفت ...

در ... نسخه ... کعبه

چنان جای آن جمع کشته بود بعد از آن بر از کرد و الله اعلم برحم کوید اصمعی از ابو عمرو که هم ابو الزناد کی
نامند و او از پدر خود روایت کرده است مصعب و عروه و عبد الله پسران زبیر و عبد الله بن عمر این
چهار نفر در خانه خدا در پای حجر الاسود فراهم شدند و گفتند هر یک از خدا آرزوی که بود بخواهیم
و تمنا نماییم عبد الله زبیر گفت من در آرزوی ولایت و امارت حرمین هستم عروه گفت من در آن آرزو
هستم که حفظ احادیث نمایم مصعب گفت من آرزو دارم امارت عراق و جمع بین عایشه دختر طلحه و سکینه
دختر امام حسین علیه السلام نمایم ابن عمر گفت من از خدا آمرزش خویش را آرزو دارم و این جماعت
در جهان بآرزوی خویش رسیدند و قوت بود و ابن عمر نیز آمرزیده شود انشاء الله سفیان ثوری از طارق بن
عبد العزیز و او از شعبی این حدیث را بدین طریق باز گفته است که شعبی گفت همانا من مشاهده کردم
شگفت آوری چه من و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و مصعب بن زبیر و عبد الملک بن مروان در کعبه
جای داشتیم این جماعت بعد از آنکه از نماز فراغت یافتند گفتند هر تن برخیزیم و در رکن یمانی دست
بگیریم و حاجت خویش را از خدا مسئلت کنیم چه خدا بر وسعت حاجت ما سوی باد آنوقت پس روی
بعبد الله بن زبیر گفتند تو از نخست برخیز چه تو اول مولودی هستی که در هجرت متولد شده است
پس عبد الله برخاست و رکن را گرفته گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ عَظِیْمٌ تُرْجیٰ لِکُلِّ عَظِیْمٍ اَسْئَلُكَ
بِحُرْمَةِ عَرْشِكَ وَ حُرْمَةِ وَجْهِكَ وَ حُرْمَةِ نَبِیِّكَ عَلَیْهِ السَّلَامُ که مرا نمیرانی تا امارت
حجاز بر کشتی و بر من بخلافت سلام کنند و مصعب برخاست بسلم لقب مصعب گفتند تو برخیز بعد
برخاست و رکن را گرفته عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ رَبُّ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْكَ یَصِیْرُ کُلُّ شَیْءٍ اَسْئَلُكَ
بِقُدْرَتِكَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مرا از دنیا نمیران تا بر عراق ولایت یابم و تزویج سکینه
دختر حسین علیه السلام نمایم آنگاه عبد الملک گفتند تو برخیز و حاجت خویش مسئلت کن
پس برخاست و رکن یمانی را گرفته و عرض کرد اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰاتِ السَّبْعِ وَ رَبَّ
الْاَرْضِ ذَاتِ الْقَفْرِ اَسْئَلُكَ بِمَا سَئَلَكَ عِبَادُكَ الْمُطِیْعُوْنَ لِاَمْرِكَ وَ اَسْئَلُكَ
بِحُرْمَةِ وَجْهِكَ وَ اَسْئَلُكَ بِحَقِّكَ عَلیٰ جَمِیْعِ خَلْقِكَ وَ بِحَقِّ الطَّائِفِیْنَ حَوْلَ بَیْتِكَ
مرا از دنیا بیرون مبر تا بر شرق و غرب زمین سلطنت دهی و هر کس با من مخالفت کند
سرش را برای من بیاورند پس از آن بجای خود بنشست و با عبد الله عمر گفتند تو برخیز و بدرگاه
احدیت التجا و مقصود خود را مسئلت کن عبد الله عمر برخاست و رکن یمانی را گرفت و عرض کرد
اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ رَحْمٰنٌ رَحِیْمٌ اَسْئَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِیْ سَبَقَتْ غَضَبَكَ وَ اَسْئَلُكَ بِقُدْرَتِكَ

علی جمیع خلقک

عَلیٰ جَمِیْعِ خَلْقِكَ مرا از دنیا بیرون مبر تا بهشت برین بر من واجب کردد شعبی گوید من بمیدم و چشم از دنیا بر
نگرفتم تا هر یک بآرزوی خود نایل گشتند و هم ابن عمر بر آرزوی بهشت نایل گشت سعید بن اسد گفته است حمزه
از ابن شوذب حدیث کند و گوید عروة بن زبیر را باغی بود آن بعد از چندی بکمال رسید و خرما فراوان
و میوه باغ خود را بهنگام خرمن دید و بخود دانست پس بدیدن باغ آمد این آیت مبارکه را
قرائت کرد وَلَوْلَا اِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ از این روز
و خداوند در این آیت با حال آن کس که ...

و هر کس عاجز است و مضطر است بمدد لطف و عنایت حضرت احدیت است چنانکه از [illegible] صلی الله علیه و آله
روایت است که هر کس چیزی نگرد که در چشمش نیکو آید بگوید ماشاء الله لا قوة الا بالله از چشم زخم ایمن باشد و دیگر
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که گفت عجب دارم از آنکس که بترسد و نگوید حسبنا الله و
نعم الوکیل چه خدا از پی آن میفرماید فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء و عجب دارم
از کسیکه غمگین شود و متوسل نشود بکلمه طیبه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
چه خدا بعد از آن میفرماید افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد زیرا که خدا فرموده از عقب
آن فوقیه الله سیئات ما مکروا و عجب دارم از کسیکه اراده دنیا و زینت آن کند و نگوید
ماشاء الله لا قوة الا بالله چه بعد از آن میفرماید فعسی ربی ان یؤتین خیرا منها و کلمه عسی از
جانب خدا وجوب میرساند بجمله [illegible] فطروس گفت اگر [illegible] از تو مال و فرزند داری و من
کمتر دارم توانا بود خدا مرا در سرای دنیا و آخرت بهتر از آنکه تو راست عطا فرماید و باغ
و بوستان تو از آسمان صاعقها بفرستد و یکسره بسوزد [illegible] و به گیاه و خار [illegible]
و چشمه اش بخشکاند و تو چاره آن نتوانی جست پس خدا باغ آن پرهیزکار را سود است گردانید
آتش از آسمان فرو فرستاد آن باغ را یکسره بسوخت و بنیاد نهال آن را بر افکند و چشمه اش بدل
شد فطروس آنگاه دست بکف از روی دریغ و افسوس همی زد و بدست پشیمانی همی بود
و از آن زحمت و خسارت که در آن بوستان بر آن نهاده بود همی کشید و دیگر کس نتوانست یاری
کردن او نبود [illegible] حالت خدا از زندگی دنیا مثل آب که از آسمان فرو فرستد و همه
انبار آن با بود و گیاه بروید و بیک ناگاه خشک و در هم شکسته گردد باد [illegible] پراکنده
سازد و از بن براندازد و زندگانی دنیا نیز همان گیاه را ماند که از آب باران سبز شود و بالد
و بکمال نشو رسد و چون هنگام آن در آید [illegible] ناگاه آب منقطع گردد
و بی فایده باشد آدمی نیز در دنیا بعیش و طرب و لهو و لعب و جوانی و کامرانی
و خواسته بی پایان و فرزندان و کنیزکان و غلامان فراوان و عمارات عالیه
و قصور متعالیه و باغ و بوستان و اصدقاء و دوستان بگذراند و کارهای زندگی [illegible]
فراهم کند [illegible] البلاء [illegible] کشیده و قرین مرگ
و آرامش بر نوشته نفسش بر گشت و راحتش بر زحمت و توانگری او بدرویشی و محبوبی بخواری و جوانی
به پیری و بزرگی و عزت بخواری بدل گشته صرصر حوادث عاصف و برق دواهی لامع

گوید

و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و در عجبم از آنکه [illegible]

گوید سبب عیش و طرب و بساط لهو و لعب او را بباد فنا داد [illegible] از اول [illegible] و جنون [illegible]
که رشته زندگانی بگسلد و نامه عمر بپایان رسد و باره اجل [illegible] که مرگ تن او را [illegible]
نهال بهار و ریشه بنیاد او را از بیخ و بن بر افکنده خرمنهای آرزو و آمال او را از غربال حسرت
بیخته و برز و بار او را [illegible] اجل از هم ریخته باشد نه از روزگار زندگانی و نه از
اوان جوانی و کامرانی او اثر بر جای گذارد [illegible] بر لب جوی [illegible] عمر [illegible]
ز جهان گذران [illegible] مع القصه [illegible] هر روز یک ربع از قرآن کریم تلاوت و هر شب
[illegible] ترک نکرد مگر همان شب که [illegible] ابن قتیبه [illegible]
جراز خواست [illegible] قطع کرد گفت [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] که خدای [illegible] از این کار [illegible] عافیت آن بود دارم
یاران [illegible] عضو [illegible] و از اجر آن بی
نصیب [illegible] بیهوش [illegible] از آنکه
بیهوش گراید [illegible] از جبین [illegible] دولت داشته بدید و برکت [illegible]
[illegible] خدای [illegible] بحرام [illegible] والله اعلم بحقایق
الاحوال العراقی بن محمد بن العراقی القزوینی کنیتش ابو الفضل و لقبش رکن الدین
و معروف بطاوسی است یکی از ائمه فضلا بود و در مناظرت و احتجاج زبر دست و در علم
خلاف بهره [illegible] داشت و در آن علم تعالیق ثلاثه تصنیف کرد یکی مختصر دوم [illegible] متوسط
و سیمین مبسوط و در مدینه همدان طلبه علم در حضرتش فراهم شده از [illegible] در جایگاه
در حلقه اش در آمده و از حضرتش مستفید گردیده تعالیق او را نوشتند و شیخ رضی الدین
نیشابوری حنفی کتاب الطریقه را در علم خلاف نوشته در مصاحبت او اشتغال
میورزید و حاجب جمال الدین در همدان برای او مدرسه بنا نهاد معروف بحاجبیه بود و در
میان تعلیق او و طریقه وسطی از آن [illegible] بهتر است زیرا که فقه آن بسیار و فواید
زیاد است و در این زمان مردمان بیشتر بآن اشتغال دارند بجمله نام و نشان او در بلاد و
امصار شهرت گرفت و مردمان طریقت او را [illegible] وفات او در همدان در
چهارم جمادی الآخره سال ششصد هجری اتفاق افتاد و سبب نسبت او بطاوس
[illegible] نیز بدان اشارت نکرده است و از جمله فقهاء [illegible]

٢٨٥ ابو الفضل رکن الدین عراقی بن محمد الطاوسی صح

شنیدم که می‌گفتند در قزوین این دو مرد بزرگ بهم نسبت داشته‌اند چنانکه از نسل طاوس‌اند کیسان تابعی هستند که از این پیش مذکور شد و تواند بود که رکن الدین مذکور هم در شمار ۳۸۶ ابوالمعالی
این جماعت باشد والله اعلم عزیزی بن عبدالملک بن منصور الجیلی الشیشی عزیزی بن عبدالملک
ابوالمعالی و معروف به شیذله و در شمار فقهای شافعیه و حفاظ مشهور و فقیهی فاضل و واعظی معروف بشیذله واعظ
ماهر با فصاحت زبان و حلاوت بیان و محفوظات بسیار است در علم فقه و اصول دین
و وعظ تصنیف دارد و بسیاری از اشعار عرب فراهم کرده در شهر بغداد در باب الازج متولی
قضاوت کرده و او مردی شوخ طبع بود و از جمله کثیر احادیث قراءات فراکرفته و بدین
اشعار مستظهر بود و از جمله کلمات اوست و حکمه انما قیل لموسی علیه السلام لن ترانی
لانه لما قیل له انظر الی الجبل نظر الیه فقیل له یا طالب النظر الینا لم نظرت
الی سوانا یعنی در آن هنگام که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام در طلب
رؤیت مسئلت کرد و از درگاه احدیت جواب لن ترانی شنید بدین سبب بود چون
در جواب او گفتند که لن ترانی به کوه نظر کن چشم بکوه افکند پس بدو گفتند پس نتوانی در
ما نگری او را گفتند ای کسی که خواستار باشی چشم که ما را بیینی با کوه نظر انداختی و این معنی بود در
این اشعار هم بر رشته نظم کشیده و گفته است
یا مدعی بمقالة صدق المحبة والاخاء لو کنت تصدق بالمقال لما نظرت الی سوای
وسلکت سبل محبتی وجزت غیری فی الصفاء هیهات الحوی الفؤاد مجتبی علی استواء
وفاتش روز آدینه هفدهم ماه صفر سال چهار صد و نود و چهار در بغداد خاکش در باب
الازج بجوار گور شیخ ابو اسحق شیرازی بود عزیزی بفتح عین مهمله و در میان دو زاء
نقطه دار دو ما و کجا از آن یاء ساکنه لقب ابو المعالی است و با آنکه بسیار نظر کردم
ندانستم از چه روی این لقب بود ناگاه مترجم گوید صاحب قاموس نوشته است شاذل
بر وزن صاحب اسم است و شیذان بن شاذل از اجداد ثقول است و شیذله لقب
عزیزی بن عبدالملک فقیه شافعیست لکن سبب این لقب را ذکر نکرده است ۳۸۷ ابومحمد
والله عنده قال عطاء بن ابی رباح و قیل سالم بن صفوان مولی بنی فهر ادیج المکی عطاء بن ابی رباح المکی
و قیل انه مولی ابی میسرة الفهری مولد او جند کنیت او ابومحمد و از بزرگان فقهاء ق
و تابعیان مکه و زاهدان آنجا است از جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس و

عبدالله بن

و عبدالله بن الزبیر و جماعتی از صحابه سماع داشته و عمرو بن دینار و زهری و قتاده و مالک بن دینار و
اعمش و اوزاعی و جمعی بسیار از وی روایت داشته و فتوی مکه با او و مجاهد در زمان خودشان
منتهی گردید قتاده گفته است که داناترین مردمان بمناسک حج عطا است و ابراهیم بن عمرو بن
کیسان گفته است در روزگار بنی امیه کسی را فرمان نبود که در میان حجاج فتوی دهد
مگر هیچکس جز عطاء بن ابی رباح مردمان را فتوی نداند و شعرا را در وصف او است و گفته است
سل المفتی المکی هل فی تزاور وضمة مشتاق الفؤاد جناح
فقال معاذ الله ان یذهب التقی تلاصق اکباد بهن جراح
یعنی از مفتی مکه سؤال کن که آیا در ملاقات کردن و بهم پیوستن دل مشتاق گناهی هست گفت
معاذ الله ملاصقت دلهای مجروح را پرهیزکاری نمی‌برد و مانع نمی‌شود چون این دو بیت
بعطا رسید گفت سوگند با خدای من چنین سخن نگفتم و چنین فتوائی نراندم و با بعضی
از آیین او نخست که این نگفته‌اند عطا را اینچنین با کنیزکان سور خدا است اما ابن اثیر در ...
و ابوالفرج الجوزی از این پیش در حرف همزه مذکور گردید در کتاب شرح مشکلات
الوسیط و الوجیز در باب تیمم از کتاب الرهن نوشته است که عطاء بن ابی رباح کنیزکان
خویش را بمهمانان خود میفرستاد اما این سخن عجیب است لکن این سخن عقیدت بابعید
مینماید چه اگر چه عطاء این کار را هم جایز میدانست لکن غیرت و مروت این کردار
و قبیح را تجویز نمی‌نمود پس چگونه توان بچنین سید بزرگ و امام این نسبت داد و فراهم
حدیث را محض غرابت نگاشتم بجمله عطا مردی سیاه چرده کم چشم پهن بینی شل دست و لنگ
و پس نابینا گردید و موی انبوه داشت سلیمان بن رفیع گفته است که داخل مسجد الحرام
شدم دیدم جماعتی بر امنبر مرد در نمازند و جمعی حیران بودند معلوم شد عطاء بن ابی رباح است
که نشسته بود و مانند کلاغ سیاه مینمود و فاتش در سال صد و پانزده هم و بقولی صد و چهارده هم
بجز بسیار آن هنگام هشتاد و هشت ساله بود و ابن ابی لیلی گفته است که عطاء بن
ابی رباح هفتاد حج بجای آورده و بیکسالی روزگار برد و رباح بفتح راء مهمله و باء موحده است
و اسلم بفتح همزه و سکون سین و فتح لام است و جند بکسر فاء و سکون نون و بعد از آن راء
مهمله و جمح بضم جیم و فتح میم و بعد از آن حاء مهمله و این نسبت معلوم است و جند بفتح جیم
و نون و بعد از آن دال مهمله است که شهری مشهور است در یمن و جماعتی از علما از آنجا برخاسته‌اند

[illegible]

ترجمه کرده از ابو حنیفه نعمان بن ثابت حکایت کرده‌اند که گفت در پنج باب از مناسک
حج در مکه معظمه خطا رفتم و جمله را مردی حجام بمن بیاموخت و این حکایت چنان است که خواستم
سر خویش را از موی بستریم اعرابی بمن گفت تو خواهی موی سر خود تراشی گفتم آری و با او
گفتم اجرت تو چیست فقال النسک لا یشارط فیه در نسک کس شرط نکند و اجرت [?]
معین نکرده‌اند پس بمن گفت اجلس نبیّن سرا تراشم من از طرف قبله منحرف بنشستم
پس بمن اشارت کرد که روی بسوی قبله دار پس از آن اراده کردم که از جانب [?] از طرف یسار
سرم بستریم گفت از اول طرف یمین سر شروع کن پس شروع بتراشیدن کرد و من خاموش
بودم گفت تکبیر بگو و من زبان به تکبیر گویا دادم که چون از کار فارغ شدم و من برفتم گفت
کجا خواهی رفت گفتم بار و بنه خود بنهم گفت دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن برو چون گفتم این
دانش و بینش از چنین مرد حجام راست نیفتد مگر اینکه او را از منابع علم بهره شده
بیش پس باو گفتم این علم از کجا یافتی گفت عطاء بن ابی رباح را دیدم که بدینگونه
کار میکرد دیگر از حسن بصری حدیث کرده‌اند که روزی در مجلس خویش جای داشت و
میگفت از سه صفت منافق اعتبار گیرید ان حدّث کذب و ان ائتمن خان و اذا
وعد خلف یعنی اگر سرگذشت گوید دروغ پیوسته بر او اکر در امانت [?] سپرده شود
خیانت ورزد و اگر وعده دهد خلاف آن ظاهر کند پس این حدیث بعطاء بردند فقال
قد کانت هذه الخلال الثلاث فی ولد یعقوب علیه السلام حدّثوه فکذبوه
وائتمنهم فخانوه ووعدوه فاخلفوه فاعقبهم الله النبوة گفت این سه صفت
در فرزندان یعقوب علیه السلام پدید گردید در حق یوسف علیه السلام با پدر گرامی بدروغ
حدیث کردند و آنحضرت ایشان را در نگاهبانی یوسف علیه السلام امین گردانید
و درباره‌اش خیانت نمودند و با او وعده نهادند و خلاف کردند پس خداوند نبوت را از
ایشان بگردانید و بهره یوسف علیه السلام ساخت چون این خبر بحسن بصری رسید از روی عجب
و شگفت گفت و فوق کل ذی علم علیم در کتاب لواقح الانوار نوشته است که چنان بود چنین
کس را و دو مریدی که [?] هر چند از آن خبر شگفت [?] شگفت منور و [?]
بازنمود و [?] در این خبر علمی نیست آن مرد [?] و [?] و چنین [?]
پای داشته [?] [?] و [?] و چنین کس [?]

آمیز

المقنع
عطاء الخراسانی
قا

آمیزیست لیکن او هیچ [?] و از اکثر [?] بازیارت نباید که کس
[?] چنانکه خبیث است روز [?] و [?] هر کس در مجلس ذکر [?]
[?] مجلس [?] او را [?] کرد و عطاء بن ابی رباح بزرگان را از علوم بهره [?]
سلیمان بن عبد الملک [?] و از [?] و [?] چه بود با [?] آنگاه سلیمان روی
فرزندان [?] ولکن علم فرا گیرید چه من فراموش نکنم آن [?] [?]
بنده سیاه [?] عطاء بن ابی رباح دیدم و الا اعلم عطا و معروف بمقنع خراسانی [?]
[?] اسم حکیم داشته لکن عطا اشهر است و در آغاز کار مردی گازر از اهل مرو بود و بمقنع
معروف و بفنون جادوئی و نیرنگ دانا پس ادعای ربوبیت کرد که از طریق تناسخ در آمد [?]
با [?] [?] خدا [?] و [?] در هر زمانی بصورتی در آمده است
بصورت آدم صفی علیه السلام حلول کرد از این رو ملائکه بسجده او امر شدند و تمامت فرشتگان سجده کردند
جز شیطان رجیم که سر باز زد و از این رو مستحق لعن و عقوبت گردید پس از آن از صورت آدم بصورت
نوح علیه السلام و پس بصورت هر یکی از انبیاء علیهم السلام و حکما و عظام حلول کرد تا بصورت [?]
و از پس [?] مذکور [?] حلول کرد [?] آن بصورت مقنع منتقل شد [?] تعالی [?]
[?] الشیطان [?] دعوت او [?] گرویدند [?] بپرستش [?] و هر کس از وی [?]
کشته شد [?] از قبح صورت و قباحت سیرت و داغهای عظیم او آگاه [?] مقنع از
[?] بر روی [?] و [?] [?] [?]
دیدار [?] از طلا [?] آویخته [?] [?]
[?] [?] [?] [?]
و از جمله [?] [?] [?] و خلق [?]
[?] که [?] پنهان [?] [?]
[?] شد و ابو العلاء معری در این شعر [?] اشارت کرده و گفته است

افق انما البدر المقنع راسه ضلال وغیٌّ مثل بدر المقنع

و این شعر از جمله قصیدهٔ طویله ایست و ابو القاسم هبة الله بن سناء الملک [?] [?]
در این بیت خود که از جمله قصیده طویله ایست بدین معنی اشارت کرده است

الیک فبدر المقنع طالعا باسحر من الحاظ بدر المعمم

بجمله چون کار مقنع بلند گشت فتنه وی بهر جا پراکنده شد مردمان از هر طرف روی بجست و تاز آوردند در آن قلعه
در پناه جسته بودند که صورتش کواینده ندیدند چون دانست او تباه شد کهو داو لوازم ذریت زنان خود را بخ بخیه
و ایشان لقه زهر بخورانید چنانکه تمامت از آن زهر هلاک گشتند پس خود نیز از آن زهر بخورد و بمرد
و مردمان درون حصار شدند پردلی خود نبود بخشند و این نقل در یاد گرفته و نسبت داد بمجوس بود لعنة الله
علیه و علی جمیع اتباعه و اشیاعه و این به تصحیف میکنند در هیچ کتابی ندیدم و این قلعه بود مذکور داشته باشند
و مکان خود بود نه بهشتی نیز برکنار پس در کتاب المشتبهات یاقوت حموی را دیدم پس قال الزمخشری
عن علی المکی و این کتاب بود مخصوص برای مواضع مشترکه تالیف کرده است که در باب سنام مغنی سانیکی میکند
سنام اسم چهار مکان است از انجمله نام قلعه است که مقنع خارجی در ماوراء النهر عمارت کرده و ظاهر
این است که سنام همین قلعه است که مقنع در آن متحصن شد از آن پس در اخبار خراسان سنجم را سنام
همان قلعه است و از روستای مرو کشی است والله اعلم مترجم گوید یاقوت حموی در کتاب مراصد الاطلاع
میکوید سنام بانون قلعه است در ماوراء النهر و در معجم البلدان گفته است این قلعه بود مقنع خراسانی
احداث کرده و مالک بن اریب در این شعر ذکر آن کرده بود قصد کرده است و گفته است

تذکرنی قباب الترک اهلی ... ومبداهم اذا نزلوا سناما
وصوت حمامة بجبال کش ... دعت مع مطلع الشمس الحماما
فبت لصوتها ارقاً وباتت ... بمنطقها تراجعنی الکلاما

در کتاب برهان قاطع میکوید ماه سیام بکسر ثالث و یای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده
ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده از چاه نخشب بر آورده بود و هر شب از چاه بر میآمد و روشنی میداد
و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ روشنائی میداد کویند جرم عظیم آن ماه بیاب سیم ماه کاشغر و ماه
کشی و ماه مزور باد او مفتوحه مشدده و ماه مقنع و ماه نخشب آنجمله تمامت کنایت از ماه
سیام است و حکیم بن عطا بشعبده کارکاه بود و نخشب اسم شهری است در ترکستان که آن را
قرشی بفتح قاف کویند اما صحیح سنام بفتح سین و نون است چنانکه حموی ذکر کرده است از ماده سنام البعیر
یعنی کوهان شتر والله اعلم عکرمة بن عبد الله مولی عبد الله بن عباس کنیتش ابو عبد الله اصلش
از بربر از مردم مغرب است و از تحت ازان حصین بن حر عنبری بود و حصین در آن هنگام
و ابن عباس از طرف کثیر الشرف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در بصره والی بود
حصین او را با بن عباس بخشید و ابن عباس قرآن مجید و سنن بدو بیاموخت و بیان احوال کرد عکرمه

۳۸۹ ابو عبد الله عکرمة بن عبد الله الفقیه الشافعی حب

شایع است

شایع است او علوم زیاد بحمد عکرمة از عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و
ابو هریره و ابو سعید الخدری و حسن بن علی علیهما السلام و عایشه حدیث کرد و در شمار فقها و تابعین مکه
معظمه است و بعضی از ثقات بنقل بسیار اتصال میداد او چنانکه است که ابن عباس بدو گفت انطلق فافت
الناس برو مردمان را فتوی بده از سعید بن جبیر رحمه الله روایت شده در جهان کسی از تو داناتر نیست
گفت عکرمة بن عبد الله و مردمان را در حق او سخن است چه میکفتند در طریقت خوارج است و او
از جماعتی از صحابه روایت داشت و زهری و عمرو بن دینار و شعبی و ابو اسحق سبیعی و جز این جماعت از
وی روایت میکنند و چون مولای وی ابن عباس بمرد عکرمة همچنان در قید بندگی بود و ابن عباس او را
با آن آزاد نکرده بود پس پسر وی علی بن عبد الله بن عباس او را بدست خالد بن یزید بن معاویه بچهار هزار
دینار بفروخت و عکرمه نزد علی بن عبد الله آمد گفت برای تو خیر و خوبی نیست چه علم پدرت را
بچهار هزار دینار بفروختی و از علی مسترد عکرمه را خواستار شد و علی بیع را بشکست و او را آزاد کرد حضرت ابن
ابو حارث روایت کند که بر باب علی بن عبد الله بن عباس در آمدم عکرمه را دیدم بسته بر در سرای بدیدم
گفتم آیا با غلامان خود بر این گونه سلوک نمائی علی گفت عکرمه بر پدرم ابن عباس دروغ می بندد
وفات عکرمه در سال یکصد و هفتم و بروایتی ششم و بقولی پنجم و بگویند با نود و چهار در آن وقت
هشتاد سال و بقولی هشتاد و چهار سال از روزگار وی بر گذشته بود محمد بن سعد از واقدی و او از خالد بن
القاسم البیاضی روایت کرده است که عکرمه و کثیر عزة شاعر هر دو بیک روز در سال یکصد و پنجم
بمردند و جنازه هر دو را بیرون آوردند و در جنازه برایشان نماز گزاردند و مردمان همی گفتند فقیه ترین
ناس و شاعرترین ناس را بردند و مرگ ایشان در مدینه روی داد و بعضی گفته اند عکرمه در قیروان
بمرد لکن نخستین صحیح تر است و عکرمه در شهرهای بسیار گردش میکرد در خراسان و اصفهان و مصر
در آمد و در یمن نیز بگردید و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر راء مهمله و بعد از میم
مفتوحه ها ساکنه است و در اصل اسم کبوتر ماده است آدمی بدین نام نامیدند و عماره بن حمزه
که مولای منصور و به کبر و تیه موصوف است از فرزندان او است خطیب بغداد گفته است که عماره
پسر حمزه پسر عکرمه مذکور است مترجم گوید صاحب لوائح الانوار نوشته است که عکرمه در معنی این
آیت مبارکه الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ میگفت دنیا تمامت قریب
و تمامت جهالت است و میگفت هر کسی سوره مبارکه یس را قرائت نماید آن روز را بنیکویی
بگذراند تا شب برسد و میگفت وقت خورشید مقابل زمین و بر زیادت سه برابر زمین است و بیست

۳۹۰
الامام ابو الحسن زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام والصلوة
ح

ه، باندازهٔ تمامت الماس است ولشب سوی قیمت که بود یک قسم از ابریشم خفتی و یک قسم بازرهٔ عرش
راندن و قسم دیگر برای نماز نهادن والله اعلم سید الساجدین والعابدین علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام کنیتش ابو الحسن و معروف بزین العابدین است و هم سا صغیر میخواندند
و از حضرت امام حسین علیه السلام جز از حضرت امام زین العابدین عقب نماند و این حضرت یکی
از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و از بزرگان و سادات تابعین است زهری گفته است که قرشی افضل از
آنحضرت ندیده ام و مادر آنحضرت سلافه دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم است در تاریخ ابن زنجی
ولید الاموی معروف بناقص است و چنان بوده که قتیبة بن مسلم الباهلی ایر فتح ملک عجم نموده
آنده فیروز بن یزدجرد مذکور را کشته دو دختر فیروز بن یزدجرد را بتوجه حجاج بن یوسف ثقفی که
از جانب مذکور گرفته بفرستاد و در آن وقت حجاج امیر عراق و خراسان بود و قتیبه از جانب حجاج
نایب خراسان بود پس حجاج یکی دختر را برای خود برداشت و آن دیگر را بولید بن عبد الملک
فرستاد و یزید الناقص را از وی بزاد و جده او شاه فرید بود و از این او را ناقص گفتند
ه از عطای لشکریان و مردمان کم کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را ابن الخیرتین میخواندند
چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است لله تعالی من عباده خیرتان فخیرته من العرب
قریش و من العجم فارس و آنحضرت از سوی پدر قریشی و از طرف مادر از اهل فارس بود
و ابو القاسم زمخشری در کتاب ربیع الابرار حدیث کرده که آنگاه که صحابه ایران فارس را
فتح کردند عمر بن الخطاب در مدینه طیبه در آورد و در جمله اسیران سه دختر از یزدجرد بود و ایشان
اسیران را بفروختند عمر امر کرد دختران یزدجرد را بفروشند علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
ان بنات الملوک لا یعاملن معاملة غیرهن من بنات السوقة دختران پادشاهان را
چون دختران بازاریان نمی توان فروخت عمر گفت پس با ایشان بر چه طریق معامله باید نمود
فرمود یقومن و مهما بلغ من ثمنهن قام به من یختارهن پس ایشان را تقویم می نمایند و قیمت
ایشان را هر کس که باید بستاند هر کس خواست مید هد و خریدار میشود پس ایشان را تقویم نمودند و علی علیه السلام
هر سه را بگرفت یکی را بعبد الله بن عمر و دیگری را بفرزند خود حسین علیه السلام و آن دیگر را بمحمد بن ابی
بکر بداد که ربیب او بود پس عبد الله عمر را از دختر یزدجرد سالم و حسین علیه السلام را از
آن دختر دیگر زین العابدین سلام الله علیه و محمد بن ابی بکر را از آن دختر دیگر قاسم پدید گشت و این سه
پسر خاله های یکدیگر و مادر ایشان دختران یزدجرد اند مبرد در کتاب کامل چنین مذکور نموده

و این روایت

روایت آورده اند بروی از ابن ابی فرماش باز نموده است که گفت من با سعید بن المسیب مجالست می نمودم روزی
بمن گفت من اخوالک برادران مادر تو کیستند گفتم مادرم فتاة است چون این سخن بگفتم گویا از چشم
او بیفتادم پس خاموش شدم تا آنکه سالم بن عبد الله بن عمر بن خطاب از در داخل شد و چون بیرون رفت
گفتم ای عم این مرد کیست سعید گفت سبحان الله العظیم آیا چنین کسی را نشناسی این مرد از طایفه
تو است و سالم بن عبد الله بن عمر است گفتم مادرش کیست گفت فتاة است بعد از آن قاسم بن محمد بن ابی بکر
صدیق داخل شد و در پهلوی سعید بن مسیب جلوس کرد و برفت گفتم ای عم این مرد کیست گفت آیا چنین کس را
از طایفه خود مجهول داری بسیار عجب است این مرد قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است گفتم مادر این کلام
کیست گفت فتاة است پس چون درنگ نمودم تا حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
آمد و بر وی سلام کرد و باز گشت گفتم ای عم این شخص کیست گفت این کسی است که هیچ مسلمانی را نمی رسد
که او را نشناسد این بزرگوار علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است گفتم مادر او کیست
گفت فتاة است گفتم ای عم آگاه کردم که مادر من فتاة است نزد تو چشم تو حقیر نمودم که امر این
جماعت تأسی باید جست چون این سخن بگفت در چشم او بخت عظیم افتادم و
در وی نظر کرد و چنان بوده اهل مدینه را عیب و عار بود که از کنیزکان فرزند آورند و فرزندان
ایشان از مصیبت تا آنکه علی بن الحسین علیهما السلام و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله در میان ایشان نشو
نمو گرفتند و در فقه و ورع بر تمامت مردمان برتری یافتند پس مردمان را در گرفتن کنیزکان
رغبت افتاد و حضرت زین العابدین علیه السلام را در روایتی مطلب نیکوئی منسوب داشته اند که با
حضرت عرض میکردند تو از تمامت مردمان بمادر خود نیکوتر سلوک مینمایی و چرا با وی
هم کاسه نمیشوی در یک کاسه برای اکل با وی در خوان حاضر نگشتی فرمود اخاف ان تسبق یدی
الی ما سبقت الیه عینها فاکون قد عققتها میترسم از آنکه ما بچیزی دست دراز کنم که
در چشم او از آن پیش بدان افتاده و میل بدان داشته باشد از او لو ازار کرده و عاق باشم و این
حکایت مناقضه ابو الحسن است با دختر زاده او ابو الحسن حدیث کرده است پدر دختر
بوده ما بر سر خوان ما که می نشست و بچه خویش را نیز طلب می نمود
شد نیز و به خرمای ظاهر می نمود و هر لقمه لذیذ و نفیس میدید تو فی می نهاد و مرا گوئیم آن
که منعی میداشت پس او را بروی ترجیح کرد و از آن پس سو گوئی که بوده ما بر سر سفره
طعام می نشست و بچه مانند هیئه که از دختر بدیده باشد در عوض و به خنده و گفت بود

می‌آورد که بسیار چشم نمی‌پوشید ... ابن قتیبه در کتاب المعارف میگوید که مادر حضرت
زین العابدین علیه السلام سندیه بوده نامش سلامه و بعضی غزاله میگفتند و بعد از آنکه پدر بزرگوار
جناب امام حسین سلام الله علیه درگذشت زین العابدین او را بمولای خود زید تزویج کرد و او
نیز از جواری خود بود آنرا آزاد کرده تزویج فرمود چون عبدالملک بن مروان این خبر بدانست مکتوبی بآنحضرت
در نکوهش نمود امام علیه السلام در جواب نوشت لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
چنانکه پیروان رسول الله صلی الله علیه و آله هستیم و بر طریقت و رفتار آنحضرت [illegible]
آنحضرت صفیه دختر حیی بن اخطب را آزاد فرمود در رشته نکاح کشید و زید بن حارثه را آزاد کرد
دختر عمه خویش زینب بنت جحش را بدو تزویج فرمود بجمله فضائل و مناقب امام زین العابدین سلام الله
علیه از آن برتر است که بهیچ اندازه [illegible] باز شناسد و ولادت باسعادت آنحضرت
در روز جمعه در بعضی از ایام سال سی و هشتم هجری و وفات آنحضرت در سال نود و چهارم و در روایتی
نود و نهم و بقولی نود و دوم هجری در مدینه طیبه روی نمود و در بقیع مدفون گشت نزد عم خود
حسن بن علی علیهما السلام در قبه و قبر عباس نیز در آنجاست مدفون گشت مترجم گوید
عبدالله بن محمد رضا حسینی در کتاب جلاء العیون عربیه در ذیل حال ولادت سؤال حضرت امام زین
العابدین علیه السلام میگوید شیخ در مصباح و ابن طاوس در اقبال گفته اند تولد آنحضرت در نیمه جمادی
الاولی سال سی و ششم هجری بود از شیخ مفید علیه الرحمه نیز چنین روایت شده است [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] ولادت آنحضرت سی و هشتم دانسته و طبرسی در اعلام الوری ولادت آن
حضرت را در مدینه طیبه روز آدینه و در روایتی روز پنجشنبه نیمه جمادی الآخره و بقولی نهم شعبان
سال سی و هشتم هجری و بروایتی سی و ششم و بقولی سی و هفتم و بروایت شیخ علیه الرحمه در
کتاب دروس روز پنجشنبه پنجم شعبان سال سی و هشتم هجرت در مدینه و بروایت ابن عیاش در کتاب
کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام در سال سی و ششم هجری دو سال قبل از وفات علی علیه السلام
بود در زمان علی علیه السلام دو سال و با حضرت امام حسن علیه السلام ده سال و با پدر بزرگوار
سید الشهداء سلام الله علیه ده سال زیست و عمر شریفش پنجاه و هفت سال و در روایتی ولادت
در سی و ششم و در سال نود و چهارم در آن پنجاه و هشت سال که وفات کرد [illegible] بعد از حضرت سید
الشهداء زیست و بعضی وفات آنحضرت را در سال نود و پنجم گفته اند و آنچه از جمله اخبار معلوم میشود
اینست که تولد آنحضرت روز جمعه یا پنجشنبه نیمه جمادی الاولی در سال سی و هشتم هجری در مدینه

ولادت آنحضرت

طیبه و وفات

وفات آنحضرت

طیبه و وفات آنحضرت روز شنبه دوازدهم محرم در سال نود و چهارم و بروایتی بیست و پنجم محرم [illegible]
[illegible] روایات است و آن سال را عام الفقهاء نامیدند چه در آن سال [illegible] علما و ارکان شیعه بسرای وفات گفتند
و در روز و سال ولادت و وفات آنحضرت چند قسم فرق از اخبار است و بگفتار شیخ الاجله موجب اطلاع
[illegible] را اینجمله اشارت رفت چنانکه بعضی مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال اصح [illegible]
و این موافق اقوال است در وفات آنحضرت در سال نود و چهارم و بعقیده اکثر مورخین این
معتقد اخبار آنحضرت [illegible] مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال [illegible] بود و مطابق با آن
روایت است در وفات آنحضرت در سال نود و چهارم و صاحب جنات الخلود بر این روایت معتقد است
علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میفرماید در کتاب [illegible] حکیم میگوید که [illegible] یزدجرد پادشاه
[illegible] دو دختر او شاه زنان در بند که تازیان درآمدند [illegible] بزرگ [illegible] او را
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام او را به پسر خود [illegible] دولت [illegible] زنده نمود و از فرزندان او
[illegible] صاحب الامر صلوات الله علیه که اظهار [illegible] دولت عجم [illegible] آغاز
[illegible] این سوار [illegible] او [illegible]
اتفاق دارند که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه از جانب مادر بشهربانو منتهی میشود و مشهور اینست
که ام مادرش شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار ملک فارس بود و بعضی [illegible] شاه زنان [illegible] صدوق
علیه الرحمه در عیون [illegible] در آن ایام [illegible] دختر از یزدجرد بن
شهریار ملک عجم [illegible] نزد عثمان بن عفان بفرستاد و عثمان یکی را بحسن و دیگری را بحسین علیهما السلام
[illegible] زین العابدین سلام الله علیه [illegible]
حضرت سید الشهداء [illegible] آنحضرت [illegible]
پس از آن [illegible] مولاه [illegible] مادر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] از جابر و از ابوجعفر علیه السلام [illegible]
[illegible] دختر یزدجرد بن شهریار [illegible] ملوک عجم بود [illegible] ملوک عجم [illegible]
[illegible] آوردند [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
علی علیه السلام [illegible]
[illegible] علی علیه السلام [illegible] دختران ملوک [illegible]

مادر آنحضرت

اولاد خیر البریة، هرکس سلطان شیعه بخواند واو لوازده کفو وصداق او سلوا زمهب الملک در ازای عطائی که
در حق آن مرد متوجه است محبوب داشته هر عرض کرد چنین کن پس اهل مجلس سلطان شهربانو عرض نمودند و او با ده دست
خود بر شانه حضرت امام حسین علیه السلام نهاد، آنحضرت بزبان فارسی فرمود چه نام داری ای کنیزک عرض نمود ای ملیکه
یا جهان شاه بانویه عرض کرد جهان شاه فرمود بلکه شهربانویه عرض کرد که خواهر من است بزبان فارسی فرمود راست گفتی
صدقت پس از آن امیر المؤمنین بفرزند خود امام حسین علیه السلام فرمود که نیکو معاشرت کن با این دختر و نیکو رفتار
و با او نیکی کن همانا زود باشد که پسری از تو بزاید که بهتر از تو در زمان خود بهترین مردم روی زمین باشد و آن پسر
الاوصیاء، الذریة الطیبة پس علی بن الحسین علیهما السلام متولد شد و بعضی گفته اند در حالت نفاس بمرد
محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی نوشته که آنحضرت ابن الخیرتین میخواندند چه در میان عرب بهترین
آنها هاشم بود و در عجم اهل فارس بودند و ابو الاسود دئلی شعر در مدح آنحضرت انشاء کرده اشارت کند
وان غلاما بین کسری وهاشم   لاکرم من نیطت علیه التمائم
کنیت مبارک — کنیت مشهور حضرت امام زین العابدین علیه السلام ابو الحسن است و بعضی ابو محمد و بعضی ابو بکر [illegible]
دانسته اند مجلسی علیه الرحمه نوشته کنیت مشهور آنحضرت ابو محمد است و آنحضرت را القاب بسیار است
القاب علیه السلام — اشهر القاب زین العابدین و زین الصالحین و البکاء و امام الامة و وارث علم النبیین و
وصی الوصیین و خازن وصایا المرسلین و امام المؤمنین و منار القانتین و خاشع و
متهجد و زاهد و عابد و سید العابدین و الزکی و الامین و ذو الثفنات و عدل و حبیب
و عابد و سید الساجدین و ابن الخیرتین و سجاد و بروایت ابن خشاب زکی و امین در جمله
القاب آن حضرت است و در حدیث وارد است که روز قیامت منادی ندا کند که از اصحاب فلان
اسم مبارک — عز و جل با آنحضرت است که کجاست زین العابدین و نام مبارک آنحضرت در صحیفه آسمانی فاطمه و بروایت
خاشع و در توریة عرادیل و در انجیل عابد و در کتاب زند خوشنود نطعه و در کتاب [illegible]
و در کتاب [illegible] عالی و در کتاب یونانیان امین و در کتاب کلونیین سید القوم و در مصحف ابراهیم
اتقی بن اصلح و در کتاب [illegible] آمده است و بقائین نزد حضرت امام حسین علیه السلام از آن حضرت
نقش خاتم مبارک — مرتب وانا نقش خاتم مبارک آنحضرت در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است که نقش خاتم
علی بن الحسین علیهما السلام الحمد لله العلی بعهد است و بروایت خزنی دمشقی قاتل الحسین بن علی بود و بروایت
امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بقول زید بن آنحضرت حسبی الله لکل غم و بروایت بکر ماتوفیقی
الا بالله و بقولی الله منتقم و [illegible] نقش بالله و بروایتی ان الله بالغ امره و بقولی [illegible]
نگین عقیق زرد

نگین عقیق زرد بوده و علیه السلام بعد طوف لعبد ذکر الله للاجل و الویل لعبد نسی الله من اجله از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود در موضع سجده پدرم اثرها یافت ما بود و ابدانده [illegible] قطع میشود
و در هر سال دو مرتبه پنج ثفنه می بریدند از پس اثر آنحضرت را ذو الثفنات میگویند ثفنه و جمعه ثفنات [illegible]
بعیر آنکه بر زمین برسد از شتر چون بخسبد چون زانو و سینه و جز آن شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب علل از ابی
جعفر از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده فرمود پدرم علی بن الحسین علیهم السلام هیچ وقت
نعمت [illegible] از خدا بیرون گفتی شد مذکور نمود مگر آنکه سجده شکر بجا آورد و هیچ آیه از کلام الله
مجید تلاوت نمود مگر آنکه سجده [illegible] و از هیچ نماز مفروض فراغت نجستی مگر آنکه سجده نمودی و در
بین اصلاح [illegible] نمود مگر آنکه سجده شکر توفیق بجا آورد و اثر سجود در جمیع مواضع سجود آنحضرت
ظاهر بود از این اثر که او را ذو الثفنات بگفت عمران بن سلیم گفته است زهری هر وقت از علی بن الحسین حدیث
نقل کند حدثنی زین العابدین علی بن الحسین سفیان بن عیینه بود گفت از چه زین العابدین میگویی گفت
از برای آنکه از سعید بن المسیب شنیدم که از ابن عباس روایت میکرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
اذا کان یوم القیمة ینادی منادٍ این زین العابدین فکانی انظر الی ولدی علی بن
الحسین یخطر بین الصفوف یعنی روز قیامت منادی آواز کند فریاد کننده کجاست زینت عبادت
کنندگان گویا میبینم فرزندم علی بن الحسین را در آن هنگام در میان صفوف مانند سلسله [illegible]
[illegible] است در کشف الغمه مسطور است که سبب لقب یافتن آنحضرت بزین العابدین این است که
شبی در نماز گاه خود برای تهجد قیام داشت پس شیطان بصورت اژدهائی بر آمد [illegible] آن حضرت را
از عبادت مشغول دارد و آنحضرت ملتفت او نشد [illegible] پس شیطان [illegible]
انگشت ابهام آنحضرت را بدهان برد و آن حضرت ملتفت نشد پس [illegible]
و آنحضرت نماز خود بجا آورد و چون از نماز فراغت یافت [illegible] پس شیطان را
حجب نظر — [illegible] لعنت کرد [illegible] گفت دور شو یا ملعون پس شیطان برگشت و آنحضرت برای اتمام ورد
خود قیام نمود پس صدائی شنید و قایلی [illegible] که سه کرت می گفت انت زین العابدین و این کلمه
[illegible] لکن حجب ولایت آنحضرت چنان است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام در
محراب کربلا خواست بشهادت فایز گردد دختر [illegible] فاطمه [illegible] نوشته بخود [illegible]
و دعیت امامت بود [illegible] جد [illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] علیه السلام از
دنیا [illegible] آن نوشته و وصیت نامه بود که [illegible] فاطمه آن نوشته را بآنحضرت رسانید

و در صحیفه رسول و آدم و بعد در صحیفه جفر مذکور است که آن نوشته شامل علم اولین و آخرین بود و جمله که از نسل
آدم بوجود آید تا که اهل جهان بپایان آید و تا قیامت هرچه حوادث ... در آن ثبت بود و بعد از
پدر حضرت امام حسین علیه السلام این نوشته و صحیفه ... بود در مدینه بام سلمه سلام الله علیها سپرد تا چون
حضرت امام زین العابدین و اهل بیت علیهم السلام از سفر شام باز گشتند ... بود بر ... و اعلام
امامت آن جناب ... رسیده و ادعیه مبارکه آنحضرت خصوصاً صحیفه کامله ... فصاحت
و بلاغت فروتر از کلام خالق و فراتر از کلام مخلوق و مصحف اهل بیت است ... احوال نقشی
و الکمال ... و اما شمایل آنحضرت علیه السلام چنانکه از ... آنحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام شبیه تر بود در موزونی قامت و ... و نزدیک سینه
و شکم و شمایل دیگر و اما اخلاق مبارک آنحضرت علیه السلام در اصول کافی مسطور است ... علی بن الحسین
سلام الله علیهما در شبهای تار و تاریک ... و دینار و درهم بر دوش ... بر در خانه
... و در ... و هر کسی ... بود ... و چون آنحضرت وفات کرد مردمان ...
آن ... بدانستند که این ... از آن امام همام علیه السلام بود ... اخلاق ...
که آنحضرت ... خانوار ... خانوار از مردم ... و محتاج ... خویش
و ... محتاج ... مبارک ... ریسمان ... آنها ...
... و ... آنحضرت ... و آن وظیفه ... و آن ...
... مبارکش ... آنحضرت ... خانوار ...
هر روز ... وظیفه ... و اما عبادت آنحضرت علیه السلام ... از ...
... تکبیر ... و ... قرآن ... تلاوت
که از آن صوت مبارک ... و آن آواز و تلاوت ...
... و جمله ... طعام ...
آن حضرت روزه داشت ... و ... بر ... آنحضرت ...
آن ... افطار ... آنحضرت ... بیدار ...
... از ... دیده مبارکش روان شدی و از ... که آنحضرت ...
... و ... دیده مبارکش با آب ... مخلوط شدی و از
... فرمودی ... طعام ... دیده ...

شمایل مبارک

اخلاق مبارک

عبادت آنحضرت

تلاوت قرآن

گریه آنحضرت علیه السلام

و در هر شبانه

و در هر شبانه روز هزار رکعت نماز ... و ... آنحضرت ... مردمان ...
... در اصول کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود حضرت امام
زین العابدین علیه السلام ... بود ... در ...
... هرگز آن ... بنیاد ...
... از ... یا ...
علی بن ... علیهما السلام ... آن ...
... آن ...
از حضرت صادق علیه الصلوة و السلام مروی است که روزی حضرت ابی جعفر امام محمد باقر بر حضرت
حضرت زین العابدین علیهما السلام در آمد ... کار آنحضرت از کثرت عبادت بجائی رسیده
... آن مقام ... رنگ مبارکش ...
مجروح ... مبارکش ... از کثرت ...
... حضرت باقر ... از کثرت گریه ...
... آنحضرت ... از ... بعض از آن صحیفها که
مشتمل بر عبادت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در آن ...
... از دست مبارک فرو گذاشت ... فرمود ... علی بن ابی طالب
سلام الله علیه ... و عبادت ... روایت ... حضرت ... سلام الله علیه
... عبد الملک ... عبد الملک ... آن ...
زرد و ضعف ... و ...
... عبادت ...
... روز ازل تقدیر ... و ...
... صلی الله علیه و آله ... قرابت ... فضلیت
... و آن فضیلت و علم و ورع ...
... از ...
... حضرت ... ضرورت ... آنحضرت ...
حضرت امام علیه السلام فرمود ... بارک ...

و توفیق مرا بر علی فرمعه کرتان فرس از یاد کوه از آن بوجاره ایسی شکر گذاری این نعمتها چگونه است پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم با آن برگزیدگی و قرابت ها از دیو خدا بجلس از مشتیان کرده و پس آنچه گاه آن افزود
بر ما مکر بید خدا با نماز گذاشت در پای مبارکش لوی برآمده بید گفتم وخدا در روز ما روزه داشتی گشنگی بعد
هر دو پای مبارکش شکفته نم کرده با آنحضرت عرضی کرد فرمود ای که خدا گر تو لو نوید او کم گناهان برگذشته
و پس آینده تو لو بخشیده آمرزیده است از چه این همه زحمت بر خود می نهی فرمود افلا اکون عبداً
شکوراً آیا خدا را بر بخشش او سپاس نگذارم لو کنه خدا را اگر اعضایم پاره پاره شود و حدقهای
چشم از کاسه بر فته آید و آب شده بر سینه ام رود آن که بعشر معشار و یکی از صد هزار سپاسی
یک نعمت او بوده باشم نگفته باشم هم بر سد به آن نعمتها که لکر بردی و اینه یکبره فرا هم گفته نتوانم
شمارا او بوده که خدا از خود دور از رحمت دعبادت خشنود خواهم بوده گاهی که ای امام مرا
به بنده بر داشت هیچ چیز مرا از شکر نعمت و موقت جلال و عظمت او دیگر کوه معات
و جلال او بر روزان و شبان و آشکار و پنهان باز نداشته و اگر نه آن بود ای عیال و خاندان
و دوستان و شیر از آشنایان و بعضی بو بر من حقوق فراوان است خواستم بعین یاد کردن و اداء
حقوق ایشان بوده هر آینه چشمهای خود را از بعد آسمان بر کرده نمی افکندم و بهر خود را از خدا
بکار دیگر را نهاده وهیچ چیز مشغول نشدم تا که بنده خدا برد برگ فنا دهد و هم برآورد
بجمله از این سخنان ای امام آن الهی علیه السلام برگرفت و آنچه در حقیقی بحضور داشته بر آشد
عی الله عنه نیز فراوان بگریست و گفت ما اندازه هر اینست مثال آن بنده در دیوان و در آن
جاوید این بوده خواهد بود مر فرار دو دل هست و آن بنده که از هر جای بر هر چیز برخیزد
و در اندیشه سرای آنکه باقی باشد و توشه از ابدی و آخرت فراهم نکرده بس با این حضرت
و نیست او بود شق عصا و بود در کار زیر قرار شده حسبی برد اینکه حضرت سبحان اینده
بنهایت عجز و تکریم ادای مرتبه تعظیم بجا بر دست امام علیه السلام که آنحضرت بنماز
در ایستادی رنگ مبارکش زرد دا اندام مبارکش از ترس می لرزید و سبب بود که آنکس که بر پای
حاضر شدی بخدمتی که به سر تو چه تعظیم می خواهم در پیش بر پای ایستادم آنکه بر آن ایستاد
و ایستم دیگر از بنها فرزندان آنحضرت بخاطر دستش بشکست آن رفته ما دو فریاد آورده مشکلش
از هر طرف فراهم شده بشکسته بر آورده دستش بر بیکان ان خسته و آنکو که آن بند و افطراب نه کرد
و آنکاب ملتفت نشد چنان با بامداد و دست آن طفل بسته و بر گردن آویخته بدو بسانی

بصلحو 12

حال حیث

حال حیث از کیفیت اطلاع یافته و هم وقتی در الحلقه آنحضرت سر بسجده نهاده بخت آتش افتاد و مردمان
فریاد کنند ای پسر رسول الله النار النار آنحضرت سر از سجده بر نکرد تا که آن آتش فرو نشانیده
و چون پرسیدند که چه بود عرض کنند چه چیز تو را از توجه به آن باز داشت همه بانگ و آواز نشنیدی
در آن آتش او فرموده لودی آن عرض کردند فرمود الهتنی عنها نار الکبری یعنی آتش آخرت مرا از توجه بآن آتش باز داشت حدیث که در وقت جاریه آنحضرت را بر دست مبارک برآورده جاریه عرض کرد والکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو بردم گفت والعافین
عن الناس فرمود خدای تو را عفو کرد عرض کرد والله یحب المحسنین فرمود برو تو را
آزاد کردم در الکافی محمد بن یعقوب کلینی در کتاب روضه کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
حدیث کرده است که در هر جمعه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله مردمان را با این کلمات پند و موعظت فرمودی و از
دنیا و از آخرت و رغبت و احتیاط آن ترغیب فرمودی و این کلمات را مردمان از آنحضرت مکتوب
و محفوظ نموده بودند فرمود ایها الناس اتقوا الله واعلموا انکم الیه ترجعون فتجد کل نفس
ما عملت فی هذه الدنیا من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا
ویحذرکم الله نفسه ویحک یا ابن آدم الغافل ولیس بمغفول عنه یا ابن آدم ان اجلک
اسرع شیء الیک قد اقبل نحوک حثیثا یطلبک ویوشک ان یدرکک وکان قد
اوفیت اجلک وقبض الملک روحک وصرت الی قبرک وحیدا فرد الیک فیه روحک
واقتحم علیک ملکان ناکر ونکیر لمسائلتک وشدید امتحانک الا وان اول
عن ربک الذی کنت تعبده وعن نبیک الذی ارسل الیک وعن دینک الذی
کنت تدین به وعن کتابک الذی کنت تتلوه وعن امامک الذی کنت تتولاه ثم عن
عمرک فیما افنیته ومالک من این اکتسبته وفیما انفقته فخذ حذرک وانظر لنفسک
واعد الجواب قبل الامتحان والمسائلة والاختبار فان تک مؤمنا عارفا بدینک
متبعا للصادقین موالیا لاولیاء الله لقاک الله حجتک وانطق لسانک بالصواب
واحسنت الجواب وبشرت بالرضوان والجنة من الله عز وجل واستقبلتک الملائکة
بالروح والریحان وان لم تکن کذلک تلجلج لسانک ودحضت حجتک وعییت عن الجواب
وبشرت بالنار واستقبلتک ملائکة العذاب بنزل من حمیم وتصلیة جحیم واعلم یا ابن آدم
من وراء هذا اعظم وافظع واوجع للقلوب یوم القیمة ذلک یوم مجموع له الناس وذلک یوم مشهود

علیه السلام

موعظه علیه السلام

يجمع الله عز وجل فيه الاولين والآخرين ذلك يوم ينفخ فيه الصور وتبعثر فيه القبور وذلك يوم الازفة
اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين وذلك يوم لا تقال فيه عثرة ولا يؤخذ من احد فدية ولا تقبل من احد
معذرة ولا لاحد فيه مستقبل توبة الا الجزاء بالحسنات والجزاء بالسيئات فمن كان من المؤمنين عمل
في هذه الدنيا مثقال ذرة من خير وجده ومن كان من المؤمنين عمل في هذه الدنيا مثقال ذرة من شر
وجده فاحذروا ايها الناس من الذنوب والمعاصي ما قد نهاكم الله عنها وحذركموها في كتابه الصادق والبيان
الناطق ولا تأمنوا مكر الله وتحذيره وتهديده عند ما يدعوكم الشيطان اللعين اليه من عاجل الشهوات واللذات
في هذه الدنيا فان الله عز وجل يقول ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون واشعروا
قلوبكم خوف الله وتذكروا ما قد وعدكم الله في مرجعكم اليه من حسن ثوابه كما قد خوفكم من شديد العقاب فانه من
خاف شيئا حذره ومن حذر شيئا تركه ولا تكونوا من الغافلين المائلين الى زهرة الحياة الدنيا الذين مكروا
السيئات فان الله يقول في محكم كتابه افامن الذين مكروا السيئات ان يخسف الله بهم الارض او يأتيهم العذاب من
حيث لا يشعرون او يأخذهم في تقلبهم فما هم بمعجزين او يأخذهم على تخوف فاحذروا ما حذركم الله بما فعل بالظلمة
في كتابه ولا تأمنوا ان ينزل بكم بعض ما تواعد به القوم الظالمين في الكتاب والله لقد وعظكم الله في كتابه بغيركم فان السعيد
من وعظ بغيره ولقد اسمعكم الله في كتابه ما قد فعل بالقوم الظالمين من اهل القرى قبلكم حيث قال وكم قصمنا من قرية كانت
ظالمة وانما عنى بالقرية اهلها حيث يقول وانشأنا بعدها قوما آخرين فقال عز وجل فلما احسوا بأسنا اذا هم منها
يركضون يعني يهربون قال لا تركضوا وارجعوا الى ما اترفتم فيه ومساكنكم لعلكم تسألون فلما اتاهم العذاب قالوا يا
ويلنا انا كنا ظالمين فما زالت تلك دعواهم حتى جعلناهم حصيدا خامدين وايم الله ان هذه عظة لكم وتخويف ان اتعظتم
وخفتم ثم رجع القول من الله في الكتاب على اهل المعاصي والذنوب فقال عز وجل ولئن مستهم نفحة من عذاب الله
ليقولن يا ويلنا انا كنا ظالمين فان قلتم ايها الناس ان الله عز وجل انما عنى بهذا اهل الشرك فكيف ذلك
وهو يقول ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها
وكفى بنا حاسبين واعلموا عباد الله ان اهل الشرك لا تنصب لهم الموازين ولا تنشر لهم الدواوين وانما يحشرون
الى جهنم زمرا وانما نصب الموازين ونشر الدواوين لاهل الاسلام فاتقوا الله عباد الله واعلموا ان الله عز وجل
لم يحب زهرة الدنيا وعاجلها لاحد من اوليائه ولم يرغبهم فيها ولا في عاجل زهرتها وظاهر بهجتها وانما خلق
الدنيا وخلق اهلها ليبلوهم فيها ايهم احسن عملا لآخرته وايم الله لقد ضرب لكم فيها الامثال وصرف الآيات
لقوم يعقلون ولا قوة الا بالله فازهدوا فيما زهدكم الله عز وجل فيه من عاجل الحياة الدنيا فان
الله عز وجل يقول وقوله الحق انما مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما يأكل

الناس والانعام

الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن اهلها انهم قادرون عليها اتاها امرنا ليلا او
نهارا فجعلناها حصيدا كأن لم تغن بالامس كذلك نفصل الآيات لقوم يتفكرون فكونوا عباد الله من القوم الذين
يتفكرون ولا تركنوا الى الدنيا فان الله عز وجل قال لمحمد صلى الله عليه وآله ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم
النار ولا تركنوا الى زهرة الدنيا وما فيها ركون من اتخذها دار قرار ومنزل استيطان فانها دار بلغة ومنزل قلعة
ودار عمل فتزودوا الاعمال الصالحة فيها قبل تفرق ايامها وقبل الاذن من الله في خرابها فكأن قد اخربها الذي
عمرها اول مرة وابتدأها وهو ولي ميراثها فاسأل الله العون لنا ولكم على تزود التقوى والزهد فيها
جعلنا الله واياكم من الزاهدين في عاجل زهرة الحياة الدنيا الراغبين لآجل ثواب الآخرة فانما نحن به وله
صلى الله على محمد وآله وسلم والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته کانه فصل طلب این است مفهوم از دمال ازهار
بر بهر یمه و بهر نهم باز جمله را به نگاه عدل و احوالات و در آن هنگام هر کسی هر کار روی کرده این را از آنک و بدکار
آورده اند چند و آنکه نیکوکار و بدکار هستند می دانست دل الله ادر در میان ایشان و نکوکاران نکوبید ایشان جدا کنی باز
دیکر مرابی دراز پیچ بشد و حذر از تا بعو از کار زشت است و اقبال نکو بهید یم در پرهیز داری تو ای فرزند آدم
دراز خواهیش و کار خویش ، این چند به حیز و غافل ، نکم از تو هیچ غافل فتنه نیز آنکه کار آوری اخیر و شر بر تو
نگاه رند و چیزی فرو نگذارد ای فرزند آدم چه مرگ بسوی تو شتابان و در پیرامون تو آنکه گیرد و تو لو جو یند
و خواهند هست و چیزی بر نگذرد و تو را باید در حالیکه روز تو به پایان رسد و فرشته مرگ ملک موت جان تو از
کالبد برکند و تو در خانه گور جای گیری و تنها مانی و دیگر باره جان تو در کالبد تو باز گردد و این هنگام دو فرشته
منکر و نکیر بر تو بر آیند تا تو را به پرسش گیرند و از موی های تو گرفته و جواب دهی و دانسته باش
که نخست پرسش ایشان از پروردگار تو ست و در میان او به پرسش می کنند و دیگر از آن پیغمبر است که بسوی تو بر انگیخته
شده و دیگر از آن کیش و آیین است و دیگر از آن نامه که فرو خواندی و دیگر از آن پیشوا که
بدوستی او را خوانده است پس از آن روز زندگانی خویش که در چه کار و کدام پایان بردی پس از
اموال و خواسته که در چه کار بدست آوردی و در چه کار بکار بستی پس با خویشتن باش و از آنکه بایست پرهیز کرد
خویشتن را دار و پیش از آنکه در بند آزمایش و پرسش و برگزیدن کار و کردار تو به گردن در آورند
... و چه باید لیکو بیشتر اگر از دین و آیین خود دلاور باشی و دانستن و به آن دانسته ایمان داشته باشی
و جواب حجت تو به تو باز نیاید و ثابت بود این خدای گرداند ... نیکو باور دار و از بهشت بهره یابی و فرشتگان
رحمت با روح و ریحان و کرامت گیرند و اگر نه ثابت قدم نبودی ... دوزخ ... یابی و بدان ای فرزند
آدم که کارهای دشوار در پیش داری و در آن روز همه باشی ... و ناهموار ... گرفتار شود در آن روز

فدیه و معذرت هیچ دلت آوردن [illegible] نیست و آن باز گشت [illegible] از تحت [illegible] و هر کس در این جهان
کاری [illegible] [illegible] [illegible] و هر کس از مؤمنان [illegible] [illegible] [illegible] بس از آن
گناهان خدای تعالی [illegible] از آن [illegible] خواسته [illegible] و از خدای [illegible] و از آنچه [illegible] [illegible]
راند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرفتار [illegible] [illegible] [illegible] آنکه
دارد و جز از خدای از هیچ چیز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و آن گروه گنهکاران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اگر بگوید خدای از گنهکاران [illegible] [illegible] [illegible] خدای [illegible] [illegible] [illegible] باشند [illegible]
نیست چه خدای [illegible] [illegible] روز [illegible] ترازوی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و هر کس باندازه [illegible] گنهکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] هرگز ترازو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
برای مسلمانان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کدام یک نیکوکارتر [illegible] [illegible] خدای [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آسمان [illegible] [illegible] زمین [illegible] [illegible]
[illegible] و مردمان [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] و مردمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برای آنکه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خدای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گنهکاران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برکبری

برکبری بیش از آنکه این روزگاران [illegible] [illegible] [illegible] از آنکه از خدای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن خدای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از خدای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کتاب [illegible] از این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الجماعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فقال یا زهری اوتظن هذا بیاتوی علی
وفی خلقی ما یکربنی اما لو شئت لما کان فانه وان بلغ بک واما الی الیکون فی عذاب الله
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا حاجة لی بذلک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پس از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فوالله لقد امتلأ قلبی منه حیفة [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علیهم السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خواص الائمه فی موزة الائمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حضرت امام علیه السلام [illegible] ان کان ما قلت حقا فغفر الله لی وان کان باطلا فغفر الله
لک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در میان حجاب که بر نشسته بود ناگاه حسن بن حسن در آمد و در خدمت آنحضرت نشست و جبرئیل در زاید و آنحضرت ساکت بود
و جبرئیل بشتاب برآمد بعد از حسن در آمد و از وی معذرت میخواست و حسن برفت شده و از خجالت ملازمت آن
جناب را منع و بعد از شروع بگریه کرد چند انکه هر کسی حاضر بود بر ایشان رحم آورد پس از آن حسن عرض کرد که
با خدا عزّ و جل این پس در کار دیگر تو را بکرده اند اعادت نکنم حضرت فرمود وانت فی حل مما قلت لی از کلمات
آن حضرت است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب روضه کافی ذکر فرموده است ان اعلاکم عند الله عزّ وجلّ
احسنکم عملا وان اعظمکم عند الله عملا اعظمکم فیما عند الله رغبة وان انجاکم من عذاب الله اشدکم
خشیة لله وان اقربکم من الله اوسعکم خلقا وان ارضاکم عند الله اسبغکم علی عیاله وان
اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی محبوب ترین شما در نزد خدای عزّ و جل آنکس است که کار دکردار او نیکوتر و بزرگترین
شما در درگاه خدا از جهت اعمال آنکسی است که رغبت او در حضرت خدا بیشتر است و عظیم تر باشد و رستگار
ترین شما از عذاب خدا کسی است که از خدا ترسناک تر و نزدیک ترین شما به درگاه رحمت و عطیت خدا
کسی است که خوی و خلقش نیکوتر و گشاده تر و مرضی ترین شما در حضرت خدا آنکسی است که بر عیال و متعلقان
خود نیکو انفاق کند و بهتر نفقه نماید و بهتر رعایت نماید و بزرگترین و گرامی ترین شما در حضرت خدا پرهیز
کار ترین شما است شیخ صدوق در کتاب امالی از حضرت امام علیه السلام روایت میکند که فرمود قول
الحسن یثری المال وینمی الرزق وینسئ فی الاجل ویحبب الی الاهل ویدخل الجنة یعنی نیکو
گفتاری برای خیر مردمان گفته شود مال را بسیار گرداند و رزق را فراوان کند و مرگ را دور و پس افکند و در نزد
عیال دوست گرداند و گوینده را در بهشت جاوید در آورد و نیز فقد الاحبة غربة و امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که از پدرم شنیدم که میگفت اللهم انی اعوذ بک ان تحسن فی لوامع العیون علانیتی
وتقبح سریرتی اللهم کما اسات واحسنت الی فاذا عدت فعد علی یعنی پروردگارا
بتو پناه میجویم از آنکه کردار من در انظار است در چشمها نیکو نماید و سرا و درونم قبیح باشد خداوندا
چنانکه من بد کردم و تو با من احسان فرمودی لطف بدکرداریم تو با من احسان کردی دیگر فرمود ان قوما عبدوا
الله رهبة فتلک عبادة العبید وان قوما عبدوه رغبة فتلک عبادة التجار وان قوما
عبدوه شکرا فتلک عبادة الاحرار یعنی جماعتی که از روی خوف خدا را عبادت کنند و بیم پرستش کنند این
پرستش بندگان و زر خریدان است و آن طایفه که خدا را از جهت طمع و خواهش رغبت عبادت کنند
این عبادت سوداگران است ولکن آن قوم که خدا را بجهت شکر نعمت و اداء حق جلالت او پرستش
کنند این پرستش آزادگان است و از کلمات آنحضرت است عجبت للمتکبر الفخور الذی کان

بالامس نطفة

بالامس نطفة وهو غدا جیفة یعنی عجب دارم از آن کسی که تکبر و فخر فروشی کند که دیروز آبی چکیده و فردا مردار
گندیده است وعجبت لمن شک فی الله وهو یری عجایب مخلوقاته وعجبت لمن انکر النشاة
الاخری وهو یری النشاة الاولی وعجبت لمن عمر دار الفناء وترک دار البقاء و این فقره
آیه از آنکه در ذات خالق و وجود صانع شک کند با وجود آنکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات
و بدایع آفرینش را او دانسته و شک نیارد از آنکه کار را بجهان آید سرای آخرت دانا و از عمارت سرای
جاوید غفلت ورزد و نیز فرمود صدقة السر تطفی غضب الرب صدقه پنهان آتش خشم خدا را فرو
فرو میکشد و نیز چنین فرمود که صدقه از ریا و سمعه بری است در حضرت خداوند برتر و پسندیده است و چون مردی
فقیر از آنحضرت چیزی خواست فرمود مرحبا بمن یحمل زادی الی الآخرة و خدمت آنکس را که توشه مرا
بسوی منزل آخرت حمل میکند و آنحضرت را عادت بود که شبها انبان نان بر پشت مبارک حمل میداد و
بفقرا و مساکین صدقه میکرد و میفرمود صدقة السر تطفی غضب الرب اهل مدینه میگفتند که تا امام زین العابدین
علیه السلام وفات نکرده بود از صدقه پنهانی بی بهره نبودیم و چون آنحضرت از مسجد بیرون آمده میگذشت مردی
بآنحضرت ردیف شده ناسزا میگفت غلامان آنحضرت خواستند بدو و صدمتی رسانند فرمود دست از او باز دارید
و رو بمرد نمود ما ستر الله عنک من امرنا اکثر آنچه از کار ما از تو پوشیده است افزون است از آنکه بدانی
و بگویی پس از آن فرمود الک حاجة نعینک علیها آیا ترا حاجتی هست تا برآورده کنم آن اعرابی شرمنده
شد و سر فرو افکنده پس آنحضرت گلیم سیاه که بر دوش مبارک داشت برداشته بدو عطا فرمود و هزار درهم او را
نیز عطا فرمود از آن پس هر وقت آن مرد آنحضرت را میدید عرض میکرد اشهد انک من اولاد
الرسول گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی ابن ابی الدنیا از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که فرمود پدرم زین العابدین علیه السلام این کلمات را بمن فرمود و موعظت نمود فرمود یا بنی
لا تصحبن خمسة ولا تحادثهم فی طریق لا تصحبن فاسقا فانه یبیعک باکلة فما دونها
ولا بخیلا فانه یقطع بک عن ماله احوج ما کنت الیه ولا کذابا فانه بمنزلة السراب یبعد
منک القریب ویقرب منک البعید ولا احمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک ولا
قاطع رحم فانی وجدته ملعونا فی مواضع من کتاب الله یعنی از پنج طبقه از مردمان پرهیز کن
مصاحبت و آمیزش مکن و در هیچ راه با ایشان رفاقت و موافقت جایز مدان یکی فاسق و تبهکار که از
نان یک لقمه کمتر ترا بفروشد دوم بخیل که در وقتی که کمتر از آن میفروشد آن هنگام که ترا سخت حاجت افتد از کمک
فرو بماند از تو نظر برتابد دیده التفات نگشاید سیم آدم دروغگو که مانند سراب است که ترا چیز نمایاند و دور گرداند ...

الاقرباء اطراف جنازتی وارحم فی ذلک البیت المظلم وحشتی وغربتی ووحدتی سیدی ...
اینها در دستغفار است ... کلام ایه وار بسوی تو برافراخته ام در حالتیکه از گناهان آکنده وا ... چشم ...
وا ... کشیده و ... است بهانه شایسته است مرا ... و در حالت ندامت ... و امید وار ...
مسئلت ... ای ... تو او ... عفو و کرم و تفضل اجابت ... ای سیدی ...
... حالت ... روز ... عرصات ... پس ... سعید ... شقی ...
ای سیدی ... و ... آن ... گرز ... حمیم ...
... عذاب و ...
... از عذاب ...
مملکت و سلطنت تو ... از تو ...
عبادت ... گناه کاران ... ای سیدی ...
... عفو و رحمت ...
... مرگ ...
...
...
طاوس ... این کلمات ...
... گناه کاران ...
...
... اصحاب آنحضرت ...
اصحابی اوصیکم بالآخرة ولست اوصیکم بالدنیا فانکم بها مستوصون وعلیها حریصون
وبها مستمسکون معاشر اصحابی ان الدنیا دار ممر والآخرة دار مقر فخذوا من ممرکم
لمقرکم ولا تهتکوا استارکم عند من لا یخفی علیه اسرارکم واخرجوا من الدنیا قلوبکم
قبل ان تخرج منها ابدانکم اما رأیتم وسمعتم ما استدرج به من کان قبلکم من الامم
السالفة والقرون الماضیة الم تروا کیف فضح مستورهم وامطر مواطر الهوان علیهم
بتبدیل سرورهم بعد خفض عیشهم ولین رفاهیتهم صاروا حصائد النقم ومدارج المثلات
اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم ...

... تاب ... حلال ... دروغ ...
...
... کتاب ...
حمزهٔ ثمالی از ابراهیم ... حدیث ... حضرت امام زین العابدین علیه السلام
این کلمات ... در مناجات ... الهنا وسیدنا ومولانا لو بکینا حتی تسقط اشفار اعیننا وانتحبنا
حتی تنقطع اصواتنا وقمنا حتی تتیبس اقدامنا ورکعنا حتی تنخلع اوصالنا وسجدنا حتی تتفقأ احداقنا
واکلنا تراب الارض طول اعمارنا وذکرناک حتی تکل السنتنا ما استوجبنا بذلک محو
سیئة من سیئاتنا ...
...
...
...
...
...
...
علیها السلام ...
...
... سیدی هذه یدای قد مددتهما الیک بالذنوب
مملوة وعینای بالرجاء ممدودة وحق لمن دعاک بالندم تذللا ان تجیبه بالکرم تفضلا سیدی
أمن اهل الشقاء خلقتنی فاطیل بکائی ام من اهل السعادة خلقتنی فابشر رجائی سیدی
الضرب المقامع خلقت اعضائی ام لشرب الحمیم خلقت امعائی سیدی لو ان عبدا استطاع
الهرب من مولاه لکنت اول الهاربین منک لکنی اعلم انی لا افوتک سیدی لو ان عذابی مما
یزید فی ملکک لسألتک الصبر علیه غیر انی اعلم انه لا یزید فی ملکک طاعة المطیعین
ولا ینقص منه معصیة العاصین سیدی ما انا وما خطری هب لی بفضلک وجللنی بسترک
واعف عن توبیخی بکرم وجهک الهی وسیدی ارحمنی مصروعا علی الفراش تقلبنی ایدی
احبتی وارحمنی مطروحا علی المغتسل یغسلنی صالح جیرتی وارحمنی محمولا قد تناول

الاقرباء

بگشایند و آبادانی برای بازپسین و در کار این سرای پایدار تا توانند زر و خواسته نیندوزند چون این جهان ناپایدار
که بهره دانش نیک نیک و نیک بوند و اندوزی بزرگ است و تنها گیره آز مند برای ایمان دیگر فرزان بنیان
از نمون بینه و همه روی جنگ درانداختند و با ایشان فریب آن آویختند ایشان را گروه یا عزیز را ناپایدار
برگذراست و جهان جای پایداران فانی مانند و زیستن است پس از گذرگاه و ناپایداری برای آرامگاه خود آزادگی
برگیرید و بردار کار و کردار ناهنجار و خویشتن بود در نگاه نیکی و پوشیدن تا بر در نفقه نیست پاره
نان زید و سپردن سازید از جهان دل‌ها پر آرزو و آرمان خو بود یعنی از آنکه دلخواه بیشتر با ایشان دو تنهایی
تا بود بگور برند آیا نگران نیستید و نشنیده‌اید و پیشینیان کرده و دیگر گشتگان ایشان پس از خویشتن چه بود
یافتند و چه بگذاشتند و با خویشتن چه بردند آیا نگران نیستید و چگونه آنچه پوشیده و داشتند گذارشته
و درهم نفقه کردند را بواد و نموار گشت و چگونه ابر خواری و بهوان و باران در آن دواندان بر ایشان
بارید و گردش داد از پس آنکه چو نغ زند گانی ایشان شوار شد بجا تا بر فامول کو اینه چگونه از بخش
ایشان بود باز گون و روزگار سر در ایشان شور نگون رحت و بجد دلخوش رنج و شکنجه گشته در گشت زار
اندازان و چه گلاه خان از داس بآبرو و دشنه مرگ در دویده شد و در چنگال گور دوام و اندوه
و نقم و زینها رنج در گور گرفتار شده‌اند پس این نخ و گفتم ما ها میگویم و از فغان آن ابر خویشتن و
نیا خوب و از آن آزار رنج و بجالی ستم و دیگر طاوس روایت کرده است که صاحب بن علی علیهما السلام بود و در سجده
نماز دیدم با خود گفتم این مرد صالح از خاندان پاک و طیب است به گوش دهم تا چه گوید چون گوش دادم
این کلمات شنیدم و عرض میکرد عُبَیْدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ
فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ طاوس میگوید که بخدا که هرگز که همه وقت مرض و غم بود این کلمات میخواندم و فرج از آن
دار میکردم ابن ابی الدنیا روایت کرده است روزی جماعتی در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
علیه حضور داشتند یکی از خدام ثبات داشت و کبابی از تنور برمی آوردم با آن سیخ کباب را در دست
داشت که بضور آنحضرت آمده طفلی کوچک از آن حضرت بوده در پیش راه مبارک بود آن سیخ از دست
خادم بی‌اختیار بر آن طفل رسیده آن طفل در ساعت بمرد خادم از آن کار و از کار متحیر و مرتعش و
مبهوت ماند امام علیه السلام بدو نظر کرد فرمود أَنْتَ لَمْ تَتَعَمَّدْ هٰذَا أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعَالَى
تو این کار را به عمد نکردی و فی تلاوت الاعفران قال آزاد کردم پس از آن بفرمود آنکود کرد و در خاک
کفن و دفن بار در زمان ولادت و مدت زندگانی حضرت امام زین العابدین علیه السلام علامت
و نقلان جار بود چنانکه در سال بیست و ... در عهد عمر بن الخطاب ... بانو شهربانو ایرانی که با شند دختر

ولادت امام زین العابدین

ولادت امام زین العابدین علیه السلام در سال سی و هشتم بود در آن وقت سال‌ها از زمان مرگ عمر برگذشته بود
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که چون بانو شهربانو را که تو یک عمر آورده دستگیر کرده
داشت عمر خواست او را بفروشد و ایشان را بکنیزی داد او را بسر نبرده از دست عمر بود و بدین که ولحد اف سرور
با وی هر مرده با بود در روز آخر جهت عمر جانی داشت که او را بود شنیدم که وفات او را با نو حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حسین را بود و فهم نمود در از شکر کاری و حشم میکرد و صاحب حبیب النیر و دیگر نقد
آثار و کردار زندگان خبر از علما این روایت کرده‌اند مردی بود از بزرگان بلخ شیر سال‌ها زیارت خانه خدا
رسول را بجا میکرد و حج بمدینه زیارت در خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مشرف شده تحفه و هدایا
در حضور آن حضرت را بعضی را زمین دینه برسم هدیه که آن مرد و شهر خوارزم باز بگشت بخانه زن آن مرد
بوی گفت تو بسیار قوم هدایا میکنی که هیچ نیکی از آن طرف نیز تو بود در ازمنه گفت آنکس که تو هدیه
قوم هدایا میکنم به کار دنیا و آخرت است هر که بود و مهربان است از آن او است و او را از جانب خدا خلیفه زمین
و حجت بر جهانیان و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است زن خاموش گردید و چون سالی دیگر
در آمد آن مرد به قصد حج بود مقیم شده در مدینه از حضور آن حضرت رسول امام علیه السلام استعداد یافته حج
طعام حاضر شد آن حضرت دیار آن مرد دست لطف فرمود و با تفاق او بر سر خوان طعام جلوس فرمود
چون از طعام فراغت یافته آبدستان آب که آن مرد بیار شد با دست مبارک آنحضرت بوشستن دهم فرمود تو مهمان
هستی چگونه این کار کنی عرض کرد بخواهش دل فرموده آن حج تو اجابت دید کاش بود و پس از گاه
پس آن مرد آب بریخت و امام علیه السلام دست مبارک در لگن بشست تا سه بهره از لگن بود آب برگشت
فرمود در لگن چیست عرض کرد آب دست شما فرمود یاقوت رمانی آب است نگاه کرد دید یاقوت کبود
آنگاه فرمود چیست آنچه در لگن است عرض کرد آب فرمود زمرد سبز است چون نظر کرد زمرد دید دیگر بار فرمود بریزد
و او برگشت چنانکه طشت پر شد فرمود چیست عرض کرد آب فرمود بلکه الماس آبدار است و چنان بود و گویند
چون پر شد بار دیگر بس شگفت گرفت دست و پای مبارک آن حضرت بوسید حضرت فرمود خبر تو با مال خود
در خدمت ما آمدی گذشت تو که اکنون این جواهر بزن خود که از معذرت بجا آنکه سر زنش کرد که بود آمد
گرمی که هر ماه بر آن رسم عرض کرد که بر توگفتم از آن زن خبر که تو را خبر آمد ما مروتی بنده تو
از آن بخت هستی پس آنحضرت دعا کرد گفتم شهر خود بازگشت و آن جواهر را بزن خود داد و از
گذشته سرگذشت گفت آن زن تحت عرض کرده سبحان خدا و سر سجده نهاد از شوهر خواست تا در سال
آینده او را نیز همراه خود بخدمت آنحضرت مشرف دهد پس چون هنگام فرا رسید بسیج سفر کردند با تفاق

روی بجای نماید در میان لکا آن زن رنجور شده در یک منزلی مدینه جان ببرد جهت شوهرش گریان بود که مرگ او به کمک آنحضرت امام علیه السلام معروض داشت آنحضرت دو رکعت نماز گذارده دعائی قرائت نمودند پس آن مرد فرمود که برو زن در حیات است شوهر حیران گشته باز آمد زن خویش را بیمار و بر جان نشسته دید از کیفیت پرسش کرد گفت ملک الموت جان مرا گرفته خواست ببرد که دو مرد بفلان صفت و فلان صفت رسیدند و شوهرش همین تصدیق کرد و گفت هر دو مرد علیهم السلام بودند گفتند که بر گرد ای ملک الموت که آنحضرت شوهر این زن است که دعا کرده او را بما بخشیده گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین پس سلام او را گفتند و رفتند و این زن بعد از آن زمانی زنده ماند بعد ازآن فرمودند که بیست سال دیگر زنده ماند او ملک الموت را دید که از طاعت تو کنار کرد و جان مرا برگردانید و بنظر بود آنجم دیدند آن حضرت را بوسیده باز گشت پس بعد از آن شوهر گاهی که آنحضرت را دید با آن زوجه بخدمت درآمدند و آن زن بر قدمهای آنحضرت افتاد گفت که خدا را آنکس که ملک الموت را از جان من باز گردانید جز بزرگوار است پس همه در مدینه طیبه آمدند که از حضرت آنحضرت را در میان ابتدا برسانند تا بدیگران حکایت کنند از حضرت صادق علیه السلام روایت است که چون وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرا رسید با پدرم محمد باقر علیه السلام فرمود که ای فرزند آب از این چاه بیاور که آب این چاه را باید که در آن غسل دهند پس فرزند آن آب بیاورد چون آب آورده شد نظر کردم مرده بودم پس آب بر وی ریختند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت است که چون آنحضرت را بیهوشی رسید سه دفعه از هوش رفت و در مرتبه آخر به هوش آمد که این آیت مبارکه تلاوت فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ آنگاه از جهان بدار رحمت رحلت فرمود و در بستر جبار دارد بدست هشام بن عبدالملک در روایتی و ولید بن عبدالملک بزهر جفا شهید شد و صاحب حیات القلوب که میفرماید روح آنحضرت بزهر هلاک بقول اصح هشام بن عبدالملک در ایام خلافت آنحضرت را مسموم ساخت و سبب آن شد که هشام بسفر حج رفته بود چون بطواف مشغول گشت از ازدحام خلق نتوانست که حجرالاسود را استلام نماید و چون بنظر آمد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بطواف مشغول شد مردمان از هیبت و حرمت آنحضرت کنار گرفتند و امام علیه السلام بطواف مشغول ماند هشام از این حالت در غضب شد و با یک نفر از خواص آنحضرت را آزار کرد و کیستی از اهل شام از

برسش گواینست

برسش گو این جوان کیست که مردم از هیبت عظمت و حرمت او راه را بر او وا کنند شامیان مرا نمیشناسم فرزدق شاعر حاضر بود گفت من او را خوب میشناسم و بدیهه قصیده گفت چنانکه تمام در کتب مذکور است و این چند شعر از جمله آن قصیده است

هٰذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ	وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ
هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللهِ كُلِّهِمُ	هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
هٰذَا عَلِيٌّ رَسُولُ اللهِ وَالِدُهُ	أَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْأُمَمُ
يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ	رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ
هٰذَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسْوَانِ فَاطِمَةٍ	وَابْنُ الْوَصِيِّ الَّذِي فِي سَيْفِهِ نِقَمُ
يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ	فَلَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

بجمله چون هشام این حالت بدید غضبناک گشت و فرزدق را محبوس ساخت فرزدق در زندان هشام را بیاتی چند هجو کرد هشام از بیم هجو او را رها کرد امام علیه السلام را مسموم کرد و از آنجا است که در باب اینکه بوده از شر شیطان و از وسلطان جابر و گزاران که در نظر باشد آن مضرت است که بی نفع و این دعا که حضرت زین العابدین علیه صلوات الله الملک العالمین توسل جسته اللهم انی اسئلک بحق ولیک علی بن الحسین علیه السلام الا کفیتنی به مؤنة کل شیطان مرید و سلطان عنید یتقوی علی ببطشه و ینتصر علی بجنده انک جواد کریم و اما سرعت کنفی حضرت من بعث السلام از اوقاع از زبان الکلام زوال با آنحضرت اختصاص دارد و دعای این است اللهم صل علی ... اللهم صفا نورک فی اتم عظمتک وعلا ضیاؤک واحوا ضوؤک اسئلک بنورک الذی نورت به السموات والارضین وقسمت به الجبابرة واحییت به الاموات وامت به الاحیاء وجمعت به المتفرق وفرقت به الجمیع واتممت به الکلمات واقمت به السموات اسئلک بحق ولیک علی بن الحسین الذاب عن دینک والمجاهد فی سبیلک واقدمه بین یدی حوائجی ان تصلی علی محمد وال محمد و ... بار طلب حاجات در این وقت بر انگشتری نقش کند سوره قدر را بخواند و بگوید امنت بالله وحده و کفرت بالجبت والطاغوت وامنت بسر محمد وال محمد وصلوات فرستادن بر آنحضرت علیه السلام بطریق است اللهم صل علی علی بن الحسین زین العابدین الذی استخلصته لنفسک وجعلت منه ائمة

الهدی الذین یهدون بالحق وبه یعدلون اخترته لنفسک وطهرته من الرجس واصطفیته
وجعلته هادیا مهدیا اللهم فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من ذریة انبیائک حتی
تبلغ به ما تقر به عینه فی الدنیا والآخرة انک عزیز حکیم و دعای آن حضرت
این است یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم یا فارج الهم و یا باعث الرسل
و یا صادق الوعد صل علی محمد وآل محمد وافعل بی ما انت اهله و دعای دیگر که اسم
اعظم است اللهم انی اسئلک باسمک الله الله الله الله الله الذی لا اله الا هو
رب العرش العظیم و حرز آنحضرت که بنویسند و بپوشند و بمعوذ الحمد لله الذی لم یجعلنی من
السواد المخترم و اما نماز آنحضرت علیه السلام چهار رکعت است بعد از وضوی کامل و پوشیدن
لباسهای پاک بر بام سرای یا مکانی مرتفع و بی تکلم و در رکعت اول حمد و اذا زلزلت و در رکعت دوم سوره
مبارکه حمد و اذا جاء نصر الله و در رکعت ثالث حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکعت چهارم حمد و
قل هو الله احد قرائت نماید و چون از نماز فراغت یابد دست ها را بلند کند و بگوید اللهم
انی اسئلک باسمائک التی اذا دعیت بها علی ابواب السماء للفتح انفتحت واذا
دعیت بها علی مضائق الارضین انفرجت فاسئلک باسمائک التی اذا دعیت
بها علی القبور للنشور انتشرت صل علی محمد وآل محمد واقلبنی و فرمود هنوز قدم از جای
برنداشته باشد که مقصود حاصل کرده و نیز هنگام حزن و اندوه خواندن این دعا و این نماز برای رفع آن
مجرب است و از ایام هفته روز سه شنبه بزیارت آنحضرت منسوب است از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام مروی است که باید در آن روز خویشتن را مهمان آنحضرت دانستن
و زیارت کردن امام زین العابدین علیه السلام باین طریق است السلام علیکم یا خزان علم
الله السلام علیکم یا تراجمة وحی الله السلام علیکم یا ائمة الهدی السلام علیکم یا اعلام
التقی السلام علیکم یا اولاد رسول الله انا عارف بحقکم مستبصر بشأنکم معاد لاعدائکم موال
لاولیائکم بابی انتم وامی صلوات الله علیکم اللهم انی اتولی آخرهم کما تولیت اولهم وابرء من کل
ولیجة دونهم وکفرت بالجبت والطاغوت واللات والعزی صلوات الله علیکم یا موالی ورحمة
الله وبرکاته السلام علیک یا سید العابدین وسلالة الوصیین السلام علیک
یا باقر علم النبیین السلام علیک یا صادقا مصدقا فی القول والفعل یا موالی هذا یومکم
وهو یوم الثلثاء وانا فیه ضیف لکم ومستجیر بکم فاضیفونی واجیرونی بمنزلة الله عندکم

عليه السلام دعاء

نماز آنحضرت

يوم زيارته عليه السلام

ومنزلته عندکم وعند آل بیتکم الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائکم اجمعین و فضیلت
زیارت آنحضرت چون فضیلت زیارت پیغمبر خدا و ائمه دین سلام الله و صلواته علیهم اجمعین بر همان و قیاس است
و حرز آنحضرت این کلمات شریفه است بسم الله استغنیت و بسم الله استجرت
و به اعتصمت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه فاعذنی اللهم من کل طارق طرق فی
لیل غسق او صبح برق من کید کائد وحسد حاسد زجر ثم بقل هو الله احد التوریة وبالاسم
المکنون المتردد بین الکاف والنون وبالاسم الغامض المکنون الذی یکون قبل ان یکون
اندرئ به من کل ما نظرت العیون وحققت الظنون وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون وکفی بالله ولیا وکفی بالله نصیرا و اما ازواج آنحضرت اول
جز یک زن نکاح نداشت و او ام عبد الله و بروایتی ام الحسن فاطمه دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
بود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام از آن مخدره متولد گشت و کنیزی عبد الله نیز از وی بوجود آمده و سایر
ازواج آنحضرت که امهات اولاد دیگر آنحضرت بودند از کنیزکان و خادمان بودند و آن حضرت
و بروایتی یک زوجه دیگر بحباله نکاح در آورده با خانواده بی رغبت عروسی بود در کتاب کبار الانوار
از بزنطی مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم آیا مردی متولد زن را تزویج تواند و نیز کنیز خاصه
و ام ولد پدر را از آن تزویج کند فرمود باکی نیست براین دلیل سؤال کردم ادله را تو روایت است که علی بن
الحسین علیهما السلام دختر امام حسن علیه السلام و هم ام ولد حسن کنیز خاصه پدر آنحضرت را تزویج فرموده از این خبر
شده این کیفیت سؤال از تو پرسش کنم فرمود چنین نیست که گفته نه بلکه علی بن الحسین دختر امام حسن علیهم السلام
تزویج فرموده و ام ولد از علی بن الحسین مقول است در کتاب و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مروی است که آنحضرت خواهر مولی از اهل بصره که پیشتر بود تزویج فرموده و اولاد آنحضرت که از
جمع اخبار معلوم شود آنحضرت را انوش پسر بنام بعد امام محمد باقر زید الشهید علیه الرحمه عبد الله
باهر عمر اشرف حسن حسین حسین اصغر عبد الرحمن سلیمان علی محمد اصغر عبید الله و شش
دختر آنحضرت را بود باین نام خدیجه فاطمه ام علی و علیه هم داشته ام کلثوم ام موسی ام الحسن
ام الحسن ملیکه خدیجه بین مجموع اولاد آنحضرت ذکور آنانکه بیشتر سخن شوند و از جمله آن
حضرت را از شش تن پسران فرزندان باقی ماند نخست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
دیگر از عبد الله ارقط و دیگر از عمر و دیگر از علی دیگر از حسین اصغر و دیگر از زید الشهید والسلام
و از معارف اصحاب و ملازمان آنحضرت چنانچه در کتب اخبار مسطور است از جمله ایشان ابو حمزه ثمالی

حرز عليه السلام

ازواجه عليه السلام

اولاده عليه السلام

معاريف اصحابه عليه السلام

و ابو خالد کابلی و جبیر بن مطعم و ابو حمزه ثویر بن ابی فاخته و یحیی بن ام الطویل و عبد الرحمن بن [illegible]
عامر و قاسم بن محمد بن ابی بکر و جابر بن عبد الله انصاری و سالم بن ابی حفصه و عامر بن واثله
و سعید بن المسیب و سعید بن جبیر رحمة الله علیهم و ابان بن تغلب و ابو الفضل سدیر و عبد الله برقی
و فرزدق شاعر و جمعی دیگر اند و ابو خالد کابلی در شمار [illegible] اصحاب آنحضرت است گفته اند در زمان علی بن
الحسین علیهما السلام در اول امر آنحضرت جز پنج تن نبودند و ابو خالد از جمله آن پنج تن شمرده گشت
و نیز مروی است که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء تمامت مردمان جز سه تن مرتد شدند و
ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم میباشد و بعد از آن مردمان بایشان
ملحق شدند و بسیار گردیدند و از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است که چون روز
قیامت بپای شود منادی ندا کند که کجایند حواریین محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله آنانکه عهد او را نشکستند
و بر آن گذشتند پس سلمان و ابو ذر و مقداد رضوان الله علیهم برخیزند آنگاه ندا کند منادی
که کجایند حواریین علی بن ابی طالب علیه السلام وصی رسول الله صلی الله علیه و آله پس عمرو بن الحمق خزاعی و محمد بن
ابی بکر و میثم تمار مولی بنی اسد و اویس قرنی برخیزند آنگاه منادی ندا کند که کجایند حواریین حسن
علیه السلام پس سفیان بن ابی لیلی همدانی و حذیفة بن اسید الغفاری برخیزند پس منادی آواز
برکشد که کجایند حواریین حسین بن علی علیهما السلام آنوقت هر کس با آنحضرت بقتل شهادت
فایز گردیده و از آنحضرت تخلف نورزیده برخیزند آنگاه منادی ندا کند که کجایند حواریین علی بن
الحسین صلوات الله علیهما پس جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن المسیب
برخیزند راقم حروف گوید در سعید بن المسیب حرفها است چنانکه بجای خود آن اخبار
مکتوم نخواهد ماند بالجمله شعرای آنحضرت ابو فراس همام بن غالب معروف بفرزدق است و دیگر
ابو صخر کثیر بن عبد الرحمن شاعر معروف بکثیر عزه که از عشاق معروف عرب است و داستان
عزه روزگار مشهور چنانکه احوال هر یک در جای خود در کتاب ناسخ التواریخ مذکور میشود و دربان آن
حضرت بروایت صاحب فصول المهمه ابو جبله است و صاحبه آنحضرت ام [illegible] است
صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین الطیبین
ابد الآبدین و دهر الداهرین
هم کنون بنده فقیر محتاج به یزدان کبیر علیقلی بن میرزا محمد تقی لسان الملک عفی الله عنهما از خدمت [illegible]
بانجام مهمت [illegible] چشم امتداد عمر [illegible] و تدارک روز برگذشته بود باری بیج است خداوند

دیّان برآن برنهم

دیّان برآن برنهم که اگرم نیرو و امهال و توفیق و فرصت رسد در نگارش احوال سعادت
منوال نه تن از ائمه هدی و اولیاء و اوصیاء رسول خدا صلی الله علیه و آله که در کتاب تاریخ وفیات علامه
قاضی احمد بن خلکان در کمال اختصار مسطور شده اند کوشش نمایم بلکه بعون یزدان و اقبال پادشاه
[illegible] در شرح حال هر یک از این نوع محفل [illegible] و شرحی [illegible] طریق [illegible] در
قلم آورم تا اگر عمر عزیز بسر شود بجمله جلالت شأن و ارزو گرامی سوزانت تجلیات [illegible]
و از شهبال نگهبان سرای جاویدان شود توشه بر ندارم و زادی اندوخته کنم چون جلد [illegible]
بذخیره آورم و دیگر ذخایر این جهان سود و نهایت هیچ نخرند و از قصور عالیه و ابنیه متعالیه [illegible]
بدوام [illegible] فرجامی [illegible] بسبب برکت اوراد و [illegible] روزگار [illegible]
تا مدار [illegible] و دولت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
در این مقام و این مجلد از ربع ثانی مشکوة الادب ناصری است و خاتمه آن
به ترجمه احوال [illegible] سؤال جناب سید آل [illegible] والی [illegible]
له الفداء [illegible] مقدار [illegible]
کفایت [illegible] ان شاء الله [illegible] بتایید یزدان و اقبال [illegible]
خداوند زمین و زمان بطوریکه [illegible] موضوعات شروع
در مقصد شود و بتوفیق خداوند احد و صمد در کمال
استقراء و استیعاب افتتاح ابواب شود
و از برکت توجه امام علیه السلام مقبول انظار
اولی الالباب گردد انشاء الله تعالی
انه الموفق للصواب و الیه
المرجع و المآب
[illegible]